فهرست کتاب طب اکبر مشتمل است بر بیست و هفت باب و چهارصد و هفت فصل

و خاتمه جلد اول مشتمل بر دوازده باب و دوصد و چهار فصل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیح ترین کلامی که مشام ناطقه دانش آئین را که آئینه ادراک محسوسات و معقولات است از شمیم گذارش آن تقویت تمام دست
دهد و سالمترین مرامی که دماغ خرد خرده بین را که مرکز دایره بدیهیات و نظریات است از نسیم ادای آن فرحت دوام حاصل آید
سپاس و ستایش حکیم علی الاطلاق است که حرکات سریعه نبض افلاک از حرارت تکاپوی شوق رویت اوست و مدبر الوهیت
استحقاقی که اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات بدیعه ادویات حکمت کاملت و عالی ترین خواهر
صلوات صحت آیات و والاترین لالی تحیات مسرت سمات نثار جناب فردوس انتساب سزاوار درگاه نبوت آیات سید کائنات
شفای علیلان را جلب داروی جان ادویه ی که استعمال نام نامی اسم سامی او ظاهر و باطن باعث شفا است و آل اطهر او علیهم الصلوة
افضلها من التحیات اکملها حاذقی که در ترکیب طبیه معجون حیات خاصیتی نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت بخلوص اراده
یکبار بر زبان نهد مواد فاسده شرک خفی و اخلاط ردیه کفر جلی نقشه بیرون جهد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بارگاه رسالت
من ازل الازال الی ابد الاباد مورد شمه شموس رحمت بیکران و مطرح انوار بدور برکت بی پایان باد من الصمد المتعال و علی آله
و اصحابه کذلک و بعد ادای مراسم عبودیت یگانه و دوی سوز جل جلاله و پیش ابراز مراتب نعت سید عالم افروز نبی الطراز نده اتقیا
ترقیم و نگارنده این مقالات شگرف ذره احقر محمد اکبر عرف محمد ارزانی ابن میر حاجی محمد مقیم خلیق تسمیه بلیاقه که این نیز ذی
زاده حصول لعبد تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم ضروریه چون از علم ابدان نیز بهره یافت و بر علو شان این فن عالی که علمی
است بس شریف و جلیلی است بس لطیف و کدام شرافت به ازین باشد که موضوعش بدن انسان است که بمصداق مصدوقه
لقد کرمنا بنی آدم اوست آگاهی حاصل نمود خواست بمزید طبیعت و فصاحت این هنر جولان فرموده خواست که در تبین و تبیه
است نا نسخه جامع الفوائد ترتیب دهد و بعد ملاحظه کتب طبیه از صحت حکمیه بظهور آمد که هر چند در رسایل معتبره ذکر اسباب و علامات
امراض بت النکیا ندکوراست لیکن چنانچه و شافی فیض اقتباس شرح اسباب و علامات و معالجات آن مستوفی مسطور گردیده و غیر آن نیست بنا علیه در
خاطر حقیر نخست که آن مجموعه کثیر النفع که در رکن اعظمات و اسبا را جهت عموم افاده و استفاده بلسان فارسی از

سعوط نخلخه وجز آن از تدابیر مبرده که در دموی گذشت بکار برند و سبوس گندم و خطمی و بنفشه در آب بجوشانند و
پاشویه کنند و هرچه از اغذیه در دموی گذشت تناول کنند و باید دانست که در صفراوی در تبرید بیشتر کوشند و در
دموی در تحلیل علامت صداع بلغمی گرانی سر است و کدورت حواس و بسیاری خواب و برودت لمس و رطوبت منخرین
و دهن و دیر ماندن مرض و بطوء نبض و بیاض و غلظ بول اما غلظ بول از دو سبب است یکی آنکه ماده کثرت پذیرد و خود بخود منتفع شود دوم
آنکه از دفع طبیعت باشد آنچه از کثرت بود نشان وی آنست که بول مشابه منی باشد و برنگ رصاص بود و آنچه از دفع طبیعت بود
نشان وی آنست که در روزهای بحران افتد و پس از آن خفت و راحت رو دهد **علاج** بهر نضج ماده ماء الاصول
و منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس و گلقند و مانند آن بنوشانند و پس از ظهور نضج ایارج یا شحم حنظل یا مسهل سقمونیا
و شحم حنظل بتقویت داده دهند تا بدن پاک شود و بعده ایارجات و شبیار که مخصوص در تنقیه سر اند بکار برند و صفت
حبی که در تنقیه مخصوص است صبر تربد انیسون مصطکی سقمونیا نمک هندی از هر یک بحسب احتیاج بگیرند و کوفته و بیخته بعسل آمیخته
بقدر نخود حبها سازند **صفت حب شبیار** صبر مصطکی تربد غاریقون ملح هندی انیسون با عسل یا آب
برگ اترج یا آب فقط حب سازند و وقت خفتن دهند و این حب را شبیار مسمی است و ایضا برای تنقیه سر از ایارج و سکنجبین یا از جرد [?]
و غار و قرحا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و مر آمیخته باشند غرغره کنند و پس از تنقیه سر تبدیل مزاج نمایند با ضمده
و نطولات و کمادات و شمومات که در بارد ساذج ذکر یافته و بابونه و شبت و اکلیل الملک بجوشانند و سر شویند و طبیخ
سداب و بابونه و مرزنجوش بوده در روغنهای گرم در بینی و گوش چکانند این را تقطیر گویند و او و تقطیر را قطور و دیگر [?]
اندرون را اسعطوس [?] گویند و این دو نوع است یکی آنکه جند بیدستر و فرفیون در آب چغندر یا آب مرزنجوش حل کرده در بینی چکانند
دوم آنکه کندش و شونیز [?] و جند بیدستر باریک سائیده و چیز [?] کشند و هرگاه که عطسه آوردن خواهند بویند و غذا همان است
که در بارد ساذج گفته شد و نخود آب و شیره مزعفر که بپارسی خشکه [?] گویند اولیتر علامت صداع سوداوی ثقل سر است و خشکی آن
و کدورت و تیرگی رنگ و بیخوابی و دقت و بطوء نبض و رقت و بیاض بول و این تا آنگاه است که ماده خام باشد زیرا که
بعد از نضج تام بول سیاه و غلیظ القوام میشود و جفاف عام بدن نیز از علامات اوست اگر سوداوی زیاد در بدن بیشتر باشد باید
دانست که ثقل در صداع سوداوی نسبت به بلغمی کمتر باشد علاج بهر نضج ماده طبیخ بسفایج است و اسطوخودوس و زبیب و گاوزبان
و بادرنجبویه و آلو و افتیمون و بسبب تحلیل آمیخته دهند و لا یخفی علیک ان السوداء بطیء النضج من سایر الاخلاط زمانا و بعضی نضج صفرا
تا سه روز و نضج بلغم تا ده روز و نضج سودا تا پانزده روز مقرر کرده اند لیکن در همه حال و جمیع احوال راست نیاید که علامات
ظاهر بهر حال هرگاه ماده نضج شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظی بول پدید آید تنقیه با ایارج و مطبوخ افتیمون کنند
و یا این حب افتیمون حصص انیسون بسفایج غاریقون اسطوخودوس و ایارج و تربد در آب بادیان حب سازند و بقدر
احتیاج دهند و پس از تنقیه تام بهر تبدیل مزاج بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش با روغن گل یا سمن آمیخته ضماد نمایند

وطبیخ بابونه واکلیل وصعتر وشیح وگاوزبان وبرگ چغندر وبنفشه بر سر ریزند ونرگس وعنبر وکوشت وماننداین بویند
ودر روغنهاء گرم تر چون روغن بابونه وسوسن ونرگس ومرزنجوش یا روغنهای سرد چون روغن بنفشه ونیلوفر مرکب ساخته بمالند
واگر سوداء طبیعی باشد بهر تبدیل بر چیه قلیل الحرارت بود ومیل برودت داشته باشد بکار برند واگر سودای احتراقی باشد
دست از سنجین کوتاه دارند وبیمار در طب متوجه باشند بیان اغذیه بعض نیمبرشت وماکیان وتیهو وتدراج که همراه نخود
پخته باشند موافق است پس از اکل غذا چون یکساعت بگذرد جوارشات معتدل ومفرح خورند بهر تقویت هضم بعد از خوردن
طعام اضطجاع بر پهلوی چپ لازم دانند زیراکه این عمل بواسطه اشتمال جگر بر معده معاون هضم است وترک ریاضت
واجب دانند واینجاکه سودای احتراقی باشد غذا نیز حسب آن باید وعلامت صداع ریحی آنست که درد منتقل بود و
در سر تمدد محسوس شود وثقل ودر گوش دوی عارض شود وعلاج بهر تحلیل ریاح غلیظ که در سر متحقن است طبیخ شبت
وبرنجاسف وصعتر ومرزنجوش ونانخواه بر سر ریزند نیمگرم وسداب تر ونانخواه بویند وفلفل وجند بیدستر عطسه آورند
قال بقراط العطاس یشفی الصداع الکاین من ریح غلیظ وصبر وکندش وزعفران وفلفل ابیض ومشک با آب مرزنجوش سحق
حل کرده در بینی چکانند ومسهلات بلغم طبیعی را ملایم سازند تا ماده که مولد ریح باشد مستفرغ شود وگوشت ماکیان همراه نخود
وکمون ودارچینی وتره طعام پخته تناول کنند واز چیزهای بادانگیز پرهیز نمایند **قسم سیوم** در صداع شرکی واین مشتمل است
بدانچه از معده بود یا از رحم یا از کلیه یا از ساق یا از قدم یا از عضله یا هر دو ساعد یا کف یا پا یا از کتف ویا از طحال یا از
حجاب حاجز یا از مراق یا از صلب **نوع اول** در صداع که بسبب مشارکت معده عارض شود باید دانست که هرگاه
که سوء مزاج ساذج در معده لاحق شود ویا مجتمع گردد واخلاط ردی باشد که صداع بسبب مشارکت که فیما بین
معده وسر است حادث گردد اما انچه از سوء مزاج ساذج بود علامتش غلبه صداع است در شکم سیری وخفت آن
در تهی شکم لیکن در صداع سوء مزاج ساذج حار گاه باشد که در حالت گرسنگی هم شدت بود بواسطه استیلاء حرارت
ودیگر علامات سوء مزاج در امراض معده بتفصیل ذکر یافته مطالعه نمایند **علاج** اصلاح حال وتبدیل مزاج معده کنند
بحسب حرارت وبرودت بچیزهای که در باب معده مرقوم است وانچه از اجتماع ماده علامتش نیز از نشان آن ماده پوشیده نیست
مثلا اگر صفرا در معده گرد آید علامتش غثیان است وزردی چشم وتلخی دهن وتحلیل معده وتشنگی وسیلان قی صفراوی
وتسکین یافتن **علاج** قی سکنجبین وآب گرم کنند وپس از آن در تلطیف وتسکین حرارت سر ومعده کوشند وانصبر
هر دو عضو را مقویات نوشته دهند ومقویات سر در صداع صفراوی بالا مذکور شد ومقویات معده رب تمر هندی وانار وامثال آن چون رب
وغوره وانار وزعرور واگر تبرید وقبض بیشتر مطلوب باشد طباشیر وکل سرخ وگل ارمنی با رب ساخته دهند وجوب آمیز بدر رب
انست که از چیزی مائیت کشند ونفط بجوشانند بی امتزاج چیزی دیگر تا رب آید وگاه باشد که چون ضعیف آید یا رب
انجه از ان قند امیزند وباز جوشش دهند تا غلیظ شود واگر بلغم در معده مجتمع گردد علامتش نفخ معده وتقدم تخمه وکثرت لعاب واتساع

و بسبب قی کردن راحت یابند و اگر از ترشی آمدن **علاج** قی کنند بطبیخ شبت و تخم اصل السوس و سکنجبین عسلی
و بعد از اسهال حب ایارج تناول نمایند و پس از تنقیه قوت دهند معده را بلطیفه تدبیر خوردن جوارشات گرم و اگر
سودا در معده جمع آید علامتش حرقت معده است و کثرت اشتها و بقی سودا و خفت یافتن **علاج** نضج ماده کنند بطبیخ افتیمون
و مانند آن و پس از نضج تنقیه معده نمایند بمطبوخ افتیمون و اصل حکیم در اخراج سودا مخصوص و کثیر النفع هلیله سیاه و بسفایج و
افتیمون و غاریقون و حجر لاجورد مغسول و سقمونیا از هر یک مقدار مناسب با آب [illegible] بسازند و بحسب حال بدهند سقمونیا
که بپارسی محموده گویند بی اصلاح بکار نبرند اصلا و طریق اصلاح سقمونیا آنست بگیرند سیب یا بهی اندرون آن کاواک کنند
و سقمونیا در کتان بسته در وی گذارند و باقی کاواکی را از اجزای [illegible] پر سازند پس آن را در خمیر گیرند و در تنور نهند
تا که خمیر سرخ شود بعد برآورده بکار برند و این سیب و این بهی نیز مسهلی قویست اما اگر یافته صلایه نمایند بکار معتدل سازند
و از اصلاح دیگر مستغنی سازد و با آب بهی صلایه کردن با ایارج یا نمودن همین حکم دارد و طریق اصلاحش بسیار است [illegible]
کفایت رفت و اگر ریاح در معده متولد شود علامتش نفخ معده است و سکون صداع بسکون وجع معده و با طعمه نفاخ ضرر
یافتن و دور و منتقل بودن از جانبی بجانبی و این علامت آخره در سایر اقسام صداع که بشرکت معده باشد یافته میشود
محاذات یا فرج بالمعدة **علاج** تحلیل نفخ کنند و ماده را اگر بلغم است مستفرغ سازند و معده را تقویت دهند
و بهر استفراغ آنچه در بلغم گفته شد استعمال فرمایند و بهر تقویت و تحلیل کمونی و فودنجی و مانند آن تناول کنند و بسیار باشد که
تقویت و تحلیل از استفراغ بی نیاز سازد و اگر ضعف فم معده سبب صداع شود علامتش آنست که در تهی شکم و پیش [illegible]
از خواب شب صداع ازدیاد پذیرد **علاج** هر صباح نان در آب غوره یا رب آس یا سماق یا انار دانه تر کنند و لقمه
چند بخورند لا یخفی علیک ان القوابضات المذکورة تقوی المعدة و تسکن الابخرة و تقطع الصفراء و هرگاه مزاج معده
با وجود ضعف سرد باشد نان پس از تر کردن در مربیات با انیسون و کمون و نانخواه و زعفران و عود و قرنفل بیالایند
و تناول نمایند حتی تحصیل القبض مع التسخین اینجا که از مربیات مانعی باشد چون سعال و غیر آن لقمه را در جلاب که از قند
شیرین و گلاب ساخته باشند تر کرده بخورند **نوع دوم** در صداع که بمشارکت رحم و کلیتین و ساقین و قدمین و بدین
و طحال و کبد و حجاب حاجز و مراق و صلب حادث شود و سبب نوع آفتی است در عضوی ازین اعضا و سبب آنکه یا از راه
ارتفاع بخارات صداع لاحق شود و هر یک را علامات علیحده است مثلا آنچه از رحم بود علامتش لزوم وجع است در مقدم سر
بلکه در وسط یا فوج و آنچه از کلیتین بود علامتش لزوم وجع است در موخر سر و آنچه از طحال بود علامتش وجود وجع است
در یسار سر و آنچه از کبد بود علامتش ظهور وجع است در یمین و آنچه از حجاب حاجز بود علامتش آنست که وجع در وسط
سر بود مایل بقدام و بیان حجاب حاجز در امراض سینه خواهد آمد و آنچه از مراق بود وجع در قدام سر بود [illegible] و مراق در
امراض صفاق گفته خواهد شد و آنچه از صلب باشد وجع در موخرترین اجزای سر بود همین قسم

وادرار ولذلک برآمدن خون از دیگر محال و باشد که جوع مفرط و انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات بدن موجب
این صداع گردد یکی آنکه استفراغی کرده شود و رازی گفته که این صداع بیشتر بزنان عارض میشود و گفته اند که
وجه اش کثرت خروج خون است از نفاس یا حیض **علاج** اغذیه مرطبه جید الکیموس چون کشکاب شعیر و ماکیان فربه و حریره
که از نشاسته و روغن بادام ساخته بود و ماء اللحم که از گوشت گردن بزغاله شیرخوار بود و شربت داده باشند و بنا در گذارند
و روغنهای مرطبه مثل روغن بادام و کدو بر سر و بدن مالند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و [illegible] کاو
و بیه ماکیان و جز آن استعمال نمایند **قسم هفتم** در صداع عرضی که تابع حمیات است و علامتش آنست که چون تب آید
صداع عارض شود و چون تب زایل شود **علاج** این علاج تب است و چند [illegible] بحسب و تسکین او
به آنچه ذکر یافت **قسم هشتم** در صداع ورمی بدانکه آنچه از متورم شدن دماغ و اغشیه داخلی عارض شود آن را
سرسام گویند و این در فصل علیحده گفته خواهد شد و آنچه از ورم غشا مجلل قحف و پوست سر واقع شود علاجش زوال
سبب است چنانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت **قسم نهم** در صداع جماعی یعنی صداعی که بسبب جماع
عارض شود و این بر سه نوع است یکی آنکه از کثرت استفراغ منی لاحق گردد و استفراغ منی بدترین استفراغ
است و قوی تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع ضعفی است از یبسی که مسمی است بجنبه و علامتش تقدم
افراط جماع است خاصه اگر بدن لاغر و نحیف بود زیرا که مضرت جماع در تن لاغر و کمزور بیشتر پیدا آید **علاج** این نوع
همان است که در یبسی گفته شد و انغماس در آب شیرین اندک گرم غسل کردن و روغن بنفشه و بیخ کشیدن و شیر گاو و
نوشیدن مفید است دوم آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع مهیج بخارات است و علامتش
امتلاء بدن است و سایر علامات غلبه اخلاط **علاج** تنقیه بدن کنند بحسب خلط و پس از آن تقویت سر کنند تا قبول
بخارات نکند سوم آنکه اعصاب متاذی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متالم شود و درد سر پیدا آید
و سببش ضعف اعصاب است و این نوع بجوانان قوی الاعصاب عارض نمیشود و علامتش آنست که بعد از جماع بدن بلرزد و
ضعف ظاهر شود و حرکات در پایه علیل که دماغ وی منقبض میگردد و کشیده میشود اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیده
میشود بجلت و اگر ضعف در مؤخر دماغ باشد کشیده میشود بقدام و باشد که اذیت دماغ در انقباض بهر سو [illegible]
بنجاه **علاج** بهر تقویت سر که صداع اعصاب است [illegible] و روغن قسط [illegible] بمالند و گوشت [illegible]
مصالح خوش ساخته و مانند آن اغذیه مطیبه تناول کنند و در علاج [illegible] **قسم دهم** در صداع شرابی
بدانکه شراب صرف بسیار نوشیدن خاصه اگر کهنه و غلیظ و کدر بود بواسطه بخار و [illegible] سر لاحق گردد و میگویند
فائده فضله شراب مشروب که منهضم نشود و در معده باشد بخارات [illegible] گردد و [illegible] آید [illegible] این با
علامتش آنست که بعد از نوشیدن شراب پیدا آید پس اگر رطوبت [illegible] با فضا [illegible] بود عارض شود [illegible] سر [illegible]

عظیم خاصه آنجا که مزاج سر بارد و رطب بود و اگر صفرا با وی ممتزج باشد لاحق میگردد و قی و تهوع و ردی مخمور غلبه
وقع علیه التهوع ثم قذف خلطاً وبالاً مثله ثم تشنج لسانه و غشیه و مات و آخر ما زال یتهوع حتی تهوع مع لسانه
و تورم ثم رعف و مات **علاج** آنکه بتقاضای شراب از معده دور شود طبیخ شبت و سکنجبین بنوشند و قی کنند
مرة بعد مرة و بهر اسهال چیزیکه جامع بود در استفراغ بلغم و صفرا تناول نمایند مثلاً محروری مزاج آب انارین با قدری
سقمونیا یار کرده بکار برد و سرد مزاج ایارج فیقرا با سقمونیا تقویت داده استعمال نماید و آنجا که از قی و اسهال نفعی
مرتب نشود و بواسطه ثوران فضله و تا بر آمدن آن تمامه تهوع و غثیان شدت کند و قدری طعام ملایم بخورند
پس از ساعتی قی کنند تا ماده ردیه با طعام مخلوط گشته برون آید و تقویت معده نمایند با شربه که مطفی
حرارت و مقوی معده و مقطع بخارات باشند چون شراب انار و سیب و بهی و غوره با سرد مهر و ج ساخته
و بهر انکار رقاعی که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند [illegible] بهتر باشد خاصه اگر اندکی آب غوره یا لیمون [illegible] نقاع
و بهر تقویت سر و دماغ سرکه و روغن گل و گلاب طلا نمایند و در انتها روغن بابونه و سوسن بکرم طلا نمایند و بو استنشاق [illegible]
از مرد و همه حال بابونه و بنفشه و قدری نمک بجوشانند و پاشویه نمایند هر دو قدم را بمالند قال الرازی کان رجل یصدع
رجلیه یوماً و لیلاً دائماً فبرء **قسم یازدهم** در صداع ضربی و سقطی و موجب الم از ضربه و سقطه یا چوب و ادویت
نکایت است که لاحق شود بجایی که بر تحت موضوع است یا ورم که عارض شود در جوهر دماغ یا در غشیه یا انشقاق که
حادث شود در دماغ یا در حجب داخلی یا در غشائی که متحلل است از خارج یا کسر که عارض شود در عظم سر [illegible] اسباب
متعدد گردند یا تزعزع که لاحق شود دماغ را و سقطه و ضربه که موجب تزعزع دماغ گردد مهلک است در اکثر
علاج آن هرگاه سقطه و ضربه بر سر رسد و کسر و انشقاق نه انجامیده باشد و ترسند که از شدت وجع ورم حادث
گردد و بر ودی رگ قیفال یا اکحل کشایند اگر مانع نباشد بهر تسکین وجع و تبرید و تقویت سر اطراف آن را آرد جو
و گل ارمنی و مامیثا و آرد عدس و حضض و اقاقیا و صندل در آب لسان الحمل و روغن گل آمیخته ضماد نمایند و نیماً
روغن گل بغایت مفید است مالیدن و ضماد ساختن زیرا که مسکن وجع است و مقوی سر و اگر قدری سرکه بروغن
گل آمیزند بهتر باشد زیرا که لطیف است تا داخل قحف سرایت میکند اما در استعمال سرکه [illegible] است که [illegible]
بنوعی و القیم بطبیخ عناب و خیار شنبر طبع ملایم کنند تا ماده را از دماغ باز دارد و حقنه لینه درین باب بغایت مفید است
هرگاه تب ظاهر شود و اختلاط عقل پدید آید نشان ورم دماغ باشد درین حالت لازم است که اشیای [illegible]
ضماد نمایند چون خرفه و پوست انار و جوز سرو و [illegible] کنند و گل سرخ تا مانع ازدیاد ورم گردد و بعلاج سرسام
توجه نمایند و هرگاه ضربه و سقطه با انشقاق انجامد اگر انشقاق در آن غشا بود که متحلل قحف است علاج جراحت [illegible]
[illegible] مزاج و اگر انشقاق در غشیه داخلی بود علامتش [illegible] است خاصه [illegible] باشد که با [illegible] نام دارد و اگر انشقاق

یونانی هذیان است و هذیان از لوازم این قسم است لتسمیه باسم العرض مسمی گشت علامت سرسام دموی تپ دایمی

است و گرانی سر و درد آن بشدت و سرخی چشم و روی و هذیان مع الضحک و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان

اشک و از روشنائی متنفر بودن و از بینی خون بر آمدن و سیلان دموع علامت روی است خصوصاً اگر از یک چشم بود

علاج در ابتدا یعنی سه روز از شروع فصد قیفال و دیگر رگها کنند بحسب تقاضای حاجت و خون موافق قوت

علیل بگیرند و بر ساق محاجم نهند مع الشرط و طبیع را بطبیخ فواکه و شراب آلو و تمر هندی بگشایند و اگر در طبیخ

یا شربت سکنجبین آمیزند بهتر باشد و بهر این کار حقنه لینه که ملوس خیارشنبر در وی حل کرده باشند مفید است و بهر تبرید

دماغ سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند کاه و صفاه و بنفشه و نیلوفر بجوشانید و بآب کدو و خیار و کشنیز تر و سرکه

روغن گل تحلیه سازند و با شوربه استعمال نمایند و آنجا که بیخوابی باشد قدری شراب خشخاش و ان داده و میانه روز

شربتی از نبات و گلاب و عرق بید مناسب بود و در فصد و تلیین اهمال جایز ندارند و در خون بر آوردن افراط نکنند

خاصه اگر چیزی بیمار از غذا نتواند خورد و تا طبیعت بسبب قوت خون با وجود عدم اغتذا بر دفع مرض قادر باشد

بیان اغذیه بیمار اکتفا کنند بشرطی که قوت قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد و آنجا که قوت ضعیف بود و

بعید مزوره از شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفاناخ تناول فرماید با شیره بادام یا کرده **قسم دوم** در قرانیطس

خالص و این آنست که سببش صفرای خالص بود و علامتش شدت حرارت تپ است و بیکباره سر و بیداری و سرخی و خشکی چشم

و صفرت روی و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بدخلقی و فساد عقل و اضطراب **علاج** منقوع

تمر هندی و عناب و آلو و شیر خشت و سپستان و سکنجبین و شیر خشت طبع را ملایم کنند و حقنه لینه مفید است و بهر تبرید و ترطیب آب انار

یا آب انار میخوش و گلاب و آب کدو و آب تره بنوشند و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب بید بر سر نهند و

بروغن بنفشه و کدو و نیلوفر که بالای برف سرد ساخته باشند سر را چرب دارند و بنفشه و کدو و نیلوفر و خطمی جوشانیده بر سر

ریزند و اگر بیداری مفرط بود تخم کاهو و پوست خشخاش و اندکی بابونه در داروی نطول بیفزایند و شراب خشخاش

میل نمایند و همگی در تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت و عند السعال و عدم آن و عند

شدة العطش مراعات مرعی دارند شربا و اکلا و در این قسم از افراط تبرید و ترطیب بپرهیزند بخلاف دموی که در آن

چندان دلیری نشاید **فائده** بابونه در نطول برای مقاومت خشخاش است نه بهر نفعی دیگر از آن بابت

که قلیل المقدار می‌دارند تا مضرت نکند و مصلح خشخاش باشد طریق گرفتن آب میوه ها و انهای انار بمالند و آب

بستانند و خیار بکوبند و بفشرند و تربز را سر ببرند و بنوک کارد یا مانند آن اندرونش آمیخته کنند و آنچه حاصل

شود بستانند کیفیت بر آوردن آب کدو که عام الغرع گویند آن است که کدوی ... تر م

شیرین را در خمیر آرد گندم گیرند و در تنور نهند تا که پخته شود پس ... بر آورند

[illegible]

و بدانکه بعضی مردم باشند که اندر تن ایشان خلطی بد باشد لکن تا بیدار و نشسته مانند خلط آرمیده بود و هرگاه
بخسپند و قصد خواب کنند حرارت غریزی اندر درون تن بهضم و پزانیدن اخلاط متوجه شود لکن قوت حرارت بدان کار وفا نماید جز آنکه خلط را
بجنباند و بخارها برانگیزد و آنچه مذکور بر دماغ آیند و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود
و از غنودن راحت نیابد و اینهم نوعیت از سهر است و این کیفیت خشک مزاجان بیشتر افتد بیان علامات رویه اندرین و
مرض بر ترتیب افتاده مانند خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب نفس زدن فهمی که قدری از آب و قصبه
در آید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی برآید و این علامت سخت بد باشد و باید دانست که گاه باشد
که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند و احوال و با احوال اختناق رحم ماند و فیما فرق آنست که اندرین علت بیمار بتکلیف
سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و در حال اختناق رحم این بتکلیف نتوان کرد و ایضا در اختناق چهره بیمار بحال خود بباشد
بخلاف اینمرض که رنگ وجهه متغیر باشد و بحسب غلبه خلط در مرض مذکور بوجود علامات صفرا مفارق لیثرغس است و بوجود علامات
بلغم از قرانیطس **فائده** گاه باشد که بطریق ندره مقدار بلغم و صفرا مساوی باشد و در همین صورت زمان خواب طبعی مساوی
شود بزمان بیداری طبیعی و کذلک دیگر اعراض **علاج** تدبیر مشترک آنست که اگر ممکن باشد نخست فصد کنند و بعد از آن
حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید زیرا که اخراج خون استفراغ کلی است پس بنگرند اگر بلغم غالب باشد بایارج و غاریقون
و تربد و مانند آن بیرون کنند و اگر صفرا غالب باشد بمطبوخ هلیله و معجون خیارشنبر و سقمونیا مستفرغ سازند و با معالجه
لیثرغس و قرانیطس مرکب افتد و بحسب اوقات و کثرت خلط کاهیده و افزوده بکار باید بست و پس از تنقیه تبدیل مزاج
نماید باطلیه و شمومات و نطولات و غیر ذلک بحسب واجب و تقاضای مشاهده صائب و اینجا که بسبب علت امتلائی طعام باشد معلوم
شود که طعامهای غلیظ بسیار خورده است نخستین قی کنند و معده را پاک سازند و اینجا که بسبب مرض امتلا و شراب و مسکرات
متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود پس بعلاج خمار مشغول شوند و همچنین در سبات نیز بخار باید دانست
فصل هشتم در جمود که بتخصیص آخذه و مدرکه و قاطوخس مسمی است اکنون بدانکه جمود آنست که حس و حرکت آدمی
یکبارگی فرو گرفته شود چنانچه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته باند صفتی و اینمرض واقع شود آدمی بر همان حالت بماند و چشمها
باز کرده اگر مفتوح باشند و چشمها فراز کرده اگر پوشیده بود و بتخصیص جمودی است که در وی چشمها گشاده باشند
و معنی تخصیص همین است و از آنکه جمود دفعة می افتد آخذه و مدرکه خوانند و جمود را یونانیان قاطوخس نامند و معناش امساک
است و ماده اینمرض خلط سوداوی است که بطن مؤخر دماغ مسدود باشد نه جوهر دماغ لکن بسبب مشارکت آفت بهمه اجزاء دماغ
میرسد از آنست که حس و حرکات جمله باطل میشود و علامت این علت آنست که دفعة واقع شود و علیل از عدم تنفس و عدم
حرکات بموتی ماند و فرق در جمود و سبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند و ایضا مسبوت منغمض
العین باشد بخلاف مجمود که در اکثر منفتح العین میبود و ایضا تقدم نوم ثقیل که بتدریج باستغراق انجامد از نشان سبات

در آن بلاد رفته باشد تناول نمایند و از معجونات نیز فرض تعالیت مفید است صنعت آن بلاد ریگ اوقیه

صبر سقوطری شش مثقال ... بیست و چهار مثقال سنبل ... و زعفران و دارچینی و مصطکی از هر یک شش مثقال افتیمون

یک اوقیه عسل ... باحتیاج معجون سازند چنانچه رسم است فایده ... عنصل اسکنجبین که از سرکه عنصل

ساخته باشند درین علت خیلی سودمند است دوم آنکه برودت و یبس مفرط مستولی شود بر مؤخر دماغ بحیثیتی

که از شدت صلابت تشنج مانند گرداند اثر ... ضبط نشود درین و این نوع بالنسبت نوع اول قلیل

الوقوع است و علامتش بیخوابی بر دوام و احساس جفاف و خشکی در مؤخر دماغ و آنکه مریض بصعوبت تحمل نماید

... نباشد و باشد که حالتی عارض شود گویا کاوش خفه میکند یا سردی بطرف عقب فراهم میکنند

علاج ترطیب ... اسفیدباج که از گوشت ماکیان و چیزهای طیور و بره ساخته باشند تناول کنند و ...

ساق با دو کاهو و روغن بادام شیرین و روغن بابونه ... و بابونه و تخم کتان و خطمی و بنفشه ... سازند و باشد که

برودت ساذج باعث شود بر فساد ذکر میان هر دو نوع ... لذا علاجش ... آنست که هرچه بفکر آید

فاسد باشد یا بتفکر استنباط قدرت نبود یعنی هرچه از مقدمات جزئیه که از معلومات در ذکر حاصل میشود و کلیه

که در عقل فعال مستحصل میگردد از آن معلومات جزئیه قوت متفکره آن مقدمه را ترتیب نتواند کرد و فساد فکر را چهار

سبب است یکی آنکه برودت و رطوبت مستولی شود بر اوسط دماغ که محل فکر است پس سرد میشود و کثیف و غلیظ

گردد روحی که در آنست و فکر فاسد شود زیرا که روح که از اوسط دماغ بمؤخر حرکت میکند و باز از مؤخر بار اوسط

میشود و همین حرکت تفکر مسمی است و ظاهر است که حرکت طبیعی بی حرارت طبیعی نمیباشد از آنست که مزاج این بطون

بطن مقدم و مؤخر مایل بحرارت است پس هرگاه بعوارض حرارت فاسد گردد از این بطن بالضرور ذکر

آفت میرسد و بطلان و نقصان فکر بسبب کثرت و خفت ... دوم آنکه برودت مع الیبس مستولی گردد بر بطن اوسط

سیوم آنکه برودت مفرط ساذج غالب آید بر بطن اوسط مذکور چهارم آنکه استیلای حرارت مفرط بر دماغ منجر شود بفساد فکر

زیرا که حرکت روح نفسانی در بطون ... شورش میگردد و علامت و علاج هر یک بحسب هر سبب ... در فساد ذکر و چه

در دیگر امراض دماغیه بتصریح ذکر یافته است موافق آن بکار برند و پوشیده نیست که در تقسیم فساد فکر وضع اطلیه بر مواضع

مناسبه بموضع علت که اوسط دماغ است باید شود و از اسباب بعضی آثار از بین مواضع توان فهمید مثلا اگر سبب علت

برودت و رطوبت باشد ثقل در وسط سر محسوس شود و کذلک یبس و حرارت ... مراعات ...

در یادت و سادجیت که بارها ذکر یافته بحسب آثار آن هرچه واجب بود بکار برند فائده فساد فکر گرچه فی الحقیقت نسیان نیست

نسیان که آنرا فراموشی گویند درین جا دخلی ندارد ولکن از آنکه استنباط نتایج از مقدمات غالبا ... بدون

تفکر فاسد نتوان نمود بطریق مجاز در اقسام نسیان شمرده شده و چون فساد فکر را که در تدبیر ... اهل ... اخلاق

و مانند اینها باشد حمق گویند و آنچه در علوم و مسایل دقیقه بود بلادت نامند **قسم سیوم** در فساد تخیل و آن بر دو وجه است
یکی آنکه حادث شود نقصان و ضعف در امور تخیلیه دوم آنکه باطل شود خیال بالکل و امور تخیلیه یعنی فعل خیال آنست
که ضبط و نگاهدارد صور محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صورتها در حس مذکور منتقش شده باشد و این
چون محسوسات از حواس غایب شوند استحضار صورتها بهمان کیفیت تواند نمود و اما علامت نقصان فعل خیال آنست
که آدمی خواب کم بیند یا گویند کمتر بیند و اگر بیند چون بیدار شود کمتر یاد ماند و کذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد
و علامات بطلان وی آنست که خواب هرگز دیده نشود و اگر احیاناً دیده شود هرگز یاد نماند و صور محسوسات را بمجرد غیبوبت
فراموش کند مثلاً نحو میکند و بمجرد که از دهن برآید فراموش میکند که چه گفتم و کذلک چیزها را می بیند و بمجرد که از نظر غایب شد
فراموش میکند که چه دیدم **فائده** در ابتدا بنظر فرق در حافظه و خیال کمتر میشود و میباید دانست که فرق صریح میان آنها
که کار حافظه آنست که حفظ کند معانی جزئیه محسوسات را که متأذی شده است سوی او از وهم یا از تخیل و صور آن
و معانی کلیه آن زیراکه خزانه معانی کلیه عقل فعال است و نفس ناطقه مدرک آن معانی است و کار خیال ضبط صور محسوسات است
کما مضی و اسباب علامات و علاج این قسم همان است که در نقصان ذکر کرده شد مگر آنکه فساد تخیل اکثر از یبوست واقع میشود
و فساد ذکر اکثر از رطوبت می افتد و وضع اطلیه و استعمال مرطبات و نطولات و غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم سر است
و نوعی است از فساد تخیل که خیال کنند انسان چیزی را که موجود نباشد یا ببیند چیزی را که وجود ندارد در خارج مثلاً تصور
کنند صورتی که نصفش انسان و نیمه باقی فرس بود یا اثبات کند آدمی را که بی سر است یا دو سر دارد و این علت
فساد از بطلان و نقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است و سببش آنست که سوء مزاج حار سافج یا صفراوی مستولی شود بر مقدم
دماغ از آنست که مقدم سر گرم میماند و منخرین خشک میشود و الوان و نیران متخیل میگردد و فرق در سافج و مادی باید دریافت
علاج در سافج اصلاح به تبدیل مزاج شربت بنفشه و نیلوفر و گلاب و عرق بید و آب سرد یا کرده نوشند و اطلیه و ادهان
و نطولات که در سرسام صفراوی گفته شد بکار برند بر مقدم سر و در مادی نخستین تنقیه کنند و مطبوخ هلیله و مانند آن
و بعد از تنقیه تبدیل کوشند **فائده** قوت نفسانی از دماغ منبعث میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد
و افاضه حس و حرکت میکند باذن الله تعالی و این قوت بر دو قسم است مدرکه و محرکه قسم اول که مدرکه است آن نیز بر دو قسم است
یکی آنکه مدرک امور ظاهری باشد و آنرا حواس ظاهر گویند و وی پنج است باصره شامه ذائقه سامعه لامسه دوم مدرک امور
باطنی است و آنرا حواس باطنی گویند و وی پنج قسم است در اینجا مقصود بیان همین حواس باطنیه است لهذا
تفصیل حواس ظاهری که چندان انتفاع ندارد ذکر نکرده شد بدانکه قوت اول از حواس باطنه حس مشترک است و آن قوتی است
که هرچه بحواس خمس ظاهره مدرک شود مورد وی میگردد و از این جهتش مشترک گویند و محل وی مقدم بطن اول دماغ
است و قوت دوم خیال است و او خزانه حس مشترک است زیراکه حس مشترک چون غایب شود حفظ

ومحل او بطن موخر بطن اول است حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم اند و موخر و فعل خیال امور تخیله منضبط یافته
و قوت سیوم متخیله است و او را متصرفه گویند باعتبار آنکه تصرف میکند در صور محسوسه که در خیال موجود اند و این تصرف
یا بترکیب بود همچون تصور انسان بدو سر یا بتفصیل و جدا کردن باشد چون تصور انسان بی سر چنانچه نوعی از فساد
تخیل گفته شد و این تصرفات باعتبار استخدام وهم امردی را در صور و معانی جزئیه متخیله زیرا که تصرف این قوت باطلاع
عقلی باشد استخدام نفس ناطقه مر این قوت را انرا مفکره گویند و استخدام نفس ناطقه قوت مذکوره را متصور نمی شود مگر در انسان
پس مفکره نباشد مگر در وی و معنی فکر در فساد فکر گفته شد و موضع این قوت باین موضع وهم و خیال است قوت چهارم
وهم است و آن قوتیست که ادراک معانی جزئیه کند که بمحسوسات متعلق است مثل صداقت صدیق و عداوت عدو و از آنست
که بز بمجرد دیدن گرگ میگریزد و بطرف انسانت می آید و محل او آخر تجویف بطن اوسط است و قوت پنجم حافظه است و آن قوتیست که
معانی متوهمه یا متفکره انرا ادراک کرده باشند نگاه دارد و انرا متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده را یاد
آرد و او خزانه متوهمه و متخیله است و محل او در بطن موخر دماغ است و ذکر این بطون دماغ در ابتدای باب در تشریح گفته شد قسم دوم محرکه
و آن نیز بر دو قسم است باعثه و فاعله اما باعثه شهوانی است و غضبی شهوانی آنست که باعث شود بر تحریک بجهت نافعی
و غضبی آنست که باعث شود بر تحریک بجهت دفع مضرتی و این منفعت و مضرت اعم است که فی الواقع بود یا بحسب ظن
اما فاعله قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطه عضل متشنج و مسترخی شود و بتبعیض و بسط آن اعضا متحرک گردد و فاعله
مطیع و تابع باعثه است **فصل دوم** در مالیخولیا و آن آنست که ظنون و افکار از مجری طبیعی بماند و این حالت منتشر شود
مگر سودای مزاج را و باید دانست که بعضی طبیبان نام این مرض مالیخولیا میگویند باثبات نون بعد لام اول اما اشهر
ملیا است و یونانیان ضد او نداین علت را مالیخولی گویند و بدانکه سبب کلی این مرض آنست که آفت در دماغ لاحق شود
و بدان سبب افعال دماغی باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب بحسب ضعف و قوت سبب و اسباب جزئیه یا سودا است
یا مره سودا و آن سودای غیر طبیعی است که از احتراق هر خلط پیدا شود اکنون بدانکه مالیخولیا بحسب محل سبب منقسم میشود
بقسمت کلی بسه قسم **قسم اول** آنکه از مره سودا یا سودای غیر طبیعی تمام بدن ممتلی باشد مگر بسبب بخارات از
بسوی دماغ متصاعد شوند و باعث مرض گردند و مراد از طبیعی آنست که محترق نباشد و الا باعتبار آنکه زاید بر وقت که ممکن
توان با طبیعی گفت و ظاهر است که تا زاید بر مقدار طبیعی نباشد هر خلطی که بود موجب مرض نمیگردد و دلیل این قسم ...
سخافت بدن و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک سود و ... یا و ... باشد ان و ... و ...
... تقدم کرد و ... از نشان آنست و باشد که لون نیز مثل ... و ... بر آید و صفائی ... قبل ...
اما پس از ... لا تخلو ... السوداء ... الاخلاط ... لعدم خصوصیت ... و ...
مثلا اختلاط ... و ... و ... سرخی چشم ها و امتلاء رگها ... و ... نبض و بودن ... بدن ... از ...

فی الغور ده درم افتیمون در روی بیفزیند و بگذارند تا سرد شود پس بمالانید و بیک دانگ سقمونیا و یکدرم صبر مغسول و یکدرم تربد تقویت داده بیست درم ترنجبین و شیرخشت یا نبات شیرین ساخته بنوشند طریق شستن صبر بگیرند صبر سقوطری یکرطل و بکوبند و از غربال بیزند پس بستانند رومی و سنبل الطیب و قصب الذریره و دارچینی و سلیخه و عود بلسان و حب بلسان و اذخر و اسارون و مصطکی از هر یک ده درم بستانند و در دو رطل آب بجوشانند تا بیک رطل آید پس بمالانید و صبر را در هاون سنگین با طبیخ مذکور صلایه کنند تا باریک شود و در ظرفی نهند که صاف شود اجزا را درشت جدا سازند و دیگر بار در طبیخ مذکور صلایه کنند و هر چند صلایه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوت طبیخ خوب ترکیب خواهد کرد پس باز در ظرف نهند که راسب شود و بعد سیرتی تنشین گردد و آب را آهسته آهسته بیرون ریزند تا صبر بماند پس صبر را خشک و نرم شده درم زعفران بسایند باری آمیزند و نگهدارند و بمقدار حاجت بقدر احتیاج در داروها آمیزند و مغسول نسبت بغیر مغسول انفع است و الا اگر غیر مغسول بکار برند اسهال بیشتر کند و رسوب آورد و از الاصول دهند یا حلاوی که از گاوزبان و نیلوفر و بنفشه هر یک سه درم با انگور ده درم گلقند ده مثقال ساخته باشند تا که نضج بیاید و اگر در خون زیادتی باشد فصد را مقدم دارند و پیش از نضج مستفرغ سازند و اطریفل افتیمون و ایارجات و بان سبب که در استفراغ سودا مخصوص است و در صداع شرکی ذکر یافته اما در تبرید و اراده آب ایارج فیقرا و اطریفل و پس نیز آمیزند و باید که استفراغ بدفعات و برفق کنند تا هم ماده مستوصل شود و هم تقویت حاصل گردد زیرا که ماده سودا بسهولت مندفع گردد کما هو ظاهر من ارضیته و در استعمال ایارجات ابتدا بصغیر کنند مثل تیسیر ایارج فیقرا بکار برند پس از ان حسب احتیاج ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج لوغاذیا صنعت ما والاصول که درینجا بکار آید بیخ رازیانج بیخ کاسنی بیخ بهاسفایج گاوزبان بادرنجبویه اکلیل الملک از هر یک بقدر احتیاج بگیرند و بجوشانند چنانچه گفته شد پس فرود آرند و بطریق مذکور افتیمون آمیزند و به ترنجبین شیرین ساخته نوشند و بعد از تنقیه به تقریب کوشند با غذیه مرطبه و استحمام و تفریح و تطییل اشربه موافقه و ما الجبن نیز مفید است و باید که بعد از تنقیه تقویت دهند دماغ و دل را به معاجین موافقه اما تقویت دماغ بهر آنست که قبول نکند بخارات متصاعده اگر بخارات از ماده متصاعد شوند و تقویت دل بهر آنست که مالیخولیا بشرکت قلب نشود قال الشیخ لا تعجبان یکون مبدأ المالیخولیا من القلب فیتأدی الی الدماغ فانه یمکن ان یفسد مزاج القلب اولاً فیتبعه الدماغ او یفسد مزاج الدماغ اولاً فیتبعه القلب و یفسد مزاجه و ربما یتصل ما ینفذ منه الی الدماغ و یعین علی فساده لان الروح الدماغی متصل بالروح القلبی و من جوهره پس لازم است که در سایر اقسام خصوصاً درین بتقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع و غم زایل شود پس اگر مزاج گرم بود و بهر تقویت هر چه در خفقان گرم گفته شود بکار برند و اگر سرد باشد انوشدارو و دوا المسک و مفرح معتدل و انوشدارو که رازی وضع کرده [illegible] مفرح مسمی است که سرخ نبشته درم ... گوشنیز درم قرنفل مصطکی سنبل الطیب اسارون از هر یک ... درم قرفه ...

چون سیر و پیاز و گندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد **علاج** اگر در خون امتلا یابند نخستین رگ قیفال
زنند پس بنگرند که خون سیاه صرف است یا مایل بسبزی یا سرخ صرف آنجا که سیاه باشد بند نکنند تا رنگ خون
متغیر نگردد یا بترسند که ضعف خواهد افتاد و خون مذکور دلالت میکند بر آنکه ماده محترقه با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط
شده است در بدن هم و آنجا که سیاه مایل بسبزی بود بقدر اعتدال بیرون آرند و افراط نکنند و آنجا که خون سرخ
و صاف برآید توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی از آن در بدن منبسط نگشته پس عوض قیفال رگ
پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهال مندفع گردد و بفصد صافن یا فصد قیفال اولی است و آنجا که استفراغ مع الامانه مطلوب
بود خاصه در نسا اگر احتباس طمث سبب آن بود باید که بعد از فصد مستفرغ کنند خلط غالب را بمطبوخات و حبها که در خور آن خلط
بود و در قسم اول بتفصیل ذکر یافته لیکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشند مسهل ندهند زیرا که ماده بسهولت نخواهد آمد
اما ترطیب آنست که اسفیدباجها که از گوشت ماکیان فربه و بزغاله و بره و سمک رضراضی ساخته باشند و فالوده ها
که از نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول کنند و تقریب سر نمایند بروغن هایی مرطبه بحکم و طریق مذکور
در صداع گفته شد و غایت اثر ترطیب آنست که در سوراخ بینی تری ظاهر شود و ایضا طبیخ شعیر مقشر و بنفشه و نیلوفر
و برگ کاهو بر سر ریزند و مغز تخم کاهو و تخم کدو و مغز تخم بطیخ بهم و نیلوفر و بنفشه با شیر دختران یار کرده بر سر
ضماد کنند و اشربه مرطبه که بارها ذکر یافته بنوشند و با آب شیرین در حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر
نشینند و ریاحین بارده رطبه و گلاب بسیار بویند و خواب بیشتر نمایند بهر حیله نیک که میسر آید و هر چه مضر باشد
چون ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک فرمایند و پس از تنقیه باز بترطیب کوشند تا زایل شود از دماغ یبوست که از اجرای
و استفراغ لاحق گشته باشد **قسم سیوم** در مالیخولیا مراقی و آن آنست که خلط های سوداوی جمع شود در معده یا در
ماساریقا یا در طحال یا در مراق پس متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضو که محل ماده باشد و بدماغ رسند و محدث
این مرض گردند و از آنکه ماده مذکوره در هر عضوی از اعضا رفر بوده که تحت میگیرد نفخ در مراق واجب میکند بلفظ مراق منسوب
ساخته اند و بجهت لزوم نفخ مالیخولیا را نافخه و نفخه مراقیه نیز گویند **فائده** مراق بتشدید القاف غشاء مستبطن را گویند
که از خارج بر روی احشا کشیده شده است و گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امراض صفاق گفته آید و احشا اعضای
اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا و طحال و امعا و اقسام بحسب تعلق ماده با عضا متنوع میشود بر چهار نوع
یکی آنکه ماده در معده باشد و ماده مذکوره در اکثر پیدا میکند ورم در قعر معده خصوصا ورم بارد و اختلافی که در ترتیب اجتماع
این ماده در معده واقع است مابین الاطبا از خوف اطناب بیان نکرده ام دوم آنکه ماده در ماساریقا حاصل شده و متوجه معده
گردد و سیوم آنکه در طحال حاصل شود و پیدا کند ورم یا سده چهارم آنکه در مراق جمع شود و بواسطه حرارت باطن متراکم گردد و بسوزد
خواه متورم سازد مراق را یا نه پس متصاعد شود از وی بخار آن سیاه بدماغ رسیده تاریک سازد روح نفسانی را و بدین

فزع و غم بیفزاید و بالا گفته شد که ماده در هر عضوی که متمکن باشد بخارات مظلمه از آنجا بسوی دماغ مرتفع میگردند و بجهت
مرض میشوند اکنون بدانکه علامت این قسم آنست که آروغ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که بسبب غلیظی باد آروغ نیاید
و با وجود کثرت اکل بدن را بهره کمتر رسد و در معده و مراق وجع و حرقت و تمدد ظاهر شود و بسبب تشنگی کشیده از دهن لعاب
بسیار آید و شکم نفخ نماید و غایط نرم شود و با این هر دو نشانه درد کنند و گرسنگی کاذب مفرط بود و در تصاعد بخارات احساس کنند بجا
و ابتدا در هنگام احساس تصاعد ابخره دیباید که حکایت واهات عند ملاقات بخارات سوخته میشود پس آنچه مبدا آن در طحال بود با وجود
علامتهای مذکوره گواهی میدهد عظم طحال بر مبدائیت وی و آنچه از ورم معده باشد بحسب نوع ورم دلایل آن ظاهر بود و بدست
از حمی و عطش و تب حراری یا انتفاء آنها شاهد حال وی و کذلک سده ماساریقا از آنچه در سبب گفته شود و پوشیده نماند
و بودن علامات مشترکه دلیل اشتراک است و خصوصیت علامات کلیه مذکوره یا بودن علامات مبدئیت عضو دیگر [illegible] انکه
ماده در نفس مراق است خاصه اگر در شکم ورم فاحش شود و افعال معده سالم بود علاج در جمله [illegible]
با کم و بیش بحسب تقاضای مزاج رگ باسلیق زنند بشرطیکه خون غالب باشد و قوت قوی بود و بقدر تحمل قوت خون بگیرند و باید که نشتر فراخ
زنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده در سایر امراض سوداوی کذا الفصد بود و یا رگ داریند و اگر این قسم [illegible] باشد قبلا از نیلوفر
و تخم کاسنی و عنب الثعلب و ترنجبین و نبات بنوشند و شراب نیلوفر و شراب خشخاش مفید است و تنها ماء الشعیر با [illegible] مقشر
بادام و اگر حرارت نباشد برای تقویت احشا سکنجبین خورند فقط و اگر جلاب با گلقند و گاوزبان و [illegible] رازیانه یا کرده دهند بهتر باشد
و چون نضج [illegible] مانند آنکه سریع الهضم و قلیل الفضول جید الکیموس بود و غذا سازند بشرطیکه [illegible] ورم [illegible] نباشد
که ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود و عند الاحتیاج مسهل سازند ماده [illegible]
و مطبوخ یا در سنجبویه گاوزبان افتیمون و بسفایج بار کرده و گفته اند که افسنتین نهایت مفید است مالیخولیا [illegible]
که ماده در طحال بود فقط بعد اسهال ادویه قوی دهند زیرا که از مسهل ضعیف ماده طحال منتقل شده در معده یا دیگر [illegible]
نمیکرد و پس واجب است که تنقیه طحال بادویه [illegible] تا ماده را ماندن نه دهند [illegible]
که در معده و مراق [illegible] یا ماساریقا بالفصد صرف مستخرج سازند و مسهل باید [illegible] عند الاحتیاج و آن آنست [illegible]
واجب کند که ماده منتقل خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت پس [illegible] تنقیه با اسهال واجب [illegible]
ممنوع است و ضرر [illegible] نفع بیشتر [illegible] مگر کسی را که قی بآسانی شود و ماده در فضای معده باشد

فائده اگر ماده بلا ورم در مراق بود روغن گل و سنبل و مصطکی گرم [illegible] معده
خصوصا بر فم معده مالیدن و [illegible] گرم تکمید کردن [illegible] بابونه و اکلیل الملک [illegible]
در تحلیل ریاح [illegible] تکمید [illegible] مفید تر [illegible]
هر عضوی که ماده باشد و تنقیه و تقویت آن عضو [illegible]

باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا بحسب محل ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر با خلط سودا مثلا اگر ماده در اجزاء
میانه دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است خرد و تمیز باطل شود و فعل وهم باقی ماند و اگر ماده در اجزاء پیشین دماغ بود که
محل خیال است خیالها باطل نماید و اگر ماده در همه اجزاء دماغ باشد خیال و اندیشه‌ها و قول و فعل همه تباه باشد اما اختلاف بحسب
امتزاج خلط دیگر چنان باشد که اگر صفرا با سودا مرکب شود خداوند علت خشمناک تند بود و اگر بلغم بیامیزد با سودا خداوند تن
کسلان و ترسیده باشد و بارها گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که عارض شود کیفیت آن خلط مشکک باشد و آثار و علامات
آن بدان شاهد است **فصل یازدهم** در انواع دیوانگی‌ها و اینهمه از قبیل مالیخولیا است و این فصل بحسب اقسام دیوانگی
که چهار است بچهار قسم بیان کنم **قسم اول** در قطرب و علامتش آنست که بیمار بغایت ترش‌رو باشد و در یکجا بیش از یک ساعت
قرار نگیرد و دایم متردد و بیهوده گردان باشد و از مردم گریزان بود که در قصد کشتن من باشند و بدان سبب در زاویه‌ها و مقابر
و مواضع ویران پوشیده مانند و شبانگاه بیرون آیند و بعضی خداوندان قطرب نمی‌ترسند لکن بغایت ترش‌رو و روی‌شان سیاه
و زرد رنگ و زبان خشک و مفرط الحرارت شبها باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چهارپایه بهر جا رو
دیا میگردند و گاهی بر بهره و ساق و هر نیض بسبب کثرت مشی ترحه پیدا میشود که اندمال نگیرد و بیابانها بوحشت گردی تمام
خراشیده میگردد و از ملاقات خار و سنگ اکنون بدانکه در وجه تسمیه این مرض اطبا را اختلاف است شیخ میفرماید که قطرب جانوریست
همچون ماشه که بر سر آب میرود و حرکت‌ها زود زود میکند و ساکن نمی‌باشد و حرکتش یکسان و با ترتیب نمی‌باشد و هر ساعت غوطه میزند پس ظاهر
میشود و چونکه مبتلا باین علت همین سان حرکات متحرک میباشد مرض مذکور بقطرب مسمی شد و گفته اند قطرب اسم سگ را گویند یعنی
گرگ بیننده موی را و از آنکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند و بهیئت چهارپا میگردد و چون گرگان آواز میدهد
بدین اسم گشت از آنست که ذئب گویند و علت الذئب نیزش گویند و در وجه تسمیه گرگی و دیگر هم گفته اند و در اینجا همین
قدر بسنده افتاد علاج خون بگشایند اگر واجب باشد و بعد از تمام نضج مستفرغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون
و مانند آن و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند بنطولات و ادهان سر و دیگر علاج‌ها تدابیر برد و رطوبت اختیار که ذکر یافته در
باید که در ترتیب مبالغه کنند و از اغذیه هرچه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند و بهر انقطاع فکر به تکلیف خوابیدن و حیله‌ها
دافع الفکر بکار بستن واجب است شیخ رحمه الله میگوید هرگاه هیچ علاج سود ندهد باید که بموی ... زنند و در تارک سر داغ
دهند که این عمل منفعت میسازد و قوت نفسانی را بهوش می‌آرد دلیل **قسم دوم** در مانیا و مانیا بلغت یونانی جنون سبعی را
گویند و رازی میگوید که بعضی متاخرین جمیع انواع جنون را مانیا گفته اند علامتش آنست که مانند درندگان باشد هرچه بیابد بشکند
و بهیئت قصد آن کند که اندر مردم افتد و نظرش مانند نظر آدمیان نماید بلکه مشابه بنظر درندگان باشد **قسم سوم** در داء الکلب این نوعیست
از مانیا که چون خداوند مانیا گاهی بدخو کند و گاهی مهربانی و چاپلوسی نماید مانند سگان بدین نام خوانند و وجه تسمیه وی بداء الکلب
بهر آنست که چون مریض مذکور کسی را بگزد و بقتل میرساند مانند سگ دیوانه باید دانست که داء الکلب مانیای بخار صفرا سوخته باشد

که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودا سوخته انچه از احتراق سودا بود نشانش آنست که صاحبش متفکر و خاموش باشد
و اگر احیاناً بسخن آید چندان گوید که سامع را از وی خلاصی ممکن نبود و چون بغضب آید دیر فرو نشیند و بدن لاغر شود و رنگ
آن بسیاهی گراید و انچه از احتراق صفرا بود نشانش آنست که مفرط الاضطراب باشد و بسرعت بشرارت آید و هیجانش باز
بسرعت بشرارت زایل گردد و ضجر و غم و هم از نشان امیست و ضجر قلق را گویند که از غم واقع شود و فرق در میان فرنیطس و ورم
دماغ آنست که در ورم دماغ لزوم حمی شرط است بخلاف این که بی تپ میباشد **علاج** بعد از تنقیح و ترتیب تنقیه
بدن کنند باسباب و بعد از تنقیه نیز دست از مرطبات باز ندارند و اگر و غذا و پس از تنقیه لازم است که تقویت دهند
دل را بمفرحات مناسبه و اغذیه موافقه **قسم چهارم** در صبارا و این لفظ سریانی است یعنی جنون مفرط و بدان میماند که گویا
مانیا با قرانیطس مرکب است و علامتش آنست که ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خواب
ترسیده بیدار شود و نفس متواتر زند و جواب مطابق سوال نگوید و فراموشکار باشد و در چشم سرخی و گرانی محسوس
شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است و اشک بی اراده بیرون آید و قاروره سپید و رقیق بود و گاه باشد
که بول باز گرفته شود و دست اندر زند بار زند و بجاید اما از بی عقلی نتواند گفت که چه میباشد و گاه باشد که بر اندامها لرزه
افتد **علاج** بهر جذب ماده از سر بواسطه منع تصاعد انجره هر چه در سرسام صفراوی مذکور است بکار برند لکن در
ترتیب بیشتر کوشند و بستن اطراف واجب دانند و نفع بستن اطراف آنست یکی آنکه از اضطراب که باعث ازدیاد سبب است
محفوظ ماند دوم آنکه ماده از دماغ منجذب شود سیوم آنکه خود را یا دیگری را هلاک نسازد قال القرشی رایت علیلا
ذبح انفسهما و رجالا و نساء بالطبرستان الدیلم یعلقون انفسهم من الاشجار **فصل دوازدهم** در اختلاط عقل و بیان
قسمی از مالیخولیا است و آن آفتی است که عارض شود در افعال فکر بسبب تغیر و تشویش بسبیل بطلان و نقصان و هذا
لایکون الا من الحرارت و انفصال میان مبدا و علت منقسم میشود بسه قسم **قسم اول** آنکه مبدا علت دماغ باشد
و این بر شش نوع است یکی آنکه اجزاء دماغ خاصه بطن وسطش که محل فکر است ممتلی شود از مره سودا و علامتش آنست
که علیل مغموم و فاسد الظن بود چنانچه در مالیخولیا ذکر یافت دوم آنکه ممتلی شود از سودا صفراوی و علامتش شجاعت و اقدام
است و اقدام تهور را گویند یعنی شجاعت مفرط سیوم آنکه ممتلی شود از سودای دموی و علامتش طرب و ضحک است و انشراح
و گاه چهارم آنکه ممتلی شود دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب است و اضطراب و در سر و چشم حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن
زرد بودن پنجم آنکه ممتلی شود از بلغم عفن حاد و علامتش اختلاط مع الرزانه است و آنکه علیل بحفظ اردی خود دست
بالا کند و سرگران باشد ششم آنکه حرارت و یبوست ساذج در دماغ افتد و حدت اختلاط و هذیان شود و علامتش
سبکی و خشکی دماغ است و لزوم بیداری و علامات مواد نابودن **قسم دوم** آنکه مبدا علت دماغ نبود بلکه معده
یا مراق یا رحم یا اوعیه منی یا غیر آن باشد علی سبیل الخصوصیت پس متادی شود ضرر آن عضوی از ین اعضا بسوی دماغ

موجب اختلاط گردد و باعث مضرت یا تجرد کیفیت ردیه از عضو ماؤف بدماغ یا تصاعد ابخره حار و علاج
این قسم تقدم آنست است و عضو پس اختلاط عارض گشتن علاجش علاج آن عضو است قسم سیوم آنکه
بخارات حاد از تمام بدن منبعث شوند و در دماغ حادث گشته اختلاط آرند چنانچه در حمیات لازمه بهم
آید و علامتش تقدم حمی است و علاجش علاج حمی **فصل سیزدهم** در رعونت و حمق که نوعی از مالیخولیاست
و آن آفت است که افعال فکریه در اشیا عملیه چون تدبیر منزل و اختلاط مردم و مانند آن باطل باشد یا ناقص و آفت که صاحب
این علت کارها میکند بیحاصل مانند کودکان و تخیلش در اشیا متعارف آسان و سلیم میباشد و در غایات بیهوده
و این مرض را دو سبب است یکی آنکه برودت تنها یا مع الیبس عارض شود در بطن وسط دماغ که محل فکر است دوم آنکه ماده بلغم
حاصل شود و در تجاویف او [illegible] بطن مذکور ریخته [illegible] باشد علامتش خشکی بینی است و بیخوابی و با استحمام و [illegible]
آب گرم بر سر [illegible] یافتن و تقدم اسباب و [illegible] **علاج** [illegible] ترطیب [illegible]
بدارچینی و خولنجان خوشبو ساخته [illegible] کنند و حلویات متعدد و فالوده شیرین بروغن بادام آنچه بغایت سفید [illegible]
خیری بابونه بر وسط سر مالیدن و طبیخ [illegible] بتخیات [illegible] بود و آنچه از بلغم بود علاجش چون علاج [illegible]
است که سببش فساد فکر باشد و موجب فساد فکر در بلغم بود **فصل چهاردهم** در عشق و آن مشتق است از عشقه که نوعی
است از لبلاب و [illegible] است که چون بر درخت بپیچد آنرا خشک سازد و از آنکه این مرض نیز صاحب خود را خشک میکند بدین نام موسوم شد
این مرضی است که مردم آنرا خود بر خویشتن میکشند و پس از استحکام مشابه میشود بمالیخولیا از لزوم غم و حب خلوت و سکوت و قلت [illegible]
اعمال [illegible] خود بر خویشتن [illegible] آنست که آدمی بر استحسان بعضی صورت فکر بسیار کند و خود را بر دیدن آن مایل سازد و فراق معشوق
در نفس الامر [illegible] و [illegible] که از دیاد شهوت باعث کثرت جماع و دیدن صاحب جمال شود در جوانی که باشد [illegible]
الفکر [illegible] سودا میگردد و سبب استحکام میگردد و علامت عشق آنست که آدمی خاموش و سرنگون باشد و [illegible]
[illegible] کند و چشمها غایر بود و حرکت بسیار کنند و خشک باشد مگر هنگام گریستن و چنان نماید که گویا چیزی
میبیند مگر از غایت حب از مردم متنفر بود و تنهائی دوست دارد و اختلاف نبض و نفس صعدا و نیز از نشان [illegible] خاصه اگر محبوب
را ببیند یا نام وی شنود و [illegible] آثار محبت قوت و ضعف سبب است و نفس صعدا النفس ممدود را گویند **علاج** [illegible]
و بدن کوشند تدبیر آنکه در مالیخولیا مذکور است دوا و غذا از وی [illegible] در آن تدبیر کنند که آن اندیشه زایل شود و [illegible]
که باستماع [illegible] احادیث و اسمار و حکایات زنان و مانند آن [illegible] و موجب اشتغال وی و مانند مشغول دارند و [illegible]
که هیچ خصوصیت بود نگارند و [illegible] آنرا نقل کنند [illegible] که او غرض مند نداند و اگر [illegible] مقید تا [illegible]
در ازاله عشق اگر خاصه با محبوب بود اثر تمام دارد و مهما امکن که وصال بر سبیل شرعی میسر آید بغایت [illegible] در آن
دریغ ندارند که به از این علاجی نیست و در جمله عشاق را بیکار نباید داشت که بیکاری [illegible] افزاید و [illegible] کفایت

اگر خلط سوخته را بچیزی موافق تنقیه و تفریغ نمایند صواب باشد دازانکه این مرض هر چند از امراض نفسانی است لیکن بدن را نیز از وی مضرتی میرسد واجب آنکه با معالجه نفسانی ترتیب بدن و دماغ نیز کرده باشد **فائده** : آنچه گفته شد در بارهٔ عشق باطل است که از مفاسد بازمیدارد و الا عشق حقیقی که دافع الامراض است و موصل مراد کیست که نمیخواهد اللهم ارزقنا چنانچه مولوی روم علیه الرحمه میفرمایند **نظم** شاد باش ای عشق خوش سودای ما ✤ ای طبیب جمله علتهای ما ✤ ای دوای نخوت و ناموس ما ✤ ای تو افلاطون و جالینوس ما ✤ عاشق و قصه او بود ✤ عاشق مصنوع او کافر بود ✤

فصل پانزدهم در کابوس

و آنرا بیدارن و جاثوم نیز گویند و آن آنست که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینه افتاده و در امتلا او در نفس تنگی و ثقالت حس نماید و آواز نتواند داد و پندارد که گلوی او را خفه کرده باشند و بهم باشد که خسته شود هرگاه که این خیال از وی بگذرد در حال بیدار شود و سبب این علت آنست که بخارات اخلاط غلیظه که در حال بیداری تحلیل میرفتند در حالت نوم بواسطه فقدان اسباب تحلیل بالای متصاعد شده بر مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را بیفشارند و از آنست که کابوس مقدمه صرع و سکته میباشد و ناگاه باشد که نقصی بر سر وی رسد در هنگام خواب و بدان سبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردد یا نفس را اختلال و تقصیر شود و دست ضعیف گردد پس آن خیال که موجب کابوس است متخیل شود اکنون بدانکه این فصل بحسب سبب منقسم میشود بچهار قسم

قسم اول آنکه سببش تصاعد بخارات بود در این قسم بحسب ماده بر سه نوع است یکی آنکه ماده بخار خون بود و علامتش سرخی بدن و چشم است و غلبه خواب غیر مفرق و در انحالت سرخی تخیل نمودن علاج فصد کنند و بر ساق حجامت کنند و تقلیل غذا نمایند و هر چه خون را رقیق کند بکار برند دوم آنکه ماده بخار بلغم بود و علامتش بیاد دست و کندی حواس است و کثرت آب دهان و کسل و استرخای بدن و در انحالت سپیدی و سبزی تخیل نمودن علاج حقنه ملینه قوی کنند و مسهل بلغم خورند و تنقیه و تعدیل نفس بعطوسات و سعوطات و غرغره و اطلیه بکار برند و ما بعد آن جمیع اقسام مانند نفث منقی بلغم مثبت و تخم ترب جوشانیده و عسل آمیخته نوشانند و مرد کنند تا قی شود و اما مسهل بلغم [illegible] انیسون و ایارج فیقرا و حب قوقایا در تنقیه سر و بدن بغایت نافع است سیوم آنکه ماده بخار سودا باشد و علامتش کثرت فکر است و تنهائی و آنکه چشمها در گور روند و در آن حالت تاریکی و سیاهی متخیل شود و در پوشیده نیست که لون بخار بحسب ماده خود میباشد از آنست که در آن وقت خلطی که غالب بود در خیال هم از آن خلط [illegible] آید علاج اسهال و تنقیه و تفریغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و ماء الجبن و ایارج فیقرا و بهتر آنکه بخارات صفرا از جهت خفت و رقت کمتر سبب کابوس میشوند **قسم دوم** آنکه سبب کابوس رسیدن سردی باشد بر سر و این قسم کسی را شود که ضعیف الدماغ بود و این قسم را ان [illegible] ضعف دماغ میشود مثلاً از مقدم رسیدن سرما و صدمه سر نزد یکدیگر ضم نمودن علاج [illegible] علاج قسم اول [illegible] روغن گرم برسر مالند که گرم و تنفیذ را سکینه عضو را سرخ کند چون آب حرمل و سبستان و قطرات باشد و [illegible] نفع دهد [illegible]

بزودی بگشاید و تشنج کمتر بود و باشد که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت ماده چنانچه بالا گفته شد

علاج بهر استفراغ صفرا شراب آلو و تمر هندی با آب سرد و گنجبین بنوشند و بهر تبدیل مزاج شمومات و سعوطات
واطلیه مبرده و مرطبه استعمال نمایند و شیر دختران بر سر دوشند و آنجا که در اعضا تشنج پدید آید روغن و آب نیم گرم بر بدن
مالند هم وقت نوبت و هم بعد آن و این عمل بهر ازالهٔ تشنج در سایر اصناف بکار برند **فائده** رئیس میگوید گاه
در صرع دماغی بر سر و پیشانی سرخی پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد **قسم دوم** در آنکه ماده در عضوی دیگر بود
چون معده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعا و رجلین و یدین و مانند آن که در صرع شرکی منضبط یافته است پس بخارات
یا ریح از ماده مذکور مرتفع شود و بدماغ بر آید و صرع آرد و این قسم مشتمل بر چند نوع است **نوع اول** در صرع معدی یعنی آنچه
مبدأ او علت معده باشد و باید دانست که هر گاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه ممتلی شود بخارات از آن اخلاط
متصاعد شوند بسوی دماغ بیکبارگی باشد که دماغ بکثرت و کیفیت ردیه ابخره متاذی و متشنج شود مثلاً و بدان سبب
مجاری روح بند کرده و پوشیده نماند که تا حرارت قویه نباشد به تشنج دماغی نمیگراید مگر آنجا که حس دماغ قوی تیز تر بود
که او حرارت کفایت میکند و لا یخفی که حرارت بخارات بسبب حرارت ماده است و گاه باشد که بسبب کثرت ابخره غلیظه که سده
واجب کند متاذی و متشنج گردد دماغ و هر چند که باشد صرع می افتد و باید دانست که ابخره غلیظه بهر آنکه بخارات لطیفه موجب سده
نمی تواند شد خصوصاً در مبدأ حرکات ارادیه تا سبب قوی نبود هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبیعی و ممنوع نتواند شد و عام است
که ابخره مرتفعه فی حد ذاته غلیظ بوده باشد یا پس از تصاعد از برودت مفرط دماغ غلظت گرفته باشد و آنجا که بخار از صفرا فاسده آرد
البته این سبیل خواهد بود زیرا که در روی لطافت ذاتی و خلل ندارد کما هو ظاهر من لطافة مادتها از آنست که صرع صفراوی نادر الوقوع
اکنون بدانکه علامتها که اندر همه انواع صرع شرکی باشد آنست یکی آنکه زبان مصروع زرد بود و رگها زیر زبان سبز دوم آنکه
هر وقت که نوبت نزدیک شده اندک غشی پدید آید سر گران گردد سیوم آنکه هنگام قرب نوبت زبان گران تر شود چهارم آنکه خواب
شوریده بسیار نماید پنجم آنکه فراموشی و بد دلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد ششم آنکه کف در دهان آید هفتم آنکه
اندیشه های فاسده بیهوده و مالیخولیا بظهور آید هشتم دل تنگی و بی صبری نهم از کارهای حقیر ترسیدن دهم صعب گرفتن مباحث آسان
و پس آنچه مخصوص بصرع دماغی است گفته شد و آنچه بسبب تعلق ماده بعضو دیگر مخصوص است گفته شود اما علامات صرع معدی
مخصوص باشد چند است یکی اختلاج و خفقان معده دوم لذع و زنش در معده خاصه هنگام گرسنگی سیوم آنکه هنگام نوبت اعضای
معده گرداند متشنج شوند و چنان نماید که گویا گلوی وی خفه میشود و باشد که نعره زنند و باشد که براز یا بول یا منی بیرون آید چهارم
آنکه پس از قی صرع سبک شود پنجم آنکه امتلا و تخمه باعث ازدیاد صرع شود مثلاً شدت آرد یا پیشتر از نوبت آرد و تا دیر دارد
اما این علامات وقتی متحقق میشود که خلطی که در معده است محدث صرع بر داره شود و یا بکثرت و کیفیت باشد زیرا که در اینجا که خلط ردی حدیث
صرع بر حرارت بود اکثر است که خواب و گرسنگی صرع می افزاید و ظاهر است که در خلای معده بهی کیفیت ردیه بطریق استعمال

بیان علاج

قسم دوم

نوع اول

بیفتد حس و حرکت او باطل شود واندر سکته باشد بلکه ممکن است که اندر سبات بود و فرق در سکته و سبات و [illegible] سکته و جمود
در جمود عضو [illegible] و ایضا تقدم آثار سکته که دوار و طنین است و جز آن غالبا حاصل نیست و هر گاه در تمام بدن اختلاج افتد پس
سکته زود و هلاک شود اکنون بدانکه سکته را بحسب جنس که دو است دو قسم بیان کنیم امتلائی و انقباضی
قسم اول در سکته امتلائی و این بر سه نوع است نوع اول آنکه اماس دماغ سکته آرد مانند بخار یا ماده و بود یا حار و علامت
علاج این از فصل سرسام باید جست و باید دانست که سکته ورمی ناگاه همی افتد نخستین عوارض سرسام ظاهر همی آید بعد از سکته
می افتد مثلا قرانیطس و لیثرغس مودی شود و سکته و باشد که سبب سکته ورمی از سقطه یا ضربه باشد و بالجمله سکته ورمی بی تب
نباشد و تقدم سرسام یا سقطه و ضربه و ورم شاهد حال است نوع دوم آنکه ماده بسیار و غلیظ اندر تجویفها و منفذها
در دماغ افتد و اگر چه اماس نکند اما راه فرود آمدن قوت حس و حرکت به بندد و این از بلغم اکثر است و از سوداء اقل نوع
سیوم آنکه خون در بدن غالب شود و در رگها و شریانها امتلا شود و بخارات و شرائین دماغ ممتلی کند [illegible] که راه بر آمدن قوت
روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل
گردد و همه اندام سرد شود و سکته افتد و بعضی این خناق قلبی گویند و بدانکه اگر چه علامات و علاج بحسب هر سبب را ذکر یافته اما در اینجا
گفته آید مثلا اگر ماده بلغم بود علامتش سهل دانست و بیاض لون و کثرت بزاق اما بودن [illegible] یعنی خرخر و نشان صحیح [illegible]
و علاج این بر دو وجه یکی آنکه در او توقف کنند دوم آنکه بعد از افاقت بکار برند اما آنچه در او توقف کنند آنست که نخستین ماده را
بشیافات و حقنه منجذب سازند پس دماغ را گرم سازند و گاه باشد که قبل از حقنه به تلطیف خلط تسخین سر مطلوب شود و
و تدبیر تسخین دماغ آنست که مسک و سداب و [illegible] بویانند و کندش و فلفل و جند بیدستر باریک ساخته در بینی دمند و نطول
مناسب استعمال نمایند و تکمید یا بس یا رطب بکار برند و اگر جوی [illegible] و شونیز و بیدستر و خردل هر دو بسایند و با سرکه گرم کرده
طلا کنند و دماغ را گرم کنند و نیکوترین تدابیر آنست که قطعه نمد گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه نمد پوشانند
و تخته آهن خوب گرم کنند و بالای کلاه گذارند و در تسخین موخر سر بیشتر کوشند و عطوسات قوی استعمال نمایند یعنی بر مرغ
و روغن چرب کنند و در حلق فرو برند [illegible] کنند تا قی آید و اگر چه قی نیاید پس خالی از نفع نخواهد بود و تا که روغن سوسن
میسر آید بر مرغ بر روغن دیگر چرب نکنند که بغایت مفید است و قی در سکته بلغمی سودمندترین اشیاست خاصه اگر از معده امتلا بود
و روغنهای حاره چون روغن سداب و سوسن مانند آن که با موم مرکب شده گرم بر مهره گردن و مهره پشت بمالند و تریاق کبیر
و مثرودیطوس در حلق ریزند با ماء العسل ممزوج ساخته بهر حیله که توانند و اگر تریاق و مثرودیطوس حاضر نباشند در طبیخ رازیانه
و انیسون و کمون و جلنجبین حل کنند و در حلق ریزند صنعت حقنه حادثة بر نحاست [illegible] و شیح و سداب و بابونه
و بید انجیر و [illegible] و تخم کرفس حسب ایجو شانند و صافی نمایند [illegible] سرخ و مری و روغن زیت بیامیزند و عسل و تربد و بوره ارمنی و تخم
و سقمونیا سوده و فلوس حقنه کنند اما تدبیر پس از افاقت آنست که تا روز چهارم یا هفتم یا چهار دهم نگذرد تضعیف قوت ماده

تجاویف شریانی واقع است که تا بقای حیات متحرک است پس شاخص انامل انگشت بر این شرائین نهند و تفحص کنند که
متحرک است یا نه چهارم آنکه اگر چه تر روشن پیش روی نماید و لیکن زندگی باشد پنجم آنکه در جایگاه روشن چشم وی گشاده نظر کنند اگر در حدقه
چشم صورت ناظر منعکس شود زنده است و لیکن در جایگاه تاریک چراغ روشن کنند و مقابل چشم آن نهند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هر گاه
جسد تعفن پذیرد محتاج باستدلال نه. قد تم **فصل** سیزدهم در استرخا و فالج استرخا آنست که عضلات و وترها سست شود و عضوی که حرکت او بدان
عضلات باشد بیکار گردد یعنی حرکت و تحلیل آن عضو برود و حس نیز زایل شود و بطلان یا فقدان حس و حرکت بعلت تحلیل و کثرت
سبب است و ممکن است که حس بر جای باشد و حرکت باطل گردد و بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلات حس و گاه
گاه باشد که بسبب شعبه از شعبه‌های عصب افتد در عضوی که بآن شعبه تعلق داشته باشد مسترخی گردد و باقی اندام سالم باشد
مثلاً حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا امعاء مستقیم یا انگشتی از انگشت‌ها یا جزوی از اجزاء اعضا مسترخی شود و حال آنکه
باقی بدن صحیح و سالم بود. و گاه باشد که بسبب اعصاب نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و درین حالت نیمه بدن از سر تا پا
مسترخی گردد و این نوع استرخا را اکثر متاخرین اطبا فالج گویند و فالج لفظ تازیست زیرا که تنصیف گویند کما
یقال فلجت الشیء ای قسمته بنصفین و گاه باشد که بسبب اعصاب نخاعی یک شق بدن باشد و درین حالت نیمه بدن در طول
مسترخی میگردد اما اعضای سر سلامت میباشد و باشد که پوست روی خدر شود از بهر آنکه عصب حس روی از نخاع رسته است
و از مهره گردن بر دماغ مدد کما قال صاحب الذخیره و نیز بعضی از اطبا گفته‌اند که استرخا در نصف بدن افتد طولاً مع سلامتی اعضای
دماغ کما ذکرناه و آنکه روی نیمه سر نیز شریک باشد فالج مع اللقوه میباشد کذا قال صاحب الکامل و گاه باشد که بسبب
در اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و بدین صورت تمام بدن بغیر از سر مفلوج میشود و تمیز اعضای سر و این نوع استرخا را یونانیان باراپلیجیا
گویند و درین استرخا ایضاً میتواند که پوست روی حس شود کما ذکرناه انفا و پوشیده نیست که هر گاه استرخا عام باشد
یعنی بسبب منابت همه اعصاب دماغی و منابت همه اعصاب نخاعی باشد سکته بود و ایضاً باید که دانست
که قدما در فالج و استرخا هیچ فرق نکرده و علی سبیل الترادف استعمال نموده و سبب کلی اندرین علت
دو است یکی آنکه قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب و عضلات که آلت وی است اندر نیاید بسبب سده که در وی
افتاده باشد یا بسبب قطع عصب دوم آنکه اگر چه سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد
و قوتهای مذکور اندر وی بگذرند لیکن بعضی اعضا از اثر آن قوتها منفعل نگردد بسبب وقوع فساد در
مزاج آن اعضا بسبب فساد مزاج یا گرمی است یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که
که حرارت حس و حرکت را باز دارد و لکن یبوست چنانچه حال [illegible] که با وجود استیلای حرارت
و یبوست بر اعضا حس و حرکت بر جا میباشد یا سبب افراط حرارت و یبوست . بحد درجه باشند
که مانع حس و حرکت توانند شد اما سردی و تری [illegible] است [illegible] کنند و استرخائی که بسبب [illegible]

ظهر رتبه و اگر زوال بسوی خارج بود از نشان زوال نفرات هست و علامت عصبی غلبه خشکی که با استرخا انجامد انست که حرکت
انبساط و انقباض هر دو بدشواری تواند کرد و علامت آنکه سببش کثیف شدن عصب باشد بواسطه رسیدن سردی
تقدم سبب آن و علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد ساذج یا تر ساذج باشد انست که علت بتدریج افتد و حس لمس
و راحت یافتن از دوارها که عصب را گرم کند بدان گواهی دهد و کذالک آنچه از ترکیب و سبب افتد احوال وی پوشیده
نیست مثلا نوشیدن آب شدید البرد و سر کردن در برف و ایستادن در آب از نشان سوء مزاج بارد و یابس فرج
است جالینوس میگوید که مردی شکار ماهی میکرد پس بسبب آن مواضع که بر دبر و مثانه است سرد شد و امعا و مثانه مسترخی
گشت و بول و براز بی اراده بیرون می آمد و علامت استرخاء رطوبی که سببش بلغم بود انست که حرکت و حس هر دو باطل
شود و یکبارگی افتد بی وقوع سکته یا ضربه و قطع قاروره سپید مایل بکدورت و غلیظ القوام بود و استرخاء رطوبی بیشتر
افتد و بفالج میگراید یعنی باسترخاء عام که در طول یک شق بدن افتد و علامت استرخاء دموی انست که گاهی ممتلی باشد
و نبض و رنگ چشم و روی بر آن گواهی دهد و استرخاء که پس قولنج و صرع و سکته و اختناق الرحم افتد علامتش وقوع
استرخاست عقب این امراض و این را استرخاء بحرانی گویند و علت قولنج بسیار باشد که منجر شود باسترخا و تخلع
مفاصل و در رکبتین قال صاحب الکامل قد رایت قوما کان بهم قولنج شدید الالم فانخلع منهم الکتفان و منهم من خلع منکباه
و ورکاه و منهم من بطل حرکة کتفیه و یونس میگوید که در زمان من مردم بسیار علت قولنج افتاد و هر کدام که خلاص
یافت اطراف وی مسترخی شده بود و علامت استرخاء هر عضو پوشیده نیست و استرخاء زبان و حنجره و مری و مثانه
و معاء مستقیم هر یک در جایگاه خود گفته شود اما نشان استرخاء مثانه و معاء مستقیم انست که بول و براز بی اراده
بیرون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد و باید دانست که هر گاه عضو مسترخی بر رنگ خویش بود
و لاغرتر و کوچکتر نشود نشان امیدواری باشد کذا قال الرازی اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال اصفر فلا علاج له
و ان کان خصبا علی لون البدن فیعالج علاج اگر فالج بلغمی بود در ابتدا بهیچ علاج قوی مشغول نباید شد تا بحسب
ضعف و قوت سبب از چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد کما قال الساهر لا یسقی المفلوج شیئا من الادویة القویة الی
الرابع او السابع او الرابع عشر لانی رایت سقی الادویة المسهلة اول الامر کثیرا ما یزید فیها لکن رخصت که حقنه نرم اندر ابتدا
بعمل آرند و لازم است که چیزی که ماده را لطیف کند چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و قرطمانا و تخم کرفس و بیخ رازیانه و بیخ
کرفس و بیخ اذخر و بیخ سیاه بیخ که در آب بجوشانند و بطبیخ وی ضماد نمایند و گلنگبین در وی حل کنند هر صباح بنوشند و پس از نضج
روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم در شربت ادویه مسهله اقدام نمایند و آنچه بکار آید حب مشین از حب سطریح و مانند آن و قی کردن نیز مفید
بعد از تنقیه فقار و اعصاب بر روغنهای گرم مقوی اعصاب چون روغن فرفیون و ناردین و قسط و شبت و مانند آن مالند و گاه گاه ضماد
حار و حار تر باید نهادن و باید دانست که بعد تنقیه بهم تبدیل مزاج تریاق کبیر و مثرودیطوس و کالحلاج و مانند آن داده شود و اگر تریاق

که در یحا و در آنجا که حرارت بود بکار برند بگیرند پیاز سفید یک عدد و اباز یرو مناسب تدری اسپ قطع کنند و بکوبند و در
روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود پس قدری آب که توان خورد بالای آن ریزند و دو جوشش دهند بعده اندکی
سرکه و شکر سپید و قدری آبکامه بیفزایند و تقلیلی زیره و کشنیز خشک خوشبو ساخته تناول کنند و مغز خرگوش بریان کرده
خداوند رعشه و فالج را سود دارد و حلغوزه با عسل بخاصیت مفید است صفت حبی که در پاک کردن اعصاب نضج
دارد و برای این بیست بگیرند صبر و شحم حنظل از هر یک ده درم فربیون پنج درم مقل ده درم حب کنند چنانکه رسم است و نخستین عرق
دوازده قیراط دهند و یک هفته دیگر گذارند و هفته دوم سیزده قیراط و هفته دیگر مهلت دهند و هفته سیوم بیست و چهار قیراط دهند
همچنین یک هفته فرو میگذارند و برین اندازه می افزایند تا بسی و شش قیراط رسد صفت حبی که محمد زکریا میگوید منفعت
این بزرگ است و زود اثر کند بگیرند انگرد و جندبیدستر و شحم حنظل و قنطوریون باریک از هر یک پنج درم مقل چندان که داروها
بدان حب کنند و از آنجمله یک شربت [illegible] باشد و پس از استفراغ محجمه آتش بر سر نهادن و اندر گرمابه خشک یک گرم و
اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و عطسه زدن و با واز بلند قرآن خواندن و با بکامه و خردل
غرغره کردن همه مفید است صفت حقنه که قبل از استفراغ و بعد آن بعمل توان آورد بگیرند شبت و مرزنجوش و اکلیل و حلبه و بیدانجیر نکوبیده
و انجیر و بیخ مهک و قنطوریون باریک حلبه را در آب بجوشانند و صاف نمایند و عسل و آبکامه و زیت کهنه و شحم حنظل افزوده حقنه کنند
و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید بخصوص جز آب دریا و آب معدن گوگرد بهر آنکه آب شیرین چون گرم بود ماده را
منتشر کند و عصب ها را نرم نماید و بسیار باشد که آب سرد عضو مسترخی را قوی تر کند بهر آنکه ماده رقیق باشد چون سرد آب
بدو رسد فراهم آید و ابن ماسویه گوید بسیار دیدیم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد و اگر استرخا بسبب خون باشد
فصد کنند و دیگر تدابیر بحسب احتیاج بکار برند و قال شارح الاسباب [illegible] اما ورد الاسهال ای وقوع الاسترخاء عن الدم اگر استرخا
بسبب قطع عصب افتد لا علاج له و اگر بسبب ورم گرم واقع شود فصد کنند و اگر مانعی نشود و در ابتدا افوفل و صندل و اقاقیا
و مامیثا و مانند آن هر چه رادع بود با آب عنب الثعلب یار کرده ضماد نمایند و در ابتدا چیزی که رادع و در حرارت سرد و داشته باشد چون آرد
جو با آب کشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها تا انحطاط مرخیات محلله چون بابونه و برگ چغندر با روغن آس و شمع مصفی آمیخته
استعمال نمایند و محل استعمال این ضماد موضع ورم است نه عضو مسترخی و اگر ورم سرد سبب استرخا باشد باید که بر عضو متورم حب الغار
و سعد یا بسه و مرو جوز اسرو زعفران و جندبیدستر و سنبل و روغن قسط که شمع در وی گداخته باشد بیامیزند و استعمال نمایند و اگر
سبب استرخا سقطه و ضربه بود و تفسخ و قطع عصب ناشی [illegible] باشد باید که بر تنقیه بدن فصد کنند و مسهل دهند و ادویه محلله
و مقویه چون مرو جاوشیر و جندبیدستر و فربیون با شمع و روغن آمیخته بر جای که بالضربه رسیده باشد بمالند و حکم باستعمال
ادویه محلله بهر آن کرده اند که اطلاع بر ورم حاصل نمیشود و دیگر از انها جالینوس حکایت میکند که مردی از مرکب افتاد و صلب وی
بر زمین رسید و هر دو پای وی مسترخی گشت پس اطبا خواستند که دوا بر پای وی نهند من منع نمودم و بر موضع

و ماده اندک بیفتد بعصب آید و خود را جای کند و بدان سبب پهنای عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق ندرت
صفرا نیز به تشنج حدوث تشنج امتلائی آرد و تشنجی که از تپ گرم پدید آید بواسطه آن ماده که از حرارت تپ گداخته شده بعصب یا عضلها
فرود آید نیز از انواع امتلائی است بخلاف آنکه عقب تپ گرم بواسطه افنای رطوبت اصلی افتد که از انواع تشنج یابس است علامتها آنچه از بلغم افتد
نشان وی آنست که بیشتر عارض شود تشنج و ثقل و کسل خصوصا عند الحرکت و تهدد جلد و عرض نبض بلغمی قاروره سپید رنگ بدن سهل
گوشت و نرمی و سردی لمس و نابودن تشنگی و بسیار خواب و سستی اعصاب پیدا باشند و ایضا تقدم تدابیر مولد بلغم از شواهد است و آنچه
از سودا افتد نشان سودا که بارها ذکر یافته گواه وی است و آنچه از ورم دموی افتد یا احیانا از ورم صفراوی آثار اورام مذکوره از حجم
ثقل و وجع و درد موی و ضربان و حرقت و صفرای آوردن و دردها که از لوازم جنس هر ورم پوشیده نیست و آنچه از تپ گرم افتد بواسطه
سیلان ماده تپ در عصب باشد نشان وی تقدم تپ گرم است و از آثار دیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن و فرق در میان آنچه از تپ بواسطه افنای
رطوبت افتد آنست که تشنج خشک بتدریج می‌افتد خاصه آنچه سببش افنای رطوبت بود و حال لاغر شده بران گواهی میدهد که روز بروز زرد و زبون
است علاج در بلغمی نخستین بهر نضج ماده [illegible] ماء الاصول دهند با گلنگبین یار کرده و بعد از نضج تنقیه بلغم کنند یا ایارج فیقرا او
آن که در [illegible] در امراض بلغمی ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج و بدفعات کنند با دویه که سخت قوی نباشد و حکم بتدریج استفراغ در سایر
امراض عصبیه برای آنست که اعصاب مانند عروق نیست تا ماده بعد جذب دوا دفعة بیرون آید بلکه ماده عصب بسبیل ترشح مستفرغ میشود پس
واجب آنکه استفراغ نیز بتدریج کنند تا هم ماده بسبیل ترشح دفعة بعد دفعة بیرون همی آید و تو بهتر نیز بجا باشد و بسیل از تنقیه
روغنهای گرم چون روغن قسط و سداب و یاسمین بمالند و گاه گاه جند بیدستر و فرفیون و عاقرقرحا اگر درین روغنها بسایند
بهتر عمل کنند و غذا اجتناب تقاضای رقت نضجی که بالا ذکر یافته است توان داد و در سودا نیز بعد از نضج تنقیه کنند و بعد از تنقیه مرطب منضجات
و منقیات سودا که بارها ذکر یافته و در آنچه سببش ورم عصب بود آنچه در سرسام و ورم گفته شد هر چه در اورام اعصاب گفته آید بکار
برند و در امتلاء اخلاط در استفراغ و تقلیل مرتبه دارند و در آنچه از تپ گرم سببی گفته شد واقع شود قی و اسهال کفایت کند و ام
نوع قسم سیوم تشنج یابس که استفراغی نیز گویند علامات این قسم لاغری یا بیکی عضو متشنج است و اسباب متقدمه
چون استفراغات عنیفه و تعب بیداری و گرسنگی مفرط و تپهای محرقه نخستین اتفاق افتادن ایضا از نشان این قسم است که بتدریج
افتد و چون بر عضو متشنج روغن بمالند بزودی خشک شود بخلاف امتلائی که واقع میشود و عضو بسرعت روغن جذب نمیکند و از آنکه
تا که ماده رطوبت اصلی نیست نشود و دماغ و اعصاب سوخته نگردد تشنج یابس نمی‌افتد گفته اند که لا یبرأ الا فی الصبیان و شبان
بطریق الندرة و بطول الزمان علاج در ترطیب بدن کوشند و بیشتر عنایت بسوی عضو ماوف مصروف دارند و ایشان را
باشد که شیر خر و شیر بز تازه با ماء الشعیر و لعاب بهیدانه با شراب بنفشه و شراب نیلوفر آمیخته و روغن کدو و بادام شیرین یار کرده
بنوشند هر چه از ینها میسر آید و ماء الجبن و مزغالیه یا اسفاناخ که با روغن بادام پخته باشند تناول کنند و سمک رضراضی و حسو که از لباب
گندم و شکر سپید و روغن بادام ساخته باشند همه مفید است و در آبزن نشستن و تمریخ مرطب بر بدن خصوصا بر عضو متشنج

متأذی گردند و نفس تشنج شود و خود با هم گشته اما نشان قطع تقدم وقوع است ونشان خلط لذاع اکال وجود وجع

لاذع و حکاک است در آن مکان ونشان لسع و شرب افیون و شوکران که تشنج جبلی گویند و برودت شدید قی زنگاری تقدم سبب

است ونشان ریختن صفرا بر معده ظهور صفرا است در قی و لبودن غثیان و حرقت در معده ونشان اعراض معده و رحم و اعضا

عصبی وجود آفت است در آن ونشان دیدان بر آمدن وی از امعا احیانا و دیگر آثار هر یک در محل خود ذکر یافته علاج و ازاله

و منع سبب می باید کوشید مثلا در انچه از قطع عصب بود هرچه در اورام و تفرق الاتصال عصب گفته خواهد شد بکار برند و در انچه

از خلط لاذع بود استفراغ خلط کنند و تبرید عضو نمایند با ضماد و نطولات و ادهان و حجامت و در انچه از لسع و شرب ادویه سمیه

بود هرچه در فصل رابع سموم گفته آید بعمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفته شده و در انچه از برد شدید بود روغنها و نطولها

و ضمادها گرم بعمل آرند و هرچه بهر دفع ضرر سرما در آخر کتاب بیاید استعمال نمایند و در انچه از قی زنگاری و انصباب مرار بر معده بود تحلیل

ماده را پاک کنند اگر باقی باشد و مطفیات و مسکنات دهند و بعده بهر تقویت معده هرچه در باب گفته شود بکار برند و قی زنگاری

تنها مهلک است چه جای آنکه مودی شود به تشنج و در انچه علت معده به تشنج گراید و آن کوشند که غذا از معده بر آید و بسیار باشد

که اخذ غذا و سکون لذع منقضی شود و زوال تشنج لهذا این نوع را سهل العلاج و سریع البرء گفته اند و کذلک هر عضوی

که بسبب مشارکت باعث تشنج بوده باشد تدبیر آن عضو که بمحل خود مشروح است توجه نمایند و بر عضو متشنج روغنها مناسب

بمالند و در انچه از دیدان بود قتل و اخراج دیدان کفایت کنند **فائده** در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از امتلا است یا از انقباض

اما یبوست را در وی مدخل نیست لکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب نباشد تا عصب به عرض نیفزاید و بدان سبب تشنج افتد

زیرا که اگر چنین می بود تشنج بر ودی [illegible] بلکه امتلا یا انقباض و [illegible] است موجب تشنج میگردد و تشنجی که بسبب [illegible]

و بهمین است که [illegible] تشنج به بدی آید این تشنج کم اتفاق افتد

فصل ششم در تمدد و کزاز باید دانست که تمدد عبارتست از تشنج شدن عصبات هر دو جانب از است که عضو ممتد در راست

و بجانبی گردد پس گویا تمدد مرکب است از دو تشنج کما قال بقراط التمدد مرکب من التشنج الخلفی و القدامی و لهذا تمدد از تشنج

بسیط بدتر است زیرا که طبیعت احتمال این تعب نمیتواند کرد و بروز چهارم بحران میشود و تا شدن بحران خطر هم دارد کما قال بقراط من اصابه

تمدد فانه یهلک فی اربعة ایام فان جاوزها برء و باید دانست که تمدد باین حیثیت که منع میکند انقباض را چنانچه تشنج منع

میکند انبساط را ضد تشنج است و باین جهت که چنانچه تشنج از امتلا و استفراغ و اذیت می افتد این نیز واقع میشود و همان اسباب

مشارک وی است اگرچه من حیث بعض الاسباب نیز مباینت دارد اما اسباب تمدد و کزاز بسیار است یکی آنکه رطوبات در میان

لیفهای عصب در آید و متشنج شود و بدان سبب عضو منقبض و منعطف نتواند شد و همان آنکه [illegible] راه نیافته باشد و اتحاد

رطوبت در لیف عصب عام است که بعضها باشد یا [illegible] برد داخلی یا خارجی و داخلی چون شرب افیون و آب شدید البرد و ما

آن و خارجی چون ملاقات برد هوا و سرد آب سرد در فصل زمستان و گاه باشد که رطوبت اندر لیفها از سبب ضعف [illegible]

مرکب نباشد رنگ وی سرخ نباشد و در آنچه با فزع مرکب بود زرد می باشد **فائده** غضب و فزع گاه باشد که مرکب شدن یا عارضی دیگر رعشه آرد و این وقتی است که اضطراب قوی در روح افتد و بدان سبب حرکات وی مختلف شود پس نظام حرکات قوت متشوش گردد و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه مرا[د] بود و در روح اضطرابی افتد و با عارضی دیگر مرکب شود اما رعشه آرد و این آنگاه است که زیر پوست رطوبت فضلی بود زیرا که هرگاه از حرارت غضب و فرح آن رطوبت بگدازد و از آنجا بیکباره بیرون آید و بر عضلها ریزد رعشه پدید می آید و رعشه که بعضی جوانان را در هنگام قرب جماع افتد ازین قبیل است **علاج** آنچه پس تمام رعشه‌ها افتد پس از ازاله سبب بتقویت دل و دماغ مشغول شوند و آنچه از پس جماع افتد تدبیرش ترک جماع خاصه به امتلا و پس از آن بهر تقویت هرچه در باب قوت باه در تدارک ضعف گفته شود بکار برند و آنچه از افراط نفسانی افتد تدبیرش آنست که بهرچه تسکین از آن حاصل شود بعمل آرند بدلجوئی و امیدواری و تحقیر و مانند آن هرچه مناسب آن سبب باشد و آنچه بهنگام قوت جماع افتد تدبیرش تنقیه خلط فزونی است **نوع اول** آنکه از ضعف آلت حرکت افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه سوء مزاج بارد عارض شود عصب را بدان سبب عصب از روح متاثر نشود چنانچه باید پس سترخی گردد عصب یا استرخا غیر تام زیرا که درین صورت قوت محرکه اعضا را جذب نتواند کرد بالکلیه بسبب ضعف نگاه نمی تواند داشت پس آن عضو منجذب به ثقل طبیعی منسفل میگردد و بالضرور در حرکت جاذبه قوت محرکه متصاعد و منسفل عضو واقع میشود و حرکت متضاده در تعقب بطلان فالج که استرخا تام است قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد و رعشه پدید نمی آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر نباشد مع ضعفها عن الامساک و از قبیل سوء مزاج بارد است رعشه که پیران را شایع افتد و رعشه که از افراط نوشیدن آب بغایت سرد و از نوشیدن آب در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آن در غیر وقت آنست که حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بعد حمام خاصه اگر شکم تهی باشد اتفاق افتد و رعشه که از بسیار شرب شراب حادث شود قال شارح الاسباب والعلامات الاکثر بل من جمیع الاغذیة حارة کانت او باردة بسبب برد المزاج باطفاء الحرارة الغریزیة واخمادها وغیرها کالحطب الکثیر علی النار القلیلة فیضعف العصب والروح والقوة عن تحریک الاعضاء علی المجری الطبیعی فیحدث الرعشة والاسترخاء وغیرهما من العلل الباردة و در حدوث سایر امراض از شرب شراب کثیر وجوه دیگر نیز بیان کرده و هو غنی عن الشرح و ضبط آن نموده دوم آنکه از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن که عقبه وقت خیزد تمام از اخلاط غلیظه آنچه بدان سبب قوت محرکه تمام نافذ نشود و مقدار یکه نفوذ کند عضو را ببالا کشد و از آنکه بعلت امتلا یا شد نتواند حفظ نمود و بالضرور عضو به ثقل طبیعی خود و ثقل خلط غلیظه که در آنجا متعلق است پیوسته مایل بسفل بود و ازین حرکت متضاده رعشه پدید آید سیوم سوء مزاج بارد و سده اعصاب چنانچه در فالج ذکر یافته **علاج** آنچه بسبب خلط بود مستفرغ سازند یا ادویه مسهله و تنقیه بغرغره و نسخه مناسب آن بحسب طبع و بعده ایارجات و تدبیر قی استفراغ در امراض سابق منضج گفته شد بهر تقلیل اخلاط ادویه مدره و تدبیر استفراغ قوی ضروری نیست کما قال یجب الاحتراز فی الرعشة عن الادویة القویة والاستفراغ القوی لان کل هذه تقلل القوة

و لیکن اینجا که ضعیف بوده باشد حرکت از حال خویش نگردد زیرا که عصبها که آلت حس است دیگر است و عصبها که از آن
حرکت است دیگر ایضا اینجا که سبب قوی بود و سبب انسداد منفذ قوت حس منفذ قوت حرکت نیز مسدود گردد و تا استحکام
نگرفته است خدر با غشی نباشد و پس از استحکام مع الاسترخاء بود و بسیاری از متقدمین خدر را نقصان حس مخصوص
داشته اند و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند قال اسمعیل الجرجانی لهذا قال الشیخ لفظ الخدر یستعمل فی الکتب استعمالا
مختلفا و ایضا قال الخدر اذا دام فی عضو و لم یزل الاستفراغ و القیء دوا فانه یسکنه اما احساس حرکت شبیه بحرکت مورچه و مانند
خلش سوزن در عضو مخدر نیز شود مگر اینجا که سبب سوء مزاج بارد کثیف یا امتلای عصب بود از فضول چنانچه گفته آید و علامات
آن اکنون بدانکه سبب کلی خدر آنست که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند بتمامها یا ببعضها و اسباب جزئیه وی شش
است یکی آنکه عصبی منضغط شود و فشارده شود یا پیچیده گردد چنانکه کسی بر پای نشسته ماند زمانی طویل و چون خواهد که برخیزد
پای خفته باشد و آنچه از کسر و خلع در ربط عضو بود از این قبیل است علاج در این سبب کوشش نمایند تا جلوس یا
هیات تغییر هیات کنند و عضو را باهستگی مالش نمایند و در کسر و خلع تدبیری از آنچه گفته خواهد در باب وی مشغول شوند و در ربط
رابط را کشاینده پس باهستگی بمالند دوم آنکه در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی مائی ممتلی
شود و مسترخی گردد و منطبق شود و در این هر دو صورت قوت حس از سلوک طبیعی باز میماند و علامات و علاج این بجا
که در فالج و لقوه گفته شد سیوم آنکه بسببی خون کثیر المقدار بر عضوی ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود و علامتش
آنست که رنگ عضو سرخ مایل بسیاهی بود علاج فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و اینجا که موجب انصباب خون بضعف عضو
بود بهمتی واحد تا زمان طویل در اکثر حال تغییر هیات کفایت کند و باید دانست که سده متقدم و از سوء اکثر افتد و از صغر اورده
چهارم آنکه از خارج سرمای مفرط بعضوی رسد و مزاج او تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد و بدان سبب جرم کثیف نافذ نشود
و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد کثیف یا داخلی بود یا خارجی چو هر عصب را درشت میکند بجهة اجتماع اجزائش نه آنست که
که لمس با آن نسبت بدست و صلابت نسبت بجلد ... مخدر و مخلوق و علامات سوء مزاج بارد تقدم سبب ... غلظت و کثافت و
صلابت در عصب و گرمی منقطع شدن در عضو حرکتی شبیه بحرکت مورچه احساس کردن علاج بهر تلیین و نرمی عصب ضمادهای
گرم بمالند و آب نیم گرم بریزند و هر قبیل مزاج عصب ضماده و نطولات سخنه استعمال کنند و عضو را بمالند بهمچی که سرخ
شود پنجم آنکه خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزای عصب مجتمع شود و لیفها بهم پیوندند زیرا که هر گاه رطوبات که از میان لیفها
ممدود میراست منجمد و متحلل گردد بجهت ضرورت خلا لیفها باهم می پیوندند پس بانضمام مسالک مسدود شوند و مانع نفوذ روح
میگردند و علامت و علاج این علامت و علاج تشنج یابس است و بدانکه جالینوس میگوید گاه باشد که خداوند مزاج خشک
داروی گرم خورد و خشکی زیادت شود و بدان سبب از سر انگشتان او خدر پدید آید و بعد بر می آید و بتدریج با عضوهای دیگر متعدی
گردد و از این قبیل است خدر که اندر تپهای محرقه و حاده بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبه خشکی اندر دست و پای پدید آید ششم آنکه

کند زهر سرد چون افیون یا گرم چون بیش خورده شود و بدان سبب خدر شود و ظاهر است که مزاج روح از سم متغیر میگردد و
بدان سبب مناسبتی که میان اعضا و روح است مفقود میگردد پس اعضا از اثر وی متاثر نمیگردند با وجود این زهر سرد از جمله مخدرات
مخدرات است لیکن بقوت پنجم آنکه زخم حیوانی زهردار بر عصب رسد خواه سرد بود چون لدغ عقرب خواه گرم بود چون لسعه حیه و خدر
خدر را از نوع لسع بهمان سبب است که در انجا از شرب سم افتد گفته شد علاج تریاق فاروق و هندی که جامع النفع است
در هر سم و از کتاب تدبیر مجرب هر سم مذکور است بدان رجوع نماید فائده مسکی است که انرا ماهی رعاده گویند از خواص
انست که هر که او را بدست گیرد حس دست او باطل شود و بلکه میگویند اگر در دام ماهی گیر افتد در حال دست ماهی گیر خدر شود و در
دام نتواند نگاه داشت ششم آنکه قوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد این در حال غشی و در حال
مرگ اتفاق افتد فائده هرگاه سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ بود حس و حرکت همه تن باطل میشود و همان
بیماری هلاک میسازد و باشد که آفت اندر نخاع بود پس نقصان حس و حرکت باشد از سبب آنکه همه تن یا آنکه یک نیمه پدید آید
و حس اندامها که زیر سلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ بود از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهره های گردن
یا از مهره های پشت پس آفت اندر یک عضو که بدو پیوسته است باشد که پدید آید بدانکه خدر بلغمی چون مستحکم شود بفالج می انجامد
چنانچه بالا گفته شد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام و رعشه و استرخا و گاه آید و بسیاری خدر مقدمه
فالج یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج باشد اللهم احفظنا و سایر المومنین من جمیع آفاتک فصل بیست و
سیوم در لقوه و آن علتی است که اندر عضله های روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها از نشو و از هیئت
طبیعی بگردد پس لبها گاه بعضی با هم پیوند و از هم زکیدن و مص عاجز باشد و ایضا اگر نفخه زند نفخه از یکجانب برآید
مستوی چنانچه نتواند الفا سراج نمود و پلکهای چشم نیز علی یا نیتی منطبق نشود و اینهمه که گفته شد وقتی است که علت
در یک شق وجه بود و این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت در هر دو شق وجه بود بنهجی که جمیع شقهای هر دو جانب یاد گیرد
و درین هنگام هیچ کجی در روی ظاهر نشود لیکن در انطباق اجفان فتور می افتد و دیگر اعراض و جه بیشتر از آن می باشد
که در یک جانب بود حکی الرازی ان رجلا اتخم و حال الجوع فحدث به لقوه لم یتعوج منها فمه لکن عسر علیه اطباق اجفانه
ولم یمکنه اطباق الثانیه فغمضا و بدانکه لقوه بر دو قسم است تشنجی و استرخائی و این فصل را بدو قسم بیان کنم قسم اول
در لقوه تشنجی و این بر سه وجه است یکی آنکه عضله که حرکت این اندامها بدان است از رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ بسوی او
آید ممتلی گردد پس پهنائی وی زیادت شود و درازی کم و بدین سبب اندامها کشیده شود و از نهاد خویش بگردد دوم
آنکه عضله گردن بیاماسد و خناق آرد و بدان سبب اوتار و عضله های روی کشیده گردد و لقوه پدید آید سیوم آنکه بعضی اوتار
و عضله های روی از حنجره گردن رسته باشد و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب آنکه بنهاد لب پیدا آید از تشنج عضلی
گردد و گاه باشد که آماس عضله گردن بعلاج انجامد روان منفذ اعصاب که مجری قوت حس حرکت است از انکه آماس

است لیکن بهتر یاد دقیق و تحقیق فرق دیگر نوشته می آید و آن آنست که جالینوس میگوید در تری است که بر میان کام
گذرد و میان آنچه استخوان آن را درین بدانست و در زیر دهان غشای تنک پوشیده است و این در زیر دهان غشا بیکدیگر
پیوسته است پس هرگاه لقوه استرخائی پدید آید در شقی که استرخا بود غشا و کام همان طرف مسترخی و آونخته
و متغیر اللون و ذی رطوبت نماید و دیگر بسلامت بر حال خویش میباشد و طریقه دیدن آنست که طبیب انگشت بر زبان مریض
نهد تا زبان فروتر نشیند پس بر کام او نظر کند اگر در غشا جانبی استرخا آنچه گفته شد پیدا باشد حکم کند که لقوه استرخائی
است و اگر غشا بر حال خویش بود و دیگر اعراض که در تشنجی گفته شد از ترنجیدگی پوست پیشانی و متن دو لب ظاهر
باشد حکم نماید که لقوه تشنجی است و ایضا در استرخائی یک جانب قطعا حرکت نمیکند و در تشنجی حرکت میکند اگر علیل جهد کند لکن تا ملک
دو لب منطبق نتواند شد علاج تا روز چهارم یا هفتم درگذرد و از ادویه بجز ماء الاصول که با سکنجبین بزوری یا عنصلی
یا جلنجبین آمیخته باشند هیچ ندهند و از اغذیه هر چه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون نخود آب بروغن زیت و مانند آن
اختیار کنند و هر چند که از آب و طعام خود را باز دارد بهتر باشد و ایضا آنچه از رطوبت اکرم کند چون انگبین و کبوتر بچه و مانند آن
دست کشیده دارند خصوص در تشنجی اما ماء العسل یک نیت هم از اول روز می توان داد و ان حرارة تکسیر انماء لکن ماء العسل که تا
چهار روز میدهند ساده باشد یعنی با ادویه دار ممزوج نباید کرد و از غرغره و عطسه آوردن نیز تا انقضای آن ایام و قبل از نضج
اجتناب واجب دانند زیرا که غرغره و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده که آنجا باشد و خام بود دفع نتواند کرد و کذلک
تنقیه دارو با نیز اندر ابتدا استعمال زیانکار است بهر آنکه هر چه لطیفتر باشد از ماده تحلیل کند و باقی را غلیظ و عسیر سازد و سبیل این
آنست که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است تمکن پذیرد و در این اثنا بدان مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد
و قوت بر جای ماند و بعد از آنکه ایام معهود درگذرد و ماده نضج یافته باشد بهر تنقیه بدن استعمال نمایند حبوب و ایارجها که در
فالج ذکر یافته است و آنهم نیز برفق کنند چنانچه در ابواب گذشته بکرات ذکر یافته پس از آنکه از تنقیه بدن خاطر جمع شود
بهر تنقیه نفس عضو که سر است غرغره و سعوط و نطول و کماد و تشمیم را کار فرمایند که بغایت سریع الاثر است اما تا چهل روز نگذرد [illegible]
آنست که سعوط را بعمل نیارند صفت غرغره مرزنجوش صعتر عاقرقرحا خردل پوست بیخ کبر حب الغار زنجبیل همه را
کوفته بجوشانند و با سکنجبین عنصلی ممزوج ساخته غرغره کنند و ایارج فیقرا با ماء العسل آمیخته غرغره کردن [illegible] حکم دارد صفت
سعوط زهره کرکی و بازی با عصاره اصل السوس تر آمیخته در بینی چکانند و زهره کرکی تنها یا با شیر زنان چکانیدن حکم دارد
و کذلک زهره باشق و کرکس سعوط و عصاره مرزنجوش تنها [illegible] و گفته اند که اگر دو درم آب مرزنجوش و دانگی [illegible] زرد
با نیم درم روغن زیت آمیخته اندر بینی چکانند در علت مذکور لقوه زایل شود صفت [illegible]
عاقرقرحا شیح و ورق غار و حرمل و بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش هر یا آن [illegible] بجوشانند و استعمال نمایند
بطولا و کمادا و آنچه بوییدن آن نفع دارد چند بیدستر و سکبینج و جاوشیر و مشک [illegible]

کردن و فصد با مفید است و تجربه رسیده کردن نهادن ماده را از موانع بیرون کرد و بیمار را اگر بجای آب
ماء العسل دهند بهتر باشد و خائیدن قرنفل نیز نافع است **فائده** اطبا اختلاف کرده اند در جانب مایل علت
یا در شق غیر مایل و هر یکی برای خود دلیل می آرد لکن حق آنست که در لقوه تشنجی موضع ماده شق غیر مایل است و شق مایل
صحیح اما در استرخائی گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل مورد علت و گاه بالعکس بود و کذا قال شارح
الاسباب و از نشانها که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب است یکی آنست که بطلان یا نقصان حس آنجانب حدوث
اختلاج در آن شق گواهی دهد دوم آنکه اگر شق علیل را بست کنند در شکل طبیعی خود آرند شق دیگر بی تکلف مست شود
و شکل و هیئت طبیعی گردد بدانکه لقوه که بجانب چپ افتد عسیرتر باشد و نشان پدید آمدن لقوه آنست که تخشت
استخوان روی [illegible] پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد و قال الرازی فی الحاوی الکبیر
ان اللقوة اذا امتدت ستة اشهر لا یرجی برؤها و باید دانست گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس آنچه رقیق
است استرخا آرد و آنچه غلیظ است تشنج در صورت یک جانب روی استرخا میلی برد و در جانب دیگر تشنج پس در یک
شق علامات استرخا پیدا باشد و در شق دیگر نشان تشنج **فائده** محمد زکریا میگوید هر که مستعد لقوه باشد از حجامت
اندر علت لقوه افتد میگوید دو مرد را دیدم اندر یک روز حجامت کردند و پیش از حجامت [illegible] خورده بودند هر دو را لقوه پدید آمد و هم او میگوید مرد حجامت کرد و پس
از آن در سرما نشست پیر را علت لقوه پدید آمد و دهان [illegible] گوید و دیگری چون [illegible] خواست نهاد و دیگر [illegible] هر گاه آنچه [illegible]
از دهان [illegible] بسبب آنکه [illegible] بود که علت اندر هر دو جانب بود و هم او گفته بسیار دیدم که نخست لقوه
پدید آمد پس سکته [illegible] دیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد [illegible]
سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود در اکثر [illegible] شش ماه کشد زوال آن عسیر باشد **فصل**
بست و چهارم در اختلاج یعنی پریدن عضو و آن حرکتی است غیر اختیاری که حادث شود در موضعی از بدن
چون قلب و معده و عضلات کبد و طحال و اعصاب و عروق رحم و مانند آن هر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد بخلاف رعشه
که مانند تشنج واقع نمیشود مگر در اعضاء رعایه که متحرک میشوند باراده چون دست و پا و مرو ازین حرکت اختلاجی از
کسریع و متواتر باشد و بسرعت ساکن شود لکن اگر سبب قوی بود میتواند که ساکن نشود و باز مختلج گردد و با اختلاج [illegible]
بی سکون زمانی طویل یکی کند و هر چیزیکه باشد حرکت عضو مختلج مخصوص بجهتی نیست بهر جهت متحرک میگردد بلا
تفرق بخلاف رعشه که در آن پیوسته عضو مایل باسفل می باشد و سرعت و تواتر و سکون دخلی ندارد [illegible]
موجب این علت باد غلیظ بخاریست که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود و لیکن بسبب غلظ و بسبب مانع بودن [illegible]
که بالای وی باشد خاصه اگر ظاهر بدن پر دکثیف مستولی بود نتواند بیرون آمد از مسام پس قوت دافعه در دفع وی کوشد
و بیماد افعه افتد و اضطراب و بواسطه اضطراب وی عضو مختلج شود تا که بحرارت غایبه حرکت یا غلیظ لطیف و تحلیل پذیرد [illegible]

وطریق گرفتن این رگها حماسیان و فرنگیان میدانند لیکن این عمل خالی از خطر نیست لهذا گفته اند که اگر بگیرند دست بر رگ و بپزد شاید دانست ورزود تر از آنکه مردم طاقت حبس نفس داشته باشند فرو گذارند والا خطر بزرگ باشد **فصل بیست و سوم** در زکام و نزله بدانکه عند الجمهور ماده که از دو بطن مقدم دماغ بسوی بینی فرود می آید مسمی است بزکام و آنچه بسوی حلق افتد موسوم است به نزله و بعضی اطبا نزله را مخصوص استه اند بماده که بسوی صدر و ریه و قصبه آن آنرا که بجانب بینی فرود آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و از آنکه مبداء علت و اصداء منفذ اگرچه مختلف بود هر دو با هم مشترک اند و نسبت این علت با دماغ همچون نسبت ذرب است با معده زیرا که همچنانکه در ذرب بسبب ضعف معده غذا نیک نگوارد و بدان سبب طعامها در معده گرد آید پس قوت دافعه معده آنرا دفع کند همچنان نیز هرگاه رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ آنرا نتواند گوارید و قوت دافعه دماغ آنرا ناگواریده دفع کند و اسباب جزئیه این مرض پنج است یکی آنکه ابخره حرارتی از فرونی بدماغ رسد و رطوبتها را که اندرونی باشد بگدازد و بجانب بینی و حلق فرو افگند و این چنان باشد که در آفتاب یا دیگر با بیاید و یا بآتش توقف اندیا در فصل تابستان در خانه گرم که هوای بیرونی در وی گذر ندارد اندر شود یا چیزی گرم چون مشک و جند بیدستر و زعفران و مانند آن ببوید یا روغنهای گرم بر سر مالند تا بدین اسباب رطوبتها بچکیده بینی یا حلق فرود آید و ظاهر است که هرگاه سر گرم شود و در رطوبات که در وییست تحلیل یابد و مستفرغ گردد و بجهت ضرورت خلاء در بدل آن فضله دیگر از بدن بسوی وی منجذب میشود کما ینجذب الدهن الی النار و علامت این قسم تقدم اسباب و شدت سرخی در هر دو چشم و خارش و سوزش در بینی و هر زکامی که از گرمی باشد بجهت حدت آید فرونت تر شود **علاج** فصد کنند و مسهل دهند اگر بدن ممتلی بود تا ماده بدن بجانب سر از تصاعد بخار بازمانند و بجهت تسکین خارش و لذع و بجهت آنکه تحلیل رطوبات حاده را کثیف بکنند و مسام را بند نسازد و بدان سبب زکام بیفزاید استحمام بآب نیم گرم و انفضا بهر تسکین حکاک تبرید دماغ روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و استنشاق فرمایند و آنجا که مرض تبرید در منع سیلان کوشند به تبخیر کافور و تبخیر بخار که در سرکه تر کرده باشند و طریق تبخیر کافور آنست که آبگینه بر اخگر نهند و کافور بر آبگینه پاشند و بخار وی در بینی می کشند و از آنکه کافور مفرط التبرید است بتبخیر وی رطوبات حاره را خشک میکند و افسرده میسازد و بدان سبب سیلان باز میماند و کذلک بخار منقوع فی الخل که بر جمره نهند و بخار وی در بینی کشند همین عمل کند **فائده** جلیله که در جمیع اقسام زکام یاد باید داشت باید دانست که اصل اندر علاج زکام گرم یا سرد آنست که ماده را نضج بدهند و تحلیل ماده آنست که قوام او اعتدال گیرد یعنی آنچه گرم و رقیق بود غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه سرد و غلیظ بود رقیق شود تا باعتدال باز آید مثلا در زکام گرم و رقیق آش جو و عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش در وی بپزند و شراب خشخاش و لعاب اسپغول سفید اوا زه بخت تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب ندهند مگر کشکاب یاد کرده شد و تا زکام زایل نشود از خوردن گوشت محترز باید بود و هر روز گرمابه نسقمونیا و اسفناج و دبه بریده که از سبوس گندم و آرد باقلا و نشاسته و کتیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند

و آنچه در قسم اول گفته شد همه مفید است نوع دوم در صفراوی و علامتش سرخی چشم است و ثقل اندک و قلت خواب و عطش و تیزی
نیامدن و دویدن بخور گرم و گوشتی و سوزش و خارش عارض شدن و مزه دهن شیرین یا تلخ یا بی مزه بودن و آنچه از بینی
فرود آید برنگ سرخ نمودن علاج فصد قیفال کنند تخمیر برای مناسب طبیخ را بکار بندند و با شیر [illegible] بپزند و هرگاه
تغلیظ مطلوب شود شراب عناب و شراب خشخاش توان داد و هرگاه از استعمال مغلظات یا از استعمال آن سببی دیگر ماده از
سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان تنخیر کنند بدانچه در صفراوی گفته شد و از آنکه ماده چون نسبت بصفرا غلیظ تر است
باشد که بهر تفتیح کثیر سنبل و سندروس و عود و تنخیر نیز فرمایند و انکباب بر طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات
و مفتحات است نوع سیوم در بلغمی و این سالم ترین انواع است زیراکه مزاج خلط ملایم مزاج دماغ است و هرچیز
که مناسب مزاج عضو باشد آفت او کمتر و خطرش کمتر است بهر آنکه دلالت میکند بر ضعف سبب و علامتش گرانی سر است و کدورت
حواس و رطوبت ذات و هرچه خورد و نوشد مزه آن بیابد و در شور است و هنگام تناول غذا زبان بگردد و درین نوع [illegible]
در زکام می افتد زیراکه خیشوم برای تصفیه و تحسین آن مخصوص است [illegible] پاک بود و سبس [illegible]
بند شود و تکلم بفصاحت متعذر گردد علاج [illegible] طبیخ [illegible] و اصل السوس [illegible] خشک بجوشانند و ترنجبین [illegible]
و از اغذیه بجریره که از سبوس گندم و مغز بادام و عسل ساخته باشند اقتصار ورزند و خصوصا آب جلاب نوشیدن
لان الماء ینضج المادة و یطلی النضج و یزید البلغم و اگر احتیاج بر نضج افتد شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل الملک بپزند
و در قسم سادج بارد بتفصیل ذکر یافته است بجنب آن بکار برند و اگر سده افتد و ماده فرو نریزد و سنبل سرخ
و کافور و سنبل و کندر و سندروس و حراق تنخیر کنند حرمل تخم سپندان است و حراق [illegible] از جمله است
و نامه به نشته گویند و قال شارح الاسباب الحراق ای حراق الخرق او الصوف او الثوب الذی یسمی [illegible]
و هو الثوب الاحمر الذی یکون بالعراق و الخراسان نوع چهارم در سوداوی و خطرش کمتر است اگرچه [illegible] شود
از سایر انواع بدتر و علامت وی احساس خشکی است در سر و خشم و ثقل و صداع [illegible] مزه ترشی شود
یا [illegible] هنگام بوئیدن اشیا بوی دود و عفونت آمدن علاج بر طبیخ بنفشه و خطمی برگ کاهو و برگ کدو انکباب
کنند و ایضا طبیخ مذکور بر مقدم سر ریزند و با شیر که در وی خشخاش پخته باشند و حریره که از نشاسته و شکر و روغن
بادام ساخته باشند تناول کنند و اگر سده افتد شکر سفید و سندروس تنخیر کنند و باقی تدابیر هرچه مناسب حال بود از آنچه
بالا مذکور گشته بعمل آرند تنبیه بدانکه ماده زکام و نزله بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی شور
و سوزان و تلخ بود و بعضی ترش اما غلیظ بعضی شور بود و بعضی ناخوش طعم و بعضی بی مزه باید دانست که در زکام [illegible]
غفلت و مهلت [illegible] از بهر آنکه اگر [illegible] نشود و زایل نگردد بجانب [illegible] اسباب [illegible] امراض چشم و گوش و بینی و خناق [illegible]
و جذع [illegible] اسهال و ناسور و قروح [illegible] زیراکه [illegible] فرود آید [illegible]

را افتیمون یا بعصیر اتریفل که بشکر شیرین ساخته باشند طبیع را ملایم کنند و هرچه ماده را باد را رفع کنند و قوی باشد توان داد تا خلط
یا ورا ردفع گردد و اگر احتیاج بفصد باشد و حال علیل و مشاهده طبیب تقاضا کند بکنند و پس از استفراغ بهر تدبیر غرایب
با غذیها حلیه و نطولات و روغنهای سرد توجه نمایند **باب اندر امراض چشم** باید دانست که چشم از اعضا عصبیه
و در وی اعصاب و شرائین و اورده متفرق شده و آن مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبات چنانچه هر واحد بحسب ترتیب مع التشریح مفصل
علیحده بیان کرده شود **فائده** مزاج خاص چشم گرم و تر است و آنچه چنین باشد مزاج خاصه نبود اما نشان گرمی مزاج
چشم آنست که سریع الحرکت بود و رگهای وی ظاهر باشد و رنگ وی سرخ گراید و ملمس گرم نماید و نشان سردی همه
بر خلاف این باشد و نشان تری آنست که رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و بزرگ باشد و نشان چشم خشک آنست که کوچک باشد
و اشک و رمص نبود و در فرو رفته باشد و ملمس صلب نماید و باید دانست که گرمی و تری چشم از زرقی کمتر از گرمی و تری دیگر نگهبانست
گرمی و تری چشم سیاه فزون از همه لونها و لهذا از نزول الماء در سیاه چشم بیشتر افتد و کذلک دیگر علتها که سببش بسیار تری باشد
و چشم شهلا و شعلا معتدل باشد اکنون بدانکه اگرچه باعتبار اسباب جزئیه سایر اقسام امراض چشم بعلاجی مخصوص است لیکن
باعتبار اصول منحصر است در چهار جنس چنانچه نخستین اجمالا گفته شد و بعد از آن بیماری هر طبقه و هر رطوبت را مفصل دیگر بیان باید
از چهار جنس یکی سوء مزاج ساذج دوم با ماده سیوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و امثالها چهارم بیماریهائیکه در
ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون جستن چشم و مانند آن و علاج نیز بر چهار جنس است یکی تبدیل مزاج ساذج دوم
تنقیه ماده سیوم تدبیر تفرق الاتصال چهارم اصلاح هیئت چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد اما تبدیل مزاج
ساذج بدان حاصل کنند که ضد مزاج غریب بود مثلا اگر گرم بود آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو و گلاب و سپیده تخم
مرغ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود مشک و مامیران و مرچ و فلفل و مانند این بکار برند و اگر تر بود علاج وی توتیا
و اقلیمیا و مانند آن کنند و اگر خشک بود تدبیر وی بشیر و مغز بادام سوده و سپیده تخم مرغ و لعاب اسپغول و مانند آن نمایند
و در اغذیه و اشربه نیز بحسب همین رعایت مرعی دارند **فائده** بدانکه استفراغ ماده چشم به هفت وجه توان کرد
یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و گوارنده دهند و از اشیاء بدگوار و بخارانگیز پرهیز کنند دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را
از خلطها پاک کنند سیوم آنکه دماغ را بادویه منقیه دماغ پاک نمایند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگهای اندر سرانست و لیله
اندرین باب مفید است چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند بعطسه آوردن تا از چشم باز گردد و بهر آنکه پنجم
بدانکه اگرچه استعمال مطوسات در تنقیه چشم اثر تام دارد اما نخست تن را پاک کنند تا ماده فرا کشیده بدین علاج مشغول
نباید شد که مضر است ششم آنکه رگ گوشه چشم بگشایند هفتم آنکه بچیزهای محرک یعنی اشک آور ماده را از چشم فرود آلایند و در
استعمال مدمعات و منضجات چشم نیز تقدم تنقیه ضرور است از ضرر ایمن باشد اما آنجا که بدن پاک باشد هیچ ضرر ندارد
هشتم آنکه اگر ماده از عضوی بچشم می آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و بتدبیر آن عضو مشغول گردند و علاج تفرق الاتصال

موافقه استعمال نمایند و مصطکی و ترنجبین و مدح علیها یا با زبیب که پاخته همی خایند و از اغذیه قلایا و مطبوخات گوشت طیور
و مانند آن هرچه نا نشف بود احتیاز کنند و در بادی خواه بسبب انتشار خون بود خواه بلغم نخستین فصد کنند بعده منضجات
مسهلات بکار برند **فائده** در مرمدی نفع فصد ظاهر است اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود
نیز فصد عظیم النفع است زیرا که خون مرکب از اخلاط است بلغم نیز بیرون میشود و در فصد لهذا فصد را استفراغ کلی گویند و حال آنکه
مطلوب تخفیف بدن است از آنست که شارح اسباب نوشته که العلماء من الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء الفالج و امر بتقدیم
فصد در اینچنین امراض بهتر آنست که بسبب بر آمدن خون رگها وسعت پذیرند و پس از آنکه تنقیه بود اکنون بسبب وسعت رگها
تحریک مواد و استخراج آن باسانی باشد **فصل** در اعلال الطبقه المشیمیه اکنون بدانکه این طبقه از اطراف غشاء رقیق دماغی و از
اورده و شرائین واقع است و مشیمیه از آن گویند که اشتمال وی بر شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین و گفته اند که تسمیه
تشبیهی است که با مشیمه دارد از کثرت عروق و شرائین و چون طبقه مذکور کثیر الاورده است و منفذ غذا دیگر طبقات رطوبات
مراد بفضول مرمدی است در این بیشتر افتد و باشد که وی فسادی افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیرا که شبکیه غذا از مشیمیه
اخذ میکند و نصیبه خویش گرفته باقی را صاف کرده بزجاجیه میرساند و زجاجیه غذای خود گرفته و باقی را صافی نموده بجلیدیه میرساند پس
فسادی باشد غذائی که از آنجا می آید نیز فاسد نباشد که مشیمیه متورم شود و بدان سبب عصبیه مجوفه منضغط گردد پس در
بصارت ضعف پدید آید و علامت بودن علت درین طبقه آنست که در مواضع چشم یعنی اقطار سرخی پدید آید و در عمق
چشم در جای گاه مشیمیه الم محسوس گردد **علاج** فصد کنند و بر مواضع مناسبه محجمه نهند باکی ... بچیزهای ملایم طبع
بکشایند و از برگ اسپغول و برگ کسان الحمل و برگ عنب الثعلب بستانند و باهم کرده نیک بجوشانند پس حل کنند در وی
حضض و قلیلی از شیاف ابیض و در چشم چکانند و طلیه که آن را بهاخرنا گویند بکوبند و آنرا بلعاب اسپغول و اندکی سرکه و روغن
گل بسرشند و بر چشم ضماد کنند **فائده** شیاف ابیض و تسکین حدت خون بسی مثل است لیکن نبات اندک باید که
مضرت نیفزاید زیرا که بسیاری وی خون را خام میکند و در مسام میچسباند از آنست که قبل از تنقیه استعمال وی منهی است
چنانچه بالا گفته شد **فصل** در اعلال شبکیه و طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده و بر زجاجیه و جلیدیه ... و از
مشتمل گشته تا آنجا که با بین جلیدیه و بیضیه واقع است و از آنکه اشتمال بر بعض ... مانند
و گفته اند که از آن شبکیه گویند که رگها بسیار از انتشار رقیق درین طبقه باقی شده و مانند نسج شبکه منسج گردید و بعضی آنرا از طبقات
نمی شمارند زیرا که مردان آن طبقه نیست که در ... دارد چیزی که بر آن چیزی منطبق شده ... لیکن اکثر طبقات نزد ایشان منحصر
مشتمل باشد و در امراض چشم ... از اعلال الطبقه نیست بهره ... تا این موضع رسیدن مضرت اخراج ... از داخل استعمال کنند
خواه از خارج و در هم آنکه طبقه مذکور زکی الحس است و رگها و شرائینها بسیار دارد و بدین سبب مواد هم بسیار بر وی میریزد و هم در وی
بیشتر میماند و حال آنکه جلیدیه قریب است و بعصبه مجوفه که مجری روح و نور است متصل واقع شده ایمن نتوان بود که مضرت آن

آنست این طبقه بجلیدیه و عنبیه مجوف متدی شود و امراضی که باین طبقه مخصوص است پنج است یکی آنکه آن کز بر
چشم ظاهر شود و با سیلان اشک باشد و سیلان اشک بهر آنست که یرقانی که بی سیلان اشک بود پس تلون طبقه ملتحمه است فقط
بخلاف آنکه با سیلان اشک بود که ماده وی در شبکیه باشد و وجه سیلان اشک آنست که قدری از صفرا بر طبقه شبکیه میریزد
و طبقه مذکوره چونکه ذکی الحس است بغایت متاذی میشود و آن صفرا بسوی جلیدیه میرسد چنانچه میرسد غذا را و از انجا
مترشح میگردد و صفرا بر طبقات دیگر پس همه طبقات را متلون میگرداند و با اشک برون آید علاج فصد قیفال کنند اگر
احتیاج باشد پس بمطبوخ هلیله طبع را نرم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم چکانند و اسغول
و آب کاسنی سپیده بیضه در روغن گل بر چشم ضماد کنند چون حدت و لذع ماده تسکین گیرد بهر تحلیل ما بقی انکباب نمایند
بطبیخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل الملک دوم سده است که در اورده این طبقه واقع شود و بدان سبب از زجاجیه و جلیدیه
غذا منقطع گردد زیرا که نخستین غذا از مشیمیه بشبکیه میرسد و از شبکیه بزجاجیه و جلیدیه پس هرگاه در شبکیه سده افتد
از رطوبات مذکوره غذا منقطع میگردد و بالضرور رعلامت و قوع آن درین طبقه آنست که چشمها فرو رفته بود و خشک باشد و رطوبت
در چشم ظاهر نبود و در یابد بیمار در چشم المی علاج رگ زنند بهر حل طبیعت و تفتیح سده سکنجبین نبروری و مانند آن
بنوشند و هرگاه سده بگشاید چشم باصلاح آید برای ازاله یبوست ما بقی مرطبات در چشم چکانند و در ترطیب بدن کوشند
تا که چشم بر حالت اصلی آید اما قبل از انفتاح سده ترطیب صرف نفعی ندارد بلکه گاه باشد که بسبب ازدیاد امتلاء عروق
و تمدد انها مودی شود بضرر عظیم علت سیوم آنست که دهن رگی از رگها که متصل شبکیه است بگشاید و خون بسیار از ان رگ
برآید و بر ملتحمه بریزد و عنبیه و قرنیه تحجیان از ریزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود و فقط بحدیکه سپیدی و سیاهی بر پوشد
و ظاهر است که اگر ماده در قرنیه و عنبیه هم بودی بیاض حدقه را نپوشیدی و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد و فقط و یک
پلک یا هر دو بسبب ریزش خون بیاماسد و چشم کشودن متعذر گردد و گاه باشد که ماده هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم
هم اندر ملتحمه پیدا آید و هم اندر اجفان و از انکه سبب این مرض در شبکیه است در اعلال این طبقه شمرده اند و الا باعتبار مظهر
بعضی از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان تعداد میکنند لیکن اگر سبب این ورم انفجار عرق رقیق بود که متصل است به ملتحمه یا بجفن
درین صورت بشبکیه هیچ خصوصیتی ندارد و باید دانست که ورم مذکور اگر بکودکان عارض شود در دیج گویند و اگر به بزرگان
لاحق گردد [illegible] خوانند و این بکودکان بسیار افتد فائده تورم سپیدی چشم نشان بودن ماده است در ملتحمه و
انتفاخ اجفان با انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن ماده است در اجفان و انتفاخ اجفان گاهی بدان حد میرسد
که پلک بر هم نتوان زد و چشم نتوان دید و گاه باشد که پلک اندرون بطرقد و خون بسیار از و برآید و گاه باشد که نتو پدید
پدید آید اینجا که ماده گرم بود علاج فصد قیفال کنند اگر لازم بود و عقب سر یا گردن حجامت نمایند و
بعد اخراج خون اگر مانعی نباشد طبع را بمطبوخ هلیله و تمر هندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغ باید کرد

طبقاتی که حوالی این رطوبت بواسطه کثرت غذا فربه گردند چنانچه در زنان پدید می آید عند احتباس حیض بسبب حمل باشد
یا بدون آن و این قسم اخیر از امراض شدیده نیست و تعداد این نوع از امراض زجاجیه مورد بحث است لانه عام لجمیع
طبقات العین **علاج** جهت تنقیه بدن فصد و حجامت نمایند و مشروبات و حقنهای مسهله طبع بگشایند و بعد تنقیه تام برای تنقیه
چشم چیزی بکنند و سعوط نمایند که ماده چشم و فرود آرنده اشک باشد در چشم کشیدن چون ملح هندی و دار فلفل و آب پیاز و آب
و آب کرفس و شیاف سماق و بدانند که تقلیل غذا انفع المعالجات است لقطع مدد المادة و ایضا حجامت [illegible] آخر امراض چشم بفصل
مع فوایدیکه گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل** در اعلال رطوبت جلیدیه و این رطوبت اشرف اجزاء چشم است زیرا که آله
حقیقی بینایی پیوسته بدوست و باقی اجزا همه خادم وی اند و او در وسط واقع شده است تا در پناه باشد و از آنکه او چون صافی
چون برف جلیدیه نامند و چونکه گرد شکل است برد یه خوانند چه جلید برف است و برد ژاله و باید دانست که مقدم جلیدیه پهنا
و مؤخر او [illegible] و مؤخر او طویل و دراز و نفع تفرطح تداخل آنکه وقوع اشباح را موقع بزرگ باشد و مرئی [illegible]
و افزون و فایده طول مؤخر آنکه اشباح در عصبیه مجوفه بهنگام اندر شود و پوشیده نماند که امراضی که درین رطوبت حادث
افتد بسیار است لیکن بیان یکی غرض بس انفصیل را نیز بدو قسم تحریر نمایم **قسم اول** آنکه مشارکت [illegible] نوع است
نوع اول آنکه تغیر در وضع رطوبت افتد و وی بر شش صفت است نخست میلان رطوبت بجوانب است [illegible] دویم آنکه بطرف
خلف میل کند یعنی در غور رود و سبب آن یا نقصان رطوبت زجاجیه است یا پوسیدن غذا جلیدیه بواسطه [illegible]
و هر [illegible] مجمل خود مذکور شد صفت دوم آنکه رطوبت بقدام مایل شود و برون گراید و این [illegible] برون آمدن [illegible]
خارج نیست یا آنکه زجاجیه مستعمل شود و برون میل کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت یا آنکه عضلات که حافظ علایق
وی اند مسترخی شوند و بالضرور چشم بروز نماید و خاصه وقتی که عظم و بزرگی [illegible] ندارد و بخلاف [illegible] از اعلال زجاجیه
که عظم لازم وی است **علاج** چیزهای استرخایی را از انچه در استرخا مطلق است تدارک توان کرد و اصناف [illegible] باقیه که
اول آن زوال جلیدیه است بیمین و ثانی بیسار و ثالث تفرق [illegible] با اسفل [illegible] آنچه مایل بیمین و یسار
[illegible] هر چیز [illegible] آنکه [illegible] با اعلی و اسفل میل کند یعنی رطوبت که چشم [illegible] گراید [illegible]
تحت یا آنکه بجای خود باشد و دیگر بطرف با تحت میل کند [illegible] هر چیزی را که [illegible] چشم [illegible]
گویند و [illegible] احول و این جدا بیان خواهد یافت **نوع دویم** آنکه واقع شود تغیر در کیفیت این رطوبت و این نوع
بیست صنف است یکی آنکه لون رطوبت جلیدیه متغیر شود و بسبب لون خلط غالب متلون گردد [illegible]
[illegible] هر چیز [illegible] بهمان رنگ بنماید که رطوبت بدان رنگ گشته دویم آنکه مستولی شود در رطوبت یا بیوست [illegible]
زجاجیه و این ذکر کرده شد سیوم آنکه حادث شود خشونت در جلیدیه و باید دانست که این رطوبت خشن میگردد تا که خشونت در
عصبیه مجوفه خشونت نیفتد زیرا که عصبیه مذکوره مغروس است بر جلیدیه متصل علی الاتصال منها و خشونت عصبیه آنست که غلظ

که خلط لذاع قابض حریف یا یابس از بطون دماغ بسوی عصبه مترشح شود و ملذع و حرقت تخشین اینک آید و دیده
بواسطه نقصان رطوبت در عصبه خشونت پدید آید و خشونت عصبه بخشونت جلیدیه گراید و بدانکه این عصبه در اصل خلقت
نرم و صاف مخلوق شده است بهر دو سبب یکی آنکه اشکال و اضواء و الوان بسهولت منطبع شوند دوم آنکه نور که از عصبه بسوی
جلیدیه می آید بی تغیر و تکسر همی بر آید متصلا و مستقیما و علامت خشونت جلیدیه آنست که در بصارت ضعف پدید آید
و حیرت حدقه را بگرداند مریض و در حدقه خشونت و درشتی همی یابد بواسطه احتکاک وی با عنکبوتیه و گفته اند گاه باشد
که عنکبوتیه متفرق شود و بشکافد بسبب حدت ماده و این را تدارک نتوان کرد علاج تنقیه سر کنند بچیزهای متوسط
الحرارت چون افسنتین و درد و مصطکی و صبر و بعد تعدیل مزاج و ازاله خشونت اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه
و شیر و خشخاش و سپید بیضه و بیخ نیلوفر نیز بر مند و روغن بادام بر روغن گل دها و بر و تر کرده بچشم نهند و بعد تنقیه ادویه متوسط الحرارت
بهر آن گزیده اند که شدید الحرارت حدت ماده می افزاید و استیلا بر اجزای چشم یافته تشقق میسازد و در روح باصره یا
کثیف و غلیظ میگرداند و هرچه متوسط الحرارت است در تحریض سود مند باشد فائده دوم ضعف بصارت و تحریض
آنست که جلیدیه مسطح و متصل و مستوی و صاف مخلوق شده است تا که انطباع مرئیات کما ینبغی منطبع گردد پس هرگاه
که این رطوبت از اوصاف مذکوره بگردد بسبب خشونت بعض اجزای او منخفض گردند و بعض دیگر مرتفع و در انطباع
اشباح با بصر آفت می افتد و باصره ضعیف میشود فائده سوم آنکه واقع شود تغیر در هیئت و شکل این رطوبت
بسبب اعضای مجاوره مثلا تخشین و حمایل که جمع حمالق است و حمالق باطن پلک را گویند یا و طبقات چشم و ورم
پیدا آید بسبب ضیق مکان که ورم واجب میکند جلیدیه بتمامه یا بعض اجزای وی بسبب ورم مجاوره منضغط گردد
و بعض اجزایش ببعض منضم شود بنوعی که چیزها را بیرون منضغط آنکه می یابد لهذا بعض اطبا آنرا انضغاط گویند و علامتش آنست
که بیا جلیدیه بوجع شدید ضاغط محسوس گردد و نتواند چشم را حرکت داد و چشم پر شود و انشاند بود و علاجش چون
علاج ورم چشم است چنانچه در [illegible] گفته آید انشاء الله تعالی و گاه باشد که جلیدیه متفرق شود بواسطه تفرق رطوبات
که در جلیدیه افتد از ماده حاده که بروی ریزش کند فائده چهارم آنکه واقع شود تغیر در کمیت این رطوبت و این
بر دو وجه است یکی آنکه جلیدیه از مقدار خود بزرگ شود بسبب امتلا و زجاجیه است و علامت وی آنست که سائر مرئیات
خورد تر از آنچه که هستند منظور آیند و وجهش آنست که هرگاه جلیدیه بزرگ شود روح باصره متفرق میگردد و در یک نقطه فراهم نمی شود
بواسطه منضم اجزای این رطوبت میل البصر بمرئیات خورد مینماید زیرا که روح بجای خود جمع نمیتواند برآمد و علاجش
تقلیل غذا و تنقیه بدن است دوم آنکه جلیدیه خورد گردد و از مقدار خود و علامتش آنست که مرئیات بزرگتر از مقادیر نماید
و وجهش آنکه عند تصغیر این رطوبت روح مجتمع میگردد و اقرب بدان میشود و بدان سبب هر چیز را بزرگتر از مقدار و میبیند
لکن هرگاه رطوبت مذکوره زیادت خورد شود واجب میکند ضعف در بصر قسم دوم در امراضی که مخصوص بجلیدیه است

بینها اگرچه فرق دیگر هم بسیارست **علاج** در غضب و فربهی بدن کوشند و هرچه فربه‌ساز بوست و باعث رطوبت بود
بکار برند و اسفناخ باشد که انبه چیده تناول کنند و یاقوت و تقیب بگذارند و برحمام مرطب مداومت نمایند و شیر
دختران و سپیده بیضه در بینی بچکانند و بنفشه و نیلوفر بویند و سر را بروغنها مرطب چرب دارند و بالجمله هرچیز که ترطیب
دماغ کند بکار برند **قسم سیوم** در کدورت و غلظ رطوبت بیضیه و منفرتشش و تمزع آفت است در نقل ابصار پس اگر
کدورت اندک مایه باشد اشیاء بعیده هرگز بنظر نمی آیند و چیزها از دیده نیز گاهی و بالاستقصا محسوس می‌گردند و اگر کدورت
در غلظت و شدت بود از ده بیرون نیست یکی آنکه کدورت عام باشد در جمیع اجزاء رطوبت در حیات ابصار بتمامه زایل
دوم آنکه کدورت در بعضی اجزاء این رطوبت افتد و این بر چهار وجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی و مقابل ثقبه عنبیه است
مکدر شود و زیاده تر از قدر ثقبه یا بمقدار ثقبه و درین صورت نیز ابصار بالکل باطل و بعضی اطبا این را نزول الماء گویند دوم
آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمتر از مقدار ثقبه غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه را بروهٔ مانند خیالات خود باشد و در خیالات هرچیز
منظلم الوسط مینماید سیوم آنکه اجزاء رطوبت که محاذی ثقبه است مکدر شود چنانچه که وسط حقیقی خیالات خود بود و اگر کدورت
معرا باشد و درین صورت اجسام کثیره یکبارگی دیده نشود بلکه علحده علحده یکی بعد دیگری محسوس میگردند چهارم آنکه در اجزاء
رطوبت متفرق بود درین صورت مریض پیش روی خود تخیل میکند که پشه و موی و مگس و غیر آن می‌گردد چنانچه در نزول الماء
متخیل میگردد و فرق درین کدورت بیضیه و نزول الماء آنست که الوان مختلف می‌بود همیشه متحیر و ابصار کدورت
می افزاید تا که آب تمام فرود آید تخیلات کدورت که دائما سپید رنگ میباشد و اگرچه مدت آن امتداد میکشد آفت
عظیم واجب میکند و کدورت همیشه بیک حال ثابت میباشد و اخیر فرق مقدم است به نزول الماء و فیه بحث و علامت
کدورت نمایان است **علاج** تلطیف تدبیر کنند و هرچه در ابتدای نزول مفید است درین باب بکار برند بحسب احتیاج
در بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز گفته خواهد شد **فصل** در امراض طبقه عنبیه و این طبقه غلیظ الجرم است
و برای نفوذ نور در وسط این طبقه مقابل جلیدیه ثقبه واقع است مانند ثقبه که در انگور پدید می آید چون دانه از خوشه جدا میکنند
و وجه تسمیه وی بعنبیه بهمین تشبیه است و رنگ طبیعی آن نزد جالینوس آسمان گون است و نزد ارسطو سیاه و بعضی اطبا
این طبقه را از اجزاء مشیمیه میشمارند و طبقه را بسبب محجوب نمیدارند و مشیمیه و مشکیه و ملتحمه را نیز درین عدد یکی
طبقات سه عدد در شمار می آید و باید دانست که ظاهر عنبیه صلب است بهر آنکه مماس قرنیه است از قفرت و باطنش نرم
و ملایم در وی خمل و خشونت واقع است مانند اسفنج و از قفرت به بیضیه متصل است و منفعت خمل وی سه است یکی
آنکه چون آب نازل شود فارج آن آب را به سکاری در زیر خمل پنهان کند و خمل آن آب را باز دارد و محاذی ثقبه آرد
مانند پشم و آنکه مانع میباشد دوم آنکه غشا که بر پشم پذیرد در خمل بایستد و بر ثقبه نتواند رسید سیوم آنکه رطوبت بیضیه را تماس
اقرنیه است بسبب خمل بجای خود و ثابت باشد و سائل نگردد و این طبقه مختص است به پنج مرض یکی قرح دوم انتشار سیوم

انجام سوراخ کنند پس آن خود را در رفائده حجیب بنهجی که سوراخ آن خود همچنان گشاده ماند و در زیر رفائده بیند دستور
پس آن مثقوب الوسط را بر چشم بندند و منفعت این خود آنست که چشم بر شکل طبیعی بماند و زوال و زیادتی چشم باصلاح آید
و انگشت چشم از دیدن مختلف حرکات که موجب انجذاب ماده است محفوظ ماند و حکمت در سوراخ آنست که بیمار از آن
سوراخ نگریستن خواهد و این خالی از تکلف نیست و چون مدتی بتکلف نگریستن عادت کند چشم بالضرور باصلاح می آید
و بر شکل طبیعی خویش میگراید و سبب دوم در زوال طبقه مذکور آنست که قرنیه [illegible] بیرد و بدان سبب عنبیه و الی گیرد و نتو القرنیه
در فصل آینده گفته آید قسم چهارم و پنجم که آن اتساع و ضیق است برای فواید زواید تفصیل مستقل ذکر خواهد یافت بعد از
ذکر اعلال طبقات **فصل** در اعلال طبقه قرنیه و آن طبقه است صلب شفاف مانند شاخ سپید که نهایت باریک
و تنک میباشد و لهذا قرنیه گویند و طبقه مذکور از اطراف صلبیه ناشی شده است و بر طبقات و رطوبات که ما تحت او
واقع گشته بهر محافظت و از آنست که او سبحانه تعالی در اجزا قوی آفریده است چون طبقات شاخ بهر آنکه اگر [illegible]
آفت رسد سلامتی قوای دیگر اجزا چشم که تحت او است محفوظ ماند و میتواند که تسمیه به قرنیه بدین تشبیه باشد یعنی چنانچه
شاخ طبقات و توبا دارد این طبقه نیز ذوی طبقات ست و اجزا قرنیه که محاذی حدقه است سخت تر از اجزای دیگر است بهر
انجام محافظت زیراکه از اینجا اینکه قرنیه با ملتحمه پیوسته است و بالای خود چیزی دیگر ندارد که در سپید آن آفات
خارجی پناه وی باشد و مثال این طبقه با رطوبات جلیدیه همچون مثال آبگینه قندیل است نسبت به روشنائی سراج یعنی باوجود
آنکه آفات خارجی را باز میدارد اما در بروز نور هیچ منع نمیکند از شفافیت خود و بعضی این طبقه را نیز جلیدیه می شمرند چون
و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را از اجزای صلبیه محسوب میدارند در کلی طبقات چشم و عدد مشهور ده می آرند و امراضی که مختص با
طبقه است بر نه قسم است خشونت نتو شقاق قرحه بیاض سرطان بثره کمون مده و شقاق بر ده قسم است و این
و این هر هشت قسم را بالتقسیم علیحده بیان کنم **قسم اول** قسم خشونت و درشتی که بقرنیه عارض شود و آن را سه
سبب است یکی آنکه یبوست و خشکی عارض گردد و دوم بدان سبب رطوبتی که خلل منضر را مملو میدارد و سطح را یکسان
منعدم شود پس در سطح اختلاف افتد بواسطه مرتفع و منخفض شدن اجزاء وی و ضررش ظاهر است که بهر رفتن صفا و صقالت
در قبول الضوء و اشباح فتور راه می یابد دوم آنکه خلط تیز یا شور بر این طبقه ریزد و بسبب حرافت و ملوحت طبقه را تیز بشد چنانچه
در جرب روی رامیگیرد است سیوم آنکه فرک این طبقه متغیر شود باستعمال ادویه حاده و علامات خشونت این طبقه آنست
که آدمی هنگام پوشیدن و کشادن چشم میدارد که پلک بالای بر چیزی درشت می گذرد و بسبب آن از حرکت پلک [illegible]
همی آید خشکی و صفای که سبب حاصل خشونت است به دیگران نیز خالی از سبک باشد تقدم تدابیر سوده مشاهده است **علاج** آنچه
که باشد بهر تبدیل مزاج رطوبات استعمال کنند تا که خشونت زایل شود و لذع تسکین یابد پس اگر خلط مالح یا حریف سبب
بوده باشند بفشه بجوشانند و بدان طبیخ آن فلوس خیارشنبر و ترنجبین حل کرده بنهند تا ماده مستفرغ شود و در سیح

فصل

و رسخت الاسرب در چشم کشند که در املا و پر کردن حفرهای قرنیه خاصیتی عجیب دارد خاصه اگر با روغن بنفشه ممزوج باشد و طریق
گرفتن رسخت الاسرب آنست که قطع اسرب بر کندست یا برنی بمالند تا سیاهی بیرون آید پس آن سیاهی را که چرک اسرب
مراد از همین است در چشم کشند اندکی روغن بنفشه ممزوج ساخته و ایضا بر املای قروح قرنیه لعاب بهدانه همراه کثیرا
با روغن بنفشه در چشم کشیدن سودمند است و خون کبوتر بچه چکانیدن مفید و طریق خون کبوتر بچه گرفتن آنست که پر بازو
ی بکنند و خونی که از وی برآید در چشم چکانند یا رگی از رگهای زیر بال بازوی آن بگشایند و خون آنرا بکار برند

قسم دوم در نتو القرنیه و نتو بلند آمدن است باید دانست گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلندتر شود بنوعی که علو
آن ظاهر نماید چنانچه ملتحمه بر قرنیه علو می پذیرد در وردینج و فرق در نتو و بثور این طبقه در بثور گفته آید و سبب این
مرض آنست که خلط بحجمی در زیر این طبقه در آید یا بواسطه انضغاط و انتزاع در طبقه نتو پدید آید **علاج** نخستین
تنقیه بدن کنند از اخلاط غالب از مزاج و پس از تنقیه بدن بهر تنقیه نفس عضو اشیاف محلله چون آن اصغر و شیاف احمر در چشم کشند
و بآبهای گرم روی بشویند و بر بخارهای سرکه روی دارند و فرق در نتو و بثور این طبقه در بثور گفته آید **قسم سوم** در انشقاق
که در قرنیه افتد بنوعی که چهار یا نه شکافته شوند و از تحت وی عنبیه بیرون آید و این علت مسمی است بموسرج
و بیان آن بفصل علیحده خواهد آمد **قسم چهارم** در انشقاق که در قرنیه افتد بنحوی که قشر ظاهری بشکافد و ثقبهای در
بیرون آیند و عنبیه بحال خود باشد و علامتش ظاهر است و تدبیرش همان که در موسرج گفته آید **قسم پنجم و ششم**
که آن قروح و بیاض است درین طبقه بفصل مستقل گفته آید **قسم هفتم** در سرطان قرنیه یعنی ورم صلب که بسبب سودا و
صفراوی در این طبقه افتد و علامت آنست که وجع بشدت بود و در رگهای چشم تمدد پدید آید و رنگ ورم سرخ
مایل بسیاهی و کمودت نماید و تخشن پدید که تا صدغین منتهی شود و پیدا باشد خاصه هنگام حرکت شدید متعبه و ایضا در سر
رنجه دارد و از روی طعام نشود اگرچه این مرض علاج پذیر نیست اما از تدبیر که مسکن الم و موقف مرض بود دست باز ندارند
تا آفات عظیم پیدا نشود و تدبیر آنست که فصد کنند و بقدر قوت خون برآرند و طبیعت را بماء الجبن و سکنجبین افتیمونی نرم
دارند و هرگاه ماده شورش کند و در تحلیل نماید شیاف ابیض با سپیدی بیضه آمیخته در چشم بریزند و از برگ خطمی و برگ خباز
و عنب الثعلب کوفته با روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند و بحکاکه ادویه حاده بکار نبرند کما قال الشارح فی هذا المبحث ولا یکاد
واستعمال الادویة الحادة فانها تثیر و تهیج الالتهاب **قسم هشتم** در بثور بدانکه گاه باشد که در قشور اربعه این طبقه
ماده بثره گردد پس سطح ظاهری منتشر نماید و احوال این بثور بحسب ذات و کمیت ماده و صفت حصول آن مختلف میباشد از روی
لون و حجم و دوام و سایر اعراض مثلا اگر ماده اندک بود بثره خرد و وجع کمتر میباشد و اگر ماده بیشتر و رقیق و حاد بود وجع
بشدت میباشد و خطر بیشتر اما اختلاف و موضع حصول چنانست که بثره که در زیر قشر ظاهری باشد صافی
و سیاه نماید بخلاف بثرات که در قشر ثانی و ثالث پدید آیند که بواسطه منع ادراک طبقه انچه تحت قشر ثالث

از غشاء صلب فوق القحف گفته شده بطبق قول بقراط است و رازی گفته که بهذا چون ورم ملتحمه بشدت باشد متجاوز میگردد
گرداگرد چشم حتی که بر رخساره میرسد اما اربیجانس و فنس برآنند که از غشاء صلب که داخل قحف است ناشی شده است
باستدلال آنکه بدین شدید متادی میگردد بتغیر ذهن و هذا لیس بشیء لان الم الغشاء الخارجی ایضا یغیر الذهن بسائر الحواس
لمجاورته الدماغ کما یشاهد فی الصداع الحادث عن الضربه و بعضی این را از طبقات نمی شمرند مع شبکیه و عنکبوتیه و طبقات
نزد ایشان هفت است و بسیاری که در این طبقه افتد چهار آید بعضی مختص و اکثر غیر مختص بقسم خود و بهمین تفصیل کرده می آید چون
رمد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ و جسا و حکه و دمعه و ترشه و باقی در جایگاه خویش بتفصیل علیحده ذکر خواهد یافت در این
سبب بجهت سهولت حصول مطالب تبعیت مصنف پسندیده نیفتاد با آنکه سر موی از مقصود فروگذاشت نیافته قسم نخستین
در رمد و آن عبارتست از ورم ملتحمه و رمد حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رمد را از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی
بلا ورم که عارض شود چشم را بسبب غبار و دخان و گرمی آفتاب و مانند آن و باید دانست که شیخ رحمه الله و تابعین او برآنند
که ورم ملتحمه گرم بود یا سرد رمد گویند بخلاف قدما که این لفظ را بورم گرم این طبقه مخصوص داشته اند و بر ورم سرد این
طبقه لفظ مکد اطلاق میکنند و در این مصطلح اطبا است اما باعتبار لغت هر دردی که بچشم رسد اطلاق رمد بر آن کرده اند و این مرض
باسم لازم مسمی است کما یقال رمد الرجل اذا هاجت عینه و رمد بسبب که از خون باشد یا صفرا یا از بلغم یا از سودا یا از ریح
به پنج نوع بیان کنم **نوع اول** در رمد دموی و علامتش آنست که چشم بغایت متورم و سرخ و منتفخ و ممتلی بود و چرک بسیار
آید و رگها ممتلی باشند و در صدغین ضربان پیدا بود و سایر علامات خون بر آن گواهی دهد **علاج** نخستین فصد کنند از
هر جانبی که رمد بود و اگر از فصد مانعی بود بر نقره حجامت نمایند و پس از اخراج خون بطبیخ هلیله و آلو و شاهتره و تمرهندی
طبع را ملایم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض و سپیده بیضه یا لعاب حلبه یا شیر دختر حل کرده در چشم کشند اما شیاف
را با آب بکار نبرند بهر آنکه بیجا آنکه استعمال شیاف مذکور و سایر مبردات قبل از تنقیه بدن و سر منهی است زیرا که گاه باشد که موجب
شود از شدت امتداد و بهتر شود انشقاق و تآکل کما قال صاحب الذخیره طبیبی که در رمد قبل از استفراغ ادویه مخصوصه استعمال
نماید خیانتی عظیم کرده باشد همچنان در ابتدای رمد آب بچشم رسانیدن نیز ممنوع است زیرا که ماده را اقحام میدارد و تحجب
چشم را کثیف میسازد و مضر عصبست و دیگر ضرر بسیار دارد و ایضا بعد از تنقیه برای تقویت چشم و ردع مواد صندل سرخ
حضض و اقاقیا و مامیثا با گشنیز تر ضماد کنند و از اغذیه هر چه ترش و شیرین بود اختیار نمایند چون انار و انبر باریس
و تمرهندی با شکر امیخته و مانند آن زیرا که این غذا مانع و مطفی خون است اما ترشی فقط نباید داد بهر آنکه طبقه ملتحمه عصبانی
است و عصب را هیچ چیز مضرتر از ترشی نیست **نوع دوم** در رمد صفراوی و علامت وی آنست که ورم و انتفاخ و تمدد
و سرخی در مرض و سیلان اشک بنسبت دموی کمتر باشد اما وجع و التهاب و تحسس بیشتر بود و باید دانست که اشک در حالت صحت
گرم میباشد زیرا که منهضم است و در رمد سرد بود بهر آنکه غیر منهضم است **علاج** طبع را بطبیخ هلیله که در دموی ذکر یافته و عصاره ملایم کنند

کبوتر اگر گرم بود در چشم اندازند و اگر بهر ردع گل ارمنی و طین احمر و طین قیمولیا در آب گرم حل کرده در خون مذکور آمیزند بهتر
باشد اما چون مرض در انحطاط افتد بهر تحلیل کندر و مر و اشق و زعفران در خون مذکور آمیزند بلکه اگر غالب تحلیل مطلوب بود
زرنیخ احمر و اصفر در خون بازوی کبوتر مخلوط ساخته در چشم ریزند و موی دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و شیر تازه
و قدری نمک طبرزد بهم کوفته بر چشم ضماد کنند و بطبیخ صعتر و زوفا یابس کمید نمایند و در معالجه آنکه محتاج معالجه با نهادن
روا ندارند که باشد که آن خون متحجر شود و هرگز تحلیل نرود و قبح منظر باقی ماند و گاه باشد که اجزاء مجاور آن متعفن شود
و قرحه گردد و متعدی شود در سایر اجزای چشم **قسم سیوم** در ظفره بفتح ظاء معجمه و فتح فاء و بضم سکون فاء نیز آمده و مشهور
ناخنه است نزد اطبا زیراکه ظفره را مشابه کرده اند در بیاض و صلابت و آن زائدی عصبانی است که بفارسی ناخنه میگویند
که بر ملتحمه پیدا آید و در اکثر از موق اکبر که جانب بینی است ابتدا میکند و باشد که از موق اصغر یا از هر دو جانب مبتدی گردد
و احوال وی مختلف است گاهی اندکی فزونی پذیرفته متوقف میگردد و گاهی پیوسته بر ملتحمه می افزاید تا که بر قرنیه متجاوز میگردد
و ناظره را در می پوشد و بدانکه ظفره بر چهار نوع است **نوع اول** آنکه رقیق بود همچون غشا از جانب بینی یا از یسار
یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود و بدون آنکه بدایت او مخصوص بموق بود از آنکه این نوع سبل انی معین خصوصیتی ندارد لهذا
مشابه سبل ازرق بیان کردن فیها لازم آمد و آن آنست که سبل از جمیع اطراف چشم ناشی میشود و علی سبیل الاستداره
بر حوالی قرنیه مشتمل میگردد و بخلاف ظفره که بیش از یکجانب متعدی نمیگردد و هرگز باستداره نمی انجامد و ایضا جرم ظفره از اینجا
که ناشی میشود اکثر مایل میباشد مانند بیخ و طرف ثانی وی متسع و منبسط می بود مانند فرع بخلاف سبل که اصل و فرع او یکسان
باشد **علاج** فصد قیفال کنند و بهر اسهال ایارج دهند و بعد از تنقیه بهر تحلیل وی شیاف زنجار و شیاف زرنیخ و دینارجون که بدان بیاض
الکبر در چشم کشند و کحل بدین اشیا بعد استحکام و تلیین ظفره باید کرد تا بسبب نرمی از اثر دوا کما ینبغی منفعل گردد **صفت شیاف**
زرنیخ که اسود نیز گویند کحل و زنجار و نشادر و زرنیخ از هر یک یک درم و نصف اقلیمیا دو درم اشق و سکبینج و دار فلفل از هر یک نیم درم
اشق و سکبینج را در شراب کهنه بگذارند و باقی اجزا کوفته و بیخته با وی بسرشند و شیاف سازند **صفت** شیاف دینارجون که دینیا
بکار آید شنجرف و روسختج و زرنیخ احمر کندر شکر طبرزد و اشق از هر یک یک جزو و زعفران عروق که بفارسی زرد چوبه گویند از هر یک
ربع جزو جمله را کوفته بیخته با آب بسرشند و از آنکه رنگ این شیاف برنگ دینار است بدین نام مسمی گشته **نوع دوم**
از ظفره آنست که از ملتحمه موق اکبر که معروف است بوتد مبتدی شود و بکناره قرنیه که حد سواد است رسیده غلیظ گردد و بایستد
و این نوع در اکثر همین جا واقف میباشد و بر سواد متجاوز نمیگردد لهذا گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حد قرنیه متیقن نشود دست
بعلاج نکنند و بر ادنی اذیتی که دارد صابر باشند بهر آنکه استعمال ادویه قوی التحلیل قوت باصره را ضعیف میسازد
و دواجیه قدر تحلل باید که اینقدر جرم غلیظ را نگیرد از دو حال آنکه وجود وی مانع ابصار نیست لیکن اگر دانند که بر حد قرنیه متعدی
شود الحال که در نوع اول گفته شد بکار بردن رخصت است تا بسبب تجاوز بر حد قرنیه منع بصر ننماید و نوع سیوم

نوع سیوم آنست که حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد و البته علاج وی قطع است یعنی تراشیده برداشتن
و سلخ بمعنی کشط است و طریق کشط و سلخ آنست که ظفره را بمقراض از ملتحمه جدا کنند پس در تحت وی ابره با رسل
رشته درآرند و مستاصل سازند تا همگی برخاسته آید و جزوی ازوی باقی نماند ملتصق بملتحمه پس آنرا بریده بیدارند و بهنگام
قطعه احتیاط ورزند تا لحمه موق یعنی گوشت چشم بریده نشود زیرا که اگر لحمه منقطع گردد دمعه لازمی حادث شود و باشد
که رطوبت بفضیه سایل گردد و چشم کدر باشد پس بر کحال واجب است که ظفره را از لحمه بشناسد تا از قطع وی باز تواند ماند
و فرق آنست که ظفره سپید و عصبانی و صلب میباشد و لحمه سرخ و ملایم بود و باشد که ظفره نیز سرخ بود [illegible]
و حکم باستیصال یعنی مبالغه در آنکه جزوی از ظفره باقی نماند بهر آنست که اگر قدری باقی ماند خوف است که باز عود کند و باید دانست
که این نوع ظفره بر دو وجه است یکی آنکه با ملتحمه پیوسته نباشد بلکه ممتاز و جدا بود دوم آنکه ملزق و چسپان باشد حاصل
آنکه آنچه ممتاز بود بسهولت و آسانی برداشته میگردد و از مقراضات بلا تکلیف اما آنچه ملزق باشد تدبیر جدا کردنش آنست
که نخستین موضعی از جوانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آلات که ظفره را از ملتحمه جدا نماید سهل شود پس بهت درآرند و
با سنی که سخت تیز باشد ببرند و اینهمه قوانین و رفق بر داشتن و جدا کردن ظفره بر کحال واثق پوشیده نیست **فائده**
بعد از کشط نمک زیره بخایند و آب وی در چشم بچکانند تا داغ شود پس زرده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته بر پشت چشم
نهند تا سوزش بنشاند و نظر باید بهر وقت حدقه را بجنبانند تا پاک بر ملتحمه ملتصق نگردد دیگر روز بگشایند و آب زیره و نمک
قطره اندر چکانند و از پس سه روز باسلیقون در روشنائی و غیر آن میکنند تا بیخ ناخنه را پاک کند و بسیار باشد که ناخنه را
از ملتحمه تمام کشط نتوان کرد و درین صورت صواب آنکه هر چه کشط توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند باسلیقون
و غیر آن تدارک نمایند و هر چه در چشم اندر کنند از پس گرمابه باید کشید اما چون خواهند که کشط کنند نخستین تن و دماغ را
پاک کنند باستفراغ تا بی مضرت باشد **نوع چهارم** ظفره ایست نادر الوقوع ذی ظهاره و بطانه که ظهاره وی
از طرف طبقه ملتحمه برمی آید که متمسک میباشد بملتحمه یا بطانه وی در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقه صلبیه مربوط میباشد زیرا که
اطراف طبقه صلبیه از درون منعطف گشته بیرون رسته و در موضع که مبدا این ظفره است ظاهر شده لهذا گفته اند که درین نوع
متعرض بجدید نشوند زیرا که صلبیه منقطع خواهد شد و قطع صلبیه پیدا میکند که از و لا یخفی ان الکثر من الامراض الحادة التی
ینقضی فی الرابع بالبحران او بالهلاک **قسم چهارم** در سبل و این علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد و از خون غلیظ و
بخارات کثیفه و اندر چشم غبارش پدید آید و این مرض باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در رگهای باطن ملتحمه
و بدان سبب رگهای مذکور منتفخ و ممتلی و سرخ گردیده بر ظاهر قرنیه غشائی همچون ابر سرخ فام پدید آید و از آنکه رگهای
مذکور از داخل قحف روئیده است درین نوع درد دماغ و حرقت و ضربان پیدا می آید و عطاس رنجه میدارد و در تغمیض چشم درد
میکند دوم آنکه ماده در رگهای ظاهر ملتحمه که از خارج قحف ناشی شده اند حاصل شود و بدان سبب رگها سرخ و ممتلی برخاسته

نماید و باشد که بر ظاهر طبقهٔ قرنیه غشای چون دود پدید آید و درین از انکه رگهای مخزن ماده از خارج تحت رسیده اند پیوسته و رخسار

سرخ میشود و اندر هر دو ابرو حرارت و درد لازم میباشد و صداع و ضربان میکند بشدت و هرگاه یک فرد سوزن

سوی خویش کشند چنان نماید که رگهای سبل از روی ملتحمه بر میخیزد و در هر دو گونه ضدا و ند علت بسوی آفتاب و چراغ نتواند

و باید دانست از انکه سبل بحسب اختلاف سبب و اختلافات علامات بر سه وجه است و در قسمت ثانوی انسب نوع بیان کرده

می آید **نوع اول** در سبل رطب و نشان وی آنست که اشک جاری باشد و پلک بغایت مرطوب باشد از انکه ماده

این نوع بیشتر در رگهای باطنه میبود چنانچه در قسمت نخستین گفته آمدیم ضربان و حرقت عیون و تواتر عطسه از لوازم این است و

درین نوع علاج بلقط نتوان کرد بهر انکه رگهای مذکوره که در باطن ملتحمه اند لقط آنها بضبا ره غیر ممکن است **نوع دوم**

در سبل یابس و علامت آنست که سبب غشای سبل چیزی دیگر از سیلان دموع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد و وجه پیوسته

درین نوع غلظ ماده است نه باب رطوبت **علاج** بهر تنقیه دماغ که منبع این علت است رگ قیفال زنند و با رت

و مانند آن طبع را ملایم کنند و پس از تنقیه بهر تلطیف ماده استحمام بر شکم تهی لازم دارند و اکحال جالیه چون باسلیقون

و مانند آن در چشم کشند بشرطیکه یابس باشد و در استعمال کحل رقت و غلظت ملاحظه باید داشت اگر سبل تنک بود شیاف

دینارگون اثر بر وارد و قوی تر از وی بکار نبرند و پس علی هذا چون سبل یابس بود قبل از اکتحال و بعد آن نیز حجامت

روند و دیگر تدابیر که بهر تلیین ظفره گفته شد بکار برند تا غلظ ماده برخیزد و مستعد لقط شود و قبول اثر دوا بسرعت نماید و انجا که

با سبل رمد گرم پدید آید هیچ داروی سرد استعمال ننمایند بر چشم و بر استفراغ و جذب ماده قناعت ورزند

و زرده بیضهٔ مرغ بر پشت چشم نهند و ذرور ابیض بکشند و اگر چه رمد بغایت شدید افزایش بود شیاف ابیض و مانند آن

زنهار نشاید کشید و اقتصار بر شادنهٔ مغسول باید کرد تا که رمد زایل شود و دیگر علاج سبل باید داشت چیزی که

سبل و رمد را هر دو مفید بوده باشد بکار باید بست چون شیاف سماق **فائده** و طعامهای بخار انگیز چون باقلا

و سیر و پیاز و عدس کمتر نمایند و غذاهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو در سایر اقسام سبل ممنوع است و لذلک جبن

و شیر و هر چه از وی سازند و شیرینی زیان کار است و گریه و درد و بسیار گفتن و بانگ زدن و فریاد کردن و بسیار تیز نگریستن بسوی

و طریق صواب آنست که بالین خداوند این علت بلند دارند و از پس قفا حجامت و سر نگون کردن منع نماید **نوع**

سوم در سبل که مستحکم و غلیظ باشد و دیر ببیند گرد و حدقه را فرو گیرد و باصره را از فعل طبیعی مانع آید و این

نیز از دو حال بیرون نیست یکی انکه بغایت غلیظ و مستحکم باشد و منع بصارت بیشتر کند و انتفاخ در رگهای چشم رفته تمام

باشد دوم انکه بدین درجه نرسیده باشد اما حدقه چشم سبل تا بدی نسج عنکبوت است و از انکه ماده قلیل است رگهای سرخ

و خرد میباشد و هر چند که باشد اما نسبت بانواع ما سبق این نیز کثیف تر میبود **علاج** انچه غلاظت و استحکام وی

بدانکه بدرجه کمال نرسیده باشد تدبیرش همانست که ذکر یافته اما انچه بمرتبه اشتداد و ابا و از تدبیر مذکوره منقطع نشود و در

نوع اول

نوع دوم

بود دستکاری کنند و آنرا ببرند و بریدن سبل را بتازی لقط گویند **صفت باسلیقون** زبد البحر اقلیمیا
نقره از هر یک ده درم مامیران عروق از هر واحد ازین ده درم نحاس سوخته ملح اندرانی ساذج سفیده صافی
فلفل دار فلفل سنبل توتیا از هر واحد ازین هشت درم قشر هلیله ملح عجین عصاره مامیثا از هر واحد ازین سه پنج درم مشک
نیم درم کوفته و بحریر بیخته کحل سازند و معنی باسلیقون ملوکی است یعنی دارو ملوکانه **صفت شیاف** دینارکون که سبل
رقیق را بردارد عروق یعنی زردچوبه بشادنج مغسول و صبر و شیاف مامیثا از هر چهار مساوی بسایند و شیاف کنند
صفت شیاف سماق که سبل و رمد را سود دهد بگیرند سماق چندان خواهند و اندر آب صافی تر کنند و ترشی او
بستانند و صافی کنند و در آفتاب گذارند به نهجی که گرد و غبار نرسد تا که غلیظ شود و شیاف توان ساخت پس شیاف
سازند و بکار برند و طریق لقط آنست که کحال واقف رگهای سبل کشط کند یعنی از سطح چشم بلند کند پس بمقراض
قطع کند و حیله برداشتن و جدا کردن رگهای مذکور بر دو وجه است یکی آنکه رشتهای استوار کثیر المقدار بسوزن باریک
زیر این رگها در آرد پس هر دو کناره رشتها گرفته بالا کشد تا همگی رگها برخاسته شوند دوم آنکه بعضا زیر رگها
را بردارد و بهر نوع هرچه مناسب حال باشد بکشد و چون فارغ شود نگاه کند اگر رگی باقیمانده است آنرا نیز بردارد
تا شعبه از وی نماند پس از لقط نمک و زیره خائیده آب وی در چشم بچکانند و بفرمایند تا هر ساعت چشم را اندر پلک بگرداند
تا پلک ملتصق نشود و زرده تخم مرغ و روغن گل بپنبه پاکیزه آلوده بر پشت چشم نهند و برفاده و عصابه بربندند و روز دیگر گل
سرخ خشک در آب بجوشانند و چشم را بکشایند و بدان آب بشویند و میل را بروغن گل چرب کرده اندر چشم بگردانند تا اگر
بدانند که پلک بر ملتحمه پیوسته است بشکافند و دیگر باره لب زیره نمک خائیده در چکانند و باید تا روز کانیه و نمک مضغ در چکانند
خواه پلک بر ملتحمه پیوسته باشد یا نه و بعد از سه روز باسلیقون مانند آن استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود و اگر رمد یا ماشرای پدید آید بعلاج آن
مشغول شوند پس بعلاج سبل باز آیند **فائده** صنانیر جمع صناره است و صنارة التی اخی است بر شکل
قلاب که سر آن معوج باشد مانند آلتی که از وی ماهی صید میکنند و مغزل بضم میم یا بکسر آن چوک ریسمان رشتن را گویند
و نوعی است از سبل که در اثر عقب رمد گرم لاحق میشود بواسطه آنکه در معالجه رمد افراط کنند باستعمال مبردات و بدان سبب
خون غلیظ گردد و جامد کثیف و مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند و باعضو رحیم وی به تحلل میفزاید رگها منتفخ گردند
و علامتش آنست که ملتحمه سرخ باشد بغیر ورم و بر سطح وی رگهای سرخ ممتلی ظاهر گردند و الم دایم باشد و اشک سیلان آید
علاج فصد کنند و طبع را ملایم سازند پس اگر حدت بیشتر از غلظ بود شیاف ابیض بکار برند و الا ناچار است از
استعمال چیزیکه غلیظ را لطیف کند و ماده را مستفرغ سازد چون احمرلین و روشنایی و ذروره زاد **صفت** ذرور زاد بگیرند مامیران چینی
یکدرم توتیای کرمانی پرورده شاخ شنج بریان توبال مس اصفهانی از هر یک نیم درم کوفته بیخته بکار برند سبل و جرب مجرب سود دارد کشتی
که با سبل بود و از شیاف اسود کشتیاف و ترنج گویند سودمند است و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن نهایت

وجرب وسستی پیر آنکه وی سست باشد از عصاره بجهد انگشت اندر زیر رگها که از گوشت بدو پیوسته است در آرد و کشط کنند
همچون ناخنه و بناخن برو آرند و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند چند بار و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند یا روغن یاسمین یا سلیقون
و بکار برند **فصل** در دمعه واین علتی است که پیوسته بی مراد چشم تر باشد با اشک و حال آنکه آفتی دیگر چون بثره یا جرب
یا درستی پلک یا انقلاب شعر هیچ پدید نبود وگاه باشد که دمعه بدان حد رسد که اشک سایل شود دایم وگاه باشد که این علت
مفرط شود و پیدا گشته بیاض در حدقه و دیگر امراض نیز چون سلاق و مانند آن وگاه باشد که محدث تاکل وانتشار هدب گردد و
مرض مذکور بر دو قسم است یکی آنکه مادرزاد بود دوم آنکه عارضی باشد مادرزاد را علاج نیست اما عارضی علاج پذیرد مگر
آنکه سببش قطع گوشت گوشه چشم بود و بغایت که این نیز لا دوا و موجب سبب باقسام متنوعه بیان کنم **قسم اول**
در دمعه که بسبب نقصان دستکاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشند از گوشت گوشه چشم یعنی با ظفره نیز بریده
باشد و این وقتی علاج پذیرد که گوشت گوشه چشم اندکی بریده باشد بیشتری باقی مانده اما اگر گوشت گوشه چشم
تمامه بریده شود یا بیشتر هرگز دوا نپذیرد **علاج** در چشم کشند ذرور اصفر و شیاف زعفران و این حکم است صبر
و کندر و مامیثا و غیر آن را هر چه برود یا بند گوشت را منقبض سازد و عضو را خشک گرداند و رطوبت را **صفت** شیاف
زعفران سنبل الطیب از هر یک دو درم دار فلفل یک درم فلفل ابیض دانگی و نیم توتیا درنیم درم مازو سه درم کافور
جمله بصفت دارو است کوفته و بیخته با کلاب شیاف سازند **قسم دوم** در دمعه که سببش امتلاء سر و چشم بود از ماده و حال
قوت ماسکه و هاضمه و منضجه ضعیف باشد **علاج** به تنقیه دماغ مسهل دهند و اگر بدن اقتضا کند فصد کنند و پیش منقیه و تو تیا
هندی مغسول و دیگر کحلها که صالح این کار بود در چشم کشند **صفت** کحلی که دمعه امتلائی را سود دهد و حافظ صحت
چشم است توتیا هندی و سماق بلیله هر دو مساوی بسایند و با آب غوره یا با کتان بسایند و خشک نمایند **قسم سوم**
در دمعه که سببش گرمی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که هر که بار چشم سرخ تر بود و با و اشک گرم و تیز
بود پس اگر مادی بود آثار امتلا که غلظ وی بری گرد بر گرد چشم است ظاهر باشد **قسم چهارم** در دمعه
که سببش سردی مزاج چشم و دماغ باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه مادی بود و این از قبیل امتلائی است دوم
آنکه ساذج بود و طریق صدوث دمعه از سردی بی ماده چنانست که سردی از خارج بسر رسد و بدان سبب طبقات چشم افسرده شود
و رطوبات منقبض گردند و اشک بیرون آید چنانچه در ایام سرما رشید خاصه در صبح مشاهده میشود و نقل الطبری عن
ماهر انه قال سیلان الدمع فی الهواء البارد انما هو بحرارة خارج العین لان الهواء البارد الغلیظ اذا اصاب العیون الحارة
یستحیل دمعه فهو ینبغی ان یکون علاجه تسکین الحرارة وفیه نظر و این از قبیل دمعه انقباضی است چنانچه در هوای مفرط افتد
زیرا که عند ضحک کثیر اقتضیه سر و سینه منشنج میشوند و اعصاب اینها منقبض میگردند پس با انضمام طبقات
چشم منقبض میشوند و رطوبات افسرده میگردند و فزونی آن با اشک بیرون می آید **علاج** از قبیل امتلائی است و عاد

بیدبارد تنقیه باید کرد وما بقی را زوال سبب کافیست صفت سرمه که دمعه گرم را سود دهد بگیرند نشاسته و توتیا
مغسول و انزروت از هریک یک درم مروارید سفید از هریک نیم درم شیاف ماميثا و صبر از هریک دانگی و نیم جمله بهم [illegible] و درو
کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند صفت سرمه که دمعه سرد را که با تری مزاج بود سفید است بلیله یک درم ملح هندی
یک درم دار فلفل دو درم کف دریا نیم درم سرمه سنگ [illegible] هم دارد و با جمله پنج دارو است کوفته بحریر بیخته استعمال نمایند
و باسلیقون در روشنائی غذا و مزاج سرد تر را سود مند است صفت دوائی که ضعیفی عضلهای چشم را
سود دهد بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی و از هر سه مساوی بکوبند و بیزند و بکار برند فصل
در ابوالتیبن و این علتی است که در هر اندک زمانی قطرات اشک متقاطر شود و منقطع گردد و قال الطبری [illegible]
با ابوالتیبن و سببش آنست که پلک بالا قدری غلظت پذیرد و در باطن پلک غدد [illegible] شود و فزونی پدید آید پس هرگاه
ملتحمه یا به پلک بیرون رسد بواسطه اصطکاک که شود واجب [illegible] اشک بیرون آید و حال این مرض بحسب تغیرات بدنی مختلف
میباشد مثلا هنگام امتلاء بدن از مواد و پری معده از طعام و شراب و بعد بیداری کشیدن غلظت ازدیادی پذیرد
و نقاهت او افزون میاید و هنگام شکم تهی و اعتدال النوم خفی و آن حاصل شود اما هرگاه غلظت جفن بغایت مستحکم
بود و سطح باطن بنهایت اندک باشد [illegible] که شوراند شده و درین حالت هیچ اشک بر نمی آید و هر چند مرض [illegible]
باعتبار سبب موجب از امراض اجفان است [illegible] مناسبتی که دمعه را با ابوالتیبن است در بیرون ریز اشک [illegible]
شود علاج تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظه بخار انگیز پرهیز نمایند و قلت غذا و تجوید هضم کوشند و ادویه محلله
چون ماميثا و حضض و زعفران بر پلک ضماد نمایند و کمید فرمایند و پس از تنقیه مرهمات و محللات رطوبات چون باسلیقون و
شیافات احمر در چشم کشند فصل در کمنه باید دانست که این لفظ در [illegible] مشترک [illegible] اطلاق یافته
است یکی آنکه در پلک گرانی پدید آید بسبب [illegible] غلیظ و صاحبش چون بیدار شود پندارد که چشم وی ریگ یا خاک افتاده
است و این از امراض پلک است و همانجا گفته اند دوم آنکه [illegible] طبقه قرنیه چیزی پدید آید و این از امراض قرنیه گفته شد
اما معنی سیوم که درینجا مراد است و از امراض ملتحمه می شمرند آنست که لاحق شود چشم را حالتی شبیه [illegible] بواسطه رقاق
بخارات سوداویه یا صفراویه [illegible] گردد و بصر است چنان نماید که گویا در میان ابر و دود [illegible] و از لوازم این مرض است که رنگ ملتحمه
تغیر پذیرد بحمرت و کدورت [illegible] و حرکات چشم ثقل و بطوء پیدا آید و مریض چنان [illegible] که گویا چشمهای وی از وضع اصلی
بزرگتر شده است و عظیم الحجم گشته و خارش چشم لازم باشد و هرگاه بآب گرم شستشو دهند پس خارش تسکین یابد
و خفت حاصل گردد و سبب علامات مذکوره آنست که بخارات سوداویه فاسد الکیفیه که شدید الحرارت [illegible] ملتحمه
شوند و در طبقات چشم [illegible] گردانند علاج جهت استفراغ ماده ایارجات و طبیخ افتیمون دهند و غرغره
کنند و [illegible] چشم [illegible] و طبیخ حلبه و اکلیل و بابونه و مانند آن [illegible] ملطف بود

انچه بیرون باب آثار زوج جیدری مخصوص است بعمل آرند واگر قرحه بلند شود و مو بیرون گردد علاج بدارد باید کرد که

قابض و قوت دهنده باشد و درشتی نیفزاید **صفت ذرور انزروت** باشد نشاسته شش درم انزروت مربا

سپیده رصاص از هر یکی دو درم این هر سه باریک ساخته و بحریر بیخته استعمال نمایند **فصل در بیاض یعنی سپیدی**

که بر سیاهی چشم افتد و این دو گونه باشد یکی آنکه بر ظاهر قرنیه بود و رقیق باشد و این قسم را اثر و غمام خوانند و سحاب

دوم آنکه در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد و این قسم اسمی ندارد بجز بیاض و باید دانست که این مرض را سبب است یکی آنکه

نخستین قرحه افتد و بواسطه پیوسته بسته ماندن چشم زمانی طویل در تحلیل فضول رد یه بیرون رود و به تحلیل نارفتن آن بسبب

تحجر و ضعف اگرچه قرحه نغز شود اما بیاض باقی باشد و این نوع از علاج تام زوال نمی پذیرد و مقدار اثر قرحه متمکن

می ماند لان القرنیة اذا انفرقت فی اتصالها لم تندمل اندمالا حقیقیا بل یبقی اثر الالتحام فیها کما فی الجلد و لا طمع فی ازالة

ذلک الاثر دوم آنکه بعد موجب بیاض شود و این چنان باشد که در علاج خطا افتد و بسبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل

بواسطه ایلام لبعقات و کثرة الانطباق فضول بسیار حاصل شود و به بیاض انجامد سیوم آنکه تنقیه و صداع مولم

محدث بیاض شود و بسبب اجتماع فضول درین نوع نیز پوشیده ماندن چشم است زیرا که در صداع مولم پوشیده

داشتن چشم خوش می آید و هرگاه چنین باشد فضول که بحرکت انطباقی و انقباضی تحلیل می یافت از تحلیل باز ماند

و متحقق میگردد **علاج** اگر سبب باقی باشد نخستین در ازاله سبب کوشند بدانچه مناسب حال او بود و الا نخست

فی جملة دانسته نفس حاجت وارد و نه با سهال مگر آنجا که ترسند که بسبب استعمال داروهای تیز زدایند چیزی

از ماده و جذب کنند که در حال تسهیل استظهار فصد و اسهال صواب باشد اما بعد زوال سبب اگر خفیف است

عصاره شقایق النعمان تنها و عصاره قنطوریون با عسل زداید و بسیار باشد که بیاض رقیق بر زبان برخیزد و

این چنان باشد که بنگاه بامک به زبان نهند بگردانند تا زبان درشت شود پس دیده را بر زبان بمالند بر باد و این

کس را بپرهیز کنند و اگر بیاض غلیظ بود داروهای قوی تر بکار برند چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی

و کف دریا و ذرور مسک و زهره مرغ صغیر و کبیر و زهره معسل و جز اینهاست و تلیین فضول قبل از استعمال ذرور در حمام روند

و بر بخار آب گرم انکباب کنند و چشم گشاده دارند تا که روی سرخ شود و عرق کند و بعد از آن دوا بکار برند تا نفع بیشتر دهد

اما آنجا که خوف جذب مواد بود قبل از تنقیه دست بعلاج نهادن نشاید و در ذرور مسک یعنی آنکه در وی مشک می افتد این باری

در ذرورها نیکو گویند **صفت** سرطان بحری و قشر بیض اهل سند و کف دریا و سرگین سوسمار و سنگدان مرغ که بتازی حوصله گویند

و توتیای بحری و پوست بیضه مرغ و سپیده ارزیز و توبال مس و آبگینه شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ

سبز که بکار در بران تیز گذرند و دار فلفل و سفال زیگینی و اقلیمیای زر و توتیای هندی و بیخ مرجان و دهن شیر و یاقوت سوخته و توتیای

کرمانی و محمودی از هر یکی دو درم و از نسخه دیگر یک درم نوشته مع اندرانی و بوره ارمنی از هر یکی چهار درم و مشک فرنشیا و شیر ریج پیچیدی

از بیه قرنیه بعض قشور میان نشکافد قشری که تحت وی است بروز نماید زیر قشور فوقانی و سبب مانع آمدن از ادراک
عنبیه رنگ این قشور که سپید است بر سپیدی خود نماید و بدان سبب شبیه بشود به بثور و فرق بینهما آنست که با نقص قرنیه
در سپیدی چشم سرخی و ضربان نمی باشد و ایضا بثور مذکور بواسطه صلابت جوهر قرنیه تحت المیل منکبس و منخفض نمیشود بخلاف
بثور که ضربان و حمرت سپیدی چشم از لوازم اوست **علاج** در [illegible] بیش از آنکه کناره ها [illegible] قرنیه غلیظ
گردد علاج پذیر است بالجمله در مراجعت نکوشند و چیزی که قابض بود و خشونت نداشته باشد در چشم کشند تا سبب تقبض
و تکثیف جمع و تنشف اجزای چشم از دیاد خرق را منع کند و عنبیه را برآمدن ندهد چون شیاف مغسول و اقلیمیا نقره و توتیا
و صدف سوخته و مانند آن و نافع ترین اشیا درین باب کحل الکبریت او مینی الکبریت شافی است و قیل النافع **صفت آن**
بگیرند سرمه شیاف ابیض مساوی الوزن هر دو را باریک بسایند اما طریق باز گردانیدن نتوان است که رفاده غلیظ بر چشم بنهند و بر
بندند و رفاده هر روز سازند بمقدار حجم چشم و اگر احتیاج افتد قطعه سرب که موازنه حجم او بود بر پشت رفاده نهاده
بر بندند و اگر بعوض آن خریطه از سرمه باریک پر کنند و بر نهند بهتر باشد زیرا که ملایم است و ایضا سرمه را در تقویت
خاصیتی است متین اما هرگاه لبهای شکاف درشت و غلیظ شود ممکن نیست صلاح و متوقع نیست فلاح لیکن چون سمار روز
از مان پذیرد و ازدیاد را قطع میکند تا شکل چشم قبیح نماید هذا الاتحلوا عن الخوف **فصل در حول** و این مرضی است
که آدمی هر شی واحد که بدو چشم خود بنگرد دو پندارد که دو چیز است و علت مذکور از مخصصات امراض جلیدیه است چنانچه در آنجا
گفته شده ایم که هرگاه مابین جلیدیه هر دو چشم مخالفت تام افتد هر چیز دو نماید و مخالفت تام آنست که یکی باسفل میل
کند و دیگری بفوق یا یکی باسفل یا بفوق مایل شود و دیگری بر حالت خود باشد اما زوال جلیدیه که براست و چپ باشد حول پیدا
بهر آنکه در عصبه مجوفه هر دو چشم را از مجمع نور مخالفت نمی افتد و این مقدمه را بنهجی واضح بیان کنم تا علت حدوث حول بطریق اکمل
خاطر نشین شود باید دانست که از پیش دماغ [illegible] است و از پیش دماغ دو زائده بیرون آمده اند چون دو سر پستان
لهذا این دو زائده را حلمتی الثدی گویند و حس بوییدن بهمین دو زائده است و از میان هر یکی یک عصبی بر آمده
میان تهی آنست که این عصبه را مجوف گویند و جوف این عصب بدان مقدار است که سوزنی باریک در رو تواند گذشت و این
که از سوی راست رسته است بجانب چپ فرود آمده و عصب چپ بجانب راست و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانکه
جوف هر دو اندر هم گشاده شده است و یکی گشته و از آنجا برفته و ظاهر است که چون دو تجویف یکی شود [illegible] پدید آید
و این تجویف را مجمع النور گویند و اعصاب مذکور ازینجا باز جدا شده اند از هم و دو شاخ گشته بنوعی که آنچه از راست آمده بود
هم بسوی راست باز گشته است و بچشم راست فرود آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف چپ برگشته و در چشم
چپ اندر آمده و لب هر دو درینجا فراخ شده است و در رطوبت جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده و آنچه از اماله عصبه راست
بجانب چپ و از چپ بجانب راست گفته شد قول جالینوس است و درست همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب راست

در چشم جنبانیدن سود مند واگر سبب این تشنج رطوبت بود که عضلات را ممتلی سازد و در عرض کشیده علامتش علامات
تشنج امتلائی است واین بقصر عنبتر افتد **علاج** انچه در تشنج امتلائی گفته شد از استفراغ با یارجات وغرغره
وتلطیف تدبیر بکار برند دوم آنکه عضله از عضلات مذکوره مسترخی شود پس مقله مایل شود بسمت مخالف عضله مسترخیه و علامت
و علاج استرخا ذکر یافته در امراض سیوم آنکه طبقات و رطوبات از جایگاه خود زایل شوند بسبب ریاح غلیظ عسر التحلل که بکثرت
حرکات مختلفه طبقات و رطوبات را بجنبانند و از جایگاه برلغزانند و بجهتی مایل سازد و علامتش آنست که چشم متحرک شود بحرکت
اختلاجیه و باشد که انکه مایل شود **علاج** تنقیه بایارجات وحبوب و حفظ تا رطوبت مولد ریاح را از دماغ پاک
سازد و بجهت تحلیل ریاح آب گرم نطول کنند و مامیران با اب بادیان ضماد نمایند و اگر ماده در معده بود و از انجا بجانب دماغ بر آید
موجب مرض شود در تنقیه معده کوشند بقی و اسهال و تجویز شیافات گرم باد راسکته و گاه باشد که موجب زوال طبقات
و رطوبات از وضع شان فضول غلیظه بخاریه باشد که در عروق حاصل شود و منشعبه مودی گردد پس منشعبه از جای خود بر آید و
زجاجیه را مزاحمت رساند و زجاجیه جلیدیه را مزاحمت کند و از جای بلغزاند **فصل در عشا یعنی شبکوری** و آن آنست که هنگام
شب باصره معطل شود چنانکه ستاره را نتواند دید و در روز بحال آید و چون آفتاب بغروب نزدیک آید ضعف در بصارت
پدید شود و بعضی برآنند که شبکوره چون آن در یه باشد که روز را نه در هوا ابر نیز نتواند دید مسمی بسبکرد و عشا را و این مرض را
سبب است یکی آنکه روح باصره غلیظ شود بسبب بخارات غلیظه خواه بخارات در دماغ متولد شود خواه از معده
بسوی دماغ مرتقی گردد و فرق میان آنها آنست که انچه از دماغ بود بر یک حالت قایم میباشد و تغیر نپذیرد بخلاف
انچه از معده بود که در سبکی معده خفت می پذیرد و در امتلای افزونی دوم آنکه بسببی از اسباب در اجزای چشم رطوبت
افزونی حاصل شود و در رطوبت بیضیه غلظتی پیدا آید و علت درین هر دو آنست که هوا در نسبت بهوای شب گرم لطیف
است بسبب نور آفتاب بدین جهت روح غلیظ و بیضیه و رطوبت چشم لطیف همی پذیرند در روز و باصره بر حال خود باشد
و از آنکه هوا در شب سرد تر و غلیظ است اعانت میدهد بسبب بدان جهت باصره از فعل باز میماند سیوم آنکه تیرگی
آفتاب بودن اتفاق افتد و نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند پس انچه غلیظ تر باشد بماند و چون شب شود بکثافت
هوا در شب غلیظی روح بیفزاید و هیچ نبیند نماید و اقدم سبب اثار موجوده بر هر سبب دلالت میکند و باید دانست که شبکوری
بیشتر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد **علاج** انجا که تنقیه ماده مطلوب بود استفراغ با یارجات و غراغر کنند
و بجهت تلطیف بخارات و رطوبات نفاذ قبل و کندش و حب بید مستر و صبر سعوطا آرند و بطبیخ بادیان و شبت و بابونه و قیصوم و
مرزنجوش و تمام و سداب اکتحال نمایند و اگر جگر بز را با اندکی تخم بادیان و دار فلفل پاکرده در دیگ بپزند همراه آب بر بخارش
سرنگون دارند نهایت سود دهد و اگر جگر را بر آتش بریان سازند و بر بخارش انکباب نمایند همین عمل کنند و در طعام مریض حلتیت
و خردل و صعتر و انجدان بسیار اندازند و جگر بز صحرائی که بتازی تیس گویند با حلکلا بر آتش گذارند و فلفل

گوسفند معه بادیان بر روی نهند تا رطوبت جگر را ادویه مذکور جذب کند پس آن دوا را از روی جگر بر دارند و باریک سایند
بدارند و در چشم کشند سرمه مانند و قال الشارح ان عز الدار فلفل والروح فی کبد التیس وشوی واکتحل بالصدید الذی
یخرج منها ابرء العشا و هذا علاج عجیب فوق الوصف و آن را که خون غلبه دارد رگ قیفال و رگ
گوشه چشم زدن سود دارد و آنرا که غلظت روح باصره بسبب بودن در آفتاب موجب مرض شده باشد
تدبیرش ترطیب مع التسخین استعمال نمودن است و از اغذیه غلیظه پرهیز نمودن و هرچه از نفاخات بود گزیدن

فصل در جهر که بپارسی روزکور گویند و این ضد شبکوری است یعنی در روز روشن هیچ چیز دیده نشود و در شب و در ابر
بتواند دید و سبب جهر آنست که روح باصره بغایت رقیق شود و تحلیل گردد و بدان سبب از انکه گرمی آفتاب وی را تحلیل میکند در
روز فعل بصارت باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بود بواسطه سردی روح جمع شود و باصره بحال آید و بعضی حکما گفته اند که سبب
جهر خلط تیز است که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود روح نفسانی را فاسد سازد پس گرمی روز و گرمی وی بیفزاید
و فعل باصره را باطل بسازد **علاج** در ترطیب دماغ یاری دهند خارجا و باطنا مثلا شیر دختران و روغن بنفشه و
روغن کدو در بینی چکانند و آب ریباس شراب نیلوفر و شراب بنفشه و مانند آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و اندرون
آب چشم بگشایند و بهر تغلیظ روح اغذیه غلیظه که از وی خون غلیظ پیدا شود تناول کنند چون هریسه و کله
و پاچه و گوشت گاو و نان که بر تابه پخته باشند و مانند اینها

فصل در اتساع و انتشار حکما را در اطلاق این دو لفظ
اختلاف است یعنی بعضی اتساع را بگشادن عصبه مجوفه مخصوص دارند و انتشار را باتساع ثقبه عنبیه و بعضی برعکس این اطلاق
کنند و از کلام قدما بین هر دو لفظ ترادف مستفاد میگردد و اما آنچه نزد جمهور متاخرین قرار یافته و مطابق لغت
است آنست که اتساع مرض است و انتشار عرض و بعید نیست که ترادف این هر دو نزد قدما جهت لزوم انتشار
باشد مر اتساع را زیرا که هرگاه دهن عصبه مجوفه از نهاد اصلی خود که آن بودن جوف وی است مقدار سوراخ سوزن
باریک و در آن تواند در آمد گشاده تر شود و ثقبه عنبیه از مقدار طبیعی خود فراختر گردد و لازم است که در نور محصوره
پراکندگی افتد و پوشیده نیست که گشادن را اتساع گویند و پراگنده شدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصبه
از آفت اتساع محفوظ باشد و ثقبه تا اکلیل که حد فاصل است ما بین ملتحمه و قرنیه نرسیده بود بصارت بالکل باطل نشود
لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه عنبیه تا اکلیل رسد بصارت باطل میگردد بتمامه و فرق درمیان
اتساع عصبه و اتساع ثقبه که تا اکلیل رسد آنست که در اتساع عصبه پراکندگی نور در اجزاء چشم پیدا باشد و در فراخ
شدن ثقبه پراکندگی نور در اجزاء چشم ظاهر نشود بلکه اگر شخصی که صاحب درایت باشد و بسوی این چنین چشم نظر کند
پندارد که تمام چشم سیاه گشته است و نانمودن نور در اجزاء چشم نزد اتساع ثقبه آنست که نور تمامه بالاستقامت
از ثقبه بیرون می آید بعد از آن منتشر میگردد و ظاهر است که چون نور از ثقبه بیرون آید در اجزاء چشم پراکندگی ظاهر نشود

کردند و کثرت بیضیه و ورم عنبیه در امراض طبقات بعد علاج و علامات ذکر یافته بد انجا رجوع باید کرد پنجم آنکه
در عنبیه خشکی افتد و بدان سبب بسوی اطراف کشیده شود و بعض اجزای وی بر بعض مجتمع گردد و با حول ثقبه از مرکز خویش
متباعد شود و این نوع آنگاه افتد که بر اطراف طبقه مذکوره یبوست تری مستولی شود و علامتش همانست که در ضعف بصر
که سببش یبوست باشد گفته آید یعنی چشم لاغر شود و هنگام گرسنگی و ریاضت و جماع و استفراغات اشتداد کند و علامتش
همانست که در ضعف بصر یبسی گفته آید و باید دانست که این قسم نسبت باقسام دیگر عسر البرء است قال جالینوس جمیع
ما یعرض فی العنبیة من الاورام و غیرها اسهل برءا مما یعرض فیها من الیبس و ظاهر است که تقلص هر عضو آسان تر از ترطیب
وی قسم سیوم در انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه عارض شود و نشان وی آنست که دفعةً بصارت باطل شود و از
اعراض دیگر اسباب مبطله بصر مبرا باشد و لا علاج له **فصل** در ضیق و آن تنگ شدن ثقبه عنبیه است اکثر حکما در تعیین
اسباب ضیق و تحدید و ذم آن مخالفات و مناظرات بسیار دارند اما آنچه جمهور متاخرین بر آن متفق اند آنست که ضیق بر
دو گونه است یکی آنکه در اصل از ثقبه تنگ آمده باشد و این را طبیعی و جبلی گویند و وی پسندیده است زیرا که نور بصر مجتمع باشد و بدان
در بینائی بیفزاید دوم آنکه عارضی بود و وی ناپسندیده است بهر آنکه واجب میکند ضعف در بصارت و موجب ضعف تنها باعتبار ضیق
ثقبه است بلکه بواسطه اسباب محدثه ضیق است و الا ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر بدرجه انضمام سبیل نرسیده
باشد و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه بسبب استیلاء رطوبت طبقه عنبیه مسترخی شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد و از آن
بدان میماند که غربال خشک تر کنند و اطراف او مسترخی شود سوراخهای وی فراهم آید و تنگ گردد و تدبیر متقدم و آثار رطوبت
شاهد وی است **علاج** استفراغ بحب ایارج فیقرا و حب قوقایا کنند و افاویه در آب پخته بر سر ریزند و
شیاف زعفران در چشم کشند **صفت** شیاف زعفران بگیرند اشق و زعفران و زنگار از هر یک یک درم اخلاط
زعفران چهار درم هر چهار جزو بهم امیزند و شیاف سازند و در دیگر نسخه جاوشیر نیز زده اند **صفت** اخلاط
زعفران بگیرند زعفران و شیاف مامیثا و گلسرخ و صبر و مر و نشاسته و صمغ عربی از هر یک یک جزو هر هفت کوفته و بیخته
بهم آمیزند و بکار برند دوم آنکه بسبب غلبه خشکی طبقه عنبیه متشنج و پژمرده شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد و باشد
که ثقبه بکلی بسته شود و تدبیر متقدم و علامتهای خشکی گواه است **علاج** بهر ترطیب شیر زنان بر سر دوشند و روغنها
مرطب در بینی و گوش چکانند و آب خرفه و آب بید و آب کوک و لعاب اسپغول بر سر نهند و غذا حریره نرم خورند
و بهر جذب ماده سر او زبان کوتاه مالیدن و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلا کردن بکر باید رفتن و در آب
خوش صاف بکرم نشستن و در آب خوش صافی چشم باز کردن سخت موافق باشد سیوم آنکه رطوبت بیضیه کم شود
و حد عنبیه از وی باز افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک گردد و این نوع بمشایخ و از پس سرسام گرم بسیار افتد
و علامتش آنست که چشم کوچک شود و نشانهای خشکی پیدا بود و تدبیر متقدم بر آن دلالت کند و ضد او تدبیر علت

سبب مقدار رطوبتش محجب البصار شود پس بالضرور بمقدار جثه اشکال اشیا که مثلث بود یا مربع یا مسدس آدمی
تخیل کند و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آنکه مدتی ثابت باشد و باقی و دیگر تا سنجا در سبب اغذیه ازدیاد و
نقصان نپذیرد سیوم آنکه عارضه در رطوبات لاحق شود و این بر چهار گونه است یکی آنکه جرم رطوبت بیضیه بذاته سبب تخیلات شود
دوم آنکه سوء مزاج بارد رطب عارض شود و در اجزای رطوبت و شفافیت آنها متغیر سازد سیوم حرارت قوی در رطوبت افتد
بنوعیکه رطوبت بیضیه یا غلیظ شده پس سبب غلیان متولد شود هوائیه در رطوبت آمیزد و در عدم شفافیت قوام وی پیدا نگردد
چهارم آنکه برودت و یبوست جاع کثیف و مزیل شفافیت رطوبت شود و علامت این قسم آنست که تقدم اسباب بگواهی آید
مثلا نخستین به سرگرما سببی میرود سرطیب یا مستفرغ یا بحثیت اتفاق افتاده باشد چنانچه در امراض رطوبات مفصل بیان کرده ایم
و ایضا این قسم بحیث یافته میشود خاصه اگر قرنیه صیقل و صافی بوده باشد و اثری از خشونت بر قرنیه پدید نبوده و با وجود این
بودن خیال ثابت بی آنکه ازدیاد و نقصان پذیرد یا بضرری عظیم مودی شود از جمله علامات این نوع است و سبب چهارم
آنست که امری خارجی باعث تخیلات شود و این بر دو گونه است یکی آنکه متمکن نباشد و چون حاصل گردد بسرعت تحلیل
یابد خاصه اگر سبب مذکور لطیف و سریع الزوال باشد و این از جنس بخارات است که متصاعد شود از تمام بدن یا از معده یا
از دماغ و باعث تصاعد آنها یا تناول اغذیه مبخره است یا بحران یا قی یا غضب یا مانند آن هرچه متصاعد تصاعد بود و علامت
این قسم آنست که اسباب موجبه گاهی در چشم خیال مخصوص بیک چشم نباشد و بیک حال ثابت نباشد بلکه بسبب تغیر سبب
گاهی ناقص شود و گاهی زاید گردد دوم آنکه متمکن بود و این مقدمه نزول الماء است و علامتش آنست که بسببی دیگر پیدا نباشد
و کدورت و ضعف بصارت بتدریج همی افزاید تا که اگر تدارک کرده نشود آب فرود آید و دیگر علامات و فرق که خیالات
مقدمه نزول را از آن فرق توان کرد در فصل نزول الماء بتفصیل گفته آید بعده قواعد جدید و ان شاء الله تعالی پوشیده نماند اگرچه
معالجه این مرض بحسب و اعلال طبقات گفته شده و تدبیر آنکه مقدمه نزول است در نزول گفته خواهد شد اما بجهت
آسانی درین فصل نیز اسباب ساده جزئیه وی را معه علاج در معرض بیان آوردن مستحسن است و اسباب جزئیه بسیار
است یکی آنکه خلط سوداوی در شرائین حاصل شود پس مرتفع گردد و از وی بخار بسوی دماغ و باصره آمیزد و متفرق گشته
منتشر گردد و علامتش آنست که آدمی تخیل کند که سطوحهای دود از پیش روی برمی آید و چون بلند تر شود منتشر میگردد
علاج نخستین بدن را از خلط مذکور به ادویه مناسب او پاک کند تنقیه و تلیین کند در امراض سوداویه ضبط یافته
پس اگر بهبود نشود شریان صدغین با شریان پس گوش ببرند نیز مقصود و پیدا نشد چنانچه در مقدمه نزول الماء گفته
آید پس از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا غافل نباشند زیرا که بعضی شرائین بخیفی واقع اند که قطع و داغ آنها ممکن نیست
پس اگر چنانکه ماده بود و باشد میتواند که از بین شرائین خفیه متصاعد شود و طریق قطع و داغ شرائین
معه منافع و مضار در تتمه مذکور است دوم آنکه شرائین از خون گرم ممتلی شود پس از هم منفذها گشوده و بخارات

بخارات سرخ از وی برخیزد و بار دیگر آتیرد و علامتش آنست که سر ضعیف بود و گاه گاه چون زبانهای آتش متخیل شود
علاج نخستین فصد کنند و خون کثیر المقدار برآرند و پس از فصد طبیخ انجیرهای مطفی خون نرم سازند و از آنچه خون فزا
بود چون گوشت و شیرینی و بسیار خوردن بپرهیزند و در علاج این قسم مهلت روا ندارند بهر آنکه گاه باشد که خون در هر دو
تجویف قلب افتد و غشی آرد پس خناق و موت و گاه باشد که خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سکته آرد پس واجب آمد
که در معالجه عجلت کنند و ایضا قبل از فصد مسهل ندهند و خون کثرت برآرند تا تحریک ماده و نامستفرغ شدن وی
چنانچه باید بدین آفات نینجامد سیوم آنکه رطوبت بلغمی که شیرین و صافی باشد در معده حاصل شود و پس در مقدم دماغ حوالی
چشم گرد آید و هرگاه آدمی عطسه زند یا چشم را بمالد در ماده بارده مذکوره حرکت افتد و بخارات بسبب لون ماده از زرد
حبه اگر و پس متخیل شود که چیزهای سپیدی مانند پیچ فرو می آیند و بالا میروند تا که اثر جنبش عطسه و ترک مالیدن در ریست انتخیال
اهمی نماید علاج قی کنند و معده و دماغ را با ایارجات و غرغره پاک سازند و بهر اصلاح غذا گوشت ماکیان با نخود و نخچه و
و بیدانجیر خوشبو ساخته تناول کنند چهارم آنکه سببی از اسباب کلیه خیالات در همین فصل ضبط یافته بعض اجزاء
رطوبت بیضیه کدر شود اما از جانب پهلو نه از وسط و علامتش آنست که بجانب راست یا چپ بسبب تکدر اجزاء رطوبت تخیل کند
آدمی که شخصی ایستاده است و باشد که بگمان آنکه نفس الامر بتلفت بجانب شود و پوشیده نیست که این خیال لازم
میباشد تا کدورت رطوبت زایل شود علاج استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزهای که رطوبت
را جلا دهند چون کحلهای مذکوره و شیافهای مرارات در چشم کشند و آنچه مادی نبود محتاج باستفراغ نیست تقویت کنند
پنجم آنکه خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و بسببی چیزی از جرم آن خلط یا بخار او بر طبقات زیر و فتد و بعد وقت
ریزش آن خلط یا بخار تخیل کند انسان که چیزی در خارج از محل بلندی پیش روی وی می افتد و باشد که این خیال تا مدتها
بترسند و استدلال بر خلط موجب از رنگ خیال توان کرد علاج نخست تنقیه ماده کنند از فصد و اسهال و قی بدانچه
مناسب حال مریض بود و بعد از تنقیه تربت خشخاش دهند تا ماده را غلیظ کند و از ریختن بر چشم باز دارد و آنجا که در تغلیظ
و قبض ماده و طبع ترسند که آفتی دیگر خواهد شد باید که ماده را از طریق بینی فرو آرند بتدابیر مناسبه و در همین سیلان ماده
را از بینی برآمدن دهند که ماده از راه چشم باز ایستد بی مضرت و نوعی است از خیالات که شیء واحد از مسافت بعید اشیاء
کثیر نماید و وجهش آنست که نقطهای رطوبت مابین بصر و مبصر حایل شود و هر نقطه بسبب قدر خویش از جرم مبصر در پوشد
و سبب فرج و خلل که میان نقطها است کثیر بسیار نماید و فیه بحث لان نقطایا الرطوبة کما تستر ما ها وانها من المبصرات اذا
کان المرئی بعید الکل تستر ان کان المرئی قریبا علاج تنقیه سر و معده کنند و از زیره و همه مغلظات بپرهیزند
و جماع و گشنگی و [illegible] ترک نمایند فائده اقسام دیگر خیالات که ببصر متعلق اند چنانچه نمودن بزرگ خورد و بعکس آن
و نمودن از قرب نسبت چه بعید و بعکس آن چونکه از اقسام ضعف بصارت در فصل ضعف بصارت گفته آید

بکار برند باید که کثیر المقدار سازند تا بسبب عظیم مقدار در معده لبث کند و بسبب درنگی در معده ماده را از دماغ بوجه
احسن تواند فرود آورد و در اینجا که از افراط تسخین خوفی بود اطریفل با یارج تقویت داده تنقیه سود میشد و باید دانست که
عطوسها اگرچه در نزول مفید است لیکن خالی از خطر هم نیست بهر آنکه حرکت عنیفه دارد و بدان سبب بعید نیست که آب را در فرود آمدن
بچشم مدد دهد اما اینجا که ثوران اخلاط سبب نبوده باشد و تنقیه بسبب خواهش بوقوع پیوسته مضایقه ندارد و تشنیج در قفا
میتوان فرمود که رگ پس گوش کشادن مفید است اکنون باید که هرچه نوشته شد تدبیریست که در ابتدا بکار می آید و بکرم الهی
اکثر از ورطه نزول میرهد اما از آنکه استعمال مسهلات و اجتناب از مضرات خالی از حرج نیست بلکه گاه باشد که بحث سود
ندهد با وجود آنکه تدابیر میکنند آب فرود آید صواب بود درانست که بلا تامل شریان صدغ را با آهنی گرم کرده که بهر اینکار مخصوص بود
داغ دهند بلی اکثر کنند و این عمل خاصه جراحان هندوستان است و درین دیار مشهور و متعارف است و تجربه رسیده فالازم است
که سر رشته پرهیز از دست نگذارند و در تلیین طبیعت ملازم باشند تا ماده وی یکسله و شرائین دیگر را که خفی واقع اند داغ آنها
متعذر است مسلک خود ساخته سوی چشم نگردد و اجابت که مریض مذکور از فصد و حجامت و جماع و هرچه ضعف دماغ بود و بخار
انگیز پرهیز دوا اما اگر جوان و گرم مزاج و کثیر الدم باشد را احتیاط و فصد لازم دانند میتوانند که بر فصد اجازت دهند که قال الشیخ
فی القانون اما هرگاه که نزول تام شود و جمله بصارت را باطل سازد علاج وی قدح است لیکن بحث نگرند که قابلیت قدح دارد
یا نه و با وجود قابلیت با سده عصبیه مجوفه مرکبست یا نه اگر قابلیت دارد و بی سده عصبیه بود در قدح عجلت است و اگر قابلیت دارد
و با سده باشد اول تفتیح سده کنند و پس از انفتاح سده قدح نمایند و بیان سده عصبیه علامات و علاج در بیان نزول
که با سده بود و بی سده باشد در آخر این فصل خواهم گفت اما آنچه قابل قدح نباشد بحسن تدبیر قابل قدح سازند پس قدح کنند
و قال صاحب اسباب العلامات ان کلها یمکن ان یصیر حسن القدح بحسن التدبیر و آنچه قابلیت قدح دارد آنست که سپید صاف
معتدل الرقت بود و چون بیمار [illegible] زند در روشنائی مستقبل [illegible] حس کند که از چشم وی بیرون می آید و هرگاه چشم مالد
بمالند پراگندگی و انتشار اجزای آب مذکور محسوس گردد و آنچه چنین نباشد قابل قدح نبود و اقسام قابلیت قدح بسیار است
و هر یکی باعتبار تفاوت لون و قوام باسمی مسمی است چنانچه یکی نخاعی و آن رطوبتی است شبیه بآب سیاه که متحرک نشود دوم
زیبقی است و آن رطوبتی است مستدیر مشابه سیماب و این قسم متحرک باشد سوم [illegible] و آن آنست که مانند [illegible] باید و [illegible]
متعدد سازد و حرکت کند و چون چشم [illegible] و بکشایند در ذات آب مذکور هیچ تفرقی پدید نیاید چهارم آسمانجونی
و وی آنست که رنگ آن مشابه بود برنگی که آنرا آسمان گون گویند و این آب در اکثر [illegible] و وقت [illegible]
بسیار بود و اصلاح آن متعذر است لهذا قال الشارح ولا ینجح فیه القدح پنجم منتشر [illegible] که [illegible] مستحکم
نپذیرد و بنقطه منتشر میل نکند و در تقسیم صاحب مرض میتواند دید [illegible] ضعیف وگاه باشد که صنعت باصره کم شود و گاه باشد
که زیاده گردد و این نوع تا که اعتدال بگیرد قدح نمی پذیرد ششم زجاجی هفتم اسفیدباروی هشتم [illegible] نهم اصفر دهم [illegible] یازدهم

یازدهم ازرق دراز دهم اسود و تدبیر که غیر قابل را قابل قدح کند آنست که تلطیف غذا کنند و کمتر خورند و از اطعمه غلیظه چون
گوشت گاو و پنیر و عدس و مانند آن و از خوردن در شب و جماع و شراب و استحمام و از پیاده و گندنا و بادروج و کاهو پرهیز
خصوص ماهی را خاصیتی است که بحدوث آب و غلظت آن یاری میدهد لهذا هرگاه طبیبان میخواهند که آب زودتر جمع شود
مریض را ماهی خورانند و ایضا باید که کحلهای لطیفه چون شیاف مرارات و مانند آن در چشم میکشند و این تدبیر که گفته شد برای
سایر اقسام است مگر رقیق منتشر که اصلاح وی بر خلاف این تدابیر باشد مثلا در رقیق منتشر لازم است که مغلظات دهند
و ماهی خورند تا که آب بقوام معتدل آید و پوشیده نیست که از اقسام مذکوره بعضی زودتر اصلاح پذیرد و بعضی دیرتر
بجهد یکی نظر نیفتد احتمال و بیشتر مثلا ولد [illegible] بمرض آسان نباید و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد کما هو ظاهر عند
صاحب التجربه و طریق قدح چنان باشد که نگاه کنند تا هیچ مانعی نیست که از آن بازدارد چون صداع و زکام و سعال و غیر
آن اگر از این موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد و تن و دماغ را بفصد و اسهال پاک کردن و از [illegible] قدح
کنند روزی باید که ابر و باد و غبار نبود و هوا معتدل و شمالی باشد پس مریض را در موضعی روشن که سایه دار بود بالشی نرم نشانند
و تقریر باید تا هر دو زانو را بسینه بنهند و دستها بر ساق [illegible] گذارد و خویشتن را اگر [illegible] و کحال مقابل وی
بر کرسی نشیند تا از مریض بلندتر باشد و اگر چشم دیگر هم سالم بود آنرا بپارچه معتدل و عصابه بربندد [illegible]
دو فایده هست یکی بیمار را دوم طبیب را اما فایده بیمار آنست که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و چشم دوم را نیز
در حرکت آرد و بدان سبب قدح دشوار شود و فایده طبیب آنست که چون آن گشاده گردد و خواهد که از بیمار نشان
چیزهای حاضر پرسد و او خبر دهد جهت آن نباشد که بچشم دیگر همی بیند [illegible] آنکه هرگاه که بطریق [illegible] بیمار نشست
شخصی را بفرماید تا از پس پشت او شود و سر بیمار بدست گرفته نگاه دارد و کحال بدست خویش پلک بالائی بردارد و چشم
بگشاید و بیمار را گوید تا قصد نظر بطرف بینی کند میل دیده بسوی گوشه چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را ماق
گویند پس طبیب دنبال جهت موضعی که قدح خواهد کرد و نهاده نشان نهد برای سه کار یکی آنکه تا مهر کردن بیمار [illegible]
بیازماید دوم آنکه نشان برابر نقبه جلیدیه باید نه اینکه سر جهت برگوشه چشم باید که بسوی گوش است و برابر نقبه باید چنانچه
اندکی برتر از نقبه بود و فروتر نباشد سیوم آنکه اگر از دنبال جهت نشان نهند میتواند که چون طرف حاد وی بر ملتحمه نهاده خواهد
بشکافند بسبب نابودن نشان که ثابت تواند داشت [illegible] از روی ملتحمه در لغزد پس چون نشان در جای مقصود
کرد اگر چشم راست بود جهت در دست چپ گیرد و اگر چشم چپ باشد جهت در دست راست و طرف جهت که تیز است بر موضع
نشان کرده نهد و بقوت تمام بروی اعتماد و تکیه کند تا که ملتحمه بشکافته و درین هنگام از ابهام و سبابه دست دوم پلکها را
چشم و چشم را نگاه دارد تا بیمار دیده را نتواند گردانید و آنجا که ملتحمه و صلابت نرم باشد و بسبب رخاوت وی از جهت
شکافته نشود باید که از موضع مدورالراس آنجا نگاه را نخست بشکافند پس جهت در آورد هر چند که باشد پس از

گردانیدن مهت نگاه کند تا سر مهت را از پیش قرنیه ببیند و مهت را تا برابر ثقبه بیارد و از وی در نگذراند اما اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر
گذرد روا باشد و اگر بیشتر گذرد زیانکار باشد و موضع قدح ریش گردد پس چون سر مهت برابر ثقبه آید دنبال مهت برین ابهام
افکند بر سان آنکه کسی از کار بر آساید و بیمار را بشارت دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار را قی آید بدین سبب
اندرز باید که هیچ خورده نباشد و اگر متنش گشتن آغاز کند اندکی سکنجبین یا شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب انار دهد تا ساکن شود
پس سکینه چشم ببیند یا کمیزه بر چشم افکنند و اندر وی به آهستگی بجنبد گرم اگر دیدن یک چشم بود بر سان آنکه کسی چیزی بیافتاده بود و همه تن چشم شود باشد
مقصود ازین آن است چشم را پس چون وقت چشم بسته شود اگر آب فرو نشیند مهت را به آهستگی بگرداند از قرنیه ببیند که سر مهت با آب است پس دنبال
مهت را اندکی فراز آرد و آب را به سر مهت فرو نشاند آهسته تا که آب فرو نشیند و حمل عنبیه آنجا اندر گشته پس مهت
را زمانی همچنان بدارد و بعد از آنکه از تمکن وی خاطر جمع شود سر مهت را از روی ثقبه کناره کند و نیز روی بیرون
نیارد تا اگر دیگر باره آب اعاده کند باز فرو نشاند زیرا که اگر مهت بر آورده باشد و آب اعاده کند به سبب دیگر بار در دن
مهت در وی چشم بهتر آید پس لازم است که تا از تمکن آب جمع نشود در بر آوردن مهت زودی نکند و
بسیار باشد که حمل عنبیه لزج باشد بدان سبب آب را به دشخواری جذب کند و باشد که آب غلیظ بسیار رقیق
تر باشد بدان سبب دشخوار فرو شود و بسیار باشد که یکبار همچنان فرو نشیند که هرگز خوف اعاده در وی نباشد و بسیار
باشد که عسری بیشتر کند و باز می آید و همگی او میل نکند بدان موضع که باید پیرو گفته اند اگر چنین بود و هیچ بسیار
دم مهت را همچنان بدارد و تیزی مهت بر گوشه چشم قوت کنند تا اندکی خون بر آرد و آب را با آن خون فرو توان نشاند
و باشد که بعضی طبیب اندکی خون بیاید با آب نباید داشت و آب عسر را با تقدیر خون توان نشاند تا قوت خون آب را
در فصل بسوزد و نیست کند و نفعی دیگر در فرو نشاندن خون با آب آنست که اگر خون را کبس کنند و آنجا عقلت طرف
پدید آید و تحلیل دشخوار پذیرد و باید که هنگام فرو نشاندن آب بیمار تنحنح کند از راه حلق نه از راه بینی و آب دهان را با
حلق فرو برد تا بدین حرکت آب فرو سو میل کند و فرمان بردار شود و پس از فرو نشاندن آب مهت را به آهستگی بپیچد و برون
آرد و زرده بیضه مرغ با روغن گل بزنند و بر پشت چشم نهند و نمک در زیره خائیده و آب خالص در وی در چشم
ریزد و هر دو چشم را سخت ببندند و اگر بر ظاهر گوشه چشم خون بیند نمک کوفته بر وی گذارد و در وقت بر بستن
و بیمار را در خانه تاریک آرد و بگوید تا بر قفا باز خسپد و چون چشمها افتاده باشد هیچ حرکت نکند و سخن
نگوید و برای احتیاج به اشارت کفایت کند و از عطسه و سرفه خود را نگاه دارد و به چیزهایی که
وی چیزی سرد که مخدر بود ضماد باید کرد تا صداع نکند و اگر عطسه خواهد آمد بینی را به دست بمالد تا عطسه ساکن شود
و اگر سرفه خواهد آمد اندکی جلاب و روغن بادام بحری کند و طعام او سخت اندک باید و چیزی که آسان
بود تناول کند و آنچه خائیدنی باشد نخورد زیرا که خائیدن آب را به حرکت آرد و در روز دوم اگر خواهد چشم بگشاید

وی آنست که رنگ عنبیه را منحنی سازد و علامت و علاج و اسباب مذکوره در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده آمد
احتیاج از اینجا تخمیص کنند و نیکوترین تدابیر برای زرقه که سببش ترقق جلیدیه بود و سبب بیاض زیادتی زجاجیه باشد آنکه اگر مزاج سرد بود روغن بادام تلخ و روغن
غار در بینی چکانند و ایضا چیزهای مناسب چون شادنج و دارفلفل و کحل زبدالبحر و بلیله زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم بود چیزها سرد در بینی چکانند چون
صمغ عربی و سایر روغنهای بارد و ایضا سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند لان هذه الاشیاء تجفف الرطوبات
و تنشفها اما باید انکه روغن گل در بینی چکانیدن خواه سبب مرض برودت بود و خواه حرارت سودمند است دوم آنکه
مزاج طبقه عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظ و بدان سبب سیاهی وی چنانچه هست نماید و دلالت میکند برین حال صبیان
زیرا که می بینیم که اکثر کودکان قبل از نمو و قبل رسیدن بلوغ بسبب غلبه رطوبات و خامی آن ازرق چشم میباشند
و هرگاه بالغ میشوند و حرارت قوی میگردد و بعض رطوبات مذکوره تحلیل مییابند و باقی نضج میگردند و بسبب صلاحیت غذا ازرقه
حدقه سیاه میشود و این نوع علاج ذکره الاسکندر فی کناشه مسمی است بمرض العین و فرق مابین این زرقه و زرقتی که از ماء
ازرق باشد آنست که زرقت نزول الماء ذهاب بصر نزد دال وی و قدح و در ابتدا نمودن خیالات مشاهده میباشند
اکنون بدانکه علامت زرقه مذکوره آنست که از اسباب قسم اول چیزی پیدا نبود و علاج با یارجات قویه چون ایارج
جالینوس و ایارج لوغاذیا استفراغ کنند و غرغره ها که دماغ را پاک کند استعمال نمایند و سعوطات عطسه آرنده بهر تبدیل
مزاج معجونهای گرم دهند و زعفران باریک سائیده در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران در تسوید حدقه
مخصوص است زرقت وی از هر سبب که باشد و کذلک اگر میل را در حنظله تر دارند و بعد ازان در چشم کشند و در
صفت این گفته اند که حدقه ازرق را سیاه میسازد سیوم آنکه رطوبات نضجیه و نضجه که باعث صنع است تحلیل
روند و بدان سبب زرقه نماید و دلالت میکند بر وی حالهاست که چون رطوبات آن تحلیل مییابد و خشکی میگراید سپیدی
در وی غالب میشود و همین وجه است که چشمهای پیران و بیماران که بعارضه خشکی مبتلا باشند بواسطه تحلیل رطوبت
اصلیه که در آنها است ازرق میشود و ازان که این نوع رنگ قرنیه را متغیر میسازد و ابطال بصارت میکند
این را قسم و اقسام نزول الماء شمرده اگرچه فی الحقیقت جفاف است چنانچه انتفاخ بطن را در استسقا
طبلی تعداد میکنند هرچند که انتفاخ بطن از آب شائبه ندارد و فرق میان این نوع
زرقه و زرقتی که از نزول الماء بود آنست که درین نوع خیالات نمی باشند و قدح سود
نشود و ایضا لاغری چشم از لوازم یبس و خشکی است **علاج** در ترطیب کوشند
بهر وجه که ممکن باشد **فصل در ضعف بصر** وآن عبارت است ازانکه
در فعل بصارت خلل راه یابد مثل هرچیز را چنانچه که هست بالاستقصاء نتواند دید یا از مسافت
دور که باصره سالم تا آنجا کار میکند نتواند دریافت اگرچه از قریب کما هو حقه چیز مطلع شود یا در ابصار

وحالت گرسنگی و در وقت گرمی و عقب اسهال ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل نوم و ضعف بصارت خفت
پیدا نماید **علاج** در تدبیر مبرد و مرطب متوجه شوند بدانچه بارها ذکر یافته و روغنهای سرد و تر چون روغن بنفشه و
نیلوفر بر سر مالند و در بینی چکانند و روغن بادام شیرین در چشم اندازند و شیر دختران در چشم دوشند و اگر در
شراب آب بسیار آمیخته بنوشند میشاید و فائده مزج آب بسیار آنست که ترطیب بیشتر کند و تسخین کمتر نهم آنکه در چشم
علتی نبود بلکه علت در معده باشد و بخارات غلیظ از وی متصاعد شود و موجب ضعف گردد و علامتش آنست
که ضعف لازم نبود بلکه در حالت تخمه رو نماید و در گرسنگی باطل شود و موجب ضعف گردد و علامتش آنست که ضعف
لازم نبود بلکه در حالت تخمه رو نماید و در گرسنگی باطل شود **علاج** تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود و بتدبیر [illegible]
ملایم تقویت دهند دهم حرارت غریزی ضعیف شود و بدان سبب در نضج و اصلاح رطوبات فضلیه نقصان افتد
و فساد رو نماید و بخار دماغ بیشتر گردد و مزاج دماغ و قوت حساسه ضعیف واقع شود و این قسم مخصوص مشایخان است
و از آنکه اعاده معدوم ممکن نیست این نوع را بالعلاج گفته اند لیکن بهر آنکه زیاده نشود دست از علاج باز ندارند
و علاجش آنست که تنقیه دماغ کنند پس تنقیه گاهی شافع و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند تا چشم را جلا دهد و ماده را
از وی باز نشاند و گاهی سرمه و توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا چشم را قوت دهد **فائده** ضعف چشم که مشایخ
افتد بهرحال علاج باید نمود زیرا که این یک قسم است که لا دوا است و قسم دوم مخصوص به پیران آنست آنکه
رطوبت بیضیه مکدر شود و بسبب قلت شفافیت در نفوذ نور جلیدیه بسوی خارج و انطباع اشباح بر آن مانع آید از آنکه باید و سبب
تکدر رطوبت بیضیه یکی آنکه اخلاط سوداویه بر بدن مستولی شود پس از آن ماده ابخره غلیظه مظلمه سوداویه
بسوی دماغ بر آید و از آنجا در چشم فرود آمده در بیضیه محتبس شود و رطوبت او را مکدر سازد و دوم آنکه در مجامعت افراط
کرده شود و بسبب استفراغ جوهر غذا از اجزاء جمیع بدن خاصه از دماغ خشکی و جفاف کثیر در دماغ پیدا و از آنکه رطوبات
چشم و غذای وی از رطوبات و غذا از دماغ است هرگاه دماغ خشک شود به تبعیت وی چشم نیز خشک میگردد
بالضرور بیضیه منجمد و متکاثف میشود و اشراق و انارت از وی زایل میگردد پس اگر کثافت بنهایت بود هیچ چیز
دیده نمیشود و اگر اندک باشد میتواند دید لیکن که گویا غشای سیاه بر چشم پوشیده اند سیوم آنکه در ماکول و مشروب
بد تدبیری رود و بر شبخواری مداومت کنند و بدین سبب بواسطه سوء هضم و قصور نضج رطوبات در بدن پیدا گردد و
بیضیه را مکدر سازد و علامت این قسم ضعف آنست که بیمار پیش چشمهای خود غشای سیاه بیند و نظر او بسوی آسمان
[illegible] ... الی الاکثر ما یکون باختلاط الاجزاء الغلیظة الارضیة و هی بالطبع یمیل الی اسفل فیکون اسفل العین اشد
کدورة [illegible] **علاج** اینجا که امتلا سبب باشد استفراغ [illegible] و [illegible]
و اینجا که جماع سبب بود در ترطیب کوشند و جماع ترک کنند و از سایر استفراغات پرهیز [illegible] حاصل آنکه علاج حسب سبب

باید کرد و ترطیب بود یا تخفیف هشتم آنکه تکدر جلیدیه باعث ضعف شود و سبب تکدر این رطوبت رطوبات غلیظه شود و
است که در دماغ سیلان کند و قدری ازان در جلیدیه فرو ریزد و علامتش آنست که جلیدیه مکدر میشود تا آنکه نگاه گر
چشم سیاه گردد و بحیثیتی که شبیه محسوس شود و روی منطبع نشود و لیکن با وجود این کیفیت اثر نزول الماء و انتشار هیچ نبود و چون تنقیه شود اگر شود زایل
ریش کم شود و ظلمت کم شود علاج استفراغ سودا و تلطیف تدبیر کنند و تقبیض و جلیدیه در جای کاش تفصیل گفته ایم نهم آنکه چیزی خرد بیند و در چشم
خورد نماید از مسافت قریبه قید قریب گفت بهر آن کردیم که از بعید مسافت چیزی بزرگ خورد نمودن از طبیعی است و سببش آنست که عصبیه
مجوفه منضغط شود و تنگ گردد و ضیق و انضغاط عصبه را سبب است یکی ورم دوم سده سیوم جفاف و فطام
که چون عصبه تنگ گردد نور بر مقدار طبیعی نمی برآید بلکه بسبب ضیق منفذ دقیق تر میشود و بالضرور هر شیء از مقدار
خود خورد تر مینماید و فرق در آنکه دقت بصر از تقبیض جلیدیه است یا از ضیق عصبه آنست که دقت که بسبب ضیق
ثقبه باشد در وی هر چیز بمقدار خود مینماید زیرا که روح باصره در ثقبه بسبب ضیق مکان هر چند کثیف و قلیل
الحجم است لیکن پس از منتقل شدن بموضع التقاء العصبتین که مجمع النور است بر مقدار طبیعی باز می آید
بسلامت العصبه و هر چیز بمقدار خود مینماید علاج اگر سبب ضغطه عصبه یبوست باشد که متشنج و منضغط سازد
عصبه را و تجویف وی مسدود شود و سده ناقصه در ترطیب کوشند و اگر سبب ضغطه رطوبت بود و تخفیف و تنشیف
و تنقیه متوجه گردند و عام است که رطوبت مذکوره محدث ورم شود یا نه و هر چه که باشد اگر ماده رطوبی بلا ورم است
واجب میکند استرخاء در عصب و بدان سبب بعض اجزای وی بر بعض منطبق میگردد و تنگی که مجرای عصب بالکل سده
نشود زیرا که اگر تمام مسدود شود واجب بینایی زدمی چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد و اگر رطوبت مدرمه بود تورم
اجزای عصب با انضغاط مجاوره احداث ضیق در مجرای عصب نماید دهم آنکه خورد بزرگ نماید از مسافتی که
نه نهایت قریب بود و نه نهایت بعید باشد زیرا که اگر مبصر نهایت قریب بصر بود همگی بزرگ نماید چنانچه
انگشتری که نزدیک بچشم آرند چنان وسیع معلوم میشود که دست بر نهجی است و سبب نمودن چیزی صغیر کبیر
از مسافت متوسط آنست که جسمی رطب غلیظ مشفاف چون آب و بلور و زجاج شفاف حائل شود و مابین بصر و مبصر است
و بدان سبب نور چشم منعطف شود در حجم آن جسم و بواسطه انعطاف نور و قوت پذیرفتن آن انفجار انفعال هر چیز
بزرگ مینماید و ازانست که ستاره ها در ایام سرما بوی غلظت هوا بزرگ مینماید و دراهم و دینار در آب
و خطوط زیر بلور صافی کلان محسوس میشوند و لهذا در ضعف بصر توسل بعینک
گرفته اند علاج تنقیه معده و سر ایارجات دهند تا رطوبات که باعث مرض
است زائل شود و پس ازان برای پاکی طبقات چشم الکحال مع عیون باسلیقون و مانند آن در چشم
کشند تا جسم حائل مخاریه تحلیل یابد یازدهم آنکه از مکان بعید که در ایام صحت ازان مسافت باصره کار نمی

بعید یکون بوجه احسن احساس نتواند کرد و ضعف وارد شود اما از تیز و یکسر هیچ فتوری پدید نیاید سببش آنست
که روح باصره قلیل و رقیق باشد زیراکه بسبب رقت تا مکان بعید حرکت نتواند کرد و باستقلال و استکمال
و متفرق میشود پس در فعل وی ضعف و نقصان می افتد و هذا المرض عسر البرء علاج بهر ترطیب بدن گوشت بره و
بزغاله و ماکیان فربه و بیضه نیمبرشت تناول کنند و با آب شیرین نیم گرم بدن بشویند و استحمام نمایند و روغنهای مرطبه
چون روغن بنفشه و کدو در سر مالند و با تجلید و تغلیظ کوشش نمایند بنهجی که شناسنده فرایح بود دوازدهم آنکه از مکان
بعید بهتر از موضع قریب نماید سببش آنست که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس هرچند که دور تر
حرکت کند بخارات که با وی آمیخته تحلیل یابد و بدان سبب باصره بالاستقصا تواند دید علاج بهر استفراغ ایارج
و مسهل و غیره با رطوبت افزاید کنند و کحل روشنائی در چشم کشند و این اقسام اربعه اخیره با این اسباب در خیالات
ضبط نموده است و از آنکه با ضعف باصره مناسبت داشت فقیر حقیر در فصل ضعف شمرده چنانچه در خیالات نیز ایما
بدان رفته فصل در ذهاب بصر در مواضع چون شب مظلم آفتاب رفتن است و مواضع حفرها که طعام و [illegible]
کنند و این علت بر دو قسم است یکی آنکه در موضع تاریک زمانی ممتد آدمی نشیند و بر روشنائی ننگرد و بدان سبب بخارات
و رطوبات که در روشنائی متفرق میشوند و تحلیل می پذیرند تحلیل نمی شوند و بالضرور بواسطه انتفا سبب لطافت محلل
بصر کثیف شود و نور غلیظ شود و ایضا برای اجتماع رطوبات غلیظ و غلظ رطوبات اصلیه و تکاثف طبقات مجاری
مسدود شود و گاه باشد که با اجتماع فضول رطوبت بیضیه غلیظ و کدر و سیاه گردد و منع بصر نماید دوم آنکه
زمانی طویل در جای تاریک نشیند و از آنجا که یکبارگی در روشنائی بیرون آید و بدان سبب نور چشم که جویای روشنائی
است بقوت مندفع شود تا بنور خارج بیامیزد پس بواسطه قوت اندفاع نور نقیه منتشر گردد و چون در تفرقه
اتساع افتد نور منتشر شود و ایضا روشنائی آفتاب غلبه میکند نور بصر را که ضعیف باشد چنانچه سبب منع [illegible]
را بواسطه قلت و ضعف وی علاج آنجا که مکدر بوده [illegible] مجاری یا اسود او [illegible] سبب باشد اکحال ملطفه
چون باسلیقون و شیاف مرارات و مانند آن در چشم کشند و از اغذیه و معاجین هرچه ملطف باشد استعمال نمایند
و آنجا که بر آمدن از تاریکی نقیه سبب باشد تدبیرش آنست که بر ضوء آفتاب ننگرد و بر رنگ سبز نگاه کند [illegible] گون
بر روی خود بسته دارد و [illegible] زده بر برادهٔ [illegible] نظر می کند و بتدریج غذا نمایند روشنائی [illegible]
و از صوم و جماع پرهیزند فصل در خفش در اطبا در اطلاق این لفظ اختلاف است بعضی بر آنند که چون طبقه
عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت کمتر بوده و بدان سبب جلیدیه انتشار [illegible]
[illegible] شود این مرض را خفش خوانند لهذا گفته اند لا یکون الا مولوده مع الانسان و علامتش آنست که در روز
روشن باصره ضعیف شود و هنگام غروب آفتاب و در روز ابر هیچ فتوری نبود و باصره قوی شود و گاه باشد که

ضعیف بود اگرچه نور روشن باشد اما در سایه نتواند دیدن لیکن در شعاع ضعیف گردد بجهت ضیق و جمع جسم
ولذلک بدین نام مسمی است و هم بدین علت شب پره را خفاش گویند و معنی خفش در لغت صغر چشم است ولا علاج لهذا
الخفش ولیکن بهر تسوید اجفان و طبقات تا قوت دهد چشم را بنگریستن بروشنائی اگر دخان روغن بنفشه در چشم کشند
بشاید و اختصاص اتخاذ دخان از روغن بنفشه برای لطافت و قلیل الناریة است و اکثر اطبا میگویند که خفش آنست
که با ضعف باصره نداوت و تری در اجفان پدید آید و این را تدارک توان کرد بعلاج موافق و علاجش آنست که تنقیه
بدن کنند و پس از ان تنقیه سر نمایند و پس از تنقیه بهر تقویت چشم و تخفیف رطوبات و پاکی طبقات و ذهاب نداوت توتیای
هندی و سرمه اصفهانی و خاکستر برگ آس و خاکستر گلنار در چشم کشند **فصل در قمور** و آن عبارتست از کلال
وضعف که عارض شود باصره را بسبب بسیاری نگریستن بسوی برف و هر روشنائی غالب و این مرض گاه باشد که
باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بدین حد نرسد لیکن اشیاء بعیده را نتواند دریافت بواسطه ضعف
نور اما از نزدیک بتواند دید و هر رنگی که بیند تخیل کند که بروی سپید است و این بهر آنکه بسبب ادامت نظر بر سفیدی در روح
وی بیاض مستقر و راسخ شده باشد پس هرچه بیند پندارد که بروی بیاض است و در وجه حدوث قمور شیخ
گفته و قریب بصواب مینماید آنست که چیزهای سپید و اضواء ساطعه بسبب لطافت خویش روح باصره را متبدد و متفرق میسازد
چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل میگرداند و از انکه بتمادی ایام در روح این کیفیت راسخ میشود و ایضا در
خیال تمکن میگیرد اگرچه از نگریستن آن اشیا باز میماند اما قصور وی در بصارت باقیست تا که تدارک وی نموده آید
علاج خرقه سیاه بر وجه او نهند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه زیر چشم بربندند چنانکه نظر به سپیدی بران
افتد و نیکوترین تدابیر آنست که چیزیکه از موی سیاه می بافند و اتراک و مغول با ستعمال میکنند بر چشم
تا بسبب سواد نور را جمع دارد و بسبب ثقبها که در وی باشد از دیدن اشیا مانع نیاید و ایضا بهر حفظ روح و اجتماع
و ازاله کثافت برودت شیر در چشم دوشند اگر سبب مرض نگریستن بسوی برف باشد و برای قوت بصر و لطافت روح و ازاله
کثافات لب بادام و خامه اگر تلخ بود درکوفته بر چشم ضماد کنند و بجهت تسخین روح و تلیین طبقات و ازاله کثافت و
انفتاح مسامات از آب گرم تکمید نمایند **فایده** گاه باشد که از نظر بر برف کردن رمد حادث شود و وجهش آنست که
بواسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات وی بخارات در چشم محتقن شود و از انجا مستحیل گردد بسوی مواد ردیه
و علاجش تقدم سبب است و از دیگر آثار که در فصل سبب جرب چشم و حکه ذکر یافته معلوم بود **علاج** بهر تفتیح مسام
و تحلیل ابخره و مواد حادثه آن تدبیر تحلیل بکار برند مثلا شلغم و برگ سیر یا قشر خشخاش و ... و اکلیل
و بابونه در آب بجوشانند و بر بخار وی انکباب کنند و ایضا سنگ آسیا گرم نمایند و خمر قطره قطره بالای وی اندازند
و بر بخار آن سرنگون دارند و اگر نحاس مس گرم کرده و خمر بران پاشیده بخار وی بچشم رسانند بهتر باشد

بهتر باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد و تقویت چشم اسرع بود **فصل در سل العین** سل در لغت هزال و
لاغری را گویند و در این مرض گاه باشد که مقله بغایت لاغر شود و قریب باشد که بالکلیه بران منضم گردد و گاه باشد
که بسبب غلبه یبس زوال صفا و صقالت رطوبات باصره بالکل معطل گردد اما باید دانست که ضعف بصر از لوازم این علت است
و اصلا تخلف نمیکند و از آنکه این مرض چون بمشایخ افتد اسباب علاج دیگر دارد و چون بجوانان واقع گردد لاجرم دو
قسم بیان کنم **قسم اول** در سل العین که بمشایخ افتد و هو کثیر الوقوع و سببش آنست که رطوبات اصلیه که
در جواهر اعضا ایشان مستقر است ناقص شود **علاج** اگرچه تدارک این قسم بواسطه تعذر استخلاف رطوبت اصلیه
کمتر متوقع است اما تا که امید از گیرد بهرحال توجه بترطیب واجب دانند و احتراز از مجففات لازم انگارند **قسم دوم**
در سل العین که بجوانان افتد و هو قلیل الوقوع اما باید دانست که علت مذکور چون بجوانان افتد در اکثر امر در یک چشم باشد و
نادر بود که در هر دو چشم بود زیرا که سبب این نقصان رطوبات اصلیه نیست بلکه امری عرضیست و لا یخفی ان الطبیعة
باذن خالقها کما تتحامی عن الاشرف بالاخس تتحامی باحد المتساویین عن کلیهما فیما یقدر و بهمین سبب است
که در اکثر هزال اما در یک چشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم متحادث گردد کما صرح فی موضعه اکنون بدانکه سبب
این قسم آنست که در زجاجیه یا جلیدیه یا عنبیه یبوست افتد و سبب حدوث یبوست بسیار است یکی آنکه استفراغ
بسیار بوقوع رسیده باشد دوم آنکه زمانی طویل غذا نیابد چنانچه در بعضی ناقهین مشاهده میشود سیوم آنکه در عرق
شبکیه سده افتد و بدان سبب غذا برطوبات نتواند رسید چهارم آنکه قوت چشم ضعیف و عاجز
شود از انجذاب غذا چنانچه عارض میشود در استعمال مخدرات زیرا که شی مخدر بسبب برد و جمود فرو میبرد
قوت غاذیه را کما قال جالینوس فی حیلة البرء ان کثیرا من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون
وغیره من المخدرات فلما طال بهم الزمان اصاب بعضهم ضمور البصر و بعضهم سل العین و اگرچه این قول سابق
هم ذکر کرده ام اما برای کثرت فوائد اعاده نمودیم **علاج** آنجا که سبب مرض شده باشد در
استفراغ و تنقیه سعی کوشند و بعده بترطیب مزاج جمیع بدن و سر کنند و آنجا که سده بود در ترطیب بجد و مبالغه تمام
و از استفراغ و تنقیه احتراز نمایند **فصل در جحوظ** اگرچه بیان این در اعلال زجاجیه و جلیدیه بمقداری کرده ایم
اکنون احتیاج کثیر فواید تکرار میکنیم پس باید دانست که این مرض را سه سبب است یکی آنکه ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم در آید
و بدان سبب مقله ممتلی و منتفخ شده برون میگراید و علامتش آنست که مع جحوظ در تمام مقله عظم حجم در چشم پیدا باشد و اگر خلطی بود
ثقل نیز مشوش **علاج** بحسب ماده بتنقیه کوشند بحقنه و مسهلات و پس از تنقیه چیزی که اشک
آورده و قابض بوده باشد در چشم کشند تا چشم را قوت دهد و از نفوذ و قبول ماده باز دارد و آنچه بدین کار آید
شیاف ماست بدین نسخه **صفت** آن سماق در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب صافی را

فصل در سل العین
قسم اول
قسم دوم
فصل در جحوظ

بپزند تا بقوام آید پس شیافا سفیده ارزیز یکجزو کافور ربع جزو کثیرا سدس جزو در آب مقوم بسرشند
و شیاف سازند دوم آنکه بسببی از اسباب ضاغطه منضغط شود مقله بسوی خارج و اسباب مذکور خناق است
و صداع شدید و قی و صیاح و لغزه و سعال شدید و زحیر و هرچه موجب حصر نفس باشد و علامت این وجود با تقدم سبب است
و تمدد گویا چشم را از خلقت بسوی خارج دفع کند احساس کردن و آنکه ماده نیز در اندفاع معاون بود عظم در چشم
پدید می آید **علاج** اگر ازاله سبب کفایت نکند و هر چند سبب زایل شده باشد و جحوظ باقی بود باید که قطعه
اسرب با خریطه پر از سحیق سرمه در رفاده نهند و بر چشم استوار به بندند و بفرمایند تا مریض بر قفا بخسبد و اطلیه
قابضه چون قشور انار و اقاقیا و عفص و عصارهٔ لحیة التیس بر چشم بندند و برای تقویت و جمع و قبض اجزاء چشم باب
عصا دق البرودت رو بشوئید و اگر اشیاء قابضه چون جلنار و برگ زیتون و برگ خشخاش در آب بجوشانند
پس آن آب را سرد نموده روی بدان بشوئید قبض بیشتر کند و نفع اسرع رساند سیوم آنکه علاقه مقله و عضلات
که حافظ آن علایق است مسترخی شود و علامتش آنست که عظم در چشم نباشد زیرا که از امتلا خالی است و در باطن تمدد
شدید نبود زیرا که از ضغط داخلی که معاون بر دفع باشد مبرا است لیکن باید که حدقه باقلق نیز بعضی تحرکات مضطره
غیر اختیاریه متحرک شود زیرا که رابطه که مقله را از قلق و حرکات مضطربه محفوظ میداشت مسترخی گشته است
علاج بهر استفراغ رطوبات مرخیه ایارجات کبار دهند و غراغر و شمومات و بخورات که در امراض سر گفته شد
بکار برند و پس از تنقیه فرمندی سوخته و ورد و جلنار و کندر و سنبل بر چشم استعمال کنند تا بسبب قبض اجزاء چشم
را بر بندد و استوار کند **فصل** در نقص العین بالشعاع یعنی نگریستن بشعاع خورشید و این علت را دو سبب است
یکی آنکه روح گرم شود و مشتعل گردد و پس از حرارت و روشنائی شعاع اشتعال رقت وی بیفزاید و بدان سبب
باصره از دیدن وی نفرت نماید و این متعذر است بقراطیس علامتش آنست که از امارات تسخیم و هم هیچ نباشد علاج
در ترطیب و تبرید بکوشند و مهلت کنند تا مؤدی نگردد بآفت عظیم دوم آنکه در چشم عارضه حادث شود چون
سبل غلیظ یا در ملتحمه آفتی واقع شود و چون بسبب این عارضه دیدن شعاع خورشید نیاید و علامتش
وجود سبب است **علاج** ازاله سبب آن **فصل** در گمنه که منسوب باشباح است و تحقیق این نقطه که مشهور
است و مبنی بالا گفته شد اما آنچه درینجا مراد است آنست که چون آدمی از خواب بیدار شود پندارد که در سر چشم وی ریگ
و خاک و سببش آنست که از ریح غلیظ ثقل در ملتحمه پدید آید و بخار آن غلیظ در طبقات چشم محتبس شوند و لزوم این کیفیت بجهت
که در حالت بیداری بواسطه کشادن پلکها و نگریستن بجهات و روشنائی روز بخارات تحلیل می پذیرد و چون
در خواب بواسطه فقدان اسباب محلله بخار تجمع میشود لاجرم پس از انتباه احساس میشود گویا ریگ افتاده است
و بعد از زمانی بسبب حرارت یقظه و بیداری تحلیل میابد آنچه تجمع شده **علاج** بهرچه موافق مزاج مریض بود مواد

مواد بنجر را مستفرغ سازند و پس از تنقیه عام برای تنقیه اجفان و طبقات مدمعات در چشم کشند چون احمر لین
و احمر حاد و باسلیقون و شیاف طرحا طبقات و بر ظاهر پلک شیاف حلوقی یا شیاف اسود بمالند و هر صباح
بحمام روند و بارها گفته شد تا که از چیزی غیر قویه مطلب حاصل شود دست بقویه نکنند یعنی تا که از احمر لین کار رفت باید
احمر حاد و باسلیقون موقوف دارند خاصه اگر اصل مزاج گرم بود **فصل** در استرخاء الجفن باید دانست
گاه باشد که چون رمد عارض شود در پلک بالا استرخا پدید آید و باشد که استرخا بدان حد رسد که پلک بر داشته
نشود و سبب اینمرض وقوع استرخا است در عضلات پلک **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند اگر احتیاج به تنقیه
و در علاج رمد گذشته بحسب جوهری و هر گاه رمد زایل شود و استرخا باقی باشد باید که رگها داخل بینی بگشایند
و بر پلک و ابرو و پیشانی صبر و اقاقیا و مامیثا و زعفران در روزآب تر پرشته ضماد کنند تا ماده را خشک کند و عضو را قوت
دهد و ایضا بعد تنقیه پلک کحل کردن اشک آرد و بر پلک کشند و اگر بعد این علاج پلک به موضع بصر منطبق شود تشمیر کنند
یعنی پلک را قطع نمایند و طریق تشمیر آنست که پلک بالا را از ماق اکبر تا ماق اصغر ببرند و بحسب قلت و کثرت استرخا
هر قدر که مطلوب بود جزو پلک را از مقراض برگیرند یعنی در موضعی که استرخا بیشتر بود از آنجا پاره پلک بیشتر
ببرند و از آنجا که کمتر بود کمتر و پس از قطع سه چهار جا بدوزند و در اصغر بر آن غشا بندند و نمک و زیره خائیده
آب وی در چشم بچکانند و در روز سیوم یا چهارم رشته ها را بمقراض ببرند و برآورند و مرهم استعمال نمایند
از این تدبیر پلک بر داشته گردد و ناظره هویدا شود **فائده** اندرون هر دو سوراخ بینی دو رگ باریک است
که آنرا عرق المنخرین گویند و طریق فصد این رگها آنست که بیمار دم حبس کرده در آفتاب بایستد و سوراخ بینی مقابل
آفتاب بدارد و تابش و روشنائی آفتاب رگها ظاهر شوند و بنظر فصاد در آیند پس آنها را بقفا مبضع یا با
که برای اینکار مخصوص باشد و وی مانند مبطاعی بود بگشایند و منفعت فصد این رگها آنست که رطوبت را
مع الدم مستفرغ سازد از چشم و گاه باشد که استرخاء جفن بطریق فالج و لقوه بود و بیانش ذکر یافته و گاه باشد که و بر
بر داشته میدارد و پلک را انحراف بریده شود و بهنگام فصد که بینا بسبب خطای فصاد بدان سبب پلک مسترخی گردد کما وقع نادر و با تحسین
حین فصد بنت الملک و قطع طرف الوتر نبیت عیناه منطبقة فامر الملک بقطع یده و کذا کان حکمهم علی طبیب اذا اخطی
فصل در التصاق الجفن یعنی بهم رستن و بهم پیوستن هر دو پلک باید دانست گاه باشد که التصاق در یک گوشه
بود و گاه در هر دو گوشه و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار ملتصق شوند و گاه باشد که پلک به طبقه ملتحمه یا قرنیه
ملتصق گردد یا به هر دو و این مرض را اسباب است یکی آنکه رمد عارض شود و چشم بغایت سرخ گردد و پلک چنان نماید که
گویا منشق و منسلخ است پس چون مندمل شود و بسبب طول انطباق پلک بر پلک دوم ملتصق گردد دوم آنکه اندر چشم یا بر پلک قرحه
قرحه افتد و مدتی چشم پوشیده ماند و بدان سبب موضع جراحت ملتصق گردد سیوم آنکه سبل یا ناخنه

گفته اند که بعد از قطع سبل پلکها اگر منقلب ساخته باشند باید که باندرون باز گردانند تا از این آفت محفوظ مانند ..
بالجمله تا کحال حاذق نباشد و از سایر جزئیات این فن مطلع نبود و بر او دست بعلاج نشاید کرد علاج درهم
این تمام دستکاری بدستکاری است اما آنجا که قطع پلک یا سوء خیاطه وی و برداشتن پلک بیشتر از آنکه باید سبب
باشد باید که پلک را از موضع ملتحم بشکافند و بگذارند تا منسبل شود و چشم را بپوشد و میان شق مرهم منبت اللحم
بفتیله آلوده بر نهند تا هر دو کناره قطع بهم نپیوندد و میان وی گوشت بروید و آنجا که غده یا لحم زاید سبب باشد باید که آن را
بدو یا صناره برگیرند و بردارند پس بمقراض ببرند و بعد از آن دوائی حاد بر موضع قطع گذارند تا باز گوشت زاید نروید
و هر چه نکته باشد تدبیرها که مذکور شد خالی از تعذر نیست و آنجا که منقلب شدن پلک سوء خارج بعد از قطع
سبل سبب باشد باید که بنگرند اگر ملتحمه با پلک ملتزق شده است پس از اندمال و بدان سبب پلک تشنج و انقلاب
یافته است باید که بعلاج که در التصاق ذکر یافت تدارک کنند و پلک را از روی ملتحمه جدا سازند بنهجی که مذکور شد و اگر چیزی
عقد مانند حادث شده باشد بهر تحلیل وی لعاب حلبه و تخم کتان و داخلیون بر وی استعمال نمایند اگر بتحلیل رفت
فبها و گرنه با آهن قطع سازند پنجم آنکه غشای که تحت پلک است بعلتی باطنی یا بسبب سقطه یا ضربه یا قرحه که بر آن
رسد متاذی شود و متشنج گردد و بواسطه اتصال در پلک بالا نیز تشنج پدید آید ششم آنکه عضله که منسبل بردارنده
پلک است متشنج شود و بحدث نشره گردد و باید دانست که تشنج غشا که سببش سقطه یا ضربه یا قرحه بود علامتش وجود
آفت است و علاج وی بحسب آنچه در تدارک اسباب موجبه کوشش نمودن و تشنجی که از امور باطنی افتد خواه در غشای
تحت خواه در عضله پلک از آنکه بسبب تشنج یبسی یا امتلائی مخصوص است توان دریافت و بر طبق وی معالجه
توان کرد مثلا اگر نشره دفعةً افتد و پلک گران و متمدد بود و همه علامات امتلا پیدا باشد که تشنج مادی است
و اگر نشره اندک اندک حادث شود و پلک ضامر و دقیق بود و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد باید دریافت که تشنج یبسی
است علاج مادی استفراغ کنند و ادهان محلله تمریخ نمایند و لعاب حلبه تطلیل فرمایند اما ترطیب اغذیه و اشربه
و مرطبات و تطولات مرطبه در هر دو نوع یعنی یبسی و مادی سودمند است لان التشنج الامتلائی تحلل مادته الیه
مفتقر الی الترطیب و التلیین و کذالک بنفشه و خطمی بشیر دختران ضماد کردن و بر روغن بنفشه سعوط کردن رحسب
و داشتن در هر دو قسم مفید است **فصل در شرناق** و آن جسمی است فزونی پیه شحمی یا عصبانی شده از غشای
اندرونی گشته و بر ظاهر پلک بالا پدید می آید و علامتش آنکه پلک سطبر شود و بدان سبب چشم بگرانی توان گشادن و چون
چشم تر باشد و هرگاه انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بر چشم نهند و بر آن اعتماد کنند اندر میان هر دو انگشت افزونی
پدید آید و از آنکه مرض مذکور در حق هر عضو متشنج نباشد و جدا [illegible] بخلاف سلعه [illegible]
و بجا نیز فرق بین الشرناق و السلعه [illegible] روشنائی آفتاب [illegible] دیده [illegible]

برو افتد و این مرض صاحب کام و نزله را و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود **علاج** بحسب واجب بعد تنقیه بدن رگ زنند و از اقسام تنقیه دهند و جهت تلطیف بر مزوره و گوشت طیور اقتصار ورزند و از معلظات پرهیز نمایند و در تعدیل کوشند و استحمام نافع شمارند و تکمید بطبیخ حشایش محلله مفید انگارند و بعد از تنقیه باسلیقون اگر بگشایند تا ماده رطوبی بتحلیل رود و اگر ازین تدابیر مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری کنند و ظاهر است که مهما امکن که تدبیر بدوا میسر آید دست بقطع جایز ندارند بهر آنکه دستکاری از رنج و خطر بیرون نیست لهذا شارح اسباب جهت ترغیب علاج ادویه مرقوم ساخته که ای صلابة لا تتحلل بصدق الحمیة فان الحنا زیر والسرطانات تتحلل بالحمیة وقال علی بن عیسی عرق الرجل شرناق وکرمه علاجه بالحدید بصعوبة فیعالجوه باطلاء المحلل والذرور الاغبر فیبرء برواتنا ما اما اینجا که بدستکاری حاجت آید بهر عدم نفع تدابیر مذکوره باید که وسط موضع رطوبة را بشگافند در عرض و عمق این شق بدان مقدار باید که بشحمه رسد و احتیاط نمایند تا مبادا که شق از شحمه تجاوز کند و بآفات قوت انجامد پس چون شق بمقدار بایست کرده شود و شحمه پدید آید آنرا بخرقه کتان بگیرند تا از دست نلغزد پس بآهستگی براست و چپ و بسوی بالا همی جنبانند تا که تمام برون آید و بعد از استیصال خرقه در سرکه و گلاب تر کرده در موضع شق گذارند و اینجا که شحمه متصل نشده باشد و قدری باقی باشد باید که نمک سائیده بروی ریزند تا مابقی را بخورد زیرا که اگر چیزی باقی باشد از شحمه و برآورده نشود دشواری سخت تر از شرناق باشد زیرا که حادث میکند وجع شدید و ورم حار و ان بقیه سختی می پذیرد و چشم را از گشادن مانع می آید و باید دانست که دستکاری اگرچه بنهجی که باید بجا آورده شود لیکن ازانکه شحمه که جزو طبعی است برآورده میشود خشکی در پلک عارض میگردد و بنوعی که باید منطبق نمیشود **فائده** در هر مرضی که علت مانع [illegible] باشد پدید آید نخستین در زوال آن عارض کوشند و این قانون در همه جا درکار است **فصل در عقده** که بر پلک بالا حادث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از پلک ریزد و بواسطه تحلیل انچه لطیف است مابقی متحجر شود ولهذا العقده مسمی است و عقده بر سه نوع است یکی آنکه مانند سلعه متحرک شود و از موضع خود براست و چپ و بالا و زیر زایل میگردد **علاج** اگر این عقده ظاهر شود و پوست که بر عقده است در عرض بشگافند و کنارهای شق بصنانات گرفته از روی عقده بکشند و مسلخ سازند تا غشائی که بروی محیط است ظاهر نماید پس آن غشا را بآهستگی بکشند تا مع عقده برون آید و هنگام برآوردن احتیاط کنند تا غشا اندکی شکافته نشود زیرا که اگر ان غشا خاص که بر عقده محیط است بشگافد گرفتن بالاستقصا میسر نیاید لهذا بعضی گفته اند که پوست بالای عقده را هم در عرض بشگافند در هم و در طول تا در اخراج عقده سهولت افتد و اگر غشا عقده بر پلک را بجا رخ گردانند و باطن پلک از اینجا که محل عقده است بشگافند باحتیاطی بنهجی که گفته شد برآرند پس زیره خائیده آب دهن در چشم کشند و محفوظ دارند تا التصاق نشود دوم آنکه سخت باشد مانند سنگ ریزه از موضع خود حرکت نکند بهر آنکه از عضو جدا نیست بلکه ملتزق

متفرق است لهذا شارح اسباب گفته و هذا قریب من الدبل **علاج** بهر تلیین عقده آب گرم و قیروطی استعمال کنند

بر وی و چون ملایم شود داخلیون و لعاب حلبه و تخم کتان استعمال فرمایند تا تحلیل کند پس اگر تحلیل نیابد صواب

آنست که وی را بگذارند و بآهن و ادویه حاده متعرض نگردند زیرا که در قطع وی بیش از تعذیب فائده دیگر متصور

نیست و خطره بسیار است بهر آنکه کیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا توان برآورد و از انکه قدری باقی میماند

از خبیری تا نیها عود میکند و باشد که محدث ورم عظیم شود و بعضی اطبا تجویز کرده اند که پس از تنقیه تام و قطع ماده علت

سبب مرام عقده را بمقراض بردارند و زمانی شایسته خون رانند نکنند تا بعضوی دیگر میل نکند و هم ملک از ورم

ایمن باشد سیوم انکه در سطح جلد منبسط باشد و از ارکها باشد منتشت بعضو و رنگ وی یا چون رنگ توت سرخ

باشد یا چون رنگ بادنجان **علاج** در هر اندک مدت استفراغ لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظه

احتراز واجب شمارند و بوجه من الوجوه در علاج این بآهن متعرض نگردند زیرا که استیصال وی متعذر است و

ایضا قبول التحام نمیکند برای خباثت در ذات ماده مانند سرطان متقرح پس واجب آمد که دست از دستکاری بازدارند

تا آفت قوی تر از عقده نا نخیزد **فصل** در شعر منقلب و شعر زاید بعضی بر آنند که شعر منقلب شعر زاید است لیکن حق آنست

که شعر منقلب آن را گویند که در موضع مژه موی بر وید و سر وی اندرون چشم منقلب باشد پس هر چه که چشم حرکت کند آن موی را

منقلب مقله را تخلید و اشک برآید و بهر این سبب چشم ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حکه و جمره

پیدا آید و شعر زاید آنست که موی زاید در باطن پلک بر وید و فروتر از منبت مژه و حال این موی زاید از دو

بیرون نیست یکی آنکه مستقیم و راست باشد و مقله را تخلید و هر آنچه در شعر منقلب گفته آمد از مضرتها درین نیز پیدا

باشد دوم آنکه بسوی خارج منقلب بود و چون چنین باشد مقله را نمی خلد و چشم را ضرری نمی رساند ضرری

محسوس نیکن از آنکه هر چند سبل بباشد صاحب بر ظاهر اشیا خطها سیاه احساس میکند و کذا بری من کانت

اشفاره زائده علی ما یجب کمان منابتها فی غیر موضعها الطبیعی و بدانکه سبب این مرض رطوبت عفنه است که در پلک

و نزدیک مژه جمع میشود اما رطوبت مذکوره از لذاعت و حرقت و ملوحت خالی نباشد زیرا که اگر نه چنان بودی موی را

بر نیز انبیدی و باطل کردی و حکم گشتی که از وی موی رستی **علاج** نخستین استفراغ باید کرد و ماده فزونی

را بادویه مناسبه از تن و دماغ بیرون کردن و با ایارج و مانند آن غرغره نمودن و آن را که گرم مزاج بود

هر بامداد هلیله پرورده یا اطریفل کوچک باید داد و پوست هلیله زرد و کابلی اندر دهان داشتن و خریدن و آنرا

که سرد مزاج باشد مصطکی و قرنفل می باید خائید و کوزبوا اندرون دهان داشتن و خریدن و عنبر بوئیدن

و از پس این تدبیر علاج دستکاری است و دستکاری اندرین علت بچگونه باشد یکی وارو کشیدن دوم

موی فزونی را با موهای طبیعی چسپانیدن سیوم داغ دادن چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن اما وارو ها

بسایند و بر مژگان طلا سازند و حلزون سوخته بسوزند و با پیه بز یا پیه خرس بسایند و طلا نمایند مژگان را سنبل کند
و سرمه روشنائی بمیل بمژگان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند والله اعلم **فصل** در جرب
الاجفان و این بر چهار قسم است یکی آنکه در باطن پلک خشونت و درشتی قلیل المقدار با حمرة و خارش پدید آید و باد
شور و بدان سبب در چشم اشک همی آید و این قسم معروف است بجرب منبسط و در اکثر حادث میشود و بعد رمد که علاج
وی در استعمال مبردات افراط کرده باشند علاج رگ قیفال زنند و بمطبوخ هلیله زرد و شکر طبع را نرم کنند و
پس از تنقیه بدن بهر تنقیه نفس عضو کحل روشنائی و شیاف احمر لین و اخضر لین در چشم کشند و اگر جرب مذکور غلیظ
و سخت بود چنانچه بمذکور زائل نشود علاج وی آنست که پس از تنقیه بر باطن پلک در جا بجا گاه مبضع نشتر زنند
بمبضع و از آنکه ماده وی شدید التعمق نیست نشتر عمیق نباید زد و بر نشتر خفیف اقتصار باید ورزید و پس از نشتر
باید که آنجا را که نشتر زده اند بمیل تا خون بسیار رود و خشونت زائل شود و جرم پلک برقت اصلی خود عاید گردد و بعده
گلاب و اندکی سرکه بدانجا رسانند تا الم را ساکن کند و از التصاق مانع آید و در اینچنین جرب استحکام دوائی بغایت
مفید است زیرا که اعانت میدهد بر تحلیل خلط و مهیا میکند عضو را بهر تنقیه تام و قبول اثر دوا و السرعة و تا که [illegible]
تسکین و تنقیه و محللات خفیفه لینه میسر آید دست از نشتر و خراشیدن باز داشتن لازم است و عند الضرورت [illegible]
امر حک مخصوص بهر قسمیست که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد بلکه عمیق بود بخلاف آنکه ماده وی بغایر جید و دور
بود چنانچه قسم دوم گفته می آید و دوم آنکه در باطن پلک دانه های خورد و سپید سر پدید آید از بخارات اخلاط حاده عفنه
و بابت که بخارات مذکوره سبب احتقان بکیفیت مالحه بورقیه منکیت شود و از آن دانه های این جرب مشابه
بصورت حب [illegible] میباشد چه صفی سمی است و ازینجا دلیست که پوست خفیف رقیق از روی دانها [illegible] شود
و چون از درمان بپرد و در علاج مهلت رود دمعه پدید آید و در مقابل [illegible] می شود و سبل لاحق گردد و لهذا قال
ابن التلمیذ ان الجرب و السبل فی الاکثر متلازمان علاج رگ قیفال زنند و بطبیخ افتیمون استفراغ کنند و از اغذیه
لطیفه اقتصار نمایند و از آنکه این نوع در سطح غشا میباشد و در غور پلک عمق ندارد باید که درین قسم حک و خراشیدن
روا ندارند البته لذا قال صاحب الاسباب فان حک اخرق الصفاق و قصد الجفن و ایضا درین نوع قبل از آنکه
تنقیه کرده شود شیافات نباتات حاد استعمال نمودن ممنوع است و بعد از تنقیه نیز خالی از ضرر نیست کما قال [illegible]
فی هذا النوع و الشیافات المحددة تزید فی الوجع و تکثر جلب المواد الیها فیحدث من ذلک رمد شدید و [illegible] صعب
العلاج پس صواب آنست که هرگاه استعمال شیافات حاده اتفاق افتد عقب وی [illegible]
نمایند تا از حرارتی که از دوای گرم عارض شده باشد تسکین یابد و مزاج چشم اعتدال پذیرد و این فائده
جا بجا یاد باید داشت **فائده** عدم تعمق ماده این نوع در غور پلک جهت آنست که حدوث وی از بخره

بر دارند و جستجوی گرم بشویند **فصل در صلابت الاجفان** و مقصود صلابت الاجفان است که حرکت
پلک در انفتاح و تغمیض بدشواری و بعسرت باشد و وجع و حمرت پیدا بود و این را جسا گویند و غلظ الاجفان آنست
که در باطن پلک بالا غلظتی حادث شود به نهجی که متوهم گردد که جرب است و چون پلک منقلب سازند هیچ ظاهر نباید
و غلظت مخصوص به پلک بالاست بخلاف صلابت که گاه در یک پلک بود بلا تخصیص و گاه در هر دو و سبب این هر دو
بخارات غلیظه یابسه است که در ایجاب صلابت اینها باشد و در احداث غلظت مایل برطوبت بود و بمعزل از لذع
و اگر چنان بودی سلاق واجب نمودی و اشیاء معدّه اسباب این مرض چهار است یکی آنکه بحرکت مشی و مانند آن
مسام گشاده شوند و عرق بیرون آید پس هوا سرد یا آب سرد یکبارگی با جفان رسد و بدان سبب بخارات
که رقت و لطافت پذیرفته بود و عزم سیلان سوی ظاهر کرده محتبس شود در زیر پوست و از تحلیل و سیلان باز ماند
و لا یخفی ان البرودة الفعلی تسد المسام دوم آنکه از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و این چنان باشد
که بخاراتی که بحرکت بیداری تحلیل می یافت در حالت نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و بسوی سر تصاعد شود و در پیچاپیچ
محتبس گردد خاصه بخارهای سر که در انجره غلظت و در مسام کثافت بیشتر حاصل است سیوم آنکه ماده جرب موجب
گردد و غلظت و این چنان باشد که از ماده وی اجزاء لطیفه بود رقیقه لذا تحلیل رود و اجزاء کثیفه بلا نضج باقی ماند
چهارم آنکه ماده رمد موذی گردد باین مرض مثلاً در علاج وی که وضع اطلیه بارده نمایند بر پلک ماده را غلیظ کند و مسام را
کثیف سازد **علاج** نخستین بمطبوخات منضجه ماده را نضج دهند پس استفراغ نمایند بمطبوخ افتیمون و هلیله
کابلی و بهر تسهیل و تلیین و ترقیق ماده و تفتیح مسام بابونه و اکلیل و بنفشه و برگ خطمی بجوشانند و بر بخار وی سرنگون
دارند و بعد از تنقیه چشم را از دست بمالند و لا یخفی ان الدلک بسبب حرارة تفتح المسام و یحلل المادة و البخارات
الغلیظة المسکنة فی الاجفان و آنست که پس از بیداری چون چشم بمالند سبکی پدید می آید و نوعیست از جفاف
الاجفان که آنرا یبوسة العین گویند کما قال صاحب الاسباب فیه اذا کانت حکة بلا مادة یسمی یبوسة العین
و چون چنین باشد ترطیب کافی است و احتیاج تنقیه نیست و بهر ترطیب تکمید بآب گرم و تحلیل بطبیخ اشیاء
مرطبه و تدهین سر بادهان مرطبه بکار باید بست چنانچه بارها ذکر یافته **فصل در سلاق** و آن سطبر گشتن
و سرخ شدن پلکست خاصه کناره های پلک که بغایت سطبر میشود و از آنکه ماده این علت یا حریف بود
یا مالح بورقی خارش از لوازم ویست و چون مدتی برآید و تدارک نکنند مژگان بریزد و کناره پلک که بتازی
انتثار الاجفان و مناثت (?) الاهداب گویند بسوزد و متقرح شود و فساد وی در چشم نیز تعدی کند و مرض کوری
و اکثر عقب مدّ حادث گردد و بواسطه افراط استعمال مبردات و این را بدو قسم بیان کنم یکی آنکه مبتدی
بود و خفیف باشد و آثار وی این پیدا باشد که گوشهای چشم و پلک بخارد و حمره قلیل پدید

فصل

فصل در سلاق

آید علاج ازانکه ماده هنوز ضعیف است بهر استفراغ مار الفرا که دماغ ندان کافی باشد و بهر قمع ماده باید که سماق
در گلاب ترکنند و صاف نموده در چشم کشند و بار چیدان ترکنند زیر پلک نهند و وقت شب بقلة الحمقا و برگ کاهو
با روغن گل خام یا کرده بر پلک ضماد نمایند یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرقه طلا کنند و بر پلک گذارند و
هر صباح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده دخل دوا یاری دهد دوم آنکه مزمن شود و غلیظ گردد و حمرة و انتفاخ
بکمال شود علاج رگ قیفال و رگ پیشانی زنند و بر ساق یا کاهل حجامت کنند و بهر تلیین مطبوخ ایلیه هند
غاریقون سردار ساخته و پس از تنقیه شیاف احمر لین اکتحال نمایند و بآب گرم تکمید کنند و بر بخار روی سر نگون
دارند و بهر تسکین و قبض عضو و تسکین ماده عدس مقشر و سماق ضماد سازند با مفتیح آمیخته تا تحلیل و جلا نیز حاصل
شود و آنجا که از زمان بدرجه اکمل رسد و دمعه و انتشار الاهداب حادث شود و انتفاخ را متقرح گرداند باید که پس
از تنقیه و التزام پرهیز اکتحال نمایند شیاف و برنج و احمر لین و ابیض مجموعا شیافات مذکوره در آب بادیان
سائیده استعمال باید نمود و حکم مجیج شیافات فرموده بهر آنست که بواسطه حصول اعتدال حدت ماده تیز آید
و باوجود آن تحلیل نیز یابد **فصل در قمل الاجفان** یعنی سپش که در مژگان افتد و این بر سه گونه است
یکی آنکه سخت خورد و سپید باشد و در بن مژگان پدید آید و این را بتازی حیبان گویند دوم بزرگ باشد و رنگ
بسرخی مایل بود یا اغبر باشد و این را قمقام گویند و بعضی برآنند که اگر پاهای بسیار داشته باشد وی قمقام
گویند و اگرنه قمل خوانند و نزد این قائل در قمقام و قمل فرق است سیوم آنکه ماده وی غلیظتر و بیشتر باشد و پاهای
وی پدید بود و آنرا قرده گویند بالجمله ماده این مرض رطوبت عفن بلغمی است که پس از نضج طبیعت و یا بناحیه جلد
بسوی اصل موی دفع کند بواسطه مکروه داشتن طبیعت عفونت رطوبت آن ماده در راه [illegible] اصول الشعر
مواضع معده لقبول الفضول التی منها تتغذی الشعر و باید دانست که بجز ماده بلغمی خلطی دیگر صلاحیت آن ندارد
که از وی قمل تولد کند زیرا که صفرا شدید الحرارت است و طعم تلخ دارد و این کیفیت مضاد مزاج قملی است و از آنست که حرارت تلخ
کشنده وی است و سودا بالطبع مضاد مزاج حیوة است لانها بارد یابس و خون مطلقوان به است نزد طبیعت فایده
رطوبت خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح باشد هرگاه حرارت غریزی غریبی در وی تصرف کند آن رطوبت صلاحیت حیواة
پیدا میکند و چون صلاحیت حیوة پیدا شد از مبدا و فیاض معنی حیوة در وی اجرا می یابد ذلک صنع الله العظیم علاج
بدن را از ماده بد پاک باید کرد پس دماغ را بایارج فیقرا و حب قوقایا و حب صبر [illegible] که از ایارج فیقرا و مری و عسل
ساخته باشند صاف باید نمود و تنقیه وقتی توان کرد که مرتفع شدن بار الاصول ماده نضج و تلطیف یافته باشد و پس
از تنقیه باطنی تنقیه نفس عضو باید کرد و آنچنان باشد که حیوانات را از پلک جدا کنند اگر توانند و پلک بابی که در او
نمک و شبت جوشانیده باشند بشویند و پس از غسل اشیا محللی در قائل اکتحال نمایند مثلا شب یک درم زنجار نیم درهم

نیم حصه هر دو بسایند و میل در آن آلوده بر انجا بگردانند و بوره باریک سایند و میل گردانیدن نیز مفید است

نوع دیگر میل را در زیبق گذارند تا که رایحه و بوی سیماب در آن میل اثر کند پس باهستگی بیت بر آن

میل گردانند و در چشم کشند بالخاصیت قمل را بکشد لذا قال الشارح رایحة الزیبق بخاصیتها قاتلة لسایر

الحیوانات الصغار و لا یوان شیء فی ذلک **فصل در شعیره** و آن وریست دراز متشابه بشکل شعیر که در

کناره پلک حادث شود و این بر دو گونه است یکی آنکه همرنگ پلک بود و ماده وی فضله غلیظ محترق و موثت

دوم آنکه رنگش سرخ بود و نرم باشد و این را عرق سن خوانند ماده وی در اکثر خون خالص است **علاج** فصد

کنند و تنقیه دماغ نمایند و گرسنگی کشند و تقلیل غذا نمایند و از شبخواری باز مانند و در ابتدا اجر و حضض

و مامیثا و کحل رمنی با آب کاسنی یا آب مورد طلا سازند و چون از ابتدا درگذرد شمع گرم و داخلیون استعمال نمایند

و این علاج در هر دو نوع مشترک است اما نوع اول باشد که باین تدبیر زایل نشود و محتاج بدستکاری گردد و

دستکاری اینچنان باشد که شعیره را از بیخ برکنند و بناخن یا بمقراض بردارند و باید که خون وی را تا یک ساعت

بند نکنند بعده ذرور اصفر بران بمالند تا که مندمل شود **فصل در توثة الاجفان** و آن گوشت پاره سرخ

مایل بسیاهی است که نرم باشد و آویخته بود بر شکل توت و لذا مسمیٰ به توثه مذکور در اکثر بباطن پلک اسفل

متعلق میباشد و گاه باشد که در پلک بالا افتد و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه از وی بپالاید و گاه باشد که عمیا

و سبب این مرض خون فاسد محترق است **علاج** رگ زنند و مسهل خورند بعده اسلم آنست که باهن بردارند لانه

اسلم عاقبة من الادویة الحادة و طریق قطع آنست که توثه را بصناره بردارند و بمقراض قطع کنند و در قطع

استیصال نمایند تا عود نکند و پس از قطع متوصل آب نمک و زیره خائیده در روی چکانند و اگر استیصال

ممکن نبود باید که پلک را بکشند و در چشم خمیر برکنند پس ادویه حاده برنقا یا توثه ریزند و دو ساعت بدارند تا آن

موضع سیاه شود پس وی را صفا سازند و چند کرت بشیر تازه بشویند تا چشم را آسایش دهد و نکایت دوا از وی باز دارد

و ادویه حاده چون زرد او ند طویل و زنجار و شب یمانی و مرتک و کندر و نوشادر و شیاف اخضر و روشنائی و بعضی

برآنند که بهی آنکه باهن قطع کنند ادویه مذکوره استعمال نمایند تا آن فزونی را بخورد و توثه را باهن و نشتر بخارند

و ذرور اصفر و شیاف احمر بروی گذارند و همچنان میکنند تا که مندمل شود و الاحسن ما قلناه آنفا

فصل در تحجر و آن فضله غلیظ سوداویست که در اجفان منجمد و متحجر شود و ماده وی از فضله بارده غلیظه

میباشد **علاج** استفراغ ... سبب پاره کنند و مغز استخوان گوساله و موم روغن بنفشه طلا

نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد و پس مرهم داخلیون استعمال فرمایند تا تحلیل دهد و اگر بدین تدبیر تحلیل نیابد پلک را

بگردانند و آن موضع را بآلت آهنی که مدور الراس باشد بشکافند و بناخن بفشرند تا فضله برون آید و اگر عود مرض ترسند

انست که در بن مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریشش شود و ریم کند پس درشت گردد و باشد که
مژگان بریزد و در وانجا که عفونت سودا و برآمدن بخار روی بچشم سبب باشد رنگ سعفه اغبر باشد و آنجا که
عفونت بلغم و برآمدن بخار روی سبب بود و رنگ وی سپید بود **علاج** نخست بدن را از خلط فاسد
پاک کنند پس شیافات احمر یا شیاف و تیرج بکشند و پوست ساق ارزن بسوزند و با روغن گل آمیزند و طلا سازند
و آنچه کهنه باشد بمبضع بشرط زنند یا شکر بخایند بخایان جرب را و سرمه روشنائی کشید **فصل**
در سلعه که بر پلک پدید آید و آن جسمیست فزونی از پوست و گوشت جدا و در پرا غشائیست خریطه مانند
علاج پس از تنقیه بدن دستکاری باید کرد و آنچنان باشد که پوست پلک را بنا بشکافند برفق تا سر مغفه
غشاء سلعه نرسد و جهد باید کرد تا سلعه با غشاء وی بیرون آید درست و تمام و آنجا که بقیتی ماند برد فرنگار و
دارو بپوشانند تا تمام بیرون شود و اگر غشاء او مجروح بود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه
معاودت کند **فائده** ثوالیل و شری و سلعه مخصوص بپلک نیست چنانچه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه
بعضو واحد خواهد یافت اما درین محل نیز بیان کردیم بهر آنکه بعضی تدابیر این امراض که درین موضع اند بسبب
دیگر اند و مخصوص بهمین جا کما لا یخفی **فصل** در کبودی و سبزی که بر پلک پدید آید بسبب زخم **علاج** اگر جراحت
باقی باشد و مانعی نبود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلا کنند تا جراحت زایل شود
پس سنگ سلیل سوده طلا نمایند و سفال برهم سودن و طلا کردن مفید است و کبودی را زایل نماید و تخم
با آب سوده طلا کردن اثر کبودی دور نماید و تفصیل در آخر کتاب مفصلا است بهر چه زوال حضرت مخصوص است
فصل در غرب باید دانست هرگاه در گوشه چشم که بجانب بینی است ورم عارض شود پس چو ریا
غرب گویند یاد که در موضع جمع شود و مختلف الاحوال است گاه باشد که بسوی بینی بکشاید و از منفذ یکی میان
و بینی است ریم از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک بکشاید و غضروف پلک را تباه کند و هرگاه
که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار باشد که استخوان را اندر زیر گوشت تباه کنند و بپوسانند و فساد
از غرب که سر نگشاید و با درد بود و بمشارکت آن چشم پیوسته دردمند باشد و گاه باشد که از امتلاء دماغی بدین
چشم نیز پدید آید **علاج** نخست رگ قیفال زنند و مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند و تلطیف غذا نمایند
و باشد تا مده علاج زود است و پس از تنقیه بدن شیاف غرب بچکانند و باید که قبل از استعمال شیافات تا
را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلا ریم را به پنبه کهنه بردارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع
بر دو گونه است یکی با آهن دوم بدوا و آنجا که غار بود و از پلک جدا باشد گوشت فاسد قطع با آهن کنند و آنجا
که غار برده به پلک متصل باشد بهتر قطع مرهم زنجار استعمال نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا

تا ساخته شیاف غرب بکار برند هیچ سود نشد و هرگاه ازین تدبیر نیز سود حاصل نشود داغ باید داد و طریق
داغ اینست که بگیرند آلت داغ که خورد و مدور الراس باشد و آنرا در آتش سرخ کنند و بر چشم فاسد گذارند
بدفعات تا که گوشت فاسد تمام سوخته شود و ریم و رطوبت و بخته خشک گردد و واجب است که هنگام داغ خمیر و سفیده
سرد کرده یا خرقه سرد کرده در چشم نهند تا گرمی داغ بچشم نرسد و طریق دیگر بهتر از اول آنست که از مس یا مانند آن
قمع سازند یعنی نی و یکطرف آنرا که منهدم و هموار بود بر محل ناصور گذارند و اسرب که بتازی آنک گویند گداخته
در قمع ریزند و بیمار چندان صبر کند که داغ بوجه اتم شود و این طریق را ستوده اند بهر آنکه از موضع مخصوص تجاوز نکند
داغ و پس از داغ از هر وجه که باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند تا مندمل شود و تسکین حاصل آید **صفت شیاف**
غرب صبر کند را انزروت دم الاخوین جلنار کحل شب از هر یک یک حصه زنگار ربع حصه جمله هفت دارو است کوفته بیخته
شیاف کنند وقت حاجت در آب حل کرده قطره قطره بچکانند و در اندک مدتی صلاح بین بسان بچکانند تا که مطلوب
حاصل شود **فائده** تا که ورم مذکور سر نکرده باشد ماميثا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد جمله را
طلا میکنند با آب حی العالم یا آب کاسنی و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زایل
کند و منفعت این علاج آنست که اماس را باز گرداند و باطل کند و اگر باز نگردد داروهای تیز ضماد نمایند
چون کرسنه کوفته با عسل سرشته و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوده و سکبینج که حل کرده و منفعت
این آنست که بپزاند و زود بگشاید و نگذارد که پوسیده شود و استخوان را تباه کند اما چون پخته شد مرهم سوده و مورد
خشک و مانند آن بسوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند و اگر بکار ببایند و بلیته ساخته فرو نهند سود دهد
و این ادویه اگرچه اول بسوزاند اما چون چند بار بکار برند یاری تحری کند مضرت نرساند و جلوزن و صبر و مر
هر سه بهم سائیده طلا کردن قبل از سر کردن و بعد آن مفید است و برگ سداب با آب سائیده و بلیته کنند و بدو
فرو نهند صواب باشد و آب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد و بهتر آنست که هر وقت که پلیته یا دارو بدو فرو نهند
اول او را بفشارند تا هرچه اندروی باشد بیرون آید و شراب انگوری قابض نشوید پس دارو اندر نهند
و اگر پلیدی اندک باشد بیرون نیاید دو روز یا سه روز مهلت دهند تا گرد آید پس بفشارند و بشویند و دارو اندر نهند
و هرگاه سر غرب بسته شود و ریم بیاید تخم مرو را بکوبند و با خمیر مالند یا با شیر زنان یا به شیر خر بسرشند و اندکی
زعفران در افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید و ظفر بان سپید و اندکی کندر سوده با سکنگر
سرشته بر نهادن غرب بسته را بگشاید و صواب آنست که بسر میل خود را دوا بدو اندازد پس پاره پنبه بدارو آلوده
بر سر میل بپیچند و فرو نهند دارو خشک باشد یا تر و از پس فرو نهادن دارو چشم را بعصابه باید بست و ساعتی باید
نشست و چون کار از دوا بگذرد به دستکاری و داغ رجوع باید نمود **فصل** در ماکرا اجفان یعنی

خارش گوشه‌های چشم و یک سبب حکه رطوبت مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد و از آنست که اشک شور بر می‌آید
و در عضو ماؤف سرخی و لذع پدید می‌آید بحدیکه باشد که بقرح انجامد **علاج** کاسنی بکوبند و به روغن گل
آمیزند و ضماد نمایند و حضض در چشم کشند تا رطوبت ردیه را مستفرغ سازد و اگر بهمین قدر مقصود حاصل نشود فبها
والا تعدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه بر گوشت بزغاله و حلوا و نان پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکهات انجیر و مویز منقی
فرمایند و بکلی در ترطیب کوشند باستعمال حمام دایم و مروخات و نطولات و اغذیه و اشربه مرطبه و این بهر آنست که ماده
بهر استفراغ مهیا شود و لذع و حدت تسکین یابد و پس از حصول ترطیب بنگرند اگر رطوبت مالحه و موی است فصد کنند
و اگر خلط دیگر باشد حسب آن مستفرغات دهند و پس از تنقیه بدن تنقیه نفس عضو نمایند بکشیدن باسلیقون و کحل عزیزی
صفت کحل عزیزی سرمه اصفهانی سوخته پنجدرم اقلیمیا طلا و نقره شادنه عدسی مغسول توتیای هندی مس سوخته
از هر یک دو درم پوست هلیله زرد ساذج هندی فلفل دار فلفل نوشادر صبر سقوطری حضض مکی زعفران سرطان
بحری از هر یک یکدرم زنجبیل نیمدرم کافور نیمدرم مشک یک حبه قرنفل دو دانگ جمله نوزده دارو است کوفته بیخته صلایه کنند
تا هیچو هبا شود **فصل در غده** که در گوشه چشم افتد هرگاه گوشت گوشه چشم که سوی بینی است زیادت شود و بافراط آنرا
غده گویند و مضرتش آنست که فضله‌ها که از چشم بر مصب اشک بیالاید اندر گوشه باز دارد و بدان سبب غرب تولد کند و
دگاه باشد که نهایت عظم حتی انصبابه **علاج** خلط غالب از بدن مستفرغ سازند و پس از آن مرهم زنگار یا شیاف زنگار
بر وی استعمال نمایند پس اگر فانی شد فبها والا بر سبیل قطع ظفره مقطوع سازند و باید که پس از قطع از دلی
آنرا بر جانب اصلی استیصال ننمایند تا دمعه نفتد و صواب آنست که بعد از قطع ذرور اصفر پاشند تا ماسکه
را نخورد و برای دفع اذیت قطع زرده بیضه بر روغن گل آمیخته طلا نمایند و بمرهم مندمل سازند **صفت** شیاف
زنگار صمغ عربی اسپیده ارزیز زنگار از هر یک دو درم همه را سحق نمایند و بآب سداب سرشته شیاف سازند
والله اعلم

باب در امراض گوش

و وی عضویست غضروفی مرکب از گوشت و عصب حساس
منفعتش آنست که هوا متموج در وی جمع شود و در ثقبه عظم حجری نفوذ کند و چون مصادم عصبه گردد که در صماخ مفروش
است و قوت سامعه در وی است ادراک اصوات حاصل آید و این باب مشتمل است بر هشت فصل **فصل ۱**
در وجع الاذن یعنی درد گوش و وی بحسب سبب دو قسم است قسم اول آنکه ریح حار بخاریه که اجزاء ناریه
تمام از وی مفارقت نکرده در گوش ساکن شود و بسبب تمدد حدت الم گردد و علامتش آنست که وجع ناخس بود و گوش
و چشم سرخ باشد و بیمار احساس کند که گویا شعله آتش از گوش بسوی سر بر می‌آید و خشکی دهان که بیماری ملازمه
گویند نیز از علامت اینقسم است و اینقسم سه گونه است یکی آنکه ماده در معده بود و از آنجا تبخیره زیاحیه
متصاعد شود و علامت بودن ماده در معده آنست که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و بآب سرد نوشیدن

خفقت روی نماید و چشم پر اشک باشد علاج اگر مشاهده واجب بیند رگ باسلیق زنند و بقدر حاجت خون
بیرون آرند و مطبوخ هلیله طبیعت را نرم نمایند و اغذیه مناسبه سرد تناول فرمایند و ایضا بهر تبرید معده و منع
تصاعد ابخره شربتی که از خشخاش و تخم کاهو و کشنیز خشک ساخته باشند بنوشند و برای تبرید عضو مائوف در دماغ
ابخره روغن گل و سرکه چند مرتبه بریزند تا که روغن باندرون گوش چکانند و آنجا که در شدت باشد و بهم تشنج و غشی
و اختلاط ذهن بود باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج صندل و مامیثا در گلاب و آب کشنیز تر و آب کاهو
ساییده طلا نمایند **فائده** بر تقطیر افیون و شیر التزام نکنند که دوام وی گرانی گوش می آرد و ایضا افیون
در روغن گل حل کرده بکار نبرند زیرا که بسبب غلظت دهن مناسبت که افیون در موضع محتبس ماند و بدان سبب درد
بیشتر گردد بخلاف شیر که در وی رطوبت مائیه غالب است بنسبت دهن پس شاید التسکین است بواسطه کثرت اجزا
دوم آنکه مشتی در ایام گرما اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات دماغ گرم شوند و ابخره از آنها جدا گردند و چون اجزاء ناریه
از آن ابخره در و بانفصال آرد بخارات مذکوره مستحیل بریاح گردند و در گوش ساکن گردند و علامتش آنست که
هر دو گوش و در هر دو چشم و در روی آسیب حرارت در یابد بسیار و سوراخهای بینی خشک شود و کرب و بیقراری
و عطش پیدا باشد و چون با آب سرد مضمضه کنند در اعراض خفت پدید آید بخلاف آنکه سببش در معده بود
که تا آب سرد ننوشند تخفیف حاصل نشود و تخفیف از مضمضه درین نوع بهر آنست که حرارت در اعضای سر
محصور است و ایضا تقدم حمام شاهدی است **علاج** روغن گل در سرکه چند سرکه بیخته بکار برند و خرقه سرد کرده
بر گوش گذارند و در ترطیب و تبرید دماغ کوشند باطلیه و نطولات و مروخات و غیر آن چنانچه در صداع حار گذشت
ضبط باید سیوم آنکه ملاقات آب گرم یا آب چشمهای گرم بر گوش سبب احداث ریاح حاره شود و وجه عدد
ریاح را انصباب آبهای مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در آن آبها حاصل کند و ملاقات حمام گفته شد
خصوصا ابهار چشمهای گرم که میاه حمیات گویند چون کبریتی و نطرونی و ملحی نیابت سر را گرم میکند و حرارت غلیظه
وی را در احداث ریاح معاونت میدهد و علامتش آنست که تقدم سبب گواهی دهد و سبب باشد و در
گوشها و سر گرمی یافته بود و موخر سر یا وسط آن درد کند **فائده** سبکی علامت مشترک همه اقسام
ریاحیه **علاج** بهر امالهٔ مواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها ببندند و کف پا بمالند و بهر دفع ابخره
و تسکین حرارت روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بیده و تخم کدو در گوش و در بینی بچکانند و با جمله در ترطیب
دماغ کوشند شربا و طلاء چهارم آنکه از وضع ادویه حاره محدث ریاح شود و نشو از آنها الا اعلا حد و ارطوبات
و علامتش تقدم سبب است **علاج** فصد کنند و طبع نرم دارند و چیزها که ضد آن ادویه باشد بنوشند و طلا نمایند
دوم ریح بارد غلیظ در صماخ مستکن شود و برای برآمدن مخلص نیابد و وجع پیدا کند و بادی که موجب اشتعالات

وسبب بر انگیخته است یکی آنکه از معده بسوی گوش مرتقی شود و ماده در معده قایم باشد و علامتش آنست
که غثیان پدید آید و دهن پر آب باشد و صداع بنسبت بدانچه از ریاح حار افتد کمتر بود و چون اگر ... بر سر ریزند استراحت حاصل آید
علاج تنقیه معده کنند و پس از ان روغنهای گرم چون روغن بادام تلخ و روغن سداب و بیدانجیر در گوش چکانند و اگر روغنها
مذکوره در آب پیاز و سداب تر سازند یعنی بپزند عمل بیشتر کند و اگر تسخین و تحلیل ریاح زیاده تر مطلوب باشد
جند بیدستر و فرفیون نیز درین روغنها بیامیزند و بچکانند دوم آنکه فضول بارده که در سر باشد حرارت ضعیفه در وی
اثر کند و بدان سبب ریاح بارده از ان فضول جدا شود و بسوی گوش آمده سکونت گیرد و علامتش آنست که دوی و طنین بود
و سر گران باشد و صداع رنجه دارد علاج تنقیه دماغ کند بایارج و غراغر و پس از تنقیه چیزهای که بهر تقطیر در معده گفته شد در اینجا
نیز بچکانند در گوش سوم آنکه بملاقات سرما و باد بارد مسام سر تنگ شود و جلد کثیف گردد و بدان سبب ابخره متحلله
بدنی در اینجا محتقن شود و متراکم گردد و نتواند بر آمد و بحرارت دماغ برودت گرفته و اجزا ناریه بمایه ازو مفارق
شود و پس آن ابخره مستحیل بریاح بارده شوند خاصه اگر ابخره مذکوره فی نفسها بارد بوده باشند چون ابخره میرود درین
و از انجا بجانب گوش فرا آمده محدث الم گردند و علامتش آنست که تقدم ملاقات هوای بارده گواهی دهد و انصباب گوش
دریابد چنانچه گویی شی بحرکت باد و وجع و تقسیم بر صورت تمدد نما باشد که گویند عضو را باطراف بعنف با نخوه واجب
میکنند ریاح حاره لطیفه که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشد بلکه وجع درین بدانصوب میباشد که گویا چیزی را
منبعثی در گوش در می آرند و سبب تاصل وجع تمددی واجب شد علاج بهر تسخین روغنهای گرم بمالند و بچکانند
بطبیخ شبت و کرنب و بابونه و اکلیل در ورق بخار و مرزنجوش و تمام تقصیوم نطول سازند و در حمام بر طاق گرم گوش
گذارند و بخار طبیخ شلغم در گوش رسانند و خردل بکوبند و بروغنهای گرم بسرشند و فتیله ساخته در گوش نهند و بطبیخ
ادویه نطول بانبه کنند که در زیت شیرین تر کرده باشند تکمید کنند بحکم چهارم آنکه بحکم آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی
بطریقی که در ملاقات هوای بارد گفته شد باعث وجود ریاح بارده شود و بدان سبب درد گوش پدید آید و علامتش
تقدم سبب است و در سوختن سرد پیدا بودن مانعی که حرکت متعسر باشد علاج روغنهای گرم بر سر مالند خاصه
موخر و ایضا در گوش چکانند پنجم آنکه وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود و علامتش تقدم سبب است
علاج هر چه مقتضای آن ادویه بود استعمال نمایند قسم سوم در وجع الاذن که سببش امتلای عروق بود و علامتش
آنست که روی سرخ بود و در سر و وجه گرانی پدید آید خاصه هنگام سجود و در گوش با ضربان شدید
باشد علاج رگ قیفال زنند و آب فواکه طبع را نرم کنند و روغن گل و سرکه آمیخته در گوش چکانند قسم چهارم
در وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی باشد و علامتش آنست که روی و سر گرم باشد و صداع پدید آید
و بهوای بارد استراحت شود پس اگر ساذج است گرانی هیچ نباشد و اگر مادی است گرانی باشد اما خفیف للطافة الصفراء

و حرقت درین نوع نسبت بدموی بیشتر بود و گرانی کمتر **علاج** ملینات بطن دهند و شیافات ابیض و شیرهای
سرد در گوش چکانند و مامیثا و آرد جو و صندل و کافور با آب گشنیز تر و کاهو ضماد نمایند **فائده** تلیین بطن و حقنه از برای
جهت اماله و دفع ماده است اما در سوراخ بهتر آنست که تا ماده را بسوی سر متوجه شدن ندهد و بدان سبب از حدوث
ورم محفوظ ماند **قسم پنجم** در وجع الاذن که سببش سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود و علامتش آنست که تقدم تدابیر
مبرد گواهی دهد و باد در گوش سوزش نباشد و حمرت نبود و چیزهای گرم خاصه اگر گرم بالفعل باشند انتفاع حاصل
آید پس اگر مادی است گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار آید و سوراخ بینی تر بود **علاج** در مادی تنقیه
دماغ کنند بحبها و ایارجها و پس از تنقیه روغنهای گرم چون روغن تربه و قسط و ناردین و زنبق در گوش چکانند و چیزهای
محلل چون طبیخ بابونه و شبت و مرزنگوش و عاقرقرحا تکمید نمایند و در ساذج احتیاج به تنقیه و وضع محللات نیست
مسخنات و معدلات کفایت کند فائده در روغن زنبق آنست که روغن کنجد را با یاسمین ابیض ترتیب کنند **قسم**
ششم در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی آنکه ورم گرم بود دوم آنکه سرد باشد نوع
اول در وجع الاذن که از ورم گرم افتد و علامت وی آنست که درد و ضربان بشدت باشد و سر و جبهه گران بود و تب و التهاب
رنجه دارد و روی سرخ باشد و این ورم بر دو گونه است یکی آنکه در ثقبه و در اعضاء خارج از ثقبه باشد و این ورم
بحس می درآید و از آنکه از دماغ و اعصاب ذکیة الحس بعید است وجع بشدت نباشد و عند انفجار ورم عقب سمع
از انهاک محفوظ میماند و بهمین وفائده این نوع خطر کثیر ندارد **علاج** از استعمال رادعات احتراز کنند و ماده را
بموضع ورم منجذب سازد و اگر موضع محاجم بود و پس از دو روز برگ کرنب در روغن زرد که کهنه بود و بخته بر ورم
ضماد سازند تا تحلیل کند و اگر از ابتداء درد سخت بود خرقه در آب شیرین نیم گرم تر کنند و اگر شبه تر بود
نمک گرم کرده بر نهند دوم آنکه ورم داخل ثقبه افتد و بسبب مجاورت عصب سمع نیز متورم شود و این نوع
تا که بتفجیر گراید بصعوبت بیاشد و شدید الخطر است و وجع مفرط واجب میکند چه بکثرت درد
غشی و اختلاط عقل می آرد و بسیار باشد که سرسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز هلاک سازد و بخاصه
اگر مریض جوان بود و علامت این نوع که اندرون ثقبه باشد آنست که سمع گران شود و شنیدن نتوانند
و متصل بقعر گوش درد بشدت باشد و تا بعد وقت و یا بر مریض صوتی منقطع و باشد که بواسطه ضعف
دماغ و ضعف ماسکه سایر اعضاء سر اشک سائل شود و از بینی رطوبت بدآید و باید دانست که درین نوع
تب لازم میباشد بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود که در وی نباشد مگر کمی یوم **علاج** فصد کنند و طبع ملایم
سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند و آنکه ترکیبی مشهور و از ترکیبات حنین بن اسحق است استعمال نمایند با آب کشنیز
و آب عنب الثعلب و آب کاسنی یا بمورد و شیر از پستان در گوش دوشند و انچه تدبیر جهت تسکین وجع است

است پس اگر تسکین یافت فهو المراد وگرنه لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش چکانند تا که
منفجر شود و ریم برآید و درد زایل گردد **صفت** قرص صندلین یا شیاف کلورمنی حضض اسفیداج بورق و بسد
بزر بنج با طباشیر کافور چهار ده دار درست از هر یک قدری مناسب بگیرند و با بعضی عصارات بارده بسرشند
و بنادق سازند بر شکل نرد یعنی سر باریک و بیخ اگنده بود و باید که شش پهلو سازند تا هنگام حاجت بزودی
سائیده شود بر سنگ **فائده** ورم گرم یا خونیت یا صفراوی و علامات هر یک سبب وی شاید چنانچه
بارها ذکر یافت نوع دوم ورم رخیم الاذن که از ورم بارد افتد و این ورم در اجزاء خارجیه گوش میباشد یا در صماخ
یا هم در خارج و هم در صماخ و هر جو که باشد عصب سمع را از وی گزندی نیست زیرا که غشاء مذکور غایت صلب مخلوق
است و دو غشاء دماغی بر وی محیط اند و ماده بلغم غلیظ است ممکن نیست که درین غشاء نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز
این چنین نخواهد بلکه پیوسته بر ازاله وی اهتمام است باذن خالقها و علامات این ورم آنست که گرانی و تمدد و پیدا بود
و ضربان و شدت وجع و درد سر و ضیق نفس و تپ که از علامات ماده حار است هیچ نباشد **علاج** بهر تنقیه
ایارجات و حبها دهند و غرغره فرمایند و روغن شبت و ترب در گوش چکانند و اشیاء محلله چون آرد حلبه و بابونه
و در ایارج و شمع و زیت آمیخته ضماد نمایند و باید که ورم سوداوی را نیز همین سان تدارک کنند و از آنکه این ورم صلب میباشد
در تلیین وی مداومت نمایند با ضماد مناسب **قسم ششم** که از قروح گوش عارض شود و علامتش تقدم
ورم است و برآمدن ریم علاج اگر قرحه حدیث العهد بود مرهم ابیض به روغن گل حل کرده بچکانند و نخستین باید که
که قرحه را از ریم پاک سازند تا اثر دوا بوجه مفید آید و طریق پاک کردن آنست که پنبه کهنه در ماء العسل آلوده در گوش
نهند تا ریم بیرون آید پس از آن مرهم اسفیداج و مرهم راتینج و ذرور که از انزروت و دم الاخوین و کندر و عصاره
لحیة التیس ساخته باشند فایده دهد استعمال نمایند **صفت مرهم ابیض** بگیرند اسپیده رصاص یک
شمع یک حصه روغن گل یا روغن کنجد دو حصه شمع را در روغن بگدازند و اسپیده را در آن اندازند و اندک اندک آن
شمع گداخته بر اسپیده بریزند و پیوسته میکوبند تا که سرد شود و همه باهم آمیزد و اگر قرحه دیرینه و پر چرک بود مرهم
مصری و مرهم باسلیقون کبیر و مرهم احمر و سرکه و خبث الحدید استعمال نمایند و آنجا که سیلان رطوبت بود
فقط و مده نباشد اگر عفص را با آب بسایند و در شراب کهنه آمیخته در گوش چکانند تخفیف بخشد و آنجا که با سیلان
مده باشد باید که با مجففات منقیه نیز چیزی را که مجلی و مرقق و منقی قرحه باشد و آنجا که الم قرحه بشدت بود و تسکین آن
مطلوب شود خاکستر افیون در وی بکار برند که تخدیر و تخفیف خاکستر وی بیشتر از ذات وی است اما لازم است
که با این خاکستر قدری جند بیدستر نیز مرکب سازند تا اصلاح افیون نماید **صفت مرهم مصری** زنگار عسل
سرکه کهنه هر چهار مساوی در آب بپزند تا بقوام عسل آید پس شمع و روغن گل بیفزایند و بکار برند **صفت مرهم**

باسليقون كبير شمع نصف رطل زيت چهار وقيه مرداسنج علك الانباط از هر يك دو وقيه زيت دو رطل موم
را در روغن زيت بگدازند وچهار دارو باقی را در آن حل كنند ومرهم سازند **صفت حل خبث الحديد** خبث الحديد
در سركه تر كنند يكماه يا زياده تو عديك خبث الحديد بكوبند وبا سركه بشويند وخشك كنند بهمين سان هفت نوبت بشويند
وخشك كنند بعده در سركه بپزند تا قوام شهد آيد پس بردارند وچند قطره در گوش بچكانند **قسم هشتم** در ديدان الاذن
كه از تولد ديدان در گوش عارض شود واين را دو سبب است يكی ماده عفنه دوم قرحه كه مزمن شود وعفونت پذيرد وعلامت
كرمان گوش آنست كه خارش ودغدغه كنند وحركت كرمان محسوس شود واحيانا تا يكان كرم بيرون آيد وكرم بحسب
اختلاف ماده بر دو گونه يكی آنكه سپيد باشد اما سر سياه بود ودايم الحركت والاضطراب باشد دوم آنكه احمر رنگ بود
مشابه مگس سگ **علاج** در قتل كرم كوشند وان چنان باشد كه سركه وبوره وصبر با عصاره افسنتين يا تخم حنظل
يا آب برگ شفتالو يا طبيخ برگ شفتالو هر كدام از اينها كه بهم رسد در گوش بچكانند تا كرم كشته شود وپس از قتل شدن تدبير اخراج
او كنند ووی چنان باشد كه از صوف فتيله سازند وبدبق يا سريش آلوده در گوش درآرند تا كرمان با بيرون آيند
يا كنجشك باريك ساخته در بينی دمند وچون عطسه خواهد آمد دهن وبينی ببندند تا قوت عطسه بطرف گوش منصرف
شود وكرم برون افتد وآنجا كه قرحه باشد در قتل ديدان ونظافت قرحه مشغول شوند بعده مرهمات استعمال نمايند **قسم**
نهم در دخول الاذن كه سببش درآمدن هوام بود در گوش چون مورچه وهزارپايه ومانند آن وعلامتش آنست
كه حركت هوام بقدر حجم آن محسوس شود وگاهی كه آن هوام حركت كند وجع غلبه كند وچون باز ايستد وجع ساكن گردد
علاج آنچه در تدبير ديدان گذشت از قتل واخراج بكار برند **قسم دهم** در دخول الاذن كه سببش درآمدن
آب بود در گوش وظاهر است كه چون آب در گوش درآيد وبرودت نيايد ودر بيخ گوش احداث ورم نمايد
واجب ميكند درد باشد كه با بيخ بيامیزد وگرم شود وبجوشد وشنوايی باطل يا ناقص سازد واين فصل
از آب ردی كه شكايت بكيفيت دوديه بود واسرع الحصول است وعلامت درآمدن آب در گوش وجوب وجع
گشتن آنست كه پس از سباحت وشناوری يا عقب استحمام درد برگشته باشد كه وجع غلبه كند اما گرانی
سمع از همان وقت محسوس باشد بعينه حجم خفيف **علاج** در استخراج آب كوشند وآن بچند وجه است يكی آنكه
گفته است خود را بجانب راست [illegible] همان گوش نهاده وبپهلو همت مايل كرده بر يك پا بايستد وجهد تا آب [illegible]
دوم آنكه شخصی ديگر آب را بمكد به [illegible] سوم آنكه [illegible] كنند كه آب خشك شود وتحليل يابد واچنان
باشد كه شاخ يا بلست يا بردی كه متخلخل بود [illegible] اندكی [illegible] وبطرف [illegible] درون
گوش گذارند وگرد اگرد وی به پنبه پر كنند تا هوا را مدخل نماند پس [illegible] بر بيخ آن شاخ [illegible] وبروغن
يا سمن يا بروغن زيت يا هر روغنی كه باشد چرب كنند پس [illegible] آتش [illegible] وظاهر است كه چون

که چون حرارت آتش خواهد سوخت گرمی آتش باندرون گوشت اثر خواهد کرد و آب را بسوی خارج منجذب خواهد ساخت
و دافع خواهد نمود کما یشاهد فی الدهن السراج چهارم آنکه از اسفنج فتیله سازند و در گوش نهند و بسیار بر همان گوش خسپید
و از پهلو با طول ایام اثر ابرون ارند تمام آب نشفت شود باذن الله عزوجل **فصل** در طرش و وقر و صمم طرش نقصان سمع
است و وقر بطلان سمع و صمم فقدان و کم شدن تجویف صماخ و گاهی بر سبیل مجاز هر یکی بمقام آخر اطلاق نمایند
و بعضی اطبا آفت سمع را که طویل العهد و مزمن بود بوقر مخصوص کرده اند و حدیث قریب العهد را بطرش بالجمله
نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است یکی آنکه مولودی بود و لا علاج له و وجه علاج ناپذیرفتن آنست که این از درون
بیرون نیست یکی آنکه قوت سمع معدوم باشد دوم آنکه سده خلقیه لاحق باشد الا ما شاء الله که سده خلقیه قویه بعلاج زوال نپذیرد و ایجاد سمع
از وفات بشر ناممکن مستحیل مگر باذن الله الجلیل و ذلک مختص بالمعجزات و لا بد که بعقول الارسطو و البقراط و بیان
سده خلقیه در آخر این فصل بتفصیل گفته شود سوم قسم غیر قویه که مستحیل العلاج آن پوشیده نیست که گاه در زاد
گنگ میباشند زیرا که ادراک صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای آن معلوم نیست و تلفظ بمجهول محال دوم آنکه کبر سن و شیخوخت
موجب کری میشود بواسطه ضعف قوی و استیلا برودت و یبس بر اعضای اصلیه و این نیز لا دوا است کما لا یخفی علیک سیوم
آنکه عصبه مفروشه در صماخ که قوت سمع در روست بسبب سقطه یا ضربه بگسلد و این نیز لا علاج است لتعذر الالتیام
چهارم آنکه بر سبیل بحران صفرا بدماغ برآید و موجب کری شود چنانچه در انتهای امراض حاده و حمیات صفراویه عارض میگردد
و علامتش ظهور آثار صفرا است و علامات مذکوره شاهد بودن **علاج** استفراغ ماده کنند بمطبوخ هلیله مانند
آن و هر چه ممکن باشد ماده را باسفل فرو کشیدن و پس از تنقیه بهر تبرید و جمع عضو دواء الریان در گوش چکانند تا حدت
حرارت ساکن گردد و ماده دیگر باره بموضع نافذ نشود **صفت** دواء الریان انار ترش بستانند و دانه و تخم
از وی برون آرند و قشر خالی دارند پس دانه های وی فشرده و آب بگیرند و در آن قشر مجوف انداخته قدری سرکه و روغن گل
و اندکی کندر نیز در آن آمیزند پس آن انار را بر آتش افکر نهند تا آنچه [illegible] بقوام غلیظ شود فرود آرند قطره چند بچکانند
پنجم آنکه سوء مزاج ساذج حار بود یا بارد یا رطب یا یابس در آلات سمع افتد و بحدت طرش و کری شود بدانکه سوء مزاج حار
قوام عصب را خشک میکند و میسوزد و بدان سبب قوت سامعه چنانچه باید نافذ نمیتواند شد و بردی و بارد بسبب قبض تکثیف
قوام آلت سمع را کثیف میسازد و روح را از نفوذ و جریان طبیعی باز میدارد و رطب قوام عصب را سست میکند و یابس
بعض اجزاء وی بر بعض می اندازد و مسالک سمع را سده میسازد و در آن و یابس خلاف می آرد مانند حار و مانع نفوذ
روح سمع میگردد و علامات مشترکه آنست که در عمق گوش وجع مخصوص شود و نیز ثقل بدون تمدد اما اگر سوء مزاج
رطب بود درد هم نمیباشد و آثار این سوء مزاج را بتفصیل بیان کنیم باید دانست که اگر بارد یابس بود سرد ضرر میرساند
و در اوقات سرد کری زیاده میشود و اگر حار بود بگرمی متضرر میگردد و در هنگام گرمی آفتاب

عمل میکنند و طریق دیگر آنست که از صوف میل سازند و بدین یا به پرش ماهی بیالایند و این میل در گوش در آورند
و بسنگریزه رسانیده آهسته آهسته همی کشند و هنگام این عمل نیز لازم است که علیل را بر همان شکل خوابانند که در
استعمال زراقه گفته شد و باید که در علاج تعجیل روا ندارند که ربما ادی الی الهلاک سیوم گوشت زاید که پس از
اندمال قرحه در اینجا بروید یا ثولول حادث شود **علاج** اگر گوشت رسته یا ثولول نمایان و ظاهر باشد بسکین
یا بکارد چوب گز خشک ببرند و اگر فزونی مذکور غایر و در درون سمع باشد بآلات دقیق بهر حیله که توانند قطع کنند و پس از قطع
فتیله را در قلقطار و مانند آن هرچه مانع الاندمال بود آلوده در گوش همی دارند تا عاید نشود و آنجا که بهیچ وجه قطع
میسر نیاید باید که پوست گوش را بنطرون و آب گرم بشویند و نطرون و زرنیخ احمر باریک سائیده در سرکه بسرشند
و بر آنجا نهند و افزونی را بخورد و پس از فنا بمعالجه قرحه متوجه شوند و مدملات بکار برند **تکمیله** سده خلقیه بر سه وجه
است یکی آنکه در استخوان بناگوش منفذ آواز شنیدن آفریده نباشد دوم آنکه گرچه منفذ باشد لکن گوشت
بر او بود محکم بسته و این هر دو لا علاج است و آنچه در ابتدای این فصل از استحاله علاج طرش مولودی که
سببش سده خلقیه قویه باشد بیان یافته مراد همین بوده اما قسم سیوم از سده خلقیه که قابل علاج است آنست
که منفذ تمام گشاده بود لکن بر ظاهر منفذ پوستی تنک غشا مانند پوشیده بود و علامتش آنست که آدمی آواز بلند را
نتواند شنید و اگر انگشت بر منفذ زنند زخم انگشت بتواند دریافت و تدبیر آنست که پوست را سوراخ کنند
و منفذ پدید آرند و فتیله را بقلقطار سوده آلوده درین منفذ بدارند تا نگذارد که جراحت بروید علی الجلد و آن گوشت
که منفذ بسته نشود **فائده** اگر کودک طفل را گوش گران شود شیره را باید که صعتر و نمک اندرانی یکجا بخایند و آب
دهان یک قطره در گوش وی بچکانند **فصل** در طنین و دوی طنین در لغت آواز طشت را گویند و در اصطلاح
آوازیکه بشنود آدمی از حرکت هوا در تجاویف باطنی تنهای و دفع هوا بیرونی پس اگر این صوت کاذب تیزتر و باریکتر بود
طنین خوانند و اگر غلیظتر و بزرگتر باشد دوی نامند و صوت صادق آنست که بسبب هوا خارجی متموج شود و بعضی گویند هوا ردا
را در حرکت آرد و بسامعه ایراد نماید لهذا گفته اند که قیاس طنین و دوی با گوش قیاس خیالهای دروغین با چشم
و همچنین آفت را تشویش کم بینه باید دانست آفت هر فعلی شنوائی باشد یا بینائی یا غیرها بر سه وجه است بطلان نقصان
تشویش اما بطلان فعل آلت شنوائی آنست که هیچ نتواند شنید و نقصان چنان باشد که آوازها را آهسته و دور نتواند
شنید و تشویشش آنکه آوازهای دروغین همی شنود و سبب شنیدن آوازهای دروغین بسیار است یکی آنکه حس سمعی
ذکی شود در حالی آنکه بدن صحیح و سالم بود و بواسطه ذکا دریابد ادنی حرکتی را که در اخلاط و ابخره درونی افتد و این بیماری
اما بهر رفع تشویشی معالجه میکنند و علامتش آنست که در حالت گرسنگی و شکم تهی زیاده شود و بتناول مغلظات خفت یابد
و ذکاء دیگر حواس بر وی گواهی دهد **علاج** بهر تخدیر روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا روغن بماند پس با

اندکی افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و جند بیدستر نیز اندکی درین روغن مصنوع بنفشه اسید نوع افیون دوم آنکه
قوت سامعه ضعیف شود و بر سان ذکاء حس منتقل گردد و از تموجات خفیفه بدنیه که واجب میکند انواع حرکت اجزا
و اندفاعی غذا و حرکت ابخره لطیفه که عند الهضم جدا میگردد بلکه از غذا و این قسم مخصوص بناقهین است علاج
در تعدیل مزاج کوشند و بهر تقویت دماغ اغذیه عطریه خورند و چیزها رطبه که حدت نداشته باشند بویند و بهر تقویت
گوش روغن گل یا روغن بادام در سرکه پخته بچکانند سیوم آنکه در سر فضول جمع شود و یا غلیظ از وی متحلل و جدا گردد
و حرکت آنها معدوم یابد چهارم آنکه فضلات منفذها بسوی گوش منصب شود و موضع هوا را که در صماخ ساکن است تنگ سازد
و بدان سبب هوا محصوره مشوش گردد و سامعه احساس آن همی نماید اما آنچه از باد بود که از فضله سر جدا شود علاج
آنست که در گوش تمدد باشد و در سر گرانی و هرگاه محرکات بدنیه یا نفسانیه اتفاق افتد باد مذکور در حرکت آید
طنین اشتداد کند و چون سبب محرک زایل شود طنین نیز ساکن گردد و اما آنچه از انصباب فضله سبب باشد علاج
آنست که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا بود و جهت دوام حرکت انصباب فضله طنین لازم باشد و اسباب متقدمه
فضله از ایران گواهی دهد علاج تنقیه دماغ کنند و بعد بخار طبیخ فوتنج و افسنتین و مرزنجوش و صعتر
انکباب نمایند و روغن سوسن و چیزی در گوش چکانند و ایضا پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح و فضول باقیه بر استحمام
مداومت فرمایند اما قبل از تنقیه از استحمام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و آتش احتراز واجب شمارند تا موجب
نیفزاید پنجم آنکه شدت جوع و بسیاری فاقه باعث این مرض شود و این چنین باشد که هرگاه آدمی را غذا نرسد یا طبیعت
طبیعت بهر تغذیه بسوی رطوبات که بر سان منضم است در بدن بر انگیخته متوجه گردد و بسبب تحلیل و تحریک ریح
مذکوره اضطراب افتد و بواسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات که از این رطوبات جدا شوند بخار البته در دماغ
ساکن اند نیز بحرکت آیند و از آنکه سر از ماده خالی است و حواس از کدورت غذائی پاک است سمع تیز گردد و طنین یابد علاج
آنست که در حالت گرسنگی و تشنگی طنین اشد و یا دگر دو بسیاری فاقه و دفعا یافتن غذا بران گواهی دهد
علاج در غذا توسیع کنند و بتفاریق تغذیه خورند و روغن گل و دیگر روغن آنچه سرد و مرطب بچکانند و گاه بهر
تخدیر روغن بنج نیز در گوش همی چکانند تا سامعه حس طنین نکند ششم آنکه اضطراب و سوء مزاج گرم اخلاط
را بجوش آرند و بخارات را بجنبانند و سامعه او را که دهی نماید چنانکه بعضی بیماران در ابتدای نوبت از تب
علاج بتدبیر تب مشغول باید بود هفتم داروی که بخارها بجنبانند و بجانب دماغ بر آرد چون طبیخ و مانند آن پس طعام بخار
که هوا از گوش و بخار کهن را در حرکت آرد و چون سیر و گندنا و مانند آن خورده شود طنین آید و درین نوع بالتزام
دیر هضم باید کرد اجتناب و تناول اشیاء مذکوره و امثالی آن از روی احتیاط علاج قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند
هشتم آنکه چون شنیدن صدای ضربه از حد بالا باید و اندرون گوش صحیح شود و با حرکت کرمها آواز طنین ایجاد کنند

انیمرض شود و علامت هر یک پوشیده نیست **علاج** اگر ریم باشد بسبب علاج قرحه گوش مشغول شوند و اگر
دیدان موجب شود بتقبل وی رجوع نمایند و باشد که امتلاء رگهای سر و تن سبب طنین شود چنانکه از پس مشی و
خفقان از پس طعام پدید آید و باشد که بسبب غشی غنیت اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطه و ضربه بسر رسد و دماغ
را مضطرب سازد و طنین لاحق شود و هر یک را در خورد مزاج تدبیر و علاج باید کرد **تنبیه** طنین و دوی از دو حال بیرون
نیست یکی آنکه متعلق بدماغ و گوش بود فقط دوم آنکه بمشارکت معده و دیگر اندامها افتد اما بمشارکت معده بیشتر افتد
و انچه مادهٔ آن در سر باشد و اکثر ملازم میباشد بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود که گاه هست و میفزاید **فصل** در انفجار
خون از گوش و این بر سه قسم است یکی آنکه بسبیل بحران باشد مانند رعاف و علامتش آنست که در روزهای بحران افتد و در
مرض تخفیف پدید آید از برآمدن آن و باید دانست که این قسم بحرانی را واجب است که تا علیل ضعیف نشود و خوف غشی
پدید نیاید بند کنند تا موجب آفت عظیم نگردد و دوم آنکه رگی زنند درون گوش بشکافد یا دهن رگ بگشاید بواسطه
امتلاء شدید یا رسیدن صدمه و ضربه قویه سیوم آنکه چیزی را بگزد زیرا که از خواص بیمار است که چون بگزد از ممر
و مسامات خون روان شود **علاج** آنجا که امتلاء سبب بود نخستین فصد کنند اگر مانعی نباشد و آنجا که صدمه و ضربه موجب باشد
و مشابه او واجب است ایضاً فصد نمایند و بحسب تقاضای حال خون بیرون آرند و آنجا که لسع الحیه سبب بود نخستین در
ازالهٔ مضرت لسع کوشند و در جمیع انواع پس از منع سبب بهر حبس خون چیزهای قابض الدم در گوش چکانند مع مراعات
حرارت و برودت مزاج مثلاً اگر تب باشد و حرارت بود مازو را در سرکه بجوشانند و اندکی کافور در آن سرکه آمیخته
بچکانند و آب سان الحمل و آب خرفه که ماميثا و اقاقیا در وی یا کنند همین عمل کنند و ایضاً انار صحیح را که مجوف بود در
سرکه بجوشانند و چون پخته شود از آن بفشرند و آب وی بستانند و چند قطره بچکانند خون باز دارد و اگر در مزاج
حرارت نباشد آب گندنا همراه سرکه بجوشانند و بچکانند و اگر معتدل خواهند اندکی کافور در این آب گندنا بیفزایند
فصل فی الکسر والوثی اطلاق الکسر بر شکستن عضو
ولا یخفی ان ایراد الکسر بحبس الدم لانه من الکاویات
عضو و فی الاصل که بعضی حکم وی حکم استخوان گردانیده و لکن ان یصلح والا عند الجمهور آنست که شکستن و
کوفته شدن عضو غضروف را رض گویند و شکستن استخوان را کسر و سبب اینمرض یا حرکه قویه است یا ضربه یا سقطه
که برسد گوش را **علاج** فصد کنند و طبع را نرم کنند و طبع را نرم نمایند و صبر و مر و مغاث و اقاقیا و بیخ خطمی
ضماد سازند و از آن جانب عضو که بآنجانب شکسته و منقر شده تا ضماد مذکور پوست را سخت کند و عضو را بهیئت اصلی باز پس
گرداند مثلاً اگر انکسار از داخل بسوی خارج بود ضماد بجانب خارج نهند و اگر بسوی داخل بود ضماد بجانب داخل نهند و آنجا که
مع الفسخ بود و اجزا مایل شود ضماد بهر دو جانب نهند خارج هم و داخل هم و هرگاه کار بدانجا رسد که از موضع کسر خون برآید
مرهم مخصوص اعضا غضروفی برنهال از صمغ بطم و قند و زفت و شمع و بیه بط مرهم سازند و بگذارند تا که نفتر شود

فصل
فصل

و انیز هم مخصوص با عصار غضروف زیرا که غضروف عضوی صلب است بهر اندمال اینچنین عضو دوا نیز
در غایت جفاف می باید تا وی را از صلابت خویش بحالت اول رد کند **فصل** در انقلاع الاذن یعنی بر آمدن
گوشت از بیخ و این را سبب یا ضربه قوی بود یا ورم ضاغط یا ریح ضاغط **علاج** فصد کنند و مسهل دهند
و پس از آن گوشت را بر جای وی نهند با آهستگی و بر فاده و عصابه بر بندند و تا سه روز نگشایند تا که مستحکم شود
و اگر پس از درد و استحکام الم باقی باشد برای سکون حرارت وی و نرمی عضو این قیروطی بمالند تا درد زایل گردد
و بیه بط بستانند و بگدازند و با آب برگ خطمی و برگ اسپغول و آب جراده که درهم بمالند چنانچه متعارف است ۱۲
فصل در اورام بیخ گوش و این ورم ردیست بهر آنکه واقع شده است در عضو رخو غددی که بسرعت قبول
فساد می نماید و شدید الحس است و بدماغ متصل لهذا در اکثر موردی بشود و سرسام و اختلاط عقل و باشد که از شدت الم بهلاکت
انجامد و همچنین است حکم جراحاتی که درین موضع افتد و سلیم ترین اورام که درینجا یکجا واقع شود آنست که بر سبیل بحران
پیدا افتد **علامات** در دموی سرخی و گرانی و وجع متمدد لازم است و در صفراوی وجع لذاع و سوزش و عدم گرانی
و در بلغمی نرمی ورم و گرانی و قلت حمرت و در سوداوی صلابت ورم و قلت وجع **علاج** در جمیع اقسام نخستین
تنقیه بدن کنند بحسب واجب باسهال و فصد و بعد از تنقیه تدبیر های مرضی در دنشان که جاذب بود ضماد سازند اگرچه
در ابتدا بود و از آنچه بارد و رادع باشد احتراز نمایند بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا رادع
است بهر آنکه بن گوش محلی است که فضول دماغ بدینجا می ریزد پس اگر رادع بکار برند خوف است که آن فضول بسوی دماغ
که عضو رئیس است باز پس گردد و آنچه ضماد درینجا کنند آرد شبت و بابونه و تخم کتان که با روغن گل و شمع سرشته
و بیگرم ضماد سازند و برگ کرنب با روغن زرد پخته همین عمل دارد و در آماس بحرانی در جذب ماده کوشند تا ماده آنجا
بتدبیر منجذب شود بهر حیله که ممکن باشد از محجمه بر نهادن و فرییدن و اضمده محلله بکار داشتن و آنچه از اول با درد نخست
باشد خرقه را بآب گوشت بگرم ترکنند و بر نهند و درد ساکن کنند و هرگاه معلوم شود که اماس ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد
پذیرفت داروهای پزاننده بر نهند اما اگر اماس سوداوی بود و در ابتدا چیزهای سرد چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب
استعمال توان نمود تا اماس زیاده نشود و رخصت باستعمال باردات درین ورم بهر آنست که ماده سودا غلیظ است
[illegible] رجوع نمی باید بسبب باردات از دیاد و هم نگیرد **فصل** در جراحت و شقاق گوش و این جراحت را
قلاع الاذن گویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر افتد بجهت سستی جلد ایشان **علاج** میان دو شانه در بیخ گوش
حجامت کنند و بهر تسکین حدت و ماده آن موضع را بشیر عورت بشویند تا [illegible] و آنکه از لوازم این شقاق [illegible]
قروح است پاک شود بعد از آن مرداسنگ و فتیل نرم کرده پاشند **فصل** در افتادن چیزها در گوش همچنانچه
در گوش افتد طریق استخراج [illegible] است که در وجع الاذن بهر استخراج آن ضبط یافته اما اگر [illegible] در گوش افتد اگر

اکثر است که چون سر بدانجانب کج دارند بسبب گرانی خود سیماب همان ساعت بیرون آید و باشد که قدری
از آن سیماب در صماخ واصل شود و محتبس ماند و بدان سبب اعراض دیگر چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم
در آن گوش پدید آید و باشد که بصبر ع و سکته انجامد **علاج** بهر توسیع مجری روغن نیمگرم در گوش
چکانند و سر بدانجانب گردانیده بکنند پس و ضد بید ستر و مانند آن عطسه آرند و چون عطسه آمدن گیرد بینی و دهن بگیرند
تا قوت عطسه بباطن بازگردد و بدان سبب آنچه در گوش باشد بیرون افتد **فصل** در حکة الاذن سبب خارش
رطوبت بورقی است **علاج** آب افسنتین با روغن خسته زردالو و روغن بادام تلخ و مانند این بیامیزند
و در گوش چکانند و اگر افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغن بادام تلخ بیامیزند و بچکانند
همان عمل کند **فصل** در رنجیدن و متنفر شدن گوش از آوازهای قوی و این را دو سبب است یکی آنکه قوت نفسانی
بجملها ضعیف شود و فقط دوم آنکه قوت سامعه ضعیف گردد و بجهت جهل و نسبت این غرض بجاسه سمع نسبت قوی
است بجاسه بصر **علاج** تقویت دماغ کند آنچه بارها ذکر یافته از اغذیه و مشمومات و مروحات و جز آن **باب**
در امراض بینی نیمه بالای او استخوان است و نیمه زیرین غضروف و مجری بینی تا مصفات که آنرا عظم
مصفاة گویند گشاده است و اندر غشای دماغ برابر این مصفات منفذیست که بوهای بدان منفذ بدماغ رسد
و آن دو فزونی که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان و طبیبان آن را حلمتی الثدی گویند
بوها را حس کند و ایضا فضلات دماغ ازین منفذ مندفع شود و بخارج از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام
اندر گشاده است جهت تنفس و استنشاق هوا و تصفیه او و از اینجا در زکام و نزله بسبب فرود آمدن رطوبات در بینی
دو منفذ او از گرفته شود و بجهانکه او سجانه بینی را زینت وجه ساخته حس بویائی و تصفیه صوت نیز بوی مفوض
داشته تبارک الله احسن الخالقین و این باب مشتمل است بر یازده فصل **فصل اول در خشم**
و وی آنست که حس بویائی مفقود شود و باطل گردد پس آنچه مولودی بود لا علاج است و آنچه عارضی است
بحسب سبب منقسم میشود بر هفت قسم قسم اول آنکه در مجری بینی گوشت زاید غددی بردید و هوا را که بروی آید
منکیف شده بالت شم میرسد واصل شدن نمیدهد و این را بواسیر الانف گویند و فزونی مذکور اگر سپید بود
و بی درد باشد علاجش آسان تر است و اگر سرخ و کمد بود و با درد شدید علاجش متعسر خاصه اگر زرد و آب
بدبوی از وی سایل شود و این فزونی گاه باشد که بدان حد رسد که قصبه بینی پر شود و گاه بدان درجه گراید از اطالت
که از بینی و دهن بیرون سر آید و درین هنگام و پیر اعلاق نامند **علاج** نخستین رگ زنند و بر مواضع مناسب
حجامت کنند و بهر اسهال حب ایارج دهند و پس از تنقیه از بخار و اشنان قصارین و مرکه هر سه مساوی
بود مرهم سازند و فتیله بدان آلوده در بینی درآرند اما قبل از تنقیه استعمال ادویه حاره بر آن موجب افزونی علت

سخت لانجذاب المواد الیها پس اگر بهمین تدبیر فزودنی منقطع شد و بالکل فانی گشت فهو المراد والا دواهای تیز
بکار برند مثلاً توبال نحاس و قلقدیس و زرنیخ احمر با سرکه آمیزند و فتیله آلوده بر فزودنی نهند که کار آهن میکند و اگر
امر بغایت صعب بود و ازین دواها بهبود حاصل نشود دستکاری کنند و دستکاری که درین نهج است یکی آنکه فزودنی
مذکور را بخراشند دویم آنکه قطع نمایند با آهن اما طریق خراشیدن آن بر دو وجه است یکی آنکه با انبوبه باشد که مخصوص
باینکار است و جراحان میدانند همچنین بخراشند تا که متقرح شود دوم آنکه از موی اسپ رشته بافند و در آن عقود یعنی گره
و سر این رشته در بینی آورند با آلت سربی که مهیا باینکار است و از حلق بیرون آرند پس این رشته را همی گردانند
مانند منشار تا بسبب مرور عقود رشته گوشت زاید تمامت متقرح شود و بعد از آن که این فزودنی مجروح شود بالت انبوبه
مانند یا باین رشته هرچه بکه باشد مرهم زنگار استعمال نمایند تا آنچه گوشت زاید باقی بود بالکل فانی شود و پس
از آن مرهم اسفیداج بکار برند تا مندمل گردد و اما طریق قطع با آهن آنست که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه آفتاب
و جراح سوراخ بینی وی از دست چپ بگشاید و از دست راست بکار برد باریک تیز گوشت افزودنی را ببرد و هرچند
که تواند ببرد و در قطع مبالغه کند تا گوشت زاید هیچ نماند و اگر در عمق تجویف چیزی از آن گوشت زاید باقی باشد بمغرفه
مذکوره اصل آنرا تا مابقی منقطع گردد و پس از انقلاع ادویه اکاله مجففه بکار برند و طریقش آنست که انبوبه رصاص
با اصل بینی رسانند و بالای آن پارچه بپیچند و بالای پارچه ادویه اکاله طلا سازند پس آن انبوبه
با اصل ریشه را در بینی در آورند تا مقصود حاصل شود و بسبب تجویف انبوبه و تخلخل ریشه موضع نفس
نیز گشاده ماند **قسم دوم** آنکه در مجری بینی عارض شود و ورم نرم ملایم عظیم الحجم با رگها باریک بسیار
لهذا این ورم را کثیر الارجل گویند و بشقابیج نامند جهة مشابه بودن جانوری در میان دریا که ماهی مذکور هم نرم و ملایم
میباشد و پاهای بسیار باریک دارد و او را فضار است و نه استخوان و صاحب کامل گفته که ماهی در میان دریا چون
خواهد صید کند ماهی مذکور از پاهای خود سوراخ بینی خود بند میسازد مانند این ورم و بدین تشبیه باین نام مسمی
گشته و از خواص این ورم است که چون در داخل بینی پیدا شود رگهای سبز و سرخ متصلی باریک باشد یا ماهی
در میان و در خارج پیچیده همی آید و گاه باشد که متقرح شود و ورم در آب و رطوبت از وی سایل گردد و
گاه باشد که این ورم سرطانیه گراید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان آنکه ورم سرطانیه مایل شده آنست که آماس
سخت تر شود و از آنچه که بود و در نسبت بسابق کمتر گردد و رگهای آن موضع همه سبز شوند و کشیده گردند و در باطن بینی
خشونت تمام محسوس شود و علاج تنقیه دماغ کنند بحبها و ایارجها و بر ورم طلا نمایند حضض و مر و زعفران و طین
و عکر زیت و مرداسنج با لعاب حلبه یا برگ کان سرشته و این ادویه طلا میکنند تا که ورم نرم تر شود و پس سر جدا زنند
ببضع و خون برآرند یا علق چسپانند اما آنچه سرطانی بود باید که در علاج وی متعرض با آهن نشوند و ادویه اکاله نیز در

قسم دوم

در ردارند زیراکه اگر ورم سرطانی متقرح شود اندمال او متعسر است و باشد که از شدت الم مودی گردد بورم
حجاب دماغ و هلاک سازد پس اصوب آنست که بر ورم سرطانی بهر تقلیل صلابت ورم قیروطی نهاده دارند و پیوسته
و برای تنقیه سودا معجون نجاح یا طبیخ افتیمون همی دهند قسم سیوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری بینی فرود آید از
دماغ و بند سازد مجری را بنوعی که هوا نیز بالاتر نتواند رسید پس آن خلط همانجا منعقد شود و از غایت غلظت و
صلابت چنان نماید که گویا گوشت زاید است یا غده و علامتش آنست که در مقام سر متصل منخرین گرانی یابد مریض
علاج بهر تلطیف خلط مطبوخ اصول دهند و بعد از آن برای استفراغ حب ایاره و قوقایا بکار برند و در طبیخ انجیر
عسل و مری منضجه غرغره کنند پس از گشادن سده جریان خلط آب چقندر و آذان الفار و سداب در بینی چکانند و بطبیخ
بابونه و مرزنگوش و شیح اکباب نمایند قسم چهارم آنکه مجری در اصل خلقت تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان
سبب باندک چیزی که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد و علامتش ظاهر است علاج تنقیه دماغ کنند
و برای محافظت دماغ تا فضله در وی جمع نشود و بر خیشوم نریزد استعمال اطریفلات مداومت نمایند قسم پنجم
آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخهای مصفات جمع شود و مانع نفوذ هوا شود بداخل مصفات استخوان نرم متخلخل که سوراخها
دارد مانند اسفنج این استخوان [illegible] شبیه بحلیمی البذری موضوع گشته و منفعت سوراخهاست که تا محل
احساس رسد و ایضا فضول مخاطیه مستفرغ شود و فایده انعطاف و پیچدار بودن این سوراخها مانند سوراخ
اسفنج آنست که هوا استنشاق بسبب تعاریج تقبیه بآلات حس نرسد بلکه اعتدال گرفته داخل شود و بدان سبب دماغ را برنج
هوا ایذا نرساند و علامت این قسم آنست که منخرین گشاده باشند یعنی مسدود نشوند و با وجود انفتاح هیچ فضله از بینی
بیرون نیاید زیراکه سده مانع نزول آمدن فضله میکند در محلی که بالاتر از منخرین است و در این مرض کلام متغیر نشود و چنان محسوس گردد که از
بینی سخن میگوید اما عند التحقیق تغیر کلام نمیشود تا که مابین بینی و دهن است سده نیفتد چنانچه در ابتدای این فصل در تشریح
بینی مذکور شده و قال ابن سرافیون فی کتابه اذا بطل الشم فانظر هل یتکلم العلیل من انفه فان کان فالعلة فی المجری
لا فی الدماغ و ان کان الکلام علی حاله فالعلة اما فی المصفات و اما فی الدماغ علاج بعد تلطیف خلط و تنقیه دماغ
ادویه مفتحه ملطفه چون شونیز و فرفیون و تخم حنظل و بول شتر در بینی چکانند مفرد او مجموعه و ایضا بطبیخ ادویه ملطفه نطول
سازند و باید که هنگام تسعیط دهن خود را بسیار بآب پر کند و سر را بسوی پشت نگون سازد و نفس جذب نماید
بجد تمام قسم ششم آنکه ریح غلیظ در مجری بینی مسدود شود و مصفات سالم باشد و علامت این قسم
آنست که چون علیل در بینی دم زند نفس بقصد بیرون آید و یک سوراخ بینی جهنده میباشد علاج نخستین
تنقیه دماغ کنند تا ماده که مولد باد غلیظ است مستفرغ شود پس فلفل و سیاه شیر عطسه آورند و بر طبیخ کرفس
و خردل و کمون و شیح و نمام و فودنج و مانند آن هرچه محلل بود اکباب سازند و روغن بادام تلخ

آنچه در بینی حکایت کنند قسم هفتم آنکه عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ و در آن دو بطن که در وی است
و یا واقع گردد سوء مزاج در زائدتین که آلت بویایی است و قال الرازی و هذا هو القسم الحق و باید دانست
که درین قسم کلام منتشر نمی شود و علامات سوء مزاج اربعه بتفصیل بیان کنم اما آنچه حار بود تقدم تدابیر حاره
بر وی گواهی دهد و در مقدم سر و جبهه دریابد بسیار حرارت پس اگر مادی است رطوبات نجته از دماغ نیز برآید
و آنچه بارد بود برآمدن رطوبات خام و قلیل المقدار از بینی شاهد وی است پس اگر سوء مزاج مع الامتلاء بود
در مقدم دماغ گرانی دریابد علیل و وجه برآمدن رطوبت قلیل المقدار در بارد ضعف دماغ است از جهت ضعف
و عدم قدرت وی بر دفع فضول بالکلیه و این نوع کثیر الوقوع است و آنچه یابس بود عقب امراض حاده که تحلیل
چون اقسام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود تدبیر رطب گذشته بران گواهی دهد و اما رطوبت […]
بود ساذج باشد یا مادی لیکن ساذج رطب نیافته تا در الوقت اعلاج اگر سوء مزاج ساذج بود ضد
مزاج او بشود فقط و اگر مادی باشد نخستین تنقیه ماده کنند بعد از آن در تبدیل متوجه شوند بعد از آن تبدیل
کنند از اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و شمومات و مانند آنست که مضاد سبب بود کما هو قانون العلاج
و در استعمال دوا بیشتر عنایت بر مقدم دماغ مصروف دارند که مکان علت است و باید دانست که در نوع
یابسی و در تشنج که عقب امراض حاده افتد طمع بهبودی علاج مرفوع است مگر آنکه مریض طفل بود و دوا
از جمله نوادر است فائده و آنچه شارح بر سبیل نقل نوشته که سوء مزاج حار و یابس سبب تغیر و تشویش
می‌اند شد نه موجب بطلان محل تامل است کما لایخفی علی الفطن کبیر فصل در فساد شم و مراد از فساد
تشویش و تغیر است که در شم افتد و او را از مجری طبیعی بگرداند و این فساد بر دو قسم است اول آنکه حاسه شم
را بیک چیز بو کنند و این را دو سبب است یکی آنکه در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود دوم آنکه سوء مزاج گرم و خشک
از آنکه افعال قوت شامه را متغیر و مشوش میسازد بوی نیک را بد پندارد و بحال آنکه چیزی موجود باشد و با
که شامه را بسبب تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیث را خوش و اشیای پاکیزه را بد شود اما سوء مزاج بارد
تا که ضعیف است از سبب وی تغیر نمی‌شود […] مگر آنچه رطب بود و با […] اگرچه موجود بود
لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند بالکل باطل سازند شامه را بالکل بسبب شم میگردانند و هیچ بوی موجود و غیر
موجود درک نمی‌شود و علامات سوء مزاج اربعه در قسم مذکور شد علاج تبدیل مزاج مانند سبب
در قسم اول آنست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند
این خلط کثیر المقدار با کیفیت فاسده قویه متکیفه حس می‌شود […] و اگر قلیل الکمیت
الکیفیه محسوس نشود و بوی آن خلط مگر آنگاه که […]

خارجی بهر رایحه که باشد اما شامه درک نمیکند مگر رایحه همان خلط را القربیة ومجاورت **فائده** استدلال
بر نوعیت خلط از رایحه توان کرد مثلا اگر رایحه همچون فلفل و سنبل محسوس همیشود خلط حار است و اگر رایحه عفونت
مشموم میگردد خلط عفن و اگر رایحه ذی نداوة وتری مدرک شود خلط بارد و اگر بوی ترش همی دریابد خلط سوداوی
علاج تنقیه دماغ کنند از خلط مذکور بحبوب وغراغر مناسبه وجز آن قسم دوم آنکه از یک چیز بوهای مختلف شمیده
شود و سببش آنست که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع گردد از مواد مختلفة الکیفیة **علاج** تنقیه دماغ کنند و تعدیل
مزاج وی نمایند قسم سیوم آنکه بعضی بویها را شامه حس کند و بعضی را نه و این قسم ثالث بر دو نوع است نوع اول آنکه
چیزهای خوشبو را دریابد و اشیای بدبو را حس نکند و سبب این آنست که در مقدم دماغ یا در آن دو فزونی که ابتدا
شم است ماده عفنه حاصل شود و یا در اقصی بینی قروح متعفنه پیدا آید و بمرور مدت شامه بدان الفت گیرد
و از انفعال باز ماند پس هر چه مضاد عفونت بود محسوس شود و با شیاء منتنه منفعل نگردد و شامه **علاج**
نخستین تنقیه دماغ کنند و اگر قرحه بوده باشد تدارک وی نمایند و بعد از آن چیزهای خوشبو که تیز بود چون مشک
و قرنفل و مانند آن پیوسته بویند و در بینی چکانند نوع دوم آنکه چیزها بدبو محسوس گردند و بوهای خوش
مدرک نشوند و سببش آنست که در مقدم دماغ و یا در آن دو فزونی ماده مخالف طبیعی و موی یا بلغمی جمع آید و بدانچه
در نوع اول گفته شد شامه از ادراک رایحه وی باز ماند پس با قصر در چیزها منتنه محسوس شود زیرا که مضاد
آنست که شامه بدان الفت گرفته و اشیای طیبه مدرک نگردد بهر آنکه شامه بدان خو گرفته **علاج** بعد از تنقیه دماغ
چیزهای بدبو که گرم باشند چون جندبیدستر و سکبینج و مرو جاوشیر و کندش بویند و در بینی چکانند **فائده**
شیخ و تابعان وی برآنند آنجا که چیزها خوش محسوس شود و چیزهای بد چون جندبیدستر مسقوط سازند و آنجا که بد بو
مدرک گردد مشک در بینی چکانند حاصل آنکه در عمیقه مقول صاحب اسباب مناقض کلام شیخ و تابعان وی است اما
شارح علیه الرحمه در تطبیق این دو قول مختلف چنان مقرر ساخته که تا مزاج مرضی استقرار نیافته بر قول شیخ عمل باید کرد و پس
از آنکه تمکن و استقرار شود تدبیر همانست که صاحب اسباب ضبط کرده کما هو رای الراضی **فصل** در بثور بینی که باشد
که اندرون بینی بثره برآید از فضله بلغمی یا سوداوی و بواسطه حرارت باطن آنچه لطیف است تحلیل یابد و مابقی غلیظ
و متحجر شود و نفس را مزاحمت کند و کذلک اندفاع فضول مخاطیه را **علاج** تنقیه دماغ کنند بحسب ماده و پس از تلیین
بثور بمرهم و روغن بران نهند و بآب گرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر بالمقدر تحلیل نیابد بشرط زنند
به مبضع اگر ممکن بود و مرهم زنگار چون مرهم اخضر استعمال نمایند تا بالکلیه فانی شود و بعده بمرهم اسفیداج مندمل
سازند و باید که در علاج این مرض سستی نکنند که در اکثر سودی میگردد و ناصور **فصل** در قروح بینی و این
بر سه قسم است یکی آنکه رطب بود و سببش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود **علاج**

تنقیه دماغ کند تا ماده موجبه مستفرغ گردد بعده مرهمی که ساخته باشند از اسفیداج و مرداسنگ و خبث الفضه و
اسرب سوخته بروغن گل استعمال نمایند دوم آنکه یابس باشد و این قسم اکثر الوقوع است و از اخلاط محترقه حادث شود
علاج بهتر تدهین انف روغن نیلوفر و پیه ماکیان و بط بمالند و مرهم ابیض و قیروطی که از موم زرد و روغن بادام
تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و لعاب بهدانه درهم زده استعمال نمایند یعنی موم را در روغن ها بگدازند
و اندکی لعاب مذکور در وی آمیزند و نیک درهم مالند سیوم آنکه قرحه بطول مدت یا از رطوبات منتنه بعفونت انجامد
علاج نخستین خرق ابیض محرق علی السویه بسایند و در بینی دمند و پس از آن سبزه انگور … قرحه را بشویند
و مرهم باریک ساخته اندر دمند تا چرک تمام پاک شود بعده ادویه مجففه استعمال نمایند **فصل** در رعاف یعنی برون آمدن
خون از بینی و این مرض بحسب سبب بر سه قسم است یکی آنکه بحرانی باشد و علامت وی آنست که در امراض حاده و تبهای
گرم و در روزهای بحران که ایام باحوری گویند حادث شود و اینچنین رعاف را بند نشاید کرد زیرا که ماده مرض مندفع میگردد
اما هرگاه که سیلان خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد حبس واجب آید و تدابیر حبس در اقسام آینده بتفصیل آید دوم
آنکه خون حدت گیرد و بدان سبب دهن رگهای باریک که اندرون بینی واقع اند بگشاید و علامتش آنست که غلبه صفرا پیدا
بود و خون اندک اندک برآید و بغایت رقیق باشد **علاج** قبل از سقوط قوت رگ قیفال زنند از دستی که محاذی منخر
سائل بود و باید که فصد باریک کنند و خون بتفاریق بیرون ریزند زیرا که غرض از معالجه این قسم جذب خون است بجانب مخالف
مع بقاء قوت و بعضی بر آنند که فصد وسیع باید کرد از هر دو دست و یکبارگی خون بسیار باید آورد تا که غشی افتد
بواسطه و توزیع برودت و غلبته خون منقطع شود و رعاف و پوشیده نیست که خون باوراد افکندن و غشی واجب کردن
وقتی جائز است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون بتفاریق مفید بفصد و باید که از اشربه و اغذیه بغیر آن چیزی که تسکین
حدت خون کند بکار برند مثلا شراب … و شراب عناب و شراب ریباس بنوشند و طفشیل و برنج با عدس … دل
کنند و آب سرد و ساقی بر سر ریزند و بنوشند و اندران خرقه زنند و در بینی گذارند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی
طلا سازند و باید دانست که آب بادروج در بینی چکانیدن حبس رعاف میکند بالخاصیه و کذالک آب پوست سرگین خر
با اندکی کافور و انفحه ارنب و کشنیز و گرد آسیا کندر و صبر و دم الاخوین و شب یمانی باریک سازند تا همچو غبار شود و بداین
… یا بر پیه سازند و آن فتیله را در عصاره سرگین خر یا در سفیدی بیضه بمالند و بعده در ادویه مذکوره
در آورده در بینی نهند و باشد که این ادویه مسحوقه را بانبوبه در بینی دمند و اگر خانه عنکبوت …
بمالند و در بینی بدارند قطع رعاف کند بسرعت و تقطیر عصاره سرگین خر تنها در بینی نیز از مجربات است بستن دستها و پایها
بازو و ران و بستان و مالیدن انثیین و خصیتین و ساقین در قطع رعاف اثر تمام دارد لیکن چنان باید بست
که درد کند و ایضا بر فقره … پشت … نهادن مفید است و تعلیق محاجم بر جگر اگر منخر ایمن جانب سائل بود

و بر سر زانو اگر آفت بیچیده ان جانب باشد سود مند **فائده** در کیفیت بستن بازو و ران جالینوس و ابن اقیون
بر آنند که دست را از بغل تا کف دست و پای را از بن ران تا قدم بتمامه باید بست و در بستن شروع از بغل و بن ران باید کرد
و رازی میگوید که اینچنین بستن خطاء عظیم است باید که اصل عضو را بر بندند مثلاً بازو را متصل بغل و پا را متصل بجانب
یعنی بن ران بر بندند فقط و اسفل وی را همچنان گذارند بهر آنکه خون که باینجانب منجذب شود میل باسفل کند
و جای باید و اگر عضو تمام بسته باشد الا ناقص باشد و باشد که از اینجا جای نایافته باز گردد و بآفت قوی انجامد
بهر تقدیر اگر تدبیر از خون مثلی بود قول رازی البته اختیار باید نمود سیوم آنکه رگها و شریانها که در غشای زیر دماغ
که مسمی است بشبکیه و مشیمیه واقع اند از شدت امتلاء خون بشکافند و رعاف افتد و علامت انقسام شبکه نخستین
صداع شدید حادث شود و درد روی و چشم سرخی پدید آید بعده رعاف عارض آید و باید دانست که خون اگر بشدید
همی بر آید یعنی بدفق و انصباب رقیق و سرخ و خالص و گرم بود توان دانست که شریانی است اکنون بدانکه این
رعاف در اکثر امر عارض میشود در عقب مرض حاد یا عقب سکته و ضربه که بانشقاق عروق انجامد و در سقطه و ضربی اعراض
نساء و ماغ چون برسام و دوار و سکته و سبات نیز از لوازمات رعاف است و باشد که تب عفنی موجب این رعاف شود
لغلیان الدم و اشتداده **علاج** ادویه کاویه یعنی چیزی که گوشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشکریشه آرد
چون زاج و زنگار و مانند آن در موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود و قال الشیخ و یجب ان یستعمل هذا بالاحتیاط
فانها یحدث خشکریشه اذا سقطت جلبت شراً من الاول و قال الرازی و احسب ان الذی یحتاج فیه بهذا العلاج هو ما یکون
من انفتاح العروق لا من شرایین و لعل احتیاجه من انفتاح العروق ایضاً انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر
بحیث یغشی العلیل **فائده** گاه باشد که امراض دماغی احتیاط برعاف آوردن شود و تدبیرش آنست
که کنند مثل موی دم و فرفیون بکوبند و بر سر گاو رشته بندند و فتیلها سازند و اندر بینی در آرند و متقدمان آلتی
ساخته اند بهر اینکار اگر خواهند دیر آن کار فرمایند **فصل** در نتن الانف یعنی بوی بد آمدن از بینی و این مرض را سبب
است یکی آنکه بواسیر متعفنه یا قروح مزمنه متعفنه در بینی باشد و علاج وی بتفصیل بیاری یافته دوم آنکه بخارات
متعفنه از نواحی سینه یا شش یا معده متصاعد شود و در جگر گرد آید و از آن دو ثقبه که از بینی با قعر الفم رسیده است
بسوی بینی یافته شود و **علاج** تفحص کنند که خلط متعفن که از وی بخار متصاعد میشود در کدام عضو است پس تنقیه آن
عضو کنند و بعد از تنقیه بطلب لمادة علت است بهر تبدیل رائحه که در بینی مستقر شده شراب ریحانی در بینی کشند و بتنقیل
درسعه و عود و قرنفل یا مجموع را بیکجا ساخته در بینی دمند و باشد که این ادویه را در شراب آمیزند و فتیله سازند و اندر
بینی نهند **فائده** شراب ریحانی شراب صرف خوشبو را گویند و صفت وی آنست که قرنفل و جوزبوا و دارچینی
و بسباسه و عود و بلسان و فلفل و بادرنجبویه در خریطه اندازند و در خم عصیر افگنند تا خوشبو شود

شود سیوم آنکه رطوبت عفنه در همه دماغ یا در مقدم آن یا در انجا که متصل به بینی است گرد آید در رسیده وی بسوی بینی گرآید **علاج** بهر تنقیه دماغ حبوب منقیه و ایارجات دهند پس از ان سکنجبین بزوری در غرغره خردل غرغره کنند تا جلا دهد و قطع رطوبات عفنه نماید و بعده بشیرانی که سنبل و قرنفل و گلسرخ در وی جوشانیده باشند غرغره نمایند و عقب آن ادویه مذکوره یعنی سنبل و غیر آن باریک ساخته در بینی دمند **فصل** در رض الانف یعنی کوفته شدن بینی و تحقیق اطلاق لفظ رض و انکسار در انکسار الاذن مذکور است **علاج** اگر کوفتگی خفیف بود و میل بطرفی یعنی انکه در بینی در آورند و بلندی و پستی را راست کنند و از خارج نیز بدست اصلاح دهند که بهیئت اصلی باز آید پس صبر و مصطگی و اقاقیا و مر باریک ساخته بلعاب اسپغول سرشته و بر کاغذ طلا کرده بر بینی بچسپانند و اگر رض شدید بود و در عضروف بینی شکست راه یافته باشد بتعجیل فصد کنند و ماده را از انجا منمیل سازند تا از ورم ایمن شود و بهر حفظ مزاج دماغ اطلیه و ضمادهای سرد بکار برند تا مبادا از وجع مقارن حرارت در دماغ راه یابد و سبب سام انجا در [illegible] و حفظ فراخ بهر تسویه انف آلتی که مسمی است بمفتاح الرحم در بینی در آرند و بتدریج بگردانند تا اجزای بینی که اندرون سو افتاده باشد بجای باز آید و بعد از ان چوب باریک بستانند و بالای وی پارچه پیچند تا همچو فتیله شود و حجم این فتیله بمقدار تجویف بینی باید پس اقاقیا و مصطگی بر این طلا نمایند و اندر بینی گذارند و بعد از درآوردن فتیله اجزای بینی از بیرون نیز اصلاح دهند بعده تا که نفوذ شود فتیله را نهاده دارند و طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی نیز استعمال نمایند **فائده** اندام بینی زمان طویل به ادخال فتیله مذکوره باشد که بتنگی نفس انجامد و بدان سبب بیمار مضطر شود پس بهتر آنست که از رصاص یا مس انبوبه سازند یا اصل ریشه بستانند و بالای آن انبوبه یا اصل ریشه پارچه پیچیده داده و بر وی طلا نموده بحال آرند تا مطلوب هم حاصل شود و هم بواسطه کاواکی انبوبه و اصل ریشه نفس بفراغت تواند آمد **فصل** در **عطاس** یعنی عطسه بسیار آمدن بدانکه عطسه در دماغ را چون سعال است مر شش را و سببش یا خارجی است یا داخلی و اگرچه عطسه بواسطه دفع موذی از دماغ موجب خفت وی است لیکن از دیاد وی باعث انتهاب است لهذا استاد جیلانی گفته که بسا بسیج رعاف شدید او را بسا بلیغ فی الحمیات و ما شبیهها الی سقوط القوة خصوصا در ابتدای زکام و در ابتدای انتها و کسی را که نتایج دماغ او گرم شود و کسی که در سینه وی ماده بسیار بود و کسی را که خون از بینی بسیار آید زیانکار است اما کسی را عطسه و دار وی [illegible] که در بخار اندک یا بادی یا خلطی خفیف باشد و هم آنکه در دماغ ماده نضج یافته باشد لهذا در آخر زکام مستحسن بود و اگر خلط غلیظ و بسیار بود و چون نضج یافته باشد عطسه آید و دلیل قوت دماغ بود از آنست که نزدیک بحران عطسه آید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد سیوم زنان را در وقت زادن به بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد **علاج** [illegible] شود و مطلوب تحصیل عطسه خواهند کیبا دارند روغن گل خوشبوی در روغن بید در بینی کشند و آب شیرین نیمگرم بر سر ریزند و روغن نیمگرم در گوشها

گوشها بچکانند و به پنبه گوش مالند و چشم گرم بپاشامند و بالشتی گرم کرده در زیر قفا نهند و دست و پا و چشم و گوش و کام بمالند و بفرمایند تا بر بستر بغلطد و بگردد و تفکر و مشغولی بمهمات و صبر کردن آن و سبب بوئیدن در باز داشتن عطسه یاری دهد و لازم است که از دود و غبار و جز آن هرچه باعث بر عطسه بود احتراز نمایند **فائده** اگر عطسه بکودک باشد گرده گوسفند بر آتش بریان کنند و آب که از وی بچکد بستانند و به بینی کودک اندر مالند و بچکانند **فصل** در جفاف الانف بدانکه خشکی بینی را سبب یکی حرارت شدید که رطوبت را خشک کند چنانچه عارض میشود در حمیات محرقه دویم یبوست شدید که با فنا رطوبت انجامد چنانچه عارض میگردد در تپ دق سیوم خلط لزج که در خیاشیم بچسپد و همانجا خشک شود و از حرارت هوا مستنشق و بواسطه انسداد مجری رطوبت که از دماغ فرو می آید و بینی را تر میدارد باز ماند و بالضرور جفاف افتد **علاج** آنچه از حرارت بود بهر تبرید مبرد آت نوشند و روغنهای سرد در بینی چکانند و از اطلیه و اضمده و اغذیه هرچه بارد رطب بود بکار برند و آنچه از یبوست باشد به ترطیب و مرطبات استعمال نمایند و روغنهای رطب بچکانند و شیر زنان بر پیشانی دوشند و آنچه از لحوج خلط بود در خیاشیم تلیین وی کنند بتقطیر ادهان و العبه در بینی و تشمیم مرطبات تا که خلط مذکور استعداد خروج پیدا کند پس بتخریج سازند از انوف و نطولات و نشوقات **فصل** در حکة الانف باید دانست که خارش بینی بر دو قسم است یکی آنکه هنگام استنشاق هوا سرد حراقه لذاعه در یابد آدمی در بینی و دماغ و اشک بیرون آید و سبب بر آمدن اشک آنست که از الم حرقه دماغ گرم میشود و رطوبت رقیق شده مستدعی می گرداند اما حدوث حکه باستنشاق هوا بارد آنگاه است که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاده لذاعه از وی جدا شده از راه بینی بیرون همی آید پس هرگاه هوا سرد مستنشق شود بواسطه سردی هوا که دافع میکند احتقان بخارات در بینی محتبس باشد و پیدا میکنند حرقه شدید و گاه باشد که ماده در دماغ نبود بلکه در محل دیگر باشد و از انجا بخارات متصاعد شود و به نهجی که گفته شد احداث حکه نماید **علاج** تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند بماکول و مشروب و مستفرغ نمایند آن خلط را بمنقیات مناسبه و پس از تنقیه از صندل و گلاب و روغن گل لخلخه سازند و ببویند و آنجا که بخار از بدن متصاعد شود از طریق نقل منقود منفذ ترین اشیا است دوم آنکه خارش و حرقه بینی موقوف بر استنشاق هوا بارد نباشد و سبب آن قسیم یا نزله و زکام حاد یا بثور یا مقدمه رعاف یا مقدمه جدری و زد اشتن بر ازاله سبب موقوف است سبب و تدارک کنند اما آنجا که مقدمه رعاف بود و حمرت در وجه و در پیش چشم چیزی همچون برق محسوس شود ترک تیقان زنند **فصل** در تدبیر بر آوردن چیزیکه به بینی اندر آید و بماند باید که دارو های عطسه آور چون کندش و فربیون سپید و پلپل و چند بید ستر و خردل کوفته بیخته بر پر مرغ برگیرند و به بینی اندر کنند یا بانبوبه بدمند و سوراخ دوم که خالی است بگیرند و از سوی دهان نفس فرو کشند تا چون عطسه آید بقوت عطسه آن چیز بیرون

فائده

باب در امراض زبان و دهان

افتد دغا و قرحا و سداب دشتی و صبر نیز عطسه آرد پوشیده نیست که در بعضی جا احتیاج عطسه آوردن میشود
اما مردم محرور را ازین اشیاء حاره احتراز اولی است **فائده** بیان نزله و زکام هر چند مناسب این مقام بود اما
بهتبعیت صاحب اسباب در امراض گفته شد فی اواخر الفصول بعد ذکر الاختلاج و التشنج **باب در امراض**
زبان و دهان و بیان هر یک بفصل علیحده کرده آید و دهن که مجری وی نخستین عضو آلات غذا است فائده
ظاهر است اما زبان مؤلف است از گوشت سپید و شرائین و اورده و اعصاب و سرخی وی از خون رگها و شریانها
است و در بیخ زبان قطع گوشت غددی است که لعاب و آب دهان ازان خیزد و زبان را تر دارد و طعوم مختلط شود
اگرچه زبان دو شاخ است لیکن بهر آنکه در یک غلاف است بضرورت یکی نماید و منفعت زبان که گفتار را انسان
است هویدا است **فصل** در ورم اللسان اما ورم زبان بر چهار قسم است یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی زبان
است و ملوث آن و احساس وجع ممدد در وی و لعاب اندک آمدن **علاج** رگ زنند و مطبوخات و نقوعات
مناسب طبیعت نرم کنند و اگر از بزرگی اماس مجری [illegible] بهم آمده باشد و بیخ فرو برده نشود [illegible]
و پس ازان بهر ردع ماده بعصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب مانند آن که بارد و قابض بود غرغره کنند و اینچنین
خرقه بدین عصارات آغشته بر زبان نهند پس ازانکه زمان ابتدا در گذرد آب کاکنج و آب کرفس در لعاب تخم کتان
آمیخته استعمال نمایند و نزدیک انحطاط در طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و آب خیار شنبر آمیخته غرغره فرمایند و از اغذیه
و اشربه مراعات خون مرعی دارند دوم آنکه صفراوی بود و علامات وی زردی زبان است و [illegible]
باشد که تمام زبان منفجر بود **علاج** آنچه در دموی ذکر یافته در صفراوی همان بکار برند [illegible]
سودمند نیست زیرا که خون سبب رطوبت تسکین [illegible] حدت صفرا است پس از استفراغ وی [illegible]
حدت و لذع میشود سیوم آنکه بلغمی بود و علامت وی سپیدی زبان است و بسیاری سیلان لعاب **علاج**
قلیل الحدت و مطبوخ مناسب طبیعت را نرم کنند و بعد از تنقیه با ایارج فیقرا غرغره نمایند و عسل [illegible]
آمیخته بر زبان بمالند و مالیدن معجون [illegible] و سکنجبین عنصلی نیز نافع [illegible] چهارم آنکه سوداوی بود
و علامت وی سیاهی زبان است و خشکی پوست آن و آب دهان بغایت کمتر بودن **علاج** [illegible]
و سپس از تنقیه بمطبوخ افتیمون [illegible] پس از تنقیه غرغره نمایند [illegible] تخم کتان [illegible]
خیار شنبر آمیخته و باید که عصاره کاهو و کاسنی و کشنیز تر در دهن [illegible]
از استعمال ادویه حاره **فائده** و باشد که خوردن زهرها [illegible] موجب ورم زبان گردد [illegible]
در اواخر گفته آید فی باب [illegible] السموم [illegible] است [illegible]
است اما بهترین آن [illegible]

فصل

فائده

مثلاً اگر مرض دموی بود رگ زنند و باب لسان الحمل و سرکه و گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و کافور
در دهن گیرند و کذلک بر طبق هر سبب معالجه توان کرد باشیاء موافقه و آنچه سانح بود محتاج تنقیه نیست تعدیل
کفایت کند **فصل** در بطلان ذوق و فساد آن و این هر دو را بقسم علیحده بیان کنم قسم اول در باطل شدن ذائقه
و بطلان آنست که هیچ مزه حس نشود و این بطلان گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد یعنی
حس لمس زبان نیز فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت بقوت لمس تعلق دارد و سبب این
مرض آنست که در عصب حساسه که بر زبان و سطح دهان مفروش است فضول رطوبیه گرد آید و عصب آنرا فشرده کند
یا سده بمسام رسیده نقود قوت ذائقه مسدود شود و بتشریح عصب و عضلات فرق توان کرد در ورم و استرخا رطوبی **علاج**
بمطلیط و بطبیخ فضول یا و الاصول نوشند و بعده بایارج فیقرا و حب قوقایا دماغ را پاک کنند و المصیبا غرغره
سازند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل و باید دانست آنچه از استعمال مسخنات گفته آمد آنگاه است که در مزاج
حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی بود سکنجبین عنصلی و ترنجبین میل نمایند و ریباس و گلسرخ بجوشانند و در طبیخ وی
سکنجبین یا ترنجبین یا مری آمیخته غرغره نمایند قسم دوم در فساد ذوق و وی عبارت است از تغیر ذائقه بر دو گونه
است یکی طعمی از طعوم محسوس همی شود بی آنکه چیزی بخشند دوم آنکه هنگام ذوق اشیا طعمی برخلاف طعم آن چیز که
بخشند محسوس گردد و ظاهر است که در گونه اول قوت سبب است و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی است
ذائقه مزه آن خلط را پیوسته همی دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نمیتواند کرد مگر آنگاه که چیزی بخشند
بهر آنکه حینئذ ذائقه متوجه میشود بغرض طبیعت و از آنکه خلط سبب در اجزاء وی است ادراک نمیکند مگر طعم همان خلط
را مثلاً اگر سبب صفرا بود و قوی باشد دهان همیشه تلخ بود و اگر ضعیف باشد محسوس نشود تلخی مگر آنگاه که چیزی
بخشند و بخورند همچنین آن چیز شیرین بود و قس علیٰ هذا الانواع الآخر و استدلال بر نوعیت سبب بطعوم است
چنانچه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شیرینی بر خون یا بلغم حلو و ترشی بر بلغم حامض یا سودا و نمکی بر بلغم شور **علاج**
تنقیه بدن کنند بحسب ماده پس از آن دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند باستعمال غراغر مناسبه **فصل** در
ثقل اللسان و وی آنست که در کلام تغیر افتد و ادای حروف به نهجی که باید نتواند شد و این مرض بحسب سبب بر سه
قسم است یکی آنکه سوء مزاج حار مفرط در عضلات مفرط و در عضلات زبان افتد و رطوبات زبان خشک سازد
پس تشنج استفراغی لاحق شود و ظاهر است که قدرت کلام و افصاح حروف تمام موقوف بر اعتدال حال
و صحت زبان است و علامت این قسم آنست که زبان لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاده بر آن گواهی دهد **علاج**
هر چند ازاله این مرض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شد لکن بهر آنکه با تنقیه قوی تر سد انجامد واجب است
که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب تخم مرو بهی و خطمی و پیه ماکیان و بط استعمال

نمایند وطریق استعمال مرطبات مذکوره آنست که در دهن گیرند وغرغره کنند وبر زبان مالند وبر سر ریزند وایضاً
بر گردن وفقار وبیخ گوش دلک نمایند دوم آنکه عارض شود فالج یعنی استرخا در زبان خاصة وعلامتش آنست
که حواس وحرکات اعضای که اخذ میکنند حس وحرکت از دماغ سالم وبرجای باشند زیرا که علت فقط در زبان است
علاج نخستین تنقیه دماغ کنند وپس ازان فلفل ونوشادر وخردل وعاقرقرحا وصعتر وبوره ونمک بر زبان بمالند
مالیدنی جید وایضاً بطبیخ اشیاء مذکوره غرغره نمایند وبر هر دو منفذ متصل به بیخ گوش داغ دهند ومنه را بتازی
فک گویند سیوم آنکه حادث شود استرخا در زبان بشرکت دماغ وعلامتش کدورت حواس ودلالت حرکات واسترخای
زبان وسیلان لعاب پس اگر استرخا قوی بود تکلم نتوان کرد علیل واگر استرخا ضعیف باشد در سخن تغیر ولکنت
پیدا بود علاج آنچه در فالج عام گفته شد بکار برند وبادویه موافقه زبان را بمالند وغرغره کنند چهارم آنکه رطوبت
غلیظ در زبان گرد آید ومحدث تشنج امتلائی شود یعنی ممتد پیدا کند علامت آنست که زبان ثقیل شود
وبدشواری حرکت کند بحسب اراده اما حرکت وی بغیر اراده بسوی اسفل بواسطه مقاومت ونقل ماده ضرور نیست پس
بجهت مبدا بودن شان وی کوتاهی وسطبری زبانست واگر بخلاف مبدا باشد شان وی درازی آنست علاج
نخستین تنقیه دماغ کنند بحبوب وایارجات وغراغر وپس ازان بهر تحلیل وبعض غرغره نمایند بروغن بیت ودروغن
بابونه وایضاً بر قفا جای که منبت عصب محرک باشد آنکه گرم برنهند تا عصب را نرم کند وماده را تحلیل دهد وبرای
استفراغ مهیا سازد وبهر تحلیل ماده از نفس عضو روغن خسته زردآلو بر زبان مالند ودر دهن دارند پنجم آنکه حادث
شود ثقل اللسان وتغیر کلام عقب برسام یا برسام که برسام انجامد وسبب حدوث وی عقب ورم دماغ اندفاع
فضول است از دماغ بسوی اعصاب بر سبیل بحران علاج آنچه مزمن شود دوائی نپذیرد کذا قال الرازی
فی الفاخر اما آنچه حدیث العهد بود وبازبان نرسیده تدبیرش آنست که بر زبان بمالند چیزی که لعاب آرد وماده غلیظ
دفع کند چون ملح اندرانی ونوشادر ومانند آن ششم آنکه قصر وکوتاهی رباط که زیر زبان است سبب ثقل زبان
شود وکوتاهی این رباط یا خلقی میباشد یا از اندمال قرحه که در زیر آن حادث میشود واین رباط گاه باشد که
بطرف زبان ملتزق بود وبسوی تا سر زبان بنحوی که چیزی از سر زبان خالی ازان رباط نبود وگاه باشد که سر زبان خالی
باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید وظاهر است که زبان از دهان نتواند بر آمد ومنقلب شده تا کام
نتواند رسید وسخن بر وفق مراد متعذر است علاج علاج رباط مذکور را اندکی بعرض از طرف زبان قطع
کنند بمبضع ودر قطع احتیاط نمایند که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود وشریان بگشاید حبس خون متعسر
گردد وباید دانست که قطع رباط بهمان قدر مطلوب است که زبان از دهن بر آید وبا علی حنک منقلب شده برسد وانرا
[illegible] اطلاق اللسان وپس از قطع بهر حبس خون برا کنند زاج سوخته ومانند آن ادویه قابضه هفتم آنکه حادث شود

شود ثقل اللسان از ورم صلب خواه از ابتدا صلب بوده باشد وخواه منقلب شود بصلابت و باشد که چون جراحت
زبان مندمل شود در آن جایگاه تعقد پدید آید و بدان سبب زبان گرانی کند **علاج** بهر تلیین صلابت و تعقد
استعمال نمایند الثعبه وسخوم واذهان ششم آنکه عصبه محرکه زبان گسسته شود بواسطه ضربه یا سقطه که بر موخر سر
افتد و بدین سبب ثقل اللسان پدید آید و لا علاج له **فصل** در عظم اللسان و بدانکه بزرگی زبان گاه بدان
میرسد که در دهن نگنجد زبان و سستی در او بیشتر شود و بعضی از دهن برون می آید و لذلک مسمی آید به ادلاع اللسان
و سبب اینمرض رطوبات فضلیه است که از سر بسوی زبان افتد و اجزای زبان آنرا تشرب کند **علاج** اگر
آنجا علامت حرارت پیدا باشد و رطوبت متشبه الیت خون بود نخستین رگ زنند و بعده مسهل و حماض اترج
و مانند این هرچه مقطع و مسیل لعاب بود چون انار ترش و جز آن بر زبان مالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت متشبه
رطوبت رقیقه بلغمیه بود استفراغ با یارجات کنند پس بمالند زبان را نمک و سرکه و زنجبیل یا نبوشادر
که و سرکه یا رجات آمیخته باشند **فصل** در استرخاء اللسان هرچند در اسباب ثقل استرخاء زبان مذکوره
تفصیل لیکن جهت بعضی فوائد زاید بفصل مستقل گفته می آید **علاج** زیر زنخ محجمه یا ری نهادن و پنج دل و عسل
و مانند آن غرغره کردن مفید است و باشد که بگشادن رگ زیر زبان حاجت آید **فصل** در ضفدع و آن فزود
است صلب غده مانند که در زیر زبان پدید آید و برنگ غوک ماند و لهذا ضفدع گویند و بعضی در وجه تسمیه گفته اند
در شکل وی مشابه است بردس ضفادع لهذا ضفدع نامند و بدانکه این افزونی است چون بزرگتر شود منع
تکلم کند و سبب اینمرض یا بلغم لزج است یا خون که لطیف وی تحلیل رود و باقی صلب شده بماند علاج رگ قیفال زنند
اگر خون غالب بود و مسهل و مندسیل و بعده مقطعات لطیفه چون عصفر و زوفا و نمک و پوست انار و ادویه اکاله چون نوشادر
زراج سوخته و زنگار و بیخ سوسن و مرباسر که آمیخته بر ضفدع بمالند و آنجا که این تدبیر کفایت نکند علاج دستکاری
است و باید که بعد از برآوردن ضفدع بسرکه و آب مضمضه کنند و جراحت را تدارک نمایند باستعمال ملحمات و هنگام
دستکاری آن دو شریان را که در زیر زبان است بصناره گرفته یکسو برند تا بریده نشود زیرا که در قطع ایشان
خوف هلاک است بواسطه خون بند نا شدن **فائده** دگاه باشد که در زیر زبان افزونی پدید آید نرم و در اندرون
وی رطوبت غلیظ پر بود و چون رطوبت را شکافته بیرون کنند بعد از چند گاه باز ممتلی شود و علاج وی از او و بهبود
حاصل آید اما نیکوترین تدبیر آنست که نخستین آنرا بضع بشکافند تا رطوبت از وی بپالاید پس آنرا که خانه رطوبت
است بمقراض بردارند باحتیاط فرو بود **فصل** در تشقق اللسان و اینمرض را دو سبب است یکی آنکه خشکی
مفرط بدماغ مستولی شود و آن مزاج یابسی بطریق اعصاب بسوی زبان متعدی گردد و سبب اجتماع اخرا
تشقق پدید آید و از آنکه زبان عضویست نرم متحمل تشقق منقطر میباشد بحدیکه از خوردن باز میدارد

مس چیزی ترش و نمکین الم و حرقه عارض میگردد و شدت علامتش تقدم تجوابی است و اکثر یبوست دماغ گواه بر آن
یا نشستا هد بودن **علاج** اسبغول یا قدری شکر در دهن دارند و ماء الشعیر بنوشند و یا تحیه غذا سازند و از زیادتی
و قیروطی از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و از اشیاء نمکی و ترش و تیز پرهیزند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند
فائده زبد الخیار آنست که خیار با درنگ را قطع کنند و بعض آنرا بر بعض بمالند تا کف پیدا کند و این کف سبب
رطوبت و لزوجت بلیس و شقاق را مفید ترین اشیا است دوم آنکه اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات
از آن مرتفع شود و زبان مشقق سازد و علامت وی آنست که از رنج و درد تا کف آید و مزه دهن بحسب خلط متکیف بود
و احیانا خلط مذکور در قی برون آید **علاج** تنقیه معده کنند بدانچه مناسب آن ماده بود و سپستان در دهن دارند
و باقی از قسم اول اخذ نماید **فصل** در جفاف اللسان و این بر دو قسم است یکی آنکه حرارت و یبوست سبب بود
و علامت وی زردی زبان است و خشونت آن و سایر علامات صفرا پیدا بودن و یبوست حقیقی همین قسم است دوم آنکه
حرقه عارض شود **علاج** لعاب بهیدانه با آب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهان دارند و اگر شیره تخم کدو یا خرفه
بیفزایند بهتر باشد و عصاره تخم خرفه و آب تربز و خیار و بادرنگ مضمضه کردن سود مند است دوم آنکه خلط لزج غروی
بر سطح زبان آید و حرارت آنرا خشک نماید و این فی الحقیقه یبوست نیست لکن از آنکه رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته
است بسبب جفاف را بزبان منسوب کرده اند و علامتش غرویت و لزوجت آب دهن است **علاج** چوب بید را
سکنجبین یا آب خربزه و شکر تر کنند پس بسبیل مسواک آن چوب را بر زبان بمالند **فصل** در حرقة اللسان
و این را چهار سبب است یکی حرارت فم معده دوم حرارت دماغ سیوم تناول چیزهای تیز یا تلخ یا شور چهارم
انصباب خلط حار بر زبان **علاج** در جمله انواع صواب آنست که چیزهای بارد چون شیره خرفه و کشنیز
و لعاب اسبغول و بهیدانه در دهن دارند و بر مجمله تجدید همی کنند و مغز تخم خیارین و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم
کدو بر زبان مالند و اگر خلط گرم سبب باشد اخراج وی نماید باستعمال غرغره و نوشیدن مطبوخات ملینه و چون آنکه
حرقت زبان از حرارت فم معده اکثر الوقوع است و چون چنین باشد بهر تلطیف آن نوشیدن مبردات ضروری است
و کذلک آنچه حرارت دماغ بود **فصل** در حکة اللسان و سبب وی حصول خلط حار و محرق لذاع است در زبان
خواه این خلط از دماغ فرو ریزد و خواه از معده و یا بدن بسوی زبان مرتقی گردد و علامت وی آنست
که زبان سرخ شود و آدمی از خاییدن زبان بدندان باز نتواند ماند و چون با آب گرم مضمضه کند
خفت روی نماید و استراحت پدید آید **علاج** نخستین تنقیه خلط نماید و پس از تنقیه بهر
تسکین لذع و تلیین جلد زبان و ترطیب ماده و تهیه آن بر تحلیل مضمضه کنند با آب گرم و بعده بهر ترطیب
شیر [illegible] که شکر آمیخته مضمضه نمایند و عقب آن بهر احتیاج تسکین و تبرید و تلیین و تقطیع و تحلیل مضمضه فرمایند بسرکه

فصل

فصل

فصل قلاع

سرکه و روغن گل و بدانکه هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن در استفراغ مواد حار که در زبان باشد نفع تمام
دارد **فصل** در تقشر که بر زبان و سقف خشک شدن و عمور افتد تقشر پوست جدا شدن است و سقف حنک
کام و شدقین هر دو طرف دهن و عمور بضم عین مهمله جمع عمر است و عمر بالفتح گوشت میان دندان و سبب تقشر بخار گرم خلنده
تیز است که از بدن خیزد و غشا را که مجلل این اعضا است بسوزد و خشک گرداند و رطوبت را که سبب وی است اتصال
اجزای عضو فانی سازد پس بالضرور جدا شود و پوست باریک و علامت وی آنست که چون آدمی زبان خود را یا کام را بخرقه بمالد
جدا شود و از آنها پوست های باریک شبیه بپوست پیاز دور دهند **علاج** رگ زنند و مطبوخ هلیله دهند و آب
برگ گلنار و گل سرخ در سرکه جوشانند و بدان مضمضه کنند و اولی در علاج این مرض استعمال چیزیست که جامع ملین بود
مع القبض **فصل** در بثور الفم و سبب آن اکثر خون حار است که قدری صفرا با وی مختلط شود و درین مرض وجع شدید
میباشد بحدیکه از خائیدن اشیا باز میدارد **علاج** فصد کنند و بهر استفراغ مطبوخ هلیله دهند و در ابتدا
مضمضه نمایند بسرکه گل سرخ و عصا الراعی و برگ عنب الثعلب و برگ بیخ کاسنی و کشنیز و عدس در وی جوشانیده
باشند **فصل** در قلاع و آن قرحه ایست که در پوست دهان و زبان پیدا آید با انتشار و سعت تا بحدی که تمام دهن را
درگیرد و باشد که تا طبقه داخلی متجاوز شود و به مری و معده فرود آید و بدانکه قرحه که در عمق غایر بود و متعفن باشد
آنرا قلاع می نامند و جمهور اینچنین قروح را آکله گویند و آنرا بفصل علیحده ذکر کنیم و باید دانست که قلاع بر سه قسم یکی آنکه
ماده وی خون باشد و علامتش آنست که با حرارت و حمرت بود و غشا که در دهن موضوع است بیآماده نماید **علاج** رگ
قیفال بازگشایند و زیر زنخ یا جاها رگ بکشایند و بطبیخ هلیله و شاهتره طبع را نرم نمایند و بآب سماق یا بسرکه که گل سرخ و کزبره
و عدس و عنب الثعلب درین سرکه جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و گل سرخ و سماق و طباشیر و کشنیز و گلنار
و عدس و کافور باریک ساخته بر قروح پاشند و اگر قرحه کریه الرائحه و بدبو باشد بادویه کاویه مضمضه کنند
تا اجزای فاسد متعفن بر داید و رطوبت و صدید خشک نماید چون سرکه و زوفا و روغن یا شب و نمک و مانند آن و
آنجا که از لذع سرکه بترسند بجای سرکه زعفران آمیزند دوم آنکه ماده وی رطوبت مالحه بلغمی بود که بملوحت تقیح
انجامد و علامتش آنست که قرحه سپید بود و درد کمتر باشد و بسبب انتفاخ غشا دهن بورم رخو ماند **علاج**
بهر اسهال حب صبر دهند و عاقرقرحا و مویزج غرغره کنند و بسرکه که مامیران و هلیله و عاقرقرحا در وی جوشانیده باشند
مضمضه نمایند فانه یجمع بین التقطیع و تذویب البلغم والقبض والتجفیف سیوم آنکه ماده آن سودا و صفرا محترق بود و این
قسم بدترین اقسام است و علامتش آنست که زبان سیاه باشد و الم و خشکی و حرقت و لذع پیدا بود
علاج بهر اسهال مطبوخ افتیمون دهند و در ابتدا بهر انضاج و تلیین مغز ساق گاو و طلا سازند و پس
از آن بهر تخفیف قروح و اندمال نقرابیند با برگ حنا مضمضه نمایند و بعده بسرکه که مازو و پوست انار و گلنار و قشر کندر و زعفران

متعفنه از وی مرتفع گردد و علامتش آنست که از خوردن و دهن شستن سکون نگیرد و گرانی زیرا که سبب موجب
باکل و غسل دهان زوال نمی پذیرد **علاج** قی کنند بعد از آنکه ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و شبت خورده باشند
و بایارج فیقرا و حب صبر طبیع را فرود آرند و نقیع صبر با شراب افسنتین مفید است و بعد از تنقیه زنجبیل پرورده باید خورد
و اطریفل صغیر و گلقند عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید کرد و درین مرض اغذیه اسازند با طعمه نافعه چون کباب
و قلیه بر مصالح و مانند آن سیوم آنکه رطوبت فاسده عفن حاد الکیفیت از سر بعمور ریزد و آنرا فاسد و متآکل
و متعفن سازد و معنی عمور گوشت مابین دندانست و علامت این قسم آنست که چون صاحب این مرض مضمضه کند بسرکه بخیزد
ترشی و شور رطوبات از جهت آنکه از عمور و سر جدا شود در اشداق آید و با وجود آن بخر منقطع نشود و اگر چه چندی ساکن
شود و سبب عدم انقطاع دو چیز است یکی آنکه رطوبات فاسده که بسبب مضمضه از عمور زایل میگردد بدل آن رطوبت دیگر از سر
منجلب میشود دوم آنکه رطوبات فاسده در حوالی اعصاب که محیط دندانهاست متمکن باشد و اثر دوای مضمضه بدان جایگاه
نتواند رسید **علاج** بهر تنقیه دماغ و دهن ایارجات خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر بسوی
وی ریزد مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گلنار پخته باشند و اگر شیره انگور و بعد سرکه مطبوخ یار کنند بهتر باشد
و جهت خوشبوی دهن و تقویت عمور حب المسک در دهن دارند **صفت** حب المسک فوفل و قرنفل خولنجان عاقرقرحا
از هر یک یک درم گلسرخ صندل اهلیله از هر یک دو درم طباشیر نیم درم مشک کافور از هر یک دانگی کوفته و بیخته با آب بهی گلاب
حب سازند چهارم آنکه سوء مزاج گرم متعفن بعمور افتد و رطوبات آنرا فاسد سازد و این قسم از برآمدن خون لثه و ایضا خالی نباشد
علاج رگ قیفال زنند و طبیخ اهلیله و هند و سرکه مصنوع که در قسم سیوم ذکر یافته مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت
مستحکم شده باشد چنانچه کرم در آنجا افتد یا بواسطه رطوبات خبیثه که بروی ریزد بعلاج آکله رجوع باید کرد و بجهت ضعف
و قوت سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلا آنجا که سبب قوی بود و رطوبت و صدید بسیار باشد قلقطار بکار برند
و عند الاعتدال مازو و طباشیر و گلسرخ و اقاقیا بعمل آرند و آنجا که سبب ضعیف باشد ارد عدس و ارزن کفایت کند و باید
نخستین بسرکه تمضمض کنند بعده ادویه استعمال نمایند پنجم آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و آنرا متآکل و متعفن
سازد **علاج** اگر فساد در دندان ساکن باشد یعنی اجزاء دندان مادف بیشتر یا تمام تر فاسد بود باید که آن دندان را منقطع
سازند و برکنند و اگر فساد در بعض اجزا باشد اجزاء فاسده را باهن که مخصوص باین کار بود تیز تراشند و بعد نفط و بالکی طلا
زبد البحر و نمک و خاکستر صدف بر دندان مالند و تا ازاله مرض بهر مستر و پوشیدن بوستانی که از آس و مازو و سعد و مصطکی
و ورد و امک ساخته باشند استعمال نمایند و امک دوائیست مرکب از مازو و پوست انار و زاک سیاه و صمغ عربی و
دوشاب ششم آنکه عفونت شش سبب بخر باشد و این عارضه در آخر سل پدید آید **فصل** در ورم الحنک و این را
دو سبب است یکی خون حار حاد الکیفیه دوم رطوبت قلیل الحرارت اما علامات دموی سرخی کام است

مع الوجع **علاج** رگ زنند و بطبیخ هلیله و شاهتره طبع را فرو آرند و بهر دفع ماده اندرا بتدا مضمضه کنند بسرکه
در وی آس و گل سرخ و گلنار و بیخ عنب الثعلب جوشانیده باشند و بر کام بیفشانند ذرور قابضه که از طباشیر
و گلسرخ و تخم خرفه و نشاسته و کثیرا و صمغ و آرد عدس و اندکی کافور ترتیب داده باشند و اندر انتها بطبیخ بابونه و بنفشه
و تخم مرو فلوس خیار شنبر حل کنند و تمضمض نمایند تا ما بقی را تحلیل کند و علامت رطوبی نرمی و سپیدی اماس است و درد
نا بودن **علاج** بعد تنقیه ایارج خورند و بعد گزمازو و عاقرقرحا که در وی انیسون پخته باشند غرغره کنند تا هم تنقیه و تقویت
حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده **باب در امراض لب** و وی مرکب است از عصب و گوشت و عضل و شریان
و ورید و فائده آن ستر دهن است و حفظ ممضوغ و حبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی صورت است و هر مرضی که در معده افتد
در لب نیز افتد زیرا که مزاج و ترکیب و همچون مزاج و ترکیب معده است و هر دو نهایت مری و معده در روده است
که آغاز است و نهایت لهذا آنچه در مقعد شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیز شقاق و بواسیر عارض میگردد و
و کذلک بر عکس و این باب مشتمل است بر ده فصل **فصل** در بیاض الشفة یعنی سپیدی لب این مرض فساد خون
است برطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارت اعضا است و در وی زیرا که دم لب غیر رقیق و قوت مغیره ضعیف شود و غذا
را مشابه بعضو نمیتواند گردانید و از آنکه لب سرخ رنگ است و رنگ لب قوی که مغیره را افتد سپیدی محسوس میشود
بخلاف دیگر اعضا تا که سبب قوی نباشد سپیدی محسوس نشود و تمییز نتوان نمود **علاج**
مستفرغات بلغم بکار برند و از بقول و هریسه و چیزهای که در وی نه لزوجت باشد و نه غلظت پرهیز نمایند
اگر بیاض مع التقشر بود بهر انعاش حرارت غریزیه و تلطیف خلط بلغمی روغن نار دین و خیری و یاسمین بخلوق و ببینی
چکانیدن **فائده** باشد که بیاض مع التقشر بود و این دلالت میکند بر جوشش ساذجیه یا حرارت غریبه منتشفه که
با وجود بیاض التهاب پیدا کرده و علاج تقشر الفصل علیحده گفته آید **فصل** در تشقق و تقشر و جفاف لب سبب تشقق و تقشر
و جفاف لب همانست که در شقاق و جفاف و تقشر در دیگر گفته آمد و کذلک علاج وی و نیکوترین تدبیر عند التقشر مالیدن
لعاب بهدانه و خطمی و تخم کتان است بر لب و قیروطی که از پیه ماکیان و بط ساخته باشند و هر چند ماده از علی
با سفل برنافه و مقعد مالیدن روغن بنفشه سودمند ترین چیزها است و مجرب ترین ادویه درین مرض آنست که مازو و اسفیداج
و نشاسته و کثیرا باریک سائیده و در پیه و جاج آمیزند و بر لب نهند و باید که موضع شقاق و تقشر را از هوای سرد نگاه دارند
و هر طلا که بر لب نهند پوست اندرونی تخم مرغ بر آن بچسپانند و از سیر و پیاز و نمک و گوشت آهو و اسپ و بزو آنچه
صفرا انگیز و سوداوی پرهیزند **فصل** در اختلاج الشفة و این بر چهار قسم است یکی آنکه بمشارکت فم معده افتد و وی
چنان باشد که ماده منصب بسوی معده بود و بدان سبب معده گاهی بهر دفع متشنج شود و گاهی بهر استراحت منبسط
گردد و از آنکه سطح دهن بسطح معده اتصال دارد و این غشا که بنها متصل است فی نفسه صلب تر گشته با عضو در

بالضرورة حرکت معده با اختلاج لب گراید بهر آنکه جسم صلب چون از یکطرف متحرک شود و طرف آخر بالضرورة در حرکت
آید علامات این قسم آنست که با غثیان و فواق بود و قسم مذکور مقدمی است دوم آنکه بمشارکت عصب که از دماغ
بر لب رسیده است عارض شود و این وقتی باشد که ماده موذی در دماغ گرد آید و بهر دفع وی متحرک شود و دماغ بحرکت انقباضی
و انبساطی در آید و بتوسط عصب اختلاج در لب پدید آید و این قسم در ابتدای لقوه و صرع افتد سیوم آنکه باد
غلیظ در بعضی جایگاه متولد شود و اختلاج آرد و این اقسام ثلاثه در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض مشترکه بوضوح
گذشته است اما قسم چهارم آنست که رگهای باریک که در لب است از خون ممتلی شود و پس توانی صبر در آن عارض گردد
و بخار منفصله موی را مستحیل بریاح سازد و از غلظ و کثافت مسام آرد و ناچار آن ریاح از تحلیل باز مانده و اختلاج پیدا کند
و علامات خون ظاهر است علاج رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند فصل در تشقق
الشفتین و این مرض بر سه قسم است یکی آنکه مولودی بود یا طفل بواسطه نقصان ماده و این قسم در ایام طفولیت یا در ام
که طفل در نشو است اصلاح میگیرد بجهت نرمی اعضا و قبول وی مر هر شکل را و طریق اصلاح آنست که لب شکافته بعضی در هم
شده را راست کنند و بهیئت بایست آرند و بهمان شکل بربندند تا راست بماند دوم آنکه تشنج استفراغی تقلص گر آید
و لا علاج له سیوم آنکه تشنج امتلائی سبب باشد و علاجش استفراغ است و روغنها گرم مالیدن چنانچه در تشنج امتلائی
ذکر یافت فصل در بواسیر لب و این بر دو گونه است یکی آنکه غلظی کمد اللون مقدار دانه انگور خرد در لب زیرین پدید
آید و در سطح آن غلظت منتفخ بود و در این قسم لب بارد و مترهل باشد و بخار بیج دوم آنکه توته سیاه هست به توت شامی
میباشد که در لب زیرین ظهور کند و این قسم دردناک میباشد زیرا که مانند سرطان عضو را می بیرانند و حس را باطل میسازد
و گاه باشد که بواسطه کثرت ماده و استحکام فساد لب بالا نیز تعدی نماید بلکه بعضی اجزاء وی را بخورد و سبب بواسیر
لب خون سوخته است که از شعب رگها بر دهان آید و در موضع جمع شود علاج رگ قیفال و چهار رگ زنند و مطبوخ افتیمون
تنقیه نماید و پس از تنقیه بنگرند که بواسیر سیاه رنگ است یا احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب شرط زنند بمبضع تا ماده
از نفس عضو النیا مستفرغ شود و ابتدا از شرطی کنند که یکبار خون منقطع گردد تا نه تقیم مقام الکی اما اگر سرخ بود
دست از شرط زدن باز دارند و هرگز متعرض با آهن نشوند زیرا که ماده وی خونی است که آزاد است ... منبعث
گشته و از آنکه در این جایگاه شریانها ممتلی و منتفخ میباشد عند استعمال حدید خوف است که شریان بریده شود و
احتباس خون متعذر گردد پس واجب است که در این قسم بعد از تنقیه بدن استعمال ضماد عدس و مرهم مرداسنج
اختیار کنند صفت ضماد بگیرند عدس و بابونه و اکلیل و خطمی و اندر آب بپزند و ... مطبوخ با مغز
تخم ... نیم کوفته و بکار برند صفت مرهم بستانند مرداسنج و اسفیداج و زعفران و ... باریک سازند
و در شمع و روغن بادام آمیزند فائده هرگاه بواسیر مزمن شود و بعلاجهای مذکور زایل نگردد

نگردد تدبیر آنست که لب را درطول وی بشکافند وکناره جراحت بقدر کفایت که پس از خیاطت بهلت اصل توانند
از مقراض قطع کنند و بعده بدوزند بنهجی که از انقلاب برآید و ادویه قاطع الدم چون ورد و زعفران و دم الاخوین بپاشند
و بعد ذلک بمراهم ملحمه معالجه نمایند **فصل** در آماس لب وسبب وی زیادتی اخلاط است وعلامات غلبه هر خلط
بارها ذکر یافته **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند بحسب خلط مفسد واسهال کنند از استفراغ ضماد نمایند چیزی که تحلیل کند
مع القبض چون حضض و بابونه و آرد جو و گلاب و عصاره عنب الثعلب و اندر انتها مرهمی که بروغن بادام و موم ساخته
باشند استعمال نمایند و بآب گرم شستن مبالغه فرمایند و اندر بلغمی اشیاء محلل چون شبت و بابونه و
اکلیل الملک طلا باید ساخت و در سوداوی آنچه در باب سرطان مذکور است بکار باید بست و در صفراوی ضماد گرم و محلل استعمال
نباید کرد بهر آنکه تحلیل نمی پذیرد ولیکن از چیزهای خشک بر نهادن چاره نباشد تا زیادت نشود و در همه تقلیل غذا و
ترک عسل لازم باید شمرد **فصل** در بثور لب وسبب بثور یا خون بود یا صفرا **علاج** رگ قیفال زنند و مطبوخ
هلیله را فرود آرند یا مطبوخ افتیمون **فصل** در زردی لب وسبب وی در اکثر [illegible] است **علاج** مرهم اسفیداج
برنهند وایضاً مرداسنج و مازو هر دو بکوبند و بقیروطی که از موم و روغن گل ساخته باشند آمیزند و بکار برند
فصل اندر سوء مزاج لب سازج که بر لب افتد اما اگر سوء المزاج گرم باشد لبها میسوزد و از هوا و از سرد و آب سرد راحت
پذیرد و اگر سرد باشد در هوای سرد و خنکی باد لبها کبود شود و حس را باطل کند و اگر خشک باشد پیوسته لبها
بطرقد و پوستهای باریک از وی همی خیزد و اگر تر باشد لبها فرو آویخته و سست و نرم بود و سوء المزاج تر زود لبها
ضعیف کند و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد **علاج** اندر سوء المزاج گرم خرفه با آب کاسنی یا با آب خرفه
یا با آب گشنیز تر یا با آب لسان الحمل یا با آب کاسنی یا با عصی الراعی یا بگلاب تر کرده بر یخ سرد نموده بر لب نهند و اسپغول
بگلاب تر کرده و بر یخ سرد نموده طلا کنند و صندل سفید و گلاب و کافور بر لب اندر دارند و اندر سوء المزاج سرد
خشک سوده با روغن بان و مازو فرجا سوده با روغن یاسمین و جند بیدستر یا روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلا باید کرد
و اندر سوء المزاج خشک لعاب [illegible] و روغن بادام خورند و لعاب اسپغول و شکر نوشند و پیوسته لب را بروغن بنفشه و نیلوفر
و مغز کدو چرب دارند و موم روغن که از این روغنها ساخته باشند بمالند و دیگر تدابیر شقاق گفته شد و اندر سوء المزاج
تر بعلاج القوه رجوع باید کرد و هر چند سازج است دست از تنقیه باز نباید داشت **فصل** در آکله که بر لب افتد و سایر اجزاء
از آکلة الفم بجویند **باب در امراض اسنان و لثه** و بدانکه اطبا را اختلاف است در آنکه گوهر دندان
استخوان است یا عصب هر واحد بر اثبات مطلب دلیلی آورده و آنانکه از استخوان می شمرند بنا بر سختی گوهر و بی حسی
قائل اند میگویند که اگر حس داشتی از تراشیدن و سائیدن وی الم پیدا آمدی اما الم قلیل که بعد از قطع ظهور می آید
بسبب حس یا سوء مزاج عصب است که با صول دندان ملتحم گشته یا ورم عصب و از آنکه این عصب با دندان اتصال تام دارد چنان متخیل میشود

گرد در نفس دندان است و آنها که از عصب تعداد میکنند بنابر انفعال وی از سردی و گرمی و خدر شدن از ترشی میگویند
که خدر رفتن عصب را باشد و خدر دندان را ضرس نامند اما حق آنست که گوهر دندان استخوان است و عصبهای دماغی
نیکو بر او پیوسته و بادی آمیخته و این عصبها در بیخ او بیشتر است پس درد و ضربان و حس او بدین عصبها است و شیخ
و شکستگی و باز سودن و تراشیدن ملتئم نا شدن با اصل اعتبار گوهری است که استخوان است و قال جالینوس
بل لها حس و هی تحلیل لما انتقض و شیخ و ثابت بن قره این قول اختیار کرده شیخ و تابعان وی نیز بر همین اند و ایضا خلاف
است در آنکه گوهر دندان از نطفه است چون استخوان و عصب و جز آن یا از غذا میروید یعنی چون خون و گوشت و پیه و
نگه فا خلاف آنست که هر اندامی که از آب پدر و مادر است اگر پاره از وی برود بدل آن باز نه آید و هیچ علاج بصلاح
نتوان آورد و بخلاف آنچه از غذا روید که اگر پاره از وی برود بدل آن باز آید **فصل** در وجع الاسنان و این بر نه
قسم است یکی آنکه از سوء مزاج گرم ساذج عارض شود و علامتش گرمی ملتهب است و از گرفتن آب سرد در دهان
راحت یافتن و در لثه سرخی بغیر ورم پدید آمدن **علاج** سرکه و گلاب در دهن گیرند و مضمضه داشته و در وجع اندکی کافور
بیفزایند و روغن گل در دهان داشتن مفید است و آنجا که درد قوی تر باشد قدری افیون با این روغن حل کردن سودمند
و ایضا سرکه و نمک بهم آمیخته در دهان داشتن و اسفیل با سرکه یار کرده بر دندان نهادن از مسکنات وجع است دوم آنکه غلبه
خون سبب وجع شود و علامتش سرخی و آماس لثه است و وجع ثقیل پس اگر سبب در نفس دندان بود در طول دندان
الم محسوس شود و اگر سبب در عصب باشد الم در غور پدید آید **علاج** رگ قیفال زنند و زیر زنخ حجامت کنند
علق بنهند یا چهار رگ بشکافند بعد احتیاج و چیزهای مناسب طبع ایشان بنهند و بهر تسکین آنچه در ساذج گفته شد بکار برند و بهترین ادویه
لعاب لسان الحمل در دهن داشتن آغاز نهند پس بتدریج بادویه محلله متوجه گشتن سیوم آنکه ماده صفرا باعث وجع
شود و علامتش آنست که درد سبک باشد و ضربان کند و صفرت لثه و دیگر علامات صفراوی ظهور آید
علاج بهر تنقیه صفرا مطبوخ هلیله و تمرهندی خورند و بهر تسکین و تعدیل آنچه در حار ساذج گفته شد در
دموی مذکور است عمل آرند و بهتر آنست که ادویه مضمضه بیگرم کنند تا بحرارت فعلی اثر وی نافذ تر
شود و پس از نفوذ که آن حرارت جدا گردد و اثر وی که برودت و قبض است زود تر پدید آید چهارم
آنکه سوء مزاج بارد ساذج موجب درد شود و علامت او آنست که عقب خوردن آب سرد و ملاقات
هوای سرد پدید آید و غلبه کند و بگرفتن آب گرم در دهان ساکن شود **علاج** آنچه در بلغمی
گفته آمد از تکمید و مضمضه و داغ بکار برند بجز تنقیه و باید که فلفل باریک ساخته بعسل آمیزند و در بیخ دندان مالند
و در طعام او سیر و ادویه گرم و زعفران اندازند **فائده** سوء مزاج رطب ساذج از موجبات نیست اما سوء مزاج
یابس ساذج گاه باشد که سبب وجع اجزاء عضو بوجع انجامد آنرا بمرطبات تدارک توان کرد پنجم آنکه بلغم

فسا و انکسار و انصداع دردی پدید آید و درد عارض شود و نیز آنکه بجنبید یا چیزی از خارج در بیخ دندان وزیده
علاج بهر تسکین الم و منع زیادتی انصداع عاقرقرحا و افیون و فشار کندر باریک ساخته با شیر زنان یا شیر گاو سرشته
و بر دندان نهند و اگر این تدبیر سود نه دهد داغ دهند چنانچه در طبی گفته شد و فشار کندر عبارت است از اجزا خرد کندر هشتم
آنکه باد غلیظ از سر تحلیل شود و بسوی اصول دندان و عصبی که محیط است مندفع گردد و علامت وی وجع ممتد دراز و انتقال درد
از موضعی بموضعی علاج بهر تنقیه ماده که باد از وی متولد میشود حب شبت و حب ایارج و مانند آن خورند و بهر تحلیل
بادیان و انیسون و زیره از هر یک درمی بجوشانند و طبیخ آنرا گرم گرم در دهن دارند و برای تقویت صمغ البطم و فلفل
و پوست بیخ کبر و شبت باریک ساخته در عسل آمیزند و بر دندان مالند و از آب سرد و هر چه باد انگیز و بلغم افزا بود و نیز از
و چیزهای باد شکن تناول کنند نهم آنکه کرم در دندان متولد شود و وجع پیدا کند و تولد دیدان در دندان چنان باشد
که در دندان سپیدی که مأکول و مشروب غذا رسیده باشد رطوبتی اندر آید و متعفن شود و مستحیل بدیدان گردد علاج تخم
گندنا و تخم بنج و تخم پیاز با موم بیامیزند یا با پیه بز و آنرا بر آتش سوزند و دود آنرا بتوسط انبوبه که یک طرف آن انبوبه
بدین دوا نهاده باشد و طرف دیگر بر دندان برسانند تا کرمها بمیرند و فرود افتند **فائده** اندر تدبیر حفظ صحت
دندان آدمی را باید که ده چیز را رعایت کند تا دندان وی از آفات محفوظ ماند یکی از تخمه و بسیار خوردن و معده گرانی
کردن بپرهیزد دوم از اغذیه سریع الفساد چون شیر و ماهی و از ترتیب اکل احتراز کند سوم قی کردن بسیار عادت
نکنند خاصه آنچه بر آید ترش باشد چهارم چیزهای سخت چون جوز و بادام و نونل بدندان نشکنند پنجم از خاییدن
حلوا و علک چون ناطف و جز آن اجتناب نماید ششم از چیزهای صفرا کند کنند دندان چون غوره و ترش
و دوی گندنا هفتم چیزهای سخت سرد و سخت گرم تناول نکنند خاصه از پس یکدیگر هشتم آنچه بالخاصیه دندان را
ضرر دارد چون گندنا و جوز و خرما و جز آن رغبت ننماید نهم آنکه چون طعام خورده باشد خلال کند و میان دندانها
پاک نماید لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه ننماید که گوشت بن دندان آزرده شود دهم آنکه هر بامداد مسواک کند و اندر
مسواک کردن نیز چندان استقصا نکند که آب و جلا طبیعی از وی برود و مسواک از چوب نرم و تلخ باید چون اراک و
زیتون دهم آنکه دندان را وقت خواب و هنگام قی کردن بروغن چرب کند پس اگر مزاج دندان گرم بود روغن گل
بمالند و اگر سرد باشد روغن بان یا روغن مصطکی و بهتر آنست که نخستین انگبین بر دندان مالند بعده بروغن چرب نمایند
و بباید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک با انگبین سرشته مالیدن خواه نمک را بسوزند یا
نسوزند اندر هر ماهی دو بار گوشت بن دندان سخت کند و مادهها را از بن دندان پاک سازد و حفظ صحت وی نماید
و نمک با آتش بریان کرده و اندر سرکه انجمه صاف کرده و اندکی مرصافی افزوده مالیدن همین عمل دارد و ایضا باید دانست
که از آنکه مزاج دندان خشک است ادویه که حفظ صحت آن نماید خشکیه میباید و اندر سردی و گرمی معتدل مگر آنرا که مزاج

عمل کنند و بدانکه طحال را خاصیتی است که اگر وی را بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند سردی مستوره
را از وی زایل سازد و خون تیس بریان کرده و گرم نموده تکمید نمودن نیز بالخاصیت مزیل برودت اسنانست
و بعد از تکمید روغن گل که در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه و دندان را قوت دهد و اوجاع
بارده آن را ساکن سازد و تریاق بزرگ و روغن بابسان مالیدن بغایت مفید است و کذلک روغن خردل گرم کرده
در دهن داشتن دوم حرارت شدید که بدندان افتد و اعتدال آنرا فاسد سازد و احداث جفاف نماید یعنی که
خشکی بسیار در وی لاحق گردد چنانچه در قسم اول برد مکثف جوهر دندان میشد و درین قسم حرارت مفرد سبب خشکی
میگردد و جهت انسداد مسالک روح که از لوازم جفاف است و این قسم کثیر الوقوع است و علامت گرمی دندان آنست
که لثه و دندان بملمس گرم باشد و سرخی و رشته پدید آید و باشد که رنگ دندان نیز بسرخی گراید علاج در روغن گل و کافور
و صندل آمیخته دیر بر دندان مالند و در دهن دارند و برگ ساق خرفه با تخم او بخایند فصل در تاکل و تفتت و
تثقب اسنان و این مرض بر دو قسم است یکی آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج روح
آنرا فاسد سازد و بدان سبب تاکل و تفتت در وی راه یابد و علامتش آنست که حجم دندان بحالت خود باشد و رنگ او
متغیر شود و بسبزی یا بزردی یا بسیاهی علاج تنقیه دماغ کنند بایارج و حب و بهر تقویت دندان تا مواد فاسد
را قبول ننماید چیزیکه قابض و مانع تاکل بود بمالند چون حضض و مازوین و سعد و مازو و عاقرقرحا مضمضه نمایند بسرکه
که در وی آس و گلنار و پوست بیخ پخته باشند و باید که در مواضع خورده شده و پوسیده گشته و در سوراخها که در
دندان پدید آمده باشند سک و مصطکی و اندکی کافور باریک ساخته پر کنند فانه یمنع زیادة التاکل والالم عند المضغ
و یسکن الالم و باید که نخستین جوهر فاسد اجزاء دندان پاک کنند بمبرد تا بسوی آنچه صحیح است روی آورد متعدی نشود
و تاکل از دیاد نگیرد و آنجا که تاکل و سوراخ اندک بود بسوهان هموار سازند تا هموار شود و باقی آنرا چند دفعه داغ
نمایند و بعد از آن بروغن زیت و آب مرزنجوش بمالند تا دیگر خورده نشود دوم آنکه رطوبت اصلی که ماسک و ملاذق اجزاء
دندان است فانی شود و بواسطه استیلای یبوست بروی اجزای دندان متشقق و متفتت گردد و این قسم بمشایخ
و ناقهین و کسانیکه گرسنگی پی در پی کشیده باشند یا تحلیل قوی بوجهی از وجوه بدان راه یافته باشد عارض شود و علامتش
خشکی و لاغری دندان است و وجود یا تقدم سببی از آن اقسام مذکور است علاج بهر ترطیب اغذیه و اشربه مرطبه تناول کنند
و سپیدی بیضه و لعاب اسپغول و شیر خر و روغن بنفشه هر چهار یا هر چه میسر آید بهم بیامیزند و بر دندان برنهند و هم
بدان مضمضه کنند و هرچند علاج کمتر پذیرد لیکن غافل نباید بود که فائده عظیم منع از دیاد است و حصول بهبود نیز ممکن الوقوع
است و باشد که برودت یا حرارت بر سبیل ندرت محدث این مرض شود و هر واحد را تدارک توان کرد باستعمال ادویه
مناسبه که بارها ذکر یافته بهر تبدیل مزاج خصوصا در آخر فصل وجع الاسنان بیان ادویه بارده و حاره که بدندان

مناسب است تفصیل کرده شد **فصل** در حفر و وی آنست که چیزی سفال و خزف مانند که در هیئت لخت
مشابه باشد بر یک بسته در اصول دندان بچسپد و متحجر شود بنهجی که قلع و استیصال آن مشکل گردد و رنگ این بحسب ماده
یا سیاه میباشد یا سبز یا زرد و هم بدان رنگ استدلال توان کرد بر نوعیت خلطی که بخار از ان تصاعد میگیرد و درین
موضع انعقاد می پذیرد و مرض مذکور را قلح نیز میگویند و سببش بخارات رطب غلیظه غیر لزجه است که اندکی حرارت
داشته باشد و از معده مرتفع شود و بر سطح دهن مرکب گردد و بر اصول دندان آویزد و پس آنچه بر سطح است بواسطه حرکت
زبان بر آید و آنچه بر اصول اسنان است از داخل و خارج باقی ماند زیرا که این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ است
بلکه وصول آن بقصبه متعذر و این علت بآن کسان افتد که زمانهای طویل از مسواک کردن و مالیدن دندانها غافل باشند
علاج نخستین تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب پس اگر حفر صلب و سخت باشد بآلت آهن بر دایند ابتدا
برفق و آهستگی و اگر بدان سختی نبود دیکبارگی جدا سازند و پس از قلع و جدا کردن سنونی که از نمک و زبد البحر و خاکستر
صدف سوخته و تحقیق اکلینه و تشیح سوخته و شاخ ایل سوخته ساخته باشند استعمال نمایند تا ما بقیه را دور
کند و دیگر متحجر شدن ندهد **فصل** در تغیر رنگ دندان و سببش آنست که ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و
آنرا بحسب رنگ خود متلون سازد و پس بدون آنکه حفر آرد پس اگر ماده غلیظ باشد و تغیر بزمان طویل ظهور میبابد
و خفیف میباشد و اگر ماده رقیق بود در اندک مدت منبسط میشود و تغیر و هم را مستقل میگردد **علاج** نخستین
تنقیه بدن و دماغ کنند بحسب او غرغره ها و بعد از استفراغ ماده موجبه اگر رنگ دندان زرد باشد بآب
عنب الثعلب و سرکه مضمضه کنند پس آرد عدس و آرد جو و خطمی در سرکه آمیزند و بر دندان گذارند و اگر سیاه
باشد بیخ کبر و افسنتین و افتیمون و مصطکی داشته کوفته و بیخته در روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر
رنگ دندان جصی بود در روغن مصطکی بمالند و پیه ماکیان و شمع در روغن خیری بگدازند و قدری زرد فا و اندکی انگزد
در آن آمیزند و بر دندان گذارند و نافعترین ادویه درین قسم و در سوداوی آنست که حنظل تخم جدا کرده در سرکه
بجوشانند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را بتازی ابید گویند و آن زهر قاتل است و دانگی از ان
کشنده لهذا گفته شد که تخم از وی جدا سازند زیرا که احتمال دارد که هنگام مضمضه چیزی از ان سرکه در
حلق فرو برد **فائده** رنگ زرد از صفرا است و سیاه و رمادی یا دخانی از سودا و جصی از بلغم غلیظ و جصی را ملقی
نیز گویند و این نوع بسبب غلظت و لزوجت متعسر العلاج است و باشد که دندان بشکافد و ماده متحجر از وی
بر آید بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه سیال بودن از لزوجت بدین آفت نمی انجامد **فصل**
در تحرک و جنبیدن اسنان و افتادن آن و این مرض بر دو قسم است قسم نخستین آنکه بکودکان عارض شود
و سببش گشاده شدن او داری است و او داری بشته بود و او جمع ادیه است و ادیه [illegible] گویند که دندانها در وی مرکوز [illegible]

مرکوز است قسم دوم آنکه بمشایخ افتد بواسطه نقصان لثه و دندان و پیوست و لاغری آن و از آنکه این نقصان
از قبیل ذبول است که بسبب تحلل رطوبت غریزیه واقع میشود در سن لا علاج گفته اند قسم سیوم آنکه
سبب گشادن آوری باشد و نه سن شیخوخت و پیری بل امری دیگر موجب آن باشد که عارض لثه شود این بر وجه
است یکی آنکه غذا نرسد و بدان سبب در گوشت بن دندان که محیط و ممسک اوست نقصان و ضعف پدید آید و علامت
وی آنست که لاغری بدن و غور عیون پدید باشد و در لثه از الم و تاکل و تعفن و استرخا و فساد اثری ظاهر نبود
و این نوع بناقهین و کسانی افتد که گرسنگی متوالی کشیده باشند علاج از اغذیه مخففه بپرهیزند
و بهر ترطیب بدن و دماغ اغذیه مرطبه تناول کنند و سکون ورزند و بشکم سیری بخسپند و چیزهای مربا نند پس از حصول
و بهر تقویت اصول دندان گلسرخ و طباشیر و عدس مقشر و سک و گزمازو و مانند آن هرچه قابض باشد بکوبند و باریک سایند
بر اصول وی پاشند دوم آنکه رطوبت رقیقه سست سازد لثه و عصب ممسک دندان را و علامت وی آنست که لثه مسترخی
و مترهل بود و به چیزهای گرم و سرد متضرر شود و دندان فربه باشد و هنگام تکلم کوزه دهان بلرزد و در بیخ دندان دریابد
بیاری سردی و لعاب دهان سایل شود علاج آنچه گفته شد از تنقیه و جز آن بکار برند و بطبیخ چیزهای گرم قابض چون
عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و صعتر و سعد و شب و ورد و سنبل مضمضه کنند و ایضاً اشیاء قابض مخفف بر لثه و دندان پاشند
و برفک طلا نمایند سیوم آنکه اماس گرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان جدا شود و علامت وی وجود
ورم است و شدت وجع و ضربان علاج رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب احتیاج چنانچه
در ورم لثه مذکور است و پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده چون طباشیر و پوست هلیله زرد و گلنار و سماق
بر لثه مالند و با لسان الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط بچیزهای محلل چون کشنیز در روغن گل مضمضه نمایند
چهارم آنکه لثه مسترخی شود و از اندرون جدا گردد بواسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون آن چنانچه بناقهین افتد
نه آنکه رطوبت غریبه سببی باشد و علامت وی آنست که لثه سپید محض باشد و چنان محسوس شود که خون
در وی نیست و ظاهر است که گوشت سپید است و سرخی در آن بسبب خون پدید آید و ایضاً از آنچه
در رطوبی گفته شد این قسم معرا باشد علاج بهر تقویت و تولید خون صالح گوشت بزغاله و بره و جوزه
مرغ فربه و زرده بیضه تناول کنند و برای جذب خون سوی لثه چیزهای گرم چون سعد و سنبل و عود و سوخته
و مصطکی و ورد بر لثه بمالند پنجم آنکه ماده تیز اکال بر لثه ریزد و گوشت از انجورد و ناقص سازد و پیدا
بسبب استحکام اصول دندان فتور راه یابد و دندان بجنبد و علامتش ظاهر است علاج رگ زنند و مسهل
خورند و حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و سماقیه و رمانیه تناول کنند و از شیرینی و گوشت و هرچه خون افزاید
بپرهیزند و زراوند و کندر و ایرسا و دم الاخوین و آرد کرسنه کوفته بیخته بعسل یا سرکه عنصل آمیخته

نوشند و برای ردع ماده باسماق وکلاب مضمضه کنند وچوز سرو و مازو کزمازو در سرکه سرشته بر دندان گذارند

دوم آنکه سببش رطوبت بلغمی بود وعلامت وی نابودن وجع است **علاج** بهر تنقیه دماغ ایارج و حبوب مسهله خورند

وبحیرهای گرم وخشک مضمضه کنند وسعد ومصطکی بخایند تا تحلیل ماده نماید وسیر در روغن بریان کرده بر دندان مالیدن

نیز از محللات ماده است واگر تحلیل مع القبض مطلوب بود سک در آب سداب بسایند و بر دندان مالند قسم دوم

آنکه ازدیاد در طول دندان پدید آید واین بر سه وجه است یکی آنکه دندانی در اصل خلقت سخت باشد نسبت

بدندانهای دیگر پس بمرور زمان دندانهای دیگر سائیده شوند وناقص گردند ووی بحال سبب صلابت بحالت خود ثابت باشد

واین فی الحقیقت ازدیاد نیست زیراکه بهیئت خود باقی است وظهور ازدیاد بواسطه انتقاص دندانهای دیگر است

علاج مقدار مناسب از وی بردارند بآلتی که مخصوص باینکار باشد وبمرور بعضی سوهان صاف سازند تا دندانهای دیگر برابر آید

ودر قطع وتبر احتیاط کنند که از علاج دیگری در وی راه نیابد وباید دانست که علاج این ازدیاد بهر آن گفته اند که مضغ

استیعاب ازدیاد بحصول نرسد چنانچه باید خاصه اگر طول بیشتر باشد زیراکه دندانهای دیگر را از رسیدن باهم دیگر

باز میدارد دوم آنکه در بیخ دندان آماس پدید آید وبدان سبب طول در دندان ظهور نماید بغیر انقلاع **علاج** فصد

کنند اگر واجب باشد ومسهل خورند ودر ابتدا بهر ردع عصارات قابضه چون آب عنب الثعلب وآب گلسرخ تر مضمضه نمایند

ودر انتها بمحللات مناسبه رجوع فرمایند سیوم آنکه اماس در بیخ دندان افتد وانرا ازجائی که دران مرکوز است منقلع وجدا

سازند وبدان سبب دندان در طول زیاده نماید **علاج** اگر از عصبی که وی را محکم میدارد جدا افتاده باشد وتعلق درو

باقی بود باید که آنرا بدست باز پس کنند تا بمحل خود بنشیند پس مصطکی باریک سائیده بپاشند تا انرا بجا دارد واگر

بسلسله ذهب ببندند بهتر باشد تا هنگام حصول استحکام تمام شب وشاخ گوزن سوخته پرهیز کنند **فصل**

در حکة الاسنان واین را دو سبب است یکی آنکه ابهای مختلفه ردی الکیفیه چون ملحی وکبریتی ونطرونی وجز آن نوشیدن اتفاق

افتد واین کثیر الوقوع است دوم آنکه اغذیه حریفه خورده شود وخلط لزج حریف از آن متولد گردد وقدری از آن

بسوی اصول دندان آید وباشد که درجرم وی نیز در آید واین ماده اگر در بدن عام باشد جرب در بدن ظهور مینماید

علامت وی آنست که در دندان ودر بیخ وی چیزی خارش مانند محسوس شود وبدان سبب بیمار هیچ باز نتواند ماند از

برهم سائیدن دندان یا خائیدن اشیا **علاج** بهر تنقیه بدن ودماغ مطبوخ افتیمون وحب ایارج خورند و

از اغذیه ردیه وحریفه ومره ومالحه پرهیز کنند وبرای تقطیع اخلاط سکنجبین عنصلی یا سیر که اصول حماض درو پخته

باشند مضمضه کنند **فصل** در صریر الاسنان فی النوم یعنی برهم سائیدن دندان در خواب وسببش ضعف

عضلات فکین است واین حالت بیشتر بکودکان افتد وپس از رسیدن ببلوغت زایل شود وجهت غلبه حرارت ذاتی

وایضا کیفیت مذکور در ابتدا سکته وصرع وتشنج وفالج وتولد کرمان در شکم وهنگام ناقص وورد ست اید

عارض میگردد با سیابی که در مطولات مذکوره است **علاج** آنجا که رطوبت دماغ سبب بود تنقیه سر بایارج
خورند و غرغره بکار برند و برای تقویت دماغ و قوت اعصاب روغنها خوشبوی قابض چون روغن قسط
و خلوق بر گردن بمالند و امر کنند بین عنق جهت آنست که وی مبدا عضلات نگین است **فصل** در ورم لثه
اماس گوشت بن دندان و این سه گونه است یکی آنکه دموی بود دلیلش سرخی لثه است و وجود وجع و ضربان
و زیادتی آماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بودن **علاج** رگ قیفال و چهار رگ بگشایند یا وضع محاجم نمایند بحسب
احتیاج و اگر بدین قدر مطلب حاصل نشود بهر اسهال مطبوخ فواکه و هلیله زرد و شاهتره نوشند و جهت ردع ماده
بطبیخ عدس و کشنیز خشک و گلنار و آس و صندل سرخ و فوفل و سماق مضمضه کنند و شیره خرفه و عنب الثعلب و
لسان الحمل در دهن دارند و مضمضه بگلاب که سماق در وی حل کرده باشند نهایت مفید است و اگر ورم تسکین نیابد
لثه اثر محکمی در ورم باند باید که روغن بادام یا گل در آب گرم آمیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را بروغن چرب سازند
و اگر ورم عظیم بود و بتدبیرهای مذکوره تحلیل نیابد از موضع بشکافند پس معالجه جراحت نمایند دوم آنکه صفراوی
بود و علامت وی قلت ورم است و شدت وجع و حرقت و بچیزهای سرد انتفاع یافتن و ارتفاع این اماس
که چون انگشت بر وی نهند خون از آن جایگاه کم گردد و پس از باز داشتن دست باز عاید شود **علاج** مطبوخ
هلیله استفراغ صفرا نمایند و اگر واجب آید رگ زنند و چون چنین باشد فصد بر اسهال مقدم دارند و باید که بر عمود
سر زنند تا خون بیرون آید و بعد از تنقیه بدن و پاک شدن عضو آب برگ عنب الثعلب و سرکه [illegible] زنند
و بدان مضمضه کنند تا اثر را تحت کند و ماده را از انصباب باز دارد و بیکی قبل از تنقیه مضمضه بچیزها مذکوره جایز
نیست بهر آنکه کثیف میسازد عضو را و منع تحلیل می نماید سیوم آنکه بلغمی بود و علامت وی سپیدی اماس است
و سردی لمس **علاج** نخستین جهت تلین و تقطیع ماده بمسهل [illegible] مضمضه کنند پس بهر تحلیل بطبیخ بابونه
و اکلیل الملک و مرزنجوش و حلبه و تخم کتان مضمضه نمایند و اگر سبب قوی باشد در تنقیه فضول بلغمی توجه فرمایند
فصل در انتشار دامیه و وی آنست که از گوشت بن دندان خون سایل شود و سببش ضعف قوت غاذیه لثه
زیرا که بسبب ضعف از تصرف کردن در خون که بنصیب لثه میرسد عاجز می آید پس عضو از خون ممتلی میگردد و از
این موضع است سهل الانصداع بالضرورة منفجر میشود و خون سیلان می نماید **علاج** چیزهای که قبض قوی
چون آس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و گلنار و مازو با هلیله سائیده بمالند و در روشنی [illegible] بر لثه بپاشند
صفت [illegible] در روشنی شب یمانی سوخته و [illegible] سرکه کرده و یک حصه [illegible]
یک و نیم حصه [illegible] بارکی سازند و بر لثه بپاشند و طریق سوختن شب [illegible] سرکه [illegible]
[illegible] گرم باشد که سرکه بران ریزند تا [illegible] **صفت** [illegible]

طریخ تریهی است از ماهی در آتش اندازند تا چون آتش شود پس خاکستر وی بستانند و بچندان گلسرخ خشک امیزند
و هر دو باریک سائیده بر لثه افشانند **فائده** طریخ بالطاء المهمله ماهی است که مقدار یک شبر میباشد و در
دریای ارجیش صید میکنند و نمک سوده خشک می سازند. و بشهرهای برند و طبیعت او گرم و خشک است در درجه
اول و هرچند کهنه شود سودمند است و این ماهی از آذربایجان نیز بهم رسد و گاه باشد که قوت غاذیه لثه بر حال
خود باشد و ضعف در وی راه نیافته لیکن بواسطه آنکه خون در بدن افزون شود از لثه خون بیالاید و علامتش وجود
آثار غلبه دم است **علاج** فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بمبردات تمضمض فرمایند **فصل** در قرحه و ناصور
که بر لثه افتد ناصور عبارت است از قرحه عفنه و دیرمانده که ابنوبه مانند در گوشت نفوذ کرده باشد و زرد آب
از وی بیالاید و قرحه تفرق الاتصال است که در گوشت افتد و منفتح گردد پس اگر بی اماس و بغیر عفونت باشد قرحه
ساذج گویند و گرنه خبیثه گویند **مقدمه اول** در قرحه و علاجش همانست که در قلاع ذکر یافته پس اگر
قرحه قوی و کثیر الرطوبت باشد ادویه قوی التجفیف بکار برند و اگر ضعیف بود دوا نیز بحسب وی استعمال نمایند
و اگر قرحه تعفن گرفته باشد بمعالجه اکلة الفم رجوع باید کرد و بعیشی سرکه کهنه و ملدفیون بعمل آرند تا گوشت گنده فانی شود
پس مازو و مرزنجوش و مانند آن ادویه قابضه بر وی نهند تا گوشت نو بروید و این مبحث بتفصیل در امراض دهان ضبط
یافت **مقدمه دوم** در ناصور و علاجش نیز ترتیب بعلاج اکله است و باشد که بداغ احتیاج افتد و طریق داغ
انست که بر یکطرف میل صنوبری چند و انرا در روغن که بغایت گرم ساخته باشند در آرند پس بر گوشت فاسد
گذارند تا همگی بسوزد و در رطوبتی که مانع التحام است خشک شود **فصل** در نقصان و استرخاء گوشت بن دندان
عارض شود و این هر دو در فصل تحرک الاسنان بیان کرده شد لانهما من اسباب تحرک الاسنان بیان داروی که
لثه را محکم سازد و استرخا زایل کند بگیرند گلسرخ خشک بلوط گلنار حب الآس از هر یک چهار درم خرنوب نبطی و سماق
و عاقرقرحا از هر یک پنج درم همه را بکوبند و بیبیزند تا همچو غبار شود پس بر لثه افشانند **فصل** در گوشت زاید
که در لثه بر آید و این بیشتر در ضرسی که در آخر همه دندانهاست عارض شود و آنچنان باشد که اماس گرم تولد کند
و آنچه لطیف است تحلیل رود و باقی صلب شده بماند و صاحبش گمان کند که در ضرس وی چیزی از ماکولات ماند
است **علاج** زاج و زنجار هر دو باریک ساخته بر گوشت فزونی گذارند تا انرا بخورد و خشک
سازد **باب** در امراض حلق و لهات و مری و قصبه ریه باید دانست که نزد جمهور اطبا حلق عبارتست
از فضائی که مابین مسلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حنجره مشترک است و لهات جسمی است لحمی صنوبری
شکل که از بالای کام آویخته است و وی از شرائین و عضلات معرا است و لیکن عصب کثیر دارد و
منفعت آن تقسیم هوا است از دود و غبار و امداد صوت نمودن و مری مرکب است از گوشت و غشا و شرائین

سکنجبین افتیمونی و استفراغ بدفعات باید کرد و برای تلطیف و تحلیل رب سوس و لب خیار شنبر و شیر تازه
و روغن بادام و لعاب حلبه اندکی نمک آمیخته غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که اماس سرطانی شود چیزها سرد چون آب
کشنیز تر و آب کاهو پیوسته در دهان دارند و بدان غرغره کنند و چیزها گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ مانند
فائده نامهای ورم اللهات بحسب اختلاف حال ورم مختلف است مثلاً اگر ورم است در همه اجزاء ملاذه عام ورم
ورم عمودی و استطوانی گویند و اگر اماس در روی سر ملاذه باشد فقط ورم العنبی نامند **فصل** در استرخاء اللهات
و وی آن است که ملاذه دراز شود و فرو افتد باسفل بغیر ورم و بیمار دریابد که چیزی در حلق معلق است و چون دهن
بکشاید و زبان بیرون آرد درازی وی بدیگران ظاهر نماید و باشد که استرخاء مفرط شود و مادام که او را بانگشت
برندارند لقمه فرو نتوان برد و استرخاء وی را سقوط اللهات نیز گویند و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج
گرم و صوری و علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و ملاذه است **علاج** فصد قیفال کنند و هر چه در ورم اللهات دموی
گفته آمد بکار برند و اگر طبع قبض بود چیزهای مناسب بکشایند دوم سوء مزاج سرد بلغمی و علامتش بسیاری لعاب
دهن او و حرارت و سرخی نابودن **علاج** بهر تقطیع و تحلیل بخار العسل و طبیخ زوفا غرغره کنند و برای نشف و تجفیف
رطوبت شبث و آس باریک ساخته در آب شحم انار بن انجیر بمضمضه و تغرغر نمایند و شب شلغم گوزن سوخته و
نوشادر باریک سائیده با نبوبه بر دمند یا کفچه چیل خورد نهاده بر نهند و لهات را بردارند و از آنکه ملاذه را حرکتی خاص
که آن را حرکت ماروی گویند صنعت بیخ او بیان گوشت پیوسته که حوالی وی است آن را بتازی نغنغه گویند و انضیاع
تحلیل تجفیف و به پوست سر ارتباطی دارد باید که چیزها قابض جاذب بر تارک سر نهند تا پوست سر را فراهم آرد
و برکشد و بر تبع وی ملاذه نیز کشیده شود و مرتفع گردد **صفت** آن بگیرند منافت و اقاقیا و گل دود خورده که
آن را بتازی طین مختومه گویند و سرکشی اسفل همه را بکوبند بجز اسفل لیس تا بر سرکه در وی برگ مورد و کشنیز خشک
بجوشانند و بیالایند و ادویه مزبوره در این سرکه آمیزند و بر یافوخ نهند بعد از آنکه موی آن موضع تراشیده
باشند و این دوا هم کودکان را مفید است و هم بزرگان را با وجود آنکه جاذب لهات است رطوبات دماغ را که
بسوی ملاذه منجلب میشود نیز خشک میسازد **صفت** دوای که ملاذه کودکان را بردارد مازو را با سرکه بسایند و بر یافوخ
طلا نمایند و گل سرشوی سوخته و با سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سودمند است هرگاه لهات مسترخیه را بانگشت
شور و سرآگنده و غلیظ گردد و دوا سودمند نبود باید که زفت در آب گرم بگدازند و گرم گرم غرغره کنند تا که نرم
شود و تحلیل پذیرد و پس از آنکه نرم شود چیزهای قابض چون عصاره لحیة التیس که سک و مازو در وی آمیخته باشند
غرغره نمایند تا ماده دیگر نتواند ریخت و آنجا که در لهات حمرت و حرارت پدید آید بواسطه وقوع حرارت
در وی باید که با آب عنب الثعلب و کشنیز تر غرغره کنند و چون هیچ دوا در برداشتن لهات

مستر خیه سفید منعقد و بیخ نهایت باریک شود و سرش بنهایت بزرگ و در استداره بشکل انگور گرد و رنگ
آن سپید باشد و جهت افتادن وی بر حنجره خوف اختناق پدید آید و واجب است که مقدار زاید آنرا قطع نمایند و
و کذلک اگر لهات دراز باشد و بیخش باریک و اطرافش شبیه باذناب فار یعنی موش باشد. و لهاتی که موی شود و سرخی
گردد و هر چه یکه باشد هرگاه قطع خواهند کرد نخستین تنقیه بدن نمایند در هر دو نوع و تمام نشاید برید بلکه آنچه از مقدار طبیعی
افزون باشد قطع باید کرد زیرا که اگر بیشتر بریده شود بیم باشد که خون باز نایستد و جهت آن خون بحلق اندر رود
که حلق و شش پر گردد و علیل همان ساعت هلاک شود و باشد که ورم صلب و خناق مهلک عارض گردد و از آن است
که در قطع وی عدم جراحت را اختیار نموده اند و اگر اتفاق افتد باید دانست که هنگام استعمال ممنوع است چیزی
قلیل المقدار بریدن نیز خوب نیست لتقاء الالفت بجاها و قطع بر دو گونه است یکی با آهن دوم بدوا اما قطع با آهن چنانست
که مریض مقابل آفتاب نشیند و بوسع امکان دهان بگشاید و جراح زبان آنرا با انگشت فرود بسوی خسپس
کند پس لهات را از موضعی که زاید بر مقدار است با آلتی که مسمی است بماسکة اللهات بگیرد و آن فزونی را بمقراض
یا بمبضع ببرد و بعده گلاب که در آن سماق تر کرده باشند مریض در دهن بگیرد و تغرغر کند تا خون بسیار نرود و ایضا
قرص کهربا و افیون و شراب حبوز و شراب خرنوب حاضر دارند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها تغرغر فرماید تا خون باز دارد
و ادویه قابضه بکفچه میل اندازند و ملازه اندروی گذارند تا حبس خون نماید و عصاره غوره و ریواج و عنب الثعلب
و بهی ترش درین باب سودمند است و گل مختوم با سرکه و سپیده است و هر واحد ازین بحبس خون مخصوص
اما قطع بدوا چنان بود که انگشت و شب یمانی باریک ساخته آنجا که قطع مطلوب بود طلا نمایند و کذلک زرنیخ و
و انگشت استعمال نمودن سیخ آنرا باریک کنند و بیامیزند و زاک در دهن داشتن نیز درین کار مفید است و بیشتر
سپیدی رسد روز. منقد و هرگاه این ادویه قاطعه بکار برند باید که بجای پیشتر نگیرند و بنشینند و دهن گشاده دارد
تا بهیچی که لعاب بیرون همی آید بر هیچ از وی بحلق فرو نشود و بعد قطع لهات ادویات مذکوره بسرعت آرند **فائده** در قطع
استعمال نکنند زیرا که قطع وی بالکل موجب انقطاع صوت و باعث بطلان بعض مخارج حروف است بلکه
گاه باشد که هلاک سازد و استعمال آن باعث امراض بسیار است پس لازم است که تا خوف هلاک نباشد قطع
نکنند و چون اتفاق قطع افتد آنچه باید است بجا آرند و چیزی از زاید نیز نگذارند که کمتر بریدن هم خرابی
بست انداخت که قطع باید شده اند زیرا که قطع بهوا و چیزها که در محل مخصوص منعقد است **فصل در**
خناق و ادعیات است از آنکه نفس بدشوار بیرون آید یا بهر دو شود افتد بسبیل اتساع یا تشنج بموضع علت
و خصوصا سبب چنانچه گفته آید و بدانند که بسیار باشد که سبب عضو باشد لیکن مجاورت در افعال مری نیز آفت
یا هر چند سبب در مری بود و با مجاورت در افعال حنجره و قصبه نیز فتور نماید و اذیت مجاورت میشود بکثرت

تا یعنی عظم سبب که موجب انضغاط مجاور گردد و پوشیده نیست که هر عضویکه در وماده افت بود و نقصان
فعل آن عضو بیشتر میباشد نسبت به آنچه بسبب مجاورت متأذی شده است مثلاً آفت در آلات نفس بود و بعظم
سبب مری که آلت غذا است نیز اذیت رسد پس درینصورت هرچند در نفس و در بلع تعسر خواهد بود ولیکن عسر نفس بسبب
تعسر بلع شدید خواهد بود و کذلک بالعکس مگر آنکه عظم سبب فعل مجاور را نیز باطل سازد که درینحالت نقصان فعل
هر دو مساوی خواهد بود و خناق بحسب موضع علت بر چهار قسم است اول آنکه در لوزتین و عضله های خارجی حلق که متصل
بدهان و زبان اند و بر لوزتین محیط شده اند ورم پدید آید و این را بقول مطلق خناق گویند و علامت او آنست که چون
مریض دهن بکشاید و زبان بیرون آرد ورم دیده شود و این قسم سالمتر است نسبت بقسم ثانی که مسمی است بخناق کلبی
و لوزتان که انرا نغنغتان نیز گویند دو پارچه گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است و
نفع انست که هوا را عند استنشاق او یکبارگی مندفع شدن ندهد و بتدریج فرستد و قسم اول از خناق مطلق
بر چهار گونه است یکی آنکه مادهٔ ورم خون بود و علامت وی آنست که روی سرخ باشد و رگها که در سر و نواحی حلق اند ممتلی
شوند و جهند و حلق بسوزد و مزه دهن شیرین باشد [illegible] پس اگر ماده در بدن عام بود و کسل اعضا و جز آن آثار غلبه
خون گواهی دهد علاج اگر اندر قوت ضعیفی نباشد از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون بمقداری بیرون آرند چنانچه
هر ساعت ده درم یا پنجدرم بحسب تقاضای وقت و غرض از تفاریق آنست که غشی نیفتد زیرا که غشی با خناق بد باشد
و باید که میان این فصد متفرقه از گشادن رگ زیر زبان و چهار رگ غافل نباشند خاصه آنجا که در رگهای زیر زبان
امتلا ظاهر نماید و هرگاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شائبه از امتلا در بدن نباشد و سبب قوی نبود شاید که
فصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که باز داشتن از غذا قایم مقام فصد است اما اگر خناق بمشارکت همه تن بود و
قوت مساعد باشد فصد اکحل یا باسلیق بر فصد قیفال مقدم دارند و خون چندان بر آرند بحدیکه قریب بغشی رسد.
پس خناق در حال زایل شود و هر چیزیکه باشد بر ساق حجامت کردن مع الشرط خیلی مفید است و رگ صافن زدن
سودمند خصوصا آنجا که بسبب غلبه خون و خناق احتباس خون بواسیر یا خون حیض باشد و پس از فصد باید
که تدبیر شکم فرو آوردن کنند بحقنه نرم یا باب فواکه و مانند آن و پس از تنقیه غرغره نمایند بسرکه و گلاب یا
سکنجبین و شراب عناب و طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و کشنیز خشک آمیخته یا برب توت و سرکه جوز
[illegible] سرکه جوز آنست که پوست سبز بیرونی چهار مغز در سرکه اندازند و آنرا در دفع اماس حلق خاصیت عجیب است
تا که تنقیه کرده نشود غرغره نباید کرد بهر آنکه ماده بعضو اشرف چون ریه و قلب بازگردد و لیکن از آنکه روزگار بر آید
و نزول در گذرد به پزانیدن و تحلیل کردن توجه باید کرد و اندرچنین وقت اگر طبیب بر سر بیمار رسد دست از فصد کوتاه دارد
اگر مناسب داند زیرا که بیم باشد که قوت ضعیف شود و نیز اداء حاجت آید و اگر بلع متعسر بود غذا دادن [illegible]

ماده تحلیل یابد یا باستفراغ مستخرج شود و این امیدوار باشد دوم زود آسان شود دوم آنکه ماده بباطن
بازگردد و این بد باشد و هرگاه صاحب خناق کف بر دهان آرد امید نجات گسسته گردد در اکثر اوقات باشد که با وجود کف
آمدن امید گسسته نشود و این آنگاه باشد که قوت شهوت برحال بود اما هرگاه روی مریض سبز شود و چشمها
سیاه در حال بمیرد و کذلک اگر نبض صغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه گردد نشان قرب موت باشد
و خناق که با تپ بود خطرناک است و هرگاه تپ گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف باشد و هرگاه بیکدم بدو کرت
با تمام رسد و در هر دم زدنی سینه و منخرین همی جنبد سخت با خطر باشد و این فواید در سایر اصناف خناق بیاد
باید داشت دوم آنکه ماده آماس صفرا بود و علامت وی بسیاری تشنگی است و خشکی و تلخی دهان و بیخوابی و سوزش
و وجع لاذع و هیجان آنکه در دموی وجع ممدد غالب میباشد و در صفراوی وجع لاذع و شدت میبود [illegible] اندر خناق صفراوی
کمتر از خناق خونی میباشد جهت آنکه بسبب قلت صفرا حجم ورم کمتر میبود علاج رگ زنند بر اعاقی که گفته شد در
دموی و طبیخ بالقوع فواکه خیارشنبر و شیرخشت در آن آمیخته باشند طبع را فرود آرند و پس از تنقیه اندر ابتدا طبیخ
عدس و رب توت و شیره تخم کاهو و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته غرغره کنند و بعد از روز دوم و سیوم
تدبیرهای تحلیل که در دموی مذکور است غرغره باید کرد و درین قسم حاجت تحلیل کمتر است و تبرید بیشتر مطلوب لهذا
ماء الشعیر و لعاب اسپغول آب تربز و شیره خرفه نوشیدن نفع تمام میدهد و چون علت باخر رسد سبوس گندم اندر آب
بجوشانند و بپالایند و خیارشنبر اندران حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن بظاهر منجذب شود
زفت و نطرون و خردل و سداب بری بیرون حلق ضماد سازند و نیکوترین تدبیر بهر جذب ماده وضع محاجم زیر ذقن است
سیوم آنکه ماده ورم بلغم باشد علامتش تهبج روی و چشم است و سپیدی ورم و بسیاری لعاب و قلت درد و طعم
و شوری طعم و درین قسم سبزرنگی ورم آب و طعام بدشواری تمام فرو برده میشود لیکن بازانکه آماس بلغمی نرم میباشد
امتناع بلع ممتنع است و بباید دانست که اگر ماده بلغم رطوبت لزج و سرد بود آماس در حوالی حلق و حنجره تولد کند
و عضلها که فروتر اند در نیابد بواسطه غلیظی و سردی و اگر رطوبت لطیفه گرم بود عضلهای اندرونی نیز آماس راه یابد و ظاهر است
که در اعضاء صلبه عروق ماننده ماده که از حرارت خالی بود نفوذ نمیتواند کرد علاج حقنه تیز و بایارج فیقرا و حب
قوقایا طبع را کشاینده و بروی و عسل یا رب عنب الثعلب و سکنجبین عنصلی و آب ترب و خردل و مویزج و عاقرقرحا یا رب
توت الجوز و آب بادیان هرکدام که میسر آید غرغره نمایند و اندر ابتدا باید که رشته توت با بکار مخلوط سازند
و در انتهاء المرض بانتهار رسد ماده [illegible] آرد بجهت نضج و انفجار بوره در طبیخ انجیر حل کنند و غرغره نمایند و بوره و حلتیت
و نوشادر باریک سائیده در حلق اندر دمند فانها تنفجر من غیر اعمال و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند بر قفا و
زیر زنخدان محاجم نشتها کنند و اگر ضرورت افتد عسل بلادر بر حلق طلا سازند تا ریش کند و زردآب از آنجا بپالاید و غرغره به سرکه و عسل

سودمندترین دواست در قطع ماده ورم هرگاه ورم گشاده شود و بسبب استعمال سخنات خشونت در حلق پدید آید
شیر تازه با روغن آمیزند و تغرغر نمایند و چون علت بآخر رسد موم سپید با روغن سوسن آمیزند و از بیرون طلا نمایند
و از آنکه فصد استفراغی است کلی اگر حال بیمار مقتضی شود رگ اکحل زنند و بفصال هم توان گشاد خاصه اینجا که بلغم ذی جرم
بود و مریض مرد جوان باشد صفت ضماد بگیرند سبوس و شبت و اکلیل و انجیر و در آب بجوشانند و بپالایند
و بوره و نمک و شکر سرخ و انگاره اندران آمیزند و بکار برند صفت رب قشور جوز بگیرند پوست چهار مغز و
بکوبند و آب وی بفشرند و بپزند تا به نیمه آید پس بنصف وزن وی شکر آمیزند و بجوشانند و کف بردارند و بعمل آرند
و شارح نوشته که رب مذکور جهت ورم های که در دهن و حلق عارض شود قوی ترین و نیکوترین معالجه است چهارم
آنکه ماده ورم سودا بود و علامتش سختی و صلابت ورم است و خشونت با حرقت [?] و خشکی دهن و کمودت و عدم
احساس تمدد در موضع ورم و هرچند در جمیع انواع اورام تمدد لازم است لیکن در سوداوی بنابر نهایت بطء تحلیل
جهت غلظت و کثافت ماده و لهذا این ورم اندک اندک می افتد و حدوث وی درین موضع از نوادرات است
زیراکه در اکثر خون سوداوی از انتقال آماس گرم متولد شود و آماس گرم درین جایگاه چندان مهلت ندهد
که لطیف وی بتحلیل رود و باقی غلیظ گردد و بسوداویت گراید و از آنکه این موضع اعلی بدن است و سودا بالطبع میل
باسفل دارد و با وجود آن کثیف الجرم است بر اسفل [?] بسبب ورم نمیتواند شد مگر [?] در علاج نخستین رگ
زنند و تنگاف [?] رگ وسیع باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است بر آمدن [?] تواند آمد و لهذا درینجا فصد باسلیق
اختیار نموده اند زیراکه وی جامع النفع است جهت وسعت مجری [?] تنقیه متوسطه با ایارج فیقرا و مطبوخ افتیمون
نمایند و در طبیخ انجیر یا رب قشور الجوز یا مری [?] لعاب حلبه و لعاب بهیدانه شیر آمیزند و غرغره نمایند یا بجلاب گرم و ماء العسل
و مطبوخ بالطبیخ اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه تغرغر فرمایند و شیر تازه نیم گرم غرغره نیک است و باید که حلبه و تخم کتان
و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم [?] و مغز [?] کوبیده و بپزند و بروغن نرگس و پیه بط گداخته آمیزند و بر خارج
حلق ضماد نمایند قسم دوم آنکه مسمی است بخناق کلبی و ظهری [?] گویند چونکه مریض مانند سگ زبان را بسیار از [?] برآرد [?] نام خوانند
لیکن متقدمین این اسم را بر آماس داخل حنجره اطلاق میکرده اند بر آنکه صاحبش مثل سگ [?] بفتح دهان [?]
بسان محتاج میشود و پس از مرور زمان بر خناق ردی اجرا یافته وی بر دو نوع است یکی آنکه عضلات که
اندرون حلق است آماس کند و این نوع در اجزاء دهان و خارج حلق چیزی از آماس ظاهر نشود و بعضی اطبا
این نوع را [?] گویند و بدترین قسم است کما قال [?] اشد اصناف الخناق ما لم یتبین فی الحلق و لا فی
ظاهر العنق ورم و الحمرة و یکون معه وجع شدید و انتصاب النفس و ضیقه فانه یقتل فی الاول
الرابع فائده مسمی حلق بر طبق قول جمهور در خناق مطلق گفته شد که عبارت است از فضای [?]

غذا دراست اکنون بدانکه طبری میگوید که حلق عبارتست از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلات که بر وی موضوع اند
پس هر مرضی که درین مواضع افتد اورا وجع الحلق گویند و بدانکه اگر اماس در حنجره بود فتور راه می یابد
در نفس نه در بلع واگر در مری بود امر بالعکس باشد و اینکه گفته شد انگاه است که ورم حنجره سبک بود و اعلی مری
متورم نشود زیراکه اگر اماس حنجره عظیم باشد یا اعلی مری متورم گردد بورم عظیم بسبب مجاورت در فعل هر دو ضرر
پیدا آید اما از آنکه در تحلل ماده عارضه ذاتی است و در مجاورت عرضی حدوث ضرر نیز متفاوت میباشد مثلاً اگر اماس
عظیم فقط در حنجره افتد نفس تمام باز دارد و هرچند بمجاورت در مری نیز ضیق راه یابد اما امتناع از بلع ممتنع باشد
و کذلک بالعکس و از آنکه نفس مبدء قوت حیات است اماس حنجره از مهلکات است لان احتیاج النفس للحیوان ضروری
فی کل آن و علامت وی آنست که در اکثر امر دهان گشاده ماند و زبان برون همی آید و دم زدن سخت دشوار باشد
و بحسب اسباب آثار پیدا باشند چنانچه گفته شد و بالا اظهار نموده ایم که ماده خالی از حرارت درینجا گاه نافذ نشوند
علاج هرچه در قسم اول ذکر یافته از فصد و تلیین و جز آن بکار برند بهمان قوانین و در جذب ماده بسوی خارج
مبالغه نمایند بوضع اضمده و محاجم و در هر خناق که بلع اشیا نتوانند حیله کنند چنانچه در فرع گفته آید دوم آنکه
مهرهای گردن از جای بلغزد و اندرون سر رود و خناق آرد و زوال فقار را شش سبب است یکی ضربه یا سقطه
دوم ورم که در عضلات فقار یا در مری یا در عضله ها که مستبطن مری است یا در عضله که داخل حنجره است یا
در عضله که مابین مری و حنجره است واقع شود و فقره را اندرون کشد زیراکه درین آلات و در فقار عضو رباطات
و اعصاب مشارکت است پس هرگاه آن رباط و اعصاب بسوی آلات مذکوره کشیده شود واجب آمد که بضرورت
فقره که بدان اتصال دارد بداخل منجذب گردد سیوم تشنج یابس یا امتلائی که در عضلات فقار افتد و از جا بلغزاند و اندر
کشد چهارم باد غلیظ که در مفصل فقار در آید و از جایگاهش بلغزاند پنجم ماده حاده که در مفصل در آید و فقار را
زایل نماید ششم رطوبت مزلقه که زوال فقار نماید بداخل و این نوع بصبیان بیشتر افتد جهت نرمی اعصاب و امتلاء
او معده ایشان و علامت لغزیدن مهره آنست که موضع مهره زایله مغاک شود و پیش حلقوم برون خیزد و هرچه بدو
رسد درد کند و بیمار سر نتواند برداشت و چپ و راست نتواند نگریست و دهان نتواند گشاد و اگر مهره نخستین
و دومین زایل شده باشد بیمار همان روز بمیرد بهر آنکه لیفها که حرکت دم زدن بدان قایم است ازین دو مهره رسته است
و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره بسلامت باشند ممکن است که چون مهره زایله را بجای نشانند بند خناق بگشاید
بشرطیکه نخاع افسرده نباشد علاج انجاکه سبب زوال ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلائی یا
ماده حاده بود و بلا مهلت رگ زنند و طبع بحقنه بگشایند یا بمطبوخات مناسبه و دیگر غرغره ها که ذکر یافته بکار برند
و باشد که بدو طرف گردن حجامت کنند و انجاکه باد غلیظ و رطوبت مزلقه سبب باشد اسهال کفایت کند

گویند و اصل او با اصل زبان پیوسته است و هنگام فراز هم آمدن حنجره سر بسوی مری دارد و بر سر او نشیند تا خوردنیها بر پشت او گذرد و دوم غضروفی است که بگردن بازنهاده شده برابر مری و بگردن پیوسته است و نام ندارد و بوقت فراز آمدن حنجره سر بسوی بن زبان آرد سیوم غضروفی است که در حالت بلع بر آن می افتد تا چیزی بر قصبه ریه نرود لهذا آنرا مکبی گویند و طعام و شراب را بر پشت وی باید گذاشت تا بمری فرو رود و هرگاه در اندر طعام و شراب خوردن سخن ناگاه گفته شود یا حرکتی بوقوع آید که مکبی برداشته شود و حنجره بگشاید و قدری از آن بحلقوم افتد و قوت دافعه مردم را بسرفه آرد تا که آنچیز برون آید و اندر پیش حنجره استخوانی است که آنرا طبیبان عظم لامی گویند زیرا که بحرف لام یونانی میماند بدین شکل (ᴧ) و منفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته است و در جوف حنجره جسمی است شبیه بلسان مار که انضمام و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل است و باید دانست که اندر میان حنجره رطوبتی است چرب و لزج که از سر همی وارد و بیرون آمدن آواز بدین رطوبت بود و از آنست که هرگاه آن رطوبت زایل شود و خشک گردد آواز پدید نیاید تا حلق تر نکنند چنانچه در تب محرقه و هوای گرم مشهود میگردد و در بعضی اشخاص **علاج** رگ زنند و هراعاتی که در خناق مطلق رسمی گفته شد خون برآرند و سختی مطفی الحرارت طبع را بگشاید و الی یوم النضج همان گاهی فصد کنند دوم یا پنجم بحسب حال خون بگیرند و گاهی ملین دهند تا مع بقاء قوت مقصود حاصل شود و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود ماء الشعیر اندک اندک همید هند و بعد نقاهت بدان دو پیه چیاذ به چون قسط و بوره و خبث بیدستر و کبریت برخارج حلق ضماد نمایند تا باشد که ماده بظاهر منجذب شود و دیگر تدابیر بتفصیل مذکور است بحسب حال بکار برند و آنجا که بلع ممکن نباشد حیله کنند که دراز دراو در بلع یاری دهد و آنچنان باشد که بر مهره دوم کردن محجمه نهند و ظاهر است که بدین حیله منفذ متسع میگردد اندکی پس تا که محجمه موضوع است چیزی رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد **فائده** رازی گفته است که درابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد صواب ودین آنست که فصد موقوف سازند و در خانه سرد بنشانند و استعمال غرغره نمایند تا که خناق بگشاید و ممکن است که بدین تدابیر آدمی تا بیست روز بیرون آنکه بخورد و خناق اگر چه قوی بود درین مدت البته میگشاید و ظاهر است که فصد نه سخت شرایع تحلیل و جوع و عطش است و روا بدل ما یتحلل خون بدن کافی بخلاف آنکه اینچنین بیمار را فصد کنند و خون بسیار بیرون آرند زیرا که درینصورت مهلکه بی تناول غذا تا سه روز زیستن متعذر است لیکن از آنکه چه یکی از متقدمین بدین تدبیر لب نگشوده و معالجه خناق و اجب القصد بجز اخراج خون نفرموده قلیل بود یا کثیر رضای رازی بضعف آزموده چنانچه کلام وی که الی استوحش مخالفة القدماء قاطبة فی الخوانیق ناطق بر آن است و لا یخفی ان اخراج المؤذی مستحسن و لو کان قلیلا مع ان الرخصة فی اخراجه یسیرا و الکان آنحت الماده کثیرا و ما قال

تنقیه

بیشتر از آنکه بوده باشد خاصه اگر طعامی که درشت تا ترش یا تیز خورده باشد و آنچه بر حلق و حنجره ملازم زحمت دهد
غذا الم نباشد لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار خائیدن و خوردن متالم شود و در آواز تغیر راه یابد و در بعضی
کثیره باشد لزوم وجع و حرقت در آن جایگاه ضرورست علاج رگ باسلیق یا اکحل زنند و برای تسکین
لذع و حرقت از شیره جو و نشاسته و روغن بنفشه حریره سازند و بنوشند و از نوشیدن آب سرد پرهیز کنند
خاصه اگر بثور متقرحه شوند و طبیخ بابونه یا نرم سازند و شبانگاه لعاب اسپغول نیم گرم دهند و از اغذیه آنچه
اسفیدبا بود اختیار نمایند و از طعام خشک و ترش و تیز احتراز فرمایند و هرگاه پزانیدن حاجت آید علاج
پزانیدن خناق باید کرد و چون نضج شود و بترکیدن ریم بیرون آید همان تدابیر که در خناق منفجره گفته شد بعمل آرند
و در آخر اندکی سرکه با آب نیم گرم جرعه جرعه بنوشند و بدان غرغره نمایند تا آن موضع را بشوید و پاک گرداند و اگر
از تیزی سرکه الم رسد روغن گل یا بنفشه یا لعاب تخم کتان بخورند و بدان غرغره نمایند و در بثور متقرح جهت تسکین
وجع بموم روغن یا مرهم ابیض معالجه کنند و این چنان باشد که هر واحد را تنها یا با زردی بیضه آمیخته و نیم گرم کرده جرعه
جرعه بنوشند و در دهن دارند و باید دانست که بثره حلقی کمتر باشد بهر آنکه خلقت وی از عضروف و غشا است
پس هرگاه دریابند که در آنجا الم است بفصد و اسهال و تدبیرات مذکوره مبادرت کنند و تهاون روا ندارند و علاج
وی بغرغره بیشتر باید کرد و از علاج خناق پرهیز باید گزید و حب السعال که از بنفشه و کثیرا و ربالسوس و تخم خیار
یا درنگ و نشاسته ساخته باشند و بلعاب اسپغول سرشته در دهن بدارند **فصل** در تعلق ذلوجه بحلق و ذلوجه
را بتازی علق گویند و باید دانست بسیار بهابست که اندران ذلوجه خورد میباشد و چون آدمی بغفلت از وی بخورد
ذلوجه بدهان یا بکام یا بحلق یا بزبان یا بمری اندر آویزد و گاه باشد که بقصبه ریه اندر شود و بر سبیل ندرت
و در آنجا بیاویزد و گاه باشد که از کام بجانب بینی برآید آنچه بظاهر مایل بود بنظر می در آید و آنچه فروتر بود علامتش
آنست که مریض مغموم و بیقرار بود و باشد که خون رقیق در نفث برون آید بی آنکه او را علتی دیگر باشد و ذلوجه
که در مری آویزد و زمان طویل بروی گذرد و حجم آن بزرگ شود در یابد بسیار مضرت آن و کرب و اندوه زیاده
تر شود و آنچه در قصبه آویزد و سعال یکدم فرصت ندهد تا آنزمان که وی را مستقلع سازد و آنچه از کام بسوی بینی برآمده بود
ثقل مقدم دماغ و بستگی مجری بر آن گواهی دهد **علاج** از آنکه توان دید بر چنید بمنقاش یا با آلتی که مخصوص
است در استخراج وی دهی الشبیه بکلبتی السهام طویله العنق علی طرفها مثل فاسین منقرین جوانبهما
مضرس کاسنان المنشار و فائده تضریس و دندانه دار بودن جواب آن آنست که چون ذلوجه را از وی بگیرند
در کیسه اندازند آنجا الفرد و مستحکم گیرد اما طریق استخراجش چنانست که بیمار مقابل چشمه آفتاب دهن بگشاید و زبان بر ما
حسیانه و چندان مبالغه کند و نفتح دهن که سر ذلوجه از خارج دیده شود پس معالج با آلت موصوف یا بمنقاش

سرد کردن دیوچه را بگیرد و منقبض سازد و زبانی نشاید بدارد تا که قوت وی سست شود و تشبث واگذارد
بعده آهسته آهسته بیرون سو کشند تا که نه حلق خراشیده شود و نه دیوچه منقطع گردد زیراکه اگر دیوچه بریده شود
و سر وی همانجا متشبث ماند آفت بزرگ آرد و ورم تولد کند و باشد که بسوی معده افتد و بسبب خبث و سمیت
قذف دم و تشنج پیدا سازد و اگر پیش از آنکه دیوچه را برخواهند داشت نخستین بسرکه و نمک یا بسرکه و انگزد مضمضه
و غرغره کنند تا سست گردد صواب باشد اما آنرا که دور فرو رفته باشد و نتوان دید جز غرغره علاج نتوان کرد
و سرکه و نمک و سرکه انگوری و انگزد درین باب نیک است و اگر افیون یا صوف سوخته در سرکه آمیزند و بدان غرغره
کنند سودمند آید و طبری گفت اگر ایرسا را بسایند و در سرکه یا روغن داخل نموده بدان تغرغر نمایند فی الفور
هلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تدبیر آنست که کل سیاه در خریطه اندازند
و دهن مریض بدان برنمایند تا دیوچه با رزوی این کل که ما اوف وی است جای خود بگذارد و بدین سو میل کند
پس چون حرکت خروج محسوس شود کل از دهن بیرون اندازند و آنرا بدست یا منقاش گرفته بیرون آرند و این
از مخترعات جد شارح اسباب علامات است اما اگر دیوچه در معده فرو رفته باشد بگیرند شیح و قیصوم و افسنتین و شونیز
و ترمس و قسط و مغز برگ کابلی و ترمس ... کیلی دار از هریک دو درم و همه را در سرکه ممزوج پزند و بپالایند و بیاشامند
تا نخورد و طعام و سیر بسیار و پوده و خردل و کرنب باشد یعنی آنرا که قی باسانی باشد ازین نوع طعامها دهند
و ... قی فرمایند و دارویی قی دهند و آن را که ... دشوار باشد
مسهل دهند چنانچه یاد کرده آمده است اما اگر ... دیوچه از کام
بجانب بینی برآمده بود شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه بپزند و بینی در چکانند تا استنشاق کنند
و آنچه بهر غرغره گفته اند درینجا نیز بکار باید بست و از جمله حیلهای مخرج العلق یکی آنست که بیمار را یکروز و دو روز
تشنه دارند ... مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و هر ساعت آب سرد کرده برف و یخ در دهان میگیرند
و جرعه ... بریزند و باز تکرار کنند تا بدین حیلت بجستن آب سرد دیوچه از موضع را بگذارد و بالا تر آید و اگر در گرما
چندان صبر تواند کرد که بیم غشی باشد باید کرد تا از گرما بگریزد و بالا آید و اگر چنین سیر بخورند و در آفتاب
نشینند و دهان باز کنند و کوزه آب سرد بر لب نهند تدبیر صواب باشد که بطلب آب بالا آید و اگر طحلب
در دهان بگیرد یا بر لب نهد تا بوی آن برآید نیک باشد **فصل** در تشبث خار و ماندن طعام در گلو علاج
اگر آن چیز نرم بود چون گوشت و نان و استخوان خرد و تخم انبه و مانند آن دست بگرداند و باطن الکف چیزی را
تا بیرون افتد یا فرو رود و اگر بدین کار نشاید تدبیر قی کنند بهر نوعی که ممکن باشد اما اگر آنچیز درشت بود چون
خارهای ماهی و استخوان درشت و مانند آن بنگرند اگر چنین می در آید چنانکه گفته آمد بزنبور یا غیر آن آلتی دیگر برآرند و اگر

واگر فروتر شده باشد و بنظر در نیاید لعابهای و حسوهای نرم غرغره دهند تا باشد که بسبب حی آنرا بلغزانند و بمعده افکند پس
قی کنند تا باشد که بیرون افتد و اولیتر آن باشد که قی بعد از آن نمایند که معده از طعام و آشامیدنی پر کرده باشند و حیله دیگر آنکه قطعه
اسفنج بگیرند و بر رشته طویل ذی قوت محکم ببندند و سر رشته بدست دارند و بفرمایند تا اسفنج بلع کند و بنوشیدن آب مدد کنند
تا اسفنج مذکور از ناشب متجاوز گردد و فروتر رود پس رشته را یکبارگی بکشند تا باشد که آن شیء ناشب از جای بلغزد و
همراه اسفنج بیرون آید و بعد دیگر پاره از گوشت یا قطعه از صوف بستانند و همان بر رشته بسته و بعسل آلوده
فرو برند تو بپائین شایسته فرو برند و بزمانی شایسته صبر کنند تا که عسل از روی گوشت پاره یا قطعه صوف منحل شود و چیز اگر در
پس رشته برکشند و بعد دیگر انجیر خشک بر رشته ببندند و نیم خائیده فرو برند پس رشته برکشند اینها بجنبانند و برآرد و اگر ناشب
در آن موضع بماند و نه فرو رود و نه بیرون آید باید که هر روز یکدرم تخم سپندان که آنرا بتازی حرف گویند کوفته با آب گرم بدهند و این دوا
مجرب است شیء ناشب را البته بر می کشد و تا که بیرون آوردن ممکن باشد انجیر ناشب را بمعده نشاید افکند زیرا که در نزول وی بمعده بیم
است که معده یا روده مجروح شوند اما اگر بهنگام استعمال حیلها که خار شیشه بیرون آرند حلق خراشیده شود لعابهای بارده غرغره کنند
و بر سبیل تجرع حسوهای مناسبه و لعابهای موافقه بنوشند و اگر وجع غالب باشد و امتلای بدن گواهی دهد فصد نمایند تا ماده
بدان جانب متمایل نتواند گردد و در غرغره افراط ننمایند تا اماس تولد نکند و بخور اشیای ذی لعابیه بغیر جاده چیزی بخورند
تا درست افزاید **فصل** در بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن و تدبیر اخراجش آنست که سنگ مقناطیس
که آهن ربا باشد یکدرم سوده و صلایه کرده بگیرند و بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و ناشتا میل کنند
و چون نیم ساعت بگذرد یکدرم سنا مکی پنج مثقال گلسرخ و بنفشه هر یک دو مثقال سپستان سی عدد
همه را در یک پیاله آب بجوشانند چون بنیمه آید صاف کنند و شیرخشت شیره دار پانزده مثقال در آن حل کرده
و صاف نموده نیم گرم بیاشامند و شیاف مدد کنند و چون عمل دوا آخر شود شربت قند یا گلاب و تخم ریحان
رغبت نمایند و غذا نخود آب سازند **فصل** در انطباق المری باید دانست که در باطن مری عضله موضوع است
علی سبیل الانبساط که مری را منقبض کشاده میدارد و اطراف وی را باهم پیوستن نمی دهد پس هرگاه رطوبتی
وافره بروی ریزد آن عضله را مسترخی سازد و مجری مری باهم پیوندد و عضله مذکور که در ازدیاد اشیای خفیفه یا
یاری میداد باز ایستد از فعل خود و نتواند بسوی معده افکند پس لاچار هر چه لطیف و سبک بود و یا رقیق باشد
چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت بخلاف لقمه بزرگ ثقیل که بفراغت فرو رود و در این بهر آنست که شیء ثقیل
بسبب ثقل و صلابت بالطبع متسفل میگردد و انطباق را میگشاید و محتاج باعانت عضله نیست و شیء سبک
خفیف ذاتی محتاج بقوت قوی است تا جسم منطبقه تواند در آمد و این علت عسیر البرء است بهر آنکه زوال استرخاء
ازین عضو کثیر الرطوبت که ممر طعام و شراب است و تجویف که پر از رطوبت و نهایت مجاورت دارد امکان

و در غیاب بر فرفات بیان بنمایند که غریق و مدهوش الحیه هر چند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام نفس در وی پیدا
می آید و کل ذلک کذب محض باعتبار وفور مقالهم والا نحن نقول بخرق العادات وظهور الکرامات فانکان ذلک
من هذا القبیل لیس ببعید لکن بحسب اقتضاء جریان العادات علی ما هم علیهم افترا صریح وتبوهاتهما من بلیح و انما اطنبت
الکلام فی هذا المقام لما شاهدت بها اکثر الانام فعلوا ما قال الناس کالانعام وحرقوا ابدان الاموات بزعم النجاة و ما حصل
لهم الا الاستقامات **فصل در تدبیر مخنوق** بود یعنی کسیکه گلوی وی بکمند خبه کرده باشند کما هو عادة
قطاع الطریق هرگاه اینچنین شخص را دریابند و مدهوش باشد اما النفس باقی بود باید که فی الفور کمند را ببرند پس بنگرند که
تا دهن کف دارد یا نه اگر کف نباشد رگ قیفال زنند و حقنه متوسط الطبع را فرود آرند و پایها بخردل سوده بمالند
و چون بهوش آید بفرمایند که بروغن بنفشه و آب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود دست بعلاج نشاید کرد و توقع
حیات باید برداشت وظهور زبد در مخنوق بورم از همین قبیل باید پنداشت **فصل** در عسر البلع و دری آنست
که طعام و شراب بدشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق مجری مری است چنانچه در بعضی خناق و در انطباق المری
گفته شد یا وقوع سوء مزاج ساذج در مری چنانچه در ینجا گفته آید بدانکه بلع بدو قوت تمام میشود یکی جاذبه طبیعیه
که در مری و معده است دوم دافعه ارادیه که در عضل است وظاهر است که افعال کامل آنگاه بحصول انجامد
که مزاج العضو باعتدال بود پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود قوت جاذبه که از دهن
بسوی معده جذب میکند [illegible] ضعیف گردد و بالضرور فرو بردن متعسر شود و هرچه بخورد و از اقسام اطعمه
غیر با معده [illegible] از مری در گذرد و بمعده افتد چنانچه آدمی حس توقف و مرور آن دریابد اما درین قسم عسر البلع
وجع هیچ نمیباشد بخلاف آنکه سببش ورم بود و با ضاغط دیگر چنانچه بالا مفهوم شد و استدلال بر سوء مزاج که
کدام است بلوازمات هر واحد توان کرد مثلا اگر مزاج گرم بود تشنگی غالب باشد و نوشیدن آب سرد انتفاع پیدا
آید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود رطوبت دهان و بسیاری آب دهان بر آن گواهی دهد و اگر یابس بود
ضد این باشد و اگر مرکب بود آثار هر دو مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد **علاج** به تبدیل مزاج اشربه مناسب
نوشند و بادویه موافقه غرغره کنند و ما بین الکتفین اطلیه و مروخات استعمال نمایند و علاج بحسب هر مزاج بیان نموده
می آید اگر مزاج گرم بود شراب تمر هندی و شیره خرفه و لعاب اسپغول هر یکی کرده نوشند و عصاره برگ کاسنی
و گشنیز تر و کاهو غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و لعاب گشنیز تر طلا سازند و روغن بنفشه و موم بمالند و اگر
سوء مزاج سرد بود شراب دینار و شراب بادرنجبویه و طبیخ افسنتین و مصطکی و سنبل آمیخته نوشند و بطبیخ مرزنجوش
و دارچینی و شبت غرغره کنند بطبیخ مرکب ساخته و سنبل و افسنتین و مصطکی و جند بیدستر طلا
نمایند و روغن قیصوری و روغن ترب و روغن قسط بمالند و اگر رطب بود شراب

به

و سیب و حب الآس بنوشند و بطبیخ بهمنین و ورد یابس و هلیله آنچه ازان غرغره کنند و روغن ناردین
و زعفران بمالند و اگر یابس بود شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسپغول و بهدانه باهم آمیخته باید نوشید و بشیر تازه غرغره
باید کرد و مغز تخم کدوی شیرین و بادام شیرین و بنفشه و برگ خطمی باریک یافته و در لعاب تخم مرو و چهار کیان آمیخته
طلا باید ساخت و روغن تخم کدو بباید مالید **فائده** موضع مری خلف قصبه ریه است و از فقار نزدیک تر
انهر الطلیه و مروخات و مابین الکتفین بکار برند تا بواسطه قرب مسافت اثر وی زود تر یافته گرد
فصل در ورم المری و وی دو گونه است یکی آنکه حار بود و علامت آن تب گرم و شدت تشنگی است و در مابین الکتفین
و در گردن خصوصاً هنگام فرو بردن طعام **علاج** رگ اکحل یا باسلیق زنند و در ابتدا [illegible] رادع ماده شیر
توت و شراب فواکه با شیره تخم خرفه و آب انار آمیخته جرعه جرعه بنوشند و صندل و کافور [illegible] و آب [illegible]
ضماد نمایند و هرگاه ماده رادع نشود و بانتها رسد بهر تحلیل شراب بنفشه و شراب کاکنج با مغز خیار شنبر یا ماء
الشعیر آمیخته باید نوشید و آرد جو و بابونه و خطمی با آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید کرد دوم آنکه
بارد بود و علامت وی گرانی و قلت وجع است و بنوشیدن مبردات متضرر گشتن **علاج** شبت و بابونه و اهلیل
و تخم کتان در آب بجوشانند و آب وی و مطبوخ آنچه جرعه جرعه بنوشند و ثفل ادویه مذکوره ضماد نمایند و روغنهای
گرم چون روغن بان و بابونه و زیت بمالند تا ماده را نرم نماید و بر نضج یاری دهد **فصل** در قرحه المری و آن
دو سبب است یکی تحلل ورم که در مری عارض شود و منفجر گردد دوم اخلاط که بر مری بریزد و آنرا متقرح سازد و علامت
مری آنست که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز یا هر چه باشد بکیفیت غالبه خورده شود درد پدید آید اگرچه
این چیز با قلیل المقدار باشد بخلاف [illegible] که اگرچه لقمه بزرگ بخورد الم پدید نیاید
و همچنین فرق توان کرد در ورم و قرحه مری زیرا که در ورم عارض شود الم بکمیت طعام و در قرحه بکیفیتش
پس لقمه کلان هر چند که باشد واجب میکند وجع در ورم المری **علاج** قیروطی که از روغن گل و موم ساخته
باشند و مرهم ابیض که از زردی بیضه و اسپیده ارزیز و روغن گل ترکیب داده باشند جرعه جرعه بنوشند
فصل در تفرق الاتصال مری و این بحث از نفث الدم ظاهر شود و بالجمله علامت وی آنست که در وقت
خون بر آید و موضع تفرق درد کند و امتلاء عروق یا تقدم جراحات یا ضربه و سقطه بر آن گواهی دهد
علاج صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی نرم کرده [illegible] فرو برند چونکه [illegible] تا بر مری ملتصق شود
و باقی در رقی الدم گفته آید **فصل** در فساد الصوت یعنی آنکه متعلق باواز است بباید دانست که حنجره
که فاعل آواز است مزاجی معتدل در تری و خشکی پس هرگاه در آن اعتدال تغیر راه یابد آواز
متغیر شود یا باطل گردد و بحسب بعد وی از اعتدال و بطلان آواز بیشتری ازان باشد که مزاج در تری

اعتدال بیرون شود و بدانکه سر حنجره بسرنای مانند کرده اند بهر آنکه سرنای چون تر شود و هر دو لب او بیکدیگر
فراز آید آواز ندهد و اگر خشک شود لبهای او کشاده ماند و فراخ باز شود و آواز ندهد اما سبب تری حنجره تناول
اطعمه و اشربه تری افزا است و در مواضع رطبه مقام داشتن و علامت تری حنجره آنست که بجهد آواز باریک
بر آید و چون آواز سگ بچه نوزاده لرزان بود و سبب خشکی تناول اطعمه خشک است و در هوای خشک مقام
کردن و یا گرد و غبار و دود و بحلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ بسیار کردن و شب بیدار بودن و علامتش آنست که هرگاه آواز
کند آواز او همچون آواز کلنگ آید و اسباب متقدمه بر هر یک گواهی استوار است و ایضا هرگاه در دیگر آلات
صوت همچون حجاب و عضلهای سینه و دهن و باقیها آفتی پدید آید در آواز تغیر ظهور نماید بتفاوت المراتب
پس اگر سبب غیر قوی است آواز بگردد و اگر قوی است باطل شود و بدانکه از بطلان آواز سخن گفتن باطل نشود بهر آنکه تا دم زدن
بر جا باشد سخن گفتن بجا است لیس عند البطلان هر چند مریض سخن میگوید اما مسموع نمیتواند شد و این فصل را بپنج قسم بیان کنیم
قسم نخستین در تغیر و بطلان آواز هرگاه این آفت پدید آید زود مر تدارک آن باید نمود زیرا که اگر دیر ماند
بدشواری علاج پذیرد اما سبب آفت اگر خشکی باشد لعاب اسپغول با شکر نیمگرم و شوربای مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ
و خبازی و زرده بیضه نیمبرشت و استحمام بآب شیرین نیمگرم سود دارد و اگر مانعی نبود چون تپ و مانند آن شیر تازه
با شکر یا با شکر و مسکه باید داد و نیکوترین دوا آنست که انار شیرین در خرقه نو بپیچند و اندرون خاکستر گرم نهند
تا پخته شود پس سر او بردارند و میان او بجنبانند و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام در انار مذکور اندازند
و با هم آمیزند و نیمگرم تجرع کنند و اگر باعث آفت رطوبت بود لعوق کرنب سود دارد و آنجا که رطوبت سخت غالب باشد
اندکی انگزد با لعوق کرنب بیشتر سود و سیر و گندنا و طبیخ حلبه و شاخهای تر از کرنب خائیدن و آب آن فرو بردن مفید است صفت
لعوق کرنب بگیرند برگهای تر از کرنب و بپزند و بفشارند و صافی کنند و عسل یا نبات آمیخته بر نهند و بقوام آرند و لعوق
زنجبیل و لعوق انگزد و لعوق زنجبیل همین عمل دارد **صفت** لعوق زنجبیل زنجبیل صد درم در شیر تازه تر کنند
و هر روز شیر تازه همیکنند تا نرم شود پس در سایه خشک کرده و پس از آن نرم بکوبند و پنجاه درم پلپل سوده همچون سرمه و
بیست درم زعفران و همچنین هر سه نشاسته بستانند و همه را با انگبین یا شکر طبرزد بقوام آورده بسرشند
و هر بار ادویک کفچه بخورند **قسم دویم** در گرفتگی آواز و انرا بتازی بحة الصوت گویند و ویرا
سبب یکی نزلات گرم که از سر بسوی حلق و قصبه شش افتد و از حدت آن اعضای مذکور بحرارت
و رطوبت لذع و ریش که موجب تخلیس ترطیب قصبه شش و معاون آواز بر تملیس و همواری نبود لاجرم بالضرور صوت
مبحوح شود و علامت وی آنست که در همین موضع دریابد بسیار خشونت و لذع و دغدغه **علاج** بهر منع نزله شراب
خشخاش خورند و طبیخ کوکنار و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس مقشر و اندکی نشاسته و صمغ آمیزند و بدان غرغره کنند و ازین اطعمه

و فضولات مغلظه بر سر استعمال یابسه تا منحدر شدن نمیدهد دوم سوء مزاج گرم ساذج که بحنجره عارض شود
و رطوبت ازان خشک سازد و بسبب نقصان رطوبت وضع ری مختلف شود و خشونت دران پدید آید پس بالضرور
گرفتگی در آواز ظهور نماید و این قسم بیشتر در تپ گرم افتد و البته بی نفث باشد و بیمار در آنجا خشونت احساس کند
علاج ماء الشعیر نوشند و مغز تخم بادرنگ و بادام و نشاسته تناول کنند و هرچه سرد و مرطب مغری بود چون
مرقه قبازی و مانند آن خوردن و ریغرغره کردن بدان مفید است سیوم سوء مزاج بارد ساذج که حنجره را منقبض سازد
و اجزا آنرا جمع نماید پس بالضرور خشونت در وی حادث شود و آواز متغیر گردد و علامت وی آنست که در سرما و هنگام وزیدن
باد شمال عارض گردد و درین قسم نیز نفث نباشد یعنی رطوبت از دهن نمی بر آید **علاج** فلفل و زنجبیل
و خردل و زعفران هر چهار مساوی الوزن بگیرند و با عسل بسرشند تا که منعقد شود و هر صباح مقدار بندقه تناول کنند
و حب خردل پیوسته زیر زبان دارند **صفت آن** بگیرند خردل بریان و فلفل و مر لیتی و قسط باریک سازند
و با عسل حب سازند چهارم سوء مزاج تر که بحنجره و قصبه ریه عارض شود و اجزا استرخا سازد و این استرخا بدان
حد میرسد که رعشه آرد و در صوت لرزه پدید آید یا بطلان ظهور نماید بلکه بجا افتد و بباشد که گرفتگی در آواز آرد و نیز
و باید دانست که حنجره و قصبه ریه مقرع هوای محدث صوت اند لهذا اصلب تخلیق شده اند زیرا که هنگام تکلم اول
هوا از ریه منزع میشود و بحلق و قصبه او میرسد پس از آنجا در دم بار سند فیه شده قرع حنجره میکند و بجاحرکت حنجره
اجزا آواز میگردانند و تقویت کلام زبان و لهات و دندانها و غیرها پدید می آید پس هرگاه در حنجره استرخا رو نماید
بحسب قلت و کثرت استرخا نقصان یا بطلان در صوت ظهور میفرماید و علامت وی آنست که در جایگاه حنجره گرانی
احساس کند مریض بغیر خشونت و بدون الم **علاج** افسنتین و بادیان و ایرسا بجوشانند و بطبیخ وی غسل آنجا
غرغره کنند و زنجبیل و عسل بپرورده و نیز با عسل یا کرده بخورند و طبیخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمانی گون
و بیخ مهک بنوشند و حب عرعر و حلبه و حب صنوبر بزرگ و رب السوس و شبه و مرجمله بیخ بادیان است که قسط یا عسل
معجون بلیسند و اگر انجیر را فقط بجوشانند و آب وی بجرعه نمایند مفید آید پنجم سوء مزاج خشک که قصبه و حنجره افتد
و جفاف آرد و رطوبت و نیز طبیعی را که تحسین صوت میکند نشف شود و علامت وی آنست که مع البحت عظم
و ثقل در آواز ظهور بلکه بواسطه قلت رطوبت او از صافی بود اما صفیر و تیز باشد و در حنجره خشونت در محسوس گردد
و سبب وجع تفرق الاتصال است که از خشکیت باجتماع اجزا عضو و این نوع بیشتر از ملاقات بیماء و دخان حادث
شود **علاج** روغن بنفشه تازه و لعاب اسپغول شکر آمیخته جرعه جرعه کنند و اسفیداج که از شوربا
مرغ فربه ساخته باشند تناول نمایند اگر صیاح شده بود و نعره های قوی باعث بحة الصوت شود
زیرا که صیاح شدید احداث خشونت می نماید در حنجره و قصبه بسبب تحلیل رطوبات ملینه باشد که سبب

که بسبب حرکات قویه منتخبه بسوی حنجره ماده نزول نماید و احداث ورم والم کند و کل ذلک محدث للبحة
علاج استحکام کنند باب گرم و زردی بیضه و اطریه که از جواری ساخته باشند و حسوها که از شیر و نشاسته و روغن
بادام ترتیب داده باشند تناول نمایند و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کثیرا و مغز بهدانه و لعاب اسپغول لعوق سازند
و بلیسند و بگیرند صمغ عربی و نشاسته و کثیرا و خشخاش سپید و مغز تخم کدو و بنفشه و بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشته حبها
بزرگ بسازند و پیوسته در دهان دارند و مقصود در قسم ارخاء و ترطیب و تلیین و تملیس است تا خشونت زایل شود
و ماده اعیاء و ماندگی بیرون آید اما اگر انجا ورم باشد رگ باید زد و طبع را نرم باید آورد تا ماده از آنجا مستفرغ شود
و بعلاج خناق رجوع باید کرد و اطریه انست که نان فطیر را بکوبند و در آب بپزند و از مردم ولایت رشته گویند
و جواری نام آردی است که نشاسته مانند سازند از گندم قسم سیوم اندر آواز لرزان که بتازی الصوت المرتعش
گویند و وی دو گونه است یکی ارتعاشی دوم اختلاجی ارتعاشی دایم بود و اختلاجی گاه باشد و گاهی نه علاج
بهر استفراغ ماده معجون لوغاذیا و طبیخ افتیمون صلکرده بنوشند و حقنه نیز بعمل آرند و بالکامه و ایارج فیقرا
و مویزج غرغره کنند و اطعمه ملطفه چون قلیه آبکامه و قلیه انار دانه و ماهی شور و طعامها که در وی خردل و مانند آن
انداخته باشند تناول نمایند و جماع و بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و خشمیدن و دویدن
و بسیار رفتن و از دستها جنبانیدن بپرهیزند و باید که مریض مذکور بقفا باز خسپد و بر سینه او چیزی سنگین
بمقدار طاقت او برنهند و آن تخته باشد از سرب و جز آن و باید که بهمین شکل حفظ تکلیف سخن گفتن کند و روزی
چند با همین سان بعمل آرند قسم چهارم اندر آواز تیره و تاریک که بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آوازی
باشد همچون آواز زیر که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی است سخت غلیظ که در حنجره و قصبه نزول نماید علاج
ریاضت کنند نفس باز گیرند و الکشتی بازیدن و حنجره های درشت بحسب سینه طلبیدن و اندر گرمابه عرق
آوردن و طعامهای ملطفه منضجه خوردن و شراب کهنه نوشیدن سود دارد قسم پنجم اندر آواز باریک که بتازی
الصوت الرقیق گویند و اسباب آن بیخوابی باشد و ماندگی و افراط استفراغ و جماع بسیار و سرما
نیز حنجره را تنگ کند و آواز باریک سازد همچون آواز کودکان و خصیان و زنان علاج بگرمابه
معتدل روند و چیزها لطیف زود گوار چون زرده بیضه مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و تیهو و مانند آن تناول
کنند و اگر سوء المزاج سرد سبب باشد آنچه در تحفة الصوت گفته شد بهر امتزاج استعمال نمایند فائده
عام کیابه خائیدن آواز درشت و تیره را صافی کند و آنچه آواز را روشن و صافی دارد باقلا است و مویز و تخم کرنب
و خرما و چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و نیشکر و ماء العسل و میبختج و صمغ عربی و سپستان و مویز منقی
به روغن بادام ترکرده و از دواهای گرم که فساد الصوت را سود دهد فلفل است و الگرده و بادزهر و عاقرقرحا

وعلامت البطم ورا تیانج ولبنی وسیرکه بخصل وازداروهای سرد وتخم کدو است وتخم خیار با درنگ و مانند آن

باب اندر امراض شش و سینه که بتازی ریه گویند عضویست نرم متخلخل مرکب از گوشت و
بعضا ریف قصبه و شعب شریان وریدی وشعب رید شریانی وغشا وغشای مذکوره بر مجموع ریه کشیده و ریه دو بخش شده
یکی از سوی راست دوم از سوی چپ طرف ایمن سه شعبه منقسم شده است و طرف ایسر به دو شعبه و جرم ریه بیحس است
لیکن این غشا حس اندک دارد و مجموع ریه گرد قلب برآمده و فائده ریه آنست که جذب هوا کند و آنرا مناسب
مزاج قلب نموده بتوسط شریان وریدی که مابین قلب و ریه وضع یافته بدل رساند و ترویح وی نماید و بقیه بخار
دخانی را بدفع نفس بیرون آرد و لهذا وی را مبدء الحیوات گویند **فائده** اما هوا روح را چنان نیست که قومی
زعم نموده اند که هوا روح میگردد بلکه همچنانکه آب مرکب غذا است مرکب روح هوا است و اگر مدد هوا نباشد روح
در همه تن نتواند رسید زیراکه تعدیل قوام وی به نسیم حاصل آید اما فضای سینه دو بخش است بهر آنکه یکی را
آفت رسد بخش دوم بسلامت باشد و دم زدن که موجب زندگانی است فرو نماند میان هر دو بخش غشای
است و میان این دو بخش هیچ راه نیست بهر آنکه این غشا منفذی ندارد و جز شش دیگر آلات که اندر فضای
سینه واقع است بدین غشا همدیگر ارتباط دارد و حجاب سینه را از ذوات الجنب گفته آید و این باب مشتمل است
بر فصول **فصل** اندر شناختن احوال نفس بر وجه کلی بدانکه آلت دم زدن حنجره و قصبه شش و حجاب سینه و عضلات
که در این اندام واقع است و باید دانست که حرکت نفس همچون حرکت نبض است اما حرکت نبض طبیعی محض است
و حرکت نفس نیز طبیعی است لیکن مردم را هم در وی اختیار است یعنی اگر خواهد بگیرد دراز تر و کوتاه
تر و زود تر یا دیر تر کند بخلاف نبض که در وی اینچنین تصرف نتوان کرد و شناخت نفس و نبض واحد است
و سبب تغیر نفس از حال طبیعی آفتی است که در شش و سینه افتد و آفت این هر دو عضو از دو بیرون
نباشد یا خاصه در ایشان افتد یا بشرکت اندامی دیگر آنچه خاصه سینه و شش عارض شود چهار گونه یکی سوء
المزاج ساذج بود یا مادی دوم اماس سیوم سده چهارم تفرق الاتصال اما سوء المزاج ساذج چنان باشد
که مزاج سینه و شش گرم تر از آن شود که باید یا سرد یا خشک یا تر زیاده بمقداری که مقصود گردد و مادی
چنان بود که خلط سرد یا گرم در وی گرد آید و اماس نیز گرم باشد و سرد باشد اما سده وی انقباض مجری‌ها
باشد و سبب شش و سینه گرد آمدن خلطی باشد اندر قصبه شش و کشادگی سینه و آن خلط یا بلغم بود
یا ریم یا خون اما تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه یا در شش ریش قرحه یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از
بیرون جراحتی رسد قوی و هر آفتی که سینه و شش را افتد خاصه این هر چه بود اگر حقیقی ماده باشد اما آفات که بشرکت
دیگر عضوها در سینه و شش افتد یا بشرکت دماغ بود یا بشرکت نخاع یا بشرکت دل یا بشرکت دیگر احشا چون معده و جگر

و جگر و جز آن یا بشرکت امتلاء همه تن و آنچه بشرکت دماغ بود اندر صرع و سکته باشد و آنچه بشرکت
تخلع افتد اندر تشنج و استرخا افتد و آنچه بشرکت دل شود چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء المزاج
یا ورمی دیگر پدید آید و آنچه بشرکت اعضای دیگر افتد هم بسبب انواع سوء المزاج و انواع اورام و تفرق الاتصال
افتد و آنچه بشرکت همه تن باشد در نوبت تب افتد و گاه باشد که بسبب سستی عضلهای سینه دم زدن بگردد
و این کسانی را باشد که بیماری دراز کشیده باشند و از مرض نزار شده و هنوز قوت نیافته **فصل** اندر
آنکه نفس طبیعی چند گونه است یکی را عظیم گویند و آنچنان باشد که سینه و جنبش فراخ تر شود تا هوا بیشتر
اندر کشیده شود و این را سه سبب است یکی تمامی قوت دوم فرمان برداری آلت سیوم بسیاری حاجت و هرگاه
با خروج هوا دودناک احتیاج بیشتر بود و حرکت انبساط قوی تر شود و هرگاه جذب نسیم اهم تر بود حرکت
انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی تر قال جالینوس فی تشریح الکبیر ما دام الحیوان صحیحا فانما یحرک
فی نفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکة شدیدة و اصابه حمی حرکت العضل التی فیما بین الاضلاع واذا اشتد
حاجته اکثر من ذلک حرکت اعالی الصدر دوم را صغیر گویند و وی ضد عظیم است و اسباب این ضد اسباب
آن است گاه باشد که بسبب المی و آفتی العضا دم زدن حرکت تمام نتواند کرد و بدان سبب صغیر شود و گاه گاه
اندر میانه بسبب حاجت قوت یا درد بازگشته و نفس عظیم زند و گاه باشد که نفس تنگ بود و با تنگی صغیر شود
و هرگاه دم زدن متفاوت گردد و باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر شود اندر اعضای
دم زدن دردی باشد سیوم را شدید گویند و نفس شدید عظیم باشد و قوت حیوانی تکلیف میکند تا هوا دودناک
شده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوا تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت شود و این
نفس نشان بسیاری حاجت و بر جا بودن قوت و ناپدید بودن آفت در آلات است چهارم را شاهق گویند و بیماری که
دم زدن بلند خوانند دردی است که همه بالای سینه حرکت کند بی حرکت حجاب و بی حرکت عضلهای
فروسوین و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این نوع در تب وبائی بیشتر افتد پنجم را طویل گویند و دم زدن دراز
چنان باشد که مدت حرکت انبساط دراز تر باشد تا هوای بیرونی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی
نفس یا بسبب دردی جذب هوا دشوار گردد و بدان سبب نفس دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم باندازه
حاجت کشیده شود ششم را قصیر گویند و این بر خلاف طویل باشد و هرگاه نفس قصیر متواتر شود باید دانست
که آلات آفت است و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت غریزی دلالت کند هفتم را سریع گویند
و وی چنان باشد که حرکتهای انبساط و انقباض کوتاه شود و بی آنکه اندر گرفتن هوای اندر سینه
تقصیری افتد و سبب بسیاری حاجت باشد بهر آنکه طبیعت می شتابد تا هوای دخانی را زود تر

بیرون کند و هوای تازه را زودتر باز آرد و گاه باشد که بسبب المی و آفتی که اندر آلتهای دم زدن باشد
یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظمی بسرعت باز آید و هرگاه اندر نفس سریع حرکت انبساطی قوی‌تر باشد
حاجت بهوای تازه اندر جذب بیشتر باشد و هرگاه حرکت انقباضی قوی‌تر باشد حاجت به بیرون کردن هوای
دود ناک بیشتر باشد هشتم را بطی گویند و وی ضد سریع باشد و اسباب آن ضد اسبابش و گاه باشد که بسبب
در نفس بطی شود نهم را متواتر گویند و وی چنان باشد که مدت میان دم زدن کوتاه باشد و بسبب آن بسیاری
حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت بعظمی و سریعی کفایت نشود و طبیعت بدین سبب حرکتهای دما دم کند
و گاه باشد که بسبب تواتر آفتی باشد اندر آلتها که از عظمی باز دارد و طبیعت بدان سبب متواتر باز گردد دهم را متفاوت
گویند که از دم زدن متواتر خسته شود و آلتهای دم زدن مانده گردد و هم یازدهم را گویند النفس سرد و نشان سرد
شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر دم زدن تنک باشد نشان تحلیل حرارت غریزی باشد
یازدهم را المختلف گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن دوازدهم را
متضاعف گویند و این از جمله مختلف باشد و متضاعف بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت
تمام شود همچون دم کودکان اندر میانه گریستن ابن النفس البکائی نیز گویند و سبب این بسیاری حاجت بود بهر آنکه انقباض
هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد و آنرا مددی باید یا اندر آلتها آفتی باشد و چندان هوا
که بدان حاجت است بیکبار نتواند کشیدن تا بماند که اندر میانه آسایش بجوید تا چندان هوای تازه که بدان
حاجت است اندر تواند کشید و این نوع بیشتر اندر اماس جگر و سپرز و در تشنج و بیماریهای حاده افتد
و علامت بد باشد سیزدهم النفس المنخری گویند و منخر بتازی سوراخ بینی است و این نفس چنان باشد که کناره
پرده بینی را بجنباند و وی نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرهای دم زدن بسبب خناق یا بسبب خلطی
که اندر گذرها افتاده باشد چهاردهم را منتن گویند یعنی بد بوی و فرق میان النفس گنده و میان آن کسی که بوی
دهان او ناخوش باشد آنست که گندگی نفس در حال انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی
است و آنرا که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش بود پانزدهم را النفس العسر و الضیق گویند
و اینچنان باشد که آلتهای دم زدن اندر هوا التصرف بدشواری تواند کرد و بدان ماند که گذر
هوا تنگ است و آنرا که گذرها گرفته و تنگ است بسبب دشواری دم زدن المی باشد اندر آلتها و بیشتری چنان
باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوای دود مانده و گاه باشد که داروی مسهل خورده شود
یا حقنه تیز بعمل آورده و اسهال نیفتد و اخلاط بجنبد بدان سبب عسر النفس پدید آید و چنین گاه باشد که اندر
ذات الجنب نضج کرده شود و قوت چندان نه که آن را باید کرد برآورده نشود و اندرین بجنبد و بشوراند و دم زدن دشوار

دشوار گردد و نوعی دیگر است از انواع نفس ناطبیعی که انرا تقلص الحجاب گویند و وی چنان باشد که سوء مزاج
گرم و خشک مفرط پدید آید و بدان سبب غشائی که مستبطن سینه و پهلو ست متقلص شود یعنی بهم باز آید و بسوی
بالا کشیده گردد بهر آنکه تقلص اغشیه و اعصاب همه بجانب مبدا باشد و مبدا این غشا از سوی بالا است و علامت
این نوع است که خداوند علت را تب لازم باشد و همه جز کنها بردی دشوار شود و زبان از دهان بیرون نتواند کرد
و چشم بیرون جسته باشد و نتواند سرفید و اگر بسرفد بیهوش گردد و نفس اندر حلق او گیرد و ممکن شود که عقل شوریده
و سخن بیهوشانه گوید زیرا که غشای دماغی با غشای سینه مشارکت دارد و نبض صلب باشد **علاج** [illegible]
از ابکار ببرند و این چنان باشد که بهی بادام و کشکاب و مغز کدوی تر و آب تربز اندر وی پخته و با شیرابه بنفشه
امیخته اگر در کشکاب روغن بادام یا روغن مغز کدو بر چکانند و اندکی شکر در آن افکنند بهتر باشد و باشد که بنفشه تر
و مغز کدوی تر و لعاب اسپغول و آب تربز بهم سرشته بر سینه و پهلوهای سینه ضماد کنند و بنفشه و خطمی و نیلوفر به پزند
و اندر آبزن ریزند و مریض را در آن نشانند و بهر خوردن تربز و آب کدوی پخته یا جلاب و آب انار شیرین
یا روغن بادام و لعاب اسپغول با جلاب و بیضه مرغ نیم برشت و آب اسفاناخ با کدو و ماش مقشر پخته به روغن بادام
همین دهند و هر نوعی را از انواع دم زدنهای ناطبیعی که سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت هم این
نوع علاج باید کرد و هوای خانه و مفرش او همچنین خنک و تر باید داشت و انواع دیگر را که سببش تری و سردی
خلط غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانچه اندر جایگاه خویش ساید و سرد مزاج را [illegible]
اندر شیر تازه سود دارد و اگر ماده باد گشت بود با یترا فانیذ اندر آب بادیان مفید است و اگر سبب ضعیفی عضله های
باشد روغن نرگس یا روغن یاسمین بمالند و آنرا که ماده اندر عصبها افتاده باشد بگیرند شیح و سداب و [illegible]
انجیر و مغز بادام تلخ و فانیذ از هر یک دو جزو همه را بکوبند و بسرشند و بخور ها مانند حبها سازند و هر بامداد چهار حب
یا شش حب بدهند و از پس آن سکنگبین خورند و لعوق کرنب موافق باشد **فصل در ربو** و وی انست
که مردم آسوده دم نتواند زد و گرفته باشد و تواتر همچون نفس کسی که دوده و این مرض جوان را عسیر باشد و پیر را
عسیر تر بلکه زایل نشود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات میان ربو و ضیق النفس فرق نمیکنند و هر سه را
مترادف گردانیده و دیگران ضیق را از ربو امتیاز میدهند کما قال الشیخ الربو عسر النفس [illegible] تنفس صاحبها نفس
المتعب و هو الذی یخلو عن سرعة و تواتر و صغر و سوار کان معه ضیق اولا اما انتصاب النفس نوعی صعب تر است
از ربو و ضیق و تفصیل علیحده گفته آید و بعضی اطبا برآنند که عسر النفس که سببش امتلای شریانهای ریه بود
و دون انقسام مقصبه انرا بهر ربو گویند و آنرا که سببش امتلای اقسام قصبیه بود انفس الانتصاب خوانیم و اقسام
قصبیه نزد اطبا مسمی است بعروق خشنه و بعضی ربو را بر امتلای عروق خشنه اطلاق کنند و بهر [illegible] امتلاء

ملیّن زود باشند استعمال نماید علی السبیل المداومت و در آنجا که ماده از سر فرود آید در منع نزله کوشند چنانچه
در موضعش مذکور است پس در تنقیه ریه متوجه گردند بتدریج و اگر در اینجا با اسهال بسند کنند بهتر است اما از اینجا که
ماده از سینه یا عضوی دیگر بر ریه ریزد اندک اندک پدید آید و اینجا که در ریه متولد شود علامتهای سردی و تری ریه
ظاهر باشد و درین دو نوع سنقی بغایت مفید است اما بعد از اسهال و باید که قی بدفعات کنند تا ماده تمامه مستاصل
شود و درین صورت از هرچه ماده را تقطیع نماید چون افیون و بیروج و تخم بنگ و سنبل و مانند آن احتراز واجب است
بخلاف آنکه بسبیل نزله از سر فرود آید که در اینجا بچیزها توان داد تا منع نزله کند **فائده جلیله** صاحب ربو
باید که بعد از طعام تا دو ساعت نگذرد آب ننوشد و هرچه بیشتر و کمتر تواند نوشید بهتر است و آب اندک
اندک خورد و بیکبار بسیار ننوشد و اگر بعوض آب ماء العسل قناعت کند بغایت نیک است و از پس طعام خفتن
و خواب بسیار خاصه در روز سخت زیان دارد و اگر شراب خوردن عادت بود رقیق ریحانی مقداری اندک
مفید آید و مالیدن و پهلوهای سینه و پستها و رگهای درشت مالیدن خشک و معتدل صواب باشد بی روغن
و اگر کف دست و پا و نطرون بسایند و بمالند مفید آید و اگر در مالیدن ماندگی پدید آید اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری
و مانند آن توان مالید و هر وقت که سینه را بمالند سخت ملایم مالند و بتدریج قوی تر کنند و ریاضت نیز مفید است
اما آغاز با آهستگی کنند پس بآخر قوی تر نماید و طعام از پس ریاضت باید خورد و اندک بیشتر در قسمها طبع نرم باید داشت
و ماهی شور بیش از طعام و کبر شور کرده طبع را نرم دارد و از ادویه و اغذیه مدره باید که پرهیزند تا ماده غلیظ تر
نشود و لان المدر یذهب بالرقیق و اگر در سینه حرارت بود و یابس باشد بدین طبع را نیز فرود آرند
آب بنفشه و رب السوس از هر یک یک درم غاریقون دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ کوفته و بیخته حب سازند و این
یک شربت است و بباید دانست که اندر علت ربو غاریقون و افیون عظیم المنفعه است و از جمله داروهای
قوی اندرین علت خصوصیت بدان حاجت افتد زرنیخ است و اسلیخ کهنه کنند و اندر ماء العسل بدهند و یا
زرده تخم مرغ نیمبرشت و اگر داروی معتدل تر مطلوب باشد زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج دهند و اگر
صاحب ربو را نفس تنگ گیرد و خناقی شود و بگمان بوده چهار درم تخم سپندان و دو درم هر دو را بکوبند و اندر یک
اوقیه ماء العسل بدهند در حال بگشاید صفت بخوری که ربو بلغمی را سود دهد گوگرد و زرنیخ هر دو را بکوبند و
با پیه کرده بزرسته قرصها کنند و بر آتش نهند و دهن بر اینجا تا آن دارند و اگر بسبیل تنباکو دودی بکشند
بهتر باشد و انزروت بسا که درین مرض توان داد و کذالک سکنجبین خاصه اگر حرارتی پیدا بود و رسیدن نضج گیرد
فوائد عظیم النفع که بر تعیین مواضع ماده مخصوص است بدانکه گرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در شش است
و سوزش و خلش سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضلها و غشا و بر آمدن رطوبت با آسانی دلیل آنست که ماده نزدیک است

دو در قصبهٔ شش است و برآمدن بدشواری و بسرفه سخت و دلیل آنست که ماده قعر شش است و در تخلخل گوشت
اوست و اگر در تخلخل گوشت او بود فقط بسرفه و براو برافتد دو وار و دلیل آنست که ماده در حجاب یا قرب غشا است و بیان آن
در ذات الجنب نموده آید و سرخی رخساره دلیل بودن ماده است اندر شش و از آنکه ماده در فضای سینه رفته
باشد هرگاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از یکجانب بدان سو فرو ریزد و بیمار از آن سو آگاهی یابد و سرفه کمتر باشد لیکن دیر
بهتر شود و باشد که ببول و نفثات الدم منتقل گردد و بهر آنکه گوشت شش نازکتر و متخلخل است ماده را بسهولت میخورد و
باید دانست بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرم یا تر یا خشک تر از آنچه می باید مخلوق شده باشد و بسیار باشد
که مزاج اصلی طبیعی بود لیکن بسببی بگردد و مزاجی عرضی حادث شود یا گرمتر از آن گردد که بوده باشد یا سردتر
یا ترتر یا خشک تر و فرق میان اصلی و عرضی آنست که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود
بخلاف عرضی که در حال تغیر مزاج پدید آید و بدانکه فراخی سینه و آواز قوی و عظم النفس و بهوای سرد استراحت
یافتن دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه و باریکی آواز و صغر نفس و بهوای سرد و تر متضرر شدن دلیل سردی مزاج
و انجبن کس در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار افتد اما خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته بود و دم زدن با خرخره
باشد و آواز بلند نتواند کرد اگرچه قوت او ضعیف نباشد و سینه او نیز ممتلی بود و بیک جنبش ماسیده نماید و گوشت
رخسار نرم و آویخته باشد اما خشک مزاج را آواز درشت باشد چون آواز کلنگ و در سینه او هیچ تری نبود و باشد
که بسبب غلبهٔ خشکی نفس تنگی کند و از آنکه بیان چیزی امر ضروری بود و علامات مشتبه بقلم اندکی شرح داده شد
و خوف اطالت منظور گشت ذکر داده نشد و بدانکه در مرض ربو که بیشتر گرد آمدن خلط غلیظ بلغمی بود در شش و عصبها و
رگها [illegible] برند تا از این مقصود برآید بدیگر مرکبات رجوع کنند تا از این مقصود برآید بدیگر مرکبات [illegible]
فرو اندکی در هر بامداد چهار دانگ کوفته بیخته با کوفته می بیخته و آب گرم بدهند و سکنجبین از چهار دانگ تا یک درم
[illegible] حب الصنوبر اندر آب سداب [illegible] کرده بدهند و فلفل بریان کرده بسایند و به انگبین سرشته بدهند
و قنطوریون اندر آب حلزون بجوشانند و بپالایند و آن آب با سکنجبین بدهند اگر حاجت باشد بود قنطوریون
غلیظ و اگر کهن باشد قنطوریون با بر یکدیگر بکوبند و با انگبین بسرشند و لعوق سازند و صواب باشد و سکنجبین عسلی
و سکنجبین بزوری و سکنجبین عنصلی موافق است ماده غلیظ را ببرد و بآسانی برآرد و سینه را پاک کند و اگر ماده
انبوه باشد رگهای شش یا اندر تخلخل گوشت او باشد سخت رگ باسلیق یا ابطی یا اسیلم باید زد
و پس دیگر تدبیر ... [illegible] قسم دوم آنکه شش و سینه از بخارات غلیظه ممتلی گردند و آن بخارات
در آن اعضا محتبس شوند و بسبب کثرت این بخارات مجاری هوای شش تنگ شوند و نفس تنگی کند و علامت وی آنست
که نبض عظیم بود و نفس نیز عظیم و متواتر باشد و تشنگی بسیار بود و از آب سرد تسکین مختصر حاصل شود

نشود علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ و در تسکین گرمی دل کوشند و آنچه بدین کار آید لعاب اسپغول است با شراب نیلوفر و بنفشه آمیخته و ماء الشعیر و شربت سیب و صندل و شراب نواکه و مفرحات سرد و هر چه در سوء مزاج گرم دل گفته آید همه مفید است و اطراف مالیدن و در آب گرم نهادن سودمند سیوم آنکه سوء مزاج گرم مفرط مستولی شود بر ششش و موجب ربو گردد علاج بهر تعدیل مبردات استعمال نمایند شراب و طلاء چهارم آنکه عضله‌ها سینه مسترخی شود و از انبساط عاجز آید و ایضاً در حرارت غریزی که اصل مرجع قوی محرکه را ضعف پدید آید و علامت وی نفس بکاست و نفس انتصاب و نرمی نبض نفس بجا که مسمی است به نفس متتابع و فصل تقداد انقباض ان مانند و نفس انتصاب بفصل مستقل گفته آید علاج طبیخ حلبه با عسل آمیخته تجرع کنند و روغن سوسن و نرگس و بان بر سینه مالند و شونیز باریک سائیده و بعسل و روغن شبت سرشته ضماد نمایند و آنچه در فالج مذکور است بعمل آرند پنجم آنکه یبوست و خشکی در شش افتد و بدان سبب به نفس خود منقبض شود و بواسطه تحلیل رطوبات اصلی و این قسم بیشتر در آخر دق پدید آید و علامت وی تشنگی است و وقت او از چیزی نابر آمدن و بتناول مرطبات ربو کمتر شدن علاج بهر ترطیب به چیزهای مرطب بنوشند چون ماء الشعیر و شیر تازه بزور زنان و دیگر لعابها و عصاره‌ها و لعوقهای رطوبت افزا و ایضاً اطلیه و مراهم مرطبه بر سینه نهند و در آبزن که از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند در آیند ششم آنکه برودت بر شش غالب آید با استنشاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و جز آن هر چه در شش احداث برودت کند و این قسم بیماران را بیشتر افتد و در ابتدا اندک بود و باز مستحکم شود علاج بهر تسخین طبیخ حلبه بنوشند و روغنهای گرم بمالند و غذا گوشت کبوتر و کبک و زرده بیضه نیم برشت سازند صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه پنج درم بنفشه دو درم بادیان درمی مویز سی عدد جمله را بجوشانند و صاف نمایند و بقند سپید شیرین سازند و هر روز چهل مثقال اختیار نمایند هفتم آنکه باد غلیظ اندر منفذهای دم زدن در آید و مانع استنشاق هوا گردد و باید دانست عروق شش که مواضع هوا است هر گاه اندک چیزی در آن محتبس شود بالضرور نفس تنگی کند و سبب این مرض تناول چیزهای نفاخ است و علامت او نابودن گرانی است در سینه و سرفه بغیر بلغم و از طعامهای باد انگیز ربو فزون گشتن علاج بهر کسر ریاح و تفتیح سده تدبیرها که در قسم نخستین ذکر یافته بکار برند و آب بادیان و تخم بادیان و انیسون بنوشند و ابارج فیقرا و حب الرشاد اندرین علت سخت نافع است و روغن سداب و روغن حب الغار مالیدن و شبت و بابونه و مرزنگوش بر سینه و پهلو ضماد کردن مفید و از معجون‌های ماده الحیوة و نوشدارو و سنجر نیا چه امروسیا سخت نیک باشد و حبها که از سکبینج و جاوشیر سازند موافق است خاصه سکبینج اندر آب سداب ترحل کرده صفت حب جاوشیر بگیرند جاوشیر نیم درم و اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم شحم حنظل بدان بسرشند و بماء العسل بدهند

و باید دانست که در نوع اول و درین نوع منفعت جاوشیر نیز بکثرت است لیکن عصبها را زیان دارد پس واجب است
که عند تناول وی روغن مالی گرم و خوشبو بر بدن مالند تا بخار وی را به اعصاب باز مانند و اعصاب از مضرت آن
ایمن باشند هشتم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریزد و علامت آن در فوائد قسم اول ذکر یافته و علاج وی علاج
استسقا است نهم آنکه در بیماریهای حاده به نزدیکی بحران پدید آید و این را علاج نتوان کرد خاصه زیرا که علاج
المرض بسته بود دهم آنکه عارض شود ورم در شش یا در دیگر اعضا که مجاور و مشارک وی است چون حجاب حاجز و حجاب منصف
و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و طحال و شش است که حرکت اینها را جای تنگ شود و ضیق الصدر پیدا آید و علامت
این قسم آنست که نخستین ورمی از اعضای مذکوره با آماس پس بر تبع وی ربو پدید آید و علامت و علاج آماس که در طحال
و ریه و حجاب و جایگاه خویش گفته شد یا ذکر یابد یازدهم آنکه مسمی است به تقلص الحجاب و آنرا به تفصیل در فصل ضیق النفس گفته آمده هم
در همین باب و این قسم را سوای جرجانی کسی دیگر از اطبا ضبط نکرده دوازدهم آنکه امتلاء معده مانع انبساط شود
بدان سبب ربو پدید آید و علامتش ظاهر است **علاج** تنقیه معده کنند بحب ایارج و مانند آن و از امتلا پرهیز کنند
و در تجوید هضم کوشند و سیزدهم آنکه خناق محدث ربو شود و این ربو عرض است مر خناق را و خناق به تفصیل ذکر
یافته **فائده** هرگاه اندر فصل خریف باران بسیار افتد و تابستان خشک و شمالی بوده باشد اندر زمستان
بیماریهای شش بسیار افتد و در جمله هوای سرد شش را زیان دارد مگر کسی را که در هوای گرم مقام کند و اگر
سخت باید بسیار باشد که علت ربو و ذات الریه شود و بیماریهای شش بسیار باشد که به بیماری دیگر منتقل گردد چنانکه
سعال و خراج سرد یا گرم که اندر جگر افتد با استسقا انجامد و هرچه در ربو سودمند است بتفصیل در قسم
اول گفته ایم از اعاده اعراض نموده بعلاج باید پرداخت **فصل** در انتصاب النفس بالا گفته آمده ایم که آن نوعی
صعب تر است از ربو و ضیق نفس صاحب این مرض پهلو بر زمین نتواند نهادن و تا راست ننشیند و بر پای نایستد
و گردن راست ندارد و بالا سو ممتد نسازد دم زدن نتواند و سببش یا ماده غلیظ است یا ورم که در مجری
نفس افتد یا استرخا که در عضلهای سینه حادث شود و علامت و علاج آن بحسب ما از فصل ربو
توان یافت و هی من اقسام الربو افردناها بالذکر لکثیر الفوائد **تنبیه** باید دانست که در لفظ ربو و ضیق
بحسب اختلاف رای الاطبا واقع است در ابتدای فصل ربو اشعار بر آن رفته اکنون بتفسیره اختلاف
واضح گردانیم مسیحی زاید بر آنکه منافقه لفظی است و باعتبار مآل واحد است اما فاضلین طبها بر آنند که
ضیق النفس که در وی گذرهای دم زدن گرفته شود و تنگ گردد آنرا ضیق گوییم و ربو حالت است که هوا در
گذرهای باید بگرانی و دشواری نافذ میگردد و ممکن است که ربو که تعریف وی بالا نموده آمده ایم ضیق باشد یا دم
میشوند که ضیق باشد و ربو نبود و کالبینا هو فی بعض الخناق اما در وقت نظر بخصوصیت مرض [illegible]

نمیدارد و از انکه مآل واحد است یکی را از دیگری جدا نمیشمارد اما ضیق الصدر آنست که اعضاء منفسه که مخصوص بتنفس اند نتوانند متحرک شد چنانچه باید یعنی در انبساط عصیان ورزند

فصل در سعال

که بپارسی سرفه گویند باید دانست که سرفه حرکت تشنجی است و حرکت اندامهائی که بادی اندر دم زدن شریک اند چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضلهای سینه و جنبش این حرکتی است نا طبیعی که طبیعت بدان رنج از این اعضا دفع میکند و سعال مر شش را همچون عطسه است مر دماغ را و باید دانست که اسباب کلی سرفه چهار گونه است یکی انواع سوء المزاج ساذج بود یا مادی دوم انواع آماسها و قروح و بثور که در شش افتد سیوم آنکه چیزی نا طبیعی ناگاه با آلتهای دم زدن رسد چون باد سرد یا دودی یا غباری یا طعامی ترش یا تیز یا زمخت خورده بشود یا چیزی بغفلت بر مجری نفس فرو ریزد چنانچه بعضی احیان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید بواسطه ریختن قدری از آن در حنجره چهارم آنکه آلتهای دم زدن بسلامت باشد و بمشارکت همه تن یا یک عضو چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق هر دو و بمشارکت پستانها سرفه پدید آید چنانچه علت و وجع سرفه در اسباب جزئیه بتفصیل بیان باید ان شاء الله تعالی و هر یک سبب را بقسم علیحده تسطیر نمائیم قسم اول آنکه سوء مزاج گرم ساذج در قصبه شش یا در گوشت وی افتد و بدان سبب سرفه پدید آید باید دانست هرگاه نوعی از سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک در قصبه شش یا در گوشت آن عارض شود اجزای شش را هوا که بحرکت انبساط اندر میشود ناخوش آید و قوت طبیعت بسبیل دفع موذی بیش آن هوا باز آید و انرا به منفذهای دم زدن پدید رسانند چنانچه دود در گرد راه بیش باز آید دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و علامت گرمی ساذج ریه آنست که تشنگی دایم بود و حنجره و حلقوم خشک شود و سرفه خشک باشد و در سینه هیچ گرانی نبود و از ملاقات حرارت بیفزاید و از برودت تسکین یابد و ایضا اسباب متقدمه چون از هوای گرم مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربه گرم خوردن و بکار داشتن ادویه و عطرهای گرم زمانی ممتد شمیدن بران گواهی دهد پوشیده نیست که ازین اسباب سوء المزاج گرم ساده متولد شود در بدن خاصه در دماغ و آلتهای دم زدن و فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که در شش باشد و آنچه در معده بود آنست که خداوند شش گرم از هوای سرد راحت بیشتر یابد نسبت به آب سرد بخلاف صاحب معده گرم که بر عکس این باشد ولی سرفه بود و علاج بهر تسکین حرارت مزاج هر چه سرد بود چون لعاب اسبغول و آش جو و بنفشه مربا و مانند آن بخورند و لعوق مناسب بلیسند و صندل و کافور و تراشیده کدو یا آب شنیز برد و آب کاهو و گلاب آمیخته بر سینه طلا سازند و قیروطی اخضر با صمغ که در اینجا بکار آید بگیرند عناب و سپستان و تخم خطمی و جوشانند تا به نیمه آید پس صاف نموده بقند شیرین سازند و لعوق آرند و مغز تخم خیار و درازد مغز بادام شیرین و بنفشه و کتیرا باریک ساخته در وی بسرشند صفت قیروطی

بگیرند موم سپید و روغن بنفشه یا مانند آن بگدازند و بآب کاهو یا کشنیز تر یا دیگر بقول مناسبه هرچه بهم رسد
کف مال کنند و لعسله بعصارات سپی بالقیروطی اند خضر قسم دوم آنکه خون صفراوی اندر ریه حاصل شود و آنرا
ممتلی سازد و از آنکه احداث تمدد و لذع میکند در دفع طبیعت جهت دفع اذیت سرفه آرد و علامت آنست که
نفس عظیم و گرم بود و در روی سرخی پدید آید و دیگر اسباب برآن گواهی دهد و در اکثر امر اینقسم هم بی نفث
میباشد جهت رقت ماده لیکن گاه باشد که قوام صفرا معتدل بود یا سرفه قوی باشد و چیزی اندک در سرفه برون
آید علاج رگ باسلیق زنند و مطبوخات و نقوعات مناسب طبیعت را فرود آرند و بعد از آن تبدیل و تسکین هرچه در سابق
گفته شد بکار برند و اگر در جگر گرمی باشد در تسکین مزاج جگر نیز کوشند تا خونی که غذای شش رود اصلاح پذیرفته
باشد قسم سیوم آنکه چیزی رقیق گرم پیوسته فرود آید از سر و در قصبه لذع و حرقت و دغدغه کند پس بالضرور سرفه
افتد و سببش آنست که در دماغ حرارت افتد و بسبب ضعف هضم غذای خود نتواند نمود و آن غذا بروی گرانی
کند و افزون گشته بر سبیل نزله بسوی شش منحدر شود و حال آنکه از مزاج دماغ کیفیت حاده لذاعه کسب کرده
باشد و علامتش آنست که سرفه خشک لازم باشد و بی نفث بود و بهنگام شب و عقب خواب سرفه اشتداد کند و
گرمی دماغ و اثر نزله گواهی دهد و این سرفه ردی است و اگر زود تدارک نکنند مزمن شود و احداث سل نماید
فائده عدم نفث جهت رقت ماده است زیرا که تا قوام اخلاط منحدره به ریه معتدل نبود نفث بر نمی آید
هذا قال الشارح ینبغی ان یکون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذی یمکن ان یدفعها الهواء
فلا یکون بمنزلة الطین و لا بمنزلة الماء الرقیق الذی تفترق اجزاءه اذا دفعتها الریح و اشتداد
سرفه شب جهت گفتیم مناسب است زیرا که بضرورت تحلیل نمی یابند رطوبات و در دماغ می افزایند
و بیشتر بسوی شش منصب میگردند اما غلبه وی عقب نوم بهر آنست که بهنگام خواب حرارت در باطن جمع میشود
و در رطوبات تصرف نمایند و بر ترطیب بعد ترقیق بتقطیع و دفع و ایضا در بیداری طریقی که نازل میشود از دماغ
قبل از آنکه بر ریه افتد آدمی او را به جذب بیرون می آرند از دو جانب شش نمیرود مگر چیزی اندک بخلاف
خواب که [illegible] نازل هیچ نیست که از ریه باز دارد **علاج** بهرسه نزله شراب خشخاش
خورند و بطبیخ پوست خشخاش و تخم بنج و مغز باقلا کوفته و برگ آس و تخم کاهو و گلسرخ غرغره کنند
و بعد از آنکه ماده از باطن بظاهر گراید و بدان سبب بر ریه فرود نیاید سر تراشند و بمندیل درشت سر را بمالند
بشدت تا پوست سرخ شود و اگر این تدبیر سود ندهد خردل و بطبیخ انجیر بسرشند و بر سر نهند و بدارند
تا که پوست سر منقط شود پس لفافات را با سبب طویل منفصل شدن ندهند تا ماده از این سو بر می آید
و از رفتن بسوی شش باز ماند و ایضا جهت تغلیظ ماده حب السعال در دهان گیرند تا فرو نتوانند صنعت حب السعال

حب السعال بگیرند نشاسته و کثیرا و مغز بادام شیرین و باقلای مقشر و تخم خشخاش و پوست آن و صمغ عربی و
دگل ارمنی از هر یک مساوی و همه را بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و حبوب سازند و پیوسته در دهن دارند و لعابش
فرو برند و باید که مغز بادام را از پوست باریک دومی که سرخ است نیز جدا کرده بکار برند و دیگر تدابیر نزله
و زکام برگیرند از فصد قیفال و جز آن هرچه مناسب حال بود و از جمله نافعات نزله خوردن خشخاش است یا مثلث
و استنشاق گلاب و تناول حلوا بروغن بادام و ناطف و پالوده مفید است و روغن بید که در وی خشخاش بمع پوست
جوشانیده باشند مالیدن بر سر سودمند صفت روغن بید آب برگ بید دو حصه روغن کنجد یک حصه بجوشانند
تا روغن بماند قسم چهارم آنکه سوء مزاج بارد ساذج در شش افتد و سرفه آرد و اسباب این ضد اسباب حار ساذج
است و علامتش رصاصیت رنگ است و قلت تشنگی و بهوای گرم و استحمام نفع یافتن **فائده** رنگ سپید
که باندک سبزی گراید آنرا رصاصی گویند **علاج** اگر امور خارجیه چون هوای سرد و نهاوردی برف و نوشیدن آب
سرد سبب باشد نخست ازاله کنند و پس از آن حب الامکان حبس دم نمایند که حبس نفس سینه الفور
شش گرم میکند و بعد ازاله برودت وی نماید و اگر امور بدنیه چون افراط استفراغات و مانند آن سبب بود
انجیر و مویز منقی و بیخ مهک بجوشانند و گلقند عسلی و معجون فقی و این طبیخ آمیخته بنوشند و لعوق گرم بلیسند و
روغن خیری و سوسن بر سینه بمالند و مرهم صافی و سینه تر با انگبین بسرشند و اندک اندک در دهان گیرند **صفت**
معجون فقی مویز دانه جدا کرده بیست و چهار درم زعفران سنبل الطیب سلیخه دارچینی دارشیشعان از هر یک یکدرم
قصب الذریره فقاح اذخر علک البطم مقل ازرق از هر یک دو درم و نصف مر صافی چهار درم عسل مصفی قدر حاجت
آنچه کوفتنی است بکوبند و هرچه گداختنی است چون علک البطم و مقل در مثلث تر نمایند پس همه را با عسل بسرشند جمله یازده
دارو است دوازدهم عسل **صفت** لعوق نافع لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان مساوی بستانند و با همچنین عسل
بقوام آرند و مثلث آنست که شیره انگور بجوشانند تا ثلث بماند قسم پنجم آنکه ماده از سر فرود آید و در ریه غلیظ تر و لزج
شده محتبس ماند و علامت وی آنست که عقیب زکام افتد و خلط لزج بسرفه شدید بیرون آید و در سینه گرانی محسوس
شود **علاج** بهر تلطیف و نضج ماده بگیرند زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک و ابرسا بجوشانند و پالایند و عسل آمیخته
بنوشند و اگر در سینه حرارت بود بیخ سوسن و سپستان و جو بجوشانند و صاف نمایند ترنجبین و شیره بادام داخل
نموده تناول کنند **صفت** حب که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را ببرد زوفای خشک بوره تخم سوسن
خردل قردمانا بلیل تخم انجره انیسون از هر یک مساوی بستانند و کوفته و بیخته با عسل آمیزند صفت حبی که ماده غلیظ را
پاک کند رب السوس نیم درم بلیل قردمانا مغز بادام تلخ از هر یک دو درم انگزد یکدرم جمله شش دارو است با ماء العسل
بسرشند و حب سازند نوعی دیگر رب السوس فلفل شکر مساوی با آب بادیان حب سازند نوعی دیگر که تنها زنند سرفه اگر

سود دارد بگیرند مر و میعه و کندر از هر یک [illegible] افیون دانگی و نیم حب کنند هر یک بوزن دانگی بشب اندر دهان
نهند **فائده** گاه باشد که رطوبت از جهت از سر بسوی شش فرو ریزد و علی الدوام و معمول در جمیع حال مسلول
مانند و فرق میان ایشان و میان سل گفته آید **تنبیه** خلط نضیج آنرا گویند که در رقت و غلظت معتدل بود و سپید باشد
اما کبود و زرد و زجاجی و سیاه و امثال دلالت بر عفونت دارد نضیج قسم ششم آنکه رطوبت شش و سینه
باعث سعال باشد و این نوع بمشایخ و مرطوبین عارض شود و علامتش آنست که بلغم بسیار بر آید و در حلق و سینه
و خرخره سینه پدید باشد خاصه در خواب و بعد انتباه **علاج** بهر نضج ماده طبیخ بادیان و تخم کرفس و بیخ کبر و زوفای
خشک و پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضج و تنقیه بلغم کوشند و اینچنان باشد که تخم ترب و بیخ هر یک بجوشانند
و صاف نموده عسل آمیزند و نوشیده قی کنند و بهر اسهال مسهلات مناسبه خورند و نافع‌ترین چیزها بهر اسهال
درین مرض ایارج روفس است و برای تنشیف رطوبت این لعوق بکار برند **صفت** رب السوس و زوفای خشک
و پرسیاوشان و مغز بادام تلخ از هر یک چهار درم و [illegible] و تخم انجره از هر یک یکدرم کوفته و بیخته با عسل آمیزند و ایضاً از غذا
هرچه با تنشیف بود مثل نخود و [illegible] تناول کنند و ریاضت و [illegible] گیرند و از هرچه رطوبت افزاید پرهیزند و با تدابیر
از [illegible] احتناب نمایند قسم هفتم آنکه یبوست و حرارت شش موجب سعال شود و علامت وی آنست که در حالت گرسنگی
و تشنگی و حرکت زیاده گیرد زیرا که این چیزها رطوبت را فانی میسازد و یبوست میفزاید و هنگام تناول مرطبات
چون ماء الشعیر که با مرطبات بهم پخته باشند و مانند آن سکون پذیرد و ضیق نفس و عدم نفث و لاغری بدن
و سرعت و تواتر نبض باشد و درینجا مرض [illegible] و مرض [illegible] چون تشنه شود و حرارت دل غالب
شود بدق انجامد **علاج** ماء الشعیر و لعاب اسپغول و آب خیار و جلاب بنوشند و حب بارد مرطب که از
رب السوس و مغز تخم کدو و تخم خیار و نشاسته و کتیرا و بنفشه و لعاب بهدانه و سپیدی بیضه ساخته باشند در
دهن گیرند و قیروطی که از روغن بنفشه و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته باشند بر سینه نهند نافع مقصود و قدم
بروغن بادام چرب کنند و در آب نوشیدنی لعاب بهدانه آمیزند و از اغذیه هرچه مرطب بود چون حریره
نشاسته [illegible] با روغن بادام و شیر [illegible] خاصه که بخورد و گوشت مرغ فربه و [illegible] گوسفند و [illegible] باشند و روغن
بادام و شیر خشخاش و مانند آن تناول نمایند و اگر تب بود از شیر احتراز لازم است و گرنه بهترین تدبیر نوشیدن شیر است
و با شیر نیمگرم غسل کردن و در آبزن مرطبه نشستن مفید است قسم هشتم آنکه عارض شود و خشونت
و خشکی شش بسبب غبار و دخان یا صیحه و نعره و غیره **علاج** بهر ازاله خشونت و خشکی داخل شش
ملاست رسانی لعوق و حسو بنوشند و حبهای مرطبه در دهان دارند و در غذاهای مرطبه تجرع کنند و بحلقوم مالند
و از آن ملاست و مقصد راحت داده دارند **صفت لعوق** بگیرند بنفشه و کتیرا و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار

خیار و تخم خشخاش سپید و باریک بسایند و در لعاب اسپغول و بهدانه بسرشند و بلیسند و اگر روغن بنفشه یا بادام
مانند آن بیفزایند بهتر باشد **صفت حسو** بگیرند جو مقشر و خشخاش سپید و بسایند با آب چغندر و روغن بادام
افزوده و حریره پزند و آنچه در قسم هفتم گفته شد مفید است قسم نهم آنکه جراحت قصبه یا قرحه شش یا سینه یا
اماس میان یا اماس حجب سینه و حجابی که میان دل و شش است یا آماس جگر و سپرز یا اماس حلقوم سبب سعال باشد
و انجمله در نفث الدم و سل و ذات الصدر و ذات الریه و ذات الجنب و برسام و ذات الکبد و ورم الطحال بیان یابد
ان شاء الله تعالی و اماس حلقوم در خناق ذکر یافته **فائده** تولد سرفه از اماس جگر و دیگر احشا چنان باشد
که مثلا در جگر یا در سپرز حجاب یا فرسوی او اماسی پدید آید و معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی اغشیه
معالیق ریه نیز کشیده شود و الم یابد و بواسطه کشیدگی اجزای وی منفذ دم زدن تنگ شود پس قوت طبیعت
باذن خالقها بدفع زحمت هوا را بجنبانند و سرفه آرد و این سرفه باشد خشک و با الم و تمدد و اما ز آفات
عضو ماوف پیدا بود قسم دهم آنکه اندر شش بثرات پدید آیند و سرفه آرند و سببش خون صفراوی است که در وی تیزی بود
و این قسم مسمی است به بثرات السعال و علامت وی آنست که نبض سریع بود و بول گرم باشد و سردی نفع دهد و گرمی رنج
علاج رگ زنند و حجامت کنند و اسهال صفرا نمایند و آنچه در قسم دوم و هرچه در بثور الحلق مذکور است علاج
قسم یازدهم آنکه بمشارکت معده افتد و علامت او زیادتی سرفه در وقت پری معده و نقصان آن در حالت خلو
علاج تنقیه معده کنند بقی یا اسهال و تدارک سرفه نمایند بشربت بنفشه و شربت زوفا **تنبیه** آنچه از تناول
اطعمه ذی حدت و افتادن چیزی در قصبه عارض شود و پیدا است خود بخود زایل شود و بازاله سبب زایل گردد
و گاه باشد که سودا در شش عارض شود و سعال آرد و علامتش آنکه چیزی سیاه و کبود و بدرنگ در سرفه برون آید
و دیگر علامات سودا پیدا بود **علاج** حریره سپوس گندم بقند یا عسل دهند و اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب
که از گوشت مرغ یا گوسپند جوان ساخته باشند تناول نمایند **فصل** در نفث الدم یعنی بر آمدن
خون از دهن و این بر هفت قسم است قسم اول آنکه از اجزای دهن چون لثه و عمور خون بر آید و علامت وی بر آمدن
خون است بتبزق و تفل و سعی برود و احتیاج اما بعضی هو اقل من التبزق گفته اند **علاج** بچیزهای قابض چون
طبیخ اس و گلنار و عفص و پوست مضمضه کنند و اگر در موضع قرحه تازه بود گرد دم الاخوین باریک سائیده بر ان نهند
تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد قسم دوم آنکه زلو در حلق آویزد و احداث نفث الدم نماید و تدبیر در تعلق العلق
ذکر یافته قسم سیوم آنکه از لهات و کام بر آید خون بواسطه فرود آمدنش از سر و علامتش بر آمدن خون است به تنحنح و
دیگر علامات رعاف چون سرخی وجه و تاریکی پیش چشم و خفت سر از نفث و گرانی آن قبل از آن ظاهر باشد
و تنحنح حرکت مرد را گویند که بهر اخراج مائی بالحلق نازل من الراس مخصوص است و از مخرج خا معجمه بر می آید

وتاریق انست که برق مانند خیالات متخیل شود وحیتیم **علاج** رگ قیفال زنند و بر نقره حجامت کنند و
بطبیخ گلنار و پوست انار و عصاره لحیة التیس و برگ آس و ربوب قابضه چون رب به و غوره و زعرور و مانند آن
غرغره نمایند و چیزهای بارد قابض که در رعاف مذکور است با سرکه بر سر طلا سازند و اجازت باخراج خون نیست
که در خون ازدیاد باشد و آثار امتلا پیدا بود وگرنه بدیگر تدابیر پسندیده بود قسم چهارم آنکه برآید خون از حنجره و قصبه
ریه بواسطه وقوع جراحت درین اعضا و موجب احداث جراحت درین حنجره و قصبه یا ضربه و سقطه است که بر سینه
و مقدم گردن رسد و بدان سبب بعضی رگها شگافته شود یا سرفه صعب یا نعره قویه یا جذان حریفه در رگهای حنجره
و قصبه انصداع و انقطاع آرد چون قی شدید و تزحیر عنیف و غضب مفرط و علامت وی انست که خون با تنحنح
برآید و قلیل المقدار باشد اما انچه از حنجره آید خون تابان بود ولی سرفه باشد و انچه از قصبه آید با سرفه و تنحنح اندک برآید
و گاهی کف ناک و بادرد بود و تنحنح صوتی است که از مخرج حای حطی برآید و این حرکت بهر استخراج مای اقصی الحلق مخصوص
است **علاج** قابضات مذکوره تغرغر کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند **صفت** آن بگیرند گل ارمنی و
کهربا و صمغ عربی و دم الاخوین و طباشیر و نشاسته و کثیرا و اقاقیا و گلنار و عصاره لحیة التیس بسایند و با لسان
الحمل و آب خرفه سرشته اقراص سازند و خوراک دو درم است و باشد که فصد نمایند و بدانکه جراحت قصبه متعسر
العلاج است مگر آنکه در غشاء اندرونی یابند فقط قسم پنجم آنکه خون از شش برآید و این را سه سبب
است یکی ضربه و سقطه دوم صیحه قویه که باشقاق رگهای ریه انجامد سیوم آنکه خلط صفراوی حاده یا مالحه بود که
بر شش ریزد و رگهای او را متآکل سازد چهارم آنکه دهن رگهای شش گشاده یا منصدع شوند از شدت امتلای
و ششم آنکه هوای بارد کثیف در ریه افتد و اجزای او را منقبض سازد و بدان سبب بعضی رگها شگافته
و علامت برآمدن خون از شش آنست که بیرون آید با سرفه و احمر ناصع و کف دار بود و بی درد باشد بهر آنکه
جرم ریه حس ندارد اما انچه از گوشت شش آید کم از انچه رقیق بود و اگر چه سرفه صعب باشد لیکن درد نکند و انچه از
تاکل عروق بود دیر و قلیل الحرکت باشد و در ابتدا اندک اندک آید و روز بروز بیشتر شود و با جراحت و تاکل و اتساع
منافذ افزون تر شود و انچه از انصداع و شگافتن رگها باشد شدید الحرکت و قلیل الزبد بود و دفعتا بیرون آید
مفاجی و انچه از شدت تیزی باشد تپ و اسباب متقدمه که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تیزی خون شش را
ریش کرده باشد با ریم و مده و قشور و پوست برآید و انچه سببش امتلا بود از خون کثیر المقدار آید و از
برآمدنش راحت و سبکی رسد نماید و آثار امتلا بود و انچه از اماس خونی برآید سخت اندک باشد و علامات ذات الریه
ظاهر باشد **علاج** بهر تقلیل ماده خون رگ باسلیق زنند و اگر فصد صافن مقدم دارند بهتر باشد
و قرص نفث الدم خورند و بستن ساق و ران و وضع محاجم بر ساق مفید است و اسهال خلط غالب بحقنه

تحفه و شربات سود مند و تعدیل مزاج واجب و ایضا در آنجا که اسباب گرم موجب بود و قبض خون مطلوب
شود اقاقیا و کندر و مازو و گلنار و مر و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یک مساوی بستانند و بر سینه طلا سازند و از این
ادویه اقراص ساخته مهیا دارند تا عند الحاجت بکار آید و دیگر تدابیر غذا و شربات همان است که در سل بیان یابد
اما در آنجا که سوء مزاج بارد ملقی سبب باشد در تعدیل کوشند باستعمال چیزهای گرم و تر تا که فساد مزاج زایل شود
بعده در قبض خون توجه نمایند باشیاء مذکوره و تدابیر چاره مرطبه در بحث ربو و سعال بتفصیل مذکور است و گاه
باشد که سبب برآمدن خون طرقیدگی رگی باشد از بادی غلیظ که در اندرون رگها بود و تدبیرش آنست که نخست
ماده را از بالا فرود آرند بمالیدن و بستن اطراف نه بفصد پس داروها که باد بشکند و انشقاق را بهتر کند بکار برند
چون فلونیا و سنجرنیا و دحمرثا و تریاق بزرگ تازه بار رسیده و پس از کسر ریاح قوابضات استعمال نمایند و گاه
باشد که سبب آمدن خون گشادن سر رگها باشد بسبب رطوبتهای نمک که از نزله فرود آید یا از جای دیگر بسینه در
نشستن ریزد و رگها را اخته و نرم سازد و تا بدان سبب بهر قوتی که بدو رسد سر رگها گشاده شود و تدبیرش
آنست که نخستین اماله ماده کنند بمالیدن اطراف و غیر آن پس داروهای قابض که رطوبت را کم کند و مزاج عضو گرم نماید
بکار برند چون بیخ اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده و پودنه کوهی و جندبیدستر و قلقدیس و زعفران تا قوت دارو را
زود بموضع رساند و تریاق و مثرودیطوس و سنجرنیا و فلونیا فارسی و رومی اندک اندک دادن تری های نشستن در سینه
خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد و ضمادهای این نوع اذخر و علک و زیره بریان کرده و اقاقیا و عصاره
لحیة التیس و جندبیدستر و قلقدیس یکجا باید داشت و گوشت کبک و تدرو و دراج و گنجشک بریان کرده مانند
آن اغذیه باید نمود و گاه باشد که نشستن بیاماسد و خون منتشر شود و بیرون آید و ذکر ذات الریه عنقریب بیاید
لیکن در اینجا بخاطر باید داشت که از داروهای قابض پرهیز نمایند بهر آنکه اماس را افشارد و احداث آفات نماید و همگی
در نضج ماده و تنقیه عضو کوشند چنانچه ذکر یابد و لا یخفی ان استعمال القابضات لقبض العضو ذا الورم مضر فیجب
الاجتناب عنها ههنا قسم ششم آنکه خون از سینه آید و سببش نیز شکافتن رگهایی از امور خارجیه یا داخلیه
و علامت برآمدن خون از سینه آنست که خون افسرده سرفه شدید برون آید و بمقدار اندک باشد و موضع جراحت
درد کند و عند الاستلقا سرفه و درد افزون شود **علاج** رگ باسلیق زنند و قرص نفث الدم نوشند و ایضا
بر سینه طلا نمایند و جراحت سینه نسبت جراحت نشستن قلیل الخطر است و زود بهتر شود **فائده** جالینوس
میگوید جوانی را از بسیار فریاد رگهای سینه و نشستن بشکافت من او را از نخست رگ زدم و بمالیدن اطراف او
امر نمودم چنانکه شرط است و غذا اسوی دادم و بر سینه او ضماد اقاقیا بنهادم و سه ساعت بروی گذاشتم تا گرم
از آنکه باید نشود و روز دوم کشکاب دادم و اسفیدباج بگوشت بط و چون مزاج باعتدال و از اماس نشستن ایمن گشته

بفصول علیحده نموده آید دوم آنکه قرحه در شش افتد و ریم وی از سرفه برون آید و این را سل گویند
و ذکر وی نیز بیاید سیوم آنکه در معده و دبیله افتد و سر کند و چنانکه در اخلاف برون آید باشد که قی افتد و مده دفعی
مندفع شود و این نیز گفته آید چهارم آنکه در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن ورم افتد و منفتح شود و سر کند
و منفصل و منفرق یا به تنحنح یا به تنخع بحسب موضع ورم ریم برون همی آید و این مبحث از فصل خناق و دیگر اماس اندر
دهن که ذکر یافته روشن شود و پنجم آنکه در سینه اماس افتد و منفجر شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی نباشد
و علامت وی آنست که ریم غلیظ بسرفه شدید برون آید و تقدم خراج سینه و بودن وجع در سینه بران گواهی
علاج وی بهر تلطیف مده تا باسانی مترشح تواند شد بسوی شش و از انجا بسهولت برون تواند آمد بگیرند
زوفا و انجیر و حاشا و اصل السوس و ایرسا و حلبه جوشانند و آب صافی وی بنوشند و زوفای تر و قند و آرد کرسنه
و حلبه و تخم انجره و ایرسا و نشان کوفته و بیخته با روغن بابونه و روغن نار و پیه ماکیان عسل بسرشند و بر سینه طلا سازند
و مر و زراوند و میعه و کندر و زرنیخ بسوزند و دود وی فرو کشند این همه بهر تلطیف است و پس از انکه تلطیف حاصل
نماید حبوب پاک کننده سینه و شش در دهن گیرند **صفت آن** بگیرند تخم کتان و حب صنوبر و مغز پنبه دانه
و حلبه و رب السوس و ایرسا کوفته و بیخته با عسل آمیزند و حبوب سازند **فائده** هر ورم که در سینه یا در شش
یا در حجاب سینه افتد و منفتح شود و منفجر گردد و تدبیر تلطیف وی بعمل آورده است و در انجا در جایگاه هر یک نیز بیان یابد
و در یکجا مهلت روا نباید داشت بهر آنکه اگر ریم سینه بسوی شش مترشح نشود و در فضای سینه گرد آید و جمع گردد
و حجاب سینه را متعفن گرداند و احداث ورم شدید نماید در وی و مریض را هلاک سازد و اگر ورم در شش باشد و ریم
کند یا از نواحی سینه ریم بشش ریزد و در انجا بماند و بنفث برون نشود اجزاء ریه را در خورد و احداث سل نماید
پس صواب آنست که چون ورم انضوج و سر کند از قابضات احتراز واجب شمارند و همگی عنایت بتلیین اعضا
و تلطیف مده و تنقیه آن مصروف دارند تا که تمام عضو پاک شود و بعده در اندمال توجه نمایند و اگر مده بفضای
سینه ریزد و در انجا جمع شود تدبیر وی در فصل اجتماع المده فی الصدر گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل**
در آماس شش که آنرا ذات الریه گویند و طریق حدوثش آنست که نزله گرم و یا سرد از دماغ بریه فرود آید یا خناق
بکشاید و ماده آن منتقل شده بشش ریزد و در انجا قرار گیرد و یا ذات الجنب بذات الریه منتقل شود و باشد که بدون
نزله و بغیر انتقال ماده در انجا گرد آید و اماس پدید آرد و اما از نزله بیشتر افتد و باید دانست که انتقال ماده بسوی ریه
بدترین انتقالات است بهر آنکه شش عضویست شریف و بدل پذیر دیگر است و ماده که در وی ریزد تا نضجه نشود و منفجر
نگردد بهتری در وی پدید نیاید و علت وی عسر است و باکثر علل منجر بسل گردد چنانچه گفته آید
و گاه باشد که ماده وی بحجاب و اغشیه ریزد و ذات الجنب آرد و گاه باشد که اندر باز و

ساعد خداوند این علت از جانب الی تا سر انگشتان خدری پدید آید وگاه باشد که بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که بسوی دماغ میل کند و سرسام آرد وگاه باشد که خداوند ذات الریه را شربهای آب نیک درستش گرد آید و حال او چون حال مستسقی شود و پوشیده نماند که ذات الریه در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا کمتر واقع شود بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل است ماده صفراوی در وی بازنماند لهذا قال الشیخ ذات الریه یکون عن کل خلط لکن اکثر ما یکون عن البلغم والدم وکذا قال الرازی فی الفاخر و بدانکه گاه باشد که ماده ذات الریه بتحلیل دفع شود همچون اورام دیگر اعضا و ذلک مفصل امده وگاه باشد که تحلیل نشاید هرچند استفراغ ماده نموده شود و در وی مجمع آرد و منفجر شود و سر کند واین ریم یا هموار و سپید بود و یا تیره همچون ثفل شراب که اندر دردی گویند وگاه باشد که انچه لطیف است از ماده بتحلیل خرج شود و ما بقی صلب گردد چنانچه در سوداوی گفته آید وگاه باشد که خراج گردد وگاه باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد بهر آنکه ماده بس گرم باشد و بدل نزدیک بود و اثر دوائی سرد شربا بود و یا طلا در بنجا بگاه کمتر رسد بواسطه بعد مسافت و بدلیله اعضای کثیره زیراکه مشروب هر عضوی از شربت قوت می ستاند و طعمی بر میدار و شربت تیز از هر عضوی حرارتی پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد جزوی بادی می آمیزد پس چون بشش رسد از قوت خنکی آن چندان مانده نباشد که با حرارت حمره برابری کند و خنکی ضماد نیز بآن جری نتواند کرد بهر آنکه قوت ضماد خیلی گذرنده نباشد و حال آنکه استخوانهای سینه و غشا و عضلها از اصایل بود و از آنکه این مرض از هر خلط حادث میشود علی الاصح انفصل بقسم بیان کنم **قسم اول** در ذات الریه که سببش ماده گرم بود خواه ماده مذکور نفسه گرم بود چون خون و صفرا خواه بیدا شده بارد بود اما از عفونت مستحیل بحرارت شود چون بلغم شور متعفن و علامات این قسم آنست که تب صعب دایم بود و لازم باشد و ضیق النفس بشدت بود و در مقدم سینه گرانی و درد محسوس شود و چشم و روی سرخ باشد خاصه رخساره چنان نماید که گوئیا بچیزی سرخ رنگ کرده اند خاصه در وقت غلبه تب و در چشم و روی تمدد پدید آید و زبان خشک میشود و تشنگی مفرط بود و باشد که بر زبان رطوبتی غلیظ لزج ملتزق باشد و نبض موجی بود و سرفه رنج دهد و با استنشاق هوای سرد دل راغب باشد و شدت اعراض و قلت آن بحسب سبب است چنانچه در خصایص خون و صفرا و بلغم متعفن باز یافته مثلا شدت عطش و ضربان و افراط حرارت و قلت گرانی و مانند آن مخصوص بصفرا است و کذلک خواص خون و بلغم است و از آنکه بلغم از کسب عفونت بر مزاج خودش نماند انا رقیق و گرم در وی یافته میشود لیکن هرچونکه باشد حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفرا است و گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزون تر و آرزوی استنشاق هوای سرد اگرچه در وی هر سه میشود اما انچه در صفراوی است در هیچ نیست و ذات الریه که از جنس حمره بود

بی خطر است و مسهل دادن با خطر نیز که برای آنکه گاه باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال کند و درد
افزاید و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد و هر که را آماس ورم معالیق و در نفس ربه بود رگ زدن سودمند
باشد و نشان ورم معالیق وی آنست که نزدیک چنبر گردن که آنرا ترقوه گویند الم محسوس شود و هر کرا درد سوی پهلو
باشد دارو مسهل نافعتر است و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد اعتماد بر ضمادها
اولی باشد و در آنچه از نزله افتد فصد قیفال مفید است و در جمله از شربتها که ماده را لطیف کند چون دیاقوذا
و چیزهای که در وی قبض باشد چون آب کاسنی نشاید داد و ایضاً از آب سرد بباید که پرهیز
مگر در ذات الریه که از جنس حمره بود شربتهای زداینده چون ماء العسل و جلاب و سکنگبین بحسب حال موافق است
و باید که در همه انواع ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر جهد کنند تا سینه از رطوبات پاک شود
و آنجا که بسبب تپ بشربتهای خنک حاجت افتد چیزهای اختیار نمایند که زداینده و تری فزاینده باشد
چون آب خیار و آب خربزه دهند و آب کدو و سکنگبین که بسیار ترش نباشد سخت بهست هم سینه را پاک کند
و هم حرارت و تشنگی بنشاند و از آنکه بادهای شکم و بخارهای ثقل ذات الجنب را ضرر میرساند چیزهای ملایمه
که بادشکن بود بکار همی برند و هیچگاه معده و امعا را ممتلی ندارد و اگر دم زدن متواتر شود لعاب اسپغول
رقیق با جلاب جرعه جرعه همی دهند و آب نیمگرم بر سینه و پهلو با تقطیل نمایند تا دم زدن باعتدال باز آید و اگر
دردی باشد ساکن شود **فائده** هرگاه آماس ریم کند و گشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه
و درد زیادت شود و تپ تیزتر گردد و آن روز که گشاده شود نیک بلرزاند پس اگر چنانچه باید مستفرغ نشود و بتنقیه
کوشند چنانچه در نفث الدم گفته شد و در آخر این فصل نیز گفته آید و بدانکه بسیار باشد که ورم شش بی آنکه تمام
پخته شود بسببی از اسباب چون خشم قوی و حرکت عنیف و قی کردن و مانند آن بگشاید و خون صرف یا مع المدة خام
برون همی آید و درین صورت در حال رگ باید زد و بعلاج نفث الدم رجوع باید کرد قسم دوم آنکه ماده ورم
بلغم ساده یعنی بی عفونت باشد و علامتش کثرت لعاب است و سرخی و دردی نابودن و تنگی نفس بشدت عارض
گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و تیز نبودن تپ و ثقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ آماس که در ریه بود بی تپ
نباشد اما شدت و ضعف وی بحسب ماده است و گاه باشد که اندر شش رطوبتی آبناک گرد آید و حال مریض
مستسقی ماند و تپ آهسته لازم باشد **علاج** در اول امر بعلاج آماس گرم که تلیین و تضمید است براوقات
متوجه شوند تا باشد که ماده رجوع پذیرد و چون چند روز بگذرد و تپ ساکن شود و مرض با نحطاط افتد
چیزهای که در سعال بلغمی مذکور است از نضج و تنقیه بکار برند و طبیخ زوفا و انجیر و حلبه نوشند و غذا آب باقلی و کشک جو
و کشک گندم و شیره مغز بادام با عسل و روغن بادام سازند و اگر طبع قبض بود دو مثقال بنفشه و پنجاه دانه مویز

دو بیخ بیرون کرده و کثیرا و اصل السوس و تخم خیار و انجیر بجوشانند و درین طبیخ مغز فلوس مقداری که خواهند داخل
نمایند و صاف نموده و روغن بادام افزوده بنوشند و اگر طبیعت نرم بود شربت حب الآس دهند و رب آبی مفید است
و تدبیر تسهیل نفث المده بجمیع فواید دیگر در آخر همین فصل گفته آید قسم سیوم آنکه آماس صلب باشد و این دو گونه است یکی
آنکه نخستین آماس گرم بوده باشد و لطیف وی به تحلیل رود و مابقی سخت و متحجر شود و نشان آنکه ذات الریه صلب شود
آنست که تنگی نفس زیاده شود و سرفه خشک متواتر برآید و حرارت کمتر گردد دوم آنکه ماده سوداوی بارد یا بلغم
غلیظ سبب باشد و هر چگونه باشد علامت این قسم آنست که ضیق نفس بمرور ایام افزون تر شود و سرفه خشک بی نفث باشد
و در سینه حرارت نبود و انجذاب هوا متعسر باشد و بدانکه عدم حرارت سینه در آنجا که ماده سوداوی یا بلغمی بود ظاهر
است اما در آنجا که از انتقال آماس گرم افتد از آنست که اجزای حاره لطیفه بتحلیل رفته و اجزای ارضیه غلیظه متحجره باقی
ماند **فائده** گاه باشد که ذات الریه صلب سنگ تولد کند و اسکندر گوید من دیدم که سنگی بزرگ همچو سنگ
مثانه در سرفه افتاد و عقب آن سرفه ساکن شد و یونس گوید من دیده ام که سنگهای خورد درشت همچون خسک
برآمد بسرفه شدید و وزن هر یکی سه قیراط بوده و بعد از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه بسل بازگشت و در سل هلاک شد
علاج همگی عنایت در تلیین کنند تا صلابت نرم شود و انچنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و شیره مغز
تجرع نمایند و روغن بنفشه و موم سفید و لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم کتان جمله بهم سرشته بر سینه ضماد سازند و دیگر
تدابیر ملینه بکار برند و دوا و غذا **و** این قسم لا برء گفته اند **تنبیه** هرگاه آماس کشاده شود و چیزی از آن در سینه در آید
نخود و حلبه با انگبین دهند و ماء العسل درین وقت سخت موافق است سینه را پاک کند و لعوق کرنب و لعوق اسقیل
و شیر خر مفید است و گاه باشد که با این لعوقها چیزی که حس را کند کند و بی آگاهی افزایند یا رکنند چون پوست خشخاش و تخم بنگ
تا سرفه باز دارد و هرگاه ماده تمام نضج یافته باشد تدبیر گشادن وی کنند و انچنان باشد که لبنی دود کنند و دهان کشاده بر وی
دارند تا دود بگلو اندر شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتفهای او نگاه داشتن و کرسی جنبانیدن بسختی و ماهی شور خوردن
و ایارج فیقرا و شحم حنظل حب کرده زیر دهان داشتن تا بتدریج آب شود و بگلو اندر رود و انگور یا جاوشیر و عسل که داده
درین باب سودمند است و خردل اندر ماء العسل دادن مفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا آماس بگشاید بحرکت قی لیکن
درین خطر است بهر آنکه باشد که پیش از مقدار بگشاید و ماده را یکبار بجنباند و خناق آرد و بباید دانست که متقدمان بعضی
برانند و گشاینده پس از هفت روز بکار برده اند اما طبیب حاذق را این طریق نشاید سپردن مگر با حتیاط تمام
تا حرارت و آماس زیاده نشود و علت بر علت نه افزاید و هرگاه آماس بگشاید و ریم آمدن گیرد و مریض در خود سبکی یابد
بهر منقیه سینه آنچه در سرفه تر و ضیق النفس مذکور است و در نفث المده بیان یافته استعمال نمایند و باشد که ریم بتحلیل
رود و نزد ... و از آنجا براه بول یا براز منصرف شود و چنانچه در فصل اختناق الرحم فی الصدر بیان یابد **فصل دوم** در ان نزد

امتیاز توان کردن اما نشان ریم آنست که بوی بد دهد و چون در آب اندازند پس از زمانی بر راست و ته نشین شود
و بدی بوی آنجا که عفونت غالب است محتاج بسوختن نیست لکن وی عند النفس مشموم میگردد و اگر دماغ مزکوم نباشد
و اگر نه مادام که بر آتش نسوزند لکن وی محسوس نشود و گفته‌اند ریم چون گنده استخوان باشد که بسوزد و ایضاً گاه باشد
که خون با مده برآید جهت قصور نضج و گاه باشد که در سرفه خشکریشه برآید جهت تقشر موضع متقرح بخلاف بلغم که
بر آب ایستد و راست نشود و هر چند بر آتش سوزند بوی بد چون بوی سوختن ریم ندهد و خون و خشکریشه هیچ با او
یار نباشد و ایضاً لا تخلو المدة عن الاستدارة و گاه باشد که تب سل با تبهای دیگر چون ربع و خمس و شطر الغب
و نائبه مرکب شود و بدترین تبها که با این مرکب شود خمس است پس ربع پس شطر الغب پس نائبه بهر آنکه ماده این تبها
غلیظ و سوداوی است و علاج وی با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد و باید دانست تدبیر قرحه شش در ابتدا
متعسر است و بعده محال و اطبا را در بسته شدن و نابسته شدن ریش شش خلاف است گروهی بر آنند که درست
شدن ریش شش ممکن نیست بهر آنکه شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت موقوف بر سکون
عضو مجروح است و جالینوس گوید حرکت عضو جراحت وی را از درست شدن باز ندارد اگر سببی دیگر با حرکت
یار نباشد و دلیل بر این آنست که حجاب نیز همیشه متحرک است و حکیمان را در بسته شدن جراحت حجاب خلاف نیست
و میگوید هرگاه سبب جراحت انفتاح یا انصداع رگ بود با ماس نانجامد و ریم نکند درست شود و اگر با آماس
و ریم انجامد یا سبب آن آماس بوده باشد یا تیزی و سوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک
نشود مندمل نگردد و پاک شدن این قرحه بسرفه باشد و سرفه جراحت را نیز رگ تر کند و حرکت سرفه درد افزاید
و درد ماده‌ها را آنجا کشد و اگر بهر اندمال ریش ادویه خشک دهند سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد
و از برآمدن باز دارد و اگر ادویه نرم و تر دهند ریش را تازه کنند و ریش با تازگی به نشود و ایضاً رگهای شش فراخ
و صلب واقع است و هر شگافی و جراحتی که بر چنین رگ افتد دشوار به شود و ایضاً اثر ادویه تا رسیدن بدین عضو
ضعف تمام کسب میکند و چیزهای سرد خود نافذ نتوانند شد و اشیای گرم تب زیاده کنند و بهر ریش ادویه خشک
باید و خشکی آن تب را زیان دارد و جراحت که بر قصبه شش افتد نیز علاج پذیر نیست لیکن آنچه درستی وی ممکن است
جراحتی است که بر غشای اندرونی قصبه افتد و بگوشت وی نرسد **فائده** علت سل اگرچه علاج کمتر پذیرد
اما تدبیر نیک همی باید مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی تا کهولت بدارد و شیخ الرئیس گوید زنی را دیدم که بیست
و سه سال و کسری اندرین علت بماند و این مرض در شهرهای سردسیر و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر شهری
از هژده سالگی افتد تا سی سالگی و بیشتر کسانی را افتد که سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و بعدهم مایل
در حلقوم بیرون خاسته و کتفهای ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت بیرون آمده چون بال

مرغ و این کسان ابحجیج خوانند یعنی بال دارد و در دم سرد فراج درین آفت بیشتر افتند **علاج** در ابتدا رگ باسلیق زنند
از جانبی که در آن جانب وجع محسوس شود بشرطی که مانعی نبود و گرنه حجامت کنند و انجا که چیزی از سر بسوی شش همی افتد
فصد قیفال نیز باید کرد و ماء الشعیر که با سرطانات پخته باشند درین مرض مفید است و دیگر علاج بهر تخفیف حرارت از آب دق
اخذ کنند و با وجود آن هر چه مجلی و منقی ماده و صدید و مسکن سعال بود و تخفیف قرحه نماید بلا الذرع اختیار نمایند و اگر با سل
حمی عفن یار نبود نوشیدن شیر خر و شیر زنان نافع ترین اشیا است و بیشتر گفته شد که هرگاه جراحت شش آماس گرفت
و ریم گرفت و بگشاد درست شدن امکان ندارد لیکن اگر علاج با صواب همی باید میتواند که ریش بر یکسان باشد
و نیز بزرگتر نشود و جزوی دیگر از شش تباه نکرد و پس علاج راستی که در او امید سلامت باشد آنست که روز نخست
که خون از گلو برآید معلوم شود که از شش می آید پیش از آنکه آماس کند بعلاج مشغول باید شد چنانکه جالینوس گوید هر کرا
از گلو خون شش برآمد در روز نخست وی را یافتم و علاج کردم همه شفا یافتند و هر که را روز اول نیافتم احوال مختلف
شد و تدبیر همانست که گفتیم و ایضا باید که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات باز دارند و در حال رگ زنند و اندکی
خون چند کرت بیرون نمایند تا خون از شش حوالی او کشیده شود و مدد نرساند و لهذا بستن و مالیدن اطراف سود مند
و صواب آنست که نخست در تسکین حرارت کوشند یا داروها که ریش را شاید یا شربتها و داروهای مطفی الحرارت بیامیزند
یا گاهی بعلاج تب متوجه شوند گاهی بعلاج قرحه مثلا یکروز علاج تب کنند و یک روز علاج ریش یا هر روز
بار او علاج ریش نمایند و شب بالکل علاج تب و این تدبیر در حق کسانی است که از روز نخست بطبیب رسیده
باشند و بعد از آنکه جراحت آماس گیرد و ریم کند مجففات و منقیات باید داد و اگر قوت مریض ضعیف بود اندر
کشکاب سرطانی یا چوچه بره و بزغاله توان پخت و اگر طبع نرم بود و بباز گرفتن حاجت آید شراب مورد و چند دانه
مورد در کشکاب پزند و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر کشکاب و اشامیدنی های او تخم کاهو پزند و اگر در حق مسلول
بود بعد از آنکه فصد کرده باشند طبع را مطلوب نیز بار شیر فرود آرند و اگر در سینه تری باشد یا خشکی بود بحسب
حال هرچه در باب السعال مذکور است بکار برند و بهترین آبها درین مرض آب باران است و شیخ الرئیس
گوید از چیزها که من آزموده ام درین علت گلقند تازه است که در آن سال کرده باشند و طریق
خوردنش آنست که هر بار که تواند بخورد چندی که اگر با نان ناخورد سنش همین سازد بهتر بود و
و میگوید زنی را دیدم که این علت برو دراز گشته و دل از خویشتن بر داشته او را بگل شکر علاج
کردم شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فربه شد و میگوید نتوانم گفت که چه مبلغ گل شکر باو دادم
ترسم که استوار ندارند و طعام با این علاج در اول باید تیهو و تذرو و کبک و گنجشک همه بریان کرده و نخود
و ماهی تازه بریان کرده نیک است و اگر در میان تب و حرارت پدید آید باید که بسر کلی قناعت نمایند و بعد از آنکه ایام

و بدانکه هنگام شیر دادن حفظ شرایط مرعی باید داشت و وی آنست که تب نباشد و اگر شیر زنان دهند فرمایند
تا از پستان وی بمکد و اگر شیر خر دهند باید که خر جوان باشد و از وقت زائیدن چهار ماه تا پنجاه روز گذشته باشد
و قدحی که شیر در آن دوشند بچند آب باید شست و چنان باید که از شستن زود پاک شود و چون شیر نهادند جای
پیاله چینی و مانند آن که با گلینه اندوده بود و در آن حال که شیر دوشند خر را نزدیک بیمار آرند تا در حالی که دوشند
بنوشند و هنگام دوشیدن شیر پیاله را در ظرفی که به آب گرم پر باشد نهاده دارند و مقدار شیر بحسب اشتها و موقوف
بر اجابت طبیعت است روز اول از پانزده درم شروع کنند پس موافق حال بیفزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ
نمک هندی و نیم درم نشاسته تا یک درم در شیر حل کنند و بدهند و بعضی گفته اند شیر نیم من باید اما حق آنست که
تقدیر نتوان کردن هرچه تقاضای وقت مریض بود توان کرد و استاد احمد فرج میگوید که چون شیر دهند باید که
هیچ طعام دیگر بمریض ندهند و هرگاه منفعت شیر ظاهر شود سه هفته شیر باید داد و شیر بز را صواب آنست که سنگ تافته
کنند بعد از آنکه در اول آب با وی آمیخته باشند تا پخته گردد و آب از وی بپرد و این شیر سنگ تاب بهتر از شیر
مطبوخ است در گواریدن و اگر سرفه صعب بود کتیرا با شیر دهند و آنجا که تنقیه طبیعت مطلوب شود شیر با [illegible]
دهند و اگر در معده ضعف بود با زیره و کرویا دهند و آنچه بهر تلیین طبیع گفته شد قوت بسیار [illegible] باید داد و احتیاط
باید کرد تا بسبب نرمی طبیع قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله نبود و اگر در مریض [illegible] افتد سفوف الطین
و شراب مورد باید داد و اگر در اثنای شیر دادن تب آید شیر باز گیرند و قرص کافور دهند و اگر بات قبض شکم
مطلوب شود و روغن که از مسکه جدا باشد توان داد و در تب دق تدبیر طریق وی گفته آید و طریق [illegible] ماده
با سرطانات چنانست که سرطانها که در آب روان شیرین باشد بستانند و پس از [illegible] دستها و پایها جدا
ببرند و جدا کنند و شکم شکافند پس نمک و خاکستر چند بار آنرا بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از وی دور شود
بعده آن سرطان مغسول مقطوعة الزوائد را اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه رسم است و سرطان ماده
بهتر باشد و نشان ماده آنست که چون سوزن در وی خلانند رطوبتی شیر مانند از وی بیرون آید و بهتر شستن
خاکستر درخت انگور و نمک است و هرگاه باستعمال جلنجبین و دیگر چیزها تنگی نفس پدید آید بلعوقات مناسب
تدارک کنند و سفوف سرطان نیز مفید است صفت خاکستر سرطان مذکور ده درم صمغ عربی طین قبرسی [illegible]
پنج درم خشخاش سفید و سیاه از هر یک دو درم و نیم کتیرا سه درم جمله را باریک بکوبند و موازنه دو درم با شیر خر یا
شراب عناب یا شراب خشخاش بدهند و طریق سوختن سرطان آنست که سرطان سوخته را در کوزه نهند و سر
بگل بگیرند و خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یک شبانروز در تنور نهند پس بیرون آرند و آن سوخته
را که خاکستر شده باشد بکوبند باریک بکار برند یا او [illegible]

فصل در اختناق و بند شدن [illegible]

داد **فائده** هرگاه مده تلطیف پذیرد و بر شش مترشح شود و باسانی به نفث بر نیاید و در اعراض خفت روی
نماید و ایضاً از ریه بجانب جگر میل نفرماید و در بول و براز نبر آید از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه خناق
افتد و بیمار هلاک شود و نشانی آنست که تنگی نفس غلبه کند و هیچ چیز بر نیاید به نفس دوم آنکه سل پدید آید و
جرم شش متعفن و متاکل شود و نشان وی آنست که بعد از آنکه ورم سر کند و منفجر شود و چهل روز بگذرد و هنوز
ریم پاک نشده باشد لهذا شارح گفته که این علت مودی میگردد بسوی یکی از امور اربعه یا خناق آرد یا احداث سل
نماید یا به نفث متدارک پاک شود یا براه بول و براز چنانچه گفته شد مستفرغ گردد و هرگاه بتدابیر مذکوره مقصود حاصل
نشود و مده مترشح نگردد بسوی ریه باید که در سینه آنجا که محل مده باشد داغ دهند بالتی باریک تا ریم اندک بسبیل
ترشح از موضع داغ همی تراید از استخوان سینه سلیمه آنجا که ماده اینمرض ببول و براز آمدن گیرد واجب است که
از ملطفات و مرققات باز ندارند و هرچه مسدد و مغلظ بود بگذارند و اینهمه بهر آنست که ریم بفراغت بر همی آید و در
عضوی نایستد و آفت دیگر نیارد **فصل** در اماسها که با غشیه اضلاع و حجاب سینه و عضلات مابین اضلاع افتد و اطبا را در
اطلاق اسامی اورام این اعضا اختلافات وارند چنانچه بیان نموده آید اما درینجا بر طبق قول صاحب اسباب و
علامات هریک از آن بمقاله مستقله ذکر می باید مع بیان مخالفت **فائده** ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی
آنست که با ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ مودی در نواحی جنب پدید آید و فیما بین الصفاقین بند شود و احداث
نماید دردی قریب بذات الجنب حقیقی و وی اقسام است چنانچه هریک بمقاله گفته شود و تدبیر ذات الجنب
غیر حقیقی بتضمید مسخنات است و تنقیه بلغم و فصد نیز نفع دارد لخروج الریح مع الدم **مقاله اول** در ذات الجنب
خالص و وی آنست نزد اکثر اطبا که غشای مستبطن اضلاع یا حجابی که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل است متورم
شود خواه ورم در شق ایمن این غشا و حجاب باشد یا در ایسر آنها یا در هر دو شق یعنی در تمام اجزا غشا یا حجاب و این
که عام باشد مسمی است بجانقه و بمقاله مستقله گفته آید جهت آسانی طالب و در هر مقاله این فصل منافع بسیار اندراج
یافته و بدانکه قرشی اقتداء بشیخ در ذات الجنب و شوصه و برسام فرق نمیکند و از اطراف مترادفه میشمارد و علامات ذات الجنب
خالص که صحیح تر گویند لزوم تب است و تنگی نفس و سرفه و منشاری نبض و زیر ترقوه یعنی استخوان پهلو که آنرا بستان زنی
اضلاع گویند وجع ناخس پیدا بودن و نبض منشاری آنست که سریع و متواتر بود و در عظم و انبساط و در صلابت مختلف
الاجزا باشد و پوشیده نماند که ماده این علت اندر بیشتر جاها صفرا خالص بود یا خون گرم صفراوی و گاه باشد
که بلغم شور متعفن شود و درین غشا ورم آورده و گاه باشد که بسبیل ندرت سودا گرم گردد و در بدن و محدث ذات الجنب
شود اما خون خالص و بلغم خالص و سودای خالص مستبعد اند هم آنکه در غشا و حجاب جهت صلابت جرم ایشان ماده بارد
و غلیظ نافذ نمیتوانند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی که عبارت است از ورم عضلات مابین فرغه میتوانند که از خون

صرف متولد شود زیرا که عضله مختلف الاجزاست در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون صرف و خون سوداوی و بلغمی
در وی ممکن است و این مقاله را باعتبار سبب بچهار قسم بیان کنیم قسم اول ورم ذات الجنب خالص که از خون افتد و
علامت وی احساس تمدد و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض مائل بمنشاریت و شدت ضیق نفس و
حمرت نفس و قال القرشی لون النفث یدل علی المادة فالاحمر دموی والاصفر صفراوی والاشقر لاجتماعهما والاسود ان لم
یکن من خارج ما یسود کالدخان فسوداوی و همچنان از اشتداد نوایب تپ استدلال توان کرد بر نوعیت ماده
علاج در ابتدا بهر تقلیل ماده و اماله آن از جانب مخالف رگ باسلیق زنند و بعد سیوم روز اعاده نمایند بفصد را
از جانب مقابل تا ماده مستقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر بر آنند که خون در این فصد و در وی چندان بر آرند که در خون
سیاهی ظاهر شود یا سیاه صرف بر آمدن گیرد و چون آنچنان خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد بر آمدن دهند که ماده
مرض است و بعضی در اخراج خون مفرط رخصت ندهند و صواب آنست که حال مریض ملاحظه نمایند اگر قوت ثابت داشته باشد
قبل از بروز سیاهی در خون رگ نه بندند لکن بتدریج بر همی آرند تا غشی نیفتد و اگر طاقت نداشته باشد و در مقداری
اندک سیاهی ظاهر نشود بقدر مناسب بر گیرند و بر بندند و انتظار سیاهی نکشند و بسیار باشد که حرکت ماده از یک روز
بیش نماند لهذا صاحب ذخیره می نویسد که روز نخست خون از جانب مخالف بر آرند و بعد از یک شبانه روز از طرف مقابل
زیرا که فصد مقابل باید که بعد استقرار ماده باشد و این همه از تفریقات موقوف بر رای طبیب حاذق است و بعد از
اگر مناسب دانند طبع را بنقوع عناب و سپستان و آلوی شیرین و مویز منقی و انجیر زرد نرم آرند و باشد که لب
خیار شنبر و ترنجبین در این نقوع بیفزایند و ماء الشعیر نوشند که با وجود تغذیه در تسهیل نفث مددگار است و اگر با بنفشه
مربی یا شربت بنفشه مرکب سازند بهتر باشد و باید که بنفشه و آرد جو و خطمی در آب گرم و روغن بابونه سرشته بر پهلوی دردمند
ضماد سازند قسم دوم ذات الجنب خالص صفراوی و علامتش آنست که تلخی و وجع بشدت باشد و تپ نیز لازم
بود و بیدار خوابی شدید شود و حرقت پیدا باشد و نفث زرد برآید و نبض سریع و متواتر بود **علاج** هم اندر
ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند و بعد مطبوخی که در دموی ذکر یافت طبع نرم کنند و جهت تطفیه حرارت اشربه که تسکین
آور بود چون شراب نیلوفر و بنفشه با لعاب اسپغول نوشند و از حموضات و هرچه محدث صفرا باشد پرهیز نمایند
فائده تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آنست که خون صفراوی در بدن کثیر نیست بدان سبب خوف
انجذاب ماده بر موضع ورم کمتر است بخلاف دموی که در وی بر آوردن خون در ابتدا قبل از استقرار ماده از جانب
مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن بیشتر است در این صورت خوف انجذاب ماده افزون تر لیکن باید دانست
که منفعت فصد مقابل بجهت محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر فصد مخالف دموی بخشش برای دفع خوف است
پس اگر طبیب دانا بداند که ماده ورم بو[illegible] نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد میتواند که در دموی هم ابتدا

از طرف مقابل رگ زنند کما لا یخفی علی اهل التجربه و بباید دانست که معالجه ذات الجنب دموی و صفراوی با هم نزدیک
است و در هر دو اخراج خون سود مند اما در دموی ظاهر است و در صفراوی از آنکه رگ زدن ایمن تر از مسهل دادن
است نیز سود مند زیرا که مسهل ممکن است که اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند و اولی تر آنست
که چون ذات الجنب صفراوی باشد بموضع درد نگاه کنند اگر درد سوی استخوان سینه و چنبر گردن همی بر آید
رگ زدن صواب باشد و اگر بسوی شراسیف و جانب معده میل کند مسهل صواب تر بود و تا حاجت سخت قوی
نباشد جهت تسکین عطش آب خرفه و تربز و مانند آن بکار نبرند که مانع نضج باشد و بلغم را بر آمدن نه دهد بلکه چیزی دهند که بلغم را بآسانی
برآرد و موجب نضج باشد چون شراب زوفا و مانند آن و حق آنست که منفعت این شربه بعد از تنقیه بیشتر است و باشد
که قبل از تنقیه چون بکار برند فرید نضج شود و باید که آب سرد زنهار ننوشند که نهایت مضر است و بعوض آب جلاب رقیق
خورند و شربه مناسبه با آب ممزوج کرده نوشند و اگر تشنگی نهایت رنج دهد و گزیر نباشد آب تربز با سکنجبین که ترش تیز
نباشد توان داد و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند و از اغذیه
بر کشکاب قناعت ورزند و اگر در کشکاب عناب و سپستان و بنفشه بپزند و با شکر و روغن بادام دهند صواب
باشد و همه تدابیر پزانده و پاک کننده که در باب ذات الریه گفته آمدیم برگزینند و بسیار باشد که در جگر
اماسی گرم افتد و معالیق او کشیده شود و درد او بحجاب نزدیک گردد و بدان سبب نفس تنگ شود و بیمار و طبیب هر دو
پندارند که ذات الجنب است بهر آنکه همچنانکه در ذات الجنب تپ و سرفه و تنگی نفس باشد اندر اماس جگر نیز باشد و فرق
میان هر دو آنست که خداوند ذات الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه سرفه دارد اندر پهلوی راست الم و گرانی
همی یابد و درد او خلنده نبود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا پس
اگر اماس اندر جانب برسوین باشد بدست بر نهادن توان دانست و اگر در جانب فروسوین باشد نفس تمام بر کشیدن
دشوار بود و بدان ماند که چیزی گران از پهلوی او آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل
تپ آن گرم تر و سهمناک تر و خطرناک تر باشد و اعراض صعب تر بود و لیکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امید وارتر باشد
که زود پخته شود و بتحلیل پاک گردد و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تپ های او ساکن
بود لیکن پختگی و تحلیل آن دیرتر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه آنست که در ذات الریه نبض موجی باشد
و درد او گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و دیگر علامات که در باب ذات الریه یاد کرده آمد ظاهر
بود و بباید دانست که حال ذات الجنب و اخواتها همچون حال اماسهای دیگر باشد و حال همه اماسها از سه نوع بیرون نبود یا
بتحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد و لیکن این اماس نادر افتد که صلب شود و بکشاید تا پاک شود
اما آنچه در روی از روز نخست رطوبتی خام رقیق بر آمدن گیرد توان دانست که زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد

در روز چهارم پخته شود. وکذلک دیر نفث دلیل اطالت مرض باشد و انجا که نفث روز نخستین و یا روز دوم و سیوم
پدید آید بعد از ظهور نشان پختگی و نفث، روز پاک شود و اگر در چهارده روز پاک نگردد و ریم کند و متفتح شود
و چون در چهل روز ریم پاک نشود و سل پیدا نماید و هر چه ریم کرد احوال آن باشد که اندر باب سل و ذوات الریه یاد کرده
آمده است و در جمله پاک شدن دیرترین از ذات الجنب سهل تا چهارده روز باشد و یا قابلیت روز پاک شدن و دیرتر
از ذات الجنب قوی چهل روز باشد تا شصت روز لیکن تا اینجا نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند تپ گرم تر
باشد اماس زود تر پخته شود و زود تر گشاید و نشان ریم کردن آنست که درد سخت شود و نفس تنگ و تپ سوزان
و قوت ضعیف تر و نبض درشت و دهان خشک و شهوت باطل گردد و بیخوابی و سخن بیهوده گفتن پدید آید و در پهلو ها
گرانی یافته شود و پس از آنکه ریم تمام گردد تپ و درد ساکن شود و گرانی پهلوها زیادت گردد و نبض و یک گشادن نبض
عریض شود و تپی سخت گیرد و سخت بلرزاند و بگشاید و پوشیده نماند که ظهور این اعراض چون بعد از سستی گیرد نشانهای
نفث و بول و غیر آن بوده باشد در اکثر دلیل ریم کردن باشد و چون چنین باشد باید اندیشید و آنچه از سبب
ریم کردن بود عقب وی نفث روی نماید در عنقریب هلاکت پدید آید و هر گاه انفصد و اسهال و نفث بود و اعراض
دیگر زوال گیرد و با وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر باشد باید دانست که اماس ریم کند و بذات الریه
باز گردد و اگر قوت ضعیف باشد و علامت ظاهر آید زود هلاک شود و هر گاه ذات الجنب ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضا
سینه افتد بیمار چند روزی پندارد که بهتر است پس بتر شود و اگر اعراض ذات الجنب الی آنکه نفث تمام بوده باشد
ساکن شود باید دانست که ماده بطریق ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز ظاهر نشود
تامل باید کرد تا اندر عضلهای شکم و شراسیف حرارت و گرانی است اگر باشد باید دانست که در خول ران یا بن ران
اماسی و جراحتی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و بقراط اندرین وقت استفراغ بسیار باید کردن و اگر
در ذات الجنب تنگی نفس و تاسه زیاده شود و در چنبر گردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بالا
میشود و اماس و خراج اندر پس گوش خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد و ازین نشانها چیزی پدید آید و ماده از دماغ
دفع نگردد و سکر و اعراض آن ظهور نماید و هلاک سازد و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند تشنج باز گردد در
گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت ماده اندر گذرهای دم زدن باشد و خناق کند و گاه باشد که ماده بجانب
دل میل کند و خفقان و غشی آرد و پوشیده نماند که ماده ذات الجنب چون بگشاید از سه حال بیرون نباشد
یا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند یا بظاهر
در جایگاه خالی میل کند و آماس و جراحتی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود از طریق
بینی نیست یا بگذرهای دم زدن بگذرد و بشش اندر آید و از آن راه پاک شود یا برگهای که بجگر پیوسته

و یا بصوت اندر آید و یا و را ریول پاک شود یا بجانب رودها میل نموده بطریق اسهال پاک گردد و بسیار باشد
که ماده علت سخت تیز یا سخت بسیار باشد و پیش از آنکه نضج شود طبیعت از بیطاقتی آنرا دفع کردن گیرد و بسیار باشد
که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت خشم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از نضج اتفاق افتد
ستوده نباشد بلکه با خطر باشد **فائده جلیله** هرگاه از اضمده و تکمید درد فرو نشیند بلکه ازدیاد گیرد باید دانست
که تن ممتلی است باستفراغ حاجت است خاصه بفصد و هرگاه که فصد کرده باشد و خون بحسب حاجت بر آورده
مسهل داده و با وجود آن اعراض بحاری ساکن نشود نشان ریم کردن باشد پس دیگر باره فصد نباید کرد بهر آنکه
دیگر با فصد کنند قوت ضعیف شود و مدد حرارت خون گسسته گردد و اماس خام بماند و رنج زیاده نماید و اگر بی آنکه
فصد کرده شود ماده نضج گردد و نفث نیک پدید آید ضعف بود فصد نکنند و آنجا که باستفراغ حاجت افتد حقنه
ثواب تر بود و اگر قوت بیمار بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفث تنک شود باید دانست که ماده علت کمتر
نشده پس تدبیر حقنه درین صورت لازم است و بسیار باشد که هر روز یکبار طبیعت اجابت کند و از فصد بی نیاز شود
و هرگاه ببینید که ماده نضج نشده جهد باید کرد تا پیش از آنکه ریم گردد نفث پاک شود و آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و سک
یا با عسل خوردن و بران پهلو خفتن یاری دهد بر نفث و سینه و پهلوها را پاک نماید **صفت ضماد** که ماده را
نیز اند و در را بنضج انگیزد بنفشه و خطمی از هر یک یکجزء بیخ سوسن دو جزء آرد جو آرد باقلا از هر یک جزوی و نیم
بابونه یک جزء جمله را با موم روغن بنفشه سرشته ضماد کنند رسم است و اگر بتحلیل حاجت بیشتر باشد تخم کتان زیاده کنند
و بنفشه بسرشته شده و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن سوسن یا روغن نرگس سرشته و اگر حرارت قوی باشد بعوض
تخم کتان و منضج برگ نیلوفر و گل سپید و کدوی شیرین تر زیاده سازند **قسم سیوم** در ذات الجنب
خالص سوداوی و در اول این فصل گفته شد که تا سودا احتراق و عفونت کسب نکند ذات الجنب خالص نتواند شد
و علامت این قسم آنست که نخس و لذع و تب بسیار شدید بود و تشنگی شدید و دهن و تب بقوت باشد و زبان سیاه و خشک
و درشت گردد و نفث دیرتر ظاهر شود و بدشت بر آید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی جهت غلظت و خباثت
و بطور نضج در اکثر مودی میگردد بهلاکت **علاج** رگ زنند و بهر تنقیه آنچه در اقسام سابقه مذکور است بکار برند
و بر موضع درد ضماد دیگر از برگ کرنب و بنفشه و بابونه و تخم خطمی ساخته باشند مدام نهاده دارند و بهر ارخاء موضع
و تلیین و ترطیب ماده و اعانت نضج و تخفیف درد آب تنطیل نمایند و بحقنه لینه طبع را فرود آرند و باید دانست
که هرگاه میل ماده باسفل باشد چنانچه بالا گفته شد نفع تلیین از فصد افزون تر است جهت جذب ماده بجانبی که
او مایل است **قسم چهارم** در ذات الجنب خالص بلغمی و از تقریر سابق مفهوم شده باشد که تا بلغم عفونت و حدت کسب نکند و انفجار نشود و در آمده
ورم پیدا نمی تواند کرد و لهذا ذات الجنب خالص از ماده سودا و بلغم کمتر افتد و علامت این قسم وجع ثقیل

است و خفقت تب و قلت تنفس و سپیدی نفث اما در ابتدا اندکی مایل بسرخی میباشد بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم
بلغمی سلیم‌ترین انواع است زیرا که بلغم حرارت و حدت کمتر دارد و با وجود آن زود نضج میشود **علاج** رگ زنند
و هر چه در اقسام سابقه مذکور است از تلیین و تضمید و تحلیل و تلطیف بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تلطیف افراط نکنند
تا در ماده غلظت و خامی نیفزاید و بیمار را بفرمایند که ماء الشعیر که قدری نخود و تخم بادیان در وی پخته باشند بنوشند
و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شربت زوفا بلیسند **مقاله دوم** در ذات الجنب غیر خالص و انرا ذات الجنب
مغالطه و غیر صحیح نیز گویند و وی آنست که عضلها که فیما بین اضلاع واقع اند یا ماسه باغشائی که اضلاع را از خارج
در پوشیده است و محلل وی است متورم شود و باید دانست که در سینه کلی بیست و چهار ضلع است از هر جانب
هفت و مابین هر دو ضلع عضله ایست که انبساط و انقباض سینه بدان عضلات حاصل میشود و بس کلی دوازده عضلات
که مابین اضلاع واقع گشته و همچنانکه غشای مستبطن اضلاع است غشای دیگر مستظهر آنهاست پس ورم که درین عضلات
یا در غشای مستظهر واقع شود بذات الجنب غیر خالص مسمی میگردد و همچنانکه آماس غشائی مستبطن را آماس حجاب فاصل
بخالص مسمی است و اسباب غیر خالص همانست که در خالص گفته شد خصوصا غیر خالص غشائی بخلاف عضلی که از خون
صرف نیز افتد و در مقاله اول هم برین اشعار رفته اکنون بدانکه اگر ورم در عضله بود علامتش آنست که تنفس و نشاریت
نبض نسبت بذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود ضیق النفس پیدا بود و باشد که ورم عضله بزرگ شود
و در ظاهر نمایان گردد و مس بدان الم یابد و گاه باشد که بسوی خارج منفجر شود **فائده** و آن نظیر سواد شود بروی
لدلالة علی خبث المادة و رداءتها و اگر آماس در غشا باشد علامتش همانست که در عضلی گفته مگر آنکه تنفس و نشاریت نبض
در غشائی نسبت بعضلی بیشتر است بود و ضیق نفس کمتر و باقی آثار که بر نوعیت آماس گواهی دهند در مقاله صحیح
تنقیح کرده شد **علاج** آنچه در خالص گفته‌ایم از فصد و اسهال و تطفیه حرارت درینجا نیز همان بکار باید بست
مع قوانین و ضوابط که هم در اینجا مذکور است و اشتغال با ضماد درین قسم افزون تر است نظر بخالص بجهت قرب وصول
اثر دوا و گاه باشد که در غیر خالص عضلی چون آماس بظاهر نماید و خود بخود منفجر نشود بر موضع ورم نشتر زنند تا ریم بیرون
آید و عضو پاک شود **مقاله سیوم** در خانقه و آن قسمی است از ذات الجنب صحیح و وی آنست که غشا
که مستبطن اضلاع است تمامی متورم شود چنانچه در اوایل این فصل نیز گفته شده و علامت این قسم آنست که استنشاق
هوا متعذر شود زیرا که این غشا بتمامی متورم است هر گاه تمامی با ماده از حرکت انبساط باز ماند بسبب سیم نتواند کرد
لهذا اصحاب این مرض را واجب آنست که هیچ حرکت نکنند بهر آنکه حرکت بتنفس عظیم می آرد و آن در حال سیلان مادت
با خناق موجود است فی الحال و از آنکه مرض مذکور در اکثر بسبب اختناق بهلاکت می انجامد بخانقه مسمی شده دیگر
نشان این قسم آنست که بهیچ شکل نتواند خوابید مریض و چون سرفه آید از شدت الم بیهوشی روی نماید **علاج** الخ

آنچه در مقالهٔ نخستین گفته شد بعمل آرند و فصد از هر دو دست لازم شمارند **مقالهٔ چهارم** در شوصه و وی آنست که حجابی که بر باطن اضلاع خلف است متورم شود و بعضی شوصهٔ صحیحه ذات الجنب صحیح را گویند و علامت شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتواند خسپید و باید دانست که مدهٔ شوصه بجانب سینه و ششش کمتر است

که مرتقی شود زیرا که انضمام و پیوستن ریه باین پرده زمان طویل نیست ولا یخفی ان الریة لا تشرب المادة الکثیرة من الاعضاء المجاورة الملاصقة لها الا اذا کان بینهما الانضمام زمانا طویلا و اسباب این همانست که در ذات الجنب صحیح گفته شد و کذلک علامات هر سبب پوشیده نیست از آنکه ذکر یافته **علاج** تدبیر صواب آنست که نخستین حقنه کنند و از استعمال ضمده محلل بود یا جاذب یا منضج دست باز دارند که مضر است و همگی در آن کوشند که ماده بظاهر جلد مستفرغ شود و این چنان باشد که قدح ناری که در مبحث طحال ذکر یافته اینجا نگاه نهند یا وضع محاجم فرمایند و بیده انجیر زرد و خردل ضماد نمایند تا متقرح شود و ریم از آن بپالاید و باقی علاج همانست که در ذات الجنب ذکر یافته است اکنون بدانکه اگر سبب قوی باشد فصد باسلیق ضروری است و سودگی حقنه از فصد و اسهال از آنست که وی از غلیان در امان است بخلاف مشروبه که اخلاط را در جوشش و حرکت می آرد و این باعث خطر است خاصه اگر طبیب از طبع علیل آگاه نبوده باشد و در مقدار مسهل کم و زیاد نماید زیرا که اگر مسهل اندک داده شود خوف که قدری ماده را بجنباند و نتواند برآورد و ایمن نتوان بود که آن ماده متحرک بجانب دل افتد و اگر افزون تر از مقدار بایست دهد بسبب کثرت استفراغ نیز خالی از آفت نیست بخلاف حقنه که قلیل الخطر است و جهت قرب موضع سریع التاثیر خاصه اگر کسی از حدت خالی باشد اما آنجا که حقنه بکار نتوان بست ستا یا دو جا از استعمال چیزها ملین مشروبه باز نتوان داشت اما عدم انتفاع کثیر از فصد جهت آنست که فصد ماده سفلی را با علی کمتر می کشد و باشد که ماده مقصوده چیزی برنیاید و بسبب اخراج خون از بدن و ریختن و نضج آن ماده درنگی پدید آید اما عدم انتفاع باضمده جهت آنست که وصول اثر دوا تا این عضو متعسر است زیرا که جلد و غشای مجلل و عضله و عظم فیما بین حایل است پس اگر بالفرض دوا محلل برنهند تا نافذ شدن باین عضو قوت وی شکسته باشد خاصه اگر ماده بسیار بود و قوی ضعیف با وی برابری نتوان کردن بلکه اجزای رقیقه را تحلیل دهد و مابقی غلیظ شده بماند و رنج افزاید و اگر اشیای جاذبه ضماد سازند باشد که با اسباب مذکوره بالکلیه جذب ماده نتوان نمود و آن ماده در بعض موضع علیل باز بماند و آفت دیگر پیدا کند و اگر منضجات برنهند و بالفرض نضج ماده نماید از آنکه اندفاع وی منفذ کمتر است چنانچه گفته شد خطر عظیم افزاید اما آنجا که وجع بشدت بود بهر تسکین وی ضماد شوصه بر موضع الم توان نهاد و کذلک حاکستر حب و چربی مرغ و چربی بز و مغز قلم گاو از مسکنات است اگر درین ضماد بیفزایند بهتر باشد **صفت** ضماد شوصه بگیرند نخفشه خشک بابونه و شبت و تخم کتان و حلبه و آرد جو همه را چون آرد ساخته و قدری آب بجوشانند و روغن گنجد آمیخته

شیر گرم برجای درد گذارند **مقاله پنجم** در ذات الصدر و ذات العرض باید دانست که در سینه حجابی
است که از مقابل و برابر عظام القص که آخر آن غضروف خنجری است ناشی شده است بدو شق شقی از طرف یمین
و شقی از جانب یسار سینه و این هر دو تا ملتقی الترقوتین رسیده اند و در آنجا باهم پیوسته و فی الحقیقه این دو غشا است
که بدین موضع قسمت یافته است پس اگر شقی که بجانب سینه بر قص موضوع است متورم شود ذات الصدر گویند و اگر
شقی که بجانب پشت موضوع است بر فقار ریا ماسد ذات العرض خوانند اما علامت ذات الصدر آنست که بیاید علیل
وجع مستطیل از نقبه نحر تا فم معده و نشیدن بر سینه و نگریستن بر قدم گاه و برداشتن سر ممکن نباشد اما بر پهلو و
بر صلب توان خوابید و نقبه نحر ملتقی الترقوتین را گویند یعنی موضعی که هر دو سر چنبر گردن باهم پیوسته است و آن
جائی است که چون آدمی سر خود را فرا گیرد زنخدان بدان جایگاه برسد بلا تکلف و علامت ذات العرض
آنست که وجع ما بین الکتفین باشد و بر صلب نتوان خوابیدن و چپ و راست التفات نتوان نمودن و چون سرفه
آید قلق و بیقراری افزاید بشدت وجع و اسباب و علامات آن همان است که در ذات الجنب ذکر یافته و کذا علاجه لیکن
باید دانست که در ذات الصدر ادویه ضماد بر سینه باید نهاد و در ذات العرض ما بین الکتفین **مقاله ششم**
در برسام و این لفظ همچون لفظ سرسام از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب است بر سینه را گویند و سام اماس را
و وی آنست که حجابی که ما بین معده و کبد حایل است متورم شود و این حجابی است که با حجاب حاجز که ما بین اعضای غذا
و اعضای نفس واقع است اتصال دارد و باید دانست که جمهور این حجاب حاجز را دیافرغما گویند حکمای صاحب اسباب
و علامات که حجاب معترض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند و این مرض را دو علامت است یکی آنکه در عقل زوال
افتد و سعال بلا اسهال یعنی مفرط باشد بغیر نفث اما عدم نفث نزد جمهور در ابتدا است تا دام که ماده خام است
لیکن نزد سمرقندی مطلق است بواسطه تعلق حجاب حاجز میان این حجاب و شش دوم آنکه تب بشدت باشد و سرفه
بسیار بود و تنفس سیت گرم نماید و بجانب راست که طرف جگر است وجع ناخس بهیچ دهد و زرقه و قذف معده در
نباشد و اگر قذف و تهوع افتد وجع غشی عارض گردد و وسواس گاهی گاهی بگاهی افزاید و تشنگی غالب
باشد **فائده** در وجه اختلاط ذهن بصدور شه دیگر اعراض سرسام در برسام بقول صاحب اسباب که سمرقندی
باشد آنست که این حجاب نزد او با حجب دماغ مواصلت دارد زیرا که میگوید که از حجب دماغی طرفی فرود آمده است
و منبسط شده و این حجاب از وی متولد گشته اما جمهور اطبا میگویند که حجاب حاجز با عصبی که از دماغ بسوی وی فرود آمده
است مشارکت دارد و از آنجهت ماده از آن عصب بسوی دماغ بر می آید احداث عوارض سرسام مینماید اما فرق در سرسام
و برسام بعد مشارکت اینها درین عوارض آنست که در سرسام نخستین اختلاط ذهن پدید می آید بعد عوارض
دیگر بتبع وی روی مینماید چون عطش و قلق و غیر آن و انتفاخ در برسام دم زدن و درد اول علت بدم زدن طبیعی

طبیعی نزدیک میباشد پس متواتر می شود و هم از ابتدا چشم سرخ میگردد و رگهای او ممتلی و برخاسته میشود و
سیاهی چشم بالا کشیده میگردد و بخلاف برسام که در وی اندر ابتدا تپ و غشی و سوء تنفس پدید می آید و احوال چشم
سلامت میباشد بوده دیگر اعراض که مخصوص برسام است رو مینماید علاج رگ باسلیق و ابطی زنند و بر ساقین
حجامت کنند مع الشرط و بر موضع درد و نخس چیزهای منضج و محلل طلا نمایند چون بابونه و بنفشه و خطمی و آرد باقلا و
تخم کتان باب گرم آمیخته و طبیع را بحقنه لینه نرم فرمایند و اگر بهیدانه نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند
و ترنجبین آمیخته بنوشانند جایز است و بارها گفته شد که در آماس این اعضا که درین فصل بیان می یابد حقنه از
نوشیدن مسهل بهتر است و خوف کمتر دارد و دیگر تدابیر از مقاله های گذشته بحسب حاجت برگزینند
و فواید که در بعضی اکثر در ضمن بعضی مقاله بیان کرده شد همه جا یاد دارند و اکثر آن در مقاله اول ضبط یافته پس مطالعه آن ضروری
است تا هیچ ریب نماند و باید دانست که هرگاه این امراض باهم مجتمع آیند سلامتی علیل کمتر متوقع باشد و پوشیده نماند
که نوعی است از ذات الجنب که در وی نفس و نفث هر دو آسان میباشد لیکن بسوی پشت درد بیرون میدهد و این
درد پشت بدان میماند که گویا بچیزی زده اند و بول و ریم و خون آمیخته بر آید و ازین نوع خلاص کمتر باشد و
میان روز پنجم و هفتم بکشد و اندکی باشد که تا چهارده روز بکشد و چون از هفتم روز ایمن ماند در اکثر سلامت باشد
و نوعی دیگر است که ما بین الکتفین سرخ شود و کتفها گرم گردد و مریض نشستن نتواند ماند پس اگر آنچنین مریض
را شکم گرم شود و اجابت کند زود هلاک شود و اگر روز هفتم درگذرد و نفث گوناگون بر آید نجات متوقع شود
و تا سه روز از هلاکت نیز ایمن نتوان بود و نوعی دیگر است که در وی تمدد و درد باشد مع الضربان از چنبر گردن تا ساق
و بول صاف شود و نفث نباشد و براق باشد و این نوع نیز سخت بد باشد علامت آن باشد که ماده رو ببالا آرد
و اعراض سرسام خواهد که ظهور گیرد پس اگر از روز هفتم درگذشت برهد بحسب تقدیر المجید تنبیه پوشیده
نماند که هرگاه سبب آماس بلغم صرف یا سوداوی صرف باشد بدون آنکه حدت کسب کنند یا با خون مرکب شود در باب
او صاحب ذخیره مینویسد که فصد نباید کرد و بجای آب ماء العسل باید داد و آب گرم باید داد و آب گرم جرعه جرعه
نوشیدن سود دارد و سکنجبین عسلی ممزوج اگر بامداد بدهند صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد و مسکه با انگبین
منضج است و پاک کننده و شوربا که اندروی چکندر و شبت و نخود پخته باشند و حسو که از حلبه شسته و آرد باقلا
ساخته باشند خوردن و روغن بادام گرم کرده تجرع کردن همه سودمند است و آنجا که ماده بس غلیظ و فسرده
باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته در ماء العسل گرم کرده بدهند
مقدار سه درم و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه یک باقلا زنگار با انگبین
بسرشند و بدهند و مقدار یک باقلا انگزد با سکنجبین عسلی و یا با آب گرم ممزوج

دارد یکی جانب راست دوم جانب چپ اما البطن الایمن مملوست از خون کثیر و روح قلیل و نسبت به بطن ایسر فراخ‌تر
است و در بطن ایسر روح بسیارست و خون اندک اما خون بطن ایمن غلیظ‌تر است بهر آنکه گوشت دل صلب است
و غذای وی غلیظ‌تر باید و خون بطن ایسر رقیق‌تر است جهت آنکه با روح آمیخته است و گوشت بطن ایمن لطیف‌تر است
بهر آنکه خون غلیظ‌تر از وی بآسانی بیرون تواند شد و گوشت بطن ایسر غلیظ‌تر است و صلب‌تر بهر آنکه خون وی
گرم‌تر و رقیق‌تر است و با روح آمیخته بسبب سختی دیوار بیرون برآید و روح به تحلیل خرج نشود و ما بین البطنین تجویف است
در هر دو بطن اندرین تجویف گشاده است پس گویا جمله سه تجویف است دو بزرگ که عبارت از بطن ایمن و ایسر بود و دیگری
خورد که بمیان واقع است و جالینوس این را دهلیز گوید و منفذ خواند و در میان دل مجاری است که از وی خون غذا بشش
میرسد و هم از شش بدل نسیم هوا منجذب میگردد و باین جرم بزرگ که قاعده گویند در راه آمدن نسیم هوا از بیرون است دو پاره
گوشت عصبانی رسته است چون دو پاره گیرند بشکل دو گوش و مسمی است باذنی القلب هرگاه دل حرکت انقباض کند این
هر دو گوش فراهم آیند و هرگاه حرکت انبساط کند پهن شوند و راست ایستند تا نسیم هوا بیشتر و تمام‌تر منجذب شود
و از آنکه دل عضو رئیس و منبع حرارت غریزیست و معدن روح حیوانی حکیم مطلق آنرا میان فضای سینه که
استوارترین مواضع در بدن انسانست وضع فرموده و سر او که پاره بجانب چپ میل دارد و مقصود ازین منافع کثیر است یکی آنکه
حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق میشد حرارت در یک شق بدن غالب می‌آمد و شق ثانی از حرارت عاری میبود و در بدن
سبب آفات می‌افزود و دیگر از برودت سودای طحال اعتدال میگرفت **فائده** حیوانی که دل او بزرگ‌تر بود دلیرتر بود
و قوی‌تر باشد بشرطیکه حرارت بیشتر داشته باشد زیرا که اگر حرارت دل اندک بود بزرگی دل بیهوده بود چون خرگوش و اگر حرارت
بیشتر بود و اگرچه دل کوچک‌تر باشد آن حیوان دلیرتر باشد چنانچه در حیوانها مشاهده میشود و لیکن اغلب آنست که حیوان دلاور
بزرگ دل میباشد اکنون بدانکه بیماریهای دل چند نوع است و هر یک بفصل علیحده گفته آید **فصل** اندر
سوء مزاج دل و وی چهار قسم است قسم اول آنکه گرم باشد علامت وی آنست که نفس عظیم بود و نبض سریع
و عظیم و متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی غالب و غم و اندوه و بیقراری و سوزش لازم بود و هوای سرد راحت دهد
و بدن لاغر شود زیرا که سوء مزاج دل در جمیع بدن سرایت میکند **علاج** اقراص کافور و شربتهای خنک که بقلب
مناسب بود چون شراب ریباس و انار و صندل و مانند آن بنوشند و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوا
مسکن سرد سازند و چیزهای سرد خوشبوی بویند و مفردات تناول کنند و آنجا که امتلا سبب باشد فصد واجب است
فائده جمیع اقسام سوء مزاج بخاطر باید داشت اگر مادی بود و مانعی نباشد نخستین تنقیه ماده کنند و آنجا که
بفصد احتیاج شود و ممکن نباشد تا بقدر الکفین حجامت باید نمود و بعد فصد و اسهال رعایت تبرید و تغذیه مرغی باید داشت
و بهر تقدیر تسکین علاج باید کرد اگر آن قوی‌تر بود و صندل کافور و حبه و گلقند و مفردات دیگر اطلاع نماید و در اختیار مفردات

و نیز طبیعت نیز ملحوظ دارند مثلاً اگر طبع قابض باشد آب تمر هندی و آلو بخارا و مانند آن اختیار نمایند و اگر طبع را نرمی
بود شیره خرفه و شربت نارنج و شربت لیمو و جز آن که بارها مذکور شده نوشش فرمایند و ضبط این همه جزئیات باطالت
میکشد بر طبق دیگر قوانین که بر اجمال است حقایق مفصلاً دریافته بعمل آرند و از هرچه مضر است احتراز واجب شمارند
و اگر در معده ضعف باشد رعایت وی ضروری دانند و گلاب و عرق بید مشک نافع ترین اشیا است و هرچه برای تپ
محرقه ذکر یافته همه سودمند است و بکلی عنایت بدان مصروف دارند که از اشتداد حرارت بثره و ورم در دل حادث
نشود و اگر اینچنین خوف باشد در تسکین مبالغه باید کرد و مخدرات استعمال باید نمود و مقویات بر دل ضماد باید فرمود
تنبیه در بعضی اوقات نفعی از تبرید محصول نمیشود و حال آنکه سبب حرارت است و طبیب جاهل مضطر میگردد
نمیداند که عدم انتفاع از قلت تبرید است خانه آتش گرفته را اندک آب سود نمیدهد پس باید دانست که مقادیر اوزان
دوا دادن و دواید نفعات بحسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط واجب است مثلاً مبلغ کثیر دهند و دفعات
دهند تا بکرم الهی زودتر منفعت حاصل آید لیکن ازین افراط مقصود نه آنست که بافت دیگر اینجا مدار رسند تا افراط
بلکه آنست که حال ملاحظه فرموده بقدر ما یکفیه عمل فرموده استعمال نمایند و این تصرفات بر طبیب حاذق است که موافق تقاضا
وقت میکند و اقراص و سفوف و اشربه لایقه در قرابادینات مفصل مذکور است و درین مختصر بیان یافته **قسم دویم** آنکه
سوء مزاج دل سرد باشد و علامت وی آنست که نبض صغیر و بطی و متفاوت شود و نفس ضعیف آید و قوت بدن
بکاهد و رونق رنگ و روی برود و فزع و ترس و جبن و کم دلی عارض شود و چیزهای گرم سود دهد و قاد لمساً دائماً
علاج دواء المسک گرم و مفرح گرم که در مالیخولیا مذکور شد تناول کنند و اشربه مقویه دل چون شراب
گاوزبان و شراب بادرنجبویه و شراب عود که در وی زعفران و مشک و عنبر و سنبل و گلسرخ باشد نوشند و تلیه گوشت
کبک و مرغ و کبوتر و عصافیر و مانند آن بدارچینی و زعفران و کمون و عود و خوشبوها باشند اغذا نمایند و سنبل و
سعد و دارچینی و قرنفل و عود در آب مرزنگوش و آب نانخواه گرم و آب بادرنجبویه سرشته ضماد سازند و از اطعمه سرد
و آب سرد بپرهیزند و ماء العسل که بدین صفت باشد عسل دو جزو گلاب یک جزو عرق گاوزبان یک جزو شراب بمقدار
همه جمله را بجوشانند با آتش نرم و بکار برند نهایت مفید است خاصه اگر قرنفل و سنبل و عود و زعفران بمقدار مناسب
گرفته کوفته در رقعه کتان بسته درین ماء العسل گذارند تا هنگام جوشیدن و شربت وی از چهار توله تا هفت توله
است **قسم سیوم** آنکه سوء مزاج یابس بدل عارض شود و علامت وی آنست که نبض صغیر و متواتر بود ... و بدن
بکاهد و لاغر شود و اما لاغری این قسم از هزال قسم اول که حرارت کمتر پیدا شد و از خواص این قسم است که مریض
از امور نفسانیه که خوف و فرح و غضب و غم است زودتر منفعل نشود و بعد از انفعال تا زمان طویل بحالت خود باشد
و بیخوابی و سهر و خشکی پیدا بود **علاج** ماء الشعیر و روغن بادام و اسفناج و شکر از زود و بخورانند و از اغذیه اسفناج مزوره طریب

و مرطب بود تا دل نیابد و آنجا که تب نباشد سودمندترین اشیا نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تب باشد
اقتصار بر ماء الشعیر و روغن بادام اولی است و از بهر ازالهٔ یبوست قیروطی اخضر بر سینه مالیدن بغایت مفید است
صفت آن بگیرند موم سپید در روغن کدو و روغن بنفشه بگدازند و در آب گشنیز سبز و کاهو کف مال کنند و
و بیامیزند بالاخضر و هر چه برای تب دق گفته آید درینجا از وی مقصود گشاید قسم چهارم آنکه سوء مزاج دل تر
باشد و علامت وی آنست که نبض لین و بطی و مختلف بود و امور نفسانیه زود تر اثر کند و پایدار نباشد زیرا که رطوبت
آنجا که زود منفعل شود و باثر موثر گردد که بیشتر هم زایل میگردد و از وی آن اثر بر خلاف یبوست که اخذ و ترک
هر دو در وی عسیر میباشد علاج تلطیف و تقلیل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران و بادرنجبویه
استعمال نمایند و سکنجبین عسلی و شراب انار نعناعی مفید است و ریاضت معتدل و حمام سخن سودمند و غذا
آب نخود و گوشت بریان باید و آنجا که آب در دهان بسیار گرد آید بحب صبر و حب ایارج استفراغ شاید
و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاج که مادی باشد تنقیه ماده ضروری است والا تبدیل کافی و سوء مزاج اگر
مرکب باشد علاج نیز مرکب باید کرد و بدانکه سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج پذیر نباشد و آنچه غیر محکم بود علاج
دشوار پذیرد **فصل** در خفقان یعنی تپاک طپیدن دل و وی آفتیست که عارض شود و حرکت اختلاجی در
دل و جنبش و طپیدن اذیت است بدل و موجبات اذیت بسیار است و هر یک بتقسیم علیحده گفته آید **قسم**
اول آنکه سوء مزاج ساذج در دل افتد و بخفقان انجامد و سوء مزاج اربعه مذکور شد **قسم دوم** آنکه خون در
بدن بسیار آید بحدیکه اوعیه را پر سازد اگرچه از عفونت خالی باشد اما بسبب امتلا محدث خفقان شود و علامتش نشان
غلبه خون ظاهر بودن است چون تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و غلظ بول و کسل اعضا و مانند آن **علاج**
رگ باسلیق زنند از دست چپ تا زود تر و تمام تر نفع بخشد و رایب و اقراص کافور بنوشند و از اغذیه بر
مزورات بی گوشت اقتصار ورزند و اگر از فصد مانعی بود بر ساق یا بین الکتفین حجامت کنند و استفراغ سینه
که نیز مستلزم نقص باشد نوبت مفید بود و بهر تعدیل آنچه در سوء مزاج حار گفته شد سودمند **حکایت** شخصی
را هر سال خفقان زحمت میداد جالینوس فصد میکرد نفع نمی بخشید سال چهارم قبل از حدوث فصد کرد بعد از ان
عاید نشد و اگر حرارت در مزاج غالب بود هر چه در صفراوی گفته آید از تدابیر بارده بعمل آرند اما اگر قوت ضعیف بود و اغذیه
و اشربه مسهل حرارت غریزی را زیان دارد قدری کبابه و قرنفل و قاقله نرم نموده در اغذیه و اشربه بیامیزند
و بدانکه در رایب دو قول است ابن تلمیذ گوید رایب ماست است یعنی جغرات و صاحب ذخیره می نویسد
که دوغ را که تازی مخیض گویند چون بشکنند تا آنگاه در جای سرد نهند و آب صاف زرد که مصفی شده
بایستد و بالا ایستد این آب مصفی رایب است و بالجمله این باشد یا آن در تطفیه اثر تمام دارد **قسم سیوم**

اگر صفرا موجب خفقان شود اندر رگهای دل در آمده و علامت وی [illegible] و بیخوابی است و شدت تشنگی و بیقراری
دیگر آنکه از لوازم صفراست و این قسم کمتر واقع شود علاج بهر اسهال صفرا مطبوخ هلیله و شربت بنفشه
و آب تمر هندی بنوشند و اطفای حرارت نمایند و اگر مناسب دانند قدری خون از باسلیق بگیرند و پیراهن صندل
بپوشند و اینجا که از افراط حرارت خون حدوث بثره و اماس در دل باشد بگیرند افیون نیم دانگ و تخم لفاح
یک دانگ و کافور یک طسوج و مشک و زعفران راستا راست یک طسوج یعنی از هر یک نیم طسوج ترکیب کنند و
بدهند و آنچه در [illegible] مذکور است مرعی دارند و علاج این هر دو قسم یکی شمارند مگر آنکه افراط خون [illegible]
و افراط تبرید در صفراوی ضرور است **صفت** پیراهن صندل بگیرند صندل با گلاب بسایند و کافور
در آن مالند و پیراهن در آن تر کرده بهوا خشک سازند و بپوشند و هر وقت پاره گلاب بر این پیراهن پاشند
خاصه در جایگاه دل و سینه **صفت** قرص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یک چهار درم
تخم خرفه و مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو از هر یک دو درم سرطان نهری بریان کرده رب السوس از هر یک یک درم زعفران
و کافور از هر یک دو دانگ صمغ و کتیرا از هر یک یک درم و نیم ترنجبین ده درم کوفته بیخته با لعاب بهدانه سرشته
و اقراص کنند و بکار برند **صفت** سفوفی که دل را [illegible] دارد بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک یک درم
[illegible] دو درم کافور نیم دانگ شربت [illegible] اندر آب سیب **صفت** شرابی که تشنگی و حرارت بنشاند
بگیرند آب انار ترش [illegible] و آب [illegible] و آب ترنج و آب غوره از هر یک [illegible] مقدار [illegible] شکر افکنند
و بقوام آرند و اینجا که تب باشد [illegible] و آب [illegible] خورد [illegible] پخته [illegible] و [illegible] بهوای خنک
نافعترین تدابیر است **فائده** محمد زکریا میگوید که اگر خداوند خفقان گرم [illegible] گردد [illegible] عمر او
کوتاه شود و هم او گفته ما رایت احدا من اصحاب الخفقان الحار جاوز عمره خمسین و ستین **قسم چهارم** اگر
ماده بلغم باعث خفقان گردد و [illegible] بیشتر از آن افتد که رطوبت و غشای دل آلوده شود و باید دانست که ماده [illegible]
اندر رگهای دل [illegible] یا در میان غلاف او اما آنچه میان دل و غلاف بود بیشتر رطوبت بود یا ماده بادناک و آنچه
در رگهای دل باشد سده گویند و در ورم اذی القلب این بحث بتفصیل گفته آید و علامت خفقان [illegible] آنست که نفس
تنگ است و [illegible] و چنان [illegible] پیدا بود [illegible] پندارد که دل او در میان آب افتاده است
علاج نخستین [illegible] منضج [illegible] مرکب کرده و یا [illegible] ایارج فیقرا یا [illegible] یا [illegible] ایارج فیقرا
[illegible] معجون [illegible] یک درم با سکنجبین [illegible] بخورند [illegible] و اگر رطوبت بسیار باشد [illegible]
[illegible] و اگر قی آسان شود [illegible] تنقیه [illegible] و دوالمسک [illegible] معتدل [illegible] گرم
صفت [illegible] خفقان [illegible] بگیرند [illegible] و سنبل [illegible] مسک [illegible] گلاب [illegible] شراب

شراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند و بدانکه خفقان بارد مع الرطوبت بود یا بدون آن اگر مستحکم شده باشد
شراب صرف ریحانی اندکی توان داد که سودمندترین چیزها است صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود
دارد بگیرند کهربا و جند بیدستر از هریک یک درم پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه را بکوبند و با انگبین
بسرشند و بدهند صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد بگیرند نشاسته کهربا بریان کرده
شب یمانی بریان کرده و سعد از هریک سه درم زرواند مدحرج و درونج از هریک نیم درم مشک دانگی
سنبل و مروارید از هریک یک درم شکر طبرزد دو درم شربتی سه درم با طبیخ ترید بدهند صفت دواء المسک مر
بگیرند افسنتین رومی صبر زرد راوند از هریک شش درم نانخواه زعفران تخم کرفس از هریک چهار درم سنبل بادرنجبویه
از هریک دو درم جند بیدستر و مسک از هریک یک درم همه را بکوبند و ببیزند و با عسل مصفی بسرشند شربتی یک مثقال اندر عرق
گاوزبان صفت دواء المسک حلو بگیرند زرنباد و درونج از هریک دو درم مروارید کهربا و بسد و ابریشم خام
مقرض از هریک دو نیم درم بهمن سرخ و سپید سادج هندی سنبل قاقله قرنفل جند بیدستر دارشیشعان از هریک
چهار دانگ زنجبیل دارفلفل از هریک دو دانگ مشک دانگی همه بکوبند و با عسل آتش نارسیده بسرشند و نوشدارو در ریشا
مجرب است و در مالیخولیا ذکر یافته قسم پنجم آنکه سودا در رگهای دل حاصل شود و خفقان آرد و ظاهر است
که چون در رگها او چیزی بگرد آید در رسیدن نسیم بدل و برآمدن آن بخره فتور می آید و ناچار دل بطپیدن می گراید
و علامت وی آنست که هر زمان دل بطپد و نبض صلب باشد و غم و ترس و وحشت و فساد فکر پدید بود گویا بیمار ضعیف مالیخولیا
مبتلا است علاج آنچه برای مالیخولیا سودائی مذکور شد از فصد و جز آن بعینه علاج اینست و در تقویت
دل اعانت نمودن اما اگر سودا از بلغم متولد شده باشد نخست مسهلی باید داد بدین صفت ترید سفید افتیمون غاریقون
اسطوخودوس هلیله کابلی از هریک یک جزو ایارج فیقرا یک جزو نیم عود هندی نیم جزو و جمله هفت دارو است کوفته و بیخته
کنند شربتی از دو درم تا سه درم و اگر تولد سودا از صفرا افتاده بود استفراغ باین حب کنند صفت آن
ترید افتیمون سنا مکی شاهتره از هریک یک جزو و دو دانگ صبر دو جزو لاجورد مغسول دو حصه از یک جزو مصطکی یک جزو
و دو دانگ گل سرخ دو حصه از یک جزو جمله هشت دارو است بکوبند و حب کنند با آب سیب شیرین شربتی
چهار درم و اگر ماده علت سودای محترق باشد نخست بسیار روغن نهند تا دماغ و نواحی دل پاک کند صفت مسهلی که ماده
سودا را پاک کند هلیله کابلی و سیاه از هریک یک درم افتیمون و قرنفل از هریک نیم درم دواء المسک دو درم همه را
با هم بسرشند تا سه روز بدارند که تخمیر شود پس اندر شراب ریحانی حل کرده بدهند و در نسخه ها بجای قرنفل نیز آنکه ...
کرده اند و در تقسیم استحکام باب حکیم سفیداست و باقی تدابیر از فصل مالیخولیا در جست شود و قسم ششم خون
یا منی بسیار از بدن برآمدن و یا برآوردن اتفاق افتد یا استفراغ خلط دیگر با فراط عارض شود یا در اکل و شرب

حاره نیز از محللات روح حیوانی است وسایر اسباب محلله گفته آید و اسباب اختقان روح دو نوع است
یکی امتلا بافراط خاصه از شرب شراب دوم غم یا ترس بافراط که ناگهان افتد بدان سبب دل فراهم آید وبسته شود
و روح خبه گردد و شرب سموم بارده وحدوث سده در شریان وریدی در ا بعضی نیز از اسباب اختقان واجماد
روح است چنانچه گفته آید و باید دانست که بتقسیم ثانوی منقسم شود غشی بر چند قسم یکی آنکه سببش امتلا بود دوم
آنکه سببش استفراغ باشد سیوم آنکه از رسیدن ابخره دخانیه وکیفیات سمیه بدل واقع شود خواه
سبب داخلی بود خواه خارجی چهارم آنکه از سوء مزاج سازج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه اماس دل
سبب غشی شود ششم آنکه در عضوی که مجاور و مشارک دل است آفتی پدید آید وبسبب مشارکت وی
ایذا بدل رسد وغشی افتد و هر یک تقسیم علیحده بیان یابد قسم اول اندر غشی امتلائی و بدانکه امتلا و مفرط حرارت
غریزی و روح را مختنق میسازد و فرو میرد اند خواه امتلا دم باشد خواه از اخلاط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب وخزان
فائده غشی که در ابتدای تپها افتد از قبیله امتلائی است مگر آنکه در ابتدای غب خالص و در ابتدای تپی که بصاحبش
در باطن اماس باشد واقع شود و وجه وی در استفراغی گفته آید قسم دوم اندر غشی استفراغی باید دانست
که استفراغ مفرط محلل و مرقق روح است زیرا که چون رطوبات از بدن بیرون آیند صالح بود یا فاسد
تبع وی روح و قوی نیز مستفرغ میشود و استفراغ که غشی می آرد انواع است چون اسهال مفرط و قی کثیر
و بزل استسقا و بعد شگافتن دبیله و اخراج مده بالاستقصا و ادرار عرق و بر آمدن خون بافراط هر چه که باشد
فائده غشی که از وجع و فرح و لذت افتد ازین قبیل است زیرا که وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات روح است
چنانچه ذکر یافت و غشی که در ابتدای تپ غب خالص افتد و در ابتدای تپی که در باطن صاحبش اماس باشد نیز از جمله استفراغ است
بخلاف دیگر تپها که غشی وی از زمره امتلائی است بهر آنکه سبب غشی در غب خالص اذیت ولذع و حرقت است
که حرارت پیدا می آرد و اینها موجب انحلال قوت و روح اند و در آنجا که بباطن اماس باشد همین وجه است زیرا که
چون بباطن اماس بود هنگام نوبت تپ ماده بجانب وی می آرد و درد وی افزاید و بسبب انحلال قوت غشی همی افتد
بخلاف دیگر تپها که سبب غشی در آنجا اختقان روح است بواسطه غلیان وکثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود
یا نزدیک بدل باشد و در قسم مشارکی نیز گفته آید قسم سیوم اندر غشی که سببش وصول ابخره سودیه یا کیفیت سمیه باشد
بدل خواه ماده سمیه خارج بود خواه در بدن و این بر چند گونه است یکی آنکه ماده فاسد در عضوی گرد آید و بخار
ردیه از وی بدل بر آید و در قسم مشارکی بتفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از موضع ملسوعه
و ملدوغه خاصه که لسع و لذع به شریان افتاده باشد کیفیت سمیه فاسده بسوی قلب مرتقی شود و بسبب این
کیفیت که منافیات روحیه است ایجاب غشی نماید سیوم آنکه بخار متعفن چون بخار عاذورات و چاه و مستنقع شمیده شود

آرد و در دماغ و دل چهارم انکه خون گرم یا سرد از جگر متولد شود و بدل رسد و بدان سبب سوء المزاج پدید آید پنجم
انکه اندر جگر اماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستن غشاها در همه احشا بیکدیگر رنجی بفضاء دل بازو هد و انچه بمشارکت
فم معده افتد سه گونه باشد یکی انکه اندر فم معده خلط فاسد گرد آید و بسبب نزدیکی و همسایگی آن رنج بدل رسد
وخفقان و غشی افتد دوم انکه بسبب حرکتی خلط بد که بقی برآمدن گیرد خفقان و غشی پدید آید سیوم انکه معده را
دردی خیزد و بسبب همسایگی درد بدل بازو هد و باشد که بکشد وانچه بمشارکت حجاب و شش و جز آن تولد کند چنان
باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خفه کند و بکشد
وانچه بمشارکت روده ها افتد چنان باشد که در امعا کرمان متولد شوند و بخارها بدل و دماغ برآید و خفقان و ضعف
آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل معائی است وانچه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که ماده فاسده در رحم
تولد کند و بخار روی بدماغ برآید و از دماغ بطریق شرائین بدل آید و خفقان و غشی آرد کما یشاهد فی اختناق الرحم
بملیه هر عضوی مشارکی که بخار از وی بر شود نخستین بدماغ بر می آید و از انجا بطریق شرائین بدل راجع میگردد
از انست که نخستین اثر فساد وی که مخصوص بان ماده باشد در دماغ پیدا میشود و پس در دل آفت روی نماید
مگر انکه دماغ بغایت قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود و برین تقدیر میتوان که هر چند بخار بدماغ برآید و بدل
رسد و آید و خفقان و غشی آرد ولیکن در دماغ تغیری پدید نیاید و بدانکه اسباب جزئیه خفقان و غشی بتفصیل
بیان یافته اکنون علامت گفته آید و از انکه بعضی علامات عام است و بعضی خاص و هر قسم وی را هر یک علیحده بیان
کرده آید علامت عامه که در جمیع اقسام غشی پیدا شود در حالت غشی صفرت رنگ است و سردی دست و پا و ضعف
نفس و صغر و ضعف نبض و باشد که همه تن سرد باشد و انجا که قوی میباشد چشم باز نتوان کرد و فرق در غشی و سکته آنها
است خاصه از انکه چون مغشی علیه را آواز بلند حس کند و در یابد اثر اکه گویا از مکان بعید یا از پس دیوار او را می آید
بدون تحقیق الفاظ او تا ملیه و تحقق بحسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و قوی میباشد بخلاف سکته که هر چند بر وی
ندا کنند حس نکند اثر او فرق بین الغشی و السبات در سبات گفته آمد اما علامت خاصه که بدان استدلال کنند بر انکه از کدام
سبب است هر چند از تقدم سبب پوشیده نماند لیکن درینجا نیز گفته آید بدانکه انجا که سبب غشی امتلا باشد رگها
فشارده شود و نبض قوی باشد لیکن بسبب امتلا با گرانی و تری بود و آنجا که سبب غشی تحلیل روح بود نبض ضعیف
و صغیر و بطی باشد و آنجا که سبب غشی انسداد شریان و رید یا بهر باشد هیچ سببی دیگر از اسباب غشی شدید
ظاهر نباشد و غشی شدید افتد چنانکه از ضعف معده و اختناق رحم عارض میشود و بقراط گفته است هر که را غشی شدید
مکرر بارها افتد و سببی ظاهر پیدا نباشد مفاجات کشد و سبب ظاهر آنست که قوت حیوانی ضعیف باشد یا امتلاء بسیار در حمام
دیر نشسته یا صاحب معده ضعیف بر نهار و خلو استحمام نماید یا صفراوی رنجیده اند از ده و بمشارکت وی

دل منافی شود یا حس دل قوی گردد و بهر اندک چیز اذیت یابد پس هرگاه سببی از اسباب ظاهر شود و غشی همی افتد اما
بشدت توان دانست که در شریان وریدی و یا در ابهر سده افتاده پس اگر صدرت این غشی بار بار و بتکرار باشد نجات
مقصود نگردد و انجاکه از قوت حس دل افتد بی سببی قوی پدید آید و بی علاجی قوی زایل گردد و زود بجا آید و زود
ساکن شود و در اکثر این غشی ضعیف باشد و انجاکه از مشارکت یا سببی دیگر که مشروحا بیان یافت واقع شود تقدم
سبب و علامات که بهر یکی از ان مخصوص است و هر واحد از ان در مبحث خود مضبوط بران گواهی دهد و اتفاقا در مفصل
خفقان اکثر مقالات روشن شود **فائده جلیله** آنکه در غشی رنگ روی سبز شود و سرد گردن و زرد شدن انگشت
گردد و سر راست نتواند داشت در حال بمیرد و جمله باید دانست که غشی قوی تر را علاج نیست **تنبیه** هرگاه که
پس از اسهال یا از پس فصد و یا از پس دردی و جراحتی از علامتهای مقدمه غشی چیزی ظاهر شود زود تر تدارک
وی کرده شود و نشان شروع غشی که بتدریج افتد آنست که نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ متغیر شود و در حرکت
چشم ضعف افتد و پیش چشم خیال مظلم یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق آغاز کند سرد و اطراف سرد شود پس اگر چه
بیشتر شود و اعراض قوی تر گردد تا غشی افتد و خفت و شدت غشی بحسب اسباب است و هرگاه آنکه پیش از غشی تا سه روز
غش و تشنج پدید آید باید دانست که سبب آن از معده می خیزد و امید علاج پذیرفتن است و اگر از اسباب مشارکت
اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و یا دیگر چیزی ظاهر شود و توان دانست که سبب از دل خاسته است
زود هلاک شود و اگر کسی را در میان رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار بیرون شود و رگ زدن عادت داشته بود
و هیچ غشی نیفتاده باشد باید دانست که در تن وی بیماریست و معده او ضعیف است و کسانی باشند که رگ زدن عادت
ندارند چون رگ زدن غشی آغاز نماید باید ترسید زیرا که عدم عادت موجب غشی شده است خاصه اگر دانند که معده قوی است
و اخلاط تن بدان حیثیت که از حرکت خون بحرکت در آمده احداث غشی نماید لهذا تجربه رسیده که اینچنین کسان
که در ابتدای فصد ایشان غشی می افتاد بعد از ان که فصد معتاد شد هرگز غشی نیفتاد و این غشی را که
بعضی کسان افتد در ابتدای فصد سبب آنست که چون بر آمدن خون معتاد نبوده طبیعت از دفع آن ... معتاد
یکبارگی حیرت افتاده و از آن وقت بجز محافظت دل امری دیگر ملحوظ نماند بنا بر غلبه روح را و قوی را که
خنور(؟) است از همه جانب بشتافته بجانب دل فرستاد و اجتماع روح و رجوع او بیک جانب موجب غشی
گردید چنانچه بالا ذکر یافت و این تبدیل اتفاقی است نه استقراری و این غشی از آنکه از وهم طبیعت است نه
از سبب ... در اندک زمان منقطع گردد و مثال چنانکه رگ زنند و خون ... بر آید غشی افتد و باز پیش از آنکه
خون باز ایستد افاقت شود و جهت تعلم طبیعت بر آن کیفیت و چون طبایع مخالف است در هر فردی که ابتدا فصد
کنند تبدل طبیعت ضرورت نمی شود زیرا که بعضی طبایع با وجود جهالت از امری که وارد شود مضطرب نمی گردند

نیکر دند و تابت بیاشند کما هو ظاهر فی الناس **علاج** باید دانست که طبیب خداوند غشی را یا در حالت غشی
دریابد یا در حالت افاقت اگر اندر حال غشی دریابد بتدبیر بازداشتن سبب مشغول باشد بیاری قوت بامداد
روح و تنبیه طبیعت اما اعانت و قوت روح آنست که چیزهای مناسبه که مضاد سبب باشد ببویانند و اندر حلق چکانند
بحسب مزاج مثلاً اگر خداوند غشی گرم مزاج بود کافور و صندل و گلاب و خیارین سرد کرده با اندکی مشک ببویانند فاما مشک
حرارت غریزی را مدد کند کافور و صندل و گلاب حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب سرد کرده در حلق چکانند
و بر سینه و روی زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق یا اندر ماء اللحم اندر حلق چکانیدن و آب سرد بر روی زدن
صواب باشد و پس از افاقت پیراهن مصندل پوشیدن و طعام مناسبه و دوغ سرد خوردن مفید است و اگر صاحب غشی
سرد مزاج بود مشک و عنبر و ریحان و اطعمه که در وی عقاقیر خوشبو باشد چون تیز بوا و قرنفل و دارچینی و زعفران
و مانند آن ببویانند و دواء المسک یا مقدار طسوج مشک گرم کرده در شراب آمیزند و در حلق چکانند و فم معده را بروغن
ناردین و مصطکی همی مالند و اگر غثیان اتفاق افتد که صاحب غشی روزه داشته باشد یا سببی دیگر گرسنه بوده شراب
از وی دور دارند زیرا که شراب در شکم تهی تشنج و اختلاط عقل می آرد پس اگر چنین باشد علاج او ببوی طعامهای
خوشبو و اندکی ماء اللحم باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که سردی او باشد چون رگ زدن بسیار
یا از جراحتی خون بسیار رفتن آب سرد و گلاب بر سینه نشاید ریخت بلکه ببوی کباب و ببوی مرغ بریان کرده و ببوی
بهی که بر آتش افکنند و ببوی نان گندم علاج نمایند و فم معده را بروغن گرم بمالند و ماء اللحم با اندکی شراب رقیق در حلق
چکانند تا ماء اللحم را ذوق و قوت تن رساند و روح را مدد کند و اگر غشی از پس هیضه افتد اندکی سک و مصطکی در آب بهی یا
ماء اللحم آمیخته در حلق چکانند و چون بهوش آید از این ماء اللحم اندک اندک همی دهند و گل بنفشه پرورده و ببوی کافور پرورده
باشند مزیدن صواب باشد و اگر غشی از کثرت عرق افتد اطراف مریض بگلاب و آب سرد بمالند و برگ مورد
خشک کوفته و بیخته و مازو و مانند آن بر اندام پراگنند تا عرق باز دارد و قوت را با آب بهی و ماء اللحم و بوهای خوش مدد دهند
و اگر در حالت غشی نفس گشتن و فواق پدید آید یا پیش از آن بوده باشد بوی طعام دور دارند و جهد کنند تا قی آید و پر مرغ
در گلوی فرو دارند و فم معده را بجنبانند و با وازهای بلند چون آواز طبل یا بوق و مانند آن که تنبیه طبیعت و محرک روح و
حرارت باشد بیدار نمایند و چیزهای عطسه آور به بینی در آرند چون کندش و مانند آن تا عطسه آید پس اگر از این تدابیر
بیدار نشود و عطسه ندهد باید دانست که در وی امید نماند و اگر سبب غشی درد قولنج و مانند آن باشد فلونیا
مدد کند تا سبب شدید تسکین درد کند پس باز از سبب کوشند و اگر سبب غشی گزیدن جانوری که
زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها یا پادزهر دهند و اگر سبب غشی عرضی از اعراض
نفسانی باشد عطر که موافق مزاج او باشد ببویانند و اطراف را بگلاب سرد و آب سرد بمالند

شود نشاید زیرا که معدن روح است و روح گرم است عند افراط تبرید این نتوان بود که باقی روح فرو میرد
زیرا که حرارت غریبه که در دل افتاده روح تحلیل پذیرفته و اندک شده باشد از آنست که قدما اقراص کافور که بهر
سوء مزاج گرم دل ساخته اند بی زعفران نیست و هرچه بهر استفراغ وضع کرده اند بی لسان الثور یا چیزی که مانند آن باشد
نیست بهر آنکه دانسته اند که حکیم مطلق طبیعت را بر حفظ مصالح تن موکل ساخته است و تصرف او در بدن بمقتضای حکمت
ودیعت فرموده مادام که مقهور نشود پس قرص کافور مزعفر که خورده شود طبیعت قوت زعفران از ادویه جدا کرده
بر روح میرساند تا روح بدان بر افروزد و قوت گیرد و قوت کافور و غیر آن بگوهر دل میرساند تا مزاج گرم او معتدل
گردد اما این تصرفات بر قوت طبیعت مفوض است زیرا که اگر طبیعت قوی نبود هیچ علاج سود نبخشد و اینها در ترکیب زعفران
با ادویه بارده تلطیف (?) دیگر است که قوت زعفران قوت ادویه بارده را بدل میرساند زیرا که داروی سرد که زود
نباشد و بدانکه داروهای که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه مخصوص بدل است در ینجا بیان نموده شود آنچه
باعتدال قریب است یاقوت است و فیروزه و زر و سیم و گاوزبان و آنچه گرم است درونج است و جدوار و مشک
و عنبر و زرنباد و ابریشم و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاهسفرم و تخم او و برگ ترنج و پوست
او و قاقله کبار و بسباسه (?) هندی و راسن و آنچه سرد است مروارید است و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر و
گل مختوم و سیب ترش و کشنیز تر و خشک و از مرکبات نافع مفرحات یاقوتیه است تفصیل بیماریهای امتلائی
که دل را افتد بیشتر سده باشد که منفذ دم زدن را بسته دارد و بعضی بخاری غلیظ باشد که از عضوی دیگر بدو برآید
پس از جهت سده امتلائی باسلیق از دست راست زنند و از جهت بخاری از دست چپ و وجه ظاهر فصل در علت
دخانیه (?) این آنست که در بیماری (?) انسان گویا دخان از دل می برآید بالا و چون بسیار باشد بیم آن که غشی و سوء فکر
و این مرض از احتراق اخلاط عارض گردد علاج تنقیه اخلاط سوخته کنند بمطبوخ افتیمون و اصلاح اخلاط نمایند
با غذیه محموده و صاحب این مرض را اگر اسهال سیاه یا مختلف الالوان حادث شود یا رعاف افتد یا خون از بواسیر
جاری گردد صحت یابد فصل در ورم ذات القلب و در تشریح دل گفته شد که دل دو گوش دارد و بدانکه
این علت عقیب امراض حاره و حمیات فرسند (?) عارض شود و علامت وی آنست که در سینه در پیش (?) جای که
گوشت دل است ثقل محسوس شود و در بعض اکثر اوقات حالتی شبیه غشی پدید آید و روی زرد با تب نایبه (?) و تنفسهای متواتر و
ابتدا در دل متتابع باشد پس بیمار نشسته نتواند شد و دل ویش از رسیدن (?) رجوع بهر کس نماید و تقدم امور
مذکوره از خفقان حرکت و این علت ... باشد که بسبب امراض گرم روح و حرارت تحلیل
رود و قوت دل ضعیف شود و بدان سبب از تصرف کردن در غذا چنانچه باید باز ماند و دفع فضول بر وفق
طبیعت نتواند کرد بالضرور فضله ردیه در دل جمع شود و از آنکه دل اشرف است ... گوشت او نسبت بدو ...

طبیعت از ان بسوی اخس دفع سازد بالضرور در غلاف باشد پس دو فرق بین آماس پدید آید بحسب میل ماده و این آماس
سرد است زیرا که آماس گرم که در دل باشد یا در غلاف یا در گوشت او مهلت نمی دهد فی الفور همی کشد و آماس که در گوشت
دل افتد اگرچه سرد باشد نیز مهلک است آماس سرد که در گوشت دل نموده باشد علاج می پذیرد و اگر بزودی تدارک
نموده آید و گرنه آدمی روز بروز لاغر میشود تا که بمیرد جالینوس گوید بوزینه داشتم روز بروز لاغر میشد چون او را ذبح کردم
و شکم او را بشگافتم در غلاف دل آماس صلب یافتم پس دانستم که سبب لاغری وی این بود باید دانست که اندامهای بوزینه
بعینه همچون اندامهای مردم میباشد از انجا جالینوس بوزینه بسیار داشت تا اگر در تشریح چیزی مشکل می افتاد بوزینه را
میکشت و بدان نگاه میکرد **علاج** بتلطیف و تحلیل ماده بطبیخ بابونه و اکلیل و پرسیاوشان و [illegible] کند هم
بر سینه و فم معده تحلیل نمایند و بابونه و اکلیل الملک و تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرنب تمام و زعفران ضماد فرمایند و در تقویت دل
کوشند باغذیه و ادویه **فائده** آماس که اندرون گوشت دل افتد نسبت بدانچه در غلاف عارض شود بدتر است و صاحب
وی در اکثر بیهوش میباشد و آفت وی قوی تر است زیرا که این دو گوشت مجری جذب نسیم و خروج بخار است چون در وی
آماس پدید آید دل تنگ گردد بسبب آن رسیدن نسیم بدل و برآمدن بخار از وی مسدود باشد فساد لاحق شود و هلاکت نزدیک
باشد بخلاف آماس غلاف که در وی خشکی کمتر میباشد و مدتی مهلت دهد زیرا که مجری هوای دل کشاده باشد بدانسبب بر دل
قافیه تنگ نشده تا زود تر هلاک سازد و پوشیده نماند که دل از انواع جراحت و قروح و بثور هیچ احتمال نکند و گفته اند
هرگاه بر گوشت دل بثره پدید آید و از بینی خون سیاه برآید بیمار هلاک شود و جراحت اگر بجوف دل بگذرد در ساعت
هلاک سازد و اگر بگذرد نگذرد [illegible] مردم بیمار را هلاک سازد بدانکه بعضی امور عجیب مشاهده نموده ایم که بعضی از آنها بتقریب
بیان کرده اند زیرا که حوادث نامتناهی است **فصل** در خفقان القلب و این مرضی است که آدمی دریابد که دل او فشرده میشود
[illegible] میگردد و بیهوشی افتد و لعاب بسیار از دهن برآید و سبب این علت آنست که بتدریج ماده سودا بر دل مترشح شود و
دلیل قلت ماده آنست که غشی سبک میباشد و این ماده از عفونت و سمیت خالی است و گرنه کی ماده سودا [illegible] بحسب
قلت و کثرت و حدت ماده حال غشی متفاوت میباشد **علاج** جهت استفراغ سودا چیزی دهند که سودا را از [illegible]
برآرد و در تعدیل مزاج جگر کوشند تا خون طبیعی متولد شود و تقویت نماید دل را بمفرحات که در مالیخولیا ذکر شده و باید دانست
که تریاق کبیر در این مرض نفع کثیر دارد **فصل** در تقطیر القلب و آن آنست که احساس کند آدمی که دل وی چکیده شد و از شدت
الم بیهوش افتد و باز فی الفور بهوش آید بجهت ضعف سبب سرعت زوال آن و این مرض بکسی افتد که مدتی باسهال صفراوی
مبتلا باشد چندی که قطرات [illegible] یا انصباب [illegible] شدن کبیر را یا کسی افتد که از دماغ او نزله گرم تیز بمعده
یا دل ریزد [illegible] قولنج و ظاهر است که انصباب قطرات [illegible] بیشتر بر معده و بر دل نتواند ریخت
تا [illegible] قطره [illegible] چون در [illegible] آید اکثر است که بسعال می برآید [illegible] و اگر احیانا بسبب ضعف قوت [illegible]

ریه بسرفه بر نیاید و بسوی دل نماید بلا اهمال احداث هلاکت نماید لهذا درین مبحث شارح میگوید الاولی ان یحمل القلب
الی المعدة فان الاسهال الصفراوی قد یکون من انصباب الصفرا الی المعدة وهو اذا طال جرد المعدة فحینئذ العلیل کان قلبه
قد تقشر ولا یخفی ان حدوث الجرد والتقشر فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جدا والقلب بشرفه لا یحتمل
هذه الاذیة بل الموت یسبقها وعلامت اینمرض آنست که هنگام ظهور آن حالت تقطف و تشنج در دی افتد بسبب
اذیت والم و در بدن بمواضع مختلف پدید آید عرق بسیار جهت انحلال قوت وضعف ماسکه **علاج** در منع
سبب کوشند اگرچه به تنقیه صفرا باشد و بهر اصلاح خواه غذای لطیف جید الکیموس خورند چون گوشت کبک و تیهو
و دراج و نان پاکیزه و چیزی ترش اصلاح غذا نمایند تا صفرا تولد نکند و اشربه قویه خوشبو نوشند و در انجذاب
نزله افتد بعد تنقیه فضول حاده اگر احتیاج باشد شراب خشخاش بکار برند که رطوبت از انصباب باز ماند **فصل**
در قذف القلب و وی آنست که در یابد آدمی دل خود را گویا بیرون می آید از سینه بقذف و سببش سوء مزاج دموی
است یا صفراوی که بدل عارض شود بجهت دفع اذیت دل حرکت کند و از شدت دفع در یابد علیل که گویا دل بیرون خواهد شد
و از خاصه ترین دلایل این علت آنست که هرگاه این کیفیت روی دهد رنگ روی بسبب ماده متکیف شود و مصفر شود
یا محمره یا مانند آن که لوازم خون و صفراست **علاج** از دست راست باسلیق بکشایند و مطبوخ شاهتره و هلیله
و مانند آن که مبسوط و مفصل مذکور است طبیخ زود آرند و اصلاح غذا نمایند و مفرحات تقویت قلب فرمایند و مداومت
گلاب و عرق بید مشک و شربت صندل مفید است و در اکثر امراض قلبیه سود دارد **فصل** در احتواء الرطوبات علی القلب
و این علتی است که پندارد انسان دل خود را که در آب آشنا میشود و متحرک میگردد و دل بحرکت اختلاجیه و سبب
اینمرض گردیدن رطوبت است و محتبس شدن او در غشای که محیط دل است از آنست که باحساس برودت آن رطوبت
محتویه حول القلب خیال میکند آدمی دل خود را که در آب است و چون باحساس برودت متاذی میگردد دل جهت دفع
ایذا متحرک میشود بحرکت اختلاجی لهذا قدما اینمرض را از انواع خفقان شمرده اند **علاج** بهر تحلیل و استفراغ رطوبات
ایارجات بزرگ و مانند آن دهند و ریاضت فرمایند و گل سرخ و سنبل و زعفران یا بادرنجبویه بر سینه ضماد نمایند
و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که در وی است غضب و خشم آوردن است **فائده** گاه باشد
که این رطوبات محتویه کثیر المقدار باشد و بحرارت معتدله خشک شده بر دل چسپد و از انقباض و از انبساط طبیعی باز دارد
و درین حالت عارض میشود تخلف در نبض و سقوط در قوت و غضب در طبیعت و تدبیر وی آنست که باستعمال ملینات
و قیروطیات بر سینه ازاله پوست کنند پس بنهجی که ذکر یافته مستفرغ سازند و بتقویت دل کوشند **فصل** در
جذب القلب و وی آنست که پندارد آدمی که دل وی فرو کشیده میشود و سبب فاعلی این علت آنست که در معالیق جگر
غلظی حاصل شود و بدان سبب معالیق مذکور ممتد و منجذب گردند و از آنکه مشارک بجگر است بانجذاب

معالیق بری در دل نیز جذب افتد و باشد که از احساس انجذاب لاحق شود دل را الم خفیف و حالتی شبیه بغشی
علاج استفراغ خلط نمایند بدانچه مناسب باشد و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و غیر آن
توان کرد **باب در امراض ثدی یعنی پستان** و باید دانست که هنگام بلوغ در پستان تفقید بهم
می آید در مردان و زنان پس از آن مردان بواسطه استیلای حرارت که لازمه مزاج ایشان است بتحلیل میرود و از آن
زنان بسبب کثرت ماده طمثیه و ضعف حرارت که خاصه ایشان است روز بروز بیشتر می گردد تا مصدر رزق رضیع
باشد و مسکن حرارت سینه و ارواح و پوشیده نماند که شیر و منی و خون هر چند بصورت مخالفت دارند اما اسباب
تولد هر سه یکسان است زیرا که فی الحقیقت شیر و منی خون است که درین اماکن مستحیل بدین صورتها میگردد و در مزاج
شیر اطبا را خلاف است بعضی بر آنند که گرم و تر است چون خون و بعضی گویند سرد و تر است بعضی معتدل دانند
و این باب مشتمل است بر هفت فصل **فصل اول** اندر قلة اللبن یعنی کمی شیر و آن چند سبب است اول کمی خون
دوم بسیار خون سیوم فساد خون و هر یک قسم علیحده گفته آید قسم اول اندر کمی شیر که از کمی خون باشد ظاهر است
که اصل و ماده شیر خون است چون آن کم شود شیر نیز کم گردد و اسباب کمی خون بسیار است یکی بر آمدن او بفصد یا بحیض
و یا انفصال با جزا آن دوم قلت غذا سیوم تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولد کند چون تغذیه که مفرط البرودة والیبس
باشد چهارم اعراض بدنیه یا نفسانیه که طبیعت را از تولید خون باز دارد پنجم سوء مزاج که مقلل تولد خون
بود و علامات این تقسیم بحسب وجود اسباب موجبه هر سبب پوشیده نیست **علاج** در رفع سبب کوشند
و از اغذیه هرچه مولد خون صالح بود تجویز نمایند و اشربه خون از انجیر ساخته مصر رسانند و مزاج را سبب تا کمی را غذا
بر آید بدو و انپرو از قسم دوم اندر کمی شیر که از بسیاری خون باشد و این چنان بود که خون در بدن بغایت بسیار شود
و هیچ فسادی نداشته باشد لیکن طبیعت بسبب کثرت او قادر بر هضم آن و انتزاع شیر از آن نباشد و علامت غلبه خون
ظاهر است **علاج** فصد کنند و هر چه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند و از انچه خون را فاسد
سازد و باز دارند تا باقی دیگر نه ایجاد و بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی یا قلت شفقت بر ولد یا سببی دیگر
طبیعت را از اهتمام تولید شیر باز دارد باعث کمی شیر گردد با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و صالح لیکن شیر
کمی پذیرد و علامت این قسم آنست که از علامات قلت و فساد خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود **علاج**
منع سبب کنند و مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت بتولید شیر متوجه گردد قسم سیوم اندر کمی شیر که از فساد خون باشد و این دو گونه
است یکی آنکه خلطی از اخلاط فاسده با خون آمیزد و آنرا فاسد سازد و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند دوم سوء
مزاج ساده در بدن افتد و افساد خون نماید یا در ثدی افتد فقط پس طبیعت بدان جانب خون را نفرستد اگرچه صالح
باشد و این قسم بر دو نوع است نوع اول اندر فساد خون که بسبب غلبه اخلاط باشد و علامات غلبه مرارت و صفرت شیر و قلت

وحرقت وتیزی طعم وبوی او وعلامت غلبه بلغم شدت بیاض است در شیر ومائیت قوام وحموضت طعام وبوی او
وعلامت غلبه سودا آنست که شیر شدید الغلظ باشد وسپیدی او کدر نماید وغایت قلیل المقدار بود وگاه باشد
که بسبب افراط یبوست قوام شیر بغایت غلیظ شود ورشته مانند برون آید **فائده** آنچه از ترشی شیر بلغمی ذکر یافته بتقدیر
است که سردی مستولی شود واما اگر با بلغم حرارت باشد طعم او شور شود نه ترش **علاج** استفراغ خلط غالب کنند وهرچه
مضاد آن بود بدهند مثلاً در صفراوی ماء الشعیر واسفیدباج که با گوشت بره وتره غاله پخته باشند واجاصیه ورمانیه
ولیمونیه بخورانند ودر بلغمی زیرباج که در وی تخم گندنا وتخم بادیان باشد وحسوی که از آرد گندم واندکی حلبه وروغن پخته
وعسل مرتب کرده باشند بدهند ودر سوداوی مرقه گندم ونخود وجو وانجیر بروغن بادام خورانند وگوشت مرغ فربه و[illegible]
بلبن شیر دادن مفید است وانزا که شیر همچون رشته برآید بنفشه وخطمی وکشک جو در آب پزند وبر سینه وپستان طلا سازند
وبطبیخ او نطول نمایند واغذیه مرطبه خوردن فرمایند **نوع دوم** اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد وعلامت هر واحد
ظاهر است وعلاجش تعدیل وتبدیل مزاج است با اغذیه واشربه که در مادی ذکر یافته وازاله سوء مزاج پستان
با دویه موضعیه توان کرد **انتباه** هرچه منی را زیاده کند شیر را نیز افزون کند چون تودری سپید وسرخ وتخم
خشخاش سپید وپستان بز وگوسفند وهر غذا که بگرمی وتری میل دارد ودر صفراوی را شیره تخم خیارین وتخم کدو
با جلاب ومغز سر بز وشیر بز وشیر گاو وبا شکوه ماهی تازه خوردن واسپاناخ شیر افزون کند ودر بلغمی وسوداوی را شیر و
حسوی که از آرد گندم وشیر تازه وبرگ بادیان وحلبه سازند وشیر نیک آنست که از خون صاف تولد کند ونشان
اعتدال رنگ وقوام وخوشی بوی وطعم شیر است **صفت** دوای که شیر زیاده کند بگیرند آرد کنجد وانرا در شیره آن
انگوری بمالند وبپالایند وآن شراب صافی بنوشانند وثفل آن را بر سینه وپستان گذارند دوای دیگر شیر افزاید تخم
گندنا تخم پیاز تخم شبت تخم شلغم تخم ترب تخم بادیان از هر یک برابر بستانند وبپزند این مجموع نخود بریان بگیرند وهمه
کوفته وبیخته بدارند وهر صباح پنج درم با پنج استار شیر تازه بدهند واگر نخود سپید در شیر تر نمایند وتمام شب بدارند
وهر صباح با شکر بنوشانند شیر زیاده کند **صفت** ضماد که شیر زیاده کند بگیرند آرد باقلی ده درم بادروج کوفته وبیخته
پنج درم هر دو را با آب بادروج بسرشند وبر پستان ضماد نمایند **فصل** در کثرت اللبن ودرور المفرط باید دانست
که بسیاری ادرار شیر از چند وجه مضر است یکی آنکه بدن را ضعیف میکند زیرا که ماده شیر خون است وکثرت استفراغ
وی موجب ضعف است دوم آنکه ایمن نتوان بود که از کثرت در پستان محتبس شود وبس برسد او را برودت خارجی واحداث
تکاثف نماید وبدان سبب فاسد شود وبسیار باشد که ترش گردد سیوم آنکه خون در پستان وافر آید وحرارت غریزی
پستان را دریابد پس بالضرور حرارت از تصرف کردن در وی بازماند چنانچه باید وآفات انجماد چهارم آنکه
باشد که از غایت تمدد که در ثدی افتد اماس تولد کند یا امراض دیگر بالجمله بسیار شیر از مقداری که باید چون

براجه تدارک وی باید کرد دیگر آنجا که ضعف و آفتی دیگر پیدا آید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند و خون در بدن
ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید پس اینچنین زنان را چیزی که
مقلل شیر بود باید استعمال نمودن و اگر دانند که بآفتی دیگر خواهد انجامید تقلیل اکل و تقلیل کوشند و تناول
مجففات و منشف رطوبات پس آنکه اسباب کثرت شیر ضد اسباب قلت است و گاه باشد که زنان را بی آبستنی شیر
در پستان پدید آید و در خیز و خاصه که حیض باز گرفته باشد و باشد که مرد جوان را عند بلوغ شیر در پستان آید و در
خیزد **علاج** هرچه مجفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید شیر کم کند و چیزی که ادرار حیض کند
سود دهد است جهت اندفاع خون که ماده شیر است از پستان بسوی رحم خاصه اگر احتباس طمث سبب کثرت باشد
صفت طلا که چون بر پستان گذارند شیر کم کند بگیرند آهک و مرداسنگ و بروغن گل طلا کنند نوع دیگر کمون یعنی
زیره با سرکه آمیزند و طلا کنند و از چیزهای خشک که درین باب سود دارد تقلیل است یعنی عدس در سرکه پخته و
کاهو خوردن و ضماد کردن و لعاب اسپغول طلا کردن و برگ او ضماد نمودن و از چیزهای گرم برگ سداب خوردن و
ضماد کردن و تخم سداب خاصه کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد نمودن و تخم کرنب کوفته ضماد نمودن مفید است

فصل در اورام و تعقد که عارض شود پستان را باید دانست که چنانکه انواع اورام گرم و سرد در هر عضو
می افتد در پستان نیز حادث میتواند شد و علاج اورام مطلق خواهد آمد حسب حالت از آن فصل برگیرند اما بعضی ادویه
مخصوصه که مخصوص باماس ثدیین است درینجا بیان کنیم پس آنکه اگر اماس گرم باشد سرکه با آب گرم آمیخته در مثانه
گوسفند یا در مثانه گاو کنند و بر ورم بر نهند و سکنجبین و روغن گل بهم آمیزند و آرد باقلا بدان بسرشند و ضماد
نمایند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بر آماس گذارند و اندلسیه و از ضمادها که در تعقد اللبن گفته آید
بکار برند و اگر اماس سرد باشد کرفس بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته در آب باران یا در آب کرفس سرشته
بر نهادن مفید است و نوعی است از ورم ثدیین که بسبب بستن شیر و بسته شدن شیر یا متعفن گشتن آن بود در پستان
و منجمد شدن شیر در پستان را سه سبب است یکی مزاج مفرط الحرارت که تری شیر را خشک کند خواه آن مزاج در تمام بدن
افتد خواه در ثدیین فقط دوم مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در ثدیین حادث شود و شیر را افسرد سیوم آنکه
طفل ضعیف باشد یا مبارضه شیر نتواند مکید و بواسطه بر ماندن قوام شیر غلیظ و کثیف شود و هذا هو التجبن و
علامتهای مزاج گرم و سرد بسیار جاهای معلوم شده **علاج** اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت و منع عفونت
و قطع تجبن خرقه در آب و سرکه تر کنند و بر پستان نهند و پیوسته بروغن بنفشه طلا نمایند و آب نیم گرم بر سینه
و پستان ریزند و آنجا که حرارت بشدت باشد آرد باقلا و آرد جو و آرد خشخاش با زرده
بیضه و آب کشنیز تر و آب خرفه آمیخته طلا نمایند و مانند آن هرچه سرد و مسکن وجع و مانع

ومانع انصباب بود وقطع تجبن کند مفید است وسرکه در روغن گل بهم زده گرم کردن وخرقه بدان تر کردن و بر
پستان پوشیدن وبرگ عنب الثعلب وبرگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد اما چون مرض بانتها رسد وحرارت
ساکن شود اطلیه محلله بکار برند **صفت آن** بگیرند تخم کتان وبابونه واکلیل الملک وسمسم باریک بسایند وبا قیروطی
که از موم وروغن گل باشد بسرشند وطلا سازند وهرگاه تحلیل نرود وروی بتجمیع آرد اطلیه منضجه چون لعاب
حلبه وخطمی وتخم کتان ضماد نمایند وانجیر کوفته برنهادن ضمادی نیک است وتخم بادیان وحلبه وتخم کتان در انجیر یا
طبیخ انجیر آمیخته برنهادن سودمند بود واگر مزاج سرد باشد قیروطی سازند از موم وروغن خیری وروغن سوسن
وروغن قسط وبر پستان نهند وپیه دنبه خشک بکوبند وبپزند تا چون عصیده شود پس با موم وروغن در هاون بکوبند وضماد
نمایند واگر حلبه کوفته وپخته در سرکه در روغن بنفشه آمیخته بر پستان گذارند سود دهد **فائده** شیر که در پستان
بسته شود وگاه باشد که آماس آرد وگاه باشد که تمدد آرد بغیر ورم اما تجبن لبن که از مزاج گرم افتد در اکثر با آماس
باشد بخلاف آنکه از مزاج سرد وازضعف امتصاص طفل افتد کمتر باشد که ورم آرد وتدبیر آنکه از ضعف امتصاص باشد
آنست که بفرمایند تا شیر او بمکد وآب نیمگرم بر سینه وپستان ریزند تا همگی شیر بیرون آید واین معالجه زنان را بیشتر افتد وعلاج
تمدد که در پستان افتد بغیر ورم بواسطه تجبن وجمود شیر در آن آنست که جغندر وموبیزج وکرنب بجوشانند وطبیخ وی بر پستان
ریزند واگر تخم کتان وبابونه وبنفشه وخطمی وحلبه بجوشانند ودر طبیخ وی روغن آمیزند وبر پستان ریزند زودتر نفع
بخشد وجمیع آبهای ملینه ومحلله درین مرض مفید است وگاه باشد که شیر در پستان بسته شود وعفن گردد وعلاجش آنست
که جغندر بپزند تا مهرا شود وانرا با مغز بادام ویا باقلا بکوبند ودر روغن کنجد برجکانند وبسرشند وضماد کنند وآرد کنجد در روغن گاو
وانگبین وآرد باقلا ونان خشکار کوفته وبهم سرشته ضماد کردن مفید است وتخم کتان وحلبه وتخم خطمی وبابونه از هر یک
قسمت بکوبند وبپزند تا چون عصیده شود وضماد کنند وباید که هر روز سه بار این ضمادها هرچه اختیار افتد
تازه همکنند تازه وپخته شود وبآب گرم نگاه دارند لازم دارند واگر ورم افتد آنچه درین فصل مذکور است بکار دارند بحسب حاجت
فصل اندر سخت شدن پستان وغددها که در وی پدید آید نخست روغن بنفشه وزرده بیضه مرغ طلا کنند
وموم در روغن زیت بگدازند وبا زهره گاو آمیزند وطلا نمایند وگاه باشد که حاجت آید که قطران با وی آمیزند
ودردی سرکه برنهادن سود دارد وبرگ مازو کوفته برنهادن مفید است وبهر تلیین تعقد استعمال
مرطبات ونتحویات مفید است واین تعقد هنگام بلوغ اکثر میشود **فصل** در کوفته شدن پستان بدانکه گاه باشد
که گوشت پستان کوفته شود پس اگر ضعیف باشد دانه مویز وشونیز ماش بکوبند بلعاب ... بسرشند وضماد نمایند
وکوفتگی اگر آماس افتاده باشد آنچه بر آماس گفته شد بحسب حاجت بکار برند وتصحیح بود دانه مویز اندر ابتدا است تا عضو را قوت میدهد
وماده را دفع کند وچون از ابتدا درگذرد هرچه در خور وقت باشد بعمل توان آورد **فصل**

در دبیله که بر پستان پدید آید **علاج** تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین کبوتر و نطرون در دبیله چیز از هر یک
مساوی بسایند در روغن کنجد و مغز ساق گاو و سپیده بسرشند و ضماد کنند و باقی تدبیر آنست جهت دبیله دریابند و اگر شکافتن
حاجت آید باید شکافتند و جراحتی و ریشی که درینجا پدید آید از آنچه در ریش دهان و زبان گفته شد معالجه کنند که علاج
ریشهای اندام نازک یکسان است **فصل** اندر تدبیر پستان زنان بزرگ نشود و از آن مقدار که باید
افزون نشود و بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یک دو درم و هر دو را بعصاره برگ بنگ یا بیخ تخم او
بسرشند و اندکی روغن مصطکی در وی آمیزند و سه روز طلا کنند در هر ماه هنگام طلا خرقه کتان به آب مازو تر کرده
و سرد نموده بر پستان پوشیده دارند و حجام کنترو ند طلای دیگر بگیرند گل پاکیزه که بتازی طین حر گویند بیست درم
شوکران دو درم سرکه بسرشند و سه روز طلا کنند نوع دیگر طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج از هر یک مساوی بسایند
و بکوبند و بعصاره بنگ بسرشند و طلا کنند نوع دیگر شب یمانی سوده در روغن زیت اندر هاون سرب بسایند تا لختی
با وی سوده شود و بر پستان طلا کنند **تنبیه** بنگ که درینجا مذکور میشود بیخ مراد است و بهندی اجواین خراسانی گویند
نه بنگ بنگیان که آنرا قنب خوانند **باب اندر امراض معده** و آن جسمی است مستدیر البنیه مرکب از گوشت
و عصب و عروق شرائین و همگی منقسم است بسه جزو مری و فم معده و قعر معده اما مری از اقصای دهن ابتدا کرده است
و تا منقطع عظام … رسیده و در باب امراض تقسیمه مری بیان کرده شد اما فم معده محل انتهای مری است
و اول معده و وی از گوشت عاری است و حس بسیار دارد و گروهی آنرا فؤاد خوانند و نام دل بروی نهند اما قعر
معده موضع او بالای ناف است و درین جایگاه گوشت بسیار است جهت هضم غذا و جهت اکل و باید دانست که معده
دو طبقه است داخل آن عصبانی است بهر حس و خارج آن لحمانی برای مدد هضم … و مراد از آنکه در قعر معده گوشت
بسیار است نه آنست که در طبقه مقعر گوشت است بلکه آنست که در طبقه خارجیه او … گوشت بیشتر است نسبت بدیگر
اجزای وی و لیفهای طبقه اندرونی بعضی دراز است و بعضی موریب تا جذب و امساک حاصل شود و لیفهای طبقه بیرونی
از پهنا است تا دفع و نفض نماید و اندر مری … لیف موریب نیست … با امساک کار ندارد … عصب
حس … معده اندر آمده او … بدان آلت حس نقصان غذا … و نیز اجزا
معده را … اندام دیگر این حس نداده است … اگرچه اندام حس گرسنگی … فم معده … مردم
… اندام گرسنگان … طاقت آن نداشتی که یکبار …
بار پس افتد … پوشیده نیست … معده … در قعر معده
… است … قعر معده … مری … است
… و از آنکه تقاضای غذا … آن مخصوص بمعده است و محتاج الیه سایر اعضا او را عضو مشارک

مشارک گویند و آفت او موجب آفت جمیع اعضاست لهذا رعایت او ضروری است در علاج هر مرض چنانچه مقرر گشته و این باب مشتمل است بر چند فصل است **فصل** اندر سوء مزاج معده و وی دوازده قسم است قسم اول اندر حار ساذج و علامت وی آنست که تشنگی و خشکی دهان و قلت شهوت و آروغ دودناک پیدا آید باشد و طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن هرچه حار و قلیل المقدار باشد فساد پذیرد و تباه گردد بخلاف غذای غلیظ بارد که بهتر گوارد و تقدم سبب گواهی دهد چون طعامها و شرابهای و داروهای گرم خوردن و بکار داشتن یا اندر هوای گرم مقام کردن **علاج** شربتها و ربهای حرارت نشان چون شراب انار و غوره و لیمون و رب ریباس و سیب و بهی بنوشند و طعامهای غلیظ ترش چون قریص و سکباج که از گوشت گاو و بچه باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه مفید است یا بطون گاو و اما اگر معده ضعیف شده باشد سکنجبین سفرجلی و شراب انار نوشند و رمانیه و زرشکیه و حصرمیه یا گوشت طیور و جوزه مرغ اغتذا نمایند و اندر طعام گشنیز تر و کوک و کدو و صاحب معده گرم را مفید است و گذلک بالای طعام آب صادق البرد نوشیدن بغایت سودمند لانه تسکین الحرارت و تجمع المعدة و باید که آب تراشه کدوی تر و برگ ساق خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل سپید سوده آمیزند و بر معده نهند و طحلب بر نهادن خاصه با صندل و اندکی کافور سخت موافق است و آب سرد اندر مثانه گاو کرده بر معده نهادن بغایت مفید اما آنگاه باید کرد تا سردی ضماد و جگر را سرد نکند از آنست که گفته اند تا کار از مشروبات برآید بهر تسکین حرارت معده ضماد بارد شدید البرد را کار نفرماید و هرگاه گمان رسد که سرما بجگر و حجاب رسیده است تدارک وی کنند به روغنهای گرم تکمید کردن و آنجا که با سوء المزاج گرم خشکی پدید آید گشکاب و روغن بادام و شیر بز باید داد و در آبزن باید نشاند و روغن بنفشه باید مالید و بعلاج او رجوع کردن چنانچه در قسمش مذکور است و باید دانست که برای تسکین حرارت معده دوغ گاو ناشتا ترین اشیاست و اگر طباشیر در وی آمیزند حرارت قوی ساکن کند و اگر تبرید فراوان خواهند قرص کافور دهند یا یکی ازین شربتها که درین قسم ذکر یافته مفروح کرده **قسم دوم** اندر سوء المزاج حار صفراوی و علامت وی آنست که دهن تلخ باشد و غثیان رنج دهد و در قی و براز و بول صفرا بیرون همی آید و بعد از خوردن غذا آروغ دودناک و تیز با بدبوی چون ماهی تباه گشته یا مغزهای گنده شده چون مغز جوز که تباه شود و مانند آن همی برآید و گاه باشد که بوی نگار دهد و این نشان افراط حرارت است و بدانکه خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قوی تر لیکن هرگاه سوء مزاج مفرط باشد قوتها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که بغایت گرم شود و هنوز قوت برجای باشد و بسبب غایت گرمی و گزیدن ماده گرم دهن های رگها و اندامها را تحلیل کند و گداز بیشتر بود و طبیعت بدل آنچه تحلیل شده باشد باز طلبد و گرسنگی غالب آید و اندران گرسنگی صبر نباشد و در بعضی لعاب از دهان آمدن گیرد و چون طعام خورده شود لعاب باز ایستد **فائده** اگر معده سبک بود و غثیان سوزش

تشنگی غالب باشد باید دانست که ماده سخت رقیق است و انجا که ماده بسیار باشد غثیان لازم باشد و اگر اندک
باشد تا طعام خورده نشود غثیان پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر بود و طبقهای معده و اجزای او آنرا تشرب
نکرده باشد یعنی اندر نخورده باشد تا طعام نخورد و ساعتی درنگذرد غثیان پدید نیاید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب
کرده باشد آرزوی قی و تهوع باشد لیکن هیچ بر نیاید و اندر بول و براز اثر ماده هیچ نباشد لیکن علامات دیگر بران
گواهی دهد و سوء مزاج یا ماده را علامات درست تر غثیان است و انجا که ماده را معده تشرب نکرده باشد
اندر بول و قی و براز پدید آید و اگر قی باشد و تهوع ساکن نشود دلیل آنست که معده بعضی ماده را تشرب کرده است
و بعضی را نی و انجا که تهوع و قی را دوری و نوبتی باشد باید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده میریزد و اگر
تهوع و قی پیوسته باشد باید دانست که ماده در معده متولد میشود و بدانکه تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد هر آنکه سبب
تشنگی یا گرمی ماده بود یا شوری اما تشنگی که از گرمی ماده بود آب سرد آنرا بنشاند و انچه از شوری خیزد با آب گرم
ساکن شود **فائده** گاه باشد که سبب آروغهای ناطبیعی که درین فصل ذکر شده طعامی باشد که بوی آن
زود بگردد چون ترب و ماهی شور و بیضه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و مانند آن پس آزمایش درست بر آنست
معده آنست که طعامی دهند که از دود ناک شدن و بوی گردیدن دور باشد چون نان جو ... اگر معده را دود ناک
کند باید دانست که معده ناری است و آنچه در جارسا ذکر گفته شد از لوازم این قسم است از آثار و مواظبات علاج
سخت کند تا ماده اندر معده تولد میکند یا عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو می ریزد و همچنین نگاه باید کرد که
تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضای او جمع است و هر چونکه باشد بهر تنقیه معده قی یا اسهال
بکار برند بدان طریق که بر مریض آسان بود پس اگر مولد ماده عضوی دیگر باشد بتنقیه آن عضو متوجه گردند و در
تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو ریزد قبول نکند و انجا که ماده اندر فضای معده باشد قی یا اسهال کفایت میکند
اما اگر ماده مایل بقعر معده باشد نفع قی افزونتر است و تدبیر قی آنست که ماهی تازه خورد و سکنجبین و قی کند و اگر سکنجبین
در کشکاب آمیزند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم تدبیر قی او راست و منقطع ماده و در فصل تهوع و قی طریق اخراج ماده معده
متشربه و غیر متشربه کما ینبغی بیان یابد و بعد از تنقیه اگر احتیاج بتبدیل افتد از آنچه در سوء مزاج ذکر یافت اخذ نمایند
فائده بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون شود و قبول کردن گیرد
و این کسانی را باشد که اگر گرسنه شوند و طعام دیر یابند بیهوش گردند و تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی
از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج نوشند و طعامها هم ازین نوع سازند
و گاه پیش از آنکه معده غذا طلب کند و ماده اندر ریزش آید طعام تناول کنند و تدبیر این قوم تدبیر کسانی که بوقت
خشم و غیر آن معده ایشان ماده‌ها را قبول کردن گیرد یکی است و قوم دوم آنانکه افسرده نشوند و از ... نشوند

شربت مقوی دهند **فائده** انجاکه طبقهای معده ماده را تشرب کند باشد که صبر آنرا پاک کند و صبر مغسول قوت
دهنده تر است و نامغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندرین باب سودمندتر است از صبر ساده و از ایارج
ساده اندر پاک کردن قویتر است و درانگبین سرشته اندر اسهال قوی‌تر اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد
و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید کرد تا تحقیق نگردد که سوء مزاج مادی است ایارج نشاید داد
بهر آنکه اگر در معده ماده نباشد سوء مزاج زیاده شود و اگر ماده باشد ایارج سودمندترین چیزیست خاصه اندر
شراب افسنتین نسخه جالینوس **صفت آن** افسنتین رومی پنج درم گلسرخ بیست درم اندر یکمن آب
بپزند تا چهارم حصه بماند بپالایند و شکر قوام دهند و اولی‌تر آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند و سقمونیا در طبیخ هلیله
منقی معده است و اگر دانگی سقمونیا اندر روغن حل کنند در یک ساعت بنهند تا نیک امیخته شود و پس بدهند روا باشد
لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد تا ضرورت نباشد بسقمونیا علاج نشاید کرد و کسانی را از داروهای
و شربتهای بدطعم کاره باشند دو استار گلسرخ باید داد و عقب آن بیست و پنج درم سکنجبین بی آب ربی یخ
و بباید فرمود تا دو ساعت آب نخورند بدین تدبیر معده پاک شود و انجا که صفرا از معده بجگر همی آید یا اندر همه تن امتلاء
صفراوی باشد استفراغ بماء الجبن باید کرد و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق
باید زد و پس تدبیر ماء الجبن کردن و طبیخ شاهتره و افسنتین درین باب سخت مفید است صفت آن افسنتین رومی
پنج درم گلسرخ هفت درم شاهتره ده درم آلوی سیاه بیست و پنج عدد و مویز دانه بیرون کرده ده درم تمر هندی
بیست درم جمله را در سه من آب بپزند تا بمقدار دویست درم باز آید بپالایند و هر بامداد چهار درم با ده درم شکر و
یکدرم صبر بدهند **قسم سیوم** اندر سوء مزاج حار رطب که با ماده رطوبی باشد و علامت وی آنست که شهوت طعام بر اعتدال
باشد و لعاب از دهن بسیار آید خصوصاً بهنگام گرسنگی و خلو معده و غثیان رنجه دارد و هرچه خورده شود متغیر گردد و
بعفونت و عفونت و باشد که قی رطوبی افتد **تعلیقه** شارح اسباب در اعتدال شهوت درین قسم نظر دارد و میگوید
هرگاه حرارت مجرد مسقط شهوت میشود بسبب آنکه معده را مسترخی میسازد و مواد را بسوی دل سایل میگرداند فکیف که
بآن حرارت رطوبت همراه شود و در ارخا دو بال رطوبت مدد کند و نزد این فقیر آنست که اگر نظر تعمق کنند این نظر
شارح بهیات جایز نیست زیرا که ترکیب رطوبت را که مع الحرارة است شارح معاون برده و بان میداند خلاف واقع
است زیرا که چون رطوبت با حرارت مرکب شود سورت حرارت را فرو میکند و چون حرارت شکسته شود کثرت ذوبان
ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد و اگر کسی بگوید که مضرت حرارت بشهوت جمع ماده بود در معده که از
اعضای مجاوره و نواحی آن ماده بسبب حرارت گداخته فرو میریخت پس هرگاه رطوبت مادی با حرارت مرکب
شود که حرارت ماده را از نواحی گداخته نیارد و لیکن این رطوبت مادی که بمعده موجود است در

ابطال شهوت کافی است گوییم که ماده که در معده متولد شود نسبت بدانکه از عضو دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیراکه
آنچه در عضوی رسید اشود بطبیعت چندان مخالف نباشد بخلاف آنکه یکبارگی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت گران
باشد و نفرت تمام از وی رو نماید و حال آنکه ممکن است که آن حرارت در همین رطوبت اثر کند و از معده بلغزاند بدان سبب
شهوت بر اعتدال باشد **علاج** آب شبت و سکنجبین [illegible] قی کنند تا معده از رطوبت پاک شود و بهر تقویت
مربای بلیله و گلقند طباشیر آنچه بخورند و از جوارشات و غیر آن هرچه مخفف بود و مسخن نباشد بکار برند قسم چهارم اندر
سوء مزاج حار یابس بلا ماده و علامت وی شدت تشنگی است و خشکی زبان و ذبول بدن و یبس براز و بنا بر اکثر
ما یقع فی دق الشیخوخة **علاج** بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و مانند آن حسوها
که از دقیق شعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و ازین قبیل است سمک رضراضی آنچه طبیخ خفیف و بمالند و برنهند
بر معده اشیاء مرطبه. هرگاه سوء مزاج یابس محکم شود ازاله وی ممکن نیست مگر ترطیب همه بدن پس بهنگام
باید که استحمام مرطب و ابزن مرطب و ادهان مرطبه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول فرمایند و در حار صفراوی
بتبرید قسم اشعار رفته **فائده** شیر کادو سودمندترین اشیاست جهت ترطیب اعانت طبیعت زیراکه شیر
با شیر انسان مناسبت دارد بدان سبب با مزاج انسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها انفع بیشتر رسید بخلاف
شیرهای رقیقه سریع الانحدار که ازان این مقصود حاصل نباید قسم پنجم اندر سوء مزاج حار رطب با ماده
و علامت وی آنست که طعام زود متغیر شود و از دهن آب سایل گردد آب جهت ذوبان رطوبت معده و مستعد شود بخارات
بر سر جهت تأثیر حرارت در وی و بدانکه هضم با وجود که قوی نگردد ضرر نمی کند لهذا قال الشارح الهضم انما یکون بالحرارة
والرطوبة اذا تجاوزتا الاعتدال **علاج** بهر تبرید و تجفیف اطریفلات بکار برند و دیگر تدبیر همین علامات [illegible]
قسم ششم اندر سوء مزاج بارد ساذج و این چند علامت است یکی آنکه هضم ضعیف شود و بدانکه هضم عبارت است از آنکه
غذا مستحیل شود و پخته گردد و هضم مشتمل شود مگر آنگاه که اجزای غلیظ غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ شود و اجزای
منقطع پیوسته و پراگنده جمع گردد و این جمله حرکات است و حرکت بدون حرارت متصور نشود دوم آنکه با وجود ضعف هضم
شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها یا ازین سبب که برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد پس قوت جاذبه
قوی گردد بالضرور یا ازین سبب که چون بسبب ضعف هضم اعضا را غذا کم رسد بالضرور تقاضای غذا کنند
از عروق و عروق مضطر گردند و مص کنند این اثر مقاضی منتهی شود تا فم معده و آرزوی طعام پدید آید سیوم
آنکه طعام از معده دیر فرود آید با وجود ضعف دافعه و ظاهر است که دفع حرکت است و حصول حرکت بحرارت
و برودت ضد اوست و موجب ثقالت و تخدیر است و مانع تحریک حرکات و تفاوت در کثرت و قلت بسبب کمی و بیشی است
چهارم آنکه هرچه خورده شود متغیر گردد و ترش شود و از وی ترشی آید و بعد از هضم برآید و منتفخ باشد [illegible]

نرمی براز ازان جهت است که جگر جذب نمیکند کیلوس رقیق را برای فساد وی و انتفاخ براز از جهت اختلاط
ریح است با وی و پوشیده نیست که بقصور هضم و فجاجت باعث تولد ریاح است زیراکه اگر هضم تام باشد هر آینه
ریاح تحلیل پذیرد و غلظت بگیرد و براز معتدل آید **علاج** جوارشهای گرم چون جوارش کمونی و عود
و مربیات گرم چون زنجبیل و ترنج مربی بکار برند و شوربای مرغ و نخود آب و گوشت کبک و عصافیر و مانند آن تناول
نمایند و دارچینی و قرنفل و خولنجان و کشنیز خشک و تخم بید و خوشبو کرده و بر معده روغن مصطکی و سوسن بمالند و بگیرند
سنبل و قرفه و عود و صبر و افسنتین از هر یک دو مثقال زعفران یک درم نرم بکوبند و بشراب یا آب بهی سرشته
سازند قسم هفتم اندر سوء مزاج بارد یابس سافج و علامتش آنست که آنچه در بارد سافج گفته شد و هر چه در بارد
یابس سافج گفته آید بهم پدید آید بدانکه علاج این نوع مشکل است زیراکه دفع برد و یبس ممکن نیست مگر به تسخین و
ترطیب و حال آنکه سخونت یبوست افزا است و رطوبت معاون برودت و مضعف حرارت طبیعی **علاج** هر چه در
حرارت و رطوبت معتدل باشد بکار باید داشت تا منفعت بدون مضرت حاصل آید مثلاً ماء الشعیر با اندکی عسل
برداشته اسفیدباج تناول کنند و شراب گاوزبان و انار شیرین و روغن بنوشند و قیروطی که از موم و روغن مصطکی و رو
غن باشد بر معده بمالند و شیر خر و بز با عسل صاف و مرغ خانگی زیربا و شوربای گندم نیز توان خورد و بحسب حاجت
بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در افراد آن مضبوط است قسم هشتم اندر بارد یابس که با ماده سوداوی
باشد و علامت وی کثرت شهوت است و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت و حموضت معده خصوصاً در حالت گرسنگی
و بعد از اکل بواسطه اختلاط غذا با ماده سوداوی که حرقت و حموضت آورد ساکن شود و ایضاً از علامات
این قسم است که احیاناً بیرون آید سوداء رقیق و چنان ترش باشد که دندان را کند کند و عظم طحال عارض شود
علاج بهر تنقیه معده از سوداء اسهالات دهند و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند باشربه و اغذیه و ادهان موافق
سوداء غلیظ تر شود و بر حمام مرطب مداومت کنند و بهر اسهال مطبوخ افتیمون برگزینند و بگوشت مرغ و نخود آب
را تمایند **فائده** در قسم تنقیه قی مفید نیست زیراکه سودا ماده غلیظ است و در قعر معده نشیند و
بقی برنمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر از آن جهت که میل اوست اما اگر قی عادت باشد آب شبت و ترب
و سکنجبین آمیخته نوشیدن و قی کردن صواب باشد قسم نهم اندر بارد و رطب سافج و علامت وی آنست که بدان سبب
ثقل در حرکات پدید آید و براز نرم آید و هر چه در بارد سافج و رطب سافج مذکور است پیدا آید **علاج** هر چه گرم و
خشک باشد بکار برند مثل قلایا و مطبخات متوبله تناول کنند و کمونی و فلافلی و اقراص گل و جوارش عود
و عسل مربا و مانند آن بخورند و روغن قسط و روغن ناردین زنبق بر معده بمالند قسم دهم اندر بارد رطب که با ماده بلغمی
باشد و این را چند علامت است یکی آنکه آرزوی طعام کمتر بود زیراکه بلغم معده را سست میکند

وما بین جرم معده و سودا که محرک شهوت است حایل گردد دویم آنکه اغذیه تیز و حریف مرغوب طبیعت شود و این از انست
که طبیعت بهر دفع این ماده چیزی که سخن و مجفف و مقطع بود میخواهد و آنچه بدین کار آید چیزی تیز است سیوم آنکه غثیان
رنجه دارد زیرا که معده بدفع ماده حرکت کند و آن بسبب لزوجه بر نیاید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثر است
زیرا که هرگاه بلغم شور باشد عطش کاذب پدید آید پنجم آنکه شکم دم شود و نفخ کند و انتفاخ نشود مگر آنگاه که با مزاج
غریب مذکور مزاج اصلی گرم باشد زیرا که چون چنین بود مزاج اصلی که حار است در غذا تصرف کند و بعمل حرارت ابخره
غلیظ قلیل الحرارت برخیزند از غذا فی الفور بتاثیر برودت عارضی متاثر گردد پس بقعر و بمفارقت پذیرد ازین ابخره ناریه
وچون اجزاء ناری جدا شود مستحیل گردند ابخره بریاح و انتفاخ آرند و ظاهر است که برد خالص و حرارت مفرط
سبب تولد ریح نمیشود ششم آنکه آروغ ترش آید و باشد که در قی بلغم بر آید هفتم آنکه رنگ بدن بسپیدی گراید و دور
بدان ترهل رو نماید چون بدن مستسقیان **علاج** نخستین بهر تلطیف و تقطیع ماده تخم ترب و تخم دل بجوشانند
و در طبیخ وی نمک تر بوره حل کنند و سکنجبین عسلی آمیزند و بنوشند و پس از حصول تلطیف بطبیخ شبت و ترب قی کنند
تا ماده منقطع شود و بیرون آید و اگر قی بعادت نباشد یا مانعی بود مسهل خورند بعد از انضاج و هرچه که باشد
بعد از تنقیه بجوارشهای گرم تبدیل مزاج نمایند قسم یازدهم اندر سوء مزاج رطب ساذج و علامت
وی قلت عطش است و کثرت ضیق و آب دهان و سرعت انحدار طعام از معده یا امعاء و از اغذیه رطب متنفر بودن
و متضرر گشتن و بچیزهای یابس منتفع شدن **علاج** بهر تبدیل اطریفل صغیر و اقراص گل تناول کنند و دیگر
تدابیر حسب حاجت بعمل آرند و آنچه با حرارت و یا برودت مرکب باشد معالجه وی گذشت قسم دوازدهم اندر سوء مزاج
یابس ساذج و علامت وی تشنگی است و خشکی زبان بافراط و لاغری بدن و با غذیه رطب منتفع شدن و بچیزهای
یابس متاذی گشتن **علاج** بهر ترطیب معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و چیزهای مرطبه بپزند و بمالند بر معده
و اگر سوء مزاج مستحکم باشد در ترطیب تمام بدن بکوشند باستعمال حمام مرطب و اغذیه مرطبه و غیر آن که در ذکر مرکبات
بیان یافته و تدبیر حرارت و اوصحت ما قدمت فتامل و تدبر **فصل** در وجع المعده و وی بر هفت قسم است قسم اول
آنکه سوء مزاج در معده افتد و احداث وجع کند خواه ساذج بود خواه مادی و باید دانست که در معده بیشتر
مادی میباشد و ساذج کمتر بود و لهذا بعضی سوء مزاج ساذج را در اسباب وجع معده نشمرده اند از آنکه
ماده سوداوی و صفراوی لذاع است وجع معده در اکثر از همین افتد و باشد که از دیگر اخلاط هم افتد زیرا که
هر خلط ردی که در معده گرد آید ممکن است که بکیفیت موذیه یا بکمیت الطبیعیه درد احداث نماید و اسباب و علامات
و معالجات این قسم در فصل گذشته مذکور شده بدان رجوع نماید قسم دوم آنکه اماس در قرع در معده افتد
و احداث وجع نماید و این ذکر خواهد یافت من بعد و قال الشیخ المحتاج بالنار خصوصا اذا وضع مهابا

محجمة کبیرة علی الموضع الوسط من مراق البطن حتی یستوی علی السرة من کل جانب وتترک ساعة یسکن الوجع
فی الحال سکینا عجیبا ولی مجرب شرب السکنجبین مع الماء الحار ایضاً ینفع اکثر وجاعها نفعا بینا ولی مجرب چیدوار
اصیل دو دانگ بسایند وباجلاب گرم بنوشانند چند روز دو دو بنوشانند ویوست سنگدان خروس بالخاصیت
تسکین درد میکند وخاکستر بیخ مع دارچینی وزنجبیل وعسل برمعده طلا کردن اثر تمام دارد درد معده را قسم
سیوم آنکه متولد شود ریاح غلیظ در معده وبسبب غلظت وکثرت در فضای معده نگنجد وآنرا ممتد میسازد پس بضرور
درد کند معده زیراکه تمدد موجب تفرق است وعلامت وجع المعده ریحی آنست که آروغ بسیار آرد وقواق رنجه دارد
وشراسیف یعنی سر پهلوهای شکم کشیده شود بر سبیل تمدد بعد از آنکه طعام از فم معده فرو شود وتقعر نشیند ودر جانب چپ بالای
سینه درد خیزد وچون بران موضع غمز کنند قراقر شود یعنی حرکت تلاطم ریح مسموع گردد **علاج** بسبوس نمک تکمید
کنند وارزن کاورس نیز کفایت کند ونمک اگرچه تنها باشد چون آنرا گرم کرده تکمید نمایند بادهای غلیظ را تنک کند وشش
برکدو که باتش بریان نهند فی الفور درد ساکن گشته وباید که کمونی دهند وکندر وزیره وپودنه فرمایند که بخایند وآب
وی بلع کنند تا باد معده بآروغ مستفرغ شود لایخفی ان الریاح انما یستفرغ من المعدة بالجشاء کما یستفرغ فضولها
بالقی پس اگر سبب قوی نباشد بهمین قدر زایل شود وبلکه زیاده تر تکمید حاجت نیاید اما اگر سبب قوی باشد باید که بنگام
خلو معده ریاضت فرمایند واز طعام تری فزا منع نمایند ودر غذای وی دارچینی وکرویا وصعتر وسیر وانگدان ومانند
آن بیفزایند وبر معده وعضلهای شکم روغن گرم بمالند واگر دانند ماده باد غلیظ تر است باید که نخست آنرا پاک سازند
بعد از پس شربتهای محلل دهند زیراکه اگر بی تنقیه چیزی مسخن ومحلل دهند ماده را بجنبانند وباد زیاد کند وچون حقنه کرده
استفراغ نمایند سکنجبین باشد **صفت آن** بگیرند صبر وسکبینج ومقل وغاریقون هر چهار مساوی وحب کنند
خوراک رسم است وازده درم تا سه درم بدهند اندر آب گرم وبدانکه اسباب تولد باد اندر معده وشکم دو چیز
است یکی طعام وشراب وانچنان باشد که گوهر طعام وشراب بادناک بود چون لوبیا وعدس وشراب شیرین سطبر
یا رطوبت بسیار داشته باشد چون امرود وسیب وبادرنگ وخضرات وانواع تره وطعام وشرابی بی ترتیب خوردن
از جمله اسباب تولد باد است دوم قصور حرارت غریزی وظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد رطوبتها را تمام
نتواند گوارید وبخارها که از ان ماده خیزد تحلیل نتواند کرد پس آن بخارها اندر معده وشکم بمانند وبواسطه
مفارقت اجزای ناری مستحیل شود به ریاح وبسیار باشد که طعامی یا داروی گرم ولطیف کننده خورده شود
در رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد وبدان سبب بادها وبخارها تولد کند وگاه باشد که سبب
تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام وانچنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ وچون معده از طعام
خالی شود طبیعت روبدان رطوبت آرد وآنرا تحلیل کردن گیرد وبخار وهوا که اندر فضای

معده و برودت با بود اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع بخوردن طعام ساکن شود و گاه باشد که سبب تولید
بادها بیماری سپرز و بسیاری سودا باشد و بدانکه در اصحابهای مالیخولیای مراقی باد بیشتر تولد کند و سبب
علت مراق در اکثر حالها سوء مزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار انگیزد و معده که اندر منافذ باد افتد تا بدان
سبب بادها صاعد و دفع اندامها و بجانب معده برگردد پس بعضی بسوی دماغ برآید و بعضی ترش گشته با روغ
آید باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیان باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید و چون غذا منحدر
شود وجع زایل گردد و این آن کسانند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر باشند از اصحاب مراقیان که
چون طعام خورند بعد از چند ساعت در معده عارض شود و زایل نگردد مگر بقی ترش و سببش آنست که سودا از قبیه
از سپرز بمعده ریزد و در قعر معده این مردم تمکن گیرد پس چون طعام خورند و چند ساعت بر آن بگذرد و مختلط شود طعام
با وی ماده سودا بسیار شود و متلفوگردد و از آنکه اعلی معده شدید الحس است متأذی شود از حدت سودا و طبیعت
آنرا بقی دفع کند و دلیل بر وجود سودا ... ی حرارت خروج وی است در قی و تدبیر این اقسام بجمیع تنقیه معده است
و تقویت آن و بهترین منقیات برای اصحاب مراقیان فصد اسیلم و باسلیق است از جانب چپ زیرا که منبع علت طحال
است و فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام تری افزا تولد کند آنست که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع باد
خشک بود و از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد پدید آید و نفخ دیگر با تری و با تری بود و حیات
بود و چون دست بر شکم مالند قراقر کند و ایضا احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد **فائده** بسیاری
که چیزی خشک خلط رقیق را غلیظ شود بلغمی را فرو آرند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها ساکن شود و دان
دانند که مزاج گرم است و خشکی سودا داشته است و حال برخلاف آن باشد و چنین بسیار باشد که چیزی گرم
را تحلیل کند و بادها را بشکند   و گمان افتد که مزاج سرد است و گرمی سودا داشته است و حال آنکه برخلاف
آن باشد پس بر طبیب واجب است که علامت دیگر بجوید و اعتماد بر آن کند بر چنین نشانه کاذب فریفته نشود و اگر بعضی
خوارض با سودا داشته لیکن بسبب ذات ضرر خواهد آورد **قسم چهارم** اندر وجع المعده که از خلل غذا که ایذا دهد معده را
بکمیت یا بکیفیت لاذع حاد عارض شود و علامتش ظاهر است **علاج** قی کنند تا طعام مدلهٔ بیرون آید پس
بنگرند اگر سبب وجع بسیاری طعام بود در روزی چند غذا متفرق خورانند اندک اندک تا بر معده گرانی نیارد و اگر سبب بد
رداءت کیفیت غذا باشد غذا اصلاح الکیفیت دهند که مناسب حال معده بود **قسم پنجم** اندر وجع المعده که سببش
ضعیفی معده بود ظاهر است که چون هضم ضعیف شود غذا فساد گیرد و درد آرد و ایضا از چنین غذا متولد شود
پیچ و تمدد سازد معده را و احداث وجع نماید و علامت این قسم آنست که بعد از اکل هیجان کند ریح و ساکن نشود
مگر بقی یا باسهال لهذا قال الرازی المعدة التی یرذ بها الطعام ضعیفة جدا فیضطر لذلک الی دفعه

الی دفعه لانها لا تحتمله فان کان الضعف فی اعالیها دفعته بالقی وان کان فی اسافلها دفعته بالاسهال **علاج** بهر ازاله
ضعف مقویات معده دهند واگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود در روی تنقیه را مقدم دارند و بدانکه اقراص
کوکب الارض درین مرض نفع تمام دارد **صفت** آن بگیرند سنبل چند بیدستر سلیخه طین البحر قشر بیروج از هر یک
چهار درم وانیسون زعفران قسط کوکب الارض یعنی طلق محرق از هر یک پنج درم خشخاش ابیض دو قو انیسون بسباسه لیمن
تخم بنج ابیض میعه یابس تخم کرفس از هر یک شش درم جمله شانزده دارو ست صمغها را در آب بگدازند و باقی
را نرم بکوبند و بهم سرشته در عسل بپزند و اقراص سازند و در سایه خشک نمایند **صفت** قرصی که درد معده
را که از پس طعام پدید آید و تاقی بکند بیارامد زایل کند بگیرند انیسون تخم کرفس از هر یک پنج درم افسنتین رومی
ده درم سلیخه نیست دو دو درم مر ملیل چند بیدستر افیون از هر یک دو درم و نیم قرص کنند هر قرصی یکدرم شربتی
یک قرص **قسم ششم** اندر وجع المعده که هنگام ناشتا و خلو معده اشتداد کند و بتناول طعام ساکن شود و این
بسه گونه است یکی آنکه ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلو در قسم ریحی گفته شد دوم آنکه صفرا بسبب خلو معده از جگر
بر معده ریزد از آنکه لطیف و طافی است در اعالی معده افتد و لذع وی محسوس شود و پس چون طعام خورده شود
صفرا فرو نشیند و درد سکون گیرد و شناخته میگردد بسبب صفرا به تلخی دهن و برآمدن وی در قی و منتفع شدن
بترشی و دیگر علامات صفراوی بر آن گواهی دهند سیوم آنکه هنگام خلو معده سودا از سپرز بر فم معده ریزد
کما هو معتاد و از آنکه این سودا ذی حدت بوده باشد یا کثیر المقدار یا فم معده بسابق قوی حس گشته متاذی گردد و از
و وجع محسوس شود و خداوندان سبب با سوزش فم معده پیدا باشد و این سوزش بتناول طعام زایل شود و بسیار
باشد که خلط صفراوی نیز سوزش آرد و فرق میان هر دو بدیگر علامات که بهر واحد مخصوص است توان کرد **علاج**
آنچه سببش تولد باد بود از آنکه ماده اش رطوبت غلیظ است که بحرارت گرسنگی رو بتحلیل می نهد و باد تولد کند
چنانچه در ریحی گفته آمدیم تدبیرش تنقیه و تقویت است علی ما ذکرناه آنفاً و آنچه سببش صفرا باشد مسهلات صفرا باید داد
و در طعام ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند و اگر چه سن واجب کند رگ اسلیم از دست راست زنند و آنچه
سببش سودا بود بنگرند اگر سبب اذیت حدت یا کثرت ماده باشد فصد اسلیم از دست چپ کنند و در تقویت معده
کوشند و اگر ذکاء حس معده علت اذیت باشد بوجع المعده که از قوت حس معده افتد بقسم علیحده گفته می آید
قسم هفتم اندر وجع المعده که از قوی شدن حس معده افتد پوشیده نیست که چون حس دهانه معده قوی تر باشد بهر اندک سبب
متاذی گردد چون بخار طعام یا انصباب سودا از طحال بر وی جهت تنبیه شهوت و مانند آن که از آن بدن را خلو
نیست و از نشانیهای قسم جودت و قوی افعال معده توان شناخت **علاج** در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند زیرا که
سبب قوت حس رقت روح است و بهر این کار آب کوکنار قلیل المقدار نوشیدن و کله و پاچه خوردن مخصوص است هر گاه باشد که از نوشیدن

آب سرد در معده پدید آید بجهت تکثیف و ایذای وی بکیفیت خاصه که حس معده قوی باشد **انتباه** گاه باشد
که درد وجع معده منحدر شود با امعاء و قولنج آرد و گاه باشد که بخفقان کشد بجهت تادی وی بسوی دل ذکره الشیخ بالجمله
در معالجه درد معده بتهل روا نداشته اند که عضو مشارک است و آفت وی موجب بلیات و چون مفرط شود احداث
ورم نماید و زردی **فصل** در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه بدانکه اسباب این هر سه یکی است لیکن
اینقدر فرق است که اگر سبب ضعیف است ضعف هضم آرد و اگر قوی بود تخمه و اگر متوسط باشد فساد هضم اما ضعف
هضم آنست که طعام در معده دیرتر ماند و بسبیل معتاد منحدر نشود بسوی امعاء و علامت وی آنست که پس از خوردن طعام
تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود مریض را و چون آروغ آید طعم طعام باز دهد و ظاهر است که چون هاضمه
ضعیف باشد بجز دو عمود در غذا تصرف نکند در وی تا که غذا متغیر نشود و بر حالت خود بود و طعم آن در آروغ پدید آید
فائده هر قوتی که از قوی معده ضعیف شود نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بر آن
رفته که ضعیف معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و علامات ضعف هر قوت از قوی اربعه پیشتر گفته آید و بدانکه هاضمه
در قعر معده بیشتر است پس هرگاه که در هضم تقصیر شد باید دانست که آفت در
قعر معده است اما سوء الهضم و فساد وی آنست که طعام منهضم تام نشود چنانچه باید بلکه منهضم فاسد شود و متغیر گردد
کیلوسی بعض کیفیات ردیه علامات فساد هضم آنست که شراسیف متمدد شود و غثیان و حرقه معده رنج دهد
و بادها گنده برآید و آروغ نامطبوعی آید و تغییر آروغ بحسب تخالف خلط باشد مثلا اگر سبب فساد حرارت بود
بوی آروغ چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه باشد و باشد که بوی دهد که آنرا تغیر خوان گرد و اگر
سبب او برودت باشد ترشی آروغ پیدا شدی است **فائده** تغذی که بهضم وی ردی بود مقبول طبیعت
نیست و در اکثر جذب نمیکند آنرا بجهت اغتذا و اگر بواسطه ضرورت و شدت حاجت بهر اغتذا مجذوب شود ایمن
نتوان بود که استسقا آرد و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه احداث نماید اما تخمه آنست که در معده طعام البته منهضم نشود
همچنان باقی ماند پس از دو حیرا نیست یا آنکه متقی شود یا آنکه مستفرغ گردد یا فرادا باشد که فاسد شود و تحلیل گردد
بجوهر غریب **اختصار** ضعف هضم نقصان هضم است و تخمه بطلان آن و مراد از نقصان و بطلان هضم آنست که در هضم
آفت افتد بسبب بطلان وی که قوت هاضمه الیتی قوت شد ضعیف … و باید خلاف فساد هضم که عبارت از وقوع آفت در هضم نه بسبب ضعف
… قوت هاضمه … باشد لیکن هضم … و بدانکه اسم ضعف هضم و تخمه و فساد هضم … است بحسب …
… بالا گفته … اسباب هر سه یکی است قسم اول آنکه سوء مزاج ساذج باشد قسم دوم آنکه … اختلاط فاسده در معده یا
انصباب آن در وی از عضو دیگر سبب باشد … علامات و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج ساذج و مادی در وجع المعده مذکور شده و در اینجا
نیز … ساذج و مادی بیان کنیم و ظاهر است که … زیرا که هرگاه مرض متحقق شد علاج … باشد …

ومادی را تنقیه و فرق میان آنست که در سائر معده سبک تر باشد زیرا که ماده ندارد و اگر طعام چیزی خورده شود
و [illegible] مستفرغ سازند تا طعام متعفن و فم جشاء هیچ جوهر غریبه که بر وجود خلط دلالت کند بیرون آید و ایضا ساذج مزمن عسر البرء
می بود بخلاف مادی که در وی گرانی معده ظهور جوهر غریب [illegible] با وجود جید [illegible] لازم است و سهل العلاج است
زیرا که حدوث مادی از مجاورت جسمی است مر ضد او اخراج و دفع وی جسم آسان است خصوصا از معده والساذج
لیس کذلک زیرا که تبدیل مزاج مهلت طلبد قسم سیوم آنکه جرم معده ضعیف شود و بیان [illegible]
گردد و ظاهر است که افعال معده بر سبیل طبیعت مشکل نشود و اگر قوت [illegible] بیرون و [illegible]
در افعال معده ضرورت پدید آید و این قصور اگر قوی باشد متعسر العلاج است بلکه لا علاج گفتند چنانچه در آخر این باب
تفصیل ضعف معده و استرخاء معده و [illegible] الیات نیز گفته آید جهت تبعیت صاحب اسباب [illegible] ذکر کرده [illegible]
تدبیر آنست که [illegible] قوی نباشد اما علامت ضعیف جرم معده آنست که عقب [illegible] بسیار [illegible] امراض [illegible] شود
و هضم و شهوت ضعیف باشد و بدن بکاهد و از جمله [illegible] انواع سوء مزاج و اوجاع [illegible] ظاهر نباشد و طعام
بر معده گرانی کند مگر آنکه نهایت لطیف و قلیل المقدار باشد مگر آنجا که سبب قوت طعام هیچ نگوارد [illegible]
[illegible] هرگز سود ندهد **علاج** هر چه ناقص بود استعمال نمایند خاصه که قابض و خوشبو باشد چون جوارشها [illegible]
آن و منفعت اطریفل صغیر و کبیر و نیز قرص [illegible] کبیر است و شراب [illegible] سود دهد [illegible] اندرونی [illegible] مرغ [illegible]
سخت نافع است از گوشت جدا کرده بیاویزند تا خشک شود [illegible] نیم مثقال از وی با اطریفل یا شراب [illegible]
و [illegible] بر معده [illegible] سود دارد و اگر [illegible] نیم درم [illegible] سرشته [illegible] نافع باشد و سنبل
و سعد و [illegible] و مصطکی [illegible] سرشته بر معده نهند و روغن ناردین بر معده بمالند و گوشت مرغ [illegible] آن که [illegible]
و زعفران و زیره [illegible] باشد اقتصار نمایند و از سماق و آب لیمو و آب انار [illegible] سازند [illegible]
معده [illegible] است خاصه اندرین نوع و روغن مصطکی مالیدن بر معده سود دارد و [illegible] خوردن سودمند است و این
طلا مجرب [illegible] گیرند گلنار و مصطکی از هر یک [illegible] مثقال افسنتین و صبر از هر یک دو مثقال [illegible]
قرنفل سعد سنبل از هر یک دو درم نرم کوفته بگلاب یا شراب طلا سازند **فائده** اندر معرفت باقی اسباب [illegible]
فساد هضم بود و از آنکه فساد هضم ام الامراض است و منبع الاسقام از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات آنرا زود [illegible]
باید نمود چنانچه گفته آید اما اسباب مذکوره بر سبیل کلیه سه گونه است یکی آفت در ذات طعام دوم سوء تدبیر اکل و شرب
سیوم [illegible] دارد به [illegible] بالای تناول طعام اتفاق افتد اما [illegible] طعام بر دو گونه است یکی آنکه بکیفیت باشد دوم آنکه بکمیت بود
و طعام ردی الکیفیت اقسام است یکی آنکه فی نفسه سریع القبول باشد مر فساد را چون لبن حامض و سمک طری دوم آنکه
بسبب غلظ بطی القبول بود مر اصلاح را چون لحم جاموس سیوم آنکه شدید الحرارت باشد چون [illegible] باشد یا شدید البرودت

و بدانکه جوارش مذکور و خلنجبین با وجود آنکه مسهل است معده را نیز قوت دهد و هاضم است و بعد از تنقیه بهر تلطیف فاقه
باید کشید اگر طاقت باشد و اگر تاب فاقه نبود تقلیل غذا باید ورزید و برای اغتذا چیزی که لطیف و سریع الهضم و مقوی
معده بود چون درّاج و تیهو با دارچینی و قلیلی زعفران باید گزید و ایضاً پس از تنقیه ریاضت کردن و استحمام نمودن و آب گرم بر معده
ریختن مفید است و اطراف در آب سرد گذاشتن تقویت هضم را بهر آنکه جمع میسازد حرارت را در باطن اما اگر سبب
فساد هضم قلت غذا باشد چنانچه در رداءت کمیت طعام گفته شد در اصلاح مزاج معده کوشند و غذای وافر خورند و هرچه
از اسباب افساد هضم گفته آمدیم تدارک وی بمنع سبب و استعمال اضداد آن توان کرد **تنبیه** بدانکه در معده چهار
قوت است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و استکمال افعال معده موقوف بر صحت این قوی است هرگاه در این قوی فتور افتد
در فعل معده بسبب که در یک قوت باشد یا در بیشتر یا ضعیف بود یا قوی تر نقصان یا بطلان راه یابد و علاج
ضعف هر قوت بعد معالجه آن بمقاله علیحده بیان کنیم که هرچند ماحصل این بیان از آنچه مذکور شد روشن است
لیکن این مبحث که فی الاصل اصل اصول است فواید کثیره روی بظهور آید **مقاله** اندر ضعیفی قوت جاذبه بدانکه جاذبه را
سردی و تری ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد و علامت ضعیفی وی آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و
گرانی محسوس شود در سینه و گاه باشد که بیقراری و تاسه و گردیدن از پهلو به پهلو و خفقان و سدر و دوار پدید آید
و گاه باشد که غثیان و قی افتد **علاج** شربت لیمو و شربت فواکه و سیب و صندل و میبه و طعام های
لطیف زود گوار چون گوشت مرغ و تیهو و کبک و مانند آن بدارچینی و زعفران و زیره و مثل آن خوشبو کرده جاذبه
را قوت دهد و پس از طعام ریاضت باهستگی کردن و بر پهلوی راست خفتن و اطراف مالیدن بر فرود آمدن طعام
از فم معده یاری دهد و هرچه باد معده را بشکند مفید باشد **مقاله** اندر ضعیفی قوت ماسکه بدانکه خشکی که جبلی [illegible]
و او ماسکه را قوت دهد و آفت این قوت آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند یعنی گرد آن در نیاید و اگر
التفاتی کند ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسیار باشد که طبیب را غلط سخت
از ارتعاش معده آگهی نیاید و بآخر کار ارتعاش غالب شود و همه اندامها با وی ارتعاش کند و بلرزد و اسباب ضعیفی
قوت ماسکه سه نوع است یکی ماده گرم که بسوزاند قوت او را ضعیف کند تا طعام که بدو رسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که
سوء مزاج گرم بی ماده قوتهای معده را ضعیف کند لیکن این نادر باشد بیشتری با ماده باشد دوم ماده سرد لغزاننده که
معده باشد و طعام را از وی بلغزاند سیوم ریش ها و بثره ها که از هرچه حاصل شود بیخور گردد اگرچه اندک باشد و خواهد که از خوردنش
باز دارد اما علامات ارتعاش پیش از آنکه غالب شود آنست که معده از طعام بیخور شود اگرچه اندک باشد و خواهد که طعام فرو گذرد و
علامت ضعیفی قوت ماسکه دو گونه است یکی آنکه خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از دهنش باز خواهد گشت و
سبب خواهد آمد و سبب این بادی بود باشد و قسم معده یا ضعیفی جرم معده دوم آنکه هر طعامی که خورده شود

سفرجلی و شراب انار ترش باید داد **فائده** جالینوس ضمان کرده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل
سوده در وی کرده باشند همه علتهای معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و از وی چنان باید کرد که بر یک من سکنجبین
یک اوقیه زنجبیل بر نهند **مقاله** اندر ضعیفی قوت دافعه بدانکه دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری دهد
و بسیار باشد که طعام در معده تندرست دوازده ساعت تا پانزده ساعت بماند و علامت ضعیفی دافعه آنست که طعام در معده
بسیار ماند و بوی طعام در آروغ یافته شود زیرا که تا طعام در معده باشد آروغ ببوی او مکیف
بر آید و هرچند طعام نرمتر و لطیف تر بود هاضمه بر وی مستولی تر باشد و زودتر از معده منحدر شود و
هرچند غلیظ تر باشد هاضمه را با وی بسیار تر باید کوشید و از معده دیرتر بر آید و جمله دیری و زودی انحدار طعام
از معده بسبب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد
یا فزون تر از بیست و دو ساعت تندرستی نباشد و آفت یا از جهت قوی معده و جگر و امعا بود یا از جهت طعامی که
بر ترتیب ناستوده خورده شود **علاج** دافعه را در بیشتر حالها بچیزی تر یاری باید داد که میل بسردی دارد
چون آب میوه ها و سکنجبین و ماء الجبن و فلوس خیار شنبر در آب کاسنی گداخته و آنچه بدین ماند و هلیله پرورده
سودمند باشد و طعام از بیشتوق و آلوی سیاه و خرمای هندی و مانند آن مقشر و اسفاناخ بروغن بادام
باید داد و بالا گفته شد که خفتن بر پهلوی راست دافعه را قوت دهد **تنبیه** بدترین ضعیفی که در معده پدید آید
آنست که نسج او متهلهل شود زیرا که چون بافت لیفهای معده سست گردد در هر چهار قوت ضعف پدید آید
و بدانکه هاضمه رئیس و دیگر قوی خادم **فصل اندر هیضه** و این حرکت مواد فاسده غیر منهضمه بود که از بالا و زیر
بازگردد بعنف و شدت دافعه یعنی قی و اسهال منع شود و گاه باشد که قی نیاید و همگی ماده بسوی امعا گراید و باسهال
مفرط بر آید اما از غثیان هرگز خالی نباشد و هیضه از جمله بیماریهای حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که
اسهال بمرتبه مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض بدرجه باشد که هرچه مریض را دهند زود قی بر اندازد
و تشنگی غالب آید و تشنج رو نماید و اندامها بسردی گراید و با وجود آن اگر تدبیر نیک کرده شود صحت رجوع فرماید
پس طبیب که علاج این علت کند ماهر و هوشیار و دلیر تر باید تا از صعبی بیماری نترسد و اندر علاج تهاون نکند
اگرچه نبض ضعیف یا بردی و تشنج همی بیند چون رنگ روی بر جای باشد و دم زدن منتظم بود نترسد و از علاج
بازنگردد بدانکه هیضه کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن اما بر ایشان سلیم تر باشد و آنچه بزرگان و پیران
را افتد پر خطر باشد خاصه اگر قوی تن و فربه و سخت گوشت باشند **فائده** و بعضی مردم باشند که ایشان
را بسیار هیضه افتد و در آن منفعت یابند و تن ایشان از خلطهای بد پاک شود و کسانی دیگر باشند که مستعد این بیماری باشند
و به هیضه افتادن عادت نبود ایشان را اگر بیکبار افتد پر خطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و

سرد تر کنند و بر شکم پوشند روا باشد واگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید
اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی در سرکه و آب مورد بگذارند و بر پای طلا نمایند و خرقه بر بالای
آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را بردارند و سرد کنند و بر پای او پوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد محجمه بر
معده گذارند و اگر از حد بگذرد خشخاش در آب پزند و نشاسته بریان کرده درین آب حل کنند و بدان حقنه کنند و اگر غشی
افتد و بیهوشی رود دست و پای را بمالند و سر و بینی و گوش او را بمالند و موی صدغ او همی کشند و ماء اللحم
و شراب مشک اندر حلق او چکانند و اگر در دست و پا تشنج ظاهر شود خرقه بروغن گرم کرده چرب کنند و بر عضلات
معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی موم روغن سازند و خطمی باریک ساخته بدین موم روغن بسرشند و بر پنبه
کهنه تر کنند و بفشارند و این موم روغن بر آن طلا نمایند و بر پس گردن که مبدا اعصاب است و بر عضله ها بگذارند حیله
هیضه از هر سبب که باشد غذا و غذی را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که قی اندر نشاید خورد مگر عند الضرورة و خفتن باید تا وقت
بهر آنکه در علت هیضه هیچ علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن را خفته باید داشت تا اخلاط
ساکن بماند و باشد که خواب آید و بهر حیله که خواب آورد بکار توان بست مثلاً طلا بر او مسیر تا بعد از آنکه هیضه
ساکن شود تا که قوت بحال آید غذا اکثر و لطیف تر و مناسب تر باید خورد قسم دوم اندر هیضه که سببش تغییر طعام
بود به برودت و بلغمیت و ظاهر است که چون طعام فاسد شود به بلغمیت بر معده گرانی می آرد و متمدد میسازد و انرا
پس طبیعت جهد میکند در دفع وی و علامات این قسم آنست که در قی و اسهال طعم ظاهر شود و قی ترشش آید
و آب از دهن سیلان نماید علاج انیسون و کمون و مصطکی و عود در آب بجوشانند و بطبیخ وی نیمگرم میل نمایند
در نشو فائده دارد و ایارج فیقرا و حب تربد مناسب است و بهر ساعت بر قی آب گرم و سکنجبین عسلی نوشند تا که معده
و امعا از طعام فاسد پاک شود و در حبس نکوشند تا که قوت قوی و مساعد باشد پس چون حبس مطلوب گردد
شراب میبه و سفرجلی مسک و عود و انیقرص عود مناسب است صفت آن بگیرند قرنفل و کبابه از هر یک درمی سنبل
و مصطکی از هر یک نیم درم عود خام چهار درم شکر برابر همه داروها شربت یک مثقال و مالیدن اطراف و بستن آن و زعفران
و مشک و عود نرم ساخته با آب بهی آمیخته بر معده نهادن مفید است و حمام فائده دارد و باقی تدبیر در قسم اول
تفصیل ذکر یافته و قرص یاسمین سود مند است صفت آن بگیرند قرنفل ده درم سک یکدرم ترفه دو درم راسن
خشک یکدرم و نیم همه را بکوبند و مصطکی و انیسون و بسروج از هر یک یکدرم و نیم کوفته ده قرص سازند شربتی یکقرص
قی باز دارد و بیجا باند و قدری شراب اگر بدهند نفع دارد و دست و پا را بروغن سوسن مالیدن نیز نفع دارد قسم سوم
اندر هیضه که سببش تراجع و باز گشتن طعام فاسد غیر منهضم بود و از زیر سوی معده و امعا بود بواسطه غلبه سودا بدانکه چون سودا
در معده غالب بود غذا اینک نگوارد و تحلیل نشود با اخلاط غیر موافقه بدن در بدن گرانی می آرد پس

اگر بکیفیتی سکیف باشد که اعضا آنرا جهت اغتذا نپذیرد با بضرورت طبیعت آنرا دفع میکند از جهات و هیضه
می افتد و فرق در این قسم و اقسام سابقه آنست که در اقسام اولین شرط است که طعام فاسد را که هنوز در
معده باشد طبیعت دفع نماید و به تبع او اخلاط فاسده باصالة بدن نیز خروج نماید بخلاف این قسم که سیری درو
تراخی ماده تابع دفع طعام فاسد معده نیست بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط که در عروق جهات بدن است
میکوشد و علامات این قسم سه است یکی آنکه پیش از وقوع هیضه چند روز تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم
گرد آمده زیرا که تا طعام نخستین در معده تباه نشود اخلاط فاسده از وی تولد نکند دوم آنکه چون هیضه ابتدا کند
در ناف پیچش افتد و این اکثریه است نه کلیه سیوم آنکه اسهال مفرط باشد و قی کمتر باشد که قی نباشد
و نابودن قی آنگاه است که ماده غلیظ ثقیل بود انما کان الاسهال فیها اکثر من القئ لان الامعاء هی المدفع الطبیعی
للفضول و لان الطبیعة تتجافی عن المعدة لشرفها بالامعاء **علاج** ماء العسل بنوشند گرم کرده تا معده
را از رطوبت لزجه بشوید پس بطریق قی یا اسهال از آن دفع سازد و اگر از تنقیه ماده نشود مسهلی مسهل
مانند آن دهند بشرط بقای قوت و بعد از تنقیه اگر اسهال باقی باشد در تسکین کوشند تا اسهال و قی منقطع
شود و بهترین تدابیر بهر تسکین هیضه خواب کردن است و شکم چیزی گرم پوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن
و بعد از مرور بحمام در آمدن ضرور است تا اسهال تمام بند شود و در اعضا ترطیب بخشد و جبر جنایات را که از استفراغ
روی داده باشد زایل سازد و آنچه در رگها از ماده غلیظ مانده باشد وی را لطیف گرداند و چون از هیضه آمده
باید که چیزی سهل الانهضام اغتذا نماید چون گوشت طیور و اگر مانعی نبود با آب انار و آب غوره ترش کنند
و بار با جماع قوت و آمدن طبیعت بر عادت اندک اندک در غذا تغلیظ و توسیع کنند تا از آفت محفوظ باشد
تنبیه اگر در هیضه درد و لذع معده عارض شود تخم اسپغول و آب انار ترش آمیخته دهند و این قسم هیضه
کم اتفاق افتد که سودا در معده غالب باشد از آن است که برای اسهال مطبوخ افتیمون ستوده اند و بعد از اخراج
ماده اگر مناسب دانند بهتر جهت آن قرص عود که در ذرب نقل و کتابه است و در هیضه بلغمی مذکور شد بکار برند و سبب
حاجت آنچه در قسم اول است هرگز نباید **فصل** در نقصان و بطلان شهوت طعام نقصان و بطلان بحسب ضعف
و قوت سبب است اگر سبب ضعیف باشد اشتها کمتر بود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل گردد یعنی آرزوی طعام هرگز
پدید نیاید و فی الحقیقت سبب هر دو واحد است و از آنکه آفت شهوت بسیار است هر یک قسم علیحده بیان
کنیم بدانکه شهوت عبارت از آنست که اعضا گرسنه شوند و در خواست غذا نمایند از عروق بطریق امتصاص
و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت بامر حکیم مطلق عز شانه قهر سست سودا را بر فم معده
واند که او کثیر الحس است دریابد و متاثر شود و از عفوصت و حموضت سودا و امتصاص عروق

عروق واجزاء او بهم جمع آید و طبیعت طلب غذا نماید تا از روی این اذیت بر نیاید و گرسنگی و راستی همین است پس
هرگاه امری ازین امور مذکور فتور افتد آرزوی طعام باطل شود یا کمتر شود بسبب فتور چنانچه در اقسام تفصیل این کلام
نموده آید قسم اول اندر ضعف شهوت که سببش وقوع سوء مزاج گرم ساده بود بر فم معده و ظاهر است که درین صورت
فم معده مسترخی شود و سایر قوی ضعیف میگردد و مواد بجهت حرارت رقیق شده گرد می آید و بواسطه ضعف دافعه مندفع
نمیگردد و امتلاء او موجب اسقاط قوت میشود کالانحطی و ازانست که جذب و مص شدید لاستمداد است مر شهوت را بخلاف
شمال و ستا که اشتهای آن بسبب برودت که منقبض و مکثف معده است و علامت این قسم آنست که آروغ دود ناک آید مشابه برائحه
حماة و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بود طبیعت اکراه کند و بنوشیدن آب سرد راغب بود و بدان
منتفع گردد علاج تبدیل مزاج کنند بمبردات قابضه چنانچه در سوء مزاج معده گفته شد قسم دویم آنکه سوء مزاج سرد
ساده مفرط البرودت عارض شود بر جمیع اجزاء معده پس تجاوز بروی جگر نیز سرد شود و جمله قوی معده و جگر ضعیف
گردد بالضرورت اشتها باطل شود و گاه باشد که این مرض مزمن شود و استسقا آرد و بهر تقدیر بدانکه اگر این مزاج
مختص بفم معده بود شهوت کلبی آرد کما یجی بیانه و علامت و علاج سوء مزاج بارد مذکور شد نافعترین چیزها درین مرض خوردن
ثوم است و فوتنجی و کاورس تکمید کردن قسم سیوم آنکه خلط مراری یا بلغمی در معده حاصل آید و ابطال شهوت نماید
بهر آنکه طبیعت بر دفع وی متوجه باشد و از درخواست غذا مشتغل و علامت این قسم آنست که در معده لذع پیدا
باشد و غثیان و قی رنجه دهد و آرزوی آب سرد نوشیدن بسیار بود و بسبب غلبه خلط مزه دهن به تلخی یا شوری
سکیت باشد علاج تنقیه معده کنند از خلط موجب بقی و اسهال قسم چهارم آنکه بلغم
لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود و سبب امتلا که مانع طلب غذا است و بواسطه حایل شدن در
جرم معده و در سوراخ منافذ مدغدغه اشتها نشود و علامت وی آنست که تشنگی و لذع نباشد
و بسیار بر خوردن چیزی بالفعل گرم بود راغب باشد و چون آنرا بخورد الم و نفخ و غثیان و تمدد پیدا آید و آرام
نیابد مگر بآروغ و وجه ظهور الم و نفخ و غیره از تناول شی گرم ذی حدت آنست که ماده را بجنبش می آرد
وانجره در وی متصاعد میشود و ازانکه ماده غلیظ و لزج است بالکلیه از معده مستخرج نمیگردد
علاج نخستین بهر تلطیف خردل و جرجیر و بیخ کبر و انیسون بجوشانند و آب صافی
وی بستانند و با عسل و اندکی نمک بنوشانند و بعد از حصول تلطیف و نضج برای تنقیه ماده بگیرند
شبت و تخم ترب و اصل السوس و بجوشانند و نمک هندی و سکنجبین عسلی در طبیخ مذکور آمیزند و نیم گرم
بنوشانند و مدد نمایند تا قی آید و ماده برآید و اگر قی ممکن نباشد مسهل دهند چنانچه در سوء مزاج معده مذکور
است و پس از تنقیه معاجین مقویه باید داد که باز تحویل کند ماده را قسم پنجم آنکه خلط عفن در معده گرد آید و

طبیعت بدفع وی مشغول شود و از جذب غذا باز ماند و بدان سبب بی‌اشتها شود و علامت این قسم آنست که غثیان
و تقلب نفس رنجه دهد و از بدن بوی بد آید و بر انگیخته برآید و آنجا که ماده را طبقات تشرب نکرده باشند و در
جوف معده محصور بود یا اگر در طبقات باشد و بتناول غذای کثیر با وی مختلط شود میتواند که در قی نیز برون آید
ماده عفنه **علاج** بهر تنقیه قی کنند و مسهل خورند بعده برای تقویت و تقطیر معده دوار المسک و جوارش
عود بکار برند قسم ششم آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدان سبب مستغنی گردد از اغذیه زیراکه تا طبیعت
از اصلاح و نضج و تحلیل این اخلاط فجه فارغ نشود و آنرا بدل ما یتحلل نسازد اعضا درخواست نمیکنند غذا را از
عروق بامتصاص و نه عروق از معده و در مقدمه این فصل گفته شد که شهوت صادق بحلیت **فائده** خرس و دیگر
حیوانات که در ایام سرما مدتهای مدید از غذا باز می‌ایستند سبب همین است که ابدان اینها از اخلاط خام
پری باشند و طبیعت بدفع وی اشتغال دارد و علامت این قسم آنست که بدن ممتلی شود و تقدم طول
راحت و عدم تعب و مشقت و تناول اطعمه و فواکه غلیظ و نفخ گواهی دهد **علاج** غذا کمتر خورند و حرکت و ریاضت
بیشتر کنند و نافعترین تدبیر استحمام است و بدن را مالش دادن پس از آن تطبیب قسم هفتم آنکه پوست بدن درشت
شود و مسام مسدود گردد و بدان سبب تحلیل کمتر افتد و چون طبیعت متوجه بر تحلیل باشد اعضا درخواست نکند
و شهوت پدید نیاید و علامت وی آنست که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر برآید و اگرچه زمانی طویل از غذا
باز دارند طلب غذا افزاید و از خلو معده هیچ اذیتی نیاید و صحت وجود این قسم است مشاهده حال حیوانی که خزفی
اند چون سنگپشت و ضب و حربا که مدتهای طویل ترک طعام و شراب نمایند **علاج** جهت استرخای جلد و تفتیح
مسام و تحلیل فضول حمام روند و ریاضات قوی کنند و بدن را مالند و در نسیج حشایش مفتحه مرخیه نشینند
و با دیوار حاره مفتحه تدهین فرمایند و بالجمله در آن کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود
ببدل ما یتحلل بالضرور اعضا درخواست غذا نمایند قسم هشتم آنکه جگر ضعیف شود و یا در وی یا در ماساریقا سده
افتد و بدین سبب کیلوس منجذب نگردد بسوی جگر فنا غذا بانجذاب ثقلت و کثرت ضعف و سده در معده همچنان
ممتلی ماند و تقاضای غذا نماید و علامت این قسم آنست که روز بروز لاغر شود و اسهال مختلف الالوان آید گاه
سپید گاه سبز گاه زرد با وجود عدم تناول مصبغات و چه آنکه هرگاه کیلوس همچنانکه هست و بسوی امعا فرود
لیکن بسوی جگر منجذب شود براز سپید باشد و هرگاه چیزی از کیلوس بماساریقا آید و در آن متوقف شده
بجگر نا گشته باز بمعده گردد و براز جیری باشد زیراکه حرارت ناحیه [illegible] عروق ماساریقا در وی
عمل کند و هرچه زردی و رنگ کند بخضرت متغیر شود و اصفر شده بزردی اخلاط صفراست **علاج**
درین [illegible] ضعف جگر و تفتیح سده کوشند خاصه بعد از باب امراض جگر ذکر یابد تا کیلوس بسوی جگر جذب شود

پوشیده نیست که آنچه از سده افتد تدارک وی آسان است بخلاف آنکه از ضعف جگر باشد که بآفات قویه می انجامد
و هر چون که باشد تهاون در علاج نکنند که نارسیدن غذا باعضا باعث هلاک است قسم نهم آنکه منفذی که مابین سپرز
و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در طحال و بر معده نریزد و ظاهر است که تا سودا بر فم معده
نریزد و بسبب ترشی دغدغه نکند و بسبب عفوصت رطوبات غلیظ لزجه را نزداید اشتها پدید نیاید زیرا که چون رطوبت
بر سطح معده ملتصق ماند اشتیاق طبیعت برفع باشد نه بر جذب و هر چند عروق بامتصاص در خواست غذا نمایند
معده تقاضا نکند و فم معده متنبه نشود و علامت این قسم چند گونه است یکی آنکه گرسنگی نشود اما طعام معتاد که بوقت
خورده شود نیک منهضم گردد زیرا که معده بسلامت است و بقیه صحیح دوم آنکه سپرز بزرگ شود بجهت اجتماع
سودا در وی سیوم آنکه هرگاه چیزی ترش مدغدغ و قابض مع منقی خورده شود اشتها پدید آید زیرا که این
چیزها در دغدغه و زدودن رطوبت فم معده قایم مقام سودا استند بهر آنکه ترشی بسبب ایجاد دغدغه فم معده
را خبردار میکند و قابض مدغدغ منقی که آنرا عفص گویند دباغت معده کند و رطوبت لزجه را زایل میسازد ولا یخفی
ان السوداء انما تنبه الشهوة بما فیه من الکیفیتین کما ذکرنا **علاج** آنچه در تعظیم الطحال گفته شود تدبیر اینست
و نافعترین تدارکات مسالک است هر چند که باشد و هر چه مخصوص تفتیح است در این تناول سکنجبین بزوری
است و کامخ کبر و کامخ اشقیران و کبر و انجیر که در سرکه پرورده باشند بهتر و در حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان
و تخم سداب و نانخواه ممزوج کرده و اگر از قی مانع نباشد در طبیخ تخم ترب و شبت و حرچیر و بوره و نمک سکنجبین
عسلی آمیزند و نوشیده قی کنند که در قلع حوالبات بدنی قی کثیر النفع است لهذا آنرا زلزلة البدن گویند قسم
دهم آنکه حس فم معده باطل شود و بدان سبب اثر امتصاص عروق و لذع سودا را در نیابد پس هر چند معده تقاضا
غذا کند و سودا بروی بریزد لیکن اشتها نشود و علامت این قسم آنست که افعال معده تمام بسلامت باشد
زیرا که قوت هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح است و آفتی ندارد و فرق در قسم دهم و قسم نهم آنست که در اینجا هر چند
چیزهای ترش و عفص خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود و از لذع اشیاء حریفه که تناول نموده شود اگرچه
فلافلی باشد هیچ المی و تاثیر پدید نیاید و از فواق و غثیان در نماید هر چند اشیاء حریفه بسیار خوردن اتفاق افتد
بخلاف قسم نهم که از سده منفذی که مابین معده و طحال است می افتد که در آنجا بواسطه برجا بودن حس تناول ترشی
اشتها می آرد و از چیزهای تیز متاذی میشود و فم معده **فائده** سبب بطلان حس فم معده رسیدن آفت است
بر عصبی که از دماغ بسوی فم معده آمده است و این عصب قسمی است از زوج سادس از ازواج عصب دماغی علاج وی
تقویت دماغ کردن بمعاجین و ادهان و روایح موافقه و اگر موجب آفت عصب ماده باشد نخستین پاک کنند دماغ را بحبوب و ایارجات
مناسبه بعد ازان متوجه شوند باستعمال مقویات مخصوصه و اگر موجب آفت عصب سوء مزاج ساذج باشد

احتیاج به تنقیه نباشد مخفی پوشیده نماند که این قسم از سایر اقسام بطلان الشهوت دشوارپذیرتر است علاج را
زیرا که سبب آفت عصبیه که خواه سوء مزاج ساذج باشد خواه مادی چون تعدیل و تنقیه عصب مخصوص غیر
ممکن است هرگاه تنقیه کرده شود یا به تبدیل معتدل شود مزاج تمام بدن مستفرغ میگردد و از وی مواد صالحه
غیر مقصود و ظاهر است تا که این عصب پاک شود و مزاج او معتدل گردد حال بدن بضعف و ذبول میگراید جهت
استفراغ مواد صالحه بالجمله رعایت بدن ضروریست و چون افعال معده سالم بود که اشتها نباشد پس در علاج
این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته در تنقیه و تعدیل کوشند تا مضرت عظیم نانجامد بهرحال تقویت دماغ همی کنند
و در مادی گاه گاه در تنقیه دماغ نیز کوشند برفق و انقاریقون قسم یازدهم در ذکر اسباب متفرقه موهن الشهوت و این
چندگونه است یکی آنکه خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که وفور خون و قوت سبب کمال هر فعلی
است از افعال بدنیه و ازین قبیل است که در بعضی ناقهین نقصان شهوت پدید می آید و کسی که او را اسهال
رو نماید دوم آنکه شراب که معتاد شده باشد بگذارند و بدان سبب شهوت ضعیف شود زیرا که شراب بعطریت تقویت میدهد
دماغ را بواسطه آن فم معده تمام احساس می کند و غذا سوداء منصبه را و چون بمرور ایام این معتاد شود پس یکبارگی
آنرا بگذارند در انتعاش قوت ضعف رو نماید لفقدان المعتاد علی الانتعاش سیوم آنکه غم و هم عارض شود
و اسقاط شهوت کند زیرا که این عوارض ناطبیعیه موهن و مضعف جمیع قوی است **فائده** توقع آنکه ده هم ا
و توقع آن قسم **انشاء** گاه باشد که اشتها ساقط شود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها باز
آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوت از ورود غذا منتبه میشود و مراد به تنبیه قوت انتعاش قوت جاذبه است
برای جذب و از اینست که ترک مثل زده اند اشتها تا دندان است دوم آنکه میتواند که این غذا وارد ضد کیفیت مسقط
الشهوت باشد مثلا از گرمی اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود بارد بود و بالفعل پس این غذا تعدیل حرارت
کند و آرزوی طعام پیدا آید و ازینجاست که در معده گرم آب سرد باعث اشتها و هضم طعام میگردد و گاه باشد
که گرمان رود و [illegible] متصاعد شده در فم معده آید و بسبب اشتغال طبیعت مسقط شهوت گردد و گاه باشد که مجرد
تنفر طبیعت مسقط شهوت گردد چنانکه هنگام کثرت اکل اغذیه بسیار ترک طعام را رسد و نوعی است از نقصان
شهوت که چون غذا حاضر نباشد اشتها موجود بود و عند حضور غذا اشتها برود و هرچند غذا غیر مستکره باشد
و سبب این ضعف جاذبه است و ازانکه این قسم یازدهم حسب انواع که در وی ضبط یافته مکشوف التدبیر
است معالجات آن خوفا عن الاطناب ذکر نکردیم **فائده** در ذکر ادویه که آرزوی طعام باز دهد
حسب مراعات مزاج سکنجبین سفرجلی و سیب ساده و مطیب و شراب لیمو و خل عنصل و کبر مخلل و نعناع
مخلل و زبیب و بصل و ثوم و کمثری و تفاح و سفرجل و سماق خاصه اگر مرکب از این دو سه کرده باشند و زیتون ابیض

ابیض و ملح و سمک مالح و نبق و زعرور و شراب پودنه و انار ترش صفت آن بگیرند انار ترش با پوست
بیفشارند و آب بگیرند و پودنه تر را بکوبند و آب بگیرند آب انار یکجزو و آب پودنه نیم جزو با هم آمیزند بجوشانند و در آن
شکر بر افکنند و بقوام آرند شربتی یک کفچه **سفوف** شهوت افزا بگیرند گلسرخ ده درم سماق دو درم قاقله یکدرم
کوفته و بیخته بدارند شربتی دو درم اشتها آرد و تشنگی را بنشاند و بوی نان تنوری و بریان کردن گوشت شهوت
را بجنبانند **فائده** در ذکر ادویه مسقط الشهوت زعفران عدو شهوت است و بسبب حرارت که مضاد حموضت
سوداست و تخم خرفه نسم معده است مضر است شهوت را از آنست که چون روغن بسیار خورند اشتها زایل شود
بشرطیکه با وی چیزی که ضد چربش بود خورده نشود و مغز تخم خارواز گونه که بهندی جرجره گویند خیلی
موثر است در اسقاط اشتها و هرچه در مزاج مخالف شهوت طبیعی بود چنانچه درین فصل مذکور
است مسقط است **فصل** اندر فساد شهوت که مسمی است بوحم بحاء مهمله نزد جمهور اطبا اما بعضی شهوت
اطعمه ردی الکیفیه را وحم گویند و شهوات ردیه غیر ماکول چون شهوت گل و زگال و سفال و اسفیداج و گچ
را فساد شهوت خوانند و این فرق بین اللفظین از مخترعات صاحب اسباب و علامات است و شارح اسباب گوید که زنی را
دیدم که بخیه کهنه آرزو داشت و پیوسته آن را میخائید و اکثر اوقات بلع نیز میکرد و این علت بیشتر زنان
حامله بیشتر افتد خاصه اندر ابتدای حمل تا انقضای سه ماه باشد که بعد از سه ماه نیز باشد و
حامله پسر را نسبت بحامله دختر کمتر و ضعیف‌تر باشد و سبب فساد شهوت خلط ردی است که در معده گرد آید و در
خمل معده بچسپد پس طبیعت آرزو کند چیزی را که ضد آن خلط فاسد باشد و بعضی گفته اند که گاه باشد
که شهوت ردیه از اجتماع اخلاط فاسد در معده بسبب درخواست و طلب خلط بود چیزی را که مشاکل
اوست و قد استدل ابو ماهر علی ذلک بان امراة کانت لها دبیلة فی معدتها و کانت تشتهی اکل الزرنیخ
ویمنع من ذلک بالجهد فلما انفجرت الدبیلة کانت تقذف شیئا من الاخلاط یشبه الزرنیخ الاحمر و الاصفر فی اللون و الرائحة
اما اهل تحقیق این سخن را نمی پسندند که آرزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مشاکل خود را زیرا که شهوت
و نفرت از افعال طبیعت است نه از خلط فاسد و از نشان طبیعت است که اگرچه در غایت ضعف باشد
اما بمضاد خلط غالب مشتاق بود و قال الشیخ ان میل الطبیعة الی ما یوافق المزاج الغریب مما لا اصل له بالجملة
در وجود صحت و حادث باشد از ضعف و عارضه دیگر مع تناول چیزهای ردیه نشان قوت طبیعت است
و بظهور ماده و ذلالت ماده دلالت کند و عکس آن علامت غلبه ماده است و ضعف طبیعت دل و بعضی فرق
میکنند کسی که طلب خلط فاسد را نیز بسبب آرزوی فاسد میدانند با این آنکه از طلب طبیعت است یا از درخواست ماده
یعنی آنچه از طلب طبیعت باشد عدم تضرر از خوردن اشیاء ردیه بران گواهی دید و آنچه از طلب خلط

بالذات مشاکل خود را بی اشتیاق طبیعت ظهور آفات و ضعف مشاهده وی است لاستیلاء المادة علی الطبیعة و
بدانکه حدوث این مرض یعنی وحام در ابتدا از آنست که حیض ایشان باز می‌ایستد برای تغذیه جنین و چون جنین اندرین
مدت ضعیف میباشد همه آن غذا نتواند بخورد قدری از آن بمعده میریزد و چون وی رطوبتی است بسیار در جوار بسته
میکند طبیعت چیزی را که آنرا خشک کند پس هر چه مضاد آن کیفیت است مرغوب میگردد و این امر و تصرفات
طبیعت از جمله موهبت حکیم مطلق است جل شانه و وجه زوال آن علت بحامله در ماه چهارم در اکثر حال جهت
قوت و بزرگی جنین است که غذا بیشتر میکشد و ایضاً اندرین مدت اخلاط مجتمعه بعضی بقی می برآید و بعضی بجنبه
به تحلیل میرود جهت تقلیل طعام حامله و وجه حدوث این کیفیت بحامله دختر بیشتر از حامله پسر برای آنست
که جنین ذکر بقوت حرارت غذا بسیار میگیرد نسبت بدختر و بدان سبب فضله کمتر میماند و بسیار باشد که بدت
عورت از اخلاط فاسد پاک باشد و جنین قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار بلا ترتیب اتفاق افتد و بدان
سبب هیچ آرزوی باطل پدید نیاید و غثیان و قی رنجه دهد علاج در هر ماه یکبار قی باید و بار کنند مقیات
نوشیده و چون قی کردن خواهند نخستین ماهی شور باید خورد و عقب وی مقیات باید نوشید و گاه گاه مسهل
نیز مسهل باید آورد و پس از تنقیه تقویت معده باید کرد بجوارشهای مناسب و آنچه بدان قی کنند ماء العسل است
و سکنجبین که در وی ترب تر کرده باشند و آب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام که بهم رسد مفید است
و آنچه معده را از اخلاط فاسده پاک سازد باسهال ایارج فیقرا است و حب الصبر و این دوا بگیرند ترید و برنگ
کابلی و نمک نفطی و ایارج فیقرا با عسل آمیزند و بقدر مناسب بکار برند صفت جوارش مقوی المعده
بگیرند انیسون و هلیله و بلیله و آمله و مصطکی و زیره و نانخواه و قاقلین و زنجبیل و سداب و فلفل کوفته و بیخته
با نبات مقوم سرشته نمایند و بدانکه اگر این مرض بحامله باشد و وی بی تکلف قی تواند کرد و باسانی چیزی بر تواند
باید فرمود تا گاه گاه قی کند و معده او را بجوارش عود و مصطکی قوت باید داد و اگر قی آسان نباشد و قوت
بسیار باید کردن قی نشاید کرد و حامله را داروی مسهل نیز نباید داد و جز بقوت دادن معده مشغول
نباید شد و طعامهای لطیف زود گوار باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله
بریان کرده و پخته و گاه گاه اندر طعام وی اندکی سیر و خردل باید آمیخت **فائده** استخوان کبوتر بچه بریان
کرده و استخوان دراج و تدرو و بچه مرغ خانگی بریان کرده خاییدن و آب فرو بردن زنان آبستن و دیگران را
آرزوی تباه خصوصاً اگر گل باشد بنشاند و شهوت ردیه و کم حیوان آن استخوان طیور مذکوره که بریان باشد
عظیم الاثر است خاصه اگر گل خشک اندکی بابل سوده در آب انداخته و استخوان مذکوره را درین نمک آب تر کرده بخاید
و گوشت گوساله و گوشت آهو هر یک قدید کرده و نمک و نانخواه آلوده خاییدن و آب او فرو بردن همین عمل

همین عمل دارد و آرد گل نشاسته و مصطکی و انیسون و علک و زیره و نانخواه خائیدن و آب او فرو بردن
مفید است و گروهی گفته اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن شهوتهای تباه آنست که بر ناهار کبوتر بچه بریان
خورند و بعد از طعام اندک تنقل خورند و بادام مملح نقل کردن سود دارد و گفته اند روغن کنجد نوشیدن
سود دارد و فی الجمله اندرین باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه بعوض گل خورند تا آرزوی گل بنشاند نشاسته
بریان کرده است و طباشیر و پسته شور بریان کرده و کوزگندم و نشاسته بلوط و مویز منقی و کشمش سود دارد
فصل در جوع الکلب و این مرضی است که اشتهای طعام از حد طبیعی زیاده شود و هر چند طعام کثیر المقدار و مختلف
الاطوار خورده شود و شکم پر گردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسیکه
شریک طعام او باشد مکالبه و مهارشه کند چنانچه خاصه سگان است بهمین مناسبت و از آنکه سبب این مرض پنج است
هر یک قسم علیحده بیان کنیم قسم اول آنکه سوء مزاج بارد مکثف غیر مفرط فم معده را افتد و آنرا جمع و منقبض سازد
و قوت دهد پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض میشود از مص عروق و عند انصباب سودا بردی زیرا که
هر واحد باعث قبض و تکثیف و تقویت فم معده میگردد و اشتها همین است لیکن آنچه از تقاضای طبیعت است
چنانچه بالا در نقصان شهوت طعام گفته شد محمود است و جز آن مذموم و ازدیاد اشتها در بلدان بارده و زمان بارد
بهمین سبب است که اهویه بارده بر قبض و جمع و قوت فم معده مخصوص است و ازین قبیل است که اکثر مردم
نزدیک موت گرسنه میشوند و طعام میخواهند بدانکه با وجود حدوث مزاج بارد غیر مفرط بر فم معده اگر مزاج
سایر اعضا گرم باشد علت سخت قوی بود بجهت کثرت تحلیل و درخواست اعضا مر غذا را کما عرفت آنفاً و علامت
این قسم کثرت نفخ است و قلت عطش و سایر علامات که لازم سوء مزاج بارد فم معده است ظاهر بودن و غایط
بسیار بر آمدن مگر آنجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشد و مشتاق غذا که در آن صورت
ثقل بسیار نمیشود **فائده** سوء المزاج بارد که بفم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزاء معده عام بود
ابطال شهوت مینماید لانها حینئذ لا تنفعل باثر الامتصاص و الانصباب و یبطل فعلها بالکلیة لهذا درین قسم قید غیر مفرط
نموده شد **علاج** برای تسخین فم معده معاجین مسخنه دهند چون سفرجلی ممسک و خوزی و فنجنوش و نرما
تا بر خائیدن مصطکی و انیسون و زیره و نانخواه مواظبت کنند و سنبل و قرنفل و جوزبوا و ورد احمر بر فم معده
ضماد نمایند و اگر سوء المزاج بلغمی بود نخستین پاک نمایند از آنجیه قوقایا و حب ایارج و می گویند که شراب شیرین
درین قسم سود میدهد بهر آنکه شراب مسخن مزاج سرد است و منضج و ملطف خلط غلیظ و مصدر آن و شیرین بهر آن
گزیده اند درینجا که قابض مخصص مزید معاون شهوت است و نیکوترین تدابیر آنست که شراب شیرین بهم
بسیری چیز چرب بکار برند تا دسومت بسبب ارخائیکه بفم معده عارض شده باشد

از برد تا اخلاط ترش زایل سازد و ماده بواسطه مسترخی شدن از دسومت نیک منفعل گردد از اثر شراب
و آنجا که مزاج دیگر اعضا بدن گرم باشد بدان سبب غذا بسوی اعضا منجذب شود و در معده لبث نکند علت ضعف پیدا شد
چنانکه گفته شد و تدبیر آنست که برای غذا چیزی بطی النفوذ اختیار کنند چون هریسه و فالوده چرب تا از معده زود تر
بگذرد و بجانب اعضا و جهت حفظ طبیعت اطریفل صغیر و فوذی و جوارش تمرشک بکار برند تا بیمار از حدوث هیضه
ایمن ماند قسم دویم آنکه سودا بر جرم معده بیشتر ریزد و از سپرز و معده را بگزد و بدان سبب شهوت غالب آید
و با وجود کثرت اکل نیاساید و لا یخفی علیک کل ما یخرج عن الاعتدال مرض و علامت این قسم آنست که تشنگی
کمتر باشد و آروغ ترش آید و در خلو معده عارض شود و لذع شدید و حرقت در جرم معده و تا چیزی خورده نشود
آن سوزش زایل نگردد و براز بسیار بر آید **فائده** سکون لذع از طعام جهت اختلاط وی است با سودا ار
لذاعه زیرا که عند اختلاط لذع ماده شکسته میشود و بسیاری براز جهت عدم جذب غذا کثیر است بسوی
اعضا و ناگواریدن و لاغری بدن نیز از علامات این قسم است **علاج** بهر تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند
و اگر مانعی نباشد از دست چپ رگ باسلیق یا اسیلم بکشایند و بهر آنکه ماده از طحال بظاهر کشیده شود بدان
سبب بر جرم معده نتواند ریخت ضماد منضج بر سپرز نهند و بیرون آنکه نشتر شرط و تمکید کنند و وضع محجمه ناری
که در تنقیح الطحال وصف یافته بغایت مفید است و از اغذیه هرچه دسم بود برگزینند که طعام چرب معدل ترشی سودا است
و مزیل قبض و کثافت که از یبوست ماده در جرم معده افتد و باشد که درین قسم حاجت آید به داغ نهادن بر سپرز
و هو قوی العلاج اثرا و لا رخصة الا عند الضرورة قسم سیوم آنکه سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد
چه اگر سوء مزاج تنها در جرم معده را بودی آرزوی طعام ضعیف شدی و بدانکه این بسیاری آرزو بسبب سوء المزاج
همه اندامها بر دو گونه است یکی آنکه سوء المزاج قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن بکشاید پس غذا
که باندام رسد زود تحلیل پذیرد و از مسام بیرون شود و حاجت به تغذیه باقی ماند دوم آنکه سوء مزاج بر همه اندام
مستولی شود و پیوسته آن رطوبت را که اعضا از ان غذا می یابد خرج همیکند بدان سبب قوت جاذبه همه اندامها
مفتقر بر جذب باشد تا که مص بر مص بجرم معده منتهی گردد و این علت پدید آید و آنچه از پس بسیاری استفراغ
پدید آید و آنچه بسبب تحلل تن و بسیاری تحلیل عارض شود هم ازین قسم باشد **فائده** بسیار باشد که بدن متحلل
نشود و یا بواسطه کثرت استفراغ اعضا مشتاق و مفتقر غذا گردند و بدانچه در سوء مزاج گرم اندامها گفته شد
شهوت کلبی افتد لیکن بدن از حرارت پاک باشد و از سوء مزاج مرا و چون چنین باشد بیماری سهل بود بخلاف
آنکه با تحلل بدن گرمی باطنی یا خارجی یار باشد که درین صورت علت صعب تر میباشد جهت جمع سببین و انقسام این
باعتبار سبب متفاوت چند علامات است یکی وجود یا تقدم اسباب حاره و متحلله اما آنچه بتحلل آرد حرارت هواست و بیدار

و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی مفرط و استحمام متواتر و حرکتی عنیفه دوم آنکه هضم سلامت باشد سیوم آنکه بر آنکه تر آید از مقداری که بکار گول باید و ظاهرست که چون غذا بسوی اعضا بیشتر جذب شود فضله کمتر آید چهارم تشنگی غالب آید خصوصاً آنجا که در بدن حرارت بود پنجم آنکه از طعام بدن را بهره نبود و هر آن روز بروز بیفزاید با وجود کثرت اکل خاصه اگر سوء مزاج حار سبب باشد تنها یا مع دیگر اسباب تحلیل ششم آنکه بسیار باشد که طبع قبض باشد بجهت شدت افتقار اعضا بسوی غذا و از کثرت فضله و طول لبث وی در معده گرانی محسوس شود در معده **علاج** نخستین بنگرند که تحلیل بدن مع الحرارت است یا بدون حرارت اگر مع الحرارت بود و یا تلخ باشد از حرکت و ریاضت باز دارند و جهت اطفای حرارت و انسداد مسام اشربه قابضه چون شراب سیب ترش و بهی ترش و غوره و انار و بوستان افروز و حصرمیه و سماقیه و قلیه خیار و زرده تخم مرغ نیمبرشت و آنچه بدین ماند بخورانند و در صبح سرد بدارند و بفرمایند تا در آب سرد در آید و بنشینند و روغن حب الآس بر تمام بدن بمالند خاصه اگر با آب بهی ترش که دو چندان روغن باشد آمیخته باشند تا روغن بماند و اگر در روغن حب الآس موم بگدازند و انرا در آب بهی ترش کرده مالکنند تا قوت آب بهی کند به پیوستگی بدن مالیم این قیروطی ابلغ است و باید که غذا متفرق دهند اندک اندک و هر چه کثیر الغذا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سود مند است و اگر بغیر حرارت بود از اغذیه آنچه بطئ النفوذ باشد چون بطون گاو و هریسه و سیر بریان و پاچه و خبیصه و فالوده جات و لوزینه خوردن دهند تا خون غلیظ تولد کند و مسام اندر چسپد و بدان سبب غذا منجذب شدن تواند با عضا بسرعت و ظاهرست که چون معده ممتلی باشد از طعام متاثر نشود فم معده از امتصاص و تقاضا و اعضا و باقی بدن بسدده باطنه و خارجیه در آنچه مع الحرارت بود مستر و حادث گردیده بحسب حاجت برگزینند **تنبیه** هرگاه در قسم طبیعت خود بخود گشاده باید بدون تناول مسهل دلیل صحت بود زیرا که استغنا و اعضا گواهی دهد و آروغ ترش نشان آن است زیرا که دلیل آن است که غذا باشد در معده و هذا هو المقصود و بدانکه از ردی طعام که عارض میشود تا بدانکه حیات نقطه گشته باشد از بن قبیل است که اعضا مشتاق غذا میگردند **تنبیه** هر چه تیز و شور باشد و هر چه مفتح و مقطع و مسخن باشد باعث تحلیل باشد احتراز ازان درین قسم واجب باشد قسم چهارم آنکه خلط بلغمی از دماغ بفم معده ریزد و در ریختن از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و بسبب ترشی فم معده را بگزد و شهوت کلبی حادث شود و علامت این قسم آنست که آروغ ترش آید و تقدم نزله گواهی دهد و بیمار کثیر الاشتهاء و قلیل الغذا بود و تشنگی کمتر باشد و هر چه خورده شود بسیار باشد که فی الفور بقی مندفع گردد و غثیان با میل بطعام غالب شود **علاج** نخستین منضج نزله کنند تا مادۀ گسسته شود و پس بعد تنقیه ماده ایارج فیقرا و حب صبر دهند و حرکت دهانی و غذا نیم مرغ فربه و شوربا مرغ که چرب باشد و در دارچینی و صعتر و کمون و فلفل بود مقرر سازند و گرسنه مفید است و شتاب رفتن

سودمند و چون در امراض نفخ و جشاء اینها ذکر یافته دریجا مکرر نکردیم قسم پنجم آنکه در معده دود متولد شود و کرم
و حیات کبار پس هرچه مریض بخورد آنرا کرم جذب کند و بخود کشد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد پس
اعضا طالب غذا باشند و شهوت موجود بود و علامت و علاج این قسم از فصل دیدان که در باب امراض امعا
گفته شود بجوینید و ظاهر است که خروج دیدان از شکم احیاناً و احساس حرکت آن دلیل قویست و تدارک وی
قتل و اخراج ویست **فصل** در جوع البقر و این مرضی است که تمام اعضا محتاج غذا باشند اما معده کاره و متنفر بود
از غذا و گرسنگی که عبارتست از تقاضای معده هیچ پدید نیاید لهذا گفته اند که فی الحقیقه مرض مذکور ضد جوع
است و اطلاق جوع نظر بافتقار اعضاست و اگر نه تا در فم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان
مرض مذکور را بولیموس گویند و ترجمه موس جوع است و معنای بولی چیزی بزرگ و کلان و از آنکه گرسنگی و افتقار اعضا
در غایت شدت و بزرگی میباشد آنرا ببقر تشبیه کرده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی بگاو می ماند و این
مستعمل است که شی بزرگ و کلان را بگاو و یا بقر تشبیه میدهند و مرض مذکور بحسب سبب بر سه قسم است قسم اول آنکه
سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزای فم معده عارض شود بحدی که قوت حس و قوت جذب آنرا باطل سازد و این
بطلان در جمیع معده سرایت کند از آنست که صاحبش یک لقمه نمیتواند فرو برد زیرا که از ورود وی بغیر معاونت جاذبه
طبیعی معده صورت نه بندد و او خود باطل شده و از آنکه قوت حاسه نیز باطل میگردد از استقصای عروق و لذع سودا
خبردار نمی گردد فم معده تا شهوت طعام رو نماید و علامت این قسم آنست که ضعف و سقوط قوت و هزال بدن
روز بروز زیاده شود برای فقدان بدل ما یتحلل و شهوت طعام باطل باشد و چون دست بر فم معده نهند سرد نماید نسبت
ببدن اما این علامت در اواخر ظهور نماید بجهت استیلاء برودت و مقهور شدن حرارت غریزی و غشی نیز از لازمه این مرض
است بجهت تحلیل روح و فقدان غذا و تاذیت دل از مشارکت معده و بدانکه این قسم جوع البقر بعد شهوت کلبی می افتد زیرا که مادام
که برد فم معده مفرط نیست شهوت کلبی می آرد چنانچه گفته شد و چون مفرط شود جوع البقری احداث نماید چنانچه گفتیم و
قسم مذکور نسبت بقسمین آخرین کثیر الوقوع است و بیشتر کسانی را لاحق می افتد که در سرما شدید سفر کنند و سرما زده گردند خاصه
که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا ورزیده و ظاهر است که برودت شدید مکثف معده است و مبطل قوت حس و قوت
جذب وی خصوصاً اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی در معده تهی بیشتر و اسرع
است **علاج** اندر حالت غشی آب سرد بر روی زنند و عطریات ببویانند و اطراف ببندند و بمالند و موی
او را بر بجانند و موی ناصیه و بناگوش برکنند و بمقویات قلب و معده چون مشک و رامک و سنبل و مصطکی و عود بر معده
ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است بکار برند و هنگام افاقت بگیرند شراب ممزوج سازند با گلاب و عرق گاوزبان
و عرق بید مشک و اندرین شراب ممزوج نان ترکنند و بخوردن وی دهند و باشد که نان را بسیب نهند و از اغذیه هرچه سریع

هرچه سریع الانهضام والنفوذ بود اختیار نمایند چون مرقه که ساخته باشند از چوزه مرغ و نخود زیره و دارچینی
وعود و بهر تبدیل مزاج معده تریاق و سجزنیا و جوارشش زرور و مانند آن استعمال نمایند و چیزهای گرم گرم
بر معده ضماد نمایند قسم دویم آنکه بلغم غلیظ لذع بر فم معده حادث شود و انرا در پوشد طبیعت بدفع کوشد
و از جذب متنفر کند و از انکه ماده بلغم بالای جرم معده ملتصق بباشد از لذع سودا و اثر امتصاص عروق که تقاضا
اعضا واجب میکند متنبه نشود و خبر دار نگردد فم معده تا جوع پدید آید قسم سیوم آنکه خلط رقیق بلغمی یا صفراوی
در جرم فم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج انرا تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود و بر سبیل
استرخا و شهوت باطل گردد و علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافته و کذلک علامات
صفرا و اما غثیان و تهوع لازم هر دو است و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع البقر و چینها لازم است **علاج** هنگام
غشی بکار برند تدابیر مفیقه که در قسم اول گفته و حالت افاقت تنقیه معده کنند بچیزی که مناسب ماده مسببه باشد
و در تقویت کوشند و بلغمی را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوت فرمایند تا اگر مساعدت نکند موقوف دارند
لهذا گفته اند که معالجه این اقسام بغایت مشکل است بهر آنکه معده تنقیه طلب است و ضعف قوت مانع وی میگردد
چنانچه شارح اسباب مینویسد و التنقیة عسر جدا فی هذه الانواع لا یمکن الا بالقی و الاسهال و سقوط القوة و
الغشی یمنع من ذلک **فصل** در جوع الغشی و وی آفت که آدمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود چون عند الجوع غذا
نیابد بیهوش افتد و این مرض کسی افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد مع وقوع حرارت قویه در آن و در جمیع
بدن زیرا که چون اعضا گرم باشند تقاضا و تحلیل بیشتر میشود و از انکه معده ضعیف باشد از امتصاص عروق برنجد
و چون دل با فم معده مشارکت دارد از اذیت وی متاذی گردد و بالضرور غشی رو نماید و علامت وی آنست که عند
الجوع و تاخیر طعام غشی افتد و شدت تشنگی و یبس طبیعت و انچه در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدا باشد
علاج در حالت غشی انچه بهر افاقت گفته شد بکار برند و هنگام افاقت بازاله سبب کوشند و اغذیه که بارد
بود هم بالفعل و هم بالقوه و مقوی فم معده باشد خوردن دهند چون خبز که در آب انار ترش و در آب سیب
و مانند آن تر کرده باشند و باید که غذا مهیا باشد تا عند الجوع توقف نیفتد و باید که در علاج سستی نکنند تا بامراض
دیگر مودی نشود و گفته اند که اگر زود تدارک کرده نشود بصرع انجامد و بدانکه ماتن اسباب علامات این مرض را اقسام جوع البقر
شمرده اند و شارح بر عدم صحتش بطریق ایما گفته که و الشیخ قد وضع له بابا مستقلا لان المعدة فی هذا الجوع لا یکون معه البقاء الا اذا
کما فی بولیموس **فصل** در عطش مفرط و این بر سه سبب است از هر یک تقسیم علیحده بیان کنیم قسم اول آنکه خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط تند
یابس چون بلغم جصی یا سودا احتراقی جمع شود در معده که طبیعت طلب آب نماید تا بمعاونت رطوبت خلط یابس غلیظ را بزداید و این
عطش کاذب گویند زیرا که عطش صادق آنست که طلب آب از احتیاج بدن و افتقار اعضا و عروض رطوبت باشد.

دیابیطس کذلک و علامت این قسم آنست که هرچند آب سرد بنوشند تشنگی ساکن نشود و بسبب آن مزه دهن ترش بود
یا شور و غثیان و کرب و تهیج دهد و باشد که در قی بلغم افتد و چون مریض خود را از نوشیدن آب باز دارد یا نه خسپد در
عطش تسکین پدید آید بهر آنکه صبر کردن بر عطش موجب پختن او حرارت احشا گردد و بدان سبب غلظ معطش بلطیف میگیرد
و گداخته میشود **علاج** در تلطیف و تقطیع کوشند مثلا آب گرم و سکنجبین بیاشامند قی کنند و بسبب ایارج اسهال و آب
بادیان بنوشند و ثوم با عسل تناول کنند و غذا گوشت مرغ بریان و نخود آب سازند و زیرباجات با انگور و روغن بادام
سفید است و احتراز از غلظات واجب دانند چون هریسه و کله پاچه و نواکه غلیظ و مانند آن و بدانکه اطبا اتفاق دارند که ثوم
یعنی سیر در قطع عطش که سببش تولد بلغم شور بود در معده یا وقوع سده و ریاح باشد مخصوص است قسم دوم
آنکه حرارت در معده افتد چنانچه در حمیات پدید آید یا یبوست در معده عارض شود یا حرارت و یبوست هر دو اندر رود
لاحق گردد بسبب جهت تبرید یا ترطیب یا هر دو طلب آب پدید آید و عطش که از اجتماع حرارت و یبوست باشد
سخت ترین انواع است قسم سیوم آنکه عارض شود حرارت در سینه و شش یا در دل و بدان سبب آب
مطلوب طبیعت گردد و علامات و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شد بجنب رجوع
کنند و باید دانست که فرق اندر آنکه تشنگی از حرارت معده است یا از جگر یا از حرارت سینه و شش و دل آنست که اگر
انتفاع باستنشاق هوای سرد و بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد بر حرارت سینه و ریه و دل گواهی دهد و اگر عکس این
باشد نشان حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که بسوء مزاج هر عضو مخصوص است و در هر عضوی که آفت باشد آنرا
گواهی دهد و بدانکه نوشیدن آب سرد در تسکین حرارت دل هرچند نسبت باستنشاق هوای سرد قلیل الاثر است
بالنظر منتفع شدن حرارت معده از هوا قلیل التاثیر است یعنی نفع آب سرد در تسکین حرارت دل بیشتر است نسبت به تسکین
هوای سرد مر حرارت معده را قسم چهارم آنکه حادث شود ورم در جگر و منضغط سازد مجاری را و بدان سبب
اندر جگر نافذ نتواند شد و اشتیاق آب باقی باشد با وجود کثرت شرب خاصه اگر این اماس گرم باشد که در صورت
تسخین جگر احتیاج آب بیشتر می شود قسم پنجم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد و
اما اندر سوء مزاج گرم طلب آب ظاهر است لیکن در بارد از آنست که برودت مضعف جاذبه است و چون جاذبه
ضعیف شود طعام و شراب بسوی جگر منجذب نگردد چنانچه باید پس جهت نارسیدن غذا و آب باعضا و ارجاع
تسخین پدید آید و اشتیاق آب رو نماید قسم ششم آنکه واقع شود سده در جگر و بدین تدبیر مانع نفوذ آب
شود بسوی اعضا چنانچه در استسقا پدید آید قسم هفتم آنکه سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب
نماید گرده مائیت را از جگر زیاده از آنچه باید و همچنان آنرا مندفع سازد بسوی مثانه و ماء ازالی در جذب و دفع باشد
و چون مائیت در جگر نتواند ماند و با عالی بدن نافذ نتواند شد طلب آب بر جا باشد و شرب آب استنشاق را هیچ شود

ند پدید چنانچه در ذیابیطس واقع میشود و علامات و معالجه این اقسام در امراض مخصوص گفته آید قسم هشتم آنکه عارض
شود تشنگی از نوشیدن شراب کهنه یا آب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا هر طعامی که گرم بود بالفعل و ظاهر است
که این چیزها مسخن معده اند اما آب شور را با وجود آنکه بسبب تلخی و شوری وی طبیعت می‌خواهد که با آب شیرین
از معده بشوید بسیار بالشرب که آب مذکور شکم نرم کند و استفراغ رطوبات نماید و خشکی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب آب نماید
علاج ماء الشعیر نوشند و مانند آن هرچه مطفی حرارت بود چون لعاب اسپغول و بهدانه و آب کدو و تربز
و خیار و شیره خرفه همراه رب سیب بنوشند و آب آلو و رب غوره یعنی انگور و اگر این ادویه به برف سرد کرده بنوشند
انفع بود و اگر بدانند که در خون حرارت شدید افتاده است و از تبرید اطفا آسان نباشد فصد باید کرد خاصه
کسی را که فصل بعادت موافق باشد قسم نهم آنکه اسهال مفرط از ادویه مسهله اتفاق افتد و از آنکه کثرت استفراغ
محلل رطوبات اصلیه است و موجب جفاف بواسطه حصول ترطیب طلب آب پدید آید علاج حصرمیات و مثله به
برف سرد کرده و قطع اسهال کوشند با استعمال سویق و کعک با آب انار یا رکرده و برای ترطیب روغن بنفشه و مانند آن
استعمال کنند و تدهین نمایند بر بدن و قبل از تدهین بحمام معتدل برند و تا آن زمان که در جلد تلیین حاصل شود بنشانند
بعده تدهین فرمایند تا ترطیب تمام تر و زود تر حصول انجامد و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و عرق نبود زیرا که
آمدن عرق و نقصم فزید مرض است و مصداق تدبیر و آنکه هرچه محلل و مجفف بود دیده در اکل و در شرب و هرچه در
امور بدنیه و نفسانیه احتراز ازان دانند قسم دهم آنکه گوشت افعی عطش خورده شود و از آنکه او بسمیت خود احداث
تسخین نماید در دل و سایر اعضای اصلیه و در روی رطوبت و برودت است تشنگی پدید آید و علامت وی
آنست که آدمی یک لحظه خویشتن را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول محتبس باشد زیرا که او بیچون
جمیع قوی است و چون که آب خورده شود شکم منتفخ گردد و لعدم الخروج و هذا یهلک فی الاکثر قسم یازدهم آنکه
خورده شود و حدوث عطش ازین وجه است که قنبورات شدید الحرارت و محلل رطوبات اصلیه با وجود آن ملایم مزاج انسانی
علاج تدبیر این هر دو قسم آنست که شیره روغن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و آب خیار و کدو و تربز و هرچه مرطب
بود بنوشانند و بخورانند و برای تقویت دل تا دفع نکایت زهر نماید مفرح سرد دهند و بدانکه روغن گاو نیکوترین
ادهان است قسم دوازدهم آنکه چیزی غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله و پاچه و مانند آن خورده شود
و سبب عطش ازین اشیا بر دو وجه است یکی آنکه حرارت را طبیعت متوجه سازد بسوی معده جهت تلطیف و تقطیع
غذاء غلیظ و ظاهر است که چون حرارت رو بمعده آرد طلب آب پدید آید دوم آنکه شی غلیظ لزج در ماساریقا
می‌چسپد و مانع نفوذ آب میگردد و طبیعت باذن خالقها طلب آب می‌نماید که آنرا بزداید و بجانب کبد
نافذ سازد و بمعاونت آب که مخصوص بترقیق است پس تا آن زمان که غذاء مذکور بتمامه مستحیل شود طلب آب باقی باشد

واین در اکثر بدون علاج خود بخود تسکین یابد بنوشیدن آب بدفعات وگاه باشد که محتاج بعلاج گردد وعلاج در
تقطیع وتلطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد وسکنجبین با آب گرم نیکوترین تدابیر است قسم سیزدهم آنکه
خوردن برف باعث عطش شود ووجه در حدوث تشنگی از برف اطبا را اقوال مختلفه است بالجمله آنچه مرا ابتدا بدل آمد قوی
ترشی است وقول استاد وعلامه قرشی برآنست که برف بالفعل اگرچه سرد است اما بالقوه گرم است زیرا که مرکب است
از اجزای دخانیه پس هرگاه ببدن وارد میشود سبب تسخین بدن برودت عارضیه را زایل میگرداند وتسخین وی
مساعدت مینماید چنانچه دوای گرم که بحکمت عملی سرد کرده بخورند هرگاه از حرارت بدن سردی فعلیه زایل گردد
گرمی وی ظاهر میشود واستاد وعلامه برآنست که برف مکثف بلغم ورطوبات معده است وانجمادی باعث احتباس حرارت چنانچه
بالا گفته شد وهریکی بقول دیگر نظر دارد **علاج** سکنجبین دهند وآب گرم جرعه جرعه نوشیدن وزنجبیل مربا وآمله
مربا وشربت لیمو وترنج ومانند آن مسکن این عطش است **فصل** در ورم معده ووی بر چهار قسم است **قسم اول**
ودوم آنکه از خون بود یا از صفرا وخونی را فلغمونی معده گویند وعلامت این دو قسم آنست که معده درد کند والتهاب
وحرقت پیدا باشد وتب لازم بود وتشنگی شدید وکرب وقی ونبض دهد وشهوت ساقط شود وزبان ودهان سرخ
یا زرد نماید واطراف سرد گردند وبجا ماند این عوارض هرکدام که بجا دو سببه مخصوص تر است استداد وی بر وجود آن
دلالت کند چون ثقل ونبض وحمرت بر خون وافراط حرقت وتعطش وصفرت بر صفرا وکذلک دیگر اعراض وبدانکه اگر [illegible]
در جمیع اجزا معده بود اعراض صعب تر باشد وخوفناک تر بوند اما اگر در جانب قدام معده بود ظاهر میگردد ورم خاصه
آنگاه که مریض برپشت باز خسپد یا نحیف البدن باشد واینجا که ورم بجانب خلف معده بود مستتر میگردد لیکن
از اختلاج خالی نباشد **علاج** نخستین رگ باسلیق زنند خواه دموی بود خواه صفراوی اما در خونی خون بسیار
گیرند ودر صفراوی اندک واگر از فصد مانعی بود حجامت نهند مابین الکتفین واگر ورم بجانب بالا بود بالای معده نیز حجامت کنند
واگر بقدام باشد بر موضع کلیتین وبعد از اخراج خون برای منع انصباب آب انار بی‌ترش دهند وقرص طباشیر با آب
غوره وشراب تفاحه وبنفشه ونیلوفر وآب کاسنی وشیره تخم کاهو همه مفید است وایضا در ابتدا ادویه رادعه ذی عطریه والقبض
چون صندل واقاقیا وبستان افروز ومانند آن بر معده ضماد نمایند بر جایگاه ورم مثلا اگر ورم بقدام بود بر بالای معده ادویه
گذارند واگر بخلف باشد برگرده وپس از سیوم روز آرد جو وخطمی ونرد با گلاب یا آب کاسنی ضماد نمایند
واز اغذیه بماء الشعیر اقتصار ورزند تا آخر زمان تزاید همین ترتیب برند واگر طبیعت قبض بود ملین خیار شنبر
ومسند در آب کاسنی یا در طبیخ عنب الثعلب وتخم کاسنی وتمر هندی وگل سرخ وتقدیر وزن
هریک بر مشاهده طبیب بود واز آنکه خیار شنبر ملین شکم ومخفف ماده واورام احشا را بغایت مفید است
در بیماران آزموده اند وگاه باشد که قدری هلیله بادی یار کنند تا سبب قبض حافظ قوت معده باشد بالجمله از

و بالجمله از مسهل قوی و از قی احتراز لازم شمارند تا موجب ازدیاد ورم نگردد و اندر انتها اگرچه رو با نحطاط آورده
باشد چیزی محلل و مرخی چون خطمی و حلبه و تخم کتان و بابونه و بازرورد و سنبل و سعد و آرد جو ضماد سازند و بدانکه
اگرچه در انحطاط احتیاج به تحلیل صرف بیشتر است اما از آنکه محللات صرفه مضعف و مرخی قوی معده است
و ضعف قوت معده باعث ضعف قوت جگر و عروق و اینهمه موجب هلاکت صواب و بیدرران دیده اند که بعد از زمان
ابتدا تا آخر انحطاط قوابض عطره با مرخیات مرکب ساخته استعمال نمایند تا گنج صحت بی رنج میسر آید تنبیه
هرگاه اورام معده تحلیل نیابد و خراج گردد و آنچه در دبیلة المعده گفته آید بکار برند قسم سیوم آنکه از بلغم باشد و علامت
وی آنست که تپ نرم بود و بسیاری لعاب و نرمی ورم و سقوط شهوت و انتفاخ معده بغیر صلابت و شدت سپیدی
زبان و مهبج روی و رصاصیت رنگ پیدا باشد و سبب این اماس اجتماع رطوبت است در معده بوقوع
فساد هضم و ترک ریاضات محلله علاج بهر تلطیف و نضج بلغم ماء الاصول نوشند و برای تلطیف و نضج و
تقویت تریاق اربعه و مثرودیطوس خورند و در تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هرچه ملطف بود اختیار نمایند و نیکوترین
غذا نخود آب است با اندکی دارچینی و فلفل و کرویا و اگر تپ نباشد شوربای مرغ که در وی چقندر و کرنب پخته باشند توان داد
و عوض آب برعرق بادیان یا ماء العسل که با آب ممزوج کرده باشند اقتصار ورزند اگر توانند و بر معده روغن گل
سرکه بمالند و بگیرند خاکستر درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل با سرکه آمیخته نیم گرم بر معده ضماد نمایند و روغن
سنبل تدهین کردن سودمند است پس اگر ورم تحلیل رفت فهو المقصود و الا اگر میسر آید مستفرغ سازند ماده را بمسهل
و مسهلی که درینجا توان داد فلوس خیارشنبر است و طبیخ زوفا حل کرده با نقیع صبر و باید که از قی محترز باشند که وی
ماده را بمعده گرد می آرد و بدان سبب در ورم می افزاید صفت ماء الاصول که درینجا مفید است بگیرند بیخ
کاسنی بیخ بادیان بیخ مهک و تخم بادیان بجوشانند و گلقند یار کرده بنوشند قسم چهارم آنکه از سودا بود و
علامت ورم سوداوی صلابت ورم است و خبث نفس و انکار ردیه و تغیر رنگ و خشکی چشم و این ورم در اکثر
انتقالی می باشد و گاه بود که ابتدا افتد علاج نخستین در نضج ماده کوشند برعایت مزاج مثلاً اگر در مزاج
گرمی بود بگیرند آب بادیان و آب کرفس و فلوس خیارشنبر در وی آمیزند و قدری روغن بادام افزوده بدهند و اگر حرارت
نبود روغن بید انجیر و ماء الاصول بکار برند و بعد از نضج تام ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نضج
باعث ازدیاد مرض است و مزید تحجر و غلظت و ادویه که بهر تضمید برگزینند ملین و محلل و معطر که اندکی قبض داشته باشد
باید چون حلبه و سنبل رسیه و تخم کتان و بابونه و لب قرطم و مقل و افسنتین و زعفران و آب کرنب و پیه ماکیان و مغز ساق گاو
و زیت و شمع آمیخته فائده گفته اند که در ورم صلب معده سه مثقال روغن بید انجیر بطبیخ خیارشنبر یا بماء الاصول
اگر [illegible] مسهل نماید بسیار فائده میدهد و اگر ورم قدیم شود قرص سنبل سودمند تر است

بدانکه طبری گوید گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان میکنند که تولد سرطان در معده نیست
زیرا که معده عضویست قلیل العروق و این زعم باطل است بهر آنکه حدوث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست و حال
آنکه در معده اورده و شرائین بسیار است **صفت قرص سنبل** که ورم صلب معده و جگر را مفید است بگیرند
سنبل فقاح اذخر بلیله راوند چینی قصب الذریره از هر یک سه درم زعفران انیسون مر قسط تلخ از هر یک یکدرم
مقل مصطکی از هر یک دو درم اشق نیم درم اشق و مقل را در شراب حل کنند و باقی ادویه کوفته و بیخته بآن سرشته
و قرص سازند شربتی دو درم بجهت ورم معده با شراب و بهر ورم جگر با سکنجبین دهند **تنبیه** گاه باشد که در معده
سختی ورم مانند پدید آید و آنرا احتباس المعده گویند و فصل علیحده گفته آید **فصل** اندر دبیلة المعده و دبیله
آنرا گویند که باطن عضو موضعی حاصل شود و در آنجا ماده ورم گرد آید و نضج یابد و مستحیل شود بمده و این از اماس
گرم بیشتر افتد و دبیله که از اماس گرم افتد مسمی است بخراج و علامت پختن و خراج گشتن ورم المعده آنست که تب
غلبه کند و ضربان و وجع بر معده سخت گردد پس چون نضج تمام شود و ماده مده گردد اعراض ساکن شوند و علامت
انفجار و شکافتن دبیله مذکور آنست که قشعریره و نافض در اعضا افتد و اندر اسهال یا قی یا هر دو مده و خون
پدید آید و اماس فرو نشیند **علاج** اگر دبیله خود بخود منفجر نشود بعد از آنکه مهیا شده باشد باید که شیر تازه دوشیده
و آب گرم نوشیدن نیز مسهل الانفجار است پس با آهستگی دست بر دبیله نهند و آنرا فرو کنند و بفرمایند مریض را که بسیار
سخت بجنبد تا در انفجار یاری دهد و بعد از انفجار برای تنقیه ریم ماء السکر یا ماء العسل دهند و اگر حاجت آید
صبر با کاسنی و ایارج فیقرا توان داد تا ریم از معده تمام پاک شود و در این وقت از غذا بماء الشعیر و حساهای
موافق قناعت ورزند و شوربا مرغ یا شبت و [illegible] اندر آخر توان داد و هرگاه ریم تمام پاک شود و هیچ باقی
نماند و مانده [illegible] کوشند و این چنان باشد که ادویه مدمله چون کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی و ورد
سائند و بکوبند و بخورانند اما اینکه [illegible] ادویه [illegible] معده [illegible] ادویه جوارشات مفرده
کرده اندر [illegible] بسیار [illegible] **تنبیه** [illegible] اماس در معده پدید آید و تحلیل [illegible] چنانچه
در فصل اول گفته شد [illegible] و چون تحلیل نپذیرد [illegible] در پی جمع آرد در نضج و انفجار و تنقیه [illegible] انفجار
و تنقیه ریم گفته شد اما [illegible] آنست که [illegible] بر معده نهند و [illegible] اسهال [illegible] تا نضج
توقف نمایند و اگر اماس صلب بود و [illegible] متوجه گردند **صفت** [illegible] بگیرند حلبه و تخم [illegible]
[illegible] بکوبند با روغن [illegible] دهند [illegible] بر معده [illegible] ورم صلب [illegible]
درم تخم [illegible] درم بکوبند و اندر شیر تازه بجوشانند تا نرم شود پس اندکی روغن [illegible] یا روغن
گل [illegible] **فائده** اینجا که ریم و خون اندر قی برآید [illegible] زیاده از صحت [illegible]

فصل اندر قروح و بثور که در معده عارض شود و علامت وی آنست که بتناول ترشی و چیزهای تیز چون
سرکه و خردل و مانند آن درد معده زیاده شود و از آنچه که باشد و در قی یا اسهال خون یا ریم پدید آید و دهان خشک
شود و آروغ ترش بسیار آید و غثیان رنج دهد پس اگر علت در فم معده بود درد زیر مشاک سینه
باشد و گاه گاه برد اطراف و غشی تولد کند و پوست قرحه و بثره اندر قی پدید آید و نفس تنگی نماید و اگر در قعر معده
بود الم بالای ناف بود و درد بعد از استقرار غذا اشتد شود و بالجمله الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست قرحه و
بثره اندر براز پدید آید و اگر هم در فم معده باشد و هم در قعر نشان هر دو پیدا باشد و فرق در قرحه معده و قرحه
امعا از مواضع وجع ظاهر است که وجع معده بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن و پوست که از امعا
یا براز برآید باریک بود و فرق در قرحه فم معده و قرحه مری آنست که چون مری متقرح و متبثر شود درد بین الکتفین
پدید آید **علاج** اگر منفجر نشده باشد یا قرحه تازه بود رگ زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بثور هم
بعد از فصد جهت منع انصباب آنچه در اورام مذکور شد بکار برند و هرگاه که آروغ ترش که از گاه سیاه بود یا قدری
طباشیر و گل سرخ و تخم خشخاش نوشیدن بغایت مفید است و اگر بثور منفجر شده باشد و قرحه کهنه گشته با و العسل با حلبا
دهند تا آنرا از چرک پاک سازد پس ادویه مدمله چون اقراص کهربا با ربوب قابضه آمیخته استعمال نمایند
و ایضا هنگام استعمال مدملات از تنقیه غافل نباشند بلکه گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و این برای آنست که چرک پاک نشده با
زیرا که با وجود چرک اندمال صورت نه بندد و اما از منقیات قویه دور باید بود و تا موجب ازدیاد قرحه نگردد تا که قرحه بسیار
کهنه نشود و منقیه با یارج نتوان کردن و در این امراض چون حاجت باستفراغ آید فلوس خیار شنبر با شیره کاسنی
بهترین اشیا است و اگر طبیعت نرم بود قرص طباشیر قابض و ربهای میوه های قابض و پست جو سود مند و هرچه
در قرحه و بثره مری گفته شد علاج اینست **فصل در نفخه** یعنی دم شدن شکم و معده و این را اسباب است
یکی آنکه عارض شود بسبب سوء مزاج ساذج بارد و معده ضعیف سازد حرارت غریزی آن را و بدان سبب نضج
کامل نشود و بخار بسیار تولد کند و غلیظ گشته بریاح ناقصه مستحیل شود و شکم را دم کند گویا مشک پر باد است
و این سبب از جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام بود و اینچنان باشد که طعام خوردن اتفاق افتد که حرارت
معده از استکمال نضج وی عاجز گردد و چون نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهار گونه است یکی کثیر
المقدار دوم کثیر الرطوبت چون کدو و خیار و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار طبیعت باشد از هضم وی عاجز می آید و
جوف معده گنجایش نمیکند و اگر غذا رطوبت بسیار داشته باشد هر چند معتدل المقدار خورده شود چون حرارت
در وی عمل کند آنچه غلیظ از وی جدا گردد حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد گونه سیوم آنست
که آن غذا بذاته نفاخ بود و لوبیا چون عدس چهارم طعام زبک و لزج بود و معلوم است که بر اینچنین غذا

متوجه میشود معده لهذا گفته اند که معده در ذکاوت حس همچون دماغ و رحم است از چیزها خوشبو منتفع میشود و از اشیای
بد بو متنفر میگردد سیوم آنکه از جهت اخلاط بود و آنچنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی مجتمع
گرد آید و باعث نفخ شود و علامات و علاج هر یک ازین اقسام ثلاثه در سوء مزاج ثلاثه معده و ضعف هضم گفته ایم
بحسب حاجت استعمال نمایند و بالجمله آنچه گذاشتنی است بگذارند و آنچه اصلاح آوردن است باصلاح آورند
بتعدیل در ساذج و تنقیه و تحلیل و رمادی و تسحق السداب مع العسل حتی یصیر کالمحلوق و یجعل معه نصفه کمون و نطرون
و یمسح به و بلوث الصوفة و یحتمل فی الدبر فانه یخرج الریح من اسفل جداً حاوی کبیر **فصل** اندر جشاء آن را
بفارسی آروغ گویند و در نفخ بسیار افتد و وی آوازیست که هنگام برآمدن باد معده از دهن وجود میگیرد قال الشارح
هو حالة یحدث عن ریح یستفرغ من المعدة الی طریق الفم و آروغ دو گونه است طبیعی یا ناطبیعی طبیعی آنست که باعتدال
باشد و باد قلیل که در معده گرد آمده باشد در وی برآید و بدان سبب تمدد معده زوال گیرد و هضم نیک افتد و از جمله
است آنچه از نوشیدن آب بامتصاص و خوردن طعام بتعجیل رو میدهد زیرا که درین هر دو صورت همراه آب و طعام
هوا نیز بر سبیل تدرق و جذب فرو میشود در حلق و بر بسم معده جمع میگردد پس مندفع میکند آنرا طبیعت از سمت
اقرب که دهن است و بتبع وی بادهای معده نیز مندفع میشود و آروغ که از تناول بشکر افتد بتابه تشرب آب است
بامتصاص یا ناطبیعی بهمان اسباب فتد که در نفخ گفته شد و مضرت وی فساد هضم است چنانچه گفته آید الجشاء اذا کثر
افسد الهضم لانه یلطفوا بالطعام **فصل** در تثاوب و آنرا بفارسی دهن دره گویند و فاژه نیز خوانند و وی حالتی است
که چون پدید آید بی اختیار دهن بگشاید کما قال هو حالة اضطر معه الانسان الی انفتاح الفم و طریق حدوث وی چنانست
که بخارات غیر منهضمه بر سر برآیند و در عضلات فک و شقین گرد آیند و بواسطه برد و تکاسف تحلل و قلت تحلل غلظی
گیرند پس طبیعت اراده دفع آن نماید چون با غلیظ است بمجرد دفع طبیعت منفعل نگردد ناچار استعانت و استمداد
کند طلب از قوت ارادیه و بالضرور دهن بگشاید **فصل** در تمطی و آنرا خمیازه گویند و سبب وی نیز همان بخار است مگر آنکه
مخصوص بسر نیست بلکه در سایر عضلات بدن عام میباشد **علاج** در هر دو قسم یعنی در تثاوب و تمطی ناطبیعی
در تنقیه کوشند و تقویت و تجوید هضم مشغول گردند بدانچه بارها ذکر یافته و سودمندترین چیزها در دفع این اعراض
گلقند است و بادیان و گلاب و [illegible] و مانند آن **فائده** در ذکر ادویه که در دفع ریح و نفخ معده مفید
بود افسنتین یا سنبل رومی تناول کنند و انیسون مفید است انیسون سودمند از خر خوردن و نقول ساختن نیکو بود
و تخم کرفس و شبت و کندر و [illegible] و کمون و سنبل همه بهتر است و جلاب سکر مسکن نفخ است و خوردن مسکر مخرج
ریاح از جمیع بدن خاصه دار فلفل باده باد را قلع کند و توم بی نظیر است و مصطکی با انگبین سرشته در تحلیل نفخ و تسکین ریح
معده که از ریاح غلیظ بود مجرب است و ناخواه بسیار که خوردن و بازیت طلا ساختن نهایت مفید است **فصل** اندر

قی و غثیان و تهوع و تقلب النفس بدانکه قی حرکت معده را گویند که بدان حرکت مندفع شود آنچه در وی است بطریق
دهان و تهوع حرکتی است که در معده افتد مانند حرکت قی لیکن هیچ چیز دفع نشود پس در قی هم دافع حرکت
کند و هم ماده و در تهوع دافعه حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس باعتبار حرکت دافعه هر دو واحد اند و باعتبار
حرکت و عدم حرکت ماده متفاوت و میتوان گفت که حرکت قویه را قی مخصوص دارند و حرکت ضعیفه را تهوع زیراکه
چون حرکت قوی باشد ماده را البته بحرکت آرد و مستخرج سازد و غثیان که عبارتست از هم گشتن طبیعت برهم زدن
حالتی است که برقی و تهوع باعث باشد و تقلب النفس غثیان لازم را گویند و غثیان را لغثی نیز خوانند و لزوم
و عدم لزوم وی بحسب تقاضای موضع ماده است مثلاً اگر ماده در معده متولد شود غثیان لازم باشد و
اگر از عضو دیگر بروی ریزد گاهی باشد و گاهی نه و میتواند که از عضو دیگر ریزد اما بواسطه تشرب طبقات
فم معده آنرا به تحلیل در نیابد بدان سبب غثیان دایم میباشد پس لزوم و عدم لزوم وی بحسب [illegible] بودن ماده است
در معده خواه مولدش معده بود یا عضوی دیگر و بعضی اطبا تقلب النفس را بر تهوع نیز اطلاق کنند و باید
دانست که سبب این حالات اخلاط فاسده است یا طعام ردیه که برداره کیفیت معده را فاسد کند یا اخلاط یا طعام
کثیر المقدار که بکثرت کمیت بر معده گران آید پس بحسب تقاضای طبیعت حرکتی ازین حرکات رو نماید و پوشیده نماند
که اگر ماده در جوف معده بود قی آرد و اگر مابین طبقات غایص باشد تهوع احداث کند یا الم مفرط و اگر مایل بود
بفم معده غثیان پیدا نماید و از جمله اسباب انجلالات اشیای مقیه و مغثیه و تناول کس و مانند آن است و از
استکراه طبیعت نیز بسیار افتد چون تحلیل و شمیم قاذورات و اغذیه مکروهات و جز آن و انجلالات بحسب اسباب باطنه
و خارجیه منقسم میشود بر سه قسم و هر یک علیحده بیان کنیم قسم اول آنکه صفرا اندر معده متولد شود یا آنکه از عضوی دیگر
بروی ریزد و علامت این ظهور نشان صفرا است چون عطش و التهاب معده و تلخی آنچه بقی بر آید و جز آن علاج
بهر تنقیه معده از قی و اسهال و حقنه لینه هر چه اسهل و انسب بود بمزاج علیل استعمال نمایند اما جهت قی آوردن
سکنجبین و آب گرم نوشند و برای اسهال طبیخ هلیله با آب [illegible] خورند و سقمونیا تقویت داده و بدانکه ماده
که مایل بقعر بود و طبقات آنرا تشرب نکرده باشند اسهال حقنه آنرا سود دارد اما قی در اخراج ماده معده هر چگونه
باشد مفید است خاصه که مایل بفم معده باشد لهذا در انقطاع انجلالات قی آوردن ستوده اند و نفع وی بزرگ
و بعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقی است و اخراج وی ممکن نیست در تعدیل کوشند با دویه و اغذیه مناسبه
و اشربه که درینجا بکار آید شراب سیب است و شراب بهی خاصه که عود و صندل و گلاب در وی آمیزند و شراب انار
با عرق بیدمشک و شراب غوره و ریباس با گلاب یا گرده مفید است و ادویه که طلا سازند بر معده آب سیب و بهی است
و صندل و کافور و اغذیه که بکار برند سماقیه است و رمانیه و حصرمیه با عود و سیب و گلاب مقوی کرده و مانند آن

هرچه مصلح این خلط بود ذکر او در بیه مزیل القی الصفراوی آمده قی ساکن سازد کهربا یکدرم بگلاب سایند قی باز دارد تخم
تمر هندی مجرب است خرفه و پست جو طباشیر و ترشی ترنج و پسته و ارزن هر واحد مفید است **تنبیه** هرگاه
بتدابیر مذکوره قی ساکن نشود نزدیک ناف و بین الکتفین حجامت کنند بلا شرط و مالیدن اطراف و خواب آوردن صواب
بود شرابی که قی صفراوی و درد جگر باز دارد صفت آن آب تمر هندی آلوی سیاه از هر یک سی درم لک مغسول
یکدرم زعفران دو دانگ جمله یک شربت بود سفوفیکه قی صفراوی باز دارد و قوت نگاه دارد طباشیر تخم حماض
تخم خرفه از هر یک پنج درم گلسرخ چهار درم سماق و گل نشاپوری از هر یک دو درم عود صمغ عربی از هر یک سه درم
اقاقیا و سک از هر یک درمی و نیم شربت دو مثقال قسم دوم آنکه بلغم در معده تولد و علامت تولد بلغم نفخ و قراقر
و غیر آن که از لوازم اوست پس اگر بلغم شور بود آنچه در قی برآید شور باشد و از تشنگی خالی نبود اما تشنگی وی به تشنگی
صفراوی نرسد و مصابرت بر عطش بود نه بدو کذلک قی شیرین بر بلغم شیرین و قی ترش بر بلغم ترش گواهی دهد
و این هر دو جنس از تشنگی مبرا باشند اما ترشی بلغم از قصور هضم است **علاج** آنجا که ماده مایل بقعر معده بود قی کنند
بطبیخ شبت و سکنجبین عسلی نوشیده و اگر این دوا کفایت نکند و ماده در طبقات غلیظ بود تخم ترب و نمک و خردل
و عسل و غیر آن زیاده کنند باری و آنجا که ماده در قعر معده بود مسهل شود بدهند و بهترین کار صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب
الافاویه موافق بود و بعد از تنقیه بهر تقویت معده شراب انار نعنعی با بزر قرنفل و عود و دیگر مطیب بود تناول نمایند
و اطریفل و زنجبیل مربا و گلقند بار ازیانه مفید است و جوارش عود و جوارش مصطکی و دواء المسک حار سود
مند **فائده** اگر ماده در طبقات فرو رفته باشد زودتر با دویه مسهل تر مستفرغ نشود و اگر بی ادویه قی به
زوال نگیرد حبی که خمل معده را از بلغم لزج پاک سازد ایارج فیقرا شش درم هلیله سیاه و کابلی و مصطکی از هر یک
دو درم قرص گل و نمک هندی از هر یک سه درم پودینه خشک و جوزبوا و انیسون و نانخواه و کرویا و قرنفل از هر یک
درمی ترید سفید ده درم کوفته و بیخته باب پودینه حب سازند و از یکدرم تا یک مثقال با شراب افسنتین
یا سیب بکار برند سفوفیکه معده را قوت دهد عود و قرنفل مصطکی پودینه خشک از هر یک دو درم کوفته و بیخته یکدرم با ده درم
گلشکر تناول کنند ضمادیکه معده را قوت دهد و قی را باز دارد سک قصب الذریره مصطکی سنبل عود و
قرنفل جوزبوا اندکی زعفران بکوبند و با میسوسن سرشته بر معده نهند **تنبیه** پیش از آنکه ماده
مستفرغ شود غذا و شراب قابض و مقطع نباید داد که زیان دارد قسم سیوم آنکه سودا در معده تولد کند
و علامت وی ترشی قی است و عدم تشنگی و قراقر و نفخ در معده و تیره رنگ و سایر آنچه در سوء مزاج
مادی معده گفته شد ظاهر بودن و سودا که در قی برآید زمین را بجوشاند و مگس گرد آن نگردد **علاج** آنچه
بهر بلغمی بیان یافته استعمال نمایند و ماده را بحقنه که مایل بتیزی بود فرو آرند و قبل از تنقیه از چیزهای قابض پرهیز

پرهیز نمایند و در ازاله آفت سپرز متوجه باشند و بتنقیه و تقویت او کوشند زیرا هیچ چیز در دفع قی بلغمی و سوداوی
بهتر از قرص ملاوسن نیست ضماد که قی سوداوی را مفید است لادن و افسنتین و اکلیل الملک و برگ مورد تر
با شراب قابض سرشته بر معده و سپرز بر نهند قسم چهارم آنکه اخلاط مذکوره در معده متولد نشود بلکه از عضو دیگر
چون جگر و زهره و سپرز بیرون ریزد و باعث این حالات گردد و این نوع از اقسام سابقه بدتر است زیرا که دلالت
میکند بر وجود آفت در دو عضو یکی آنکه مولد اوست دوم آنکه مدفع اوست یعنی معده و ظاهر است که اگر معده ضعیف
نباشد ماده را قبول نکند و علامت این قسم وجود آفت است در عضوی از اعضای مذکوره و بعد از قی استراحت
یافتن تا دیگر ریخته شود و از ریخته در قسم سابق گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت سبب **علاج**
در تنقیه و تعدیل آن عضو مأوف کوشند چنانچه در جایگاه او مضبوط است و در ضرورت فصد باسلیق نهایت
مفید است بحسب مراعات محاذات و باید که معده را نیز قوت دهند یا به میوه ها و ربوب ها و ادویه عطریه قابضه
یاد کرده چنانچه ذکر یافته **فائده** قبل از تنقیه عضو مأوف تقویت معده نباید کرد بهر آنکه چون معده ماده
را قبول نکند می تواند که آن ماده بعضو رئیس منصرف گردد و آفت قوی تر آرد قسم پنجم آنکه ماده از تمام بدن منصب
شده بر معده ریزد و این قسم در حمیات بیشتر افتد و نشان وی آنست که بهیج تب پدید آید و بزوال
زایل شود و ظهور این حالات موقوف بر انصباب ماده بود **علاج** در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایت
الحمی قسم ششم آنکه فساد غذا باعث قی و غثیان گردد و فساد غذا بسه گونه است یکی آنکه بکمیت باشد چون تناول طعام زیاده
از آنکه قوت معده احتمال کند دوم بکیفیت چون طعام ملح یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگزد سیوم سوء تدبیر
در اکل چون تناول لطیف بالای غلیظ زیرا که لطیف بالای غلیظ خورند فاسد شود و غلیظ را نیز فاسد سازد و همچنین باعث اذیت
معده میگردد پس ناچار معده در دفع وی میکوشد و چون لطیف که بالای غلیظ خورده شود
در فساد الهضم گفته ام و علامت این قسم سوء تدبیر است **علاج** پیش از آنکه غذا منحدر شود به قی بیارند
و سند بالجمله غذای فاسد از معده بیرون آرند هرچه که باشد و بعد از آن معده را قوت دهند و از آن تدبیر
فاسده و مفسده باز ایستند قسم هفتم آنکه سوء مزاج و ضعف بمعده افتد و بدان سبب احتمال نکند چیزی را
که بروی وارد شود و بر امساک وی قادر نباشد بلکه بمجرد ورود متحرک گردد بر دفع و علامت و علاج سوء
المزاج معده مشروحاً بیان یافته **فائده** قی و غثی که از ضعف معده افتد شربت لیمو و خائیدن مصطکی آنرا
مفید است قسم هشتم آنکه بر سبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبیعت بر معده و علامت وی
آنست که در ایام باحوری پدید آید و وی در امراض حاده بیشتر افتد زیرا که مواد بارده از آنکه بالطبع
مستفل میباشد طبیعت آنرا بطریق اعلی کمتر دفع میکند که خروج هریک از مجری طبیعی اسهل تر است

علاج یاری دهند بقی بچیزهای مناسبه تا معده از ماده پاک شود پس اگر تپ باشد شربت نیلوفر تسکین دهند و در باقی شربت انار و پودینه **قسم نهم** آنکه کرم معده باعث این حالات شود و علامت و علاج کرم در امراض امعاء در فصل دیدان مذکور است

فصل اندر قی الدم و وی چند گونه است **قسم اول** آنکه رگی از رگهای مری یا معده بشکافد و منقطع شود یا دهن این رگها گشاده گردد پس قی الدم پدید آید و سبب انشقاق سه است یکی سقطه یا ضربه یا تمدد یا صیحه قویه دوم کثرت ماده و آن وقتی متصدع تواند شد که آلت نرم یا رقیق باشد سیوم شدت یبوست و سبب انفتاح افواه عروق سه است یکی فضول حاره مریه که با خون آمیزد و دویم ضعف ماسکه که بسبب رطوبت مرخیه در افواه عروق عارض شود سیوم کثرت مواد که ممتلی و ممتد سازد رگهارا بمثابه که دهن آنها بگشاید و از این قبیل است قی الدم که عند امتلاء و ازدیاد خون پدید آید و علامت این قسم وجود وجع در مری یا معده و اما وجع بین الکتفین مختص است بجراحت مری **علاج** رگ باسلیق زنند پس اگر در خون کثرت باشد کثیر المقدار یکبار بیرون آرند و گاه باشد که مواد نیکمن برآورده شود و اگر در خون زیادتی نبود اندک اندک بدفعات مستخرج نمایند که درینجا اماله فقط مطلوب است و در امتلائی فصد بعد از فصد نیز ضروری است که درینجا هم تقلیل مقصود است و هم اماله اما رعایت قوت در حال ضروری و بستن اطراف جهت اماله قوی الاثر است و برای قبض آب بهی با قدری جلنار و قشر کندر و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته نوشند و بلوط و خرنوب و سماق و مانند آن بخورند و بهر اینکار موریزوانه . تناول نمودن مفید است و بستن افواه عروق اثر تمام دارد **تنبیه** اگر آفت در معده باشد دوا یکبارگی بخورند و اگر در مری بود اندک اندک تشربه کنند بلکه قدری در دهان بگیرند و بتدریج فرو همی برند و بر سبیل استلقا پشت بر تکیه باشد و این همه بهر آنست که دوا بر محل مقصود قلبث کند و بالا گفته شد که هرگاه بخواهند که دوا در معده دیرتر بماند سخت باریک سایند و ایضا بهر اماله حقنه استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن سودمند است و این قسم بسیار خطرناک نیست **قسم دوم** آنکه بجگر یا بسپرز آفتی رسد و از آنجا خون بمعده فرود آید و در قی برآید و علامت این قسم وجود آفت است در عضوی از این اعضا و حال آن عضو تباه بودن پس اگر خون بد بو بود از جگر باشد و این نوع در استسقاهای کبدی بیشتر افتد و قی الدم که در دو استسقاهای کبدی باشد مهلک است چه اکثر و اگر خون سیاه بود از سپرز باشد و خون سپرز در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مایل بغلظ میباشد و ترش می بود و اما آمدن خون از سر معده بدون حدوث رعاف صورت نه بندد و تقدم رعاف درین قسم لازم است و ایضا از قسم قی الدم دماغی است که گاه گاه عند التنخع از دهن و منخرین نیز خون ظاهر شود **علاج** موضع آفت هر عضوی که باشد بعلاجهای همان عضو کوشند و ماده را بجانب مخالف مستفرغ سازند برای اماله و قوانینی که در قسم نخستین

نخستین گفتیم و درین امراض هیچ چیز به از فصد نیست و تا امتلای قوی نباشد خون بسیار نباید آورد بلکه
اندک اندک بچند کرت باید گرفت تا مسرت بی مضرت بحصول انجامد و بهیچ وجه در فصد درنگی نباید کرد بشرط عدم
مانع که چون فصد در ابتدا اتفاق نیفتد نفع کثیر نمیدهد و در قی الدم کهربی قرص راوند باید داد و ادویه مقویه جگر چون
صندل و زردک و آرد جو با کاسنی آمیخته بر جگر باید نهاد و کذلک در تقویت هر عضوی که محل آفت بود باید کوشید
بطریقی که در جایگاه وی ضبط یافته و بسیار باشد که چون بر جگر یا سپرز حجمه نهند و بمکند مع التشریط یا بلا تشریط قی الدم
که ازین اعضا باشد و امتلای قوی نبود باز دارد **فائده** خون جگر چون مندفع شود یا بقی بر آید یا باسهال
یا ببول اما امکان ندارد که بسوی شش مترشح شود و در سرفه بر آید بهر آنکه میان شش و جگر حجاب است
ونشف نمیتواند کرد شش رطوبت را مگر از عضوی که بدو ملتصق بود و غیر حجاب و گاه باشد که قروح و تاکل در معده
افتاده بود باعث قی الدم گردد و نشان وی بر آمدن ریم است و قشور اندر قی و دیگر آثار قروح المعده و علاج
وی همه علاج بالا گفته آمدیم **تنبیه** هرگاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد و قی الدم پدید آید بر شقاق عروق مری گواهی
دهد و تدبیر وی بعد از فصد آنست که ماش و عدس و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مر با سپیده سرشته بر موضع ضربه
طلا نمایند و قرص کهربا یک مثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند و بهمین تدبیر کفایت کنند
و هرگاه کشاده شدن رگها از سستی و نرمی بوده باشد بسبب تری مزاج و بکار داشتن طعام های تری افزا
فلونیای فارسی و سنجر نیا و حبوبها دهند و از آنکه فصد مجفف است اگر حاجت آید نیز توان کرد و آنجا که یبوست
رگ سبب بوده باشد در ترطیب کوشند شرباً و طلاءً و تا اماله نیز اخراج میسر آید استفراغ را کار نفرمایند
مگر دانند که یبوست مادی است و بخاطر باید داشت که هرگاه در قی الدم رگ زنند و از بر آمدن خون مریض راحت
یابد باز نباید داشت و مبلغی باید بر آورد چنانچه گفته شد و بسیار که در قی الدم خون اندر معده بسته شود و مانند پنیر
و این را بفصل مستقل بیان کنیم **حکایت** محمد زکریا گوید مردی دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی بقی بر انداخت
و سلامت یافت و گمان من آنست که اندر معده ثولولی یا باسوری بود بزرگ و بن او باریک شده بود و بقوت قی گسست
و بقی بر آمد **صفت داروئی** که در قی الدم و حفظ صحت نهایت مفید بود بازو گلنار از هر یک دو درم افیون
یک شیر امثال با آب لسان الحمل امیزند و هر روز اندک اندک بر نهار تناول نمایند نوع دیگر خون بزغاله یک رطل
را همو زن او سرکه حاد بیامیزند و اندک بجوشانند و سه روز بر نهار آشامند در دفع قذف الدم مجرب
بود و آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب بادروج و
آب برگ و ساق خرفه و اقراص الکحل شگافتن رگها را سود دهند **صفت** قرص کحل بگیرند
سرمه شسته مغسول دم الاخوین از هر یک درم گلنار بازو از هر یک دو درم سماق کوزن سوخته اقاقیا

از هر یک یکدرم لادن زعفران از هر یک نیمدرم پرسیاوشان یکدرم ونیم همه را کوفته وبیخته با بیسان الحمل افزیند واقراص سازند شربت یکدرم جوان را با آب بکی از ادویه مذکوره بدهند **فصل** اندر جمود وبسته شدن خون وشیر اندر معده وامعا باید دانست گاه باشد که از عضوی خون برآید وچون بمعده آید بواسطه ضعف حرارت در آنجا منجمد شود وعارض گردد وانرا کیفیت ردیه سمیه وگذلک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود بواسطه برودت معده یا باستعمال چیزی منجمد بادی وعلامت انجماد خون وشیر اندر معده آنست که غشی پدید آید وعرق سرد برآید واین همه از برای سمیت است وجهت انحلال قوت وباشد که لرزه قوی اندر اندام افتد بنهجی که حرارت را از ظاهر بسوی دل باز گرداند این علامت ردی است **علاج** جهت تذویب خون با شیر بگیرند شبت بوده وبجوشانند وطبیخ او با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرما گرم ونوشیدن پنیرمایه خرگوش درین باب بلیغ النفع است خاصه که با آب با لنگو یا بر نجاسف آمیخته دهند وباید دانست که پنیرمایه جمیع حیوانات درین مرض مفید است مگر آنکه خرگوش نافع تر است از همه وقال جالینوس قد جربنا ذلک فوجدناه نافعاً وبدانکه هرگاه اندر معده طفل شیرخوار شیر بسته شود نخستین از آن ذاب سازند بطریقی که گفته شد واز وی شیر مادر یا دایه باز دارند وبجای وی شیر شتر یا گاو یا بز دهند وباید که علف این حیوانات سداب وفیصوم وبرگ حماض باشد واگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند شیر وی را از اغذیه لطیفه مقطعه خورانند واز مغلظات بازدارند وگاه گاه قدری تریاق فاروق بدهند اسم دایه را وهم طفل را وشیر بتفاریق دهند وشکم سیر زنهار ننوشانند وگاه گاه بگرمابه نشانند وشکم وی پوشیده دارند باید که شیرده از جماع وشب خواری وهرچه مفسد ومغلظ خون بود پرهیز دارد وذکر ادویه که درین باب مفید است سرکه خون که بسته شود در معده وامعا ومثانه تحلیل کند شیر بز خونی که در تجاویف بسته باشد بگشاید وپودنه بکوبند وآب وی با شکر آمیخته تناول نمایند از مضرت لبن وجمود وی بازدارد حلتیت با سکنجبین بیاشامند جمود شیر را سود دهد پودنه هشت نیم درم اگر کسی بخورد شیر بسته در ساعت بگشاید انفحه ارنب یعنی پنیرمایه خرگوش بکودک دهند قی که از جهان شیر بود بازدارد وبالا گفته شد که انفحه بهر تذویب خون وشیر بی نظیر است خاکستر چوب انجیر در آب کنند وبگذارند تا صاف شود پس آب در ظرفی کنند وباز دیگر خاکستر تازه برین آب ریزند چند بار چنان کنند پس آب تا کور بنوشند ودافع بستن شیر نافع بود وقطم که بپارسی خنگدانه گویند نرم بسایند وبیاشامند اگر شیر در معده بسته بود بگشاید واگر ذایب بود منجمد سازد **فصل** در فواق یعنی هکهک ووی آنست که اجزای طبقه داخلیه معده متحرک شود بفوقانی بتبعیت حرکت فم معده ولهذا اگر فم معده تنها متحرک شود نیز حرکت مینماید بفواق مسمی گشته وباید دانست که این حرکت مرکب است از تشنج انقباضی وتمدد انبساطی بحسب جرم معده وانبساط وی منقبض شود وبسبب تحلیل از موذی پس بخیال جهت دفع آن موذی عادت میگردد ودر همه اجزای لیفهای وی تمدد انبساطی بحسب الحقیقت

في الحقيقت فواق از دو حركت مولف است واين مرض بحسب سبب منقسم ميشود بر هشت قسم قسم اول آنكه خلطى از
اخلاط حاره حريفه يا غذا يا دواء حاد الكيفيت فواق آرد بسبب احداث لذع وحرقه در فم معده ذكى الحس
باشد وعلامت وى حرقت فم معده است وتقدم اسباب موجبه چون قى زرد وسبز وسياه اتفاق افتادن
يا دواى حريف چون فلافل ومانند آن يا غذا حاد الكيفيت خوردن ودر اينجا كه ماده نيز سبب بود وساير
علامات كه لازم وى نيست ظاهر باشد وعام است كه ماده مذكور در معده متولد شود يا از عضوى ديگر چون جگر و
جز آن بروى ريزد وگاهى بيشتر فواق بحسب است چنانچه در قى بيان يافته علاج نخستين سكنجبين وآب
گرم نوشند وقى كنند پس بهر تعديل مزاج معده وتسكين لذع اسبغول نوشند روغن بادام وروغن گل وروغن
بنفشه وگلاب آميخته وبجاى آش شعير اغتذا نمايند روغن بادام آميخته واگر آنرا برف سرد كرده بنوشند بهتر باشد
وديگر ادويه چه سرد ومعتدل باشد ومسكن بود سودمند است واينجا كه طبع نرم بود سبب جو با شكر تناول كنند ودر قسم
بسيار باشد كه آب گرم وروغن بادام جرعه جرعه نوشيدن ومسك اندر طعام دادن از ديگر تدابير مستغنى سازد قسم دوم
آنكه در فم معده يا در طبقات معده يا در جرم ريحى غليظ محتبس شود وانزعاج نمايد پس معده جهت دفع وى متحرك گردد
بحركت فواقى وعلامت اين قسم آنست كه عقب تخمه وبدهضمى پديد آيد وفواق مذكور كودكان را بيشتر افتد عقب نوشيدن
شير بسيار وكذلك تناول الطعام باد آورنده علاج هرچه تسخين فم معده وكسر وتحليل رياح بود وآورنده
آروغ باشد بكار برند چون مصطكى وزيره وپودينه وزنجبيل ومانند آن خوردن وخاييدن وآب او فرو بردن وادهان
مقويه مسخنه وذوى العطريه بر فم معده ماليدن وتلطيف غذا نمودن واز منفخات ونفاخات پرهيز كردن وبايد
كه آوردن آروغ بسيار كوشند زيرا كه آسان ترين ومفيدترين چيزها در اندفاع باد معده آروغ است قسم
سيوم آنكه رطوبت در معده بسيار متولد شود وبر جرم وى بچسبد پس بدفع وى كوشد وعلامت وى آنست كه دهن
پر آب باشد ومعده گران بود وهضم فاسد شود وطعام ترش گردد وجهت نقصان هضم علاج بهر تنقيه معده
قى كنند بقيات مناسبه ومسهل خورند ونيكوترين مسهلات درينجا ايارجات است وبايد دانست كه قطع
آوردن وقلع ماده فواق عظيم الاثر است قسم چهارم آنكه طعام كثير غليظ خورده شود وبسبب كثرت وغلظت
بر معده گرانى آرد ومعده بدفع وى كوشد وفواق پديد آيد وعلامت اين تناول غذا ر مذكور است و
متصل فواق عارض گشتن وبسيار باشد كه رياضت معتاده وحمام ترك كرده شود وبدين سبب
ماده اندر معده افزون گردد وحادث اين مرض شود علاج بزودى طعام را بايد انداز از [illegible]
آب گرم نوشيده وچندى تقليل غذا نمايند ودر تجويد هضم كوشند واگر رياضت واستحمام معتاد
بوده باشد استعمال آن لازم دانند قسم پنجم آنكه سوء مزاج سرد اندر معده افتد وفواق آرد

و این را سه سبب است یکی آنکه سوء مزاج بارد چون در معده افتد هرچه در وی وارد شود بسبب برودت تا هضم
تمام نمیگیرد و تکثیف بکیفیت ردیه میگردد و از ثقل و کیفیت فاسده خود معده را میرنجاند پس بدفع وی میکوشد
دوم آنکه برودت اجزای معده را کثیف میسازد و منقبض میگرداند و این معنی خالی از اذیت نیست پس طبیعت جهت
بسط و آوردن بر حالت طبعیه و دفع اذیت متحرک میگردد و باین حرکت سیوم آنکه برودة مضاد معده است
و موذی وی بسبب کیفیت خارج از اعتدال و هرچه مضاد و موذی معده بود معده به دفع وی میکوشد و
علامت این قسم قلت عطش است و چیزهای گرم مرغوب بودن و آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد
ظاهر شدن و باید دانست که این قسم پیران و کودکان و مریضان را بیشتر می افتد جهت ضعف حرارت ایشان
علاج بهر تسخین معده تخم کرفس و دوقو و زیره و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و درونج و جند بیدستر
با سرکه عنصل آمیخته بخورند و القیماوه ادویه مذکوره را باذیت کهنه آمیخته بر معده نهند و گوشت ماکیان با زیره و دارچینی
و زنجبیل پخته تناول نمایند باید آنکه نافعترین تدابیر درین قسم و در ریحی و امتلائی رطوبی حرکت نفسانیه است که تحریک آرد
بدن را و روح را چون حرکت شدید و صیحه قویه و جمیع اعراض نفسیه و ایضاً حصر نفس و صبر بر عطش سودمند
است درین سه نوع قسم ششم اندر فواق که از ورم جگر افتد و این بر وجوه است یکی آنکه آماس عظیم الحجم و بزرگ باشد
بحیثیتی که معده را منضغط سازد و مزاحمت رساند پس منتهی شود اثر مزاحمت و ضغط بفم معده و فواق پدید آید
دوم آنکه آماس جگر هرچه که باشد منجذب میسازد جگر را بثقل و از انجذاب وی منجذب گشته میگردد معالیق و اوتره
که بین المری و المعده واقع است و بالضرور متمدد میگردد معده و دافعه متحرک میشود جهت دفع اذیت و فواق روی
مینماید و هذا هو اختیار ابن السرافیون سیوم آنکه آماس که در جگر می افتد تنگ میسازد مجری را که مابین وی و
مراره واقع است پس صفرا منع نمیتواند شد بر مراره پس ناچار باید و از آنجا روی معده آرد و احداث فواق مینماید
و هذا هو اختیار جالینوس چهارم آنکه مابین جگر و فم معده عصبه دقیقه وارد است هرگاه در جگر آماس بزرگ
باشد بوساطت آن عصب در فم معده اذیت پدید می آید و فواق رو مینماید بالجمله فواق که از ورم جگر افتد علامت
وی غشی مفرط است و تب لازم اگر آماس گرم بوده باشد و سایر آنچه در اورام کبد گفته آید بر جلیت ورم گواهی دهد
علاج رگ باسلیق زنند و آب عنب الثعلب و آب کاسنی با خیارشنبر بنوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر جویند
قسم هفتم آنکه آماس معده باعث فواق شود و علامت و علاج وی از آماس معده که گفته شد قسم هشتم آنکه یبس و جفاف معده
عارض شود و تشنج معده و تشنج سازد او را و بدان سبب طبیعت معده را بحرکت آرد و فواق یابس گفته شد
که فواق مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی و در دیگر اقسام سبب انقباض گریختن معده است از
موذی و سبب انبساط دفع وی از او و درین قسم سبب انقباض یبوست است نه به گریختن و سبب انبساط اصلاح

اصلاح است و بدانکه این قسم فواق ردی است برای آنکه از فشار رطوبات معده و الیاف و اعصاب می‌خیزد پس
اگر حدیث العهد بود و مدت استفراغ قصیر باشد تدارک توان کرد و اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی
افتاده باشد مهلک است و تدارک نتوان کرد بهر آنکه در اعضای اصلیه ذبول راه یافته باشد و در قوی ضعف
تام ظاهر گشته تدارک آن را زمان طویل باید و مریض تا این قدر مدت نپاید **علاج** در ترطیب کوشند باطنا
و خارجا مثلا شیر تازه و آشامیدنی‌های نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین بمقدار
کثیر و لعاب اسپغول و لعاب بهدانه شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام مفید بود و روغن بنفشه و بینی کشیدن
و بر مهره‌های گردن که مبدأ اعصاب‌ها است بر نهادن مفید است و طعام ماء اللحم و تخم مرغ نیمبرشت و کشکاب غلیظ باید فرمود
و هر چه در تشنج یابس مذکور است بکار باید بست و گر او ویه فواق نسرین بکوبند و آب او بیاشامند مسکن فواق
بود و آب پودینه با آب انار ترش بنوشند فواق ساکن کند زراوند مدحرج کوفته باید خوردن مفید است بندق در کلم
آویزند فواق بنشاند آب که بغایت سرد بود مزیل فواق است فوه سوده را در چند بیدستر با سرکه مفید است و اجینی
با مصطکی بجوشانند و آب وی آشامند فواق زایل کند و از انکه تحقیق اقسام مذکور شد هر دوا که بحسب قسم موافق
باشد بکار زیان نیست **فصل** اندر انقلاب معده و این مرضی است که هر چه خورده شود بعضی مندفع گردد و بعد از انکه
منهضم شده باشد و در وجه تسمیه این مرض دو چیز گفته‌اند یکی انقلاب اسفل باعلی دوم انقلاب و انعکاس فعل معده
از مقتضی طبیعت وی زیرا که از فرستادن و دفع ما فیها بسوی اسفل درینجا بالعکس می‌باشد و سبب این علت آنست که در روده
اثنی عشری که متصل معده است یا در روده صایم که با اثنی عشری اتصال دارد خراشی افتد بسببی از اسباب مسحجه پس
هرگاه غذا از معده منهضم یافته بدین روده‌ها فرود آید از آنکه غذای ذی عفونت بود و یا بسبب کیفیت لذاعه چون حرافت
و حموضت و ملوحت و حرارت بسبب اذیت لذع روده‌ها آن غذا را طبیعت بسوی معده بازپس رد نماید و معده نیز آنرا
مکروه داشته بقی مندفع سازد و فرق درین علت و در مرض ایلاوس که قسمی است از قولنج آنست که آنچه در ایلاوس بقی
می‌برآید زبلی و بدبوی باشد بهر آنکه غذا در روده‌های دقاق بسیار درنگ کرده باشد صفوت کیلوس را ماساریقا جذب
کشیده و بخلاف فی انقلاب المعده که از نتن و زبلیت پاک می‌باشد بهر آنکه درینجا طعام در روده‌ها مکث نمیکند بلکه بمجرد وصول
بموضع منخرد و مسحج بسوی معده باز پس میگردد و ظاهر است که تا طعام در روده‌ها نایستد و عروق ماساریقا از وی صفوت
نجوشند زبلیت و بدبوی کسب نمیکند و ایضا برآمدن پوستهای باریک ورقی و اشتداد حرقت نیز در حوالی
ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز از نشانهای این مرض است زیرا که بر انجراد گواهی میدهد **علاج** برای اصلاح خراش
روده چیزهای مغری دهند چنانچه در امراض امعاء در فصل سحج گفته آید **فصل** اندر قلق و کرب معده و وی آنست
که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب چنان باشد که گوئیا در خاکستر گرم افتاده از تنگی

و تنگی همیگردد و پرغم و اندوه بود و باشد که با وجود این حالت غثیان یا تهوع یا قی عارض شود و این مرض
بر دو قسم است قسم اول آنکه ماده صفراوی اندر معده تولد کند یا از جگر ریخته شود و تولد این مرض ازین ماده بیشتر است
و باید دانست که ماده که در جرم معده غایص فرو رفته باشد قلق و کرب می آرد و تهوع باعث میگردد و چون در فم معده
مجتمع میشود غثیان احداث مینماید بدانکه هرگاه معده ضعیف بود یا ماده قلیل یا رقیق یا غایص باشد یا قوت
ماسکه شدید بود خروج ماده آسان نباشد و بقی مندفع نگردد و علامت حرارت معده در سوء مزاج وی
و در فصل قی و تهوع بتفصیل ذکر یافته **علاج** بهر تنقیه معده قی کنند و آب نیم گرم و سکنجبین نوشیده و بهر تنقیه
آب خیار یا شراب بیه یا سیب آمیخته بنوشند و بیست جو با قدری طباشیر و جلاب ضم کرده تناول نمایند و صندل و گلاب
و کافور و پوست کدوی تر بر معده ضماد نمایند و باقی تدابیر از مبحث قی بحسب حاجت بگیرند بتعلیه ماده که در جوف معده
مجتمع باشد بقی مندفع شود و الا فلیس اینجا که ماده غایص باشد بتنقیه کفایت کنند و از قی باز مانند و اگر بدانند
تنقیه سود نمیدهد بوجه دیگر که منقی طبقات معده بود مستفرغ سازند چنانچه در قی بیان یافته و اگر ماده از جگر فرو همی ریزد در معده
از قی باصلاح جگر کوشند چنانچه گفته آمدیم قسم دوم آنکه ماده سرد که تکیف بکیفیت ردی باشد چون ملوحت و
و حموضت و بورقیت و عفونت در معده حاصل شود و محدث قلق و اضطراب گردد و علامت وی از آنچه در سوء مزاج
معده و در قی بلغمی و سوداوی ذکر یافته روشن است **علاج** بهر تنقیه چیزهای مقطع چون سکنجبین عسلی اندر طبیخ
شبت آمیخته بنوشند و قی کنند و بهر تحلیل مواد چیزهای ملطفه چون آب بادیان و شراب افسنتین بکار برند و از آنکه کرب
معدی متحد الاسباب با غثیان و قی تدابیر این از آنجا برگیرند **فصل** اندر اختلاج معده و وی عبارتست
از حرکت خفقان مانند که در معده عارض شود و چون اختلاجی که در اعضای عضلانی پدید آید و سبب این علت خلطی سرد
یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر بروی ریزد و سبب اگر این حرکت در فم معده یا در جزء اعلی معده بوده باشد که غشی و
خفقان پیدا شود و غثیان و تهوع رنجه دهد و علامت خلطی که مرض بحسب سبب از فصول سابقه ظاهر است و قی و اسهال
و تعدیل بتفصیل بیان یافته اندر فصل قی قسم دیگر آنکه از کرم روده عارض شود و چنان باشد که طبع قبض بود و ماده
صفرا را معا ریزد و سبب لذع صفرا کرم جنبش آید و سبب قبض فرو رفتن نتواند و بمعده بر آید و احداث اختلاج نماید لتنفر
الطبیعة عنه و علامت وی قبض طبیعت است و درد روده و انقصار و دغدغه معده و تقلب نفس **علاج**
بهر تلیین حقنه کنند یا مسهل خورند بحسب تقاضای حال قبض پس از گشادن طبیعت در قتل و اخراج دیدان کوشند چنانچه
که در فصل وی گفته آید **فصل** اندر وجع الفؤاد و وی عبارتست از درد قوی که در فم معده افتد و از آنکه فم معده
بقلب خاست قریب است و نیز رگ شریان میانها دارد و هر اذیتی که بفم معده می افتد دل بسرعت منفعل میگردد از وی تجیم
که عوام در آلام فم معده و دل فرق نتوانند کرد از آنست که وجع فم معده را وجع القلب و وجع الفؤاد

الفواد میخوانند بر سبیل تجوز و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم که بفم معده افتد دوم خلط مراری که
که بروی ریزد و عند اوجاع شدید و عند الخلاء تناول طعام و علامت وی آنست که در فم معده وجع شدید پدید آید
و دست و پای سرد شوند و غشی قوی افتد بحدیکه افاقت نشود و موذی بهلاکت گردد **علاج** تا که قابل علاج
بوده راز اسباب کوشند از انچه در وجع معده و سوء مزاج وی مذکور است ساذج بود یا مادی **فصل** اندر حرقت
معده و وی سه گونه است یکی آنکه اغذیه غلیظه چون نان فطیر یا فواکه خام خورده شود و آن بسبب غلظت و ضعف معده
منهضم نگردد و دیر در معده طفو بماند و از حرارت معده ترشی گیرد یا ترشی خود فم معده را بگزد و بسوزد و بسیار
باشد که بقی برآید دوم آنکه رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت قاصره ترش گردد و حرقت آرد
سیوم آنکه خلط سوداوی ذی حموضت و حرقت و لذع از طحال بفم معده ریزد و کثیر المقدار و احداث حرقت نماید و
فرق مابین این هر سه آنست که آنچه از تناول مغلظات و احتقان رطوبات افتد تقدم تناول چیزهای غلیظ و نفخ رطوبت
بران گواهی دهد و هنگام گرسنگی خفت پدید آید بجهت قوت حرارت معده و آنچه از سودا از طحال عارض شود اندر
خلو معده غلبه کند و هنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود بجهت اختلاط طعام با وی **علاج**
اگر سبب حرقت اغذیه غلیظه و فواکه فجه یا رطوبت خام بود قی باید کرد بآب شبت و آب ترب عسل و نمک
آمیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و مطبخات بر مصالح اختیار باید کرد و بمعاجین قویه تجربه هضم باید فرمود و اگر
علت انصباب سودا بود از طحال رگ اسیلم یا باسلیق زنند از دست چپ و بعده بجهت تقویت معده و ردع مواد فاسده
سکنجبین بزوری بنوشند و هلیله مربی و آمله مربی بخورند و چیزهای مناسب غذا سازند **فصل** اندر حکاک و
دغدغه که بمعده افتد و آنرا دو سبب است یکی آنکه خلط حریف و لذاع که احداث جرب تواند کرد بر معده ریزد
از عضوی چنانچه در نوازل سر که بمعده افتد پدید می آید دوم بثرهای خورد که در سطح داخلی معده
عارض شود و جرب از قروح و فرق بینهما آنست که آنچه از قروح بثور بود غذا غیر منهضم برآید بقی یا باسهال
و هرچه در فصل بثور معده گفته شد پیدا باشد و بسبب عدم انهضام غذا مشتمل نا شدن معده آسته بر طعام
اذیت بثور اما در انچه سببش انصباب خلط باشد آثار وی بران گواهی دهد و غذای منهضم برآید **علاج**
در خلطی استفراغ خلط کنند و معده را قوت دهند چنانچه کرارا ذکر یافته و در بثور اقراص طباشیر که
در وی زعفران نبود بدهند و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعا بثوری مفید است و باقی تدابیر از فصل
قروح و بثوری برگیرند و در بثوری نیز گفته در بثور معده نیز گفته است **فصل** اندر استرخاء معده و
تحلیل نفخ آن و این مرضی است که جرم معده ضعیف شود و باقت وی سست گردد و این فصل را بدو قسم بیان
کنیم قسم اول اندر استرخاء معده و سببش ابتلال و ترشدن معده است از فضول رطوبی و وی دو گونه است یکی آنکه

معده مسترخی شود و بدان سبب بافت لیفها سست گردد دوم آنکه رباطهای معده که بدان رباط معده مربوط
است بدیگر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب بعض اجزای معده بر بعض دیگر فراهم آید و فرق میان آنست که در اینجا
کر نفس معده مسترخی نشود و لیفهای آن بدان سبب مترهل نگردد و سینه علیل بلندتر نشود و نشیب فرو میرود و فساد
هضم پدید آید و آنجا که استرخاء رباطات سبب باشد بحسب رباط که بکدام جانب معده است عوارضات ظاهر
میگردند مثلا اگر استرخا در آن رباط بود که بابین ترقوه و معده رابط است معده میل باسفل کند و بواسطه تسفل
وی که محدث ثقل است اعضای علیا نیز فرو سو منجذب شوند و در جایگاه ناف گرانی محسوس گردد و اگر استرخا
در آن رباط افتد که رابط است بین الصلب و المعده بقدام میل کند و ثقل اندر شکم محسوس گردد و اگر استرخا در رباطی بود
که رابط است بین المعده و اعضای ایمن و معده بجانب چپ میل کند و بتبعیت وی در اعضای که بجانب ایمن او بند
متصل واقع اند در آن کشیدگی پدید آید و اگر استرخا در رابط ایسر بود ضد آنچه در استرخا در رابط ایمن
گفته شد پدید آید و بدانکه معده بمثابه خیمه است که از هر چهار سو بواسطه رباطات ریسمان مانند قایم و مستحکم
الفضا میباشد پس هرگاه رابطه یکجهت سست شود همگی بجانب مخالف مایل گردد **علاج** هر چه در علاج استرخا
گفته شد بعمل آرند و از ادویه هر چه خوشبو و قابض باشد برگزینند و از اغذیه هر چه سریع الهضم و مایل بقبض و جفاف بود اختیار
نمایند و در قسم دوم بتفصیل گفته آمد قسم دوم اندر تهلهل و تشنج معده و تخلخل سوء مزاج مفرط است و اوجاع شدید
یا قی و حرکت عنیفه که از قی شدید و اسهال مفرط معده را رسد و این مرضی است که جمیع افعال معده باطل شود و
هیچ بیماری معده بدتر از آن نیست که بافت او سست گردد و علامت این قسم آنست که طعام هرگز نگوارد و غذا
نیک و ترتیب ستوده سود ندهد و غایط بصعوبت برآید و باشد که تنقیه بحدی رسد که بی استعمال حقنها و بدون شرب
مسهلات نگشاید و از علامتهای انواع سوء مزاج و آماس هیچ ظاهر شود و بدن نحیف و ناتوان میگردد و مراق
لاغر شود و شهوت ضعیف گردد و هر چه خورده شود بر معده گرانی آرد **علاج** شراب حب الآس اطریفل بزرگ
خوردن و جوارش عود و مانند آن هر چه قابض و خوشبو بود استعمال نمایند و روغن مصطکی و مانند آن بر معده بمالند و در ...
نهند و هر چه سبک و سریع الانهضام بود تناول فرمایند از دراج و تیهو جمله امراض معده را مفید است خاصه در علت
استرخا و تهلهل و بدانکه پوست اندرونی که در سنگدان مرغ خانگی بود در این بیماری مجرب است از گوشت جدا کنند
و بیاویزند تا خشک شود بکوبند و مقدار نیم مثقال با اطریفل یا شراب سیب یا حب الآس بسرشند و تناول کنند و سنگ یشم بر معده
آویختن بالخاصیت مفید است و اگر از او بیاید موازنه نیم درم و با چیزی مناسب آمیزند و بخورند نافع آید و هر چه
بتهلهل و تشنج معده سود دهد در استرخاء المعده نیز مفید است ... اللاح و نوعی اگر از ان
دوا ... بود ... **فصل** اندر تشنج المعده باید دانست که تشنج امتلائی یا استفراغی

در سائر اعضا می افتد گاه باشد که در اجزاء عصبیه معده یا در رباطات او عارض می‌شود پس اگر تشنج در نفس معده بود
نشانش آنست که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذا غیر منهضم بر آید و گاه باشد که محتوی گردد با حرکت
غیر طبیعی و بدان سبب غذا بعضی منهضم و بعضی نامنهضم بر آید و احتوای ضعیف یا عدم احتوا بسبب خفت و شدت تشنج
و اگر تشنج در رباطات بود آثاری که به تشنج رباط هر جهت مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط
بود که معده را بفقار بسته است طعام در معده نایستد و بعد خوردن اندر روده منحدر گردد و مریض پیش یا
پایین بود و اگر در آن رباط باشد که رابط است بین الترقوه والمعده بیمار دوتا شود یعنی منحنی و نشست راست نتواند کرد
علاج آنچه در تشنج امتلائی و استفراغی مذکور است بکار برند بحسب سبب **فصل** اندر صلابت که در معده
افتد یا در عضلات که بالای معده در مراق بطن موضوع اند و معنی صلابت صلابت و سختی است و این فصل را بدو قسم
بیان کنیم قسم اول اندر صلابت معده و سبب وی خلط غلیظ سوداوی است که در اوردهٔ معده رسیده و طعام را
که این صلابت در فم معده پدید آید یا در دیگر اجزاء معده اما در فم وی بیشتر افتد و علامت این مرض آنست
که در ناف عینین تهیج پدید آید و نزاق بسیار بر آید و باشد که بدین در آید از عظم حجم و مریض بر شکم تکیه نتواند کرد
و بنگام سجده متالم شود و باشد که از فرو بردن لقمه الم خفیف یابد و خفت اعراض بحسب عظم و صغر صلابت است
علاج اگر مزاج گرم و قاروره رنگین باشد رگ باسلیق زنند و خوردن گوشت ترک کنند و چیزهای ملین و محلل
یا مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند چون عنب الثعلب بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل و اصل السوس و موم سپید
روغن گل و روغن بنفشه که بهم سرشته باشند و اگر مزاج سرد و قاروره سپید باشد حقنه کنند بدانچه محلل خلط
غلیظ بود چون طبیخ افتیمون و بسفایج و اصل السوس و بیخ خطمی و عصاره قرطم که بسیار شبیر و ماء العسل و
روغن کنجد در وی آمیخته باشند و ضماد نمایند بچیزهای ملین و محلل چون بنفشه و بابونه و سنبل و اذخر و آرد حلبه
و حب البان و مقل و بادام تلخ و لعاب تخم کتان و روغن بان و موم و پیه ماکیان که جمله بهم سرشته باشند و گاه
باشد که بسبب صلابت سپرز در اجزاء معده که متصل سپرز است سختی پدید آید **علاج** وی علاج طحال
است زیرا که محل آفت هم اوست و در معده بواسطه مجاورت ظهور یافته قسم دوم در صلابت عضلات و سبب وی نیز
خلط سوداوی است که اندر عضلات در آید و فرق میان صلابت عضلات موضوعه وی از سه وجه است
یکی از شکل دوم از موضع سیوم از افعال اما شکل آنست که صلابت که بمعده افتد مستدیر باشد و عرض
و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز باشد و از یکجانب غلیظ و بطرف آخر دقیق همچون ذنب
الفار اما موضع چنانست که جایگاه معده از غضروف خنجری تا ناف است و عضلات چهار زوج اند یکی
در عرض شکم و یکی در طول و دو تا دیگر مورب اما صلابت افعال معده را نقصان و خلل نیست از صلابت پس اگر

سختی ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات است و اگر افعال معده با آفت بود و صلابت
در معده باشد **علاج** اگر مزاج گرم بود بهر تنقیه شاهتره و تمر هندی و خیارشنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند و بنفشه
خشک و ورد خشک و بابونه و اکلیل و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل بهم سرشته ضماد نمایند و باشد که بفصد
باسلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود بهر تنقیه چیزی بنوشند که مخرج اخلاط غلیظه باشد چون طبیخ افتیمون
و غاریقون و بهر ضماد اشق و مقل و خاکستر بیخ کرنب و شبت بید ستر و زعفران با لعاب حلبه و روغن زیت و
شحم عتیق سرشته بکار برند و کذلک در تدهین و تنطیل و تغذیه رعایت حرارت و برودت مرعی دارند

فصل اندر ذرب و خلفه و این هر دو لفظ بر اسهال معده اطلاق کنند اما ذرب در لغت بمعنی آمده یکی فساد معده کما یقال
ذربت المعدة اذا فسدت دوم بمعنی حدت کما یقال لسان ذرب ای سیف حاد سیوم عدیم البرء چنانچه در جرحی که
علاج نمی پذیرد میگویند ذرب الجرح و در اصطلاح اطبا عبارت است از جریان شکم که متصل باشد و گفته اند که اسهال
معدی که طعام در آن منهضم شود و بیشتر آنکه همه تن را از وی بهره رسد مطلق گردد با اتصال و کثیر الرطوبت بود ذرب
این باشد بالجمله ذرب مرضیست مزمن بطیء الانقضاء بهمین فرق توان کرد میان هیضه و ذرب که مرض الیقی بود زیرا که هیضه
مرضی است حاد سریع الانقضاء اما خلفه آنست که طعام بسبیل معتاد اندر معده نایستد و استطلاق در گاهی بسرعت
بود و گاهی ببطؤ و گاهی بدفعات کثیر و گاهی بدفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی فاسد اما متن اسباب و علامات
در اختلاف و ذرب هیچ فرق نمیکند و انواع هر واحد بیکدیگر مختلط بیان ساخته و چون بعد استخراج مقصد فایده
بلیست ما نیز مخالفت نکردیم و باید دانست که خلفه و اختلاف عند البعض مترادف اند اما جمهور اسهال کاین بلا دوار را
اختلاف گویند و اسهال کاین بالوان را خلفه اکنون بدانکه اسهال معدی علی الاطلاق چهار قسم است
قسم اول آنکه سوء مزاج بارد رطب ساذج در معده عارض شود و بدان سبب معده مسترخی و متبل شود و ذرب
پدید آید و علامت وی آنست که تشنگی و حرقت نبود و چون طعام خورده شود بسرعت بیرون آید اندکی متغیر شده
جهت قصور هضم و ضعف ماسکه و اگر ادویه ترش آید در قی و اسهال بلغم نباشد لکن نه ساذجا **علاج** بهم
تسخین و تجفیف کردن و فلافلی و جوارشن عود بخورند و باقی در فصل سوء مزاج معده مذکور است قسم دوم آنکه بلغم بسیار
در معده گرد آید و ذرب آرد و علامت وی آنست که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مختلط بر آید و در اسهال و در طعام
اندر معده کشش تلوار و هر مخصوص بدین خلط است پیدا بود **علاج** قی کنند و بعده جوارشها که جاذب باشند ازاد
قابضه و حاره بکار برند تا ازاله اسهال و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود و قسم سیوم آنکه رطوبت لزجه بر سطح معده
منتشر گردد و خمل آنرا برگرداند و سبب آنست و صافی سطح شود و هر چه خورده شود از سطح معده بلغزد و
منزلق گردد بواسطه استیلا خمل و ضعف ماسکه متوقف نماند در وی و علامتش آنست که غذا در معده نایستد و بجود

وبعد دور و دسبوی امعا منحدر گردد و تغیر نا گرفته خاصه که از پس تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت
یاری میدهد بر انحدار بسیار باشد که هر یا هر بعض که طعام از معده یکبارگی فرو افتد و بسوی امعا همچون سنگی که ساقط
شود لهذا هیچ مانعی نباشد **علاج** جوارش خرنوب و جوارش کندر تناول کنند و از آب گرم بپرهیزند که او مر
معده و فرید ملاست است و چیزهای منشفه مجففه چون پست نبق و ارزن بیحر و کرکه بریان کرده باشند و مانند آن
تناول نمایند **صفت** جوارش خرنوب نبطی از تخم پاک کرده و زیره کرمانی در سرکه تر کرده و بریان نموده
و سماق و حب الاس و پست نبق و بلوط و کشنیز بریان ساخته و مصطکی جمله هشت دارو است از هر یک جزوی
بگیرند و بکوبند و بیبیزند بحیثیتی که باریک نباشد بلکه درشتی در اجزا پیدا باشد کما هو رسم ادویة الجوارشات لیس بعسل
بسرشند و بقدر حاجت بکار برند **صفت جوارش** کندر کندر و جلنار از هر یک ده درم فلفل نانخواه
سنبل و کاشم و انیسون و نیشو نیز از هر یک دو درم این هرشت دارو است بطریق مذکور کوفته و بیخته با عسل آمیزند
قسم چهارم آنکه مره صفرا بر معده ریزد از بدن و این آنگاه باشد که صفرا در بدن بسیار شود و اعضا انرا دفع
سازند بسوی معده و امعا و علامات این قسم آنست که عقب حمیات محرقه صفراویه و غب خالصه یا عقب تناول
اغذیه یا ادویه حاره یا عقب شرب شراب صرف پدید آید و التهاب و عطش پیدا بود و در اسهال صفرا
ظاهر شود و باشد که با تب نیز یار گردد **علاج** نگیرند اگر اسهال اندک اندک میشود باید که بر اخراج مواد فاسده
یاری دهند بچیزهای که مسهل صفرا و مقوی معده بود و آخر مقلل و قبض باشد همچون آب انار رین باشکر یا کرده و شراب
ورد مکرر با هلیله زرد یا تنکر هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هرگاه بدین تدبیر ماده فاسده بتمامه پاک نشود
و جهت استفراغ [illegible] صالحه بتبعیت وی خوف ضعف و غشی پدید آید باید که بهر قبض اقراص حماض اقراص
طباشیر قابض دهند **فائده** درین علت تا قوت کفایت کند قطعاً در حبس اسهال نکوشند بلکه بدفع ماده
فاسده معاون باشند بطریقی که گفته شد **قسم پنجم** آنکه سودا بسیار از سپرز بر فم معده ریزد و سبب احداث
حرقه و لذع طبیعت را بر دفع خود انگیزد و حال خود نیز جهت حموضت خالی از قوت مقطعه ساحجه نیست و علامات این قسم
آنست که گرسنگی بسیار شود و لذع حموضت بر سر معده محسوس گردد و دایم و تسکین نیابد مگر از تناول
طعام یا نوشیدن قدری از روغن **علاج** رگ باسلیق بکشایند از دست چپ و بطبیخ افتیمون اسهال نمایند
و بهر آنکه ماده از طحال نتواند بر آمد تکمید کنند بر طحال بمنضجات قابضه و بمالند طحال بمناديل خشنه و اگر محجمه بنهاده
بمکند یا محجمه ناری بکار برند بهتر باشد و علی الصباح قبل از آنکه سودا بر فم معده ریزد و گرسنگی آرد باید که حسوی
چرب بنوشند تا چون سودا بریزد فم معده را اذیت نرساند مانند حسوی که از شکر و روغن بادام و بیه
گرده بز ساخته باشند و اگر بجای روغن بادام روغن کنجد آمیزند همان عمل کند **قسم ششم** آنکه در طبقه داخلیه معده

واما بثور یا قروح پدید آید پس هرگاه طعام خورده شود و بقروح و بثور رسد لذع احداث نماید خصوصاً اگر
آن طعام ذی حموضت و ملوحت باشد پس بالضرورة از قوت دافعه آنرا دفع نماید تا که هیچ اندر معده باقی نماند و معده بتمامه
از ان غذا پاک گردد و علامت این قسم آنست که دهن متبثر شود جهت اتصال سطح وی با سطح معده و حرارت
و خشکی و بدبوئی اندر دهان پیدا بود بعد از تناول غذا وجع و حرقت در معده پدید آید خاصه که ماکول ذی حدت
باشد و در معده هر انجا که ثقل طعام محسوس شود لذع و حرقت نیز همانجا باشد و هرچند که طعام بقعر فرو نشیند وجع
نیز فرو سو گراید تا که آن غذا بتمامه بر آید تغیر ناگرفته یا بعض وی تغیر پذیرفته و تغیر و عدم تغیر طعام بحسب کثرت
و قلت بثور و قروح است زیراکه هر موضعی از معده که متبثر و متقرح است بر غذا مشتمل نمیشود و هر جائی که سالم ماند
محتوی میگردد و طعام بدان ملتصق میشود و انقدر روی بهضم می نهد اما از انکه از دفع متوقف میماند استکمال نمیگیرد
هضم وی پس نضج تمام [illegible] ازهیچ وجه صورت پذیرفته نیست و هیچ چیز و ماکول اگرچه بعض مواضع معده
متبثر و متقرح باشد کما ذکرنا و برآمدن صدید رقیق نیز درین اسهال ضرور نیست خصوصاً در قروح و بثور متقرح علاجش
اقراص طباشیر که دروی زعفران نباشد و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعاء بثوری تناول کنند و هرچه مطفی و
قابض بود و خالی از حموضت باشد غذا سازند چون برنج و نخود و عدس مقشر و ازین چیزها آش پزند باید که جوش اول ریزند
پس مزعفر ساخته همراه روغن یا مسکه نوش نمایند و احتراز از تخلل غذا از حموضت جهت خوف لذع و حرقت است و اگر
بخوردن سماقیه و زرشکیه بعضی رخصت داده اند فی الجمله اگر اذیت ترشی قبول باشد سماقیه و زرشکیه نافع ترین
غذا است لمنع الانصباب و تنقیة المواد و باید دانست که نیکوترین تدابیر درین مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است
و اگر مانعی بود بر ساق حجامت کردن **صفت** قرص طباشیر که درینجا بکار آید ورد احمر تخم حماض از هریک یکدرم
صمغ عربی نشاسته طباشیر کتیرا از هریک دو درم جمله شش دارو است بکوبند و بلعاب اسپغول اقراص سازند **صفت** سفوف
زلق الامعاء بثوری که مسمی است بچهار تخم بگیرند اسپغول و تخم ریحان و تخم کنوچه و تخم لسان الحمل از هریک جزوی هر قدر
که خواهند و بر سفال گرم بریان نمایند و آب گرم بروی ریزند و بهم زنند تا منعقد گردد پس روغن گل بران ریزند و
بنوشند **صفت** حب الرمان بگیرند انار دانه ترش بیست درم کزبره یا کشنیز از هریک چهار درم کزمازج خرنوب
نبطی از هریک دو درم جلنار سماق از هریک سه درم جمله هفت دارو است انار دانه را بریان نمایند و کزبره یا کشنیز
را در سرکه تر کنند پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه درم اما اگر دیگر ضعف بود این سفوف
ندهند قسم هفتم آنکه نوازل فرود آیند از سر بمعده و غذا را فاسد سازد پس طبیعت آنرا مندفع سازد باسهال
و بتبع وی غذا نیز منزلق شود و این را اسهال دماغی گویند و سبب این مرض کثرت فضول اندر دماغ و انحدار وی
بر معده از طریق حنک باید دانست که چون ماده در دماغ بیشتر جمع شود طبیعت بدفع وی میکوشد پس بعضی از ان

از زبان از طریق بینی می بر آید و بعضی از طریق حنک و انچه بر حنک ریزد و بعضی از دهن با راده آدمی بر می آید و بعضی که رقیق است بجانب شکم می گراید و انچه غلیظ است بر معده می فزاید و علت مذکور چون مزمن شود و سودوی میگردد و بفساد مزاج معده قصور هضم و ضعف قوت پس احداث مینماید ذوبول و موت و این نوع اسهال را عامه اطبا نمی شناسند و بدون سبب بیمار هلاک میگردد و علامت این قسم آنست که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدفعات متوالیه و چون معده از نزلات پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر معده گرد آید و این حالت دایم باشد و دیگر آثار نوازل بحسب سبب پیدا بود و مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در دماغ و معده لذع و حرقت پیدا باشد و عطش و تلخی دهان و خشکی حلق و مری و فم معده ظاهر بود و اگر بلغم بود دسومت و حلاوت کریهه و غلیظ و تعقد آب دهان بر آن گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهان و حلق و گرانی سر و آمدن بوی از دماغ چون بوی آهن شاهد باشد و اگر ماده نزله خون باشد سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم که مایل باشد بشوری و بدبوئی بر آن دلالت کند و انچه دیگر علامات فساد دماغ بار ها ذکر یافته بحسب سبب بظهور آید **علاج** بحسب حال در تنقیه دماغ کوشند بفصد و حجامت و اسهال و پس از تنقیه بهر اصلاح مزاج وی بکار برند شمومات و عطوسات و ضمادات و نطولات مناسبه که در امراض دماغ بار ها ذکر یافته و ماده را بجانب مخالف منجذب گردانند و انچنان باشد که سر بتراشند و آنرا بخرقه درشت همی مالند و خردل و رسک بر روی ضماد سازند و کذلک قدمین و ساقین را بمالند بروغن و نمک و بطبیخ بابونه و اکلیل پاشویه سازند و بعد از ان که دماغ پاک شود تغییری دهند که ماده بسوی معده ریختن ندهد چنانچه گفته آمد و ایضا بهر منع نزله تدابیر عملیه بکار برند و انچنان باشد که بفرمایند علیل را تا از خفتن بر قفا و نهادن سر بر بالین بلند احتراز کند بلکه اگر تواند خفتن بر روی عادت کند و سر چنان بدارد که نسبت بیدن فروتر باشد بهتر است تا ماده همگی از راه بینی بر آید و بسوی حنک نگراید و احیانا اگر آید بغایت کمتر باشد ذکر ادویه مسهله که بحسب سبب درین مرض استعمال نمایند نقیع صبر و هلیله زرد و ورد و ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن مفید است ذکر ادویه که منع نزله کند بگیرند جلنار و کثیرا و صمغ و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا و زعفران و با شراب خشخاش آمیزند و بدهند نوعی دیگر بگیرند ... و مازو و جلنار و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا و لعوق سازند نوعی دیگر بگیرند ورد احمر و خشخاش و صمغ و رب السوس و نشا و کثیرا و زعفران و تخم کاهو اقراص سازند در منع نزله سود است **عملیه** درین علت در حبس اسهال زینهار نباید کوشید و همگی عنایت در تجفیف و تنقیه دماغ و منع نزله مصروف باید داشت که سبب فی الحقیقت نزله است چون او منقطع خواهد شد اسهال خود بخود بند خواهد شد **حکایت** رازی گوید مرا دوستی بود مبتلا درین مرض و علت او مزمن شده و هیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت بمن کاوش میکرد و اما چون بر سبب علت واقف نمی شدم تدبیر کفایت نمیکرد بعد از روزهای بسیار دیدم که پی در پی چند بار بحاجت میرود

درعقب آن تا زمانی طویل عافیت یافت شد پرسیدم اثرا که بعد از خواب هم همین حالت روی میدهد گفت نی لیکن
دانستم که نزله گرم از سر فرود می آید پس فرمودم او را که سر بتراشد و خردل و فرفیون بر تارک بمالد همچنان کرد از آن سعال
منقطع شد **فائده** تا که آدم بیدار است آنچه از دماغ بحلق میریزد بقوت اراده آنرا به تنخع بر می اندازد
و بسوی معده رفتن نمیدهد ازانست که در بیداری این تقسیم و ضرب رنج نمی دهد بدون تقدم خواب ششم آنکه ردائت
تدبیر غذا سبب خلفه شود و عام است که این ردائت در کمیت غذا بود یا در کیفیت او یا در سوء ترتیب اکل اما ردائت
کمیت آنست که غذا زیاده از مقدار خورده شود و اما ردائت بکیفیت چهار گونه است یکی آنکه غذا لطیف و سریع الاستحاله
باشد چون شیر ماهی دوم آنکه مزلق بود و قبل از انهضام فرو لغزد چون آلو سیوم آنکه بدبو و بدمزه یا لذاع باشد که این چنین
غذا را طبیعت جهت استکراه پیش از انهضام مندفع میسازد چهارم آنکه نفاخ بود و مولد ریاح و همچنین غذا جهت استحاله معده
بروی زودتر بر می آید و هر واحد از تقدم اسباب شناخته میشود اما آنچه از سوء ترتیب اکل بود در همین سوء تدبیر شامل بودی
است اکنون بدانکه اطبا را اختلاف است در آنکه سوء ترتیب چیست اکثر بر آنند که وی آنست که غذای نرم سبک مزلق
نخستین خورند و غذای قابض عاصر بعد وی یا بطئ الاستحاله بر سریع الاستحاله مقدم دارند و عند البعض تقدیم لطیف بر غلیظ
سوء ترتیب است و هر واحد بر اثبات قول خود دلیلی دارد اما دلیل کسانی که تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند آنست
که چون نخستین غلیظ خورند و عقب وی لطیف لطیف زودتر تحلیل پذیرد و از آنکه غلیظ تحت اوست کیلوس لطیف
بجانب جگر منجذب نتواند شد و همانجا بایستد و از حرارت معده فاسد شود و ما تحت خود را نیز فاسد سازد و کسانی
که تقدیم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیزهای لطیف خورده شود و عقب وی غلیظ از آنکه حرارت
در قعر معده بیشتر است آن لطیف را زودتر گوارد و کیلوس او روی بجگر نهد و ثقل وی بسوی امعا و بدان سبب
در هضم غلیظ قصور راه یابد بتحیر الطبیعة و بسیار باشد که بمصاحبت کیلوس لطیف چیزها از این غلیظ نیز بجگر رود و در آنجا
در جگر سده احداث کند و همراهی ثقل وی چیزی بسوی روده ریزد و در آنجا نیز فساد آرد و بالجمله آنچه بتجربه رسیده
میشود در حال همگنان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باشد و شارح میگوید الحق ان التفاوت بین الغلیظ و اللطیف فی
قبول الهضم ان کان علی المقدار تفاوت قوت هضم قعر المعدة و اعلاها لم یکن فی تقدیم الغلیظ ضرر و ان کانت تفاوت
بینهما فی الانهضام اکثر من ذلک لکن کان الزمان الذی بینهما یتدارک ذلک التفاوت لم یکن هناک ایضا ضرر فی تقدیمه و
اما اذا کان التفاوت بینهما اکثر من ذلک و الزمان اقل من ان یتدارک التفاوت کان فی تقدیمه ضرر بالضرور
فائده حرکات خفیفه بعد تناول غذا مفسد هضم است جهت تحریک غذا و اعانت وی بر انحدار قبل از انهضام
و همچنین آب کثیر المقدار جهت حیلولت او ما بین جرم معده و غذا و ظاهر است که تا غذا ذات معده مس نکند هضم
کامل نیابد علاج تقلیب معده را دیه کنند چه در غذا و چه در ترتیب چنانچه در فساد هضم بتفصیل مذکور

مذکور است وسبب ضرر در تدارک وی کوشند از آنچه بارها ذکر یافته قسم نهم امتلاء بدن و عروق و قلت
تحلل سبب مرض باشد و ظاهر است که هرگاه اعضا ممتلی باشند و مجاری غذا بسته باشد غذای که در معده
و امعاء و رقاق هضم یافته باشد نافذ نمی تواند شد بسوی جگر و بالضرور باسهال مندفع میگردد و لهذا این
اسهال کثیر الرطوبت میباشد و علامت این قسم آنست که بیمار پر گوشت و پر قوت باشد و آرزوی طعام نبود
و فضله منهضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار برآید و ترک ریاضات معتاده و آسودگی بران گواهی دهد ۞

علاج رگ زنند و در ریاضات کوشند و بدن را مالش فرمایند و حمام معرق استعمال نمایند و همگی در
خلو بدن کوشند و نیکوترین تدابیر تقلیل غذا است و روزه داشتن و سواری اسب نمودن و مانند آن از ریاضات
هرچه حسب حال الشخص باشد قسم دهم آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و وی مع الثقل
هیجان نموده منحدر گردد و منخارج و علامت این قسم آنست که بدن روز بروز نحیف و لاغر شود و رگهای بدن خالی و بی خون
نماید و رنگ بدن بسپیدی یا بزردی گراید و اسهال سپید شبیه بماء الکشک باشد یا بنفش بود و بدانکه سپیدی
اسهال دلیل است که چیزی از کیلوس بماساریقا نرفته و اگر رفته اندرانجا توقف ناکرده باز پس گردیده و بامعا
منحدر گردیده و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضریات نشان آنست که کیلوس بماساریقا میرود و درانجا
توقف میکند و از حرارت غریبه که درین عروق است خضرت کسب مینماید و بواسطه ضعف جگر بسوی وی منجذب
ناشده بجانب معده و امعاء باز پس میگردد و بالا گفته شد که همچنانکه اندر معده و جگر ماساریقا واقع اند جهت
نفوذ صفوت کیلوس اندر امعاء رقیق یعنی صایم و اندر جگر نیز واقع اند جهت جذب خلاصه غذا از امعا

علاج جوارشها که غذا را در بدن نافذ سازد تناول کنند چون جوارش فندیقون و جوارش
مصطکی و همگی در تقویت معده کوشند با ضمده و لطوخات دیگر آن که برای ضعف جگر مخصوص است و گفته آید
در فصل وی قسم یازدهم اندر اسهال معدی که مسمی است بدور البطن و اسهال المعدی و وی آنست که
اسهال که بادوار معلومه پدید آید بشرطیکه در کمیت غذا و در اوقات تناول آن که معین باشد اختلافی نیفتد
زیرا که اگر در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد و در اوقات معینه او تقدیم و تاخیر رود محنت طبع بر ادوار معین
نماند کما لا یخفی و سبب آمدن طبیع بر ادوار آنست که فضله در عضوی واحد چون اعور و بطون دماغ و قعر معده
و کبد و سپرز یا در عضو کثیر چون عروق و رقاق جمع همی آید بتدریج مانند ماده حمیات دایره هرگاه آن عضو ممتلی
گردد مندفع شود از آنجا بسوی امعا و مستفرغ همی گردد و استدلال بر نوعیت خلط از لون اسهال و ظهور
ادوار توان کرد مثلا اگر اسهال بدور غب افتد و رنگ زرد بود نشان صفرا است و اگر بدور ربع
پدید آید و سیاه رنگ باشد نشان سودا بود و اگر به دور نائبه بلغمیه عارض شود یعنی هر روز

ورنگ اسهال سپید بود نشان بلغم باشد واگر در قیام را حدی معلوم نباشد و وجع در عضوی لازم بود و
در هنگام احتباس طبیعت وجع غلبه کند نشان خون باشد و وجه اختصاص دوار اخلاط در حمیات گفته آید اما استدلال
بر آنکه محل آفت کدام عضو است چنان کنند که در هر عضوی که نخستین درد خلیدن چون خله سوزن پدید آید و عقب
آن طبیعت منطلق شود و بعد اطلاق خفت در وجع پدید نماید باید دانست که محل آفت همان عضو است و این نوع
اسهال اندر حمیات دائره روز نوبت نیز افتد در بعضی آنکه بواسطه دفع طبیعت فضله را علاج تنقیه بدن
کنند از خلط غالب بقصد اسهال وجهت اسهال حقنه حاده و حبوب قویه استعمال نمایند خاصه اگر ماده
اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض نترسند زیرا که چون سبب منقطع شود
تندرستی زود مراجعت کند و هر آن عضو که موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه
باشد از خود دور سازد و اندرین قسم زنهار چیزهای قابض بکار نبرند خاصه پیش از استفراغ تام زیرا که
اگر ماده در وجود باشد و حبس کنند آفات قویه پدید آید چون دبیلات و اورام ردیه و قتاله و حمیات مزمنه و مانند
آن دیگر امراض صعبه قسم دوازدهم اندر ذرب که بسبب وقوع سده بود در عروقی که معروف است بجداول و این
رگها جداول ماساریقا است و از باب کبد منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که درین رگها افتد
دوگونه است یکی آنکه تام نبود و درین صورت قدری از صفوت کیلوس نافذ میتواند شد بسوی جگر بسبب نقصان
سده و علامت این نوع آنست که بتدریج بدن لاغر شود دوم آنکه سده تام بود و درین صورت بدن
زودتر لاغر و نحیف میشود وجهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقاً و از آنکه سده در جداول است و معده
سالم در هضم طعام هیچ فتوری نمی باید خواه سده تام بود خواه ناقص اما آنجا که سده تام بود در فضله بمقدار غذای
ماکول می برآید بی کم و کاست و در آنجا که سده ناقص بود فضله نسبت بماکول کمتر می برآید بحسب قلت
و کثرت نفوذ صفوت کیلوس بسوی جگر و نوعی است از سده که باد وار خاصه می آید و این در آن صورت است
که سده در محدب جگر باشد فقط زیرا که چون سده در محدب کبد بود صفوت کیلوس اندر جگر نافذ میشود و هضم
میگردد و از آنکه بواسطه سده محدب بسوی اعضا نمی تواند رفت بازپس میگردد و مندفع میشود باسهال
و تا ممتلی شدن رگها مرة ثانیه هیچ اثر اسهال نباشد و این مسمی است بقیام شحمی اما اگر سده در مقعر جگر بود یا
نزدیک بباب نافذ نمیشود چیزی از کیلوس بسوی جگر اصلا تا اسهال با دوار آید بلکه صفوت ری مع البراز
همچنان بر می آید و علامت سده محدب کبد آنست که تحت ضلع ایمن بیمار گرانی یابد و عارض شود هزال و نحافت
و فساد لون علاج در تفتیح سده کوشند از آنچه در فصل سده کبد گفته آید قسم سیزدهم اندر ذرب که بسبب ذهاب خمل معده بود
و ظاهر است که چون خمل معده زدوده شود غذا اندر وی قرار نگیرد و قبل از هضم مستزلق گردد چنانچه در ملاست

ملاست سطح معده گذشت شد وذهاب خمل معده را سبب است یکی خلط اکال که بر معده ریزد و عند خلاف جنبیه
وسطح معده را منجرد سازد بهیجی که خشونت آورد عبارت است از خمل زدوده شود و منعدم گردد دوم آنکه ورم گرم
بجهت فلغمونی و حمره که اندر معده عارض شود و جرم معده را بسوزد و خشونت آنرا برباید کما قال فی المغنی و سبب المنتنی
ان الورم فی المعدة یحرق جرمها سیوم تناول سموم حاره چون فرفیون و لبن شبرم و فلی زیرا که این چیزها معده
معده را منجرد سازد و خمل آنرا منقطع بسیار و بحدت خود و علامت ذهاب خمل معده آنست که غذا نامنهضم برآید و لذع
و وجع و مغص هیچ نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبت و بدبوئی و فرق اندر علامات این قسم و اندر قسم
سیوم که انتراق رطوبات بر سطح معده سبب ذرب باشد از تقدم اسباب که مخصوص بهر واحد است توان کرد
فائده کلی شارح اسباب علامات در علامات تقسیم بر قول ماتن نظر دارد یعنی عدم وجع و غیرها با وجود انجراد جرم معده
و با وجود ورم گرم از محالات است و نزد این فقیر زعم این شارح بر خلاف مراد ماتن است زیرا که علاماتی که ماتن
ذکر نموده مخصوص بذهاب خمل است که اذیت سبب در وی باقی نمانده باشد مثلاً از خلط اکال یا سموم حاره سطح
معده منجرد شود و خمل وی زدوده گردد و پس سطح وی درشت شود و هیچ اثر خراش باقی نماند اما خمل معدوم باشند
که بدین حالت مختص است آنچه ماتن گفته و گرنه ظاهر است که با وجود انجراد معده عدم وجع و غیرها که ذکر یافته خلاف
واقع است **علاج** تا که سبب باقی است در ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یک مذکور است بعد ذلک
جهت تقویت معده و انبات خمل ادویه بارده قابضه مقوی چون سماق و ورد و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار
و حضض و عصاره لحیة التیس با آب آس یا با آب برگ گرم یا آب به آمیخته بر معده ضماد کنند و پشت چوب و شبت و ماهی
یا روغن بادام تناول نمایند و اگر در مزاج حرارت بود با مراق لحوم خفیفه چون کبک و تیهو و دراج و مانند آن
اغتذا فرمایند تا بر معده اسهل بود و نفوذ وی اسرع باشد بسوی جگر و بعد از اکل تا دیر خوابیده باشند بر پهلوی
راست و هیچ حرکت نکنند که در انزلاق یاری دهد و گفته اند که حسو از شیر و سمید یعنی نان سپید سازند و نوشیدن
بالخاصیت وی منبت خمل است و بدانکه بعضی بر آنند که تکون خمل از فضله است همچون شعر و ظفر و برین تقدیر که
روئیدن وی درست است اما کسانی که تکون خمل از نطفه میدانند نزد ایشان عبارت از انبات خمل آنست که چیزی
خمل باشد بر سطح معده پدید آید مانند دشبذ که بر استخوان شکسته روید زیرا که هر چه خلقت او از نطفه است
چون منقطع شود باز وجود نگیرد **قسم** چهارم آنکه شرب ادویه مسهله بذرب انجامد **علاج** وی
همین است از آنچه ذکر یافته و خواهد یافت و دوغ خشک ساخته در ساعت طبیعت را قبض کند **فصل** اندر بیان
کسی که معده او صغیر خورد و مخلوق شده باشد علامت این مرض آنست که از خورد سالی هرگاه غذا بیشتر خورد هضم
نیابد و سببی عارضی پیدا نباشد و کثیر الحجم اگرچه لطیف بود ضرر رساند و قلیل الحجم اگرچه غلیظ بود زیان

منهضم شود واین حالت پیوسته باشد وضعف جثه بران گواهی دهد و تدبیر وی آنست که غذا
قلیل الکمیت وکثیر الغذائیت خورد واگر صغر او بسبب تورم اعضای مجاوره
حادث شود ازاله ورم از عضو ماؤف مع رعایت قوت
معده باید کرد

تمت

بفضله تعالی بتاریخ بست ویکم شهر ذیقعد روز چهارشنبه سنه ١٢ هجری مقدسه
جلد اول طب اکبر در مطبع العلوم دهلی باهتمام جامع اصول
اخلاق حاوی فروع اشفاق مشید قوانین مروت
مؤسس قواعد فتوت جناب فضیلت مآب
مولوی کریم بخش صاحب مدظله
بخط خام احقر العباد
بوعلی رضوی
طبع شد

جلد ثانی

رب یسر | بسم الله الرحمن الرحیم | وتمم بالخیر

باب اندر امراض کبد

باب اندر امراض کبد و این باب مشتمل است بر چند فصل و بداکه کبد که انرا جگر گویند عضویست
رئیس معدن روح طبیعی و منبت رگهای ناجهنده که انرا اورده گویند و کیلوس اندر جگر خون میشود ولیکن تغیر
اندر کیلوس هم در ماساریقا پدید می آید زیرا که ماساریقا قوتی است همچون قوت جگر و جگر گوشتی است سرخ مانند
خون بسته و مرکب است از گوشت و اورده و شرائین و در ذات خود حس ندارد اما غشای عصبانی که مجلل وحجاب
متصل وی است حس کثیر دارد و بر جگر فزونیهاست انگشتان مانند که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه کسی چیزی را
با انگشتان درگیرد و این فزونیها را بتازی زواید گویند و این زواید بعضی را چهار باشد و بعضی را پنج و بعضی
را دو و بر زائده بزرگتر زهره موضوعست و موضع جگر جانب ایمن است و از مقابل حجاب سینه ابتدا گرفته
است و تا خاصره منتهی شده و محدب او برباطهای قویه با اضلاع خلف مربوط است و مقعر او بمقعر معده
پیوسته و از مقعر رگی رسته است که آنرا باب گویند بعضی ازان در تمامی جگر پراکنده شده و بعضی بیرون آمده
بمعده و امعا پیوسته و این شعب مسمی بماساریقاست و آلت جذب غذا همین است و غذا از معده و امعا
بدین عروق منجذب شده در رگهای مستبطنه که در جرم جگر متفرق است در می آید چنانکه همگی اجزاء کیلوس با همه اجزاء
جگر ملاقات می افتد نه آنکه در جگر تجویفی فراخ است همچون معده که کیلوس در وی جمع شود و مثل تشرب جگر از
کیلوس چون تشرب اسفنج است آب را و ایضا از محدب جگر رگی رسته است که انرا اجوف گویند بعضی
از شعب او در نفس جگر متفرق است و باقی بیرون سر بر آمده دو شاخ شده یکی ازان صاعد گشته است و یکی
منشعب شده و دوم هابط شده است و باسفل بدن متفرق گشته و کیلوس در جگر خون میشود و ازین شاخها
در همه بدن نفوذ میکند و این اجوف اصل اورده است و از اصل دو شاخ وی که ذکر یافته دو شاخ دیگر
بر آمده است بسوی کلیتین جهت بر آمدن آب و این دو شاخ را طالعین گویند و اندر جانب مقعر که بالای
باب واقع است منفذی است بسوی زهره جهت اندفاع صفرا که کف خون است و هم از جانب مقعر که منفذ
دیگر بسوی سپرز است جهت اخراج سودا که دردی خون است و ایضا از جگر رگی بدل رسیده است
جهت ... افتاده است و گروهی بر آنند که این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته و بهر حال که باشند

پیوستگی دل با جگر بواسطهٔ این رگ است اما غشای جگر با غشاء دل اتصال دارد هرچند در نفس جگر عصبی نیست لیکن
عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است و از انکه آن عصب بغایت باریک است معده را از شرکت جگر بیماری کمتر افتد
مگر بسبب الم قوی که در جگر پدید آید از آن زمان میتواند که معده نیز بمشارکت برنج اندر آید **فصل** اندر سوء مزاج
جگر و این بر چهار قسم است قسم اول آنکه گرم بود و علامت وی تشنگی مفرط است و تلخی دهن و خشکی زبان و قلت اشتها
و قبض شکم و سرعت نبض و سرخی قاروره و گرمی ملمس موضع جگر و تب پیدا بودن و درد در جگر
نابودن و بدانکه هر یک علامت بر وجود سبب کر ساذج است یا مادی و ماده کدام است جهت دلالت کافی
است چنانچه بارها ذکر یافته و ایضا اگر ماده خون فاسد باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شوری دهن نشان دهد
و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ و قی و اسهال صفراوی نشان دهد **علاج** اگر سوء مزاج ساده باشد تبرید کفایت
کند و اگر مادی است بحسب ماده تنقیه باید کرد چنانچه در دموی فصد کنند خاصه از باسلیق ابطی و اگر از فصد مانعی
بود حجامت نمایند و تسهیل بطبیخ هلیله و خیارشنبر آنچه بکار آید و مانند آن هرچه مناسب بود و چون نقوع
تمر هندی و آلو و ترنجبین با شکر آمیخته و مانند آن و در صفراوی آنچه در دموی بکار آید مگر فصد که بدان حاجت
نباشد مگر عند الضرورة و در صفراوی حاجت بتنقیه بیشتر از دموی مطلوب است و آنچه بهر تبرید بکار برند آب
کاسنی و سکنجبین است و آب انارین و شربت صندل و شیره تخم خیارین و لعاب اسبغول با سکنجبین
و مانند آن هرچه سرد و مرطب مخصوص بجگر باشد نوشیدن و عصاره کدو و خیار با درنگ و آرد جو و عدس و
فوفل و صندل و گل سرخ و مانند آن بر موضع جگر ضماد کردن و قلت و کثرت تبرید بحسب حاجت است و آنجا که
تبرید بیشتر مطلوب شود و مرغ سرد کرده و آب جو که در وی سرطان نهری پخته باشند دهند و شیره خرفه
با طباشیر سودمند است و بدانکه آب کاسنی و مغز فلوس فرادی و مجموع در زحمت جگر نفع کلی دارد و
آنجا که سده مفهوم گردد شربت بزوری و شربت دینار و مغز فلوس باید کشود و آنجا طبع نرم بود قرص طباشیر
قابض دهند با شربت سیب و شربت حماض درین صورت سخت موافق است باید دانست که در جمیع علامات که درد
قبض بود نباید داد که مضر است خاصه اگر از سده بیم بود مگر زرشک و آب انار که بجگر مفید است لیکن هرگاه طبع
نرم بود و تقبیض حاجت افتد ماش و برنج بریان کرده با زرشک و سماق توان داد و اگر طبع قبض بود بهر غذا از
مزورات اختیار نمایند که با شیر با ریس و تمر هندی و مانند آن پخته باشند و تا ممکن باشد از خوردن گوشت
مجتنب باشند و عند الضرورة گوشت مرغ یا حلوان توان فرمود و اصلاح بنموده **فائده** هرگاه
حرارت غالب بود و احداث مالیخولیا و دبیله و جرب و جراحت نماید و ثقل بول و شراب بازرد آ
گوشت بر آید و سقوط شهوت بود دلیل ضعف جگر است و سیاهی ثقل نشان عفونت کبد است قسم دوم

دوم آنکه سوء مزاج سرد بود و علامات برودت جگر فساد رنگ روی است و تهبج وجه و قلت عطش و سپیدی
زبان و لب و قاروره و فتور نبض پس اگر با ماده بلغم بود غلظت قاروره و رصاصیت رنگ و سردی ملمس وجه
بلغمی بران گواهی دهد و درین قسم شکم اکثر مستسهل میباشد علاج در سادج تسخین کافی است و جهت تسخین جگر
اثاناسیا و دواء الکرکم و مانند آن دهند و اگر بر باد او را زیانه و عنب الثعلب بخورانند و در طبیخ وی گلقند عسلی
انیسون بخورانند صواب باشد و باید که افسنتین و سنبل و اذخر و قسط و سلیخه و گل سرخ و زعفران با روغن
سوسن و ناردین آمیخته بالای جگر ضماد نمایند و در مادی تنقیه بلغم از آنچه که مسهل وی در باشد فرمایند چون ماء الاصول
و حب صبر و ایارج و جز آن و مطبوخ هلیله مفید است و طبیخ زوفا با یک مثقال دواء الکرکم بدین غرض مخصوص است و بهترین
غذا اینجا گوشت دراج و تیهو است که با نخود و زیره و شلیت و دارچینی و خولنجان پخته باشند و فلاسفه و اطریفل
درین علت مناسب است و باید که در دفع ماده مبالغه نکنند تا بذبول نه انجامد و اگر اسهال مفرط بود تخم سپندان
که بتازی حرف گویند و تخم ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده و بگلاب ترکرده دهند قسم سیوم آنکه
سوء مزاج خشک بود و علامات خشکی جگر نحافت بدن است و خشکی دهن و زبان و تشنگی و صلابت نبض و قلت
خون و کمی بول پس اگر با ماده سودا بود ترس و اندوه و فکر فاسد نیز پیدا بود علاج در سادج ترطیب
کفایت کند و در مادی تنقیه بمطبوخ افتیمون یا حب افتیمون یا ایارج [illegible] و مانند آن ضروری باشد و بهر
ترطیب شیره تخم خرفه یا شراب نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند و از روغن بنفشه و کدو و بادام و موم و آب کاسنی
و آب خرفه قیروطی سازند چنانچه معهود است و بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا مزوره حلوا و باقلا و مقشر و
شعیر مقشر و اسفاناخ و برگ خطمی و کاهو اختیار کنند و بجای روغن روغن بادام بکار برند و کدو با گوشت
بره غاله مفید است و ماهی تازه سود دهند و اگر بر باد او از شیره سبوس و نبات و روغن بادام حریره سازند
و بنوشند صواب باشد اما باید که در ترطیب افراط نکنند تا بسوء القنیه و استسقا نه انجامد قسم چهارم آنکه
سوء مزاج رطب بود و علامات تری جگر تهبج وجه و اجفان است و ترهل گوشت و ضعف و بسیاری خواب
و لعاب و کندی حواس و سپیدی قاروره و سوء هضم و رطوبت زبان و نرمی طبع و تشنگی نبودن و با غذیه ناشف
منتفع گشتن علاج بهر تجفیف هر روز از بادیان و تخم کرفس و اصل السوس بگلقند جلابی سازند و بدهند
و اطریفل کبیر و دواء الکرکم و جوارشهای گرم حسب حاجت بکار برند و ریاضت و تقلیل غذا فرمایند و گوشت کبک و تیهو
و دراج با قرنفل و دارچینی و مصطکی و زعفران خوشبو ساخته تناول نمایند و کذلک حمص و قلیا مطبوخه و [illegible]
مفید است و باید که در تجفیف افراط نکنند تا بذبول نکشد و آنجا که سوء مزاج رطب با بلغم بود تنقیه بلغم لازم
دانند فائده هرگاه سوء مزاج مرکب در جگر افتد چون حار یابس یا حار رطب یا با [illegible]

یا لین یا بارد رطب علامت و علاج آن از اسباب مذکوره برگیرند **فصل** در ضعف الکبد و وی آفت که در
جمیع قوی اربعه جگر یا در بعض آن قوی آفت و خلل عارض شود و سبب ضعف وی بسیار است یکی آنکه سوء
مزاج ساذج یا مادی در جگر افتد و مضعف قوتهای جگر شود دوم آنکه در اعضا که مجاور جگر است چون معده
و مراره و سپرز و رحم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید و بمشارکت وی ضعف در جگر روی نماید مثلا در
معده فساد افتد و از اینجا کیلوس ناستوده بجگر رود و قوی جگر از هضم آن عاجز آیند و بدان سبب میل
بضعف نمایند و کذلک هرگاه در مراره فساد افتد صفرا از جگر جذب نماید چنانچه باید و چون صفرا از جگر مفرغ نشود
بیرا ید ضعف در قوی پدید آید و همچنان حال در رحم و دیگر اعضا که عند وقوع فساد در فهم نصیبه خود از جگر نگیرد
و انیز منجر بضعف وی می انجامد سیوم آنکه امراض آلیه چون مثلا تقصر [illegible] در مسامات و سده یا ورم یا
شق در نفس کبد عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق گردد و ظاهر است که اگر سبب قوی است ضعف در همه
قوت سرایت میکند و الا در بعض بحسب قوت و ضعف سبب و بدانکه جاذبه و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعیف
شود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و نشان ضعف هر واحد گفته آید اما علامات ضعف جگر از هر سبب که باشد
در اکثر انواع آنست که براز شبیه بغساله گوشت بود و بدن نحیف باشد و اشتها کم و باشد که ساقط شود و گاه
سقوط اشتها لازم ضعف جگر است و از جانب راست که جایگاه ابتدای سر جگر است تا اضلاع قصری که اسفل ترین
اضلاع است وجع ملایم ممتد بود و خاصه بهنگام نفوذ غذا بسوی جگر و رنگ روی و بدن بزردی یا سپیدی یا بسبزی
یا کمدی گراید و در اکثر امر بسبزی و سپیدی میل نماید اکنون علامات که مخصوص است بضعف هر قوت گفته آید
بدانکه نشان ضعف جاذبه آنست که براز سپید و نرم و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود پس اگر بنشود بول
منصبغ بود و قوام معتدل باشد باید دانست که آفت مخصوص بجاذبه است فقط و دیگر قوی سالم اند خاصه اگر معده
صحیح باشد اما اگر رنگ و قوام بول بحال خود دلالت کند برانکه آفت بهاضمه نیز تجاوز کرده خاصه اگر معده
نیز آفت داشته باشد و نشان ضعف هاضمه ترهل بدن است و هیج وجه و فساد لون و غالبا براز سپیدی
بول و رقت خون یعنی خون که در فصد برآید تنک باشد و قال فی الموجز البراز ادل علی الجاذبه و البول علی الهاضمه
و نشان ضعف ماسکه آنست که ثقل خفی که از امتلاء غذا اعنی جذب شدن کیلوس بسوی جگر محسوس شود در جگر
و در اندک زمان زایل شود و بر مقدار بایست که در هنگام صحت تا اتمام نضج مدرک میشد نماید زیرا که احساس ثقل
مذکور از امتلاء کیلوس است در جگر و چون ماسکه ضعیف باشد کیلوس را تا اتمام نضج نتواند نگاه داشت و بزود
دفع میشود لاجرم ثقل خفی که تابع بودن کیلوس در جگر است محسوس نشود مگر اندک مدت و نقصان هضم بقدر تحلیل ماسکه است
و آنچه در ضعف هاضمه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه یافته میشود و نشان ضعف دافعه آنست

انست که بول وبراز کم رنگ و قلیل المقدار برآید و بدن مترهل بود و رنگ ایشان نماید که گویا زردی بسیاهی
مخلوط است بسپیدی و شکم قبض باشد و خون که در فصد برآید سودا و صفرا و مائیت در وی نمایان بود و اشتهام
جهت عدم توجه سودا بسپرز و ضعف دافعه در اکثر مودی میشود باستسقا یا قولنج یا یرقان و باشد که
جرب و حکه و قروبا و امثال آن احداث نماید و بروز آثار ضعف در هر قوت بر سبیل ضعف و قوت پوشیده نیست و
علامت امراض آلیه که در جگر افتد در جایگاه خود مذکور است و کذلک انچه بمشارکت واقع شود و تقدم آفت
دران عضو و وجود فیها در آن شاهد ویست مثلاً انچه بمشارکت سینه و الات تنفس باشد سرفه
خشک و سوء تنفس پیدا بود و انچه بمشارکت مراره باشد براز سپید باشد یرقان زرد یا سیاه پدید آید
و انچه بمشارکت رحم باشد احتباس حیض یا ادرار آن بافراط گواهی دهد و ضعف معده و ضعف کلیه
در اماکنه خویش بتفصیل مذکور است **علاج** انچه از سوء مزاج باشد جمیع اقسام ساذج و مادی انکه گذشته
در فصلش تطبیق دهی بعمل آرند و انچه از سده یا امراض آلیه یا ورم یا شق باشد هر واحد ازین بفصول علیحده
گفته آید انشاء الله تعالی و انچه از مشارکت عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند بعد انچه مخصوص است بجگر
در مراعات جگر نیز لازم دانند و از انکه ضعف جگر در اکثر از سردی و رطوبت می افتد اهتمام کرده اند که علاج ضعف
جگر بچیزهای گرم خوشبوی ادویه قابض باشد چون دارچینی و نقاح اذخر و زعفران و امثال آن باید کرد
اکلا و طلاء و حب الرمان همراه مویز یا دانه کوفته و بادارچینی و امثال آن خوشبو ساخته تناول کردن مفید است
فائده جالینوس کسی را که میگوید که در افعال جگر او ضعف پدید آید بواسطه ورم یا شق یا دبیله اکنون بیان
کنیم هر انچه ضعیف هر قوت مخصوص است بدانکه قوت هاضمه را تریاق اربعه و سکنجبین خوردن و ضماد گلنار و پوست
انار و لادن و مورد کوفته و بیخته بگلاب امیخته بر جگر طلا نمودن قوت هاضمه دهد و جاذبه جگر را افسنتین و مصطکی و گلسرخ
بآب مورد سرشته ضماد کردن قوت دهد و درینجا ادویه قابضه نتوان داد مگر جهت قوت جگر و بهیچ وجه غافل از
تفتیح سده نباید بود و گوشت کبک و مرغ و تیهو بآب غوره غذا باید نمود و قوت ماسکه جگر را جوارش خوزی برب
به یا میه قوت دهد و ادویه قابضه مطیب مفید است و غوره و زیره و رب سیب ضماد کردن سود مند و دافعه را ماء
الجبن و سکنجبین و هلیله پرورده قوت دهد و درینجا فصد اسیلم مفید است و گوشت کبک و صفرة البیض
نیمبرشت خوردن و از تعجیل در طعام کردن سود مند **فصل** در سده کبد و این را چند سبب است یکی انکه گویا
جگر را در اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس باندک سبب مسدود و منقی شود دوم انکه ورم در جگر افتد سیوم
انکه خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این اکثر الوقوع است و بدانکه حرکت بعد از طعام
خاصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و استحمام و خوردن شراب عقب غذا از موجبات

سده کبد است وکذلک ابهای بد نوشیدن و اشیاء فاسده چون گل و گچ و انگشت و چیزهای قابض بغایت
چون زعرور و مانند آن خوردن اکنون بدانکه سده کبد را چند علامت است یکی آنکه موضع جگر گرانی محسوس شود خاصه
اگر سده در محدب بود و وقوع سده در محدب جگر نسبت بمقعر کمتر است زیرا که هرچه بمحدب میرسد صافی
است و با وجود آن رگهای محدب وسیع و فراخ است دوم آنکه تب نباشد و این در ابتداست زیرا که هرگاه سده
مزمن شود و بسیار گردد عفونت می پذیرد و تب احداث می نماید وکذلک آنجا که اماس سبب باشد سیوم
آنکه درد نباشد و این نیز عند قلت سده و نابودن ورم است چهارم آنکه اسهالی بود پنجم آنکه براز بسیار و
کثیر الرطوبت برآید و این وقتی است که سده در مقعر بود زیرا که چون سده در مقعر باشد کیلوس بسوی جگر نتواند رفت
و بجیان پدید کشکاب شده و گاه باشد که در سده حدبیه هم براز نرم آید ششم آنکه بول رقیق و قلیل المقدار
باشد و این آنگاه است که سده در محدب بود و شدت رقت و قلت بول بحسب کثرت سده است و بدانکه از
لوازم سده کبد آنست که خون در بدن صاحبش کم بود و رنگ او مایل بزردی باشد مثل یرقانی و بسیار
باشد که ضیق نفس پیدا آید از جهت مشارکت جگر با اعضای نفس و آنجا که سبب سده ضیق خلقت رگهای
جگر بود کثرت وقوع سده با اندک مخالفت از صغر سن بدان گواهی دهد **علاج** اگر سده در حدبیه بود داروها
مدر دهند پس آنجا که مزاج گرم بود تخم خیارین و تخم کشوث و تخم کاسنی و برسیاوشان باید داد سکنجبین
ساده آمیخته وکذلک آب لسان الحمل و آب بادیان سکنجبین یار کرده و آنجا که مزاج سرد بود طبیخ اسارون
و سلیخه و افتیمون و تخم کرفس و انیسون دهند سکنجبین عسلی یا سکنجبین بزوری گرم و شراب دینار یار نموده و
بالای جگر جعده و افسنتین و راوند و بیخ کرفس با آب کاسنی سرشته ضماد سازند و اگر سده در مقعر کبد بود
مسهل دهند پس آنجا که حرارت باشد بهر اسهال آب فواکه دهند راوند آمیخته و ترنجبین فلوس خیارشنبر در طبیخ کاسنی
یا شیرخشت حل کرده نوشیدن بغایت مفید است وکذلک با دوائی حقنه کردن و آنجا که برودت در مزاج باشد
برای اسهال طبیخ تخم کرفس و بادیان و تخم کرفس و دخن و کاسنی شربت افتیمون یار کرده حقنه کنند یا دوای حاره و در تغذیه
نیز مراعات مزاج مرعی دارند و [illegible] در غذا اشتها عند حرارت خواه سده در حدبیه بود یا در مقعر زیرباجها بمصالح
خورند و [illegible] با سرکه و روغن بادام پخته مفید است و عند برودت زیرباجات که با مصالح گرم خوشبو
کرده باشند تناول نمایند و آب نخود که با برگ کاسنی و اندکی سرکه پخته باشند سودمند است و گوشت
عصافیر فایده دارد و هرگاه سبب سده تناول چیزهای قابض بود و اشیاء [illegible] حلبه دهند چون شیره
و شکر و حریره و روغن بادام و شوربای مرغ فربه و قلیه کدو و انار و [illegible] دانه و هرگاه ضیق رگها سبب باشد
چیزهای ملطف و شربت بزوری که ادرار [illegible] باشد و تب را [illegible] استعمال نمایند و از ملطفات

و از مغلظات و موجبات سده اجتناب کنند و هرگاه اماس سبب باشد بفصل وی رجوع نمایند و فرق در سده و ورم

آنست که ثقل در سده بیشتر باشد و درد در ورم افزون تر خاصه که ورم گرم بود و التهاب از لوازم ورم است

اگرچه مستدعی بود بخلاف سده که چون مزمن شود و در وی عفونت افتد آنزمان تب آرد حقیقه گاه باشد

که سده در خلل گوشت جگر باشد بواسطه غلظت خون غذائی و ضعف دافعه و شدت جاذبه و گاه باشد که سده

در رگهای جگر بود و جهت ضیق آنها خلقه یا باسباب دیگر که ذکر یافت **فصل** در سده ماساریقا و علامت

سده ماساریقا آنست که در معده و شکم و بجائی که جایگاه مقعر جگر است تمدد غایر و ثقل یابد بیمار و براز

کیلوسی بود و اما سده کبد و اماس و ضعف معده هیچ نباشد و بدن بکاهد و ناتوان گردد لعدم وصول الغذاء

الیه پس اگر سده ناقص است ناتوانی بیرون ظهور نماید و اگر سده کامل است بسرعت ضعف و نحافت پدید آید

علاج هرچه برای سده مقعر کبد مخصوص است درینجا بکار برند مع مراعات مزاج و در جمله لازم است که نخستین

مفتحات و مقطعات دهند پس مسهلات چه در سده کبدی و چه درینجا **فصل** در نفخة الکبد و سبب آن ابتداست

که در اجزای جگر یا در غشای او یا در بیرون بخار غذا و غلیظ جمع آید و بسبب کثرت یا احتباس برون نتواند آمد پس

کثیف شود و مستحیل گردد و بریاح نافخه و علامت وی آنست که زیر قرقره راست وجع تمددی پدید آید اما ثقل بسیار

و تب هیچ نباشد و در سحنه تغیر فاحش ظهور نماید و بعد از تجشی نفخ غلبه کند چون دست بر آن موضع نهند اعتنا و کنید

قراقر یا ... بودن باد است و بجگر احساس کثرت تمدد بستان بودن باد است در غشای جگر و اکثر از علامات نفخ غشائی

آنست بر ... بیرون حلل گذارند تحلیل باید **علاج** کمونی و دواء الکرکم و دواء اللک دهند و شربت دینار بنفشه

و برنهار استحمام فرمایند و اسپنجهای وی تمام بدن بمالند بر سبیل اعتدال و آب سرد کمتر بهتر و دوست بر کلابه عرق کاسنی یا ...

از همه اولیتر و درینجا نمک و گاه روس خاکستر نفع بیشتر دارد و جهت غذا قلایا پر مصالح و کباب و مانند آن چیزهای

که مجفف رطوبت بود نافع است و اگر میل ورم درینجانب دیده بود نخستین مسهل دهند بعده محلل گذارند و اگر توجه ... بجا

و نفر اسیقت باشد یا تخلیت بمدرات رجوع نمایند و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در همه حال لازم

دانند **فصل** در وجع الکبد و این را چند سبب است یکی سوء مزاج دوم سده سیوم نفخه چهارم

ورم پنجم شق ششم حصاة و ریل هفتم شرقه و هر واحد را علامت و علاج در فصل وی مضبوط است

بدانجا نگرند **فصل** در شرقه وی آنست که برنهار یا بعد ریاضت قویه یا بعد گرم شدن بدن

از حرارت حرکت و برآمدن از حمام آب بغایت سرد نوشیدن اتفاق

افتد پس آن آب ... فی الفور بجگر رسد قبل از ان که حرارت

سده گرم شود نیشتر قی الکبد به ... موجع شدید و اکثر سریع الزوال است

اگر زود تدارک کنند و اگر طبیب غلط کند در علاجش می انجامد باستسقا یا ورم جگر و علامتش آنست که بعد شرب
بارد که بعد چیزهای مذکور اتفاق افتاده باشد درد شدید که بیرون از طاقت باشد بغتةً پدید آید و تدبیرش آنست
که همان وقت تخم دوا در آب گرم تر کرده بر جگر گذارند و سنبل و مصطکی ضماد نمایند و باب گرم تنطیل کنند و بنبید باب
گرم نوشانند همان روز صحت یابد بعون الله تعالی **فصل** در ورم الکبد و این چند قسم است و علامت او
تپ است و تشنگی و ثقل و درد و حرقت در آن موضع و ذهاب شهوت و ظهور ورم تحت شراسیف و زبان
و روی سرخ بودن و سرفه خشک بی نفس آمدن و فواق عارض گشتن و فواق وقتی می افتد که ورم قوی
و عظیم باشد بحدی که فم معده را منضغط سازد و این علامت مشترک است بورم مقعری و محدبی اما نشان
خاص ورم مقعر آنست که قی صفراوی و غشی و برد اطراف ظاهر شود و شکم قبض باشد و این بیشتر است در
آنکه قبض نباشد بلکه مستسهل بود اما بدانکه احتباس انجا باشد که بدن قوی بود و جذب غذا همی نماید
و ورم بدان بزرگی بود که مجاری غذا بند سازد و کیلوس را از نفوذ باز دارد و درین هنگام سبب شدت
قبض مشابه میشود . ورم جگر بقولنج زیرا که در بخارات ریح بجانب قولون محسوس میشود و قذف و هیجان ریح
میدهد لیکن انجا که قوت بدن ضعیف شود بحدیکه جذب غذا نتواند نمود و ورم از غایت عظم بند سازد مجاری
را و کیلوس بسوی جگر نتواند آمد لازم است که شکم مستسهل شود و مهلک بود لانه یدل علی شدت الورم و ضعف
القوی لهذا قال الشیخ فی ورم الکبد اذا قارنه الاسهال فهو مهلک و نشان خاص ورم محدب آنست که سعال شدید
و ضیق نفس و احتباس بول پیدا بود و ترقوه باسفل کشیده شود و ورم هلالی در جایگاه کبد پدید آید و هرگاه ورم
شامل بود محدب و مقعر را مشکل باشد و اعراض هر دو ظاهر نماید و گاه باشد که ورم در محدب بود یا در مقعر و چیزی
از آثار خاصه که ذکر یافته در دیگری پیدا آید لیکن هر چه که باشد بدرجه خاصه او نرسد مثلا فواق و ذهاب شهوت
و وجع و قی و صراحت ستخی و مشتی که در ورم محدب میشود در مقعری اگرچه پدید آید اما بدان غلبه نبود و کذلک
سعال و ضیق نفس و احتباس بول اگر عرضاً در ورم مقعر پیدا آید اما بدان درجه نرسد که در محدبی . علاج
نخستین فصد کنند باسلیق یا اکحل جانب راست و بحسب قوت خون بگیرند و بعد از ان آب کاسنی
و آب عنب الثعلب و آب انارین همراه سکنجبین قندی دهند اما آب انار تنها ندهند و کذلک
قابضات دیگر چون آبی و سیب تا دهان عروق را تنگ نسازد و چون ورم ظاهر آید و باید که در
ابتدا آب کاسنی تر و تراشه کدو و شیره برگ خرفه و زعفران با صندل و گلاب و روغن گل ضماد
نمایند و اگر تنقیه تمام کرده باشند کافور نیز درین ضماد داخل سازند و چون سیوم روز بگذرد در ادویه
خربوزه بابونه و اکلیل و آرد جو نیز آمیزند تا رادع مع التحلیل حاصل شود و بلکه در ورم

بلکه در ورم دموی هیچگاه رادع صرف بکار نبرند خصوصا با فراط و قبل از فصد تا ماده را سخت نکند و کذلک
پیش از تنقیه از محللات صرف اجتناب واجب دانند تا مزید ورم و درد نگردد و درین باب آنچه مرکب بود مع الردع
والتحلیل ضماد نمایند چون صندلین و فوفل و گل سرخ با افسنتین و اکلیل آمیخته و روغن بابونه یار نموده لیکن مراعات
اوقات ضروریست مثلا در ابتدا و نزدیک بدو باید که قوت رادعات را باشد و بعد از آن محللات را کما هو طریق
العلاج و اگر ماده منفجر بود مدرات کمتر دهند و بهر تلیین اگر مطلوب باشد آب فواکه قناعت ورزند و درین صورت
مغز فلوس با شیرخشت کاسنی و مانند آن مفید است و اگر ماده منجذب بود اعانت باو را کنند و مسهل نه دهند لیکن
طبع را قبض نگذارند که قبض مزید الم است و آنجا که ورم مع الاسهال بود این قرص دهند صفت آن تخم خماض
و طباشیر و گل سرخ و زرک از هر یک پنج درم لک شسته و ریوند هر واحد یک درم زعفران نیم درم کوفته و بیخته قرص سازند هر یک
مثقالی و رب ریواج یا زرک یا انار توان داد و رینجا اما بعد از فصد **قسم دوم** در ورم صفراوی و علامات وی
زردی زبان و روی و براز است و ناریت بول و سرعت نبض و سے صفراوی و شدت التهاب و قلق و تشنگی
مفرط بودن و زبان منفجر شدن به بثور صغار و باشد که در آخر سیاهی بر زبان پدید آید **علاج** برای
تفتیح سده و رمی تخم کاسنی و بیخ مهک بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین قندی ترش یار کرده بنوشانند
و برای تبرید شربتهای سرد و تر که قبض در آن نبود چون شراب نیلوفر و شراب آلو همراه سکنجبین ساده یار او نیز
باید داد و مانند آن و بر جگر آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه ضماد نمایند و اگر ضرورت شود اندکی
کافور نیز افزایند پس آنجا که ورم منفجر بود اسهال مناسب بود بهر اسهال آب فواکه و تمبر هندی و گل همراه فلوس خیار شنبر آمیخته
و روغن بادام یار نموده نیکوترین دواست و رینجا دست ازاد را بکوته دارند و بهر اسهال هر چند بعضی اطبا در
ایلیه و محموده فرموده اند لیکن حق آنست که زنهار نباید داد که ضرر او بیشتر از نفع اوست و آنجا که ورم منجذب باشد
دست از مسهلات باز دارند و باو را رعایت نمایند اما قبض هم روا ندارند که قبض شکم باعث آفات
است و بهر رفع قبض حقنه ملایم و مطبوخات خفیفه کفایت کند قال القرشی ایاک ان تسهل الورم هذا بل اتدرک الورم متعری فیم
الورم و افراط الاسهال یحل القوة و یضعف و اعتقال الطبیعة یولم بالمزاحمة فعلیک بالتوسط و هرگاه طبع خود بخود
مستهل باشد و تقبیض حاجت آید قرصیکه در دموی مذکور شد بکار برند **قسم سوم**
در ورم بلغمی و علامات وی سپیدی روی و براز و زبان است و ترهل روی و استرخای
عضلات روی و تشنگی کم بودن تپ و درد شدید نابودن و اگر ورم در محدب بود اماس
هم در آنجا محسوس شود و باید دانست که در ورم بلغمی ثقل بیشتر باشد و درد کمتر لیکن
آنکه ورم در محدب است یا در مقعر در قسم اول گفته شد **علاج** در تفتیح سده حقنه کنند تخمی از یک درم

ایارهٔ فیقرا و نیم درم غاریقون ساخته باشند وقت خواب بخورانند و صباح قرص افسنتین یا قرص راوند دهند
و در حدبی مدرات دهند چون طبیخ تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و بجای سکنجبین با سکنجبین بزوری
گرم یار کرده و پس از تنقیه باسهال یا با ادرار جهت تسخین جگر قرصی که از گل سرخ و انیسون و تخم کرفس و فقاح اذخر
و مصطکی و سنبل و اسارون و راوند و لک مغسول و فوه و زعفران ساخته باشند بخورند و تیهو و دراج با نخود و زیره
و مری و دارچینی پخته تناول نمایند اما قبل از تنقیه بهر غذا به بجز نخود آب یا نخود آب با شیره بادام چیزی
دیگر نتوان خورد **ضعف جگر** که در آن تقصیری بکار برند بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ اذخر و فقاح اذخر و انیسون
و حب بلسان غافث و زوفا و پودنه و غاریقون و تربد و قنطوریون دقیق و مویز و انجیر بجوشانند و صاف نمایند و
در آن شکر سرخ آمیخته حقنه کنند و جهت تطلیه بر جگر نیکوترین ادویه مشک و زعفران است بروغن سوسن آمیخته
قسم چهارم در ورم سوداوی و سبب او وقوع سده است با این مجری که در جگر و سپرز است جهت
برآمدن سودا از جگر بسپرز و علامت وی آنست که در جانب راست زیر دندهای پهلو چیزی صلب نمایان شود و
درد و تپ نبود و بدن لاغر شود و رنگ فاسد گردد و زبان درشت شود و گاه باشد که با ورم مذکور حرارت
در مزاج پدید آید و غریب تحجر و صلابت گردد و گاه باشد که ورم صلب در جگر بسبب ضربه پدید آید و ورم جگر
که بسبب ضربه یا سقطه شود بقسم جدا گفته آید **علاج** نخستین بهر پختن ماده هر روز جلابی از بادیان و تخم کاسنی
و تخم کرفس و گاوزبان و نبات بدهند و مانند آن و بهر نرم ساختن ورم مرهمی که از چربی مرغ و مغز ساق گاو و سنبل
ساخته باشند ضماد نمایند و کذلک مراهم دیگر و اضمده که برای تلیین صلابت مخصوص است و این ضماد نهایت
مفید است از حلبه و کرنب و انجیر و مقل و اشق و اکلیل و سداب و صندل و سنبل الطیب موم سپید و روغن
حلبه بهم سرشته چنانچه معمول است و بر جگر ضماد نمایند و بعد از آنکه نرم شود و ماده نضج یابد در استفراغ
ماده کوشند و جهت استفراغ ماء الاصول و سکنجبین بزوری و عنصلی باید داد و کذلک مطبوخی که از افتیمون
و سنا و بالنگو و اصل السوس و گاوزبان و تخم کاسنی ساخته باشند و شکر شیرین کرده و معجون نجاح تنها
و همراه این مطبوخ نیز سودمند است و باشد که بفصد حاجت آید و نفع وی نیز پدید آید و پس از تنقیه دواء
الکرکم و اثاناسیا و اقراص مقل و قرص زرشک کبیر دهند که در این مرض نهایت مفید است و آنجا که در مزاج حرارت
بود مراعات وی ضروری است و این جزئیات برحدس طبیب حاذق است آنچه مناسب حال باشد بکند چه
در دوا و چه در غذا اما اگر حرارت نبود نیکوترین اغذیه زیرباجات است که با پیاز و ابازیر طلیه و زیت و مری و شکر
سپید و زیره و دارچینی ساخته باشند و شیر شتر عند فقدان حرارت نوشیدن ورم صلب جگر بسیار مفید
است خاصه بر طریق یک پیاله شیر شتر بگیرند و بقدر یک کفچه شیرین و سفوفی که از هلیله کابلی و هلیله سیاه هر یک سه درم تخم

کرفس انیسون بادیان هریک یکدرم ساخته باشند مقدار دو مثقال ازین سفوف بخورند و بالای وی آب کشنیز
بنوشند **صفت** دواء الکرکم سنبل زعفران هریک دو درم دارچینی فرصاد قسط تلخ تفاح اذخر هریک
یکدرم جمله شش دارو است کوفته بیخته با عسل مصفی سرشته کرکم زعفران است **صفت اثاناسیا**
میعه زعفران قسط تلخ سنبل الطیب فرصاد عود بلسان افیون سلیخه هریک یکدرم عصاره غافت دو درم پنج
سه درم جمله ده دارو است کوفته بیخته سه وزن عسل مصفی سرشته معنی اثاناسیا منفذ است و نافع امراض
عصبی ترجمه وی دواء الذهب گفته اند لهذا هر ترکیبی که طلا گرگ در وی می افتد او را اثاناسیا می گویند **صفت**
قرص مقل گل سرخ پنج درم سنبل الطیب دو درم مصطکی زعفران هریک یکدرم قسط بادام تلخ هریک
یکنیم درم مقل سه درم جمله هشت دارو با عسل اقراص سازند **صفت** قرص زرشک کبیر عصاره
غافت قوه لک مغسول راوند تخم کشوث رب السوس طباشیر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب هریک
سه درم زرشک منقی مغز تخم خربزه مغز تخم خیارین هریک چهار درم گل سرخ ترنجبین هریک شش درم
زعفران یکدرم و نیم کوفته بیخته با آب ترنجبین سرشته اقراص سازند جمله شانزده دارو است و این اقراص ورم
بلغمی را نیز مفید است **قسم پنجم** در ورم جگر که از ضربه و سقطه عارض شود و علامت او تقدم سبب اعلاج
رگ زنند و گل ارمنی یکدرم سائیده با لعاب اسپغول آمیخته بدهند و از یکمثقال راوند و یکمثقال فوه و یکدرم دارچینی
کوفته بیخته سفوف سازند و یک درم ازان با شربت انجبار آمیخته بنوشانند و این سفوف را گویند راوند و گل ارمنی
وحب الآس درین باب تجربه کرده ام که مفید است خوردن وی و ادویه مناسبه ضماد نمایند **صفت**
ضماد نفخ و [illegible] شیر راوند هریک [illegible] درم مومیائی دو درم مومیائی در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا روغن دیگر
بگدازند و دیگر اجزا کوفته و بیخته درین سرشته و بر ورم نهند دیگر عود و زعفران وحب الغار و مقل و مصطکی و
سنبل مساوی بگیرند و بروغن سوسن یا روغن دیگر و موم آمیخته ضماد کنند **فصل** در ورم عضلات که
در شکم است و این ورم در اکثر مشتبه میشود به ورم جگر لهذا بعد او را ام جگر ذکر این و فرق بینهما لازم آمد بدانکه عضلات
شکم همگی چهار زوج است یکی در طول شکم امتداد یافته از غضروف خنجری تا عظم عانه و زوج دیگر در عرض شکم
گسترده شده و دو زوج باقی مورب واقع اند بنوعی که یکی بر دیگری بتقاطع صلیبی متقاطع شده است از غضروف
تا عانه و از خاصره تا غضروف خنجری پس هرگاه در عضله که غایر است و مورب مایل بسمت جگر اماس پدید آید
از انکه شکل این ورم شبیه است بشکل ورم جگر و بواسطه تورب و تبعید آن از حس بصر امتیاز مشکل
گردد که ورم در عضله است یا در تقعر جگر لهذا فرق بینهما واجب آمد و فرق آنست که ورم جگر هلالی شکل
باشد و چندان نمایان نگردد خاصه اگر بسوی مقعر بود و یا مریض فربه باشد که در مردم فربه اگر چه ورم

بجد به جگر باشد منفجر می در آید و دیگر عوارضات که از لوازم اماس جگر است چون احتباس بول و بطن و ذهاب شهوت
و جز آن همه پیدا بود و تحلیلات ورم عضلی که مستطیل باشد یا عریض یا مورب و هر چه که باشد یک طرف او غلیظ بود
طرف ثانی دقیق اما چون ورم موش که ذنب الفار گویند و هر گز هلالی شکل نباشد و بیشتر نمایان بود و از عوارضات که
لازمه ورم جگر است هیچ پیدا نباشد بسلامت الکبد و هر گاه ورم عضله مستطیل افتد انجذاب ترقوه بر آن کوا
دهد و قال صاحب الاقسرائی و اذا رایت المراق تبادر الی الفحل و الیبوست فاعلم ان الورم کبدی **علاج** اندرین مرض
تدبیر کلی آنست که نخستین بعینی در ابتدا فصد کنند و مسهل دهند و ادویه رادعه صرف ضماد نمایند و از استعمال رادعه
خوف تحجر ماده نکنند و تنزویک بانتها او دیه محلله صرف ضماد نمایند و خوف انحلال قوت نمایند تحلیلات ورم جگر که در دوی استعمال
رادعات تنها و در ابتدا محللات فقط در انتها ممنوع است **فائده** هرگاه ماده روی تجمع نهد در ورم کرد و شنا بند و
با ین بشکافند و انتظار نکشند که باد و به منفجر خواهد شد زیرا که در تعجیل خوف است که بطول انجامد متاکل و متعفن بسیار و
عضله و صفاق را و باشد که بجانب اندرون منفجر شود و بامشا متادی گردد **فصل** در دبیله کبد و این بیشتر
عقب ورم گرم افتد چنانکه صلابت در جگر بیشتر عقب ورم سرد پدید آید و باید دانست که هر ورم که در چنین
موضع باشد از سه حال بیرون نیست یا تحلیل یابد و هو الاکثر یا صلب شود یا روی تجمع آرد و ریم شود و دبیله گردد
و نشان تحلیل آنست که اعراض برطرف شود و صحت پدید آید و روز بروز حال نیک گردد و نشان صلابت ورم
جگر آنست که محسوس شود چیزی محکم با صلابت اما علامت جمع شدن و دبیله گشتن آنست که تب و درد و جمیع اعراض
چون تشنگی و ذهاب شهوت و سرخی روی و عرق و نفس کبد همه شدید و افزون گردد و خفقان بر نبض مستعد
شود و به پهلو با استقرار و هرگاه ماده تمام گرد آید و پخته گردد همگی اعراض روی بخفت آرند و نشان انفجار و شکافتن دبیله
آنست که تشعریره و نافض در بدن افتد و ماده از آنجا بر آید و بدان سبب در کبد سبکی پدید آید و ماده که از جگر
بر آید از چهار حال بیرون نباشد یا با سهال مندفع شود یا بقی و این بیشتر در ورم تقعیر
افتد یا باد رار مستفرغ گردد و این وقتی که ورم در محدب بود و بجانب کلیه سر کند یا میل نماید
بجانب فضای جوف که مابین ثرب و امعا است آب استسقا ارزقی در آنجا جمع شود و درین
صورت در بول و براز و قی اثری از ریم پدید نیاید مگر آنجا که بعضی از ماده بدین
موضع گراید و بعضی بسوی معده و امعا یا کلیه بر آید اما هرگاه توجه ماده تمام بجانب فضا
مذکور باشد در بول و براز چیزی از ریم ظاهر نشود و درینجا است استدلال بر انفجار ورم از وجود
تشعریره و خفت اعراض و پست شدن اماس توان کرد و ایضا بالای معده که جایی از فضا است گرانی
انصباب ماده محسوس گردد و باید دانست آنجا که ماده برون سر بر آید در بول و براز اگر ریم پدید آید تمیز بول نضیج و

ماده باشد واگر مشابه دردی باشد نشان قصور نضج بود **علاج** هرگاه بدانند که ماده روی بجمع می نهد شتابند

بفصد و حجامت و تلیین طبیعت واستطلاق را دعات تا باشد که ماده مستفرغ شود و از تجمع باز ماند لان جمع المادة

فی الاحشاء خصوصًا فی العضو الرئیس لیس بمحمود و هرگاه این تدبیر سود ندهد یا بسببی مانعی نتوان کرد و ماده مجتمع

شود و چیزهای نپزنده ضماد کنند تا زود نضیج شود و چون نضیج گردد و سر کند و در بول یا براز یا قی می شود و شود و مدد و منضج

تا عضو بتمامه پاک گردد و آنچه بکار آید شربت قند است گلاب آمیخته با سکنجبین یا ماء الشعیر تنها یا ماء العسل هر واحد مفید

است و کذلک شیره تخم خیارین و تخم خربزه با شراب عناب و خشخاش و شراب نیلوفر یار کرده و مسہلات جلابی که از زد و ماء

بیخ کرفس و بادیان و انیسون و نبات باشد و هر یک ازین که مذکور است بقدر بقیه حرارت و تحبب بودن و نابودن تب

و تقاضای حال بدهند و چون دو ساعت از شرب این بگذرد چیزی که ملحم قروح جوف است با اشیائی که آنرا بجگر رساند

آمیخته بنوشانند و دوای ملحم یعنی گوشت رویاننده کندر است و دم الاخوین و مانند آن و این دوا بغایت مفید است

صمغ عربی مصطکی تخم کاسنی وگل ارمنی از هر یک مثقالی کندر خون سیاوشان گلسرخ طباشیر هر واحد دو مثقال کوفته

و بیخته سفوف سازند شربت دو درم و ادویه مدرقه و موصل یعنی رساننده ملحم بجگر انیسون تخم کاسنی و تخم کرفس و مانند آن

و سکنجبین یا ماء العسل آمیخته و ایضًا برای نضج و تقویت جگر صندل و لسان الحمل و مصطکی و راوند و لک ضماد سازند و جهت

حفظ قوت اشیای ذی عطریه و نقیض چون عود و زعفران و مانند آن از اشربه و اطلیه و ادهان موافقه استعمال نمایند

و غذای که درین مرض توان خورد ماء الشعیر است و حریره که از لباب نان سپید و روغن بادام و شکر ساخته باشند و کذلک

مزورة بعض نمیبرشت و گوشت طیور و شیر تازه بقند شیرین کرده تنبیه اگر ماده بجانب روده مایل بود مسہل و ہند اما

خفیف و اگر بسوی گرده و مثانه مایل باشند مدرات دهند و اگر بفضای جوفی رو نهد بعلاج استسقاء زقی تدارک کنند و تہدا

اصعب واعسر کما لا یخفی **فصل** در تبثر سطح کبد و این علت نادر الوقوع است و علامت وی آنست که حرقه و سوزش

در جگر پیدا بود و آنچه در سوء مزاج گرم مذکور است پدید آید و باشد که بر پوست آن موضع نیز ظاهر شود بثور و بیاشد

که تشعریره و نافض افتد **علاج** آنچه در سوء مزاج حار مادی ذکر یافته از فصد و اسهال و ادرار و تبرید

تدبیر این است و باید که اشربه و اغذیه بحسب حاجت بکار برند والله اعلم **فصل** در خفقه الکبد و این علت آنست که جگر

بطپید و بحرکت اختلاجی متحرک شود و وی نیز نادر الوقوع است لهذا اکثر کتب ازین دو مرض خالی است و سبب این

علت وقوع سده است در جگر و علامتش آنست که بعضی اوقات دریابد آدمی جگر خود را که میجهد و پندارد که نافر ی

نقر میکند آنرا و این کیفیت لحظه بماند و زایل شود و بهنگام زوال انحلالت تصاعد ابخره بسوی سر محسوس گردد

و باشد که در خفقه الکبد تمددی پدید آید در جگر و باشد که پیشانی عرق کند **علاج** تفتیح سده کند سکنجبین بزوری

که در وی مامیران و زعفران و راوند و مانند آن مفتحات مناسب باشد بدهند و جهت تنقیه خلط اذفر و کشوث

و اقحوان و شاهتره و افسنتین و غافث بکار برند و آنچه در سده گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند

فصل در حصاة الکبد و سبب تولد حصاة در مرض کلیه و در مبحث حصاة الکلی گفته آید و علامت وی آنست
که هرگاه طعام در معده هضم شود و صفوت کیلوس بسوی جگر میل نماید ثقلی عارض گردد و خلش در جگر لازم بود و ورم
و صلابت عامه نبود و قید صلابت عامه از آن کردیم که گاه باشد که در بعض اجزاء جگر صلابت ملموس شود و هو موضع
الحصاة والرمل و ایضا هرگاه فصد کنند خاصه باسلیق ایمن و سر رگ فراخ باشد زیر خون چیزی شبیه برمل دریابند
و قال الاندی انی فصدت و فی دمی رملا کثیرا فغسلته و امتحنته فوجدته رملا بریقا و کنت اجد هذه العلامات
فی کبدی فایقنت ان الرمل یتولد فیه **علاج** نخستین مفتتات حصات که در حصات کلیه گفته آید بدهند
و بعده مدرات نوشانند تا پاک گردانند و هر چه در حصات الکلیه گفته آید علاج اینست

فصل در تصغیر الکبد باید دانست
که در بعضی مردم سببی از اسباب جگر خورد باشد چنانچه ممکن است که بمقدار کلیه بود پس هرگاه غذا بیشتر از معتاد
خورده شود بواسطه صغر حجم جگر صفوت کیلوس در وی نگنجد و احداث سده و الام و تمدد و ثقل نماید و بدان سبب
قوی ضعیف شود و هضم مختل گردد و باشد که بدرب و اختلاف انجامد و علامت این مرض آنست که گرانی و باد و سده
و نفخ در جگر اکثر پیدا آید و غذا اگرچه معتدل المقدار خورده شود گرانی بود بر جگر و ضعف بدن و کوتاهی انگشتان در اصل
خلقت و باریکی رگها بران گواهی دهد **علاج** هر چه قلیل الحجم و کثیر الغذا و سریع النفوذ باشد چون زرده
تخم مرغ نیم برشت و گوشت مرغ و بره و کبک تناول کنند و غذا متفرق خورند چند کرت اندک اندک و جهت دفع تحلل
از ادویه هر چه مدر و مسهل و مقوی جگر و ملطف و محلل بود بکار برند چون شربت بزوری و ماء الاصول و ایارج فیقرا

فصل در قیام الکبد و این عبارت است از اسهال جگر و وی شش نوع است کیلوسی و غسالی و دموی
و صفراوی و صدیدی و عکری نوع اول را کیلوسی و رقیق ریم را گویند و سبب وی انفجار دمیله جگر است و دمیله
گفته شد نوع دوم غسالی و این چو آبی بود که در وی گوشت شسته باشند و سبب وی ضعف جگر است
و آن نیز گفته شد و بعضی اطبا بر آنند که اسهال غسالی بخوردن گوشت زایل شود و بوعلی این را مجرب گفته است
نوع سیوم دموی و این نوع را دوسنطاریای کبدی گویند و از سه سبب افتد یکی آنکه نزف معتاد چون رعاف
و طمث و باسور و جز آن باز ایستد و بدان سبب خون در جگر پر شود و ایذا دهد پس طبیعت از آن دفع کند بسوی
امعا دوم آنکه عضوی کلان چون دست و پا منقطع گردد و خون که غذای او میرسید رجوع القهقری نموده بجگر باز
ردد و جگر نیز آن را بامعا مندفع سازد و این قسم اسهال بعد از طول زمان تقلیل میگیرد و باید دانست که بعد قطع
زمانی مستعد امتلاء مذکوره و امتلاء غذا احداث دوسنطاریا بمنزله قطع آن تسبیب تقلیل آن اسهال می کند
عضو افتد و در طول زمان از آن طبیعت منقطع آگاهی می یابد پس از تولید خونی که نصیب آن عضو است باز

بازمی ایستد بلکه وجه دیگر آنست که در طول مدت اعضا مجاری ورقه منقطع از کثرت تغذیه سیر میگردند پس غذا را کمتر میخواهند
و بدان سبب شهوت تناول غذا نیز کم میشود پس خون نیز کم میگردد و ناچار سیوم آنکه تفرق اتصال در جگر افتد
و بدان سبب خون منقسم نگردد و بسوی اعضا چنانچه باید و بر سبیل ترشح بجانب باب برآید و از آنجا بامعا فرود آید
و سبب تفرق اتصال یا انفجار ورم گرم جگر است یا کثرت امتلا که بشق انجامد یا ضربه یا سقطه قویه و غیر آن و علامت قیام
کبدی که سببش امتلای خون بود در جگر بدبدن و نوع تفرق الاتصال آنست که خون دفعه مقدار کثیر بیرون آید
و باوقات متباعد بود و تقدم امتلا و احتباس سیلان معتاد گواهی دهد و گرانی و الم در نواحی جگر و باید بیمار را از
علامات خراشش روده چون مرجع امعا و برآمدن خون مختلط با براز هیچ نباشد و باید دانست که از جگر هرچه آید و
هرچند زمان بگذرد بوی آن زیاده شود بخلاف آنچه از روده باشد چنانچه فرق بینهما در آخر این فصل بتفصیل گفته آید اما
علامات اسهال کبدی دموی که از تفرق الاتصال افتد آنست که تغیرات نبود و تقدم اسباب موجبه وی بر آن
گواهی دهد و در باقی علامات با امتلائی شریک است **علاج** آنچه امتلائی بود باید که بحبس آن نکوشند
مادام که ضعف پدید نیاید زیرا که در حبس خوف است که ماده بعضوی دیگر ریزد که از امعا اشرف بود چون دل و دماغ
پس صواب آنست که قبل از ظهور ضعف فصد کنند تا طبیعت مسک شود و چون ضعف روی نموده باشد و آن زمان حکیم
هر زیاده بیمار را باید که ماده را بجای مایل سازد بغیر استخراج و اگر آن وقت هم مصلحت بیند فصد کند لیکن خون مقداری
گیرد که نسبت بدانچه باسهال می برآید کمتر باشد تا فائده بی ضرر بخشد و طریق اماله آنست که دستها و پایها و ثدیین
و خصیتین سخت بر بندند و باید دانست که هرگاه بدانند که خون ذی حدت است و روده را خواهد خراشید
در حال با استفراغ و اماله کوشند اگرچه خوف ضعف بود و پس از آنکه استفراغ را اماله کرده باشند
و اسهال باقی بود قابضات دهند چون قرص کهربا و تخم خرفه و آب لسان الحمل و امثال آن و تقلیل غذا حسب
است در غرض خاصه و رابند که باید بود منع کلی است و آنچه از تفرق الاتصال افتد نخستین ازالة السبب و دفع
نکایت او کنند پس اقراص قابض و مجمم دهند صفت قرص مذکور طباشیر شاده دم الاخوین گل ارمنی رادند
گلنار عصاره لحیة التیس از هر یک مقداری که باید بگیرند و اقراص سازند و بحسب حاجت با لسان الحمل بدهند
نوع چهارم در قیام صفراوی و سبب وی کثرت صفرا است و قوت دافعه و ظاهر است که اگر دافعه قوی نباشد
طبیعت دفع فضول ننماید و علامت اسهال صفراوی کبدی آنست که در جگر گرمی و سوزش باشد و آنچه در سوء مزاج
حار کبد مذکور است پدید آید و این اسهال بیشتر در خلاء معده افتد و چون غذا تناول کنند ساکن گردد لسد الطریق
و باز در آخر هضم جریان نماید لنفوذ الکیلوس الی الکبد و دفعه الی المعدة و الامعاء و ایضا از نشان اسهال
کبدی است که از علامات سحج امعا خالی باشد بشرطیکه اسهال کبدی بمرور ایام احداث سحج در امعا نکرده باشد

علاج زنهار هیچ نکنند و قوابضات ندهند که منع این اسهال منجر میشود بهلاکت تعجیل السبب صواب آنست که در
تنقیه جگر کوشند و بتعدیل مزاج او متوجه گردند بدانچه در سوء مزاج مذکور است و ماء الشعیر درینجا بغایت نیکوست
و کذلک اشربه مطفیه که در آن قبض نبود چون شراب انار شیرین و شراب عناب و پس از تنقیه و تعدیل اگر اسهال باقی
بود شراب خشخاش و شراب انجبار با طبیخ تخم خطمی نوع پنجم در قیام صدیدی که از جگر باشد و صدید زرداب را
گویند و سبب وی احتراق خون است در جگر و تابع او است احتراق دیگر اخلاط و ظاهر است که چون در جگر احتراق
افتد جوهر مائی از جوهر یابس ارضی متمیز گشته مندفع میگردد بسوی امعاء و ذلک الجوهر المائی هو الصدید و علامت و علاج
این همانست که در صفراوی گفته شد و ایضا صندل و گلاب بر دل و جگر نهادن و تبدیل هوا نمودن ضروریست
تا از احتراق اخلاط جگر و دل سوخته نشود و درینجا فصد باسلیق از دست راست کردن بغایت مفید است و این اسهال
را نیز شدید هیچ باید نیست نوع ششم در قیام خاثرشتی کبدی و خاثرشتی غلیظ و جسم غریب را گویند که مشابه دردی
موجود در رنگ و قوام و این را نیز سه سبب است یکی آنکه دبیله کبد قبل از استکمال نضج منفجر شود زیرا که
اگر نضج تمام یافته منفجر شود مادّه مستخرج سفید و معتدل القوام باشد دوم آنکه سده که در جگر باشد بکشاید و باسهال
برآید و روشن است که سده جگر بسبب طول مکث مستحیل میگردد بدردیت از حرارت موضع سیوم آنکه احتراق مفرط در
کیموس افتد چنانچه از عطش شدید روی مینماید و پیداست که از شدت احتراق آنچه لطیف است از صفوت کیلوس
فانی میشود و آنچه غلیظ است باقی میماند مشابه [illegible] کالدردی و علامت این اقدم سبب است و تحقیق که لازمه آفت امعا
نابودن علاج بحسب سبب تدارک کنند و در حبس مبادرت ننمایند تا که خوف ضعف شدید نباشد و هر چه در
صفراویست علاج اینست و ایضا گفته اند که درینجا معجون پودینه مفید است و شراب اندک و شلت بعد از هضم
غذا سوداء دارد و مالیدن اعضا بخرقه درشت نفع میدهد و الکباب جگر بز نیک است فائده قیام کبدی که از صفرا
و صدید و خاثر افتد چون مزمن گردد در اکثر امر منجر میشود بسحج امعا و نشان وی آنست که گاهی اخلاط مذکوره با خون مختلط
برآیند و گاهی نامختلط و گاهی عقب قیام راحت یابد بیمار و گاهی از شدت الم که مرور اخلاط بر جراحت امعا واجب کند
رجوع شدید در امعا قریب بغشی شود و بباید دانست که هرگاه با قیام کبدی سحج پیدا آید تدبیر آنست که با وجود مراعات
جگر و تعدیل مزاج او چنانچه گفته شد جهت سحج امعا چیزهای مغری دهند چنانچه در سحج مذکور است و این دوا مفید است
صفته اسپغول تخم لسان الحمل تخم خرفه مقشر تخم خیارین مقشر هر یک یک درم نشاسته صمغ عربی هر یک
دو درم گل ارمنی یک نیم درم سوای اسپغول و بارتنگ همه را نرم بکوبند و جمله بهم آمیزند و مقداری که خواهند ازین سفوف
بگیرند و لعاب گرم لت کنند و روغن گل آنچه بنوشانند [illegible] بسیار باشند که اسهال کبدی بود و مردم اسهال
معوی پندارند و بدان سبب از امر کبد غافل باشند و بیمار هلاک شود چنانچه جالینوس گوید

گوید انی اعرف قوماً کثیراً مرضوا بهذا المرض فهلکوا لقلة معرفت الاطبا بالتفرقة بین النوعین من ذوسنطاریا پس
طبیب را واجب است که در ذوسنطاریا کبدی و معوی فرق کند تا غلط نیفتد اکنون بدانکه ذوسنطاریا لفظ
یونانی است و ترجمه وی زحیر امعا است اما مصطلح اطبا چنانست که اسهال دموی را خواه از کبد بود خواه
از امعا بدین نام خوانند منسوباً الی العضو الماوٴف مثلاً آنچه از کبد بود ذوسنطاریای کبدی گویند و آنچه از امعا باشد
ذوسنطاریای معائی نامند و فرق بینهما از چند وجه است یکی آنکه در کبدی وردنمی باشد مگر بر سبیل ندرت و گاه باشد
که در نواحی جگر وجع خفیف پدید آید بخلاف معوی که وجع شدید لازم اوست اگرچه سحج باشد دوم آنکه در کبدی خون
اکثر با دوار می آید قال فی التشریح قد یکون له فترات یوم او یومین خاصه آنجا که سبب قیام کبدی تفرق الاتصال و
نبات و باشد که دو روز یا سه روز بر آید و باز بند شود تا زمان طویل که ماده در جگر جمع آید پس بار سایل گردد بخلاف
معوی که بحسب طبع و آن بی ادوار و بی سکون بسیار است سیوم آنکه لازمه اسهال کبدی است که بدن یکبارگی روز
بروز هزال و نحافت بیفزاید بخلاف معوی که در وی چون اسهال مزمن گردد و مفرط شود آن زمان هزال پدید آید چهارم
آنکه اسهال کبدی خاصه که دموی بود و بغایت بدبو باشد بسبب حرارت و رطوبت جگر بخلاف معوی که منتن نباشد
بسبب برودت امعا و پیوست آن مگر آنگاه که در امعا آکل افتد پنجم آنکه در کبدی از اول تا آخر مرض خون محض
می آید یا غسالی و باشد که نخستین غسالی آید پس دموی و هر چه باشد خراطه در وی نباشد مگر آن زمان که مزمن شود و از
طول زمان سطح امعا نیز خراشیده شود پس خون کبد با خراط امعا مختلط آید بخلاف معوی سحجی که در وی نخستین مرار
ظاهر شود بعد از چند روز خراطه و جراده و بعده خون و اجسام غشائیه و بعده قیح و چرک و گاه باشد که در معوی هم
از ابتدا خون خالص آید بواسطه گشاده شدن دهن رگهای روده از شدت امتلاء خون لیکن این خون کثیر
المقدار نمی آید بلکه اندک اندک می بر آید چنانچه توهم میگردد بحال که خون بواسیر است و همچنین پس ههنا بالجمله
فرق در اسهال معوی و کبدی اظهر من الشمس است لیکن اندک غور میباید **فصل** در سوء القنیه و وی مقدمه استسقا
است و ترجمه اش فساد مزاج است و سبب این مرض ضعف جگر و سوء مزاج اوست و باشد که از فساد و ضعف معده افتد
و علامت علت مذکوره آنست که در روی و دست و پای خصوصاً در پلک تهیج پدید آید و رنگ بدن بسپیدی و زردی مایل گردد
گراید و باشد که تمام بدن بیاماسد و همچون خمیر شود و ایضاً بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر غیر معتاد و از نشان
اینست و گاه باشد که بن دندان متقشر شود و لب جراحت کند و حال خواب و بیداری از مجری طبیعی مختلف باشد
و مراد از اجابت طبع بر غیر معتاد آنست که گاهی طبیعت قبض شود و گاهی نرم و گاهی پس از اکل زود تقاضا کند
و گاهی بعد از دیر و گاهی براز خشک آید و گاهی تر **علاج** نخستین تدبیری کنند که نضج ثقل فضول نماید و جهت
تنقیه ایارج فیقرا دهند چند دفع و اگر خلط لزج و غلیظ بود و مسهل قوی مطلوب شود غاریقون در او زند و مانند آن

عجب قوت بکار برند وستوده ترین اشیا در مرض شراب الفسنتین و شراب بزوری بیار و شراب ورد است و هرچه
در استسقا گفته شد در علاج اینست باندک تفاوت واین آنست که چون در سوء القنیه سبب ضعف جگر باشد
از ادویه تبرید هرچه سخت قوی نمایند و باید دانست که بعد از تنقیه مفتحات و مدرات باید داد و در جمله حال از آب
سرد منع باید کرد و از استحمام آب شیرین باز باید داشت اما استحمام با آب بورقی و شبی و آب دریای شور
مفید است و اگر توانند بجای آب بعرق کاسنی وعرق بادیان نوشیدن حسب کنند و اگر ممکن نبود و هم در بیماری
وجه تغذیه چیزها اختیار نمایند که لذیذ و مقوی جگر باشد چون دراج و کبک و زیرباج که بقدر نقل مصطکی و دارچینی
مطیب بود **فائده** بهترین علاج درین مرض ریاضت است بطریق سفر خاصه که بالمشی بود و در
باب فصد احتیاط واجب است تا ضرورت نشود زنهار مرتکب آن نشوند و ضرورتی که اندر وی فصد توان کرد درینجا
آنست که سبب مرض احتباس حیض و خون بواسیر و مانند آن باشد و آثار امتلای خون و سن و مزاج علیل و فصل بران
گواهی دهد و سزاوار آنست که چون فصد ضروری دانند نخستین مسهل خفیف دهند چون ایارج فیقرا و طبیخ
افتیمون و سنستین بعده اندک خون برآرند و هرچند احتباس علت اگر مدرات حیض دهند تا حیض بگشاید و بفصد
حاجت نیاید صواب تر باشد و کذلک خون بواسیر اگر از فصده مخصوصه بگشاید اولیتر بود و بالجمله فصد باحتیاط
تمام توان کرد که اخراج خون بضرورت درین علت قریب سبب است و باعث ضعف مضاعف و موجب فوات
تنبیه درین مرض تنقیه بغاریقون کنند و در مسهل ادویه خوشبو چون عود و مصطکی و سنبل داخل نمایند جهت
تقویت معده که ملاک امر درینجا تقویت معده است خاصه اگر در معده هم ضعف باشد و هرگاه بدانند که سوء
القنیه مستحکم شد و باستسقای انجامد شیر شتر اعرابی دهند با بول بز با داکی مسکنجبین تا دو دانگ و تا نصف
درم نیز گفته اند و از میوه انار و سیب مناسب است و سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند
مدحرج یکجا سائیده بر جگر طلا کردن مفید و روغن مصطکی و سوسن و شبت بر معده مالیدن سودمند بود
فصل در استسقاء و وی مرضیست مادی که ماده آن غریب بارد بود که در خلل اعضای ظاهری یا باطنی در آمده اعضا
از جوهریت خود بیرون آرد و متورم گرداند و استسقا بر سه قسم لحمی و زقی و طبلی و هر یک بتقسیم جدا ذکر باید **فائده**
آنکه در وی ماده در اعضای ظاهری بود لحمی است و آنکه در وی ماده در اعضای باطنی باشد زقی است و طبلی و مراد
ازین اعضای باطنیه فضای شکم است که مشتمل است احشا را چنانچه در زقی گفته آید **قسم اول** در لحمی و درینجا
ماده خلل و فرج لحم است لهذا لحمی گویند و علامت وی آنست که تمام بدن مترهل و سست شود و منتفخ گردد و آنچنان خمیر
و چون بانگشت غمز کنند فرو شود و تا لحظه بحال آن باثر غمز منخفض ماند بعده آهسته آهسته برآید و در جمیع بدن
اصلی نماید و سپیدی بول و بطلان هضم و انقلاب طبیعت و ترشحی دهان و قلت عطش پیدا بود اما اگر سبب حرارت بود نشان

نشان حرارت هویدا باشد چون شدت تشنگی و سرخی بول و تلخی دهان و مانند آن و باید دانست که سبب کلی الحقیقی ضعف
قوای جگر است و سردی مزاج او و در اکثر و باشد که از گرمی جگر افتد زیرا که چون جگر ضعیف شود و بسبب مزاج گرم یا سرد
مبتلا گردد و غذا اینک بهضم نیاید و بحیات با سوء هضم در جگر آید تغیر یا گرفته و خون ناشده با عضا و خلل گوشت درآید و بدان
سبب انتفاخ و حبید رونماید و از آنکه بسبب انتفاخ رطوبات لزجه است عند الغمز چون متفرق میشود باز بسرعت عود نمیتواند کرد
بسبب غلظت چنانچه گفته شد بخلاف زقی و طبلی که موضع غمز در آنها غایر نمیماند زیرا که ماهیت وی ریح سریع الحرکت است
و لطیف بسبب لطافت بجای آنکه منغمز میشود و باز بعد زوال غامر عاید میگردد و بلا مهل و اسباب جزئیه ضعف و سردی جگر بسیار
است یکی نزف و بر آمدن خون از بدن بافراط دوم احتباس خون معتاد سیوم آب شدید البرد نوشیدن خاصه در حمام
و در فراش گرم و عقب حرکت مفرط بدنیه یا نفسانیه چهارم آنکه در عضوی از اعضا که مجاور کبد اند چون سپرز و معده و
و گرده آفتی پدید آید و بدان سبب فعل جگر ضعیف رونماید مثلا سپرز ورم کند یا ضعیف شود پس سودا از جگر نتواند کشید
و کثرت سودا قوی جگر را ضعیف کند و هضم آنرا باطل سازد یا معده سرد گردد و ضعیف شود و بنقصان هضم کیلوس
خام بجگر رود و جگر نیز هضم نتواند کرد چنانچه باید و بحیات با عضا منجذب شود و بسبب خامی جزو بدن نگردد و در خلل گوشت
بماند و کذلک برودت شش ضعف گرده بسیار باشد که برودت و ضعف جگر انجامد پنجم آنکه سوء مزاج گرم جمیع بدن
با مفص و تحلیل یا جمیع الظهر یا الحمیات حاد یا استسقا انجامد چنانچه در آخر فصل بتفصیل گفته آید علاج نخستین ازاله سبب سابق
کنند که کنایت است از اسباب جزئیه مذکوره و بعده معالجه سبب واصله نمایند که عبارت است از برودت و ضعف جگر آنچه
در سوء مزاج بارد جگر مذکور شد از معاجین و اضمده و اغذیه سخنه و پس از تعدیل تسخین جگر جهت نشف
و خشک شدن رطوبات ادویه ناشفه مثل کنند و تدبیر تعریق و اندفان برمل آرند و آنجا که استسقا مع الحرارت بود
هرچه در سوء المزاج گرم جگر مذکور است بکار برند تا حرارت تسکین یابد پس بعلاج استسقا متوجه شوند که
اسهال و ادرار و تعریق و تجفیف است لیکن واجب است که از آنچه شدید التسخین بود احتراز لازم دانند و اگرچه
تدارک اسباب جزئیه و تعدیل سوء مزاج هر یکی در موضع خود مشروح است اما درینجا نیز جهت تسهیل بیان کنیم بتفصیل
بعنایت رب جلیل اما تدبیر اسباب بقیه آنست که اگر ضعف و برودت معده سبب بوده باشد نخستین قی
فرمایند و گلقند و انیسون بخورانند و جهت اسهال حب اصطمخیقون دهند و بهر تعدیل معجون کرکم و کذلک اسباب دیگر را
تدارک توان کرد چنانچه هریک در موضع خویش مذکور است و آخر این فصل نیز بعد ذکر اقسام ثلثه استسقا بر سبیل
شتی بیان یابد و تدبیر سبب واصله همان است که در سوء مزاج سرد جگر مذکور شده و نافعترین مسهلات حب ریوند است
و درینجا آنکه از تجربه پیوسته مصطکی نیم درم راوند نیم درم غاریقون یکدرم تربد سپید دو درم زراوند مدحرج دو دانگ
مقل نیم درم انیسون دانگی بدو نوبت اختیار نمایند و طبیخ جوانی و انیسون نوشیدن نهایت مفید است

محلل شود دوم آنکه آب سرد بسیار نوشیدن شود سوم آنکه در رطوبات بدن لذا اخش فتد و حال آنکه
مجاری سعادبند باشد از آماس و غیر آن و بدان سبب این رطوبات زود بانی روی بدین محل آرد و این استسقا بر سه
اقسام است و علیه الرازی و علامت استسقاء زقی گرانی و بزرگی شکم است و صقاله و تنجیدگی پوست شکم
و احساس شکم عند اللمس گویا خیکی پر آب است و چکچک را گویند و ایضا چون دست بر شکم زنند یا بیمار از پهلو به پهلو
شود حرکت و جنبش آب مسموع گردد همچون آواز موج آب و باشد که در اطراف و پشت چشم و در خصیه و قضیب آماس
پدید آید و چون مستحکم شود سرفه و تنگی نفس روی نماید پس اگر بغیر حرارت بود عدم تشنگی و سپیدی رنگ و بول و احساس
سردی شاهد است و اگر مع الحرارت بود نشان حرارت گواه وی است و چون تشنگی و زردی رنگ بدن و بول و حرارت
سوال هر رطوبتی که در بدن ایستد بر هیئت غیر طبیعیه متعفن میشود خاصه که نا نضیج بود پس رطوبت مجتمعه در این استسقا
چرا عفونت نگیرد جواب تعفن رطوبت را شرط است که در یک موضع واقف بود و نباشد آن را مجاری
که در وی دور کند همچون آبی که در حوض باستد و خروج نشود و آب دیگر در وی نیاید بدان سبب بدبو شود و دوای
رونده و روان نه ایستد و در اینجا چنین نیست بلکه آب حرکت میکند و ازدیاد و نقصان میگیرد لهذا متغیر و متعفن نمیگردد
علاج اگر آماس جگر سبب بود خواه ورم حار باشد خواه ورم صلب گفته شد تدبیر او در مبحث آن تدارک
کنند و اگر سببی دیگر باشد در تبدیل مزاج جگر کوشند بوفق حرارت و برودت و در استفراغ و جذب آن نیز توجه
سر رشته مرعی دارند مثلا اگر حرارت بود جهت تبدیل مزاج سکنجبین و آب کاسنی و مانند آن دهند و جهت اسهال
کلکلانج بارد و اگر بی حرارت بود برای تعدیل سکنجبین بزوری و شراب دینار و شراب اصول و شراب افتیمون
دهند و جهت اسهال کلکلانج حار و در هر دو حال برای رفع تعفن مغز فلوس سکلا بروغن بادام مناسب است
و بعضی اطبا از ذات که سبب استسقاء زقی گشته به مطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و آب شاهتره دفع نموده اند لهذا
هلیله زرد در دفع استسقاء زقی که از گرمی باشد نفع کلی دارد چنانچه سکنجبین بهترین مسهلات است و در استسقا
که از برودت بود و بعد از استفراغ جهت تقویت جگر قرص انبرباریس و قرص گل و شراب انار و شراب سیب
و مانند آن دهند و جهت ادرار قرص مازریون و مانند آن چون حب و مطبوخات که از اسارون و بادیان و تخم
تخم کرفس و سنبل و ریوند و انجدان و پودینه و طیون و کاکنج ساخته باشند بکار برند و نفع ... است
... و بول و در فضای شکم ... لیکن ... بعد ... نمایند بلکه ... میکنند
... بیکبار ... نگیرند زیرا که چون طبیعت ... بدان ... منفعل ... و صفت قرص مازریون
پوست هلیله اصفر ... از هر یک ... بگیرند و ... اقراص سازند و یک مثقال ... دهند ... تخم کاسنی
ده درم تخم مازریون ... و عصاره غافث از هر یک یکدرم و چهار دانگ ...

تخم خیار از هر یک دو درم و نیم کوفته و بیخته از مجموع ده قرص سازند و هر روز یک قرص بدهند **فائده**
مازریون تا مدبر نکنند بکار نبرند در او و به خوردنی که از جمله سموم است و طریق مدبر کردن وی آنست که دو شبانروز
در سرکه تر کنند چنانچه سرکه بالای او باشد بعده سه بار بآب بشویند و در سایه خشک نمایند و اگر ضرورتی باشد
در آفتاب نهند تا زود خشک شود و بهتر آنست که مازریون تازه و بزرگ برگ باشد و بعضی تا هفت روز در سرکه میدارند
و بعضی به یکروز قناعت می کنند و در سرما در آفتاب خشک میکنند و در گرما در سایه صفت کلکلانج
صفت کلکلانج بار و برگ مازریون که هفت روز در سرکه تر کرده باشند خشک ساخته و پوست هلیله
زرد از هر یک پنج درم عصاره افسنتین شش درم ایرسا گل سرخ مغز تخم خیار ریب السوس از هر یک دو درم ترنجبین
فلوس خیارشنبر شکر طبرزد از هر یک پانزده درم جمله یازده دارو است ترنجبین و مغز فلوس و طبرزد در آب گرم حل نمایند
و صاف کرده بجوشانند تا که غلیظ شود پس ادویه دیگر کوفته و نرم بیخته در وی بسرشند **صفت** کلکلانج حار
هلیله بلیله آمله فلفل مویه بزرگ تخم کرفس سیطرج هندی فلفل لسان العصافیر زیره کرمانی ریوند چینی نمک اندرانی نمک
عجین نمک هندی نمک سرخ نانخواه از هر یک سه درم تربد یک رطل آمله منقی سه رطل جمله هژده چیز است آمله را در بیست
و چهار رطل آب بجوشانند تا هشت رطل بماند پس صاف نمایند و در آن آب صافی کرده چهار رطل قند انداخته باز بجوشانند
تا بقوام عسل آید پس یک رطل روغن کنجد تازه بر آن ریزند و حرکت دهند تا برابر شود پس باقی ادویه کوفته و بیخته در وی
بسرشند و همین معجون را جهت اخراج آب استسقا دار الکرکم و معجون لک صغیر و کبیر و باید دانست که هر دوائی که
در استسقا بکار برند باید که در تحقیق او مبالغه کنند تا قوت او بعد تغیر انکسار بحدب جگر رسد و نیکوترین غذا شوربا
جوجه مرغ و زیرباج و تیهو با ابازیر گرم پخته اگر حرارت بود نیز بشک سرکه تنقل کنند و بدانکه سرکه تشنگی
مستسقی را تسکین دهد و سده را بکشاید و استسقای گرم را نفع دارد و تا ماده مستحکم نشود شیر شتر بدهند
و آب انار و آب برگ ترب و شربت سکنجبین آنچه نوشیدن بر دوام فائده کلی دارد در هر مرض و بوعلی گوید عود ری
مستسقی کثیر النفع است اما بسیار خوردن مشورت و از این علت خلاص شد **صفت** طلائی که درینجا بکار آید
بوره ارمنی بیخ سوسن قردمانا میویزج از هر یک سه درم تخم کبریت هفت درم فنک پنجاه درم از جو سرگین گاو
هر یک شصت درم همه را بسایند و با آب بادیان یا آب کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند **تنبیه** بعضی اطبا درین
استسقا زانو میکنند و آب را بر میکشند چنانچه است میکنند لکن این عمل عظیم الخطر است لهذا در اکثر کتب متعرض بیان
وی نشده اند **قسم سیوم** طبلی و وی آنست که بادهای غلیظ عسر التحلیل مع رطوبت قلیل گرد آید و در آن
در آن موضع که مجتمع میشود و در آن آب زقی و این قسم استسقا را بقراط استسقا یابس نامیده است
سبب این علت گرمی مزاج جگر است یا شدت برودت و رطوبت معده و حب اقسرائی گوید طبلی فساد هضم

معده است خواه فساد هضم از ضعف هضم معده باشد و خواه از غلظ ماده غذائی و ظاهر است که چون غذا
هضم نشود در معده چنانچه باید هاضمه جگر بالضرور از آن عاجز می آید و جهت قصور اثر حرارت مستحیل میشود
غذا بریاح و گاه باشد که حرارت قویه معده یا جگر مولد ریاح شود زیرا که افراط حرارت نیز مضعف هضم است
و ضعف هضم موجب ریاح و علامت استسقاء طبلی آنست که گرانی کمتر از گرانی زقی باشد لخفة المادة و تمدد
و کشیدگی محسوس شود و شکم چنان نماید که گویا مشک را دم داده اند و چون دست بر آن زنند آواز طبل دهد لهذا
طبلی گویند و خاصه این استسقاء است که ناف بسیار بیرون آید و این بیرون آمدن را نتو گویند و این چنین نتو در زقی
و لحمی ناف را نیفتد **علاج** جهت استخراج رطوبات غیر منهضمه که متولد میشود از وی باد در احشا منقیات دهند
که ذکر یافته مع مراعات مزاج و باید که استفراغ برفق و ملایمت کنند و چیزی اختیار نمایند که مسخن جگر نبود با فراط
زیرا که سخونت جگر باعث تحجر است و محدث عطش خاصه محروری را لهذا گفته اند که چون مسخنات استعمال نمایند احوط
آنست که چیزهای سرد بر جگر طلا فرمایند تا از خوف تحجر ایمن باشند و بعد از اسهال و تنقیه ماده در تحلیل ریاح کوشند
و انجان باشد که کندر و زیره و مانند آن بخایند تا آروغ آید و معجون های بادشکن چون سنجرنیا و فندافیون بخورند
و بکار برند نمک و سبوس تکمید کنند و ضمادی که در لحمی مذکور شد بر اطراف ضماد نمایند و از سداب خشک و تخم
حرمل و تخم بادیان و تخم کرفس و بوره و شکر سرخ و آب سداب شیاف سازند خورد و حمول نمایند و دیر

قسم چهارم در استسقاء طبلی که آن را حبن گویند بحاء مهمله و بای موحده بدانکه هرگاه در استسقاء طبلی
رطوبات و ریاح رقیقه تحلیل پذیرد و آنچه عسر التحلیل و غلیظ بود باقی ماند و بدان سبب صلابت زیاده زیاده
شود مسمی میگردد طبلی بحبن و حبن در لغت مرادف استسقاء است و مستسقی را محبون میگویند بهر قسم که باشد
اما در اصطلاح اطبا حبن اجرا یافته و باید دانست که نشان استحاله طبلی بحبن آنست که صلابت بیفزاید از آنچه
که بود و حال جگر و بیمار نیک شود و هضم کامل گردد و بدن غذای تام یابد و بدان سبب قوت عود فرماید و تحجر
سختی شکم طوری دیگر پیدا باشد **علاج** چیزهای ملینه ضماد نمایند تا ماده قابل انفعال شود و پس بهر تلطیف
و تحلیل آن بر سازند از آب کبریت و نطرون و بابونه و اکلیل و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب و جندبیدستر و خاکستر
طرفا و نطرون کوفته و بیخته با آب سداب و بول شتر اعرابی بر شکم ضماد نمایند **فائده جلیله** که در جمیع اقسام
استسقا بکار آید باید دانست که آنجا با استسقاء تشنگی مفرط بود چیزهای گرم بکار نبرند از هیچ وجه در هیچ
قسم و نوشیدن آب عنب الثعلب و تخم کاسنی و بیخ کاسنی قناعت کنند و شورباش با مغز بادام تناول نمایند و جهت تسکین این
مطبوخ خورند **صفت نسخه** آن هفت درم هلیله کابلی هلیله آمله هریک پنج درم بنفشه نیلوفر تخم کاسنی هریک سه درم
پانزده درم آلوی سیاه عناب هریک ۵ عدد سپستان بیست عدد و فلوس خیارشنبر و ترنجبین هریک ۵ درم

وانزاک خیارشنبر تنها عمل نیک میکند فلوس و باشیره کاسنی انفع المسهلات است و بعد از تنقیه آب کاسنی و
سکنجبین دهند تا که حرارت زایل شود و نافعترین تدبیرها در قسم اغتسال است بآب کبریتیه و نطرونیه و مانند آن
و عرق آوردن و حمام نیز استعمال آب زیراکه اغتسال آب شیرین بغایت مضر است در استسقا و تدبیر عرق
آوردن آنست که مریض بحمام در آید پیش از انکه آب در حمام اندازند و بر طاس خشک بنشینند تا عرق آید و آن عرق
را بپارچه پاک میکنند تا که طبع مریض برداشت کند نشسته باشد و همین عمل دارد اگر تنور را گرم کنند
و چون سرد شدن آید و آدمی در وی تواند رفت مریض در وی در آید و بنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل است
زیراکه هوای حمام مختلط است با بخره مائیه بخلاف هوای تنور که یابس محض است فائده دیگر شیر شتر خاصه که
اعرابی بود و چرای وی شیح و قیصوم باشد عجیب النفع است در استسقا خصوصا که بعوض غذا و آب همین
سپید کنند و روز اول چهار درم شروع نمایند و هر روز ده درم میفزایند بحسب برداشت طبیعت و انچه بعضی
گفته اند که شیر در استسقا مضر است بهر انکه سرد است بران قول التفات نباید کرد زیراکه میتوان که نفع وی بخاصیت
بود مانند کاسنی که سرد است و در امراض سرد جگر میدهند و کذلک سقمونیا که گرم است و بیماریهای صفراوی
بکار میبرند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط ورزند تا شیر در شکم نبندد و احتیاط آنست که قبل از ان و بعد از ان
چیزی که موجب منع تجبن بود چون سکنجبین و مانند آن بکار همی برند و بعد انکه بول شتر و بول بز نیز مفید است
نوع پنجم در ضبط استسقا که از شرکت افتد هر چند این قسم تحت اسباب اصناف ثلثه مذکور است لیکن برای
آسانی و اظهار بعضی معانی بر اسه نیز گفته آید نوع اول در استسقا که از ضعف سپرز شود **علاج**
بر تنقیه سودا توجه کنند و سپرز را قوت دهند از انچه که در ضعف الطحال مذکور است نوع دوم در استسقا که از سردی
شکم بود و علامت او سرفه خشک دایم است و ورم پای ها **علاج** شربت زوفا و گلقند دهند نوع سیوم
در استسقا که بمشارکت جگر از ماساریقا بسبب مرض او شود و علامت او تشویش طبیعت است و برآمدن فضول از روده ها
علاج شربت بزوری و آب انار دهند و بتقویت جگر کوشند نوع چهارم در استسقا که بمشارکت گرده شود یا بمشارکت
معده از جهت حرارت او و علامت و علاج آن بحسب وی است نوع پنجم در استسقا که بمشارکت رحم شود بسبب
اختناق یا حبس شدن خون حیض و علامت و علاج او از بحث وی ظاهر شود و بالا نیز گفته شد نوع ششم در استسقا
که از بسیاری خون در بدن شود و علامت او آنست که خون بواسیر بسته گردد و خون نفث گرفته باشند
علاج خون کم نمایند و در اینجا شربت زرشک و لیمو و آب تمر هندی و آب انار مفید است نوع هفتم در استسقا
که از جهت بسیاری برآمدن خون افتد علاج شربتی و غذای که خون افزاید تناول کنند چون شربت سیب
و شراب ... زرده تخم مرغ و گوشت نوع هشتم در استسقا که از جهت سوء مزاج گرم که در جمیع بدن افتد پدید آید و علاج او ...

او تپ نیز است یا تپهای دراز مثل اعین اعین و بقراط گفته هر استسقا که بسبب امراض حاد افتد ردی است

نوع نهم در استسقا که از جهت مغص و پیچش شود و علامت او الم دایم نواحی ناف است و بقراط گفته هر کرا مغص

دایم بود و بسهل زایل نشود کار او با استسقای طبلی انجامد علاج نخستین مثل مغص کنند بعده مثل استسقا

نوع دهم در استسقا که تابع درد پشت بود و علامت او درد دایم در پشت است علاج او علاج وجع الظهر است

یازدهم در استسقا که از جهت حجاب میشود و علامت آن تنگی نفس و سرفه علاج معالجه حجاب کنند و اینچنان

باشد که شربت بزوری که در بنفشه و زوفا و پرسیاوشان بود بنوشانند و باقی تدابیر چند ترکیب اسباب

مقتضای حال برای طبیب است **باب** در بیماری یرقان و در امراض طحال و از آنکه یرقان هم از علل جگر است

و مراره و هم از بیماری طحال ذکر او بعد از امراض مختصه جگر و پیش از بیان بیماری مخصوصه طحال انسب نمود و این

باب مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در یرقان و وی آنست که رنگ بدن تغیر فاحش پذیرد بزردی

یا بسیاهی بسبب آن خلط فاعل و باید دانست که ماده یرقان در اکثر بغیر عفونت میباشد از انست که تپ

غب یا ربع از لوازم این نیست و یرقان زرد بیشتر از جگر و مراره بود و سیاه اکثر از سپرز افتد و این هر دو را تقسیم

بیان کنم **قسم اول** در یرقان صفرا و این چند نوع است یکی آنکه بر سبیل بحران رفع کند طبیعت مره صفرا را

بظاهر بدن و علامت وی تقدم حمیات صفراویه است و جز آن که لازم بحران است چون غثیان و تلخی دهان

و تنفس شکم و یافتن اختلاج و حدوث یرقان در روز بحران **فایده** یرقان که پیش از روز هفتم افتد بر سبیل

بحران ردی است **علاج** یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بظاهر و اینچنان باشد که بیمار در آب گرم در آید و در حمام

نماید و سکنجبین تنها یا با شیره کاسنی آمیخته بنوشند و این نوع سهل العلاج است دوم آنکه عارض شود

سوء مزاج گرم در جگر و بدان سبب محیل شود غذا الصفرا بغیر طبیعی و سرایت کند با خون در تمام بدن و علامت وی آن

که در سوء مزاج جگر گذشت و قی صفراوی و شدت زردی بول یا سیاهی آن پیدا بود و بالای بول کف زرد باشد

و این قسم در اکثر با تپ سوء القنیه باشد لاختلاط الصفرا بالدم **علاج** جهت تبرید جگر آب انارین و ماء الشعیر و جز آن

از اشربه و اغذیه و اطلیه در سوء مزاج گرم جگر ذکر یافت استعمال نمایند و جهت تنقیه صفرا طبیخ هلیله و آب رایب که

اسپغول با تقویت داده باشند بکار برند و مطبوخ فواکه یا نقوع فواکه با حب ایلیا همراه شیرخشت یا ترنجبین طبیعی موافق است

و بعد از تنقیه بازبه تبرید جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود سیوم آنکه سوء مزاج گرم حادث گردد در مراره و بدان

صفرا بیشتر جذب نشود مراره و از کثرت کمیت و فرط حرارت موضع جوش زند و در بدن پراگنده گردد و علامت وی

آنست که یکبارگی پیدا آید بغیر سببی خارجی و بول در ابتدا سپید بود و بعده زرد شود و پس از آن سیاه گردد و در

آخر سبل غلیظ نماید و فرق در این قسم و در آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد آنست که در یکی شهوت کم میگردد و

تشنگی بسیار رقّار روده هم از ابتدا سرخ میباشد و رنگ تمام بدن بسبزی میگراید اگر روی بکمودت میل دارد و
قی صفراوی رنج میدهد و فرق و نفث دم و در یرقانی که از سده جگر افتد آنست که سدی اندک اندک ظاهر میشود و بتدریج
باستکمال میرسد بخلاف این نوع که دفعةً می افتد و از آثار سوء مزاج جگر و سده معرا بود علاج جهت تبدیل
مزاج مراره شربت آلو و انار و سکنجبین ساده ترش دهند با شیره کاسنی و شیره لبلاب آمیخته و برای تنقیه طبیخ
هلیله زرد و شاهتره و افسنتین و آلو بکار برند و بدانکه مراره که آنرا زهره گویند و تلخه خوانند کیسه ایست عصبی [illegible]
بر زده اید جگر او بخته و اندر مقعر جگر منفذی اندر مراره گشاده است جهت بر آمدن صفرا از جگر بسوی زهره و منفذی دیگر
از زهره بروده اثنا عشری اندر گشاده است تا تلخی صفرا افزونی از این منفذ بروده افزوده آید طبیعت را بر دفع فضله خبر دار
کند و روده ها را بشوید و در اکثر مردم ازین دو منفذ بیش نیست اما اندر بعضی از زهره اندر قعر معده نیز منفذی
باشد بزرگتر از آنکه بسوی روده است و بدان سبب صفرا بمعده بیشتر آید و معده را برنجاند و نشان وی تلخی دهان است
همیشه و سوء هضم و قی صفراوی بیشتر افتادن و از جمله بیماریهای باشد که آنرا سوء هیئت الاعضاء الآلیه گویند چهارم
آنکه مراره یعنی زهره بیاماسد و بدان سبب در فعل وی که جذب صفرا است از جگر و دفع آن بسوی امعا ضعف راه
یابد و بالضرور صفرا در بدن بیفزاید و بواسطه نازکی که خواهش مند محیط است بجانب پوست گراید و علامت وی
آنست که تب دقیه و لازم بود و زبان درشت باشد و تمدد رنج دهد و گرانی در ناحیت جگر محسوس شود و اگر
شود قلیل باشد بخلاف ورم جگر که در آن ثقل بسیار میباشد علاج آنچه برای ورم جگر گفته شد دوائی
اینست پنجم آنکه عارض شود سوء مزاج گرم در تمام بدن و رگها و بدان سبب خون رگها مستحیل بصفرا گردد و علامت
وی آنست که لمس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و براز خشک باشد و تمام بدن بخارد و جوشش دانه بر بدن ظاهر شود
و قی صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این یرقان نیز اندک اندک
پدید آید و گاه باشد که تب روی نماید و انجا که حرارت غالب بود و صفرا بسوزد رنگ روی مایل میگردد بزردی
که مخلوط بود بسیاهی علاج اگر سوء مزاج ساده بود تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود رگ زنند انجا که مانعی
نبود و مطبوخ هلیله و خیار شنبر و تمر هندی شربت و امثال آن طبیعت را بگشایند و پس از تنقیه بار تبرید نمایند جهت تعدیل مزاج
باستعمال اشربه مبرده که بارها ذکر شده و اغذیه مناسبه که این است ماهی صحرائی با سرکه پخته و فراریج با آب غوره
و آب انار ترش ترتیب داده و احوط آنست که بمزوره شوربا و کدو اقتصار کنند و بلیموی ترش سازند خاصه انجا که تب باشد
بود و پس از تنقیه استحمام نمودن در آبزن که در و بادرنگ و کدو و بنفشه و خبازی و گل خیرو و گل نیلوفر جوشانیده
باشند در آمدن و بعده روغن بادام و روغن نیلوفر مالیدن بر بدن سودمند است ششم آنکه مسام بدن
بسته شود بسبب نشستن در هوای سرد یا گرم و نشستن غبار و گرد بر بدن در سفر باشد یا در حضر و این در اکثر اندر [illegible] افتد

اند و بوقت هبوب شمال علاج حجامت زنند و در آبزن که در و بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و گل خیری جوشانیده
باشند آیند و بدن را بآبی که در و نخود و سبوس گندم پخته باشند بشویند ششم آنکه خون بدن مستحیل شود بصفرا بسبب
شدت حرارت هوا که ازعفونات و تولد مرار است و علامت وی قی مراری است و تشنگی و ضعف شهوت طعام و
وجود الم در معده و این نوع در اکثر با حمی غب و دایمه محرقه باشد و بیشتر کودکان و زنان را عارض شود و جهت
نرمی بدن ایشان علاج تبرید مسکن کنند و موضع خوش هوا مسکن سازند و آب میوه های سرد چون انار و سیب
و تربزه و خیار و کدو بنوشند و اطعمه بارده چون رمانیه و ریباسیه و کشکیه تناول نمایند هفتم آنکه جگر بواسطه سدد و بود
انضغاط مجاری که نافذ میشد از آن صفرا بسوی مراره بند شود و صفرا در جگر بیشتر گردد و در بدن و علامت و علاج
این از ورم الکبد جویند هشتم آنکه در نفس کیسه سده افتد و صفرا را از مراره بالکلیه باز دارد پس صفرا در بدن منبسط
گردد و علامت وی سپیدی بول و براز و هر چه در سدد کبد مذکور شد پیدا بودن علاج وی از سدد
جویند نهم آنکه حرارت غریب سمی در بدن اثر کند و بعضی از اخلاط را که مستعد استحاله باشد مره صفرا گرداند
چنانچه از نیش رتیلا و زنابیر و عنکبوت و افاعی و دیگر حیوانات که زهر آن گرم بود حادث شود یا از خوردن دوا و قتال حاد
چون زهره پلنگ و افیون و صدا الحدید عارض گردد و علامت آنکه از لسع افتد حدوث و علامت آنکه از لسع افتد
حدوث یرقان است بعد لسع و توسع بدن بسببی دیگر و علامت آنکه از خوردن دوا و قتال افتد آنست که یرقان با التهاب
و حمرت روی نماید و بدبوی دهن باشد و تشنگی و بیقراری و غشی و تخبط و تقطیع اعضای باطنیه پیدا بود علاج آب انار
و لعاب اسبغول و شیره کاسنی و اقراص کافور و ماء الشعیر و روغن بادام و هر چه برودت و تریاقیت داشته باشد
بنوشند و بر گل و صندل و کشنیز و اقاقیا و اندکی کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند و قی و تلیین مفید است و اگر
واجب کنند رگ باسلیق یا اکحل بگشایند تا زهر را از نواحی دل دور کشد و جهت تلیین با انجبین و سفوف بلیله زرد یا
خیار شنبر و شیر خشت و آب کاسنی و عنب الثعلب مفید است و ثابت بن قره گوید که جالینوس درین نوع تریاق کبیر داد
و بیمار شفا یافت یازدهم آنکه جرم مراره ضعیف شود بسبب وقوع سوء مزاج ضعف در وی بواسطه ضعف صفرا را جذب
نماید از جگر پس صفرا در بدن پراکنده شود و این نوعی بی مشارکت ضعف جگر کمتر باشد و علامت وی غثیان و قی صفراوی
است و گرانی در جگر با بودن و نا ضعف جگر در اکثر پیدا بودن علاج آنچه برای ضعف گفته شد دوائی است
لان دواء المرارة یقوی باشتراک الکبد دوازدهم آنکه عارض شود سده در آن مجری که مابین جگر و مراره است و مسلک
انجذاب مره صفراست از جگر بمراره و ظاهر است که چون صفرا از خون جدا نشود با او در رگها میرود و با عضا
منبسط میشود و بدن را زرد میسازد و علامت وی قی مره است و تلخی دهن و اندک گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن
بتدریج یعنی روز بروز رنگ براز کمتر شود تا که آنچه صفرا در مراره باشد تمام برآید پس چون در وی هیچ نماند براز

برنگ سفید بر آید زیراکه براز رنگین نمیشود مگر از صفرا که از مراره بر امعا می ریزد و راه آمدن او خود بند شد و آنچه از عدم
انصباغ براز گفته شد بر تقدیری که سده تام بود چیزی از صفرا بسوی مراره نیاید زیراکه اگر سده ناقص بود
و صفرا اندک ریخته باشد براز از رنگ صفرا خالی نبود ولیکن در اکثر امر این سده تام می افتد لضیق المجری و فرق در سده
این مجری و در سده مجری که مابین مراره و امعاست آنست که یرقانی که از سده مجری مابین مراره و امعا افتد
براز در آن وقت سپید میگردد لقطع السبب بخلاف آنکه سده مجری که مابین جگر و مراره است واقع شود چنانچه
گفته شد علاج مستفرغ سازند صفرا را از بدن بمسهلات مناسبه و پس از تنقیه بتفتیح سده کوشند بمفتحات
موافقه مثلا عند الحرارت آب کاسنی و آب عنب الثعلب و سکنجبین دهند و عند عدم حرارت آب کرفس و آب کرنب و بادیان
و سکنجبین بزوری و مانند آن و در جمیع سده اجتناب از غلظات واجب است سیزدهم آنکه حادث گردد سده
در آن مجری که مابین مراره و امعاست جهت بر آمدن صفرا از مراره بامعا و علامت وی آنست که براز دفعة سپید
شود لانقطاع السبب الفور و براز بدشواری بر آید خاصة اگر مریض چیزی غیر مایع و خالی از حدت میل نماید
و گاه باشد که قولنج اردوقی باشد علاج در قسم دوازدهم گفته شد تدبیر اینست بحسب مراعات حرارت
و برودت لیکن باید که درین نوع از ادویه هرچه قوی تر بود استعمال نمایند بعد موضع العلة و اینجا اختیار و تکرار
کرده شیاف از حقنه از ادویه بیشتر و به قوی تر است لقرب وصول اثر الدواء الیه فائده درین برودت نوع
سده مفید ترین چیزها آنست که مغز فلوس در آب کرنب حل کنند و روغن بادام تلخ انداخته بنوشند چهاردهم آنکه
سده گوشت یا ثولول در یکی ازین دو مجری مذکور یرقان آید چنانچه سده این مجاری واجب میکند یرقان را
و علامت وی آنست که هیچ دوا سود ندهد و یرقان بحال باشد و این نوع علاج ندارد زیراکه ازاله گوشت زاید و
ثولول امکان ندارد مگر باهن و آن نیز در موضع بکار نمیتوان بست پانزدهم آنکه قولنج بلغمی سبب یرقان گردد
و اینچنان باشد که بلغم لزج بر سطح امعا بچسبد و بدان سبب دهن مجری که محل انصباب صفرا است پوشیده گردد
و صفرا نتواند بر آمد و کثرت صفرا در بدن یرقان انجامد علاج بتدبیر قولنج بلغمی متوجه گردند و از اصلاح
جگر هم غافل نباشند فائده عامه در تدبیر ازاله زردی چشم که بعد قطع سبب باقی باشد سرکه کهنه استنشاق
نمایند در حمام چند نوبت و اسفناج در آب بجوشانند و صاف نمایند و در آب سکنجبین آمیخته غرغره نمایند و نیز در چشم
حنظل یا برگ بیاشند و با شیر آمیخته در بینی اندازند تا عطسه آید و آب چقندر که با روغن زیت آمیخته باشند در بینی
چکانیدن نیز مفید است و سرکه و گلاب با آب انار ترش در چشم بریزند و اگر بدانند که ماده غلیظ تر است حب ایاره
و حب قوقایا نافع باشد قسم دوم یرقان سوداوی است و یرقان سندی نیز گویند و سند موضعی است که ساکنان
آنجا سیاه اند و این چند نوع است یکی آنکه واقع شود سده در آن مجری که مابین جگر و سپرز است و بدان سبب

سبب سودا از جگر بسپرز نتواند برآمد و باخون مختلط شده و در بدن سرایت کند دوم آنکه حادث گردد سده
در آن مجری که مابین سپرز و فم معده است و بدان سبب سودا از سپرز بفم معده بریزد و در سپرز کثرت گرفته باز
بجانب جگر راجع شود و باخون در بدن ساری گردد و در رنگ بدن سیاه سازد و علامات این هر دو نوع آنست
که یرقان بتدریج پیدا آید و در جانب راست یا چپ ثقل و تمدد محسوس شود و فرق بینهما آنست که در نوع اول
ساقط میشود اشتها بتدریج و ثقل بجانب راست میشود و در قسم ثانی ساقط میگردد اشتها یکبارگی لانقطاع سبب
الشهوة فی الفور و میل غلظ و ثقل در جانب چپ میباشد علاج بهر تفتیح سده سکنجبین بزوری و دیگر اشربه و اقراص
و معاجین که قوی التفتیح بود دهند و جهت تنقیه مطبوخ افتیمون با ماء الجبن که آنرا با افتیمون و نمک نفطی و غاریقون تقویت
داده باشند بجای جلاب بکار برند و آب کاسنی با سکنجبین مناسب است غذا گوشت بزغاله و مرغ با سرکه کبر باید و آنجا که
مانعی نبود فصد باسلیق یا اسیلم از چپ نافعترین تدابیر است سیوم آنکه حرارت قویه در جگر افتد و خون را بسوزد و سودا
گرداند و رنگ سیاه شود و علامت وی آنست که خفت نفس و غم و وسواس بغیر سبب پدید آید و بهیچ اعراض که مخصوص بسودا
مراقی است پیدا باشد و فرق درین یرقان که کبدی است و در آنکه از ضعف طحال بود آنست که در کبدی سیاهی خفیف
میباشد و رنگ روی بزردی مایل و براز نیز زرد میبود و آفت جگر و سلامتی سپرز گواهی میدهد و در طحالی سیاهی
غلیظ و شدید میباشد و آفت طحال چون تمدد و ثقل و درد و سختی در چپ و سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد که بول
و براز نیز سیاه برآید اما آنجا که یرقان بمشارکت جگر و سپرز باشد علامات نیز مرکب مینماید علاج رگ باسلیق
یا اسیلم زنند تا خون فاسد برآید و بمطبوخ افتیمون و شاهتره طبیعت را نرم کنند تا خلط سوداوی از خون جدا شود و
مستفرغ گردد و جهت اصلاح جگر اشربه و اغذیه و اطلیه مبرده استعمال نمایند که مقصود حاصل گردد چهارم
آنکه جاذبه طحال یا ماسکه او یا هر دو قوت ضعیف شوند و بدان سبب یرقان اسود پدید آید و علامت ضعف جاذبه
طحال کدورت سپیدی چشم است و سقوط شهوت و نشان ضعف ماسکه او برآمدن سوداست بقی و اسهال
علاج قوت دهند طحال را بدانچه در ضعف الطحال گفته آید پنجم آنکه ورم طحال که حار باشد یا صلب موجب
یرقان گردد علاج آن در ورم الطحال گفته اید ششم آنکه عارض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل
بحران امراض طحال و علامت وی آنست که عقب امراض طحال پدید آید و از وقوع وی خفت و راحت رو نماید
علاج یاری دهند طبیعت را با استحمام آب شیرین و غیر آن که در یرقان صفراوی بحرانی گفته شد و ابهار دهن بابونه
و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفید است هفتم آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جگر افتد و بدان سبب خون منجمد
در رگها بسته شود و سیاه گردد و یرقان آرد و هو نادر الوقوع و علامات و علاج سردی جگر گذشت تنبیه هرگاه یرقان
زرد و سیاه باهم جمع آیند علاج آنست که از هر دو دست رگ گشایند و در میان هر فصدی سه روز

فاصله کنند و مطبوخی که باستفراغ صفرا و سودا مخصوص بود طبیع را فرود آرند و انجا که سودا بیشتر باشد بتدبیر
طحال بیشتر توجه کنند و انجا که صفرا غالب بود بمداوات جگر اکثر کوشند **فائده** در معرفت آن که سده در دو موضع
است نخست یا در طحال فقط اگر بول برنگ صبغ بود که بزعفران ممزوج کرده باشند دلیل آنست که ماده در دو جا است
واگر در بول صفرت نبود باید دانست که ماده در طحال است فقط و همین حکم دارد در معرفت مکان ماده رنگ خرقه که
ببدن مریض مالند **فصل** در امراض مختصه طحال و هر یک قسم علیحده بیان باید طحال که بپارسی سپرز گویند
عضویست مرکب از گوشت و شرائین بسیار و گوشت او متخلخل است و رنگش کمد است نسبت بجگر و فی حد ذاته حس ندارد
اما غشائی که محیط اوست کثیر الحس است و موضع او سوی چپ معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی ظاهر نمایان
است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر کشاده و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند
و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بدو همین منفذ است و این منفذ در زیر منفذ زهره است
و از باطن او سپرز منفذ دیگر اندر معده کشاده است تا لختی سودا افزونی ازین منفذ بمعده برآید و فم معده را بخارد
و بسبب حموضت و عفوصت گرسنگی آرد و طحال جای بودن مره سودا است و نفع وی جذب مره سودا است
از جگر **قسم** اندر سوء مزاج طحال و این چند نوع است یکی آنکه حار بود و علامات وی بسیاری تشنگی است و
سوزش و حرقت موضع طحال و میل قاروره و براز بسرخی که بسیاهی زند **علاج** در بادی رگ باسلیق یا اسیلم
زنند از چپ و آب کاسنی و آب عنب الثعلب بدهند و به تلیین مطبوخ هلیله و مغز فلوس و مانند آن بکار برند و اگر حرارت
غالب بود قرص طباشیر یا شربت بزوری یا قرص کافور با آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن استعمال نمایند و آرد
جو با آب برگ طرفا و سرکه آمیخته بر سپرز نهند و لیلاب در سرکه پخته و بار و جو سرشته بر نهادن مفید است و سبوس
با سرکه جوشانیده و یا انجیر در سرکه پخته جدا جدا اطلا کردن جمله سود دارد و در ساده تبرید و تعدیل کفایت کند
فصد و اسهال کمتر حاجت آید **صفت** قرص کافور که درین مرض بکار آید گلسرخ چهار درم طباشیر مغز تخم خربزه
مغز تخم خیارین تخم خرفه هر یک سه درم راوند چینی اسقولوقندریون هر یک یکدرم و نیم زعفران یکدرم کافور نیم درم
جمله دارو است کوفته و بیخته با آب کاسنی قرص سازند دوم آنکه بارد بود و علامات وی سقوط گرسنگی
است و تشنگی نابودن و کثرت قراقر و آروغ و آب دهان **علاج** جهت تسخین سپرز سکنجبین دواء القرص
کبیر و دواء اصول حاره مرکب باشد بدهند و انجیر و قسط و برگ سداب و پوست بیخ کبر و ثمره طرفا و اسقولوقندریون
و بادام تلخ و برگ غرب با سرکه آمیخته بر سپرز گذارند و خوردن مثلث بر نهار و آب شرب و تریاق اربعه گلقند همه
مفید است و بهترین غذا گوشت مرغ است که در دارو وی گرم باشد و بسرکه کبر قلیه سازند **صفت**
سکنجبین بزوری اصولی که درینجا بکار آید تخم کرفس بادیان انیسون تخم کشوث فلنجمشک تخم سداب تخم شلغم بیخ کرفس

کرفس بیخ بادیان بیخ سوسن از هر یک هفت درم بگیرند و نیکوفته در صد درم سکر بخیسانند با انقدر آب که کفایت
کند و بعد از یک شبانروز بجوشانند چون نیمه آید بپالایند و یکمن قند آمیخته بقوام آرند **صفت** قرصی که در سپرز نافع
پوست بیخ کبر زراوند استقولوقندریون اشق تخم فلنجمشک فلفل قسط سداب اشنه ایرسا وج سنبل جمله دوازده
وارد واست کوفته و بیخته با سرکه و آب برگ کبر و طرفا سرشته اقراص سازند و آنجا که طبع قبض بود مطبوخ موافق
نابستانید سیوم آنکه یابس بود و علامت وی سختی سپرز است و غلظ خون و کمودت و نحافت بدن علاج جهت
ترطیب شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار بدهند و تخم کدو مقشر و تخم خرفه و خطمی با لعاب تخم مرو
و شیر دختران و روغن بنفشه مخلوط کرده بر سپرز نهند و اغذیه مرطبه تناول کنند و آنجا که یبوست از ماده بود فصد
باسلیق یا اسیلم مقدم دارند و بماء الجبن و مطبوخ افتیمون استفراغ سازند چهارم آنکه رطب بود و علامت وی
نرمی و گرانی موضع سپرز است و قلت عطش و بدن مترهل بودن و رنگ رو سپید اسربی نمودن **علاج**
جهت تخفیف قرص که گفته خواهد شد بدهند و بودینه و لوده و سداب و ثمرة الطرفا با سرکه کهنه سرشته بر سپرز
نهند و نخود آب و قلایا و مصالح تناول نمایند و آنکه بلایین شکم حاجت آید حب افتیمون و حب ایاره بکار برند **صفت**
گلسرخ جنکبر زراوند سنبل لک افسنتین زرشک جمله سنتش جزو است نرم ساخته با آب طرفا مخلوط سازند
پنجم آنکه حار رطب بود و علامت وی یافتن ثقل است در پهلوی چپ و التهاب و تشنگی نابودن و باشد که در بدن کمودت
و ترهل و سستی ظاهر شود **علاج** آنچه در گرم مفرد بیاید و رطب مفرد گذشت مرکب نمایند و استعمال فرمایند و
سکنجبین بزوری که در وی پوست جنکبر باشد نوشیدن و گلسرخ و ثمرة الطرفا و نعناع و صندل با آب طرفا و سرکه
سرشته ضماد نمودن مفید است و کذلک هرچه بارد و منشف باشد ششم آنکه حار یابس بود و علامات وی قبض طبیعت
است و گرمی قدمین و ساقین و شدت عطش و التهاب و قاروره سرخ و صاف نمودن و رطوبت در روی نابودن
علاج چیزهای سرد و مرطب چون برگ عنب الثعلب و عصا الراعی و برگ لسان الحمل و اسپغول و مانند آن ضماد
سازند و اشربه مناسبه و اغذیه موافقه و همه آنچه در حار مفرد و یابس گفته شد بکار برند هفتم آنکه سوء مزاج
بارد رطب بود و وی مرکب باشد از علامات بارد و رطب و تدبیرش تسخین و تجفیف است هشتم آنکه بارد و یابس باشد
و این عارض میکند جسارت غلظت در سپرز و جسارت و غلظت طحال القسم جدا ذکر باید از بسایط وی که مذکور شد
وی که مذکور شد نیز تدارک توان کرد قسم اندر ورم الطحال و این بر چند گونه است یکی آنکه حار دموی بود و علامت
وی وجع و التهاب و ثقل جانب سپرز است و تشنگی و تپ حاد که بنوبت ربع اشتداد کند و سیاهی قاروره و گاه باشد
که بر پوست شکم آنجا که محل طحال است سرخی پدید آید **علاج** از دست چپ باسلیق و یا حبل الذراع یا اسیلم بگشایند
و شربت تلیین با آب خیارشنبر و آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن حل کرده بدهند و بهتر بود قرص طباشیر

و قرص زرشک با طبیخ بنفشه و گلسرخ و پوست بیخ کبر فایده دارد و آب تمر هندی و شیره خرفه مفید است و آرد
جو و برگ کزمازو و گلسرخ و صندل و آب حی العالم و آب عنب الثعلب و اقاقیا و شیاف مامیثا و کشنیز تر هرچه میسر شود
از اینها با سرکه آمیخته بر سپرز ضماد کردن سودمند است دوم آنکه صفراوی بود و علامت وی حرقه و سوزش
سپرز است باطناً و ظاهراً و غلبه تپ بر دو رغب و در چشم و زبان و تمام بدن زردی مایل باندک سیاهی ظاهر شود
و باشد که یرقان اسود پدید آید علاج جهت تنقیه صفرا آب نولکه چون آب تمر هندی و آلو و مانند آن و طبیخ
هلیله و شاهتره و تخم کشوث و سکنجبین آمیخته باید داد و دو درم تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین با [illegible] سپرز
را مفید است و ادویه بارده چون آرد جو و خطمی با کاسنی و سرکه آمیخته ضماد و [illegible] سود دارد و این [illegible] مزاج
گرم سپرز نفع دارد قرص زرشک تخم خرفه مغز تخم خیار مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه از هر یک سه درم صمغ عربی یک درم
گلسرخ دو درم طباشیر صندل سپید هر یک پنج درم تخم کاسنی چهار درم زرشک ده درم که بگلاب بمالند و [illegible]
و باقی ادویه کوفته بیخته و آب زرشک آمیخته بدارند نیم مثقال هفت خوراک است برای هفت روز با آب کاسنی یا سکنجبین
بنوشند سیوم آنکه ورم سپرز از خلط بلغمی باشد و این را انتفاخ الطحال گویند و علامت وی زیادتی حجم سپرز است
با ثقلت درد اندک و زردی زبان و چشم و رو سپید بودن و حوالی چشم منتفخ شدن و قاروره و براز بسپیدی مایل
بود و [illegible] علاج جهت تنقیه بلغم حب و طبیخ [illegible] بکار برند و بعد از تنقیه قرص کبر و قرص
[illegible] قرص [illegible] دیگر آنکه سپرز مخصوص است و گفته آید بدهند و ادویه موافقه بر سپرز ضماد نمودن
چون خاکستر چوب انگور با روغن گل آمیخته یا انجیر در سرکه پخته با بوره و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته بعسل
یا سرکه سرشته و ازین ادویه هرچه ضماد نمایند باید که بحسب طاقت بدارند و بعده بردارند و بآب گرم که
درو [illegible] سبوس گندم جوشانیده باشند بشویند و اگر خاکستر سرگین بز سه حصه و خاکستر بیخ کبر یک حصه
با سرکه طلا سازند بهتر عمل کند و نیکوترین اغذیه نخود آب و کباب مرغ و تیهو و کبک است و آب کمتر نوشیدن و چیزها
بادانگیز و رطوبت افزا ترک نمودن فایده تمام دارد صفت حب مسهل که درینجا بکار آید افتیمون اسطوخودوس
تربد غاریقون ایارج [illegible] از هر یک مقداری که باید بگیرند و کوفته و بیخته با شهد حب سازند و مطبوخ هلیله که در
تربد و غاریقون اضافه نموده باشند سودمند است و از آنچه در پاک کردن سپرز مقرر است پوست بیخ کبر
و افتیمون برابر بگیرند و کوفته و بیخته بعسل بسرشند و دو درم بدهند و این عمل دارد و بیخ [illegible] و برگ
سداب [illegible] کوفته و بیخته سفوف سازند و از یک مثقال تا دو مثقال بدهند با سکنجبین
یا آب [illegible] و گفته اند که اگر از چوب گز ظرفی بسازند و طعام و آب اندرو [illegible] سپرز را [illegible]
[illegible] بادیان [illegible] و تخم [illegible] مساوی بگیرند و کوفته و بیخته بعسل معجون سازند دو درم بدهند سپرز [illegible]

بگدازد و صفت حقنه مسهل که در اینجا استعمال نمایند پوست بیخ کرفس پوست بیخ کبر بادیان بیخ اذخر افسنتین
انجیر مویز ترنجبین بجوشانند و بپالایند و شکر و بوره و نمک و الکامه و روغن بادام آمیخته حقنه کنند فایده جالینوس
گوید سختی و اماس سپرز بیشتر از رطوبت سر افتد که نازل شود و از رطوبت جگر کمتر پدید آید زیرا که رطوبتی که از جگر
می آید بر سپرز مخلوط می باشد با خون رقیق و اینچنین رطوبت احداث سختی و ورم نتواند کرد مگر آنگاه که بغایت کثرت
پذیرد و از غایت کثرت میل بغلظت نماید بخلاف رطوبت دماغ که بارد و غلیظ و خام است و ورم از اینچنین رطوبت
زود افتد و دلیل بر آنکه رطوبت سر ورم الطحال آرد زایل شدن ورم الطحال است از استعمال غرغره و باز داشتن
رطوبت دماغ از نازل شدن چهارم آنکه صلب سوداوی بود و علامت وی انتفاخ شکم است و شدت سختی سپرز و
بر آمدن او از جای خود چنانچه بنظر در آید بر آمدگی او و نفس منقطع شدن در وسط یعنی دم یکبارگی کشیده نشود و
و هنگام گرسنگی راحت یافتن و حالت امتلا متغیر گشتن و فساد هضم و هزال در بدن و کدورت در رنگ و سرعت
در نبض و نرمی در طبع و ضربان فاحش در آن دو شریان که بدو طرف حلقوم است پدید آمدن و باید دانست که
لاغری بدن تابع عظم سپرز است چنانچه بقراط گوید اذا عظم الطحال هزل البدن و اذا اضمر الطحال خصب البدن
و وجه وی آنست که عظم سپرز جگر را لاغر میسازد و قوت های او را بغایت ضعیف میگرداند و لاغری و ضعف جگر موجب
لاغری و ضعف جگر موجب لاغری بدن است علاج رگ باسلیق یا اسیلم زنند اگر مانعی نبود و جهت تفتیح
بزوری و مانند آن دهند و برای اسهال مطبوخ افتیمون و بسفایج و اسقولوقندریون بکار برند یا با ماء الجبن با سفوف
مسهل سودا که این است صفت هلیله زرد و سیاه و کابلی هر یک سه درم تربد گلسرخ هر یک درمی کاسنی
چهار درم تخم کشوث افسنتین انیسون بادیان هر یک مثقال افتیمون دو درم راوند دو مثقال حجر ارمنی یکدرم همه را نرم کوفته
دو درم با شربت بزوری یا جلاب قند اختیار نمایند و عقب وی یک پیاله ماء الجبن میل فرمایند و برای تحلیل ورم سرکه و سداب
و پودینه بهم آمیخته با اشق در سرکه گداخته ضماد سازند و اگر نخاله در سرکه بجوشانند و اشق و آن بگدازند و بر سپرز
نهند زود بگدازد زیرا که سبوس در گداختن و پاک کردن سپرز اسرع است و اشق در تفتیح و تلیین و تحلیل اماس
صلب النفع و سرکه برای ایصال و انفاذ قوت دوا مخصوص است و کذلک اگر بر سپرز شهد بمالند و خردل باریک ساییده
بر آن پراکنند زود تحلیل دهد و بعد از تنقیه اقراص حنکشت و اقراص کبر خوردن نفع تمام دارد و انجیر در سرکه و کبر
در سرکه سودمند است و گفته اند که اگر مطحول هر صباح سه کف جو در سرکه تا ده روز بخورد و مطحول کسی را گویند
که سپرز او سخت شود خواه مع الورم باشد خواه بغیر ورم و نیکوترین غذا زیرباجات است که از گوشت مرغ بچه و دراج
و مانند آن که سهل الانهضام بود ساخته باشند و در همه غذا باید که سرکه کبر و کره یا زعفران و دارچینی اندازند
که نفع تمام دارد و بدانکه ورم ریحی که در سپرز افتد مسمی بنفخة الطحال و آنرا القسم بعده بیان

کنم قسم اندر تفتیح الطحال و انچنان باشد که اماس سپرز پخته نشود و ریم گردد و منفجر شود و بدانکه اماس سپرز تا دیر باشد
که ریم گردد و در اکثر یا بتحلیل میرود و یا سخت میشود و علامت وی وجع ناخس سپرز است عند استحاله بمده
و تقدم اماس و بدبوی بول و درد و اجسام غریبه در بول ظاهر شدن و باشد که بسوی معده منفجر شود و بدان سبب
در قی و براز اجسام درد مانند پدید آید علاج بهر پاک کردن ریم سپرز از بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و تخم
خیار شیره کشند و با شیر شتر یا خر آمیخته بدهند و ماء العسل نفع تمام دارد اما هرچه ازین مدرات بکار برند بحسب حرارت
و برودت مزاج باید و هرگاه پس از تفتیح صلابت باقی بود بجهت تذویب او نخاله در سرکه جوشانیده و اشق دران
گداخته ضماد نمایند و دیگر اضمده که در ورم سوداوی گفته شد بکار برند و بالجمله از انچه قابض بود احتراز واجب دانند
و بدانکه انجا که اماس سپرز سخت باشد و بدوا زایل نشود و خواه منفتح شده باشد خواه نه بعضی اطبا امر بداغ کرده اند
بشرط تحمل داغ قسم اندر ضعف الطحال و این بر چند گونه است یکی انکه جاذبه ضعیف شود و علامت وی کدورت
سپیدی چشم است و سقوط اشتها و رنگ بدن بسیاهی مایل شدن و باشد که یرقان اسود افتد و دیگر امراض
سوداوی چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق و برص سیاه پدید آید دوم آنکه ماسکه ضعیف گردد
و علامت او اسهال و قی سوداوی افتادن است و سپیدی چشم مکدر شدن سیوم انکه هاضمه ضعیف شود و علامت او
زیادتی شهوت است اگر سودا بمعده ریزد یا اسهال سوداوی اگر بروده ریزد یا ورم سوداوی و اگر بشبری دیگر افتد
چهارم انکه دافعه سپرز ضعیف گردد و علامت او اماس عظیم سپرز است و انچه در ضعف جاذبه گفته شد پیدا بودن
علاج جهت تقویت سپرز اضمده مقویه استعمال نمایند و ریاضت فرمایند و بر سپرز حجامت نهند و نشتر [illegible]
و اگر [illegible] که در تفتیح الطحال گفته آید بعمل آرند بهتر باشد و تنقیه تربیت سپرز را با انچه که گفته شد تدبیر قوت طحال
است و دیگر اعراض که بسبب ضعف پدید آید بحسب انچه لایق او باشد تدارک توان کرد صفت ضماد
که سپرز را قوت دهد پوست بیخ کبر سنبل کرفس [illegible] قرط [illegible] انقاع [illegible] مقل نرم بکوبند و با آب برگ
[illegible] آب [illegible] امیرند و سرکه افزوده ضماد سازند قسم اندر سده الطحال سبب او اجتماع فضلات غلیظه
است دران و علامت او یافتن گرانی است در سپرز است و اثار اماس نابودن پس اگر سده دران مجری بود که
مر سودا از جگر بسپرز میرود حادث گردد یرقان سیاه و دیگر امراض سوداوی و اگر سده در ان مجری باشد
که سودا از سپرز بسوی معده میرود عارض شود بطلان شهوت و اصناف ورم صلب بجهت جذب نا کردن فضله وی
در سپرز علاج انچه در سده جگر است استعمال نمایند لیکن باید که از شراب هرچه مقوی تر بود اختیار فرمایند
لبعد الموضع و غلظ الماده و درینجا سکنجبین بزوری و قرص کبر بغایت مفید است و کلکلانج با بادیان [illegible] و حب [illegible]
و نبات قسم اندر نفخ الطحال و آن ورم ریحی سپرز است و سبب او برودت سپرز و بسیاری سودا و ردی [illegible]

و ضعف هاضمه و دافعه افتد و علامت وی نرمی ورم است و زیر پهلوی چپ که جایگاه سپرز است ممتد
بودن و عند الغمز پست شدن و قراقر افتادن و آروغ آمدن **علاج** هر تدبیری و دوائی که محلل و مفتح ریاح بود
استعمال نمایند مثلا بر تشنگی مصابرت کنند و از آب بسیار سرد و چیزهای باد انگیز پرهیز کنند و ماء الاصول و سکنجبین
بزوری گرم یا سکنجبین عنصلی یا آب بادیان و مانند آن بنوشند و تخم سداب و بنجنگشت و زیره و نانخواه
تنها یا مرکب همه مفید است و سفوف و اقراص بنجنگشت نفع تام دارد و اندکی شلیثا سود مند است و سبوس
و کاورس و نمک تکمید نمودن و محجمه ناری نهادن و بوره و پودینه با سرکه و عسل ضماد ساختن و سبوس و سرکه جوشانیده
بر سپرز نهادن بعد از آنکه روغن مالیده باشند سپرز را نیکوترین تدابیر است و کذلک روغن شبت یا بابونه
مالیدن و نمد گرم کرده یا اسفنج سداب سرکه تر کرده بر وی بستن و اشق بسرکه حل کرده طلا ساختن **صفت** سفوف
حرف بگیرند حرف بپارسی تره تیزک گویند و یک شبانروز در سرکه انگوری خیسانند و اندکی آرد جو در وی بسرشند
و نان سازند و در تنور معتدل النار بپزند تا که تمام پخته شود و خشک شود و سوخته نگردد و پس برآورند و کوفته و بیخته
با دیگر اجزا بطریقی که گفته آید سفوف سازند سفوف نان مذکور چهار درم بنجنگشت اسقولوقندریون پوست بیخ کبر ثمرة
الطرفا از هر یک پنج درم تخم گندنا بریان کرده زیره کرمانی یک شب در سرکه تر کرده و بریان ساخته از هر یک شش درم
و نیم کوفته و بیخته سفوف سازند شربتی از سه درم تا پنج درم **صفت** قرص بنجنگشت که نافع بود ورم سپرز را اگر با حرارت
بود سود دارد تخم بنجنگشت کرنازو از هر یک ده درم تخم کاسنی تخم خرفه از هر یک پنج درم کوفته و بیخته
با سکنجبین اقراص سازند و این سفوف مفید است در آنجا که حرارت بود و تخم گندنا و زیره مدبر بسرکه و تخم کتان و مصطکی
و دارچینی از هر یک سه درم راوند دو درم کوفته و بیخته از دو درم تا دو مثقال بدهند با سکنجبین و ضع محجمه ناری بگیرند قدح
صالح العظم که بر شکل انبیق بود و نول دار باشد و بر سر نول سوراخی خورد کنند و پنبه که بکمان نداقی زده باشند
بسوی نول نهند افروخته و بجلدی آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه متعارف است و حوالی لب قدح خمیر
در گیرند و سوراخ نول را به پنبه یا چیزی دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوا داخل نیاید اندرونی را آتش فرو میرد
و بالضرورت قدح عضو را فراهم گیرد و این را تا زمانی شایسته بدارند و چون خواهند جدا کنند سوراخ نول را بکشایند
تا هوا داخل شود و قدح سست گشته ساقط گردد و آنجا که این آلت موجود نبود بیارند قدحی عریض که لبهای
او هموار و باریک نشده و از آرد قرص سازند تنک بمقدار دهن قدح زاید نبود و این قرص را بر عضو گذارند و پنبه یا جز آن
بر این قرص نهند و بفروزند و فی الفور آن قدح را بر این قرص چسبانند و از دست فشار کنند و پوست و گوشت
در جوف قدح منجذب شود و تا دو ساعت بدارند اگر خوف سوختن پوست نبود والا زود جدا نمایند
و پس از جدا کردن موضع را بدست بمالند و بعد از زمانی باز بدستور مذکور استعمال نمایند و این

عمل آخر در هندوستان ترویج تمام دارد خصوصا در زنان که برای درد شکم وجز آن بسیار بکار میبرند قسم
اندر حجارة الطحال و وی آفت که ریگ اغبر و سیاه متصغر الاجزا در سپرز تولد شود و این مرض نادر الوقوع
است و علامت او برآمدن ریگ است در بول یا در خون یا براز مقعد و درد و خلش اندر سپرز پیدا بودن و دیگر اعضا
الات بول چون گرده و مثانه و اعضای که دروی حصاة تولد میکند چون جگر و مانند آن همه صحیح و سالم بودن
علاج جهت تنقیه ریگ از تخمهای منقیه مدره چون تخم خیار و تخم کاسنی و تخم کشوث و بادیان و کاکنج و کرفس و
هلیون شیره کشند و بنوشند و انجیر در سرکه پرورده بخورند و بر سپرز ضماد سازند که انجیر محلل و مفتح دهن رگها
است و منقی و مجلی سپرز و دیگر اشربه و اطلیه و اغذیه مناسبه استعمال نمایند که در مرض بواسیر متقدم ذکر یافته

باب اندر امراض امعا و وی جمع معا است و معا روده را گویند و روده عضوی است عصبانی مضاعف مرکب
از عصب و شحم و اورده و شرائین و حس کثیر دارد و جملگی شش روده است یکی اثنا عشری دویم صایم سیوم دقیق
و این هر سه را علیا گویند جهت آنکه بالای دیگر روده ها واقع اند و دقاق خوانند بهر آنکه جرم ایشان باریکتر است
چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم و این هر سه را سفلی گویند زیرا که از زیر واقع اند و غلاظ نامند برای آنکه
جرم اینها گنده و غلیظ است و بدانکه روده اول که اثنا عشری است بقعر معده پیوسته است و طول او دوازده انگشت
مضموم باشد بانگشتان صاحبش و لهذا اثنا عشری گویند و دهن این روده که بمعده پیوسته است مسمی است
به بواب علی المذهب الاصح و بعضا گفته که مری از بهر جذب است این روده برای دفع است و لیفهای روده مذکوره
از دیگر روده ها پهنا تر است اما از مری تنگ تر است و دهن این معا بصنع الهی نمیگشاید تا که دافعه معده بهضم طعام
بحرکت نیاید و بعد او صایم است و صایم ازان گویند که در اکثر امر خالی میباشد و کثرت خلو آنرا دو سبب است یکی آنکه
این روده بجگر نزدیکتر است و ماساریقا در وی بسیار آمده هرچه در وی می آید صفوت آن بزودی بسوی جگر منجذب
میگردد دوم آنکه منفذ زهره درین روده گشاده است و صفرا که از زهره بروده ها آید جهت شستن ثفل روده ها
نخستین بر صایم آید و از آنکه هنوز تیز باشد و خالص و با رطوبات اخلاط نیامیخته آنچه در وی باشد زود بیرون شود
بدین دو سبب روده مذکور بیشتر خالی ماند همیشه و این معا در حال بیماری تنگ تر و فراهم تر شود و بعد او دقیق است
و این از جمله روده ها باریکتر است و دراز و لفایف و پیچ و خمی های بسیار دارد و منفعت درازی و اعوجاج او
آنست که ثفل در وی دیر ماند و زود نگذرد و بدان سبب صفوتی که در وی باشد ماساریقا کشد بالاستقصا و طبع
انسان زود زود محتاج تناول غذا نشود جهت دیر ماندن ثفل در وی و بعد او اعور است و کور ازان گویند
که از یک منفذ بیش ندارد و آنچه در وی از این منفذ اندر میشود باز از همین منفذ بسوی القولون میل یابد یعنی باز پس
میگردد و روده مذکور کیسه مانند است و بجانب راست بیشتر میل دارد و بسوی پشت کمتر و منفعت اعوریت او

ونیز بآب سیب ترش و آب حب الآس بخورند و بر شکم ضماد سازند و اگر از ماده بسیار بود قی آسان بود بفرمایند
فائده آب پشت جو بر طریق کشک جو بپزانند یعنی پیت را در آب بپزند پس آب او بگیرند و آب مذکور از آب
کشک جو بهتر است جهت آنکه سویق را که در آب می پزند غرویت و لعابیه بیش می آید صفت حقنه سرد بگیرند جو و نخود
و برنج و پوست خشخاش و تخم خطمی و تخم مرو بپزند و بپالایند و روغن گل و صمغ و نشا در آن آمیزند و حقنه کنند دوم
آنکه بر سطح بیرونی روده یعنی بر خارج او بثور پدید آید و علامت او آنست که دغدغه و لذع در احشا پیدا بود و طعام
غیر منهضم بر آید و وجع مختلف باشد گاهی فوق ناف و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها و فرق در این قسم و در آنکه بثور در داخل
روده بود آنست که درینجا صدید با طعام نمی بر آید جهت پاک بودن سطح داخلی روده از بثور و ایضا اختلاف وجع لازم
این قسم است علاج رگ زنند و برای تسکین حرارت شیره کاسنی و خرفه با آب بهی و آب لعقة الکرم طباشیر آمیخته
بنوشانند و مزورات که به آب غوره ترش ساخته باشند بخورانند و طلای تبرید کنند و آب برگ بید و برگ اسپغول
و برگ لسان الحمل و حی العالم و آرد جو بر احشا ضماد نمایند و جا بجا سرد مسکن بسازند سیوم آنکه رطوبت فاسده منصب در روده
جمع شود و سطح داخلی او را آلوده سازد پس هرگاه طعام در روده آید بواسطه ملاست سطح دیر نماند و زود بر آید
و علامت او بیرون آمدن رطوبات مذکوره است با طعام غیر منهضم و قلت لبث طعام در امعا و حال معده نیک بودن اگر معده سالم
بود و اگر معده نیز رطوبات فاسده آلوده گردد هضم معده نیز تباه باشد چنانچه در امراض معده ذکر یافته باید دانست
که این اسهال از ضعف ماسکه و هاضمه بیشتر افتد علاج جهت تنقیه رطوبات قی کنند و مسهل ملطف چون ایارج فیقرا
و حب صبر خورند و اگر از تنقیه مطلب تمام حاصل نشود و برای نشف باقی رطوبت سفوف حب الرمان و قرص جلنار بکار برند
و آنچه در اسهال معدی رطوبی گفته شده است علاج اینست و گرسنگی و تشنگی نفع کلی دارد و باقلی در سرکه بپزند و بخورند
اگر خوشند شکم ببندد و هرچه مقطع باشد مفید است و این طلا سود دارد سعد سنبل تخم کرفس هریک چهار درم
زعفران مصطکی هریک یک درم بگلاب بسایند و طلا نمایند و نیکوترین غذا گوشت طیور است خاصه کباب که با مصالح موافق
ساخته باشند اما گرسنه بود گوشت نخورند چهارم آنکه سوء مزاج رطب ساده با امعا افتد و بدان سبب جرم
او سست گردد و تری ناک بود و ماسکه او ضعیف گردد پس طعام لبث نکند و زود بر آید و
علامت وی همانست که در رطوبی گذشت مگر آنکه درینجا با طعام هیچ رطوبت فاسده بر نمی آید علاج
اقراص و سفوفهای قابض و نشف دهند و روغن گل بر امعا بمالند و اسوقه و دیگر اغذیه موافقه که یابس باشند
بخورانند پنجم آنکه خلط لذاع صفراوی بر امعا ریزد و از دیگر اعضا و بسبب لذع او دفع کند روده هرچه در وی باشد
چنانچه در خلفه نیز گفته شد و علامت او بر آمدن صفرا است در براز و حدوث لذع و عطش و در مقعده هنگام براز
و این صفرا گاه زرد بود و گاه مایل بسپیدی یا تیرگی علاج تنقیه بدن کنند و اسهال و به اسهال چیزی که مسهل

که مسهل با عصر بود بکار برند چون هلیله زرد با شکر امیخته و مانند آن و باید دانست که قی از اسهال افضل تر است
درینجا و بعد از تنقیه جهت تقویت اعراض طباشیر قابض و جز آن هرچند قابض و مبرد و مقوی احشا باشد استعمال نمایند
شیر با رطل را **فائده** هلیله زرد با وجود اسهال صفرا تقویت میدهد امعا را از قوت قابضه که در وست و بدان
سبب فضول را از ریختن بر وقت باز میدارد و نیکوترین غذا یا یخچه گوسفند است و گوشت مرغ نیم کباب و تنق اوباب
سماق که با مویز کوفته باشند بسازند و کاورس و ارزن مقشر و برنج تف داده بیجری کرده نیز فائده دارد اما
اگر تب باشد و گوشت و چربی ندهند ششم آنکه ضعف در امعا افتد بواسطه وقوع جنسی از فالج در آن اعصابیکه با امعا
رسیده است و موجب وقوع فالج درین اعصاب یا اسکای نفس اعصاب مذکور و مبدا آنست از بلغم یا سقطه و ضربه
که بر مبدا این اعصاب افتد و علامت و علاج او همانست که در فالج مذکور شد هفتم آنکه بلغم و صفرا محدث زلق امعا شود
و علامت آنکه گره‌ای بر از است ظهور بلغم و قراقر شکم و گاه باشد که غثیان آید و این بسبب کثرت تناول فواکه بیشتر
افتد علاج آنچه در صفراوی و رطوبی است استعمال نمایند و این سفوف مفید است صص هلیله زرد دو مثقال حب الرشاد
حب الاس سماق کزمازو از هر یک یکمثقال و نیم همه را نرم بکوبند و بعضی حب الرشاد مشوی دو درم و گاه باشد که دوای
مسهل قوی العمل چون محموده غیر مشوی و جز آن زلق الامعا آرد و علامت او آنست که بعد تناول مسهلات اتفاق افتد **علاج** چهار
تخم تف داده بروغن گل چرب ساخته بدهند و سفوف گل ارمنی مفید است و مرطوبی فراخ زا حب الرشاد بروغن گل یا روغن
زیت چرب کرده سوده و از وی سه درم با آب سرد بدهند و اگر حب الرشاد در دوغ بجوشانند تا بسته شود بهتر عمل کند
تنبیه آنچه درین فصل از برآمدن طعام غیر منهضم گفته شد مراد ازین غیر انهضام نه آنست که دانه ناگوارید برآید
زیرا که چون معده سالم باشد هضمی که باید بالاستقصا روی نمیاید اما از آنکه در امعا نیز هضم می افتد تا هرچه قابل
غذا باشد بسوی جگر منجذب شود ظاهر است که هرگاه هضم روده باطل یا ناقص گردد سبب او برانه نیز کیلوس دار می آید
و بعید از قوام معتدل نباشد مگر آنکه معده نیز ماؤف بود و بعضی گویند که زلق امعا عبارت است از بطلان یا نقصان
هضم معده و بسبب زلق الامعا لازم نیست **فصل** اندر اسهال خون که از نفس روده آید فقط اما دیگر انواع اسهال
دموی و غیر دموی در امراض جگر و معده و زلق امعا بتفصیل گفته شد در ابواب آن اکنون بدانکه اسهال روده خونی
بود یا مدی یا خراطی علی الاطلاق ذوسنطاریا خوانند و بدانکه اسهال دموی معائی بر دو قسم است یکی آنکه روده
مجروح شد و این را سحج گویند دوم آنکه رگهای روده از خون پر شود و دهن آن بکشاید و خون برآید بغیر وقوع سحج در امعا
قسم اول اندر اسهال دموی معوی که از گشاده شدن دهن رگهای روده افتد و این نیز دو گونه است یکی آنکه
یکی آنکه رگهای امعا غلاظ بکشایند و علامت وی آنست که در هر قیام نخستین غایط مختلط آید با خون و بعده غایط فقط
برآید و اورا هیچ علامت بواسیر نباشد چون درد مقعد و گرانی و خارش او و برآمدن خون

بزردی و تقاطر بعد غایط یا قبل او و غیر مختلط با غایط دوم آنکه رگهای امعاء را فاق مفتوح الافواه گردد و علامت
او آنست که هر بار اول غایط فقط برآید بعده مختلط با خون و آثار سحج چون وجع و مغص و خراطه و نشان قیام کبد یا
چون آمدن خون با دوار متباعده و بودن خون غسالی با خون محض و جز آن که از لوازم اوست و در ذوسنطاریای کبدی
گفته شد هیچ پیدا نبود و فرق در ذوسنطاریای معوی و کبدی در اسهال کبدی گفته شد **علاج** اگر خون
بسیار باشد و قوت مساعد بود رگ باسلیق زنند و بعده جهت قبض رب ریباس و رب حب الآس و رب سیب
و رب به و قرص طباشیر قابض و قرص کهربا و مانند آن دهند و اگر سبب در امعاء غلاظ یعنی سفلی باشد حقنه
کنند با دویه حابسه و سزاوار آنست که دوا مخدر چون افیون استعمال ننمایند که خطر کلی دارد و اگر ضرورت آید
بر سبیل شیافات بکار برند تخصیص کسی را که نبض ضعیف بود و اگر بدین کار نگشاید و بشرب حاجت آید تا که افیون را
با جند بیدستر و زعفران بیامیزند تا دهند و در بیرض گل ارمنی نیم درم با شربت حب الآس و شربت انجبار نفع عظیم دارد
و این حب مجرب است پوست انار جگر ماز و گل ارمنی از هر یک برابر سرشته دو درم و گذاشتن مجمره بر شکم و
تا چهار ساعت نهاده داشتن در منع اسهال مخصوص است و آنچه از منع استعمال افیون بسبب امتزاج او
با جند بیدستر و زعفران گفته شد بر سبیل احتیاط است و گرنه بسیار حبوب افیونی که جند و زعفران ندارد نفع او
بتجربه پیوسته بی احداث مضرت **قسم دوم** اندر سحج و وی آنست که سطح درونی امعا خراشیده شود و او
بحسب اسباب بر شش گونه است نوع اول آنکه صفرا بر امعا ریزد و سطح آنرا از حدت خود بخراشد و علامت او
تقدم اسهال صفراویست و عوارضات صفرا ظاهر بودن و وجع ریزه ریزه خود و لازمه جمیع اقسام سحج است و درین
اسهال نخستین صفرا با خراطه مختلط می برآید و بعده با خون و خراطه و لزوجات پس اگر سحج در امعا علیا بود
نشان او درد بالای ناف است و کرب و بیقراری و غلبه تشنگی و برآمدن خون و لزوجات شدید الاختلاط با براز
و قلت لبس دوا در امعا و شدت و خفت این اعراض بحسب قرب و بعد مکان سحج است از معده و اگر سحج در امعاء
سفلی باشد نشان او درد زیر ناف است و برآمدن خون و خراطه پیش از براز و اگر با براز مختلط آید شدید الاختلاط نبود
و گاه باشد که نخستین براز صرف آید و بعده خون و خراطه برآید مختلط یا نامختلط با براز و تقدم خون و خراطه و تاخر آن
و اختلاط و عدم اختلاط او با براز بحسب وقوع سحج است در مواضع علوی یا سفلی اجزای امعا کما لا یخفی اما علامات
خاصه سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون و خراطه زحیر و تخمیر یار باشد و علامت خاصه سحج قولون
و اعور آنست که با خون و خراطه رطوبت لزج یار باشد بغیر زحیر و باید دانست که در سحج امعای علیا درد شدید
باشد و خراطه و قشر که از جرم علیا باشد باریک بود و این سحج بدتر است خاصه اگر در صایم بود زیرا که
کثیر العروق است و بجگر نزدیک و انصباب صفرا بر و بیشتر بخلاف سحج امعا سفلی که درد او بشدت نمی باشد

نبندت نمی باشد و جسم غریب قشر مانند که از جرم ایشان جدا شود البته علیحده باشد و این سحج اسلم است و بدانکه
اسهال صفراوی در مدت یکهفته منجر بسحج میشود و در کمتر از دو هفته متقرح میسازد امعا را و گاه باشد که قرحه غایر شود و
روده را سوراخ کند و ثفل از راه سوراخ بر آید و در شکم جمع شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع ثفل در شکم عظم
فاحش در شکم پیدا آید همچون استسقا فی الاکثر متقدم ذلک الموت و هرگاه چیزی شبیه بدردی شراب بیرون
آید از امعا دلیل هلاک باشد علاج اگر صفرا در انصباب و ریزش بود نخستین در انقطاع او کوشند که موجب سحج
است و اینچنان باشد که ربهای ترش دهند چون رب غوره انگور و رب انار و ریباس و سکنجبین ساده یا ترش و برای غذا
حصرمیات بکار برند و اگر ماده در اعضای رئیسه باشد تنقیه آنرا مقدم دارند بچیزهای مناسب و در تقویت آن عضو بیشتر کوشند
بحسب مزاج و بعد از انقطاع سبب بمعالجه مرض که سحج است متوجه گردند و اینچنان باشد که تخمهای سرد ذی لعاب بریان
کرده چیزهای مغری چون سفوف مقلیاثا و مانند آن استعمال نمایند و بچیزهای مسهل مغری حقنه فرمایند و مغری چیزی لزج
را گویند که بر سطح امعا بچسپد و دهن رگهای آنرا بند سازد و باید دانست که اگر سحج در امعاء علیا بود مشروبات
اکثر النفع است و اگر در امعای سفلی باشد حقنه سریع الفائده است بواسطه سرعت وصول اثر دوا بموضع مقصود صفت
سفوف مقلیاثا اسبغول بیست درم تخم ریحان تخم مرو تخم بارتنگ صمغ عربی گل ارمنی تخم خشخاش از هر یک پانزده درم
تخم حماض خرنوب نشاسته از هر یک هفت درم تخمها را بریان نمایند و سوای چهار تخم همه ادویه را بکوبند و بهم آمیزند و بقدر
حاجت با آب سرد بخورند و بدانکه مقلیاثا لفظ یونانی است و این دو معنی دارد یکی سفوف ضروری و درینجا همین مراد
دوم حب الرشاد را گویند لهذا هر سفوفی که در وی حب الرشاد باشد مسمی است بمقلیاثا صفت حقنه حابس برنج
پست جو عدس مقشر کنار پوست انار حب الآس جمله را بشیرند و بپالایند و صمغ نشاسته دم الاخوین عصاره لحیة التیس
و کاغذ سوخته و صدف سوخته و اسپیده ارزیز باریک ساخته در وی آمیزند و نیم گرم کرده بزور زده بحقنه یار کرده حقنه
کنند فائده آواز خوش ساز ملایم و حکایات عجیب و غریب و نظر در بساتین و جواهر و صورتهای خوش
تاثیر عظیم دارد در هر مرض و بسیار باشد که ترک علاج بدوا موجب شفا گردد و احتیاط بغذا و تقویت معده و رئیس
الاعضا از همه تدبیر مستغنی سازد و اگر در ابتدا که اثر سحج ظاهر شود چهار درم صمغ عربی نرم بکوبند و در آب سرد زنند
تا بقوام عسل آید پس او را میل نمایند نفع کلی بخشد و اگر در امعا شدید گردد چهار تخم از هر یک درمی بگیرند و باب گرم
لت کنند و یکمثقال روغن گل قسم اول در او آمیزند و بنوشند و بدو نشانند و اگر لعاب این تخم دهند الطف باشد
و باید دانست که ریوند چینی در اسهال دموی و سحج خاصیتی عجیب دارد نیم درم بکوبند و با آب لسان الحمل یا با آب کاسنی
یا با آب سیب ترش یا بدوغ آهن داغ کرده بدهند و این سفوف مفید است صص ریوند چینی اسبغول بریان تخم ریحان
از هر یک نیم درم صمغ عربی نشاسته تف داده از هر یک یکدرم جمله یک شربت با آب سرد یا شیره لسان الحمل

لہذا اصحاب سحاب وعلامات گفتہ وربما کانت الطبقۃ یابسۃ بعد وسبب السحج باق فی الامعاء زنبیل موضع السحج دم وخراطۃ فیعمل الطبیب الجاہل فی امساکہ بالقوابض فیزید احتقان البراز وجفافہ وتودی الی القولنج وزیادہ السحج فیہلک العلیل لیکن ہرگاہ رودہ پاک شود از اثفال یابسہ وخون وخراطہ برہمی آید قابضات استعمال توان نمود کہ درینصورت ضرر ندارد نوع ہفتم انکہ خوردن ادویہ سمیہ مثل زرنیخ وتوتیا وزنگار وجز آن باعث سحج گردد وعلامت او وقوع سحج است بعد تناول این اشیا ونشان خوردن این اشیا کہ کسی باخفا دادہ باشد در باب شرب سموم گفتہ آید **علاج** سعی فرمایند وجہت تسکین الم وتلیین شکم شیر تازہ دہند وحسو ہای مغری کہ از نشا وماند آن سازند سود دارد نوع ششم انکہ خوردن ادویہ مسہلہ محدث سحج بود وقوع سحج از مسہلات یا از حدت کیفیت دوا باشد از حدت مادہ کہ اعضا با معا آید واین سحج اسلم است ودر اکثر از چہار روز تجاوز نمیکند اگر تخلیط وسوء تدبیر کردہ نشود **علاج** ادویہ مغریہ مبردہ چون سفوف الطین وسفوف مقلیا سا وماند آن دہند ودوغ ترش باآہن داغ نمودہ نافعترین دواست تنہا بنوشند یا با برنج خورند وبدانکہ سحج کہ عقب امراض حادہ پدید آید ردی است وقلیل الافلاح **صفت** سفوف الطین اسپغول تخم ریحان تخم مرو تخم خرفہ تخم حماض بری بریان کردہ صمغ عربی گل ارمنی طباشیر جملہ مساوی بگیرند ودر کمی وزیادتی مختارند بحسب تقاضا بعمل آرند وکذلک در بریان ونابریان کردن بزور بس سوای ہستہ تخمہا را نرم بکوبند وبروغن بادام یا گل چرب نمایند ودر گلاب ترکردہ موازنہ سہ درم یا کم وزیادہ بخورند **فصل** اندر برآمدن مدہ وریم از نفس امعا واین بر دو گونہ است یکی انکہ ورم رودہ ریم گردد وسر کند دوم انکہ سحج رودہ قرحہ شود واین در امعاء غلاظ اکثر افتد و اسلم باشد ودر امعای دقاق کمتر افتد مہلک باشد لقربہا بالمعدۃ والکبد خصوصًا اگر در صایم بود لانہ اقرب الی الکبد وجرمہ دقیق جدا وعلامت برآمدن مدہ از ذات رودہ یا تقدم ورم اوست با وجود سحج ودیگر آثار مختصہ ہریک ظاہر بودن **علاج** نخستین برای جلا وبقای امعا حقنہ با دویہ مجلیہ باید کرد **صفت** حقنہ مجلی سماق پوست انار عدس از شعیر مکوفتہ در آب بجوشانند وپالایند واندکی انگبین درنا کردہ آمیزند وحقنہ نمایند واگر مدہ ردی وبدبو برآید دلیل تاکل وتعفن باشد وصاحب موجز گفتہ الجرادۃ سلسلہ والخراطۃ تدلان قطعا علی القرح فان کانت منتنہ الریح دلت علی تاکل پس درینصورت لازم است کہ از زردی عدس وشعیر بجوشانند وموازنہ نیم درم یا یک درم قرص زرنیخ درین طبیخ حل نمایند وحقنہ فرمایند تا اجزای متعفنہ متاکلہ را بزداید وکمی وزیادتی وزن قرص در استعمال کردن با این طبیخ برای طبیب است اگر عفونت کمتر باشد از نیم درم ہم کمتر آمیزند واگر تعفن بیشتر بود از یک درم ہم بیشتر کنند وبالجملہ بعد از پاک شدن رودہ از ریم وچرک با دویہ مدملہ حقنہ کنند تا قرحہ را انضمام سازد واین چنان باشد کہ صمغ وگل ارمنی ودم الاخوین وعصارہ لحیۃ التیس وکاغذ سوختہ باریک بسایند ودر شیرہ لسان الحمل وتوت خام آمیزند وحقنہ نمایند **صفت** قرص زرنیخ زرنیخ سرخ وزرد شب یمانی مازو وس سوختہ

نوره سرو ناکرده از هریک شش درم افیون زعفران از هریک چهار درم جمله باریک بسایند و با شیره لسان الحمل بسرشند
و اقراص سازند و خشک گردانند و بوقت حاجت استعمال نمایند چنانچه گفته شد و اگر از اجزای اقراص مذکور طلیه سازند
الطف باشد و باید دانست که این ادویه حکم داغ دارند و از آنکه داخل روده داغ با آهن متعذر است بجای او استعمال این
مقرر کرده اند اما باید که در ابتدا زنهار از ینها بکار نبرند و کذلک اگر اسهال دموی و صفراوی باشد و با تپ بود بلکه
این را وقتی بکار برند که ماده غلیظ و بلغم بود و آنچه از روده بر آید چرک باشد و تپ نبود و با وجود آن اگر از استعمال او
لذع شدید پدید آید بروغن گل حقنه فرمایند اما اگر لذع نیارد دیگر استعمال نمایند و اگر مریض تحمل او نتواند کرد نخستین مخدر
دهند بعده عمل نمایند و عقب این حقنه گل ارمنی و صمغ عربی با شیره تخم خرفه حقنه کردن مفید است و فرق میان مده و بلغم آنست
که مده در ته آب می نشیند و هر یک از یکدیگر جدا میگردد و در سل بتفصیل گفته شد. **فائده** چیزهای مجلی نوشیدن
چون ماء العسل و شربت نبات و ایارج فیقرا برای غسل قرحه و انبات لحم سودمند است چند نوبت دهند و دوغ و شیر یا آهن
یا سنگ داغ کرده نفع تمام دارد و آنجا که بزیادتی غذا احتیاج آید از آرد جو که با سبوس بود حریره کشند و با شیرخشت
و نبات آمیخته دهند و پاچه گوسپند با صمغ عربی مفید است **تنبیه** آنجا که پیچش بسبب خروج مده باشد و هنوز پیچ منقطع
نگشته باید که نخستین انقطاع سبب نمایند بدانچه در موضع مذکور است بعده بتنقیه مده و قرحه روده توجه فرمایند

فصل اندر زحیر و او را علة الدجاجه نیز گویند و وی حرکت روده مستقیم بود بجهت دفع فضله بی حصول اقتضاء
که در ترک او اختیار نباشد و برخی آید یا او مگر رطوبت مخاطیه لزجه قلیل المقدار و باشد که متعذر آید با خون قلیل الظرف و این بر چند قسم
است قسم اول آنکه رطوبت شور لذاع بر معاء مستقیم آید و بسبب لذع بر دفع بر او مایل سازد و علامت او برآمدن رطوبت
مذکور است با رطوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و قلت عطش و سوزش مقعد **علاج** آنچه در پیچ بلغمی گفته شد استعمال
نمایند و این سفوف سودمند است مغز چارمغز بریان کرده دو مثقال جوز یکدرم کندر نیم درم هرسه را نرم کوبند و با آب نیمگرم
میل نمایند و آنجا که تقاضا غالب بود و چیزی بر نیاید و الم تمام بود گوگرد با چربی بز بکوبند و بر آتش نهند و ظرفی که در زیر او
سوراخ باشد بران پوشند و مقعد بران سوراخ گذارند تا دود بوی بر آید و شیاف زحیر فائده دارد **صفت**
آن کندر مر زعفران شبت از هریک برابر کوفته و بیخته شیاف سازند و عند الحاجة یکی بردارند قسم دوم
آنکه ماده صفراوی نیز زحیر آرد و علامت او برآمدن صفرا است و سوزش مقعد با حرارت و درد و تشنگی و بآب سرد
راحت یافتن **علاج** آنچه در پیچ صفراوی گفته شد استعمال نمایند و بدانند که حقنه و شیاف در زحیر
سریع الاثر است نسبت بمشروبات کما لا یخفی **صفت حقنه** که اگر پیچش مفرط بود و حرارت غالب باشد
استعمال نمایند ساکن گرداند گل ارمنی سپیده ارزیز نشاسته عدسی باریک سایند و در شیره لسان الحمل و خرفه آمیزند
و زرده تخم مرغ داخل کنند بسرکه آمیزند و بحال آرند **صفت حمول** که در پیچش بکار برند زرده تخم مرغ بروغن گل حل کنند و مرداسنگ

و مرداسنگ در گلاب صلایه کرده و خشک ساخته در دوا آمیزند و پنبه بدان آلوده بردارند و این شیاف سود دارد
کندر زعفران حضض صمغ عربی از هر یک برابر افیون قدری جمله بهم آمیزند و شیاف ساخته بردارند و گل سرخ
و عدس هر دو کوفته بر دهن گل آمیخته زیر ناف طلا سازند و بر سر سفره اگر قرحه بسیار بود قسم سیوم اندر
زحیر که از ورم گرم که در معای مستقیم عارض شود پدید آید و ظاهر است که در این صورت تخیل میکند مریض که در روده
او ثقل پیدا است و بدان تخیل و تمدد که لازمه ورم است مضطر میشود و بدفع براز هر زمان و علامت او احساس
ضربان و وجع و ثقل است در اسفل که جایگاه مستقیم است و باشد که از شدت ورم تب و عسر بول نیز پدید آید
علاج برای انقطاع ماده رگ باسلیق زنند اگر مانعی نبود و بر زیر کمر حجامت نهند و تقلیل غذا فرمایند و اطفای
خون با شیافهای مناسبه نمایند و پس از آنکه ماده از ریزش باز بستد در نضج و تحلیل ماده مشغول و تسکین الم کوشند
و اینچنان باشد که خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و حلبه و برگ کرنب و بابونه و بنفشه در آب بجوشانند و تنطیل نمایند
بر مقعد و شکم و اگر از این طبیخ ابزن سازند بهتر باشد و اگر حقنه کنند مفید تر بود خاصه آنجا که ورم در جزو اعلای روده
باشد و اگر از این اجزا مطبوخ شیاف سازند و بردارند صواب باشد خاصه آنجا که ورم در جزو اسفل روده بود و
اگر استسقان میشود فرمایند که فائده دارد و هرگاه ماده تحلیل نگردد و جمع میشود حلبه و اکلیل الملک و کرنب پخته و پیاز
پخته در زیر آتش و اندکی مقل جمله بهم سرشته بر مقعد گذارند تا بر نضج یاری دهد پس اگر منفجر شد خود بخود فبها و الا
شیاف مفجره استعمال نمایند تا سر دمل وا شود و بعد از آنکه سر کند هرچه در خروج المده من الامعا گفته آمده بکار برند و بعد از تنقیه
باندمال جراحت کوشند صفت طلائی که در ابتدا مفید است و حرارت بنشاند صندلین با برگ کاسنی و عنب الثعلب
بسایند و کافور آمیخته بر مقعد طلا نمایند و روغن گل و زرده تخم مرغ بهم سرشته و اندکی مرداسنگ آمیخته بر مقعد نهادن
و شافه ساختن در تسکین الم مجرب است و از ماده سرد ورم کمتر افتد در روده و در قولنج ورمی و ورم روده بتفصیل مذکور
است قسم چهارم آنکه زبل خشک در امعا دقاق بند شود و بدشواری بیرون آید و تیز آرد و باد غلیظ که از وی جدا گردد
در روده بند شود احداث کند و بسبب تحجر برآید و علامت او گرانی شکم است و دوام وجع و منقص
و برآمدن ثقل خشک قلیل المقدار چون پشک و تقدم تناول اغذیه یابسه فائده گاه باشد که این زحیر را جهال اطبا
اسهال پندارند بواسطه خروج رطوبت و نزاحط و بدین تخیل حابسات استعمال نمایند و این حبس سبب هلاکت شود
پس لازم آمد که فرق بیان کنم در این نوع که مسمی است به زحیر کاذب و در باقی انواع که موصوف اند بزحیر صادق تا از خطا دور
باشد و فرق چنان است که اسفیول با دیگر تخمها مریض را بنوشانند پس اگر تخمهای مذکور بیرون نیاید از امعا و اندر
شکم بماند باید دانست که زحیر کاذب است و ثقل خشک مانع بیرون گذشتن و اگر تخمها با براز بیرون آید نشان زحیر صادق باشد
علاج برای اخراج ثقل یابس محتبس مزلقات دهند چون شربت بنفشه و خیار شنبر روغن بادام آمیخته و مانند آن و حقنه

لیه استعمال فرمایند وگاه باشد که آب گرم تنها نوشیدن از دیگر تدابیر مستغنی سازد بسبب ارخا و تلیین **تنبیه**
قاعده کلی آنست که زحیر از هر قسم که باشد در حبس او مبادرت نکند الا بعد تحقیق و زوال سبب **قسم پنجم** آنکه سردی
مفرط بمقعد رسد باطناً او خارجاً و بدان سبب تشنج در وی عارض شود و تمدد در روده مستقیم پس توهم کند آدمی
این تمدد را که ثقل است و مضطر گردد بر دفع براز و علامت او تقدم رسیدن سردیست بمقعد و راحت یافتن از
استعمال آب گرم و نشستن بر موضع گرم **علاج** تکمید بآب گرم و تدهین بروغن قسط گرم کرده و روغن گل و بابونه
گرم کنند و آبزن فرمودن از طبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک و نشستن بر خشت گرم سود دارد و اگر دو درم حب
الرشاد بریان نموده ناکوفته با آب گرم بر ناهار دهند نفع کلی بخشد **قسم ششم** آنکه متاذی شود مقعد و امعاء مستقیم از برآمدن ثقل
سخت یا بواسطه نشستن بر چیزی سخت زمان طویل چنانچه در سواری اسپ پس جهت نکایت مقعد و معا عارض گردد
زحیر و علامت او تقدم سبب است **علاج** برای ارخا و نرمی قیروطی که از موم و روغن بابونه و مقل ساخته باشند
بمالند و بروغن کنجد و زیت حقنه کنند و زردی بیضه در روغن گل حل کرده حمول سازند **قسم هفتم** آنکه در خلو معده و امعا
ترشی خورده شود و بدان سبب زحیر افتد **علاج** جلاب خام و زرده تخم مرغ نیمبرشت و صمغ عربی و گل ارمنی دهند
و در تشریح الارواح گفته و قد رأینا هذا فی الاسهالات التی کان معها زحیر شدید قد خرج شیء کالمعا مقدار شبر من المقعد
فبقی ثلثة ایام ثم اسود و سقط و قد رأینا مثله الشخصان و ملک منه ثلثة اشخاص او اربعة و غلبة الظن انه الطبقة الداخلة
من المعاء المستقیم و قال فی الحاوی الکبیر ذکر قوم ان قوما من اصحاب الزحیر اصابهم وجع شدید و خرجت منهم العقب و تلک
حجارات من المقعدة **فصل** اندر مغص یعنی درد امعاء و وی بر اقسام است **قسم اول** آنکه باد غلیظ در امعا بند شود
و بواسطه تمدد درد آرد و علامت او نفخ و قراقر است و تمدد با ثقل در شکم و تجرع با وانقطاع یافتن **علاج**
جهت تنقیه امعا از خلط خام که ماده باد است حب ایارج و حب کنجج و معجون شهریاران و مانند آن دهند و برای تحلیل باد
تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و جز آن هرچه بادشکن بود استعمال نمایند و اگر تولد ریاح از ضعف معده باشد
معجون کمونی و معجون حب الغار بکار برند و از آب سرد و اشیای بادانگیز پرهیز نمایند **قسم دوم** آنکه صفرا بامعا آید
و از کیفیت لذاعه الم احداث نماید و علامت او درد با سوزش است و تشنگی و زردی براز و سوزش مقعد و قلت
گرانی در روده **علاج** تخمهای سرد لعابی چون اسپغول و تخم ریحان و لسان الحمل و مانند آن بروغن گل چرب
کنند و با آب سرد فرو برند و باید که تخمها را غیر بریان استعمال نمایند پس اگر بهمین تدبیر صحت شد نعم‌ها و الا جهت تنقیه
صفرا خیارشنبر و شیرخشت و مانند آن در آب کاسنی یا عنب الثعلب حل کرده **قسم سیوم** آنکه سوء مزاج گرم ساده در امعا افتد
و بکیفیت خویش مغص آرد و علامت او شدت لذع و التهاب و تشنگی است و گرانی و زردی در براز نابودن زیرا که ثقل دلیل
براز [illegible] مادی می شود **علاج** برای تبدیل مزاج هرچه مبرد و مطفی باشد در صفراوی گفته شد استعمال نمایند و دوا

دوا نفع تمام دارد حص اسپغول در گلاب لت کنند در روغن گل وردی آمیزند و با آب انار میخوش انفحه بنوشند
و اگر انار میخوش نباشد آب انار ترش کفایت کند قسم چهارم آنکه بلغم بورقی شور بر امعا آید و بکیفیت بورقیه احداث مغص نماید
و علامات او برآمدن بلغم است در براز و گزیدن مقعد بهنگام خروج و بودن تشنگی کمتر است نسبت بصفراوی و بودن ثقل بیشتر
ازان علاج برای تنقیه امعا حقنه کنند که گفته آید و روغن گل حوالی ناف بمالند صفت حقنه که درینجا مناسب است سنا پنج درم
بنفشه بسفایج فستقی بادیان تخم کاسنی عنب الثعلب هر یک سه درم عناب ده دانه سپستان بیست دانه ترید دو
درم بسفایج انجیر پانزده درم ترنجبین ده درم شکر سرخ ده درم بطریقی که معروف است مطبوخ سازند و حقنه نمایند
و دیگر حقنهای نرم نیز موافق اما آنجا که استعمال حقنه میسر نباشد مطبوخی که برای حقنه گفته شد بنوشانند قسم پنجم آنکه
خام غلیظ بلغمی در امعا بچسپد و بسبب غلظت و ضعف قوت منع نشود و مغص آرد و علامات او کثرت ثقل است و لزوم
و لزوم وجع در یک جا و برآمدن بلغم لزج در براز احیانا و سردی ملمس موضع الم علاج اگر خلط در امعاء علیا بود قی
فرمایند بطبیخ شبت و عسل و بعد از آن که تنقیه بلغم باشد و اگر خلط در امعاء سفلی بود حقنه نمایند و شربت [illegible]
سوداوی دارد و بعد از تنقیه بجهت تحلیل باقی و تعدیل مزاج و تقویت هضم جوارشهای گرم دهند چون کمونی و فلافلی و مانند
آن که در ریحی گفته شده و این حب در بلغمی و ریحی و سوداوی صفته نانخواه یک درم حب بلسان سه درم هر دو را نرم کوبند
و با آب گرم یا عرق بادیان گرم بخورند نیم درم صبح و نیم درم شام و نیکوترین غذا در ریحی و بلغمی شوربای مرغ [illegible]
و شوربای عصافیر با فلفل و قرنفل و زیره و دارچینی و گوشت خارپشت بریان کرده مسکن و نافع است در ریحی قسم ششم
آنکه زبل خشک در روده بند شود و بتحیر برنیاید و علامتش وجع و علاج او از قولنج ثقلی ظاهر گردد قسم هفتم آنکه ورم در امعا
عارض شود و مغص آرد و این نیز از قولنج ورمی روشن شود قسم هشتم آنکه حیات و حب القرع باعث مغص شود و فصل [illegible]
علیحده گفته آید قسم نهم اندر مغص که بعد شرب دوای مسهل پیدا آید علاج آب گرم نوشند تا دوا را مدد دهد و اگر
برنیاید باسهال دو روشت کند و معده و امعا قی کنند و اگر اسهال افتاده باشد اما بسبب حدت دوا وجع باشد
بود لعاب اسپغول و خطمی و مانند آن بکار برند و روغن گل بمالند و گاه باشد که دوای مسهل هیچ عمل نکند و وجع شدید گردد و کرب
شدید آرد در صورت از فصد چاره نبود فصل اندر نفخ و قراقر امعا و این بر دو قسم است یکی آنکه اغذیه نفاخ چون
لوبیا و مانند آن خورند یا غذای کثیر المقدار یا ردی الکیفیه چون گوشت گاومیش تناول نمایند و بدان نفخ و قراقر افتد
و علامات او تقدم سبب است علاج تجویع غذا کنند و تبدیل غذا و گلقند و گلاب
فائده دارد دوم آنکه ضعف و برودت در امعا پدید آید و بدان سبب هضم ناقص شود
و غذا اگرچه صالح بود در کمیت و کیفیت نیک نگوارد و در امعا قراقر
آرد و علامات او حدوث قراقر است با وجود تناول اغذیه

موافقه علاج تقلیل طعام کنند وجهت تقویت وتسخین امعا فلافلی وکمونی خورند واگر با ضعف هضم اسهال هم
باشد جوارش خوزی استعمال نمایند **فصل** اندر قولنج وآن مرضی است معوی ذو الم که بادی بجهت طبیعت متعسر بود
وباشد که هیچ برنیاید وعلت مذکوره در امعای سفلی بیشتر افتد خصوصا در قولون از آنست که لفظ قولنج از نام قولون گرفته
اند اما آنچه در امعای علیا افتد مسمی است بایلاوس وآخر این فصل گفته آید بتفصیل معنی وعلاج ایلاوس وفرق در وجع
انقلاب معده اکنون بدانکه قولنج یا ذاتی است یا عرضی وهریک را ذکر اقسام معلوم شود قسم اول آنکه بلغم غلیظ زجاجی
مختلط شود با ثفل ودر اعور وقولون بسته گردد وقولنج آرد وعلامات او آنست که احتباس ووجع بشدت بود ودر اطراف
سرد وامتلا ثقل درد کند وقبل از حدوث قولنج سقوط اشتها وتخمه وتناول اطعمه غلیظه وبرآمدن بلغم در ثفل وقلت
خروج براز عارض شده باشد وباد مطلق برون نیاید ونفخ پیدا بود وبهیچ رای شور وترشی دل نخواهد وباشد
که از شدت وجع روده جگر گرم شود وتشنگی عظیم پدید آید وقاروره سرخ برآید وجاهل پندارد که قولنج در وی
یا صفراوی است وحال آنکه بلغمی باشد پس در تعریج نظر بر تشنگی وبول نباید کرد وعوارض دیگر باید جست تا مغالطه
نیفتد علاج نخستین شیاف وحقنه طبع را گشاینده اگر از شیاف کار نگشاید بحقنه پردازند وبعد از آنکه شاید
چیزی دهند که سریع الاسهال باشد چون سفرجلی مسهل وشهریاران وماننده آن که سقمونیا وتخم حنظل وغاریقون قوی بود
ونیکوترین ادویه جهت اسهال ودفع غثیان وتقویت معده ومنع قی سفرجلی وشهریاران است وباید دانست تا که از شیاف
وحقنه طبع گشوده نشود شرب مسهلات ممنوع است وخطر عظیم دارد همچنان آبزنات وکمادات وضمادات وامثال آن
استعمال طبیع آبزن وغیر آن باطل الفائده است وچون متحلل گردد قولنج یکشبانروز طعام ندهند بلکه اگر بیشتر برداشت
تواند کرد مریض بهتر بود زیرا که ناخوردن قایم مقام استفراغ است وتحلیل میکند بلغم را که بعد از تنقیه باقی باشد وغذا
در اینجا شوربای نخود آب که از گوشت خروس پیر یا گوشت کبک وعصافیر یا گوشت گوسفند جوان که در دوا
از زنجبیل وزیره وسنبل [illegible] بود خورده باشد باید داد وبا طعام وبعد از آن جرعه الکامه مفید است وشیره سبوس گندم
نانخواه وکرویا وشبت نیز باشد با روغن زرد گاو نفع دارد وبعد از طعام حرکت وسواری معتدل وتقلیل غذا فایده
دارد وتقلیل آب ضروری است واگر بجای آب بماء العسل میل نمایند با عرق بادیان وگلاب بهتر باشد **صفت**
شیافی که اینجا نفع دارد تربد تخم حنظل انزروت بوره نمک شکر سرخ همه مساوی بگیرند وشیاف سازند بمقدار
چهار انگشت وبعضی گفته اند که مقدار شش انگشت باید تا زود بکشاید دیگر قولنج بکشاید در وقت [illegible] استعمال نماید
بوره انزروت [illegible] وشیر مقل صابون زنجبیل نمک هندی سداب تخم [illegible] همه برابر گرفته شیاف سازند
وگاه باشد که صابون فقط شیاف مانند اندازه تراشیده بر دارند **صفت** حقنه که قولنج بلغمی وریحی برحرکت آرد
درحال بگیرند بوره یا نمک [illegible] مثقال با آب سداب یا آب برگ چغندر [illegible] با هفت مثقال روغن زرد

روغن زردگاوی با چهار مثقال روغن بادام آمیخته نیم گرم عمل نمایند و اگر یک قاشق آبکامه بیفزایند بهتر باشد
و اختیار ادویه قویه و ضعیفه جهت حقنه بحسب قوت علت و شدت اعراض است کما لا یخفی **صفت** ضمادی که
قولنج دور کند شونیز و مویزج از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند و با زهره گاو آمیخته بر ناف طلا نمایند و مالیدن
شکم بروغن شبت و روغن خردل مفید است بتخصیص اگر در وی اندکی روغن فرفیون و جندبیدستر باشد
فرفیون آمیزند **تنبیه** باید دانست که وجع قولنج مشتبه میشود گاهی بمغص و گاهی بوجع کلیه یا وجع رحم یا وجع کبد
یا وجع معده یا وجع طحال یا وجع دیدان لهذا لازم آمد که در قولنج و این اوجاع فرق بیان کرده اند تا رفع اشتباه نمایند
فرق در قولنج بلغمی و در مغص آنست که وجع این قولنج ثقیل میباشد و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقول و فواکه
رطب و اغذیه غلیظه بر وی گواهی دهد و قولنج از هر گونه که باشد لازم است که طبیعت متعسر الانحلال بود بخلاف مغص
که در وی بحیثیت طبیعت عسر نبود بلکه شکم نرم شود بتخصیص بعد ساعتی از قیام وجع خاصه که آب گرم نوشیده شود پس اگر سبب
مغص خلط لذاع بورقی بود یا مراری وجع اکال لذاع نیز شاهد اوست و فرق در وجع قولنج و وجع کلیه آنست که درد
وجع کلیه در یکجا گرده ثابت میباشد و از آنجا تجاوز نمیکند و چنان محسوس میکند که در قطن او جوالدوزی مرکوز است و ایضا
احتباس یا قلت بول و برآمدن ریگ در بول و دیگر علامات ورم گرده گواهی میدهد بخلاف قولنج که درد او در یک موضع
ثابت نمیماند بلکه ممتد و منبسط میگردد و گاهی بفوق و گاهی بجانب و گاهی بخلاف تا محاذی فقرات قطن و قال جالینوس ان مجاری
القولون تبلغ جهات البطن فکذلک اوجاعه تبلغ الجهات کلها و ایضا خاصه درد قولنج است که از اسفل یمین منبعث و زیر
ابتدا او قولون از همین جاست و بشدت میباشد بحدیکه سوزنی میگردد و بیهوشی و عرق سرد و این درد باطلاق طبیعت
ساکن نشود بخلاف درد گرده که از قی راحت میگیرد و فرق در وجع قولنج و در وجع رحم و کبد و طحال و معده و دیدان
ظاهر است از موضع مخصوص و مقدار وجع و عوارض لازمه هر یک مثلا وجع رحم متسفل میباشد مایل بسوی عانه و گواهی
میدهد بران احتباس طمث و جز آن که در باب اوست بخلاف وجع قولنج که در اکثر مابین خاصره و مابین سره و عانه
میباشد اما وجع دیدان بغایت خفیف میباشد و مختلف المواضع بحسب انتقال دیدان و ایضا افتادن کرم و جز آن
که لازم اوست بران گواهی دهد اما وجع معده و جگر و سپرز بحسب اعضا فرق ظاهر آرد و محتاج بیان نیست
و بدانکه سقوط اشتها و قی و نفخ و وجع ساقین از علامات خاصه قولنج است **فائده** بسیار باشد که قولنج منتقل شود
بدیگر امراض چون فالج و درد مفاصل و درد پشت و بواسیر و مالیخولیا و صرع و استسقا و بعضی بر آنند که قولنج از شخصی
بشخصی انتقال کند مانند وبا قسم دوم آنکه باخلاط غلیظه و ثفلهای رودها بسته شود و بواسطه احداث سدد در امعا
در مجری قولنج آرد و علامت او وجع مسلی است و انتقال درد و نیامدن ریح و براز و تقدم تناول اغذیه قابضه
و تشدید البرودة و فواکه رطبه چون انگور و خیار و خربزه و تقدم وجود قراقر و نفخ و ایضا از خواص او است که

چون انجیری گرم تکمید کنند یا دلک نمایند درد زیاده شود و بعد از زمانی روی بسکون آرد اما اگر با وجع سبب انفصال
انجره غلیظه ریاحیه است که از رطوبات زجاجیه جدا میگردد بواسطه سخونت دلک و تکمید سکون دهد سبب تلطیف
و تحلیل ریاح است که علت غائی تکمید و دلک است و اندر بیمار ضرر کرده باشد که محل احتقان باد مرتفع شود بنهجی که بنظر
در آید و گاه باشد که براز نرم برآید و این براز منتفخ اسفنجی بود همچون سرگین گاو و چون برآب اندازند بالا بایستد
و فرو ننشیند **علاج** شیاف و حقنه کاسر النفخ طبع را نرم کند **صفت** شیافی که درینجا مفید بوده مقل جاوشیر
تخم سداب جند بیدستر حنظل از هر یک مقداری لایق بگیرند و با قوام شکر سرخ بسرشند و شیاف سازند **صفت**
حقنه بادشکن سداب تمام بابونه قیصوم مرزنگوش تخم کرفس بادیان نانخواه انجیر هر قدر که خواهند در آب بجوشانند
و عسل انجیره نیمگرم حقنه کنند و هرگاه شیاف و حقنه کرده باشند ریاح و بلغم زجاجی که ماده باد است برآمده و با وجود
آن وجع باقی باشد باید دانست که برودت در روده افتاده درینوقت جهت تسکین مزاج امعا این حقنه کنند بابونه اکلیل
برنجاسف سداب نانخواه سیاه دانه نیمکوفته جمله را در آب بجوشانند و بپالایند و زیت و اندکی جند بیدستر انجیره
حقنه نمایند و بفرمایند مریض را که دوا را در روده زمانی طویل بدارد تا تسخین بوجه تمام حاصل گردد زیرا که درینحالت
سخونت مطلوبست نه تنقیه و نافعترین چیزها در قولنج ریحی کمونی و شند ادقیون و شجرنیا و تریاق کبیر خوردن است
و دیگر برس و نمک تکمید کردن و روغن سداب و شبت و یاسمین مالیدن و از نوشیدن آب سرد کثیر المقدار پرهیز کنند
و بجای آب ماء العسل و عرق بادیان و گلاب کفایت کردن و نوعی است از قولنج ریحی که عارض میشود بسبب سودا
که در شکم ریزد و باعث نفخ گردد چنانچه در مالیخولیا مراقی بعضی را پدید آید و علامت او وجع ترش است و انتفاخ شکم
یکبارگی نیز در جمیع شده **علاج** جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و برای تحلیل ریاح هرچه گفته شد
از حقنه و شیاف و غیر این استعمال نمایند **فائده** ضمادات و کمادات و غیر آن از سعاجین و اغذیه که در ریحی گفته شد
در ریحی سود دارد و حجر یارقی که درینجا جلیل الفائده است و در غیر ضرورت در جمیع قولنجها مناسب مقدار نخود یا زده بدهند
صفت شیافی که در دیگر روز زیاده در نفخ و در تسکین درد و آوردن خواب تخم خس پوست بیخ بنج
زعفران مر سکبینج افیون از هر یک برابر بگیرند شیاف سازند قسم سیوم در قولنج ورمی و این چند گونه است
یکی آنکه ورم گرم در امعا افتد و تجویف تنگ سازد و منع خروج ثفل و باد نماید و قولنج پدید آید و علامت او تب تیز و تشنگی
و برآمدن رگها است و احساس ثقل و جمیع ضربان در جای ورم و حدوث قولنج بتدریج بحسب ازدیاد
ماده و تزاید ورم و باشد که ورم عظیم بود و منفذ بول تنگ سازد و بول حبس نماید **علاج**
فصد باسلیق یا اکحل زنند از دست راست و خون اندک اندک بچند دفعه برآرند و اگر بول حبس
باشد فصد صافن هم نمایند و هر روز جهت ازلاق ثفل ملینات دهند تا ثفل در روده جمع نماند و جمع

و وجع زیاده نکند لهذا شارح اسباب و علامات گفته و قد یحدث منها احتباسها قولنج ثقالی انیم و جهت تلیین تشربت
آب آلو یا مغز فلوس خیارشنبر و شیرخشت و شربت بنفشه نهایت مفید است و کذلک آب عنب الثعلب و آب کاسنی
و آب کاکنج و آب انار که در و مغز فلوس حل کرده باشند و روغن بادام شیرین آمیخته و این حقنه سود دارد حلبه تخم کتان
و بابونه در آب بجوشانند و بپالایند و ماء الشعیر و آب عنب الثعلب و لب خیارشنبر و روغن آمیزند و نیمگرم استعمال نمایند
و اگر با وجع حرارت شدید بود و لذع و خارش باشد این حقنه نفع تمام بخشد عناب ده دانه سپستان بیست دانه تخم
خطمی سه درم هر سه را در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب خیار و کدو و خبازی و شیره جو و لعاب اسبغول هر یک پانزده
درم و روغن بنفشه یا بادام ده درم در وی آمیزند و نیمگرم حقنه کنند و بالا گفته شد که تا حقنه طبیع نکشاید تشریب
مسهلات نشاید و در ابتدای ورم باید که خرقه بگلاب و سرکه ترکرده بموضع درد نهند یا صندلین بگلاب بسایند و ضماد
نمایند و بعد از آنکه سوزش ساکن شود و ایام تزاید درگذرد ادویه محلله ملینه ضماد سازند چون بنفشه و خطمی و آرد جو
و بابونه و موم و روغن بابونه و لعاب تخم کتان جمله بهم سرشته نیمگرم استعمال نمایند و اگر بجای روغن بابونه روغن بادام
یا روغن کنجد یا روغن گاو آمیزند روا باشد و مالیدن روغن بنفشه و بابونه نیمگرم و تنطیل بطبیخ ادویه محلله ملینه سودمند
است و بدانکه در علاج این قسم تعجیل باید کرد تا منجر بایلاوس نشود دوم آنکه ورم صفراوی در امعا افتد و قولنج
آرد و علامات او سوزش اندرون و تشنگی و قی مراری و تلخی دهان است و وجع لذاع **علاج** آنچه در دموی است
تدبیر این است مگر فصد که بدان حاجت نیست و آنجا که صفرا غالب تر و بیشتر باشد ادویه مسهله به قدر الله مقمونیا نیز
داخل نمایند و درینجا شربت نیلوفر و شربت بنفشه و شربت گل شکر و آب تمر هندی با قند و گلقند و گلاب با عرق بادیان
سود دارد و سیوم آنکه ورم بلغمی در خود در امعا افتد و قولنج آرد و این قسم نادر افتد و علامات او سستی بدن و کثرت
ثقل است در روده و تب و التهاب و تشنگی نابودن و تقدم بلغمیت براز **علاج** سبت و اذخر و اکلیل الملک و قیصوم ضماد
نمایند بر شکم در جایگاه درد و حقنه که منقی بلغم بود استعمال فرمایند و معجون تربد خوردن مفید است و از آب سرد و
منفخات خصوصا از کدو و خیار و مانند آن احتراز واجب دانند و هرچه در قولنج بلغمی است تدبیر آن است و آنچه گرم ورم
با روده و اعضای باطنه مخصوص است علاج وی است چهارم آنکه ورم صلب سوداوی در امعا افتد و قولنج آرد
و علامت او ثقل و قلت وجع و تشنگی است و تقدم فساد سپرز **علاج** حقنه که از چربی مرغ و روغنها
و ادویه لعابیه مسکن ساخته باشند استعمال نمایند و بطبیخ حشائش محلله ملینه آبزن فرمایند و مطبوخ افتیمون خورانند
و شوربای چرب خورند و ضماد دیگر در قولنج بلغمی و زیتی مذکور است سود دارد و این قسم نیز نادر افتد قسم چهارم
در قولنج التوائی و قولنج التوائی قسمی است از التوائی و التوائی آنست که روده از جای خود برود و یا بپیچید به نهجی که تعقد در وی
افتد و وقوع التوا در روده که مسمی است باعور بیشتر است و التوا بسه گونه یکی آنکه روده بپیچ

خورد و تنقد در رود افتد دوم آنکه بعضی از رباطها که روده را با پشت مربوط میدارد گسسته شود و منهتک گردد سیوم آنکه صفاق منشق گردد و پاریده شود و روده جای خود گذاشته بدانسو گراید پس اگر این فتق صفاق قریب با نثیین یعنی کشن ران باشد زود می آید در کیس انثیین و ده خصوصا اعور چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرو و آمدن روده در کیس خصیتین مسمی است بقر و علامت قولنج التوا آنست که حرکت عنیف یا جستن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن یا مثل اتفاق افتاده باشد و بر اثر آن قولنج پدید آید فی الفور و حال آنکه مریض مذکور را پیش از این قولنج عادت نبود و از خاصه این قولنج است که درد در یکجا ثابت میباشد و متشابه الاحوال بود و یعنی انتقال نکند و زیادتی بسیار نگیرد بلکه بر یک حالت باشد بخلاف ریحی و ثفلی که در ریحی درد منتقل باشد و در ثفلی بعضی اوقات نهایت غلبه کند و آنجا که فتق التوفیق باشد نتو و بلندی مراق از موضعی و عظم کیس انثیین گواهی دهد بسبب وقوع فتق در روی چنانچه در امراض صفاق ذکر خواهد یافت علاج بیمار را بفرمایند تا بر پشت بخوابد و خود را مستوی دارد و پیش شکم و خاصره وی نرم بمالند بر وجهی مناسب تا روده و بر جا آید و اگر این تدبیر بسنده نکند بعد از آن باید که شکم ساق او بر ریسمان سخت بر بندند و چهار کس دست و پای او بگیرند و بردارند بنحوی که پشت او دو تو شود و شکم او در قعر افتد و بهمین شکل او را بجنبانند بهر جانب تا روده بر وضع اصلی باز آید و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر هیئت خود باید که سیماب زنده یعنی ناکشته بگیرند و بشویند و مقدار یک وقیه که سیری با لاده درم است یا دو وقیه مریض را بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بگردد پیش شکم را از هر دو دست خود سخت بگیرد بنوعی که میان شکم از فوق با سفل باشد و در این وقت باید که مریض استاده باشد و شکم همی کشد و بتدریج فرو و آید تا که سیماب فرو و افتد و روده بجای خود میل نماید و بعد از بر آمدن سیماب از شکم شوربای اسپیدباج چرب دهند تا چند روز بهمین شوربا بسنده کنند و از دیگر اغذیه پرهیز کنند تا که زایل شود و تمام عقرگه از ثقل سیماب پدید آمده باشد و شرط است که یکروز یا دو روز بیشتر از شرب سیماب نیز غذا همین شوربای ساده چرب سازند تا اثر شرب او بی ضرر پدید آید و گاه باشد که سیماب مستقر و بقعر بطن بر نیاید و بدان سبب درد بیفزاید و گرانی غلبه نماید و بیمار مضطر شود و تدبیر این وقت آنست که مریض را سرنگون گردانند بنحوی که پایهای او راست بسوی آسمان باشد و زمانی شایسته بهمین وضع بدارند تا که سیماب تمامه از دهن برون افتد و زنهار سیماب کشته که مقتول گویند بکار نبرند که مهلک است نعوذ فی العروق و ناشسته نیز استعمال ننمایند که مضر است و طریق شستن سیماب آنست که سیماب را در سلایه بیفزایند و آب درخت بید انجیر بروی ریزند و بمالند تا که سیاهی و چرک از سیماب جدا شود پس آب مذکور دور نمایند و آب درخت عنب الثعلب بر آن ریزند و باز بمالند زمانی شایسته پس این آب نیز جدا نموده سیماب بکار برند و اینجا که آب بید انجیر و عنب الثعلب بهم نرسد بیارند بلیله و بلیله و آمله یکجا بکوبند و در آب نیشترین ترکنند آن آب را بروی بیاشامند

بسایند و در این سیماب را بمالند تا که پاک گردد و طریق دیگر آنست که بگیرند سیماب نود مثقال و آب یک رطل و در دیگ
انداخته بجوشانند بر آتش انگشت و هرگاه آب رنگین شود بدل آن دیگر ریزند و همچنان بجوشانند تا که آب متلون
نشود و سیاهی که در سیماب است و سیماب از شوایب ردیه و تراب هالک معدنیه پاک گردد فائده قولنج التوائی
که سبب وی فتق و رتق باشد تدبیر وی بعد از بجا آمدن روده بحیل مذکوره همانست که در فتق و رتق گفته آید
و بستن رفائده مربع و در امعا به نهجی که روده را از جای رفتن ندهد ضرورست و بر محل فتق ادویه قابض نهادن
و از آن جای راستن نفع تمام دارد قسم پنجم اندر قولنج ثفلی و ظاهر است که چون ثفل در روده بسته شود قولنج
آرد و احتباس ثفل را نه سبب است یکی آنکه طعام فی حد ذاته خشک باشد چون کاورس و بلوط و ذرة دوم آنکه قلیل
المقدار خورده شود و بسبب قلت او دافعه بر دفع او نیرو ندارد سیوم آنکه حرارت یا یبوست در امعا افتد و بدان
سبب ثفل در روده متحجر شود و بر نیاید و این چنان باشد که از جهت گرمی زهره عارض شود که روده را گرم سازد
چهارم آنکه مائیت بسیار از بدن بر آید بر سبیل ادرار بول یا اسهال و مانند آن و بدن خشک گردد پس اعضا از
غذا جذب مائیت نماید بالاستقصا و ثفل خشک در روده بماند و ظاهر است که تا ثفل را قوام مایل برطوبت نباشد
بر نمی آید پنجم آنکه تحلیل در بدن بسیار افتد جهت تخلخل بدن یا گرمی هوا یا تب مفرط و علتی که در خروج مائیت
گفته شد احتباس ثفل آرد ششم آنکه حس امعا تباه شود بواسطه شرب مخدرات یا بسبب سوء مزاج بارد
مفرط که در امعا افتاده باشد که در روده با قصور نزول حس او گردد هفتم آنکه در منفذی که مابین زهره و امعا است
جهت آمدن صفرا بر امعا سده عارض شود و صفرا که منبه دافعه امعاست از انصباب باز ماند و بالضرور ثفل بسته
شود هشتم آنکه دیدان و کرم در امعا تولد کند و ثفل که با امعا آید رطوبت او را بخورد و ثفل خشک بسته بماند و قولنج آرد
نهم آنکه روده قولون ضعیف شود و دفع فضله نتواند نمود و این انواع نه گانه ثفلی هر یک شمرده جدا بیان کرده آید اما
علامت قولنج ثفلی کلیه آنست که با وجود ثفل و الم مرتبه بود که گویا روده میشگافد پس آنچه از یبس طعام باشد نشان او تقدم
تناول اغذیه یابسه است چون برنج و کاورس و جز آن و آنچه از قلت طعام باشد تقدم تقلیل طعام بر آن گواهی دهد و آنچه
از حرارت امعا باشد علامت او شدت تشنگی است و التهاب و لاغری مراق و آنکه پیش از حدوث قولنج
ثفل خشک بد بو و سیاه مایل بسبزی بر می آید پس اگر جوشش حرارت زهره باشد خشکی دهان پیدا بود و گاه گاه تب
آید و باشد که یرقان روی نماید و آنچه از یبوست امعا باشد علامت او همانست که در حرارت امعا گفته شده
سوای التهاب مراق و تن و سواد براز و آنچه از تحلیل معا باشد نشان او آنست که طبیعت اعانت کند اگر چه چیزهای تیز
خورند چون سیر و خردل و کرفس و مانند آن و درک اذیت نماید روده اگر چه چیزها حاد چون بوره و نمک و صابون بر دارند
و هر چه تناول نماید نفخ شکم آرد و آنچه از کثرت ادرار بول یا افراط خروج مائیت بود نشان او حدوث قولنج است عقب ادرار

بواسیر و اندفاع طمث که مفرط باشد و آنچه از کثرت تحلیل بدن بود نشانش وجود اسباب محلله است چون
هوای گرم و تخلخل مسام و کثرت عرق و مزاولت صنایع ذی تحلیل چون حدادی و مانند آن و آنچه از سده منفذی که در
مراره و امعاست پدید آید نشان او سپیدی براز است و نفخ شکم و ظهور یرقان چنانچه در باب یرقان اشارت شده تفصیل
ذکر یافته و آنچه از بدن بود نشانش هیجان وجع و غثیان است و زخلو معده و باقی علامات در باب وی گفته آید و آنچه
از ضعف قولون باشد نشان وی آنست که آنچه باید که به استعمال شاید یافته **علاج** بر سبیل کلیه از هر یک سبب
که باشد نخستین در گشادن طبیعت و اندفاع ثفل کوشند و این چنانست که آبکامه در روغن بادام هم آمیخته و گرم کرده بنوشند
و شوربای چرب تر افزاینده و گرم چون شوربای مرغ و ماکیان فربه تناول کنند و آنجا که در امعا حرارت و یبوست باشد
حلبه خیسانیده و عنب الثعلب و تخم کاسنی و ترنجبین و نبات سودمند است و شربت بنفشه آب گرم و لعاب بهدانه و آب کدو
و شیره تخم خرفه و ترنجبین نفع کلی دارد و روغن بنفشه و لعاب خطمی و کتیرا بر شکم مالیدن مفید است و در اینجا جوشش مراق چاره
حسوهای چرب خورند و پس از نوشیدن اشیاء مزلقه و حصول تلیین در ثفل باید که مریض یکبار سخت آهسته آهسته
تا که ثفل بیرون آید و اگر از این نگشاید حقنه کنند بدین مطبوخ برگ چغندر بنفشه سپستان خطمی انجیر مغز قرطم که بپارسی
خسک دانه گویند از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و با آب بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد و شکر سرخ و آبکامه و لب
خیارشنبر در وی حل کرده نیم گرم حقنه کنند و آنجا که حرارت با یبوست امعا سبب باشد این حقنه سود دارد بنفشه عنب
الثعلب نیلوفر تخم خیارین تخم خطمی بابونه سپستان جو از هر یک هفت درم عناب ده دانه سپستان بیست دانه جمله
را بجوشانند و صافی کنند و ترنجبین لعاب اسبغول و روغن بنفشه یا بادام یا کنجد و لب خیارشنبر هر یک ده درم
در آن آمیزند و حقنه کنند و چون طبیعت نرم شود اما با استفراغ حاجت باشد چیزی سریع الاسهال بکار برند چون ایارج
سقمونیا و شحم حنظل لیکن اگر حرارت باشد این اشیا توان استعمال نمود و بعد از آنکه قولنج زایل شود بحسب سبب
ثفل را تدارک نمایند مثلا اگر سبب غذا یا قلت مقدار او سبب باشد هر چه ضد او بود بکم و کیف استعمال نمایند و اگر حرارت
و خشکی امعا سبب باشد میوه های سرد و تر چون آلو و زرد آلو و شفتالو رسیده خورند و شربت بنفشه و نیلوفر نوشند و
شیره کدو هم چرب تناول کنند و دیگر اشربه و اغذیه مرطبه ملینه که بارها ذکر یافته استعمال نمایند و آنجا که حرارت امعا
از گرمی زهره بود فصد نفع کلی دهد اگر مانعی نبود و اگر ذهاب حس امعا سبب باشد تریاق کبیر و مثرودیطوس و حب القوقایا
و دیاسیوسن خورند و روغنهای مقوی چون روغن قسط و بید انجیر استعمال نمایند سیما حقنا و
تضمیدا و اطلیه مقویه بر شکم و خاصره نهند و غذا شوربای گنجشک و کبوتر سازند و نیکوترین مسهلات
در این قسم ایارج لوغاذیاست **فائده** حنه تقین بجای مهله یا محمودا یا شراب کهنه را گویند که در دفع تحلیل
رقاقتین و ثفل و تسهیل باشد و دیاسیوسن شراب سوسن است و اگر کثرت و رطوبت سبب باشد و این از تناول امرا افتد

افشره خرما و مویز و حلوا که از نشاسته و مسکه ساخته باشند تناول نمایند و هرچه مقلل بول و ملین براز بود چون شربت بنفشه
و خیارشنبر و جز آن بخورند و انجیر سود دارد و اسپغول و تخم ریحان مفید است و بهترین غذا مرغ فربه است و اگر کثرت
تحلیل سبب باشد و جایگاه سرد بنشینند و قیروطی که از ادهان قابضه چون روغن گل و آس ساخته باشند بر بدن
مالند و اغذیه بیرب تناول کنند و اگر بهی را بکوبند و آب او بگیرند در روغن گل کنند و زن این آب بود امیزند و بجوشانند
تا روغن بماند پس موم سپید در آن گدازند و بمالند بهتر عمل کند و اگر سده منفذ که در مراره و معاست جهت انصباب
صفرا بر معا سبب قولنج باشد در تفتیح سده کوشند بدانچه در یرقان گفته شد و اگر دیدان سبب باشد در قتل
و اخراج و توجه نمایند و انچه در باب وی گفته آید و اگر ضعف روده سبب بود هرچه در اینجا بهتر نماید پس معا گفته آمدیم
بکار برند و از چیزهای ترش و قابض و آب سرد پرهیز کنند و طبیخ ملیله و دارچینی و بسباسه و جوز بوا و سنبل و راتینه
و تخم کرفس یا روغن بادام بنوشند و جهت اسهال ایارج فیقرا مفید است و بهترین غذا نخود آب گوشت مرغ فربه
قسم ششم اندر قولنج صفراوی که ماده صفرا و حرارت معا گرد آید و قولنج آرد و وی نادر افتد لان المادة الصفراویة
لا یبلغ الی ماده [illegible] المعا و علامت علاج این قسم از فصل صفراوی جویند تمام اقسام قولنج ذاتیه این بود قسم هفتم آنکه
بمشارکت عضوی پدید آید و این قولنج عرضی گویند و وی هشت انواع است یکی آنکه بمشارکت ورم مثانه پدید آید دوم
آنکه بمشارکت ورم گرده افتد سیوم آنکه مشارکت ورم جگر و سپرز و جای عارض شود چهارم آنکه بمشارکت رحم گرده و علامت
و علاج این قسم از باب هر یک از این [illegible] جویند و بالا گفته شد که گاهی مشتبه شود وجع قولنج با وجع این اعضا و [illegible]
[illegible] بتفصیل گفته شد [illegible] و آن نوعی است از قولنج که مسمی است بایلاوس و ترجمه او رب ارحم است و وی بدترین اقسام
قولنج است که [illegible] زود کشنده باشد خاصه آنکه هرچه که [illegible] تنگی [illegible] بر آید و از بدن و از دهن بوی بد آید و موضع [illegible]
این مرض روده دقاق است [illegible] و این مرض گاه [illegible] باسبابی که در قولنج گفته شد و گاه باشد که این قولنج
منتقل شود بایلاوس و علامت ایلاوس آنست که درد بالای ناف بود و از پائین چیزی البته بر نیاید و حقنه نفع ظاهر نکند [illegible]
دق لازم باشد و این مرض از جهت قی مشتبه میشود بانقلاب معده و فرق میان آنست که در ایلاوس آنچه بقی بر آید خالی
از عفونت نبود بلکه زبل متعفن باشد و پوستهای باریک در قی بر آید و از خوردن حموضات وجع شدت کند بخلاف انقلاب
المعده که بر عکس اینست چنانچه در امراض معده گفته شد گاه باشد که این مرض از ادویه گرم و طعام سرد و قابض ذی اهمیت پدید آید
و نشان او تقدم سبب است علاج آنچه که اسباب قولنج و این مرض واحد است بحسب سبب آنچه در وی گفته آمدیم
استعمال نمایند و بدانند که در ابتدا این علت فصد نفع کلی دارد خاصه اگر خوف ورم باشد یا ورم موجود بود و بشرطیکه مانعی نبود و در فصد و
دیگر تدابیر تلیین و تسمید و جز آن بحسب رأی طبیب حاذق است اما آنجا که دوا یا غذای ملایم سبب باشد باید که نیم روزی بنوشند آب شیر گرم یا روغن [illegible]
یا بادام آمیخته قی کنند تا آن شی فاسد بیرون آید بعده طبع را نرم سازند فائده و ذکر ادویه که بالخاصیت

و سیاه دانه از هر یک دو مثقال نرم بکوبند و باب برگ شفتالو بر ناف طلا کنند و اگر مزاج گرم بود ادویه گرم
زنهار ندهند و چیزهای سرد که بدینکار مخصوص است بسته کنند چون اب کاسنی و خرفه و شاه توت و خرنوب با مثلث
آمیخته و گشنیز خشک هر روز یک مثقال با مثلث یا سکنجبین آمیخته خوردن سه روز سودمند است و آب برگ شفتالو
و پوست درخت شاه توت نفع دارد و اگر پوست درخت انار ترش و بیخ آنرا بجوشانند و آب آنرا میل نمایند کرم معده را
بکشد و برون آرد و مجربست و سماق را اگر در آب بمالند و آن آب بنوشند کرم را بکشد و بعد از استفراغ ابکامه
نوشیدن مقدار چهار درم تا ده مثقال نفع کلی دارد در استیصال و زدودن ماده دود و در بیماری از خوردن شیرینی
و چرب و چیزهای غلیظ ضروریست بعد از تنقیه تا که ماده او بتمامه پاک شود از امعا و معده و نیکوترین غذا اسفیدباج
و قلایا است با توابل گرم و قبل از غذا ابکامه خوردن سود دارد و ترب و کرویا و بادام تلخ و چهار مغز سودمند است
و پنیر و نان فطیر ضرر دارد صفت دوائی که کرم فراخ را نفع دهد حب الغار و قسط یا پوست درخت شاه توت پوست
درخت انار ترش هر دو را یک شبانه روز در آب تر کنند و بعده در تنور نهند تا نیم پخته شود پس صاف سازند و آب
برگ شفتالو و قاشق در وآمیزند و حمل نمایند یا شرب فرمایند قسم دوم انکه عریض باشند چون دانه کدو لهذا
مسمی است بحب القرع قسم سیوم انکه مستدیر الهیئت باشند و باید دانست که این هر دو قسم در طول روده اعور متولد میشوند
و بدترین اقسام است و علامت ایشان کثرت اشتها است و بر آمدن کرم بالثفل احیانا و صفرت رنگ و سیلان لعاب و
خشکی لب در روز و تری آن در شب و معرفت حیات و این قسم آنست که بیمار در حمام در آید و زمانی طویل نشیند تا بدن
او گرم شود و تشنگی غلبه نماید پس پاره از یخ یا ظرفی تنک باب شدید البرد پر کرده بر شکم او نهند و بازدارند و ببینند
پس اگر بالای ناف بلندی پدید آید و اثر حرکت در آنجا محسوس شود نشان حیات باشد و اگر در زیر ناف شود
بلندی معلوم گردد نشان حب القرع باشد **علاج** در قتل و اخراج کوشند بدانچه در حیات ذکر شده و از ادویه هر چه
قوی تر بود استعمال نمایند زیرا که محل ایشان فروتر از محل حیات است و دوای مشروبه اگر قوی نبود تا رسیدن بانجا
غلاظت قوت او شکسته شود و عمل نیک نکند لهذا نفع حقنه در اینجا بیشتر است و بعد از انکه کرم بر آید جهت انقطاع رطوبات
لزجه که ماده کرم است ابکامه بر ناهار بنوشند و از هریسه و پاچه و پنیر تر و شیر و مانند که مولد رطوبت بود پرهیزند و اگر
هر شب سرکه بنوشند خاصه اگر عنصلی بود و یا بعض ادویه ناقعه ممزوج باشد قطع ماده دیدان نماید **صفت**
دوائی که حب القرع و قسم سیوم که نوعی است از ان سود دارد درمنه ترکی برنگ کابلی مقشر از هر یک مثقالی نمک هندی
دانگی و نیم تربد یک درم تخم حنظل دانگی نرم بکوبند بقانونی که در حیات گفته شد بدهند با شیر آمیخته یا چیزی دیگر
دوائی که حب القرع و رطوبات لزجه فاسده را از امعا برون آرد برنگ کابلی مقشر هفت درم تربد ده درم
مویز سیاه پنج درم بهم آمیزند و مقدار حاجت بخورند و دیگر آنچه در قسم اول گفته شد از مرفقات نافع

حرعیدارند قسم چهارم آنکه خورد بود و شبیه بکرمی که در سرکه و پنیر می‌افتد و این در روده مستقیم پیدا شود و اگرچه
لفظ دیدان بر همه اصناف کرم اطلاق کرده‌اند اما در اکثر جاها مراد از دیدان همین قسم می‌باشد و علامت او خارش
و دغدغه مقعد است و ظهور وی با ثفل **علاج** حقنه کنند بچیزی که روده را پاک کند و فتیله بروغن خسته زرد آلو تلخ یا
در آب سداب تر کرده حمول سازند و همین عمل دارد صبر که در آب افسنتین یا در آب برگ شفتالو یا در فقاع حل کنند
و فتیله بدان آلوده بردارند و اگر مریض کودک باشد درمنه یک مثقال صبر سقوطری نیم درم کوفته و بیخته باب برگ شفتالو
آمیخته بر ناف طلا نمایند **صفت حقنه** که درین قسم رابع جلیل الاثر است و همه را سود دارد بابونه اکلیل الملک درمنه
برنجاسف هر یک یک کف برگ سداب برگ شفتالو هر یک ده درم برگ چقندر یک دسته جمله بجوشانند و صاف کنند
و تخم حنظل دانگی بر پیه آن آمیزند و حقنه نمایند و کودکان را این مرض بسیار افتد و زرد و لاغر گردند اما پیران را کمتر افتد و
مشکل‌تر باشد خاصه اگر پیر باشد لهذا اهل علاج منع کرده‌اند و نیکوترین حیل برای اخراج ایشان آنست که موم و صابون هم سرشته
شافه سازند و بردارند و پس از هر لحظه سوراخ مقعد طفل را برابر چراغ بدارند و آهسته آهسته کناره‌های
مقعد را بسر انگشت بخارند و بکشایند و چون کرم ظاهر شود بگیرند و بیرون آرند و اگر حوالی مقعد خورده باشند مغز
خسته شفتالو و برگ سبز او بهم کوفته طلا نمایند و خوردن شکر نارجیل کودکان را مفید است و درین علت و تجربه و اشتق
مقعد ایشان برای منع خوردن کرم و خاریدن آن نفع کلی دارد و زیت الانفاق در اخراج جمیع اقسام دود سود دارد
بخور زنند یا بر مقعد بمالند

باب اندر امراض مقعد

و وی مشتمل است بر چند فصل

فصل اندر بواسیر

و آن بر دو قسم است قسم اول آنکه بر سر رگهای مقعد فزونیها پیدا آید از خون غلیظ سوداوی و این فزونی و برستن هفت گونه
می‌باشد یکی آنکه سر مغفره منقطع نشود و چیزی از وی ترشح نکند دوم آنکه شاخها و پنجها دارد و آنرا نخلی گویند سیوم
آنکه مدور و مستعرض بود همچون دانه انگور و آنرا عنبی گویند چهارم آنکه با تخمیر ماند و آنرا تینی خوانند پنجم آنکه
صغیر و صلب مشابه عدس و نخود باشد و آنرا ثؤلولی گویند ششم آنکه دراز و صلب مشابه دانه خرما باشد و آن را
تمری گویند هفتم آنکه دراز و نرم مشابه توت باشد و آنرا توتی گویند و سر توتی مدور و محبب بود و بیخ او باریک باشد
و هر یکی ازین اقسام یا عمیا بود یا دامی و مع ذلک یا خارج مشرج باشد یا داخل و هرچه داخل مشرج بود صعب العلاج
است و عمیا آنست که سوراخ ندارد و از وی هیچ نپالاید و دامی آنکه سوراخ دارد و زرد آب و خون از وی ترشح
نماید و درین درد اندک باشد لاستفراغ المادة المؤذیة و بدترین جمیع اقسام بواسیر نخلی است پس از آن تینی لیکن
انچه ملتهب بود و سر او میل بزیر باشد یا پس داشته باشد و گاه حبس بول نماید و درد شدید آرد و باید دانست که سوزش
و درد و تشنج با لذع و بها نور نشان خون صفراویست و خلیدن و کثرت ثقل و قلت لذع علامت خون غلیظ **علاج**
اگر خون غالب باشد رگ باسلیق زنند یا رگ صافن یا مابض بحسب حاجت و ما بین الورکین حجامت کنند و جهت تلیین

تلیین شکم مطبوخ هلیله دهند و باصلاح جگر و سپرز کوشند و از اغذیه هرچه مولد خون صالح باشد چون اسفیدباجات
که با گوشت ماکیان فربه ساخته باشند خوردن فرمایند و از هرچه غلیظ یا شور بود منع نمایند چون گوشت گاو و اسپ
و آهو و بادنجان و عدس و کرنب و پنیر خرد و ماهی شور و نحو آن از اغذیه و فواکه و ادویه که این علت ضرر دارد و جمله دسان آن
گوسفند که طبع ملایم باشد و برای تلیین هلیله مربا و آمله مربی و اطریفل صغیر و اطریفل مقل و مانند آن بکار برند مگر آنجا که
باسهال بود که در آن وقت باستمساک حاجت باشد بقدر حاجت و بعد از حصول تنقیه و اصلاح نظر بر احوال بواسیر کنند
و بحسب آن تدارک نمایند مثلاً اگر بواسیر ایذا دهد و درد کند چیزی که آنرا ببرید و خشک کند استعمال نمایند و اگر
بواسیر ممتلی و باد رو بود و سایل نباشد چیزی استعمال فرمایند که دهن رگهای مقعد را بکشاید و خون از آن برآرد و تسکین درد نماید
و اگر سیلان خون از بواسیر بافراط بود و خون سرخ و صاف و رقیق آید و ضعف حادث گردد حابسات خون
بکار برند اما آنجا که حرارت بشدت باشد و خوف ضعف قوی نبود و خون سیاه آید سزاوار آنست که در حبس خون
مبادرت نکنند زیرا که در برآمدن این خون امن است از چند امراض سوداویه چون مالیخولیا و خفقان و صداع سوداوی
و وجع الورک و درد گرده و رحم و مانند آن لهذا گفته اند که خون بواسیر بمنزله خون حیض است که از چند بیماری
امان میدهد و اگر بیوقت بند کنند بهمان امراض مودی شود و اگر بواسیر مذکوره و استعمال فرزجه ها سودی ندهد قطع
نمایند بطریقی که گفته آید علاج تام همین است و اکنون ادویه هر یک از آن حالات بتفصیل مذکور میشود بعون الله تعالی
ادویه که جهت یبس و سقوط بکار آید بگیرند برگ آس و جوز السرو و اقماع بادنجان و پوست بیخ کبر و مر و شحم
حنظل و ملح الحیه و مقل تبخیر کنند مفردةً او مجموعةً و طریق تبخیر آنست که نیک ستبر بفروزند و ازین ادویه هرچه بهم رسد
بر آن سوزند و طغاری که زیرا و سوراخ بود بر بالای آتش پوشند و بیمار را بر طغار بنشانند چنانکه مقعد او بر
سوراخ باشد و دودی که برآید در مقعد آید و باید که مریض زمانی طویل بخور بگیرد تا که خشکی در فرزجه ها پدید آید
دوائی دیگر که بواسیر را خشک سازد پوست انار و کندر و جفت بلوط و جوز السرو هر چهار را بکوبند و با آب
انگور بجوشانند و در هاون بمالند صبح و شام بر بواسیر طلا سازند و مقل ازرق و کندر و راتینج و حرمل و بیخ کبر تبخیر
نمایند ادویه که جهت تفتیح افواه عروق مقعد بکار آید و خون بکشاید آب پیاز و زهره گاو و شیر و حلتیت باهم آمیزند و
صوف یا پشم یا پنبه بدان آلایند و حمول سازند و همین عمل دارد سرگین کبوتر و قند و بخور مریم و باید اگر بعون مفتحات
مذکوره خواهند استعمال کنند تخمین استحمام نمایند و روغن مغز ختک شفتالو و مغز ساق گاو و پیه کوهان شتر
بر بواسیر بمالند تا نرمی در وی پدید آید و از مفتحات زود کشاید زیرا که اگر قبل از تلیین فرزجه ها مفتحات بکار برند
ایلام مفرط آرد و بیمار را مضطر سازد و بسیار باشد که بقصد صافی دهان بعض عروق بواسیر روان گردد و بسیار باشد
که تلیین بسند کنند در کشادن خون و باستعمال مفتحات حاجت نیفتد بالجمله هرگاه ادویه مفتحه در عمل آرند و درد شدید

اگر و از شدت وجع باسوری بترسند که عضو باسوری ورم خواهد کرد و قوت ساقط خواهد شد ادویه مسکن الوجع ضماد
نمایند صفت آن بگیرند اکلیل الملک و ابنون و خطمی و زعفران و تخم کتان و زرده بیضه و پیه ماکیان و مقل و پیاز و میعه سائله
و مغز کوهان شتر و انچه کوفتنی است بکوبند و انچه گداختنی است بگدازند و بهم بسرشند تا همچون مرهم شود و ضماد نمایند و این
هم مسکن است و هم منفتح و آروی دیگر که درد را بنشاند برگ کرنب بجوشانند تا مهرا شود و بروغن گل و سپیده تخم مرغ
بسرشند و قدری افیون آمیخته ضماد کنند و مرهم اسفیداج برای تسکین وجع مخصوص است صفت آن سپیده
ارزیز موم سپید روغن گل باهم حل کنند تا یکسان شود پس بکار برند و اگر پیاز را بروغن گاو بخته بگرم مقعد گذارند تسکین یابند
درد رود و کندنا بروغن گاو و یا روغن جوز بخته در بادن نرم کوفته همین عمل دارد و پیه کوهان شتر و زنبق و گداختن
افزونی بواسیر تسکین الم نفع تمام دارد بمالند یا حمول سازند و زرده بیضه با روغن گل نفع تمام دارد ادویه که جهت
قبض خون بواسیر بکار آید قرص کهربا حب مقل مسک و معجون خبث الحدید بخورند و شیاف کلی بردارند و طبیخ مازو
و پوست انار و مورد و تخم گل و اقاقیا و مانند آن بر سفره ریزند و ابزن سازند و اگر پشم خرگوش و نسج
عنکبوت با لسان الحمل یا با آب حماض تر کرده بدرود و عالیه یا مسحوق مرداسنگ و اسفیداج بیالایند و بر مقعد نهند
و بعضا به بر بندند خون را بند کند فی الفور صفت حب مقل مسک هلیله سیاه پوست هلیله کابلی پوست هلیله آمله مقشر
مقل از هر یک دو درم مرجان کهربا صدف سوخته از هر یک یک درم مقل در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه کوفته و بیخته
بآن بسرشند و حب سازند دو درم بخورند نوع دیگر هلیله کابلی سه درم در روغن گاو بریان کرده و کهربا ده درم
مقل چهل درم مقل را در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه کوفته و بیخته بآن بسرشند و حب سازند شربت دو درم
صفت شیاف کلی کندر گلنار مازو سرمه شب اقاقیا صمغ عربی برابر بگیرند و شیاف سازند و بردارند اکنون تدبیر
قطع بیان کنیم باید دانست که قطع علاج تام است و غیر آن چاره نیست مادام که ضرورت قوی نباشد بقطع نپردازند
و قطع یا با آهن است یا بوضع ادویه اکاله چون دمک و [illegible] و فلفیون و زرنیخ و هر چه بگیا باشد صواب
در آن است که همه را نبرند بلکه یکی بگذارند تا احیانا اگر ماده پیدا شود آید برآمدن او را راه باشد و از آفات
مذکوره حریث نباشد چنانچه در وصایای بقراط است و لا تجوز اسقاط کل البواسیر بل یجب ان یترک واحد منها
و نیز گفته اند صواب آنست که اگر بواسیر متعدد باشد نخستین یکی را ببرند و بعد از آنکه او نغز شود دیگر ببرند و همچنان
یکایک ببرند تا که یکی وباقی ماند پس ازان بدارند جهت سیلان خون فاسد و آنجا که قطع به داغ خواسته باید که ادویه
قاطع بنشیند [illegible] تا که سیاه گردد و بینند که [illegible] ظاهر شود پس مراهم مدمله تدارک کنند و قطع
بآهن بود باید در رعایت حال بیمار واجب دانست مثلا اگر قوی دل و متحمل الوجع بود یکبارگی ببرند
دیگر نسبت به ریج قطع نمایند و بعد از آن مراهم مسکنه تدارک فرمایند و معجونات میکنند تا که بواسیر [illegible] شود

شود تشبیه بواسیر که غایر و داخل شرج باشد و قطع او خواهند باید که تیح بر مقعد نهند و بکنند تا که منقلب
شود مقعد و فزونی ها ظاهر در آید پس ببرند آنرا با آهن یا بدواء حاد یا قانونی که ذکر یافته اطریفل صغیر که استرخاء
معده و بواسیر را نافع است پوست هلیله کابلی و زرد و هلیله سیاه و پوست بلیله و آمله مقشر مساوی کوفته و بیخته
بروغن بادام چرب ساخته با شهد یا قوام قند بسرشند شربت دو درم اطریفل مقل که شکم نرم کند و بواسیر را منافع
ده پوست هلیله کابلی پوست بلیله امله مقشر هر یک ده درم مقل ازرق سی درم مقل را در آب گندنا حل نمایند و
سه چند عسل اضافه نمایند و بجوشانند تا بقوام آید و ادویه کوفته و بیخته با آن بسرشند شربت سه مثقال
قسم دوم آنکه مسمی است بریاح البواسیر و این بادی است غلیظ عسر التحلیل که حادث میکند در روده بحران
قولنج و از آنجا گاهی صاعد میشود و بسوی پشت و سر انتشار میکند و گاهی فرود می آید بخصیتین و قضیب و حوالی
مقعد و احداث مینماید در شکم قراقر و باشد که اسهال خون آرد یا شکم قبض کند و گاهی بجانب اندامهای
دیگر چون دست و پا میل مینماید و بسبب او از زانو و مفاصل وقت نشستن و برخاستن آواز می آید
و این آواز مفاصل را فرقعه گویند و سبب این علت خلط سوداویست که بر گرده ریزد یا در آن متولد شود
پس بسبب حرارت گرده مستحیل شود بباد غلیظ و بسبب غلظت تحلیل نپذیرد و در نواحی گرده بگردد و احداث
نماید آنچه گفته شد و اگرچه این مرض بمقعد نسبتی ندارد زیرا که مبدا او گرده و منصب او روده است لیکن بجهت مشارکت
لفظی که با بواسیر دارد در این باب ضبط یافته علاج تنقیه سودا کنند بمطبوخ افتیمون و حب افتیمون و بعده جوارشهای
دیگر آن که بادشکن بود تناول کنند و باید که با ادویه بادشکن مدرات ترکیب نمایند تا اثر دوا زودتر بگرده
رسد و هرچه باد انگیز باشد چون شیرها و فواکه و مانند آن ترک نمایند صفت حبی که باد بواسیر را فائده دهد زرنباد درونج
عقربی هلیله سیاه بلیله شیطرج هندی عاقرقرحا فلفل دارفلفل تخم گندنا مقل از هر یک برابر بگیرند نوشادر اندکی همه را
نرم کوفته با آب مویز و آب گندنا حب سازند شربتی دو درم نوع دیگر باد بواسیر را دفع نماید پوست هلیله زرد صعتر برابر نصف
شربتی دو درم فائده گاه باشد که فصد باسلیق و باسور رگی نفع تمام دهد بجهت استفراغ ماده سودا که منشاء این علت است
و دلک حمام و سواری بادوام سود دارد بجهت تحلیل فضول و تنقیه حرارت فصل اندر ناصور مقعد و این قرحه ایست
غایر عسر البرء که در مقعد حادث شود بجانب روده مستقیم و از وی پیوسته زرداب برآید و قرحه مذکوره بر دو گونه است یکی
اندر روده مستقیم که از گرده باشد و نافذ نشده و علامت وی ضد نافذ است علاج بیمار را تا زرداب ایشان برآید بحمام
بنگرند که میل میتواند درآمد یا نه اگر میتواند درآمد شیاف غوریا بسایند و دو سه قطره بچکانند صبح و شام و هنگام تقطیر باید که بیمار
بر پشت خسپد و زیر سرین وکیه نهند تا افراشته باشد بهمین هیئت بماند تا که دوا خشک شود و اگر میل نتواند درآمد میلی بگیرند باکثر
از سوراخ ناصور و پنبه بر آن بپیچند و بآبی که صمغ عربی در وی حل کرده باشند تر نمایند و در سحیق ادویه شیاف

غلیظ باشند و در قرحه نهند **صفت** شیاف غرب صبر کندر انزروت دم الاخوین سرشیر گلنار از هر یک یکدرم زنگار دو سرخ کوفته و بیخته با گلاب شیاف سازند دوم آنکه داخل روده و نافذ باشد و علامت او برآمدن باد براز است بغیر اراده ظهور او ازین منفذ و ایضاً چون میل در قرحه کند و انگشت در دبر نهند هر دو را در روده ملاقات افتد اما اگر این منفذ بغایت تنگ بود و میل نتواند درآمد و از ضیق مسلک براز نیز بدینجانب نتواند برآمد و مشتبه گردد که نافذ است یا نه فرق میان آنست که پنبه با اجزاء آن اندر مقعد بیمار نهند چنانکه برآمدن هوا را مدخل نباشد و فرمایند تا دم حبس کرده قوت کند باسفل چنانچه جهت اخراج براز میکند و انگشت بر قرحه باشد پس اگر حرکت برآمدن ریح بانگشت محسوس شود قرحه نافذ است و الا فلا و طریق دیگر آنست که قمع یعنی چیزی نی مانند میان کاواک بگیرند و سر او بر این قرحه بیابند و بطرف ثانی او چیزی بسوزند بنوعی که دود درین قمع اندر شود و پس اگر بیمار در باطن خود حرارت و برآمدن دود بیابد نافذ است و گر نه غیر نافذ **علاج** سزاوار آنست که دست از علاج این قسم بدارند زیرا که او تداوی بدتر است از بودن وی بهر آنکه تدارک او باید بستکاری از یا با دویه اکال و درین هر دو خطر است **فصل** اندر اورام مقعد و این بر دو قسم است قسم اندر ورم گرم و این بیشتر افتد و از سه حال بیرون نیست یا ابتدا از پدید آید یا عقب استعمال ادویه حاره حادث شود یا بعد حکه یا انشقاق یا قروح یا بعد قطع بواسیر عارض گردد و علامت او درد و التهاب و تقطیر بول است و تقدم اسباب موجبه و این ورم ابتدا ارکمتر افتد **علاج** در ابتدا فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و اگر نه بر قطن حجامت نمایند و جهت ردع مرهم اسپیداج و خزان از قضیه و شحم مرده استعمال فرمایند و اگر سپیده بیضه را بروغن گل آمیخته و در هاون تلعی یا اسرب صلایه کرده بر ورم نهند نفع تمام دهد و اینجا که درد شدید بود قدری افیون بیفزایند تا درد را زود بنشاند و جهت تعدیل مزاج شربتهای سرد که در و تخم ریحان و اسبغول بود و نقوع عناب و آلو بانبات بنوشند و از اغذیه هر چه مناسب باشد خورند و بدانند که فی بغایت سود دارد و هرگاه ماده بتنقیه و بردادعات دفع نشود و روی بجمع آرد در این وقت که اثر انفجار در ورم ببستکانند و انتظار نضج برگزیده نکشند زیرا که اگر زود نشکافند ماده غایر شود و ناسور گردد و بعد از آنکه حرارت ساکن شود و اما ورم باقی بود و مقعد بیرون آمده باشد این ضماد سود دارد برگ چقندر را نرم بکوبند و بروغن نیمه با آرد جلبه بسرشند و بکار برند **صفت** ضمادی که ورم سخت را مفید است اکلیل الملک خطمی سپید عدس مقشر برگ عنب الثعلب بنفشه از هر یک برابر بگیرند و بروغن گل و روغن بنفشه و زرده تخم مرغ و آب کاسنی و آب حی العالم بسرشند و استعمال نمایند **صفت** طلائی که ورم نرم را سود دارد عدس و گل سرخ برابر بگیرند کوفته و بیخته با آب عنب الثعلب روغن گل طلا نمایند و اگر نان سپیده را بآب بجوشانند و با زرده تخم مرغ در روغن گل ضماد نمایند سود دهد قسم دوم در ورم سرد مقعد و این اگر بلغمی بود سستی ورم و فقدان آثار گرمی شاهد است علاج قی کنند و باشد که بفصد حاجت آید و مرهم

بر مرہم محلل استعمال نمایند و ہرگاہ پختہ باشد بشگافند و انجا کہ ورم صلب بود جہت تلیین و تحلیل او چربی بط و مرغ
و زردہ تخم مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند و اگر ورم دیر ماند و باشد مقعد اضافہ فرمایند و در طبیخ ادویہ محللہ نشستن
و مرہم داخلیون با روغن یا مرہم باسلیقون با زردہ تخم مرغ فائدہ دارد **فصل** اندر شقاق مقعد و این خشکی است
کہ در سر مقعدہ افتد ہمچون شقاقی کہ در دست و پا عارض شود و دری انواع است یکی آنکہ حرارت و یبوست در مقعد پدید آید
و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او غلبہ حرارت و یبوست است **علاج** مرہم اسفیداج طلا کنند و این قیروطی سود
دارد بگیرند روغن گل سرخ و اسفیداج و مرداسنگ و اقلیمیای نقرہ و نشاستہ و غبار الرحی و کثیرا و لعاب خطمی و اسپغول
و بہدانہ و بہیہ بط و موم سفید مرہم سازند چنانکہ متعارف است و شوربای چرب دہند و اگر موجب این حرارت مادہ صفرا
یا خون سوختہ باشد و سوزش و گرمی مقعد و دیگر آثار اینہا گواہی دہد جہت تنقیہ مطبوخ ہلیلہ و مطبوخ خیار شنبر
دہند و شربت بنفشہ و نیلوفر و گلاب با تخم اسپغول و قند و شیرہ خرفہ سود دارد و استعمال مراہم مذکورہ مفید است دوم
آنکہ ورم گرم مقعد سبب شقاق شود و علامت او وجود ورم است و شق مکان با درد شدید **علاج** تدبیر ورم المقعد
مذکور شد بحسب او بکار برند و بدانند کہ فصد باسلیق و صافن و مابض و حجامت قطن دریجا مفید است سیوم آنکہ ثفل خشک غلیظ
بہنگام بر آمدن حداث شقاق نماید چہارم آنکہ بواسیر باعث شقاق شود و علامت ہریک ظاہر است از تقدم وجود سبب
پنجم آنکہ امتلای رگہای مقعد از خون و کثرت تکلم زدن باعث شقاق گردد و علامت امتلاء رگہا سیلان خون است از شقاق
با فراط **علاج** نخستین قطع سبب کنند چنانچہ بارہا ذکر یافتہ و بعدہ جہت از التشقق مرہم سازند از روغن گل و
اسفیداج و مرداسنگ و زفت و شیاف کافور بمالند و انجا کہ خون از شقاق جاری باشد و فصد کردہ باشند و بقبض
خون حاجت آید اقراص قابضہ دہند و در طبیخ عفص و آس و گلنار و پوست انار و گلسرخ و جوز السرو و ثمرۃ الطرفا بنشانند
و صدف سوختہ و قشار کندر و غبار الرحی و سرمہ باریک ساختہ بر شقاق افشانند **فائدہ** صاحب شقاق را احتراز از آب شدید
البرد و چیزہای قوی الحموضت و القبض لازم است و کذلک قبض شکم ضرر دارد لہذا گفتہ اند کہ مریض مذکور ہر صباح شربت
بنفشہ با لعاب بہدانہ بنوشند و از اغذیہ ہرچہ ملین بود تناول کنند **فصل** اندر استرخای شرج و انرا استرخاء المقعد
نیز گویند و شرج بشین معجمہ و رای مہملہ و جیم نام عصبی است کہ مابین خصیہ و حلقہ مقعد واقع است و علامت استرخا او بیرون آمدن
بیرون آمدن ثفل و باد است بی ارادہ و این مرض بحسب اسباب بر چند گونہ است یکی آنکہ عصبی کہ بر عضلہ لطیف و ممسک مقعد فرود آمدہ
است منفسخ و منتہک شود بوقوع ضربہ یا سقطہ و بدان سبب عضلہ مذکور ایذا یابد و شرج مسترخی گردد دوم آنکہ قطع بواسیر باعث
ایذا عضلہ و استرخای شرج شود و علامت این ہر دو قسم آنست کہ یکبارگی پدید آید عقب وقوع ضربہ یا سقطہ یا عقب قطع
بواسیر و این ہر دو قسم را علاج نہ گفتہ اند سیوم آنکہ سردی و تری باطنیہ و خارجیہ موجب این علت شود و علامت او آنست
کہ اندک اندک حادث شود و اسباب مبردہ و مرطبہ از پیش اتفاق افتادہ باشد چون نشستن بر سنگ یا در آب یا بر جای

سرد و تر یا خوردن آب سرد بافراط و مانند آن از امور ظاهریه و باطنیه و از خاص ترین علامات این قسم که رطوبی است
ظهور ترهل است در مقعد و این قسم بیشتر افتد نسبت باقسام دیگر **علاج** جهت استفراغ ماده مرخیه و تبدیل مزاج
آنچه در فالج مذکور شد استعمال نمایند و روغن قسط یا جند بیدستر و فرفیون آمیخته بر مقعد و مهرهای زیرین صلب بمالند
و بطبیخ ادویه حاره قابضه چون سنبل الطیب و قسط تلخ و جوز السرو و مانند آن ابزن سازند چهارم آنکه ورم مقعد محدث
این مرض شود و علامت وی درد است و ظهور آنچه از لوازم ورم است و علاج ورم مقعد گفته شد **فصل** اندر خروج مقعد
و این بر دو گونه است یکی آنکه بسبب اماس عارض شود و علامت و علاج ورم گفته شد بحسب او تدارک کنند و حیله ادخال
مقعد متورم آنست که چیزهای مرخی ورم و مسکن وجع چون بنفشه و خطمی و بابونه و برگ کرنب و شلغم و تخم کتان بجوشانند
و در طبیخ او بیمار نشیند و قیروطی که از روغن شبت و بابونه و موم ساخته باشند بمالند بر مقعد تا نرم شده اندرون رود
و پس از آنکه داخل شود بطبیخ چیزهای قابضه چون شاه بلوط و برگ مورد و مازو و گلنار و تخم گل استنجا نمایند و نقل ادویه
مجففه مرهم کرده چون مرهم اسود ضماد نمایند و بر بندند تا باز خروج نکند و آنجا که مزاج سرد بود باید که از جفت شاه
بلوط و قشر بیخ کبر و مازو و برادهٔ آهن در شراب کهنه تر کنند یک شب و صاف نموده بیمار را در آن بنشانند و روغن
خسته زرد آلو بهستانا مالیدن فرمایند بر مقعد دوم آنکه عضله که ممسک مقعد است مسترخی شود از استیلاء رطوبت
و حفظ او نتواند نمود و علامت او آنست که مقعد بآسانی اندر رود و باز دخال و بحسب آن برآمدن او نیز سهل باشد بخلاف
ورمی که رجوع او و خروج او عسیر باشد نه یسیر **علاج** روغن گل که خام بود بر مقعد مالند و بالای او بپوشیده
ازرنیز و گلنار و قشر و سر و بپوست انار و صدف سوخته و اقاقیا و لحیة التیس که مثل غبار سائیده باشند بپاشند
و رفاده نهاده عصابه محکم ببندند و جهت آنکه باز برآید بطبیخ قابضات که در وی مذکور شد مریض بنشیند و روغن قسط
و بابونه که در روغن زیتون و جند بیدستر حل کرده باشند مالیدن در مقعد و حقنه کردن نفع تمام دارد و عصب را قوت میدهد و
هرگاه جراحت پدید آید در مقعد مستخرجه بگیرند تخم گل و مرداسنگ و سماق و مرها بیک ساخته بر مقعد باشند پس بندند و بر نهند
و بعد از این روغن متفق الولازم وارند بر مقعد **فصل** اندر قروح المقعد **علاج** آنچه قوی التجفیف
باشد استعمال نمایند چون سرب سوخته شسته و مرد و اطراف درخت سماق و اطراف آس جمله را بیک ساخته
بر جراحت پاشند و در بیشتر مرض مرهم اسود سود دارد **تنبیه** اگر وجع شدت بود لازم است که جهت تخدیر حس
افیون مالیدن فرمایند **فصل** اندر حکه مقعد و این چند نوع است یکی آنکه کرم خورد در روده مستقیم افتد
و بدان سبب خارش شود و باشد که حب القرع سبب باشد و علامت و علاج دیدان گفته شد دوم آنکه
خلط سوداوی حاد و لذاع بر مقعد ریزد و او بحکه و اسپیر باشد و علامت او سوزش مقعد است و احساس
ثقل با سر مقعد و آثار دیدان نابودن علاج تنقیه باسلیق کنند یا این اوکرکیج حجامت نمایند و جهت اسهال مطبوخ افتیمون

افیثمون دهند و با صلاح غذا کوشند باستعمال ادویه و اغذیه که بارد رطب و لطیف باشند و مقل در روغن دانه
زردالو حل کرده مالیدن بر مقعد سود دارد سیوم آنکه خلط مراریه یا بورقیه سبب خارش گردد و علامت او برآمدن
اخلاط مذکوره است برازمع الزحیر علاج نظر کنند که ماده در نفس مقعد است یا از عضوی می آید اگر از عضوی
می آمده باشد به تنقیه بدن و آن عضو کوشند و اگر در نفس مقعد متحقق بود به تنقیه نفس او کوشند چنانچه در زحیر
بیان یافته و قی نفع تمام دارد و شیافات سودمند است و باشد که حجامت نفس حاجت آید و باید دانست که در همه
اقسام بر عصعص محجمه نهادن و خون کشیدن و سرکه و روغن گل بر مقعد مالیدن نفع کلی دارد و کذلک حب الرمان یا روغن
تنفشا لو یا صبر و شیاف امیخته بموم و روغن گل یا روغن دانه زردالو طلا نمودن تشبیه اعراض مقعد عسر البرء است
جهت آنکه مجری و منصب فضلات است بالطبع بواسطه سفل مکان و ایضا کثیر الاعصاب و قوی الحس است با اندک ایذا
متالم میگردد و کثرت الم مخصوص بمواد او عصعص استخوان نشستگاه را گویند و انرا عظم العجز نیز نامند باب در امراض
کلیه یعنی گرده بدانکه گرده دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هر یک بر باطن بر موضع خود که زیر پشت است استوار
گشته است و ترکیب او از گوشت است و شحم و رگها و شریانها و بذاته حس ندارد و ما غشائی که بروی است کثیر الحس است
و هر گرده با جگر ارتباط دارد بوساطت رگی که گروهی ان را العنق الکلیه گویند و نزد بعضی که این دو رگ که هر یک میان جگر و گرده
واقع است و مسمی است ببطالعین گرده اول این رگ را از اجزای گرده میشمارند و میگویند که از گرده بر آمده و بجگر رفته
و گروه ثانی میگویند که این هر دو رگ از آن رگ نیز رگ که از حدبه جگر رسته است ناشی شده و بگرده پیوسته بهر تقدیر
آب که با خون امیخته از جگر بیرون آید بگرده از همین رگ آید و آلت جدا کردن آب از خون همین دو رگ است و همچنانکه در گرده جاذبه
است جهت جذب آب که درین رگها نیز جاذبه است که از رگ بزرگ جگر آب را جذب میکند و بگرده میرسانند و همچنین از هر دو گرده
رگی است و بمثانه پیوسته جهت دفع مائیت و این رگها را ابرتج گویند یعنی مجرای بول و باید دانست که شکل هر یک گرده
چون نیم دایره است و پشت او محدب است و گوشت او سخت و آگنده تا حرارت تیزی در وی اثر نتواند کرد فایده
اندر امراض گرده بسیار باشد که بوی دهان ناخوش شود و باشد که مرض گرده تعلقها بدل و تشنج و التهاب نفس
موجود گردد و کل ذلک لمشارکة عنق الکلیه بالکبد و امراض گرده بسیار است و هر یک بفصل علیحده گفته آید
فصل اول اندر سوء مزاج کلیه و این جمله قسم است قسم اول در سوء مزاج حار ساذج و علامت او سرعت
نبض است و کثرت عطش و باه و سرخی قاروره یا زردی آن مع الحرقت و النتن و در تحلیل گرده گرمی یافتن و جهت
دفع بول بسرعت برخاستن چنانکه حفظ او مقدور نبود و بالای بول چربش پدید آمدن جهت گداختن چربی گرده
از گرمی و باشد که تب روی نماید و چون گرمی مفرط شود و یا عطش حار ارد و انرا جدا بیان نمایم علاج چیزهای سرد
و رطب که ذوی ادرار باشد بنوشند چون شربت انار و زرشک و تخم خشخاش لعاب اسبغول و بهیدانه و مانند آن و آب

انارین یا نبات و شیرهٔ تخم خرفه با قرص طباشیر ملین و شیرهٔ تخم کاهو با شراب صندل نفع تمام دارد و دوغ ترش
سودمند است و باید دانست که آب سرد و کافور در تبرید کلیه نفع عظیم دارد لیکن باید که در خوردن کافور افراط نکنند
که مقطع باه است و الفیا اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و صندل و گلنار با عسالیج الکرم یا با آب برگ آس آمیخته بر گرده
ضماد نمایند و صندل با گلاب سائیده طلا کردن سریع النفع است و نیکوترین غذا آش غوره و اسفاناخ و عدس است
عسالیج جمع عسلوج است و عسلوج شاخهای نو رسته را گویند و کرم درخت انگور است قسم دوم در سوء مزاج حار رطب
و علامت او احساس ثقل و درد است در گرده و نشان غلبهٔ خون پیدا بودن و باشد که در نواحی پشت در مقابل گرده سرخی
پدید آید علاج رگ باسلیق زنند و جهت تبدیل مزاج آنچه در سوء مزاج گفته شد بکار برند قسم سیوم در سوء مزاج حار یابس
و علامت او همانست که در سوء مزاج بیان یافته و نشان زیادتی صفرا پیدا بودن علاج جهت تنقیهٔ صفرا مطبوخ تمر
فلوس خیار شنبر دهند و آب انارین با شیرخشت و شربت بنفشه و باقی تدابیر که در سوء مزاج است برگزینند قسم چهارم در سوء مزاج
بارد و این از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیهٔ سرد عارض شود و علامت او سپیدی قاروره و سپیدی
رنگ روی است و سردی گرده گاه و ضعف باه و عدم تشنگی و ظهور ضعف و اختلاط در پشت علاج گلقند عسلی و گلاب
و عرق بادیان بخورند و معجون کمونی تناول کنند و فندق و پسته و حبة الخضرا و بادام با شکر تنقل نمایند و دواهای گرم
چون روغن قسط و بادام تلخ و پسته و قسط و مانند آن بر گرده بمالند و هم بدین روغنها حقنه فرمایند و از حبوبات و میوه های
سرد اجتناب واجب شمارند و غذا اسفیدباج گوشت بریان نخود و گوشت کبوتر و عصافیر با توابل گرم سازند
و آنجا که سوء مزاج بارد بلغمی باشد و ثقل موضع و آثار بلغم پیدا بود قی و اسهال مقدم دارند بر دیگر تدابیر **فصل** اندر
هزال الکلیة یعنی لاغری گرده و این را سبب است یکی سوء مزاج که در گرده افتد حار بود یا بارد یا مادی بود یا ساذج
اما از حرارت بیشتر افتد دوم جماع مفرط سیوم استفراغ کثیر با درار بود یا با اسهال و علامت لاغری گرده قلت
بول است و دردان و نحافت بدن و قلت باه و لزوم نبض ملایم و صلب و درد مؤخر سر و استدلال بر نوعیت سبب از تقدم
آن توان کرد علاج تخصیص ازالهٔ سبب منزلت کنند و بعده جهت خصب و فربهی گرده اغذیهٔ مسمنه خورند و مغز بادام
و پسته و فندق و نارجیل با شکر تنقل نمایند و نخود و سیر با کلیات و بیضه خوردن نفع تمام دارد و خاصه کلیها بریان کنند و
خورند لیکن باید که این را گرم خورند زیرا که اگر سرد باشد در معده بماند و گرانی آرد و بگرده رفتن نتواند و هریسه با حبه
و تخم مرغ نیم برشت سود دارد و دواء الترنجبین بغایت سودمند است و این حقنه بغایت نافع است بگیرند کله و شش و گندم
و نخود و لوبیا و باقلی بجوشانند و بپالایند در روغن و لبوب مذکوره در روغن حب القرطم و حبة الخضرا و کنجد و مغز ساق
و گاو و شتر در آن طبیخ آمیزند و بنگرم حقنه کنند **صفت** دواء الترنجبین ترنجبین سپید ده درم انار و خاک پاک گرده
درد و رطل شیر تازه بجوشانند تا بقوام آید و هر شب ده مثقال بخورند **فصل** اندر ضعف الکلیة و اسباب او بسیار است

نیز بر سه گونه است یکی سوء مزاج او دوم هزال او سیوم آنکه جرم گرده سست شود و مجاری او وسیع گردد و از کثرت
استعمال مدرات یا از افراط جماع یا از ضربه و سقطه که بر گرده رسد یا از مشی بسیار و بعض اضطرار و جز آن سواریها و رنجها
که ماندگی و تعب احداث نماید و روی و علامت ضعف گرده آنست که گاه گاه درد کند خصوصا هنگام انحنا و انتصاب و هنگام
از پهلو به پهلو گشتن و قوت باه و تقاضای بول کمتر باشد و بول غسالی آید مثل آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند
و اگر زمانی بدارند رسوب کند و بر سر وی لیف همچون کفک دریا پدید آید **اشتباه** غسالة البول انگاه است که
غذا در جگر منهضم شده باشد و گرنه قبل از هضم بول مائی میباشد کذا قال شارح الاسباب و استدلال بر سبب موجبه
از وجود ما تقدم وی توان کرد **علاج** اگر سوء مزاج سبب باشد در تبدیل مزاج کوشند بحسب حرارت
و برودت و در مادی تنقیه مقدم دارند بر رقت ماده و نیکوترین منقیات درین علت فصد باسلیق است
و تنقیه باسهال و مدرات که علت مجاری بول می آرد و سبب تهیج میگردد و اما اگر تنقیه ماده کرده باشند و قدری
و نقص عضو باقی باشد چیزهای مدر نفع تمام بخشد و کذلک مسهل با ضرورت نباشد نباشد زیرا که اگرچه مسهل ماده
را از مجاری بول باز می آرد اما از آنکه بعضی اجزای وی خالی از ادرار نیستند چیزی از ماده بدن بمجاری بول هم میفرستد
کما لایخفی ادویه که ضعف با حرارت را مفید است دم الاخوین گلنار گل ارمنی عصاره لحیة التیس صمغ
عربی باریک ساخته با شیره لسان الحمل بنوشند و سرکه و روغن گل بر کمرگاه بمالند و صندل و گل سرخ
و اقاقیا و رامک و آس و سک یا آب آس آمیخته ضماد نمایند و انجا که ضعف از برودت باشد چیزهای گرم
دهند چنانچه در سوء مزاج ذکر یافته اما باید که در تسخین افراط نکنند که مزید سبب است بلکه مرتبه اعتدال مرعی دارند
تا نفع بصیر مترتب گردد و ظاهر است که گرمی بسیار موسع مجاری و جاذب خون است و این هر دو ضعف گرده و اگر
ضعف گرده لاغری او باشد علاج او از فصل هزال جویند و اگر سبب ضعف گرده اتساع مجاری و تحلیل الکما و گوشت
او بود علاج آنست که جمیع اسباب کوشند و بعده جهت تلزیز و تقویت اغذیه مغریه قابضه تناول نمایند و قصب
ذریره و دیگر نمایند نفکه دهنه که در هزال الکلیه ذکر یافت بعمل آرند و باید دانست که چون لبوب نفع تمام دارد و هیچ چیز
بهتر از شیر میش و شیر شتر نیست خاصه اگر گل ارمنی و مانند آن چیزی قابض با شیرهای مذکوره آمیزند و گفته اند که فلونیا
رومی یا شیاف مامیثا با شیر شتر قلیل النفع است و محمد بن زکریا گفته که اکارع و اطراف و رخت انگور را بپزند و آبی که از وی برآید
بگیرند و در آن آب اندکی نمک برافکنند و نه روز بخورند همه تباهیهای گرده را ببرد و بهترین اغذیه در ضعف کلیه رمانیه
است که با دانه مویز و پیه گرده بز ساخته باشند و کله و پاچه با زیره پخته باشند و کذلک شیر برنج و سویق که
از جو و گندم ترتیب داده باشند **فصل** اندر ریح الکلیه و آن بادی است غلیظ که در نواحی گرده تولد کند از اخلاط
غلیظه و از آن باد دردی در پشت و در گرده حاصل شود مع التمدد و علامت او ریح و تمدد حوالی کمرگاه است

بغیر گرانی و بدون آثار سنگ گرده و ایضا خاصه این باد است که در شکم تهی و حالت گرسنگی و انجا که منضم نیک افتد
درد بجهد و کمتر گردد **علاج** آنچه مدر و مفرح و محلل باد بود و مع ذلک شدید التسخین نباشد بنوشند و بدان حقنه کنند
زیره و شبت و تخم سداب و بابونه بر گرده ضماد نمایند در روغن قسط و زنبق و خیری و سداب و مانند آن بمالند و نمک و سبوس
و خاکستر تکمید کنند دوائی که درینجا سود دارد تخم بادیان و سداب و گلسرخ و انیسون و پوست بیخ بادیان و پوست
بیخ کبر بجوشانند و بقند شیرین کرده یا با ماء العسل آمیخته بنوشند و شربت بزوری سود دارد **فصل** اندر وجع الکلیه
و این یا از باد کلیه پدید آید یا از ضعف او یا از ورم او یا از حصات او یا از قروح او و علامت و علاج هر واحد از ان در محل
خود مذکور است و در جمله هرچه ملین و مسکن وجع بود نفع دارد و نافعترین چیزها بهر این کار ارزن است ضماد آن گرم یا طبیخ
بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب سازند **فصل** اندر ورم الکلیه و این بر چند نوع است نوع اول آنکه گرم بود و
سببش خون غلیظ یا خون صفراوی باشد و علامت وی تب مخلط است و تشنگی و صداع و بیخوابی و حرارت و وجع
و گرانی در آن موضع و درشتی و صفرا و قی برآمدن و بول و براز بدشواری آمدن پس اگر ماده خون غلیظ بود ازدیاد
ثقل و وجع و جز آن که از خصوصیات خون است پیدا بود و اگر صفراوی باشد شدت عطش و زردی بول و جز آن که
مخصوص بدو است ظاهر باشد و باید دانست که اماس گاه در یک گرده بود و گاه در هر دو گرده و گاه در اجزای
یکی یا هر دو باشد و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بغشا یا مجلل یا متصل بعضلاتی و گاه در آن منفذ افتد
که میان گرده و جگر است و گاه در آن مجری عارض شود که میان گرده و مثانه است و اشتداد و خفت اعراض و ظهور
بعضی بدون بعض بحسب اختلاف موضع ورم و قلت و کثرت اوست مثلا اگر ورم در گرده ایمن بود درد نیز بهمان جانب
باشد نزدیک جگر و اگر در گرده ایسر بود درد نیز بدانجانب باشد مایل بسوی مثانه و اعلای وجع یمنی
و تسفل یسری جهت آنست که گرده یمنی بالاتر از یسری است و اگر اماس گرده نزدیک بغشا و عضلات بود نشان آن آنست
که درد بغایت شدید بود و اگر در آن ناحیه بود که جانب امعا است نشان او وجع اعضا براست و باشد که قولنج آرد و طبیعت
قبض نماید و اگر ورم در مجاری بود شدت عسر بول شاهد اوست و گاه باشد که ورم گرده بزرگ شود و
درد شدید گردد و اذیت از حجاب بدماغ رسد و اختلاط ذهن پدید آید **فائده** تب مختلط تب لازمه را
گویند که یکبار دو در گیرد و بلا انتظام و از عدم تعیین نام نتوان نهاد **علاج** باسلیق کنند یا صافن و ماء الشعیر و
شربت بنفشه و لعاب اسپغول و بهدانه و تخم خطمی بنوشانند و آرد جو و مامیثا و آب عنب الثعلب و آب کاسنی
و روغن بنفشه بهم سرشته بر گرده ضماد نمایند و اگر طبیعت قبض بود مغز فلوس در روغن بادام یا آب انار
شیرین [illegible] یا مطبوخ هلیله که در وی عناب و سپستان و آلو و بنفشه و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن باشد
تلیین فرمایند و هرگاه که یک هفته بگذرد و ماده تحلیل نگردد و گرانی و درد افزون شود و [illegible] ماده رقیق باشد

مایل گردد و اکثر به داغند یه معدله بسبب غلط بارها ذکر یافته و صواب آنست که اگر یا نقی شود و فصد باسلیق کنند از جانب
الم و اگر الم در هر دو جانب بود از هر دو دست رگ زنند و بدانند که قی در علت نفع تمام دارد زیرا که ماده از طرف
مخالف می برآید بخلاف اسهال که هر چند قوی تر بود مضر تر باشد لیکن ملین خفیف رخصت داده اند تا ماده را از جانب
بسوی امعا مایل سازد و با وجود آن اخلاط را منثور اند و پس از تنقیه بدایع و تبدیل اخلاط مدرات فرستند تا قرحه را پاک
کنند و استعمال مدرات بر حسب مزاج است مثلا اگر حرارت نباشد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و اذخر و بادیان
بجوشانند و با عسل میل نمایند و اگر حرارت بود شیره تخم خیارین و خربزه و تخم کتان و مانند آن با عسل یا قند یا شکر
وگاه قبل از پاک شدن جراحت بسبب بطیخ خام خسکه و بابونه و پرسیاوشان و خیارزی آبزن کردن و اگر گرم
برکم و گرده ریختن سود دارد و نیم شسته راهی گداز و این سفوف مفید است تخم کرفس و بادیان و انیسون و زوفا از هر
درم کندر چهار درم شیرینی دو مثقال بیست درم ماء العسل و اگر درد قوی بود قدری تخم بنج و لفاح و افیون افزایند
و در آبزن پوست خشخاش اضافه فرمایند و روغن گل برگرده مالند و هرگاه قرحه پاک شود بمندمال او کوشند و این
چنان باشد که ادویه مدمله چون دم الاخوین و گل ارمنی و کاغذ سوخته و کندر و مانند آن و قرص کهربا و قرص خشخاش و
جز آن با ادویه مغریه چون نشاسته و صمغ و کتیرا و ادویه مدره چون تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کاسنی و بادیان بطریق
میل فرمایند و باید که در علاج این قرحه جهد و جهد بلیغ بکار فرمایند زیرا که اندمال او عسر است برای پنج چیز یکی آنکه گرده
از معده دور تر است اثر دوا بتمامه نمیتواند رسید دوم آنکه گرده ممر و مجری بول است و دوا در وی دیر نمی ماند
سیوم آنکه فضله های گرم که موجب قرحه است بتوسط بول همیشه بر گرده میریزد چهارم آنکه جرم گرده سخت است و هر چه
سخت جسم بود جراحت او دیر به شود پنجم آنکه گرده همیشه بکار خود است و سکون ندارد و اندمال بسکون شرط است
و کذلک قرحه مثانه نیز عسر البرء است باسبابی که گذشت بلکه دو سبب دیگر دارد یکی آنکه مثانه همیشه از بول پر باشد
دوم آنکه مثانه عصبانی است و قرحه عضو عصبانی نسبت بقرحه لحمانی دیر مندمل میشود و کما لا یخفی صفت قرص کاکنج که
قرحه گرده را سود دارد گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم خشخاش مغز بادام رب السوس نشاسته کتیرا از هر یک
دو درم تخم کرفس افیون از هر یک یک درم کاکنج هفت درم همه را کوبند و بلعاب بهدانه اقراص سازند هر یک
دو درم شربت یک قرص بود با شربت بنفشه و باید که از اطعمه حریفه و مالحه و از حلو و تعب احتراز واجب دانند

فصل اندر جرب الکلیه و وی آنست که بثور صغار بر گرده حادث شود و سبب مرارتیه بود و رقیقه خارشش آرد و این
خارشش بیشتر آنگاه افتد که بثور مذکوره منفجر گردند و سبب این علت شاید اخلاط حریف است که خون را گرم کند یا مولد
صفرا و بلغم باشد و علامت او آنست که در گرده درد و خارش و ثقل [illegible] حس شود و اطراف سره و
و پوستهای باریک مانند سبوس و خون همراه بول آید و این نشان انفجار بثور است و انجا که بثور [illegible] ظاهر گردد بود و جمع شده

از هر یک یازده درم کشنیز خشک تخم خماص گل ارمنی از هر یک سه درم صندل سپید گلنار ریحان صمغ عربی از هر یک
دو درم کافور نیم درم کوفته و بیخته بآب خرفه یا کاهو یا انار ترش آقراص سازند قسم دوم آنکه سوء مزاج سرد بر تمام
بدن یا بر گرده فقط مستولی شود جهت رسیدن برد شدید یا نوشیدن آب سرد و مانند آن و ذیابیطس بارد
نادر افتد و علامت او آثار حرارت است مگر تشنگی که ذیابیطس اگرچه سرد بود خالی از تشنگی نباشد و باید دانست
که اگر برودت در گرده باشد فقط تشنگی بیشتر بود نسبت بدانچه در تمام بدن برودت بود و هرچند که باشد
تشنگی ذیابیطس بارد به تشنگی ذیابیطس حار هرگز نرسد والفرق بینهما ظاهر بخصائصها التی ذکرت کثیرا **علاج**
جهت تسخین گرده و بدن شیر و دیابیطس و معاجین گرم دهند و روغنهای مقوی و گرم چون روغن قسط و ناردین و سعد
یا حب بید ستر و غار و ترنجبار بر گرده و پشت مالند و در آمدن در آبزن آب جوشیده گرم نفع دارد و اینجا که تنقیه حاجت
آید قی فرمایند بشرب طبیخ ترب و سکنجبین عسلی و حقنه نمایند بادویه ملینه و بهترین غذا گوشت عصافیر و مطجنه و دراج و کبک گوشت
طیور است **صفت** معجونی که در ذیابیطس سود دارد و مسمی است بامسک البول کندر شاه بلوط سعد تخم ریحان قرفه اگر از هر یک
شش درم و برابر همه عسل آمیزند شربت دو مثقال **فصل** اندر حصاة و رمل که در گرده پیدا آید و سبب اولی
این علت رطوبت خام لزج است که متحجر شود پس اگر غلظت و لزوجت او شدید باشد سنگ احداث کند و اگر بدان غلیظی نباشد
ریگ پیدا نماید و گاه باکریم و خون بر سبیل ندرت مولد ریگ و سنگ شود و سبب فاعلی حصاة و رمل حرارت قویه محجره که رطوبت
لزجه را بمرور زمان متحجر گرداند و بدانند که علت مذکوره در اکثر مزمن باشد و آنرا چند علامت است یکی آنکه نخستین بول کدر بیرون
برآید و بعده صاف دوم آنکه ثقل و تمدد در قطن و پشت محسوس شود گویا چیزی در آنجا آویخته است و این کیفیت در آن وقت که
بیمار بر رو افتد بیشتر یابد سیوم آنکه هرگاه امعا از ثقل پر شود درد گرده غلبه کند چهارم آنکه بول سرخ یا زرد بود و ریگ
مایل بسرخی و زردی برآید پنجم آنکه گاه باشد که الم گرده ممتد شود تا خصیه مقابل گرده ماؤفه است ششم آنکه گاه درد
که در پای همان طرف الم بیحد پیدا آید و باید دانست که درد سنگ گرده شدید المشابهت است بدرد قولنج و فرق
بینهما در قولنج گفته شد و طفلان را این علت بیشتر از فساد شیر دایه افتد و بعضی مردم را این مرض بنوایب معینه عادت شود
چنانچه بعد از هفته یا دو ماه یا سه باشد که در تمام سال یکبار عارض گردد و فرق در سنگ و ریگ گرده از مثانه و غیره
اعراض و ظهور ریگ در بول توان کرد **علاج** جهت تنقیه بدن نخستین قی فرمایند که نهایت سود دارد و بعد از
مسهلات و مدرات که مناسب مزاج بود و بسیار گرم نباشد دهند و اگر خون غالب بود فصد نمایند و از آنچه مولد حصاة بود چون
بیشتر طعام خوردن و اغذیه غلیظه چون شیر و گوشت شتر و گاو و بط و نان فطیر تازه و جواری و هریسه و اکارع و حلواها
لزجه و میوه که دیر هضم چون سیب و شفتالو و زردآلو و مانند آن و از تعب و جماع مفرط و غیر آن باز دارند و بعد از حصول
تنقیه بدن و تقلیل ماده موجبه به تفتیت حصاة کوشند باستعمال ادویه منقیه که ذکر یابد و هرگاه درد غلبه

کند و چون غالب بود رگ باسلیق زنند و اگر طبع خشک باشد با دویه ملینه و همیه مرخیه حقنه نمایند و حقنه تقلیل المقدار
باید تا الم نیفزاید و ایضا ادویه که مجاری را نرم کند و در وقت فشار چون خشک و بابونه و خطمی و شبت و تخم کرفس و سپستان
و حلبه و قرطم کوفته و حلبه و بنجکشت و برگ اسپغول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد بجوشانند و مریض درین طبیخ بنشینند تا کمر و ثقل
این ادویه مطبوخه بر قطن و خواصر و ما بین ضماد کردن سود دارد و بدانند که شرب مدرات در حالی که بیمار در آبزن
باشد سریع الاثر است کما لا یخفی و چون از آبزن برآیند روغن بنفشه و خیری با روغن شبت بر پشت و کمر و گرده
بمالند بحسب رعایت مزاج و مراعات حرارت و برودت مزاج در جمیع امور واجب شمارند **افتاده**
اگر ریگ در گرده بود محتاج ادویه قویه نیست و تدابیری که گفته شد زایل میگردد اما سنگ گرده از دو حال
بیرون نباشد یکی آنکه از ادویه مفتته یعنی ریزانند و لهذا مانده ریزه ریزه شود و برون آید دوم آنکه همچنان تا آن
براه بول خارج گردد و خود بخود یا بحیله ها که جهت استخراج او مخصوص است لهذا گفته اند چون مریض از آبزن
برآید قطن او را با دهان بمالند و نیز باید تا مشی کند و سرین خود را بجنباند و بر پایها بجهد و از زینه ها فرود آید و این همه برای
آنست که سنگ بیرون افتد پس اگر بیرون افتد فبها و اگر در مجری که میان گرده و مثانه است بند ماند حیله کنند و حیله آنست
که فروتر از آن موضع که سنگ محتبس است محجمه نهند و بمکند بسختی و عنف تا که آن سنگ بدینجا گراید و باز محجمه از آنجا
بردارند و فروتر گذارند و همچنان میکنند و فروتر می آید تا سنگ در مثانه آید و اگر درین اثنا جهت ارخاء مجری
مجری از تخم خطمی و کتان و حلبه لعاب گیرند و روغن قرطم آمیخته حقنه کنند در امعا و مغز فلوس در آب طبیخ خطمی حل کرده
روغن بادام آمیخته بنوشانند بهتر باشد و هر گاه سنگ در مثانه آید و خود بخود بیرون نیاید و در مجری قضیب بند ماند
تدبیر این وقت آنست که قضیب را در آب گرم نهند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه که ذکر یافته در احلیل
چکانند و آهسته آهسته از کف دست الت غمز نمایند بقدام تا که سنگ برون آید اگر درین هنگام تشنج و تقلیص
حصات در مجاری غلبه کند و بیمار مضطر شود و قلق پیدا شود و غیر آن هر چه مخدر بود چون افیون و برشعثا و تریاق
کهنه که در وقت افیون مانده باشد و گاه باشد که سنگ از مجری قضیب بهیچ حیله برنیاید و احتباس درد و احتباس
بول خوف هلاک رونماید درینحالت از دستکاری ناگزیر است تا شکافته سنگ را برون آرند در حالیکه روش جراحان
میدانند ذکر ادویه که جهت اسهال در مرض بکار آید سپستان انجیر اصل السوس خطمی بجوشانند و مغز فلوس ترنجبین
آمیخته بدهند ذکر ادویه که جهت ادرار بکار آید آنچه گرم است تخم کرفس بادیان انیسون صعتر تخم [illegible] و آنچه سرد
است تخم خیار بادرنگ خشک [illegible] و از تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل است پرسیاوشان و تخم خربزه و از اینها هرچه مناسب
حال باشد بدهند لیکن مدرات گاه گاه باید داد نه همیشه که دوام او ضرر دارد بیان ادویه مفتته حصاة ادویه مفتته
کرفس بیخ [illegible] بیخ [illegible] کاکنج و بادیان و سداب بری تخم خیار زعفران و پرسیاوشان سود دارد خواه از این ادویه

ازین ادویه معجون سازند خواه اقراص و سفوف و سکنجبین عنصلی که از اصول زنبور منقیه و مخرجه حصات سازند
نفع تمام دارد و دوائی که مسمی است به ید الاسد و حصات مثانه ذکر یابد و رماد العقرب و رماد الارنب و آبگینه که
همچون غبار سائیده باشند و گوشت اطاغولیدوس که مسمی است به ابو الفصل و آن مرغی است که دنبال دراز دارد و چون
بر زمین نشیند دم بر زمین میزند تا که نشسته است هر یک ازین جهة تفتیت حصات مفید است هر حیوان که دانه
نخورانند و معجون حجر الیهود با شیره تخم خیارین و خربزه نفع تمام دارد و معجون عقرب بغایت مفید است صفت
معجون حجر الیهود که سنگ گرده و مثانه بریزد مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین مغز تخم خربزه حب کاکنج از هر یک پنج درم
حجر الیهود اصیل پنجاه درم کوفته و بیخته با شهد سرشته شربت دو درم تا سه درم صفت معجون عقرب خاکستر
عقرب سه درم و نیم حسک تا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل دو درم دارفلفل دو درم کاکنج پنج درم و نیم جندبیدستر
چهار درم کوفته و بیخته با عسل سرشته شربت و آبی با ب کرفس یکوچک بیمرانک فائده آب سرد در میان
طعام و بر ناهار خوردن گاه گاه منع تولد حصات نماید و خفتن بر بستر کتان سودمند و بر بستر ابریشم ضرر دارد
و بهترین تدابیر تجوید هضم است و تقویت معده و در خلوت شکم ریاضت کردن و بحمام معتدل در آمدن و اغذیه
لطیفه چون گوشت تیهو و جوجه مرغ و بزغاله که بسنبل اسپید بلع پخته باشند و نان خشکار و حمصیه و اسفاناخیه
پالکه و خیار میل کردن و گفته اند که طبیخ حفاطیف خلق بسیار را از حصات و دشواری بول خلاصی داده
صفت آن حفاطیف را بگیرند و بال و پر آن را دور نمایند و در دیگ اندازند و بروغن بادام بپزند و آب کرفس ریزند
و کشنیز و دارچینی و خولنجان ابمیزند و خوردن این دو ابه تنقیه بدن فائده کلی دارد صفت خاکستر عقرب
در گل حکمت گیرند و گژدم در آن نهند و در تنور گرم یکشب بالکل گذارند و بامداد برآرند و بکار برند و دانسته که
شیشه و آبگینه بهتر از ظرف سفال است جهت سوختن عقرب زیرا که سفال الیسنی خذفه قسمت میکند و اخذ قوت دی
مینماید و بدان سبب عمل آن خاکستر ضعیف میگردد و طریق دیگر آنست که عقرب را در دیگ آهن سرپوشیده
در تنور معتدل شش ساعت بگذارند **باب** اندر امراضی که مخصوص بمثانه است و امراضی که هم از گرده افتد
و هم از مثانه و مثانه کیسه ایست بلوطی شکل یعنی هر دو سر تیز و میان فراخ و وی دو طبقه است طبقه باطنیه عصبی است
جهت احساس تیزی بول تا دافع بحرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه بسبب امتلاء و
تمددگی پاره نگردد و مثانه را گردنی است بسوی قضیب که مجری برآمدن بول است و این عنق مثانه در مردان
سه خم دارد و در زنان یک خم و از گرده بسوی مثانه دو رگ که آنرا ابرانج گویند فرود آمده است برای نازل
شدن آب از گرده بمثانه و چنان نیست که این دو رگ مجرد پیوستن بمثانه راست اندرو گشاده باشد
بلکه این هر دو منفذ میان هر دو طبقه گشاده است و تا درازی مثانه آمده نزدیک

حار مثانه دموی است یا صفراوی از شدت عطش و وجع وجز آن که مخصوص بصفراست و زیادتی ثقل و
انتفاخ مثانه وجز آن که مخصوص بخون است پوشیده نیست و بدانند که در صفراوی در ابتدا [illegible] و عاصرت
ضماد کردن جایز داشته اند والاحوط ترکه لما ذکرت آنفا قسم دوم آنکه از ماده بلغم رطب عارض شود و علامات او
ثقل مثانه است و بدشواری برآمدن بول و در ساقهای ضعف ظاهر شدن علاج قی کنند و حقنهٔ حاد بکار برند
و در طبیخ مرزنجوش و بابونه و نمام و برگ غار و مانند آن نشینند و شربت بزوری گرم و مدرات با ماء العسل و نبات
[illegible] بنوشند و اگر بول بدشواری آید از تخم کرفس و مغز تخم خربزه و رب السوس و قند سفوف سازند و هر روز یک مثقال
بخورند و عقب او سکنجبین یا جلاب بنفشه یا آب شیر گرم بنوشند و ادویه و روغنهای محلله در مجری قضیب بچکانند و مرغ بریان
و کباب [illegible] بخورند و غذا [illegible] قسم سیوم آنکه ورم صلب در مثانه ظاهر شود و این ورم در ابتدا اکثر از فضله و بلغم [illegible]
گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید و علامت او بدشواری آمدن بول و [illegible] است و تقدم اسباب موجبه و باشد که
محسوس شود ورم عند اللمس علاج از تخم خیارین و [illegible] و انیسون و برسیاوشان و فلوس خیارشنبر طبیخ سازند و
روغن بادام انداخته بدهند و باید که در ادرار مبالغه نکنند زیرا که آنچه صافی است بیرون خواهد شد و باقی غلیظ خواهد ماند
پس صواب آنست که مع الادرار رعایت نضج و تلیین لازم دانند مثلا آب کرنب و آب نخود نوشانند و طبیخ بابونه و اکلیل
و تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز خشکدانه و برسیاوشان ابزن فرمایند و [illegible] طبیخ مذکور [illegible] فرمایند و روغن غار و زنبق
و پیه بط بر عانه بمالند و بابونه و تخم کتان و اشق و مقل با مغز ساق گاو و روغن قسط و زیت سرشته ضماد نمایند و اگر مانعی
نبود و تلیین طبع و ادرار حاصل یافته یا باستعمال المحللات [illegible] یا باسلیق سود دارد فصل اندر قروح مثانه و این [illegible] اخلاط حاری
که بر مثانه آید و از حدت و تیزی خود او را بخراشد دوم سنگ ریزه خشن که خراش آرد سیوم ورم مثانه که گشاده شود و علامت قرحه مثانه آنست که بول بدشواری
و حرقت بر آید [illegible] بود و در روی چیزها مانند صفایح و سبوس ظاهر شود و فرق در قرحه کلیه و مثانه در قرحه کلیه ذکر یافته قال الشیخ ان وجع
قروح المثانة اصعب لانها عصبی قوی الحس علاج پس تعدیل و تنقیه اخلاط بدن بدانچه در قرحه کلیه گفته شد برای [illegible] مثانه ماء
العسل و ماء السکر وجز آن منقیات قرحه در آنجا بدهند و بعد از آنکه ریم پاک شود و بول صاف آید بواسطه [illegible] طباشیر
اقراص کهربا و اقراص کاکنج با شراب خشخاش بنوشانند و هرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل بچکانند و انجا که
وجع شدید نبود گل ارمنی و [illegible] و کندر و اسفیداج با شیر زنان آمیخته در مجری قضیب بچکانند بجهت التحام فائده
تمام دارد و انجا که چرک بسیار باشد ماء العسل در احلیل بچکانند بجهت جلا از قرحه و تنقیه چرک [illegible] صنعت قرص کاکنج
که قروح مثانه را نفع دارد مغز تخم خیار ده درم تخم کاکنج شش درم تخم کرفس [illegible] دم الاخوین صمغ عربی تخم [illegible]
از هر یک دو درم افیون یک درم کوفته و بیخته اقراص سازند و با شراب خشخاش [illegible] یک درم تا یک مثقال و بدانند که هر چه
در قروح گرده گفته شد در اینجا نیز همان مرعی باید داشت و هر چه در آنجا مضر است درین نیز ضرر دارد و هر چه در آنجا نافع است اینجا هم

دو سه بار در هفته بعده بمالند و دو عقرب کلان زنده در این روغن اندازند و سر شیشه ببندند و در هفته دیگر آفتاب
دهند پس صاف نموده دو سه قطره بچکانند و قدری بر عانه مالند و اگر قطور این روغن در احلیل متصل بر آمدن از بول
کنند بهتر عمل کنند و زود اثر نماید و طریق دستکاری آنست که عنق مثانه را بشکافند و سنگ برون آرند و احتیاط
نمایند که مثانه شکافته نشود زیرا که جرم مثانه عصبی است و رباطی الجوهر و التحام اینچنین عضو متعسر است بلکه ممتنع بخلاف
او که عضو لحمی است و بدان سبب بآسانی اندمال می پذیرد انتباه در نهایت سن صبی شق مجوز است و در ما قبل و ما بعد
این سن خطر دارد کما قال الشارح و ساقی هذا الفصل فی سن الصبی حتی یبلغ السن الی القریب عشرة سنة فان الجمهور
فی هذا السن یحتمل الشق و یصبر علی الالم لقوة بدنه و یسرع التحام الشق فیه لطراوة لحمه و اما بعد ذلک فخطر اما فی الشبان
فلما یسرع الیهم الورم الحار المهلک و اما فی الشیوخ فلان القروح فی ابدانهم لا تندمل و اما الکهول فانهم قد بعدوا
عن الندرة کما لا یحدث بهم الورم کما لیست اجسادهم باردة یابسة بحیث لا تلتحم و اما الصغار جدا فانهم یموتون
لضعف قواهم و صاحب اقسرائی گفته و فی الشق خطر عظیم فلا نقل من الاقل لما یحتمله مقیم سنه قوی هرگز کنند واعلم
ان الحصاة قد تتولد فی الکبد و غیرها و قد مر و قد یتولد فی المعاء الاعور و فی الرئة و فی المفاصل و قال محمد زکریا و قد رأینا
رجلا قد صارت اصابعه کلها حجارة و رأیت ان الحصاة تتولد فی الحنک فقلعناها و اخرجناها **فصل** اندر قرحه و سوزش
بول و این بر چهار نوع است یکی آنکه بسبب کرده یا مثانه یا بسبب لذع مده که از قرحه گرده و مثانه آید پیدا شود و جز
قروح گرده و مثانه مذکور شد بحسب آن تدارک کنند نوع دوم آنکه جگر گرم شود و صفرا غالب آید و بدان سبب بول
بحدت و بورقیت گراید و حرقت احداث نماید و علامت او آنست که بول رنگین بر آید و ریم و قشور در وی نباشد و حمی و آثار حرارت
پیدا بود و از استعمال ادویه و اغذیه گرم و جز آن گواهی دهد **علاج** لعاب اسبغول و بهدانه و شیره خرفه و کاهو و بزر
خشخاش و بنفشه و نبادق بزوریه بارده و ماء الشعیر و شیره تخم خیارین و مانند آن بنوشند و سفیده بیضه و روغن بادام و
کدو و جز آن هر چه در وی طعم غالب نبود تناول کنند و از شور و ترش و تیز و شدید الحرارة پرهیز کنند و بدانند که جماع ضرر تمام
دارد و در علاج این مرض اهتمام نمایند که چون دیر ماند منجر میشود بقروح مثانه و تقطیر البول و اگر ماده بسیار باشد و قیفال بگشایند
تنقیه کنند بفصد و قی و تلیین بحسب حاجت و آنچه در سوء مزاج جگر مذکور شد استعمال نمایند و شیاف ابیض با شیر عورت
حل کرده یا با روغن بادام آنگاه بنفشه در احلیل چکانیدن نفع دارد و عند شدة الوجع اندکی از افیون و بزر البنج با ادویه نبادق
البزور و جز آن آمیخته توان داد نوع سوم آنکه رطوبتی که برای تعدیل بول و تعریه مجری در مجاری بول ملتصق است
منتفی شود از شرب مدرات قویه حاره یا مباشرة امری که تحلیل آن رطوبت باشد چون کثرت جماع و مانند آن علامت
در وی تقدم سبب و جفاف بدن و آثار حرارت و مزاج با بودن علاج بعد قطع سبب جهت تعریه مجری شیاف ابیض با
زنان در احلیل چکانند و دیگر ادویه و تدبیرات که ذکر یافته تناول نمایند نوع چهارم آنکه در مجری قضیب سبب حرقت

بول شود و ظاهر است که چون بول بر قرحه گذرد لذع آرد و علامت او آنست که مده در بول برآید و در صورت
انتصاب وجع لازم باشد و جایگاه قرحه و فرق در قرحه مثانه آنست که اگر قرحه در مثانه بود بول قلیل المقدار
و کثیر العدد باشد و هذا لیس کذلک و علاج قرحه قضیب بالاستقلال بیان خواهد یافت **فصل** اندر احتباس
البول و این بر چند قسم است و هر یک گفته آید و باید دانست که احتباس اگر مفرط بود و شدید که هیچ بر نیاید آنرا
اسر گویند و اگر نه عسر خوانند قسم اول آنکه ورم گرده یا مثانه یا حصات اینها یا جمود خون در مده در مثانه یا هیچ آن
بحدیث احتباس شود و این همه با علامات و علاج بیان کرده شد قسم دوم آنکه گوشت زیادتی در مجاری بول
روید و احتباس آرد و علامت او آنست که ابدا اندمال قروح مجاری بول عارض شود و این اکثر ریست آنگاه باشد که بدون تقدم
قرحه گوشت زاید در مجاری روید و مجرد پس اگر این گوشت زاید در آن مجری بود که میان گرده و مثانه است یا در آن منفذ باشد
که میان جگر و گرده است ثقل و گرانی کمر و خلو مثانه از بول گواهی دهد و اگر گوشت زاید در مجری قضیب بود گرانی و سختی مثانه و گرانی
عانه و وجع شدید بود و تمدد مفرط پیدا بود و بالجمله اکثر آنست که این گوشت زاید بدان مرتبه نرسد که بول را بتمام منع کند **علاج**
گوشت زیادتی که خود بخود روید بغیر آنکه قرحه در مجری افتد معرفت او تامل طلبست و لهذا اعاظم حکما گفته اند که انبات لحم
که در مجری قضیب به قاثاطیر توان یافت و انبات که بالاتر از مثانه باشد معلوم نگردد مگر بعدم انتفاع از علاج و بدانند
که مجری قضیب تا مثانه است و این مجری را که با این مثانه و قضیب است مجری بول گویند حقیقةً و مجاری که ما فوق مثانه است تا جگر نیز
مجاری بول خوانند مجازاً لان الآلة النازلة من الکبد تسمی بالبول اذا حصلت فی المثانة **علاج** تخصیص کنند که گوشت در مجری
قضیب روئیده است یا در آن مجری که میان مثانه و گرده و میان گرده و جگر است و هر چون که باشد ازاله آن گوشت زاید محال
ندارد کما لا یخفی لکن بعند شدت احتباس تدبیر تفریغ بول توان کرد و آنچنین باشد که اگر انبات در مجری قضیب بود قاثاطیر
استعمال نمایند و این آلتی است مخصوص برای اخراج بول و صفت آن با طریق استعمالش در آخر این فصل گفته آید اما آنجا
اماس صعب پذیر بود قاثاطیر را کار نفرمایند که تهییج الم خواهد شد و این وقت عند احتباس تام و خوف هلاکت از شکافتن چاره
نباشد با این صعوبت و شرح شگافتن چنانچه برای اخراج حصات میکنند و درین شگاف انبوبه گذارند تا بول ازین بدر آید
باشد و بیمار از هلاکت محفوظ ماند و اگر انبات ما فوق مثانه باشد هیچ حیله دیگر سود ندارد جز در آمدن آبزن که از ادویه ملینه
مرتب ساخته باشند تا باشد که بسبب آن غذا و تلیین مجری وسعت پذیرد و لهذا گفته اند که مریض را باید که زمانی طویل در
آبزن نشیند و بعد از آن که از آبزن برآید آرد حلبه و خبازی و بنفشه و بابونه و اکلیل الملک بپزند و روغن خسک سرشته از ناف
تا کمرگاه ضماد نمایند جهت آبزن باید که ملینات در آبزن باشد بابونه بنفشه خطمی خسک برگ کرنب پرسیاوشان تخم کتان و مانند آن
و دیگر مرخیات قسم سوم آنکه بعد از قوت تمام عضل مثانه از آن حرکت دفع مثانه است منحرفی گردد شود و علامت او آنست
که هرگاه بر مثانه غمز کنند بول با آسانی برآید و خروج او با دوار باشد نه قاطر و نه رقیق و حرکت اراده که در دفع بول محسوس شود

قسم هفتم آنکه قرحه یا بثره در مجاری بول پدید آید و از آنکه مرور بول بر آن محدث الم میگردد طبیعت از دفع بول اجتناب
نماید و با بعضی رسوب بول العسر و تقاطر چرا آید مگر آنکه بجاری برآید از برآمدن مصابرت نماید که در خصوصیت بول بفراغت می برا[ید]
چنانچه در افنای رطوبی گفته آمدیم و علامت او وجود آثار قروح و بثور راست و خروج بول بآسانی اگر بجار مصابرت کند
بر آن آفت و فرق در خصوصیت و در آنکه از افنای رطوبت مجاری افتد از وجود و فقدان آثار حرارت ظاهر است علاج
هرچه برای قروح مثانه گفته شد استعمال نمایند و بدانند که افیون و تخم بنج و مانند آن در احلیل چکانیدن جهت
تخدیر و زوال الم و لعاب اسبغول و صمغ عربی و نحو آن جهت تغریه و تملیس نفع تمام دارد قسم هشتم آنکه ضربه بر پشت و مثانه
افتد و قوتهای مثانه را ضعیف سازد بسبب احداث ورم در مثانه یا بواسطه ایقاع تشنج و تهلهل در لیفهای آن انچه موجب
بورم شود و علامت و علاج آن از ورم المثانه جویند و در انچه تشنج گردد یا مفضی به تهلهل شود فصد باسلیق سود دارد
و روغن گل مالیدن نافع است و اقتصار اندر تهلهل الیاف استعمال آبزنات ملینه مسکنه قابضه نفع میدهد و در هر حیله
استفراغ بول ضروری است بقاطیر بود یا بغیر دیگر و بدانند که انچه از سست شدن بافت لیفهای مثانه باشد
خلاصی از وی بکثرتست قسم نهم آنکه قبض خشکی در مجری بول افتد از حرارت شدید چنانکه در تپ های محرقه بجارها
و دیگر زمانی پدید آید و علامت او آنست که بول اندک باشد و برنیاید و اگر بسیار بود و بآسانی برآید بحدت و التهاب بول
و انتفاع از مرطبات گواهی دهد علاج برای حصول ترطیب لعاب اسپغول و بهدانه با شربت بنفشه و روغن گل آمیخته بنوشند و بادام
شیره و استفراغ و کدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند و تطبیخ ادویه مرطبه آبزن سازند و تقطیر نمایند و روغنهای مرطبه چون روغن
بنفشه و کدو بر مثانه بمالند قسم دهم آنکه در مثانه و مجاری بول تشنج افتد بواسطه انصباب بلغم بر اعصاب در با طبیعت و علامت
او آنست که آثار تشنج ظاهر شود و گاهی اگر بول اندک برآید بسبیل زرق آید شبیه بر یحالت آنکه از استرخای مثانه
باشد علاج بازاله تشنج کوشند قسم یازدهم آنکه از انقطاع خصیه باعث احتباس گردد و از انقطاع الخصیه ذکر خواهد شد
قسم دوازدهم آنکه حس مثانه ضعیف شود و از لذع بول منبه نگردد تا دفع بول نماید و سبب ضعف حس مثانه [illegible] آفت است
در مثانه یا عضله مثانه یا در مبدا اعصاب عضله مثانه یا در دماغ که مبدا همه اعصاب است کما یظهر فی القرانیطس
و الثیرغیس و علامت فقدان حس آنست که آدمی لذع رقت بول درنیابد علاج روغن یاسمین و سوسن و نرگس
و زعفران و طیبان هرکدام که میسر آید با مسک و جند بیدستر آمیخته در احلیل چکانند و بر عانه مالند و چیزهای خوشبوی و مقوی
چون برگ حبیب و پودینه و سوسن و اکلیل و شیح و شبت [illegible] نمایند و تریاق کبیر و مثرودیطوس و معجون و یا ...
یا والاصول با روغن بید انجیر خوردن فرمایند و اگر در بدن امتلا باشد قی فرمایند قسم سیزدهم آنکه خلط مثانه موجب احتباس
شود و آن گفته شد قسم چهاردهم آنکه در اعضای که مجاور مثانه اند چون روده و رحم و مقعده و انثیین و عالسین
ورم عظیم عارض شود یا رحم منحرف گردد یا خروج نماید بسبب مجاورت مجری بول منضغط گردد و احتباس افتد

افتد و علامات و علاج این قسم از فصل عضو مادرت جویند قسم پانزدهم آنکه نفراتی که محاذی مثانه است زوال پذیرد
و عسر البول آرد و این را سلسل البول گفته آید فائده ذکر قاثاطیر که آلتی است مخصوص برای کشادن بول بدو
آنست که از اسرب و قلعی یا نقره آلتی سازند مجوف بحسب طول ذکر علیل و سعت و ضیق احلیل و در یک سر او سوراخها کنند
و نفع تعدد سوراخ آنست که اگر یکی از آن بند شود از خون و خلط غلیظ باقی مفتوح ماند جهت خروج بول و طریق استعمال او
آنست که بگیرند صوف منظوم الحیوات و در وسط رشته ابریشم محکم قوی بربندند پس آن صوف موصوف را در جوف انبوبه
مذکور درآورند و بدیگر احکام صناعی مسدود گردانند بنهجی که هوا را دخل نماند و این انبوبه را که مسمی بقاثاطیر در احلیل
درآورند از آن طرف که مثقوب است و تا طول قضیب باشد بعده رشته ابریشم را که یک سر او بصوف بسته اند و سر
دیگر بیرون باشد بقوت تمام بکشند یکبارگی تا جهت ضرورت خلا بجهد خروج صوف بول بیرون آید و باید
پیش از استعمال قاثاطیر آبزن فرمایند تا تلیین حاصل شود و اگر چیزی محجمه مانند بر سر وجود گذارند ممکن باشد
آنچه پیش بسته بود بیرون آید و این محل نسبت باول اسهل است فصل اندر تقطیر بول این نیز چند قسم
است قسم اول آنکه بول حدت پذیرد بسبب اخلاط گرم و علامت او سوزش و زردی بول است و بسر محتطل
برخاستن و این قسم از کثرت جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم و تعب و ریاضت حادث شود و بیشتر در زمان گرم و بگرم
مزاج و بر جوان پدید آید علاج شیره تخمهای بارد چون تخم خرفه و تخم خربزه و کدو و خشخاش و کاهو و
خیارین ترنجبین نوشند قرص ماسک البول بارد یا کرده ماء الشعیر و ملوخیه و کاسنی و کاهو و کدو و مانند آن تناول کنند
و شرب شربت بنفشه و شربت خشخاش سود دارد صفت قرص ماسک البول بارد طباشیر کشنیز تخم حماض گل
ارمنی صندل گلنار صمغ عربی کوفته و بیخته با آب کاهو اقراص سازند قسم دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب
ضعف جرم مثانه یا سردی مزاج او یا بسبب استرخای عضله که محیط مثانه است و علامت او سپیدی بول و تقدم تدابیر سرد
و حرقت و سوزش نابودن و گاهی بول بی اختیار بیرون آمدن علاج معجونهای گرم چون مثرودیطوس اطریفل کبیر و جوارشن
کندر و سنجرینا یا بعضی قوابض چون جفت بلوط و حب الآس و مانند آن خوردن نفع تمام دارد و اطریفل صغیر سه درم با یکدرم سنجرینا
آمیخته بغایت سودمند است و ماسک البول حار لذلک انجیر و مویز در تسخین مثانه و جلای او مخصوص است و روغن بید انجیر خوردن و
مالیدن و مومیا بروغن زنبق یا روغن بادام حل ساخته در احلیل چکانیدن و در پیرو آن کثیر النفع است صفت قرص ماسک البول حار
بلوط و کندر از هر یک ده درم سعد و قرفه و خولنجان و راسن و دوج و کهربا از هر یک مثقالی نرم کوفته دو درم میل نمایند بشرب آب انیسون
یا مثلث یا آب قاقله یا وزن یکمثقال هر روز خوردن نفع دارد و خود آنکه بر دادو به گرم باشد مفید است قسم سیوم آنکه ورم
یا حصا یا خلط لزج یا جمود الدم یا قرح یا جرب در مثانه افتد یا ذات الجنب مثانه و غیر آن که در عسر البول گفته شد موجب
تقطیر گردد و علامات و علاج او از عسر البول جویند فصل اندر سلسل البول و وی آنست که بول بغیر اراده بیرون آید و آن چند قسم است

قسم اول مثانه یا عضله که محیط اوست مسترخی شود بواسطهٔ فرط برودت و رطوبت و علامت او سلس
بول است و عدم حرقت و جملهٔ علامات سوء مزاج بارد پیدا بودن و این قسم در اکثر آخر بیماریهای سرد و تر عارض شود
علاج ادویهٔ گرم قابض چون کندر و سعد و خولنجان و مانند آن هرچه مسخن مثانه و مجفف رطوبات سفلی بود و با چیزها
بارد قابض مجفف چون جفت بلوط و حب الآس و گلنار و مانند آن مرکب ساخته بدهند و مسک و جندبیدستر به روغنهای
گرم یار کرده بر مثانه بمالند و بهترین چیزها خوردن اطریفل صغیر و کبیر است خاصه اگر ادویهٔ اطریفل را به روغن گاو چرب
سازند و بریان نمایند و شاه بلوط و مصطکی و سعد و هلیلهٔ سیاه با قند سفوف ساخته خوردن نفع دارد و گوشت
روباه بریان شده این علت را و در دشت را بخاصیت فائده مند گفته اند قسم دوم آنکه فقرات که در برابر مثانه است
زوال گیرد بخارج یا داخل بوقوع ضربه یا سقطه و باید دانست که آنچه در وی زوال فقار بسوی خارج بود از دو حال
بیرون نباشد یکی آنکه بانقطاع رباطهای مثانه انجامد و علامت او نتو و بلند شدن فقار است و علاج این قسم ممتنع زیرا که
رباط گسسته مرتبط نمی گردد دوم آنکه رباطها برحال باشد و گسسته نشود اما بسبب تمدد رباطها که لازمهٔ زوال
فقارات است متاذی گردد و عضله که عاصر مثانه است علاج او رد فقار است و گاه باشد که زوال فقار موجب
احتباس البول گردد و آنچه در وی زوال فقار مداخل بود علاج او جذب فقار بمص محاجم یا مقصد رفت قسم سیوم آنکه سوء
مزاج گرم مفرط مثانه عارض شود و علامت او حرارت مزاج است و قاروره رنگین بودن و چیزهای گرم ضرر رسانیدن
علاج از طباشیر و گلنار و گل ارمنی و خرفه و تخم کاهو اقراص سازند و بدهند و آنچه در دفع یا بسبب گرم ذکر یافته
و هرچه بارد و قابض باشد بکار برند قسم چهارم آنکه در اعضا نزدیک به مثانه چون رحم و ناف ورم عظیم پیدا آید و
بدان سبب مثانه منضغط گردد یا در امعا ثقل جمع شود و مثانه را تنگ کند و از این قبیل سلسل است که زنان را هنگام
حمل متصل پیدا آید علاج بزوال سبب رجوع نماید قسم پنجم آنکه استعمال مدرات چون شراب و خربزه
و غیر آن باعث سلسل بول شود علاج ترک سبب کنند و بعده اگر باقی باشد چیزهای موافق تعدیل نمایند قسم
ششم آنکه خلع [illegible] سبب این علت شود و این بتفصیل مستقلاً ذکر یافته فصل اندر بول کردن در فراش و این علت
کودکان را بسیار افتد علاج آنچه در سلسل بول که سببا و سردی مثانه و استرخاء عضله بود گفته شد
استعمال نمایند و بدانند که مرض مذکور بسیار باشد که دوا نپذیرد و چون کودک بسن بلوغ رسد خود بخود زوال گیرد
و نیکوترین حیله آنست که از خواب بیدار سازند و بول کنانند و شبانگاه طعام و آب ندهند و از چیزهای سرد و تر باز دارند
و روغن سوسن و بان که در وی مسک و قدری فرفیون آمیخته باشند بر عانه مالند و کندر و حسطل بخور سازند و قلیه
خشک و سنبوسه چند غذا فرمایند و این دوا سود دارد و زیره کرمانی حب الآس از هر یک نیم مثقال با چهار مثقال عسل
و دو درم فصل اندر بول الدم و این بر سه قسم است قسم اول آنکه رگی از گرده کشاده شود یا شکافته گردد و علامت

و علامت این قسم آنست که خون صاف برآید بغیر درد و ریم و چرک و هیچ نباشد پس اگر کشاده شدن دهن رگها سبب بود خون اندک اندک برآید و اگر رگ شکافته باشد خون کثیر المقدار یکبار بیرون آید و رسیدن ضربه بر گرده و تناول اطعمه و ادویه تیز همه بران گواهی دهد و باید دانست که بول الدم که بسبب انفتاح یا انشقاق رگ گرده افتاده باشد که با درد و ارمیدن آید همچو خون بواسیر و در هنگام احتباس جهت امتلاء عروق گرده وجع بجانب قطن محسوس شود و بعد از انکه خون روان گردد وجع کم شود تا که باز رگها ممتلی شود **علاج** فصد باسلیق و صافن کنند و قرص کهربا و قرص نفث الدم و قرص بول الدم دهند و شربت عناب بشیر خشخاش و شربت خشخاش و ریواج و کاکنج سود دارد و حجامت کردن بر سره و عانه مفید گفته اند و انجا که حدت خون سبب باشد آب سرد بر مثانه بریزند و گل ارمنی و اقاقیا و صندل و گلسرخ و حی العالم ضماد نمایند و هرچه در دیابیطس گرم ذکر یافته استعمال فرمایند و بدانند که تناول اطعمه حریفه و شیرین و ترش و استحمام و حرکات عنیفه و سواری اسپ و غیره و مشی سریع در بول الدم ضرر تمام دارد صفت قرص بول الدم مغز تخم خیار چهار درم نشاسته کثیرا گل ارمنی دم الاخوین صمغ عربی از هر یک یکدرم جمله را بکوبند و به آب خرفه یا لسان الحمل اقراص بندند و بحسب حاجت با آب خرفه یا لسان الحمل یا فرزان بدهند قسم دوم آنکه گرده یا جگر ضعیف گردد و بدان سبب خون از مائیت جدا نشود چنانچه باید و همراه بول بیرون آید و علامت او آنست که بول غسالی باشد برنگ آبی که گوشت در وی شسته باشند پس انچه از ضعف گرده بود مایل بسپیدی و غلظ بود و انچه از ضعف جگر بود مایل بسرخی و رقت **علاج** انچه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال نمایند بحسب سبب قسم سیوم آنکه رگهای اعضاء بول متاکل شوند و بدان سبب بول الدم پدید آید و تاکل و ریش عروق ثابت شود دیگر بعد جراحت این اعضاء علامت وی آنست که با ریم آید و بدبو باشد و متفاریق بیرون شود و اندک اندک خصوصاً انجا که تاکل در رگهای مثانه باشد **علاج** انچه برای قروح گرده و مثانه گفته شد استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فایده دارد و گل ارمنی و قرص طباشیر ممسک سود مند است

باب در بیان اقسام اندر امراض که بمردان مخصوص است و این باب مشتمل است بر چند فصل

فصل اندر نقصان باه باید دانست که مجامعت کار طبیعی است و استکمال این فعل منحصر بر اعضای رئیسه است و عضو رئیس چهار است یکی دل دوم دماغ سیوم جگر و این هر سه بهر جهت بقای شخص اند و چهارم برای بقای نوع خصیها و قضیب و اوعیه منی است و این از جهت بقای نوع گشت فقط و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت جماع ضعیف شود دوم آنکه آلت مسترخی گردد و انعاظ بخوبی حاصل نشود قسم اول در نقصان باه که بسبب ضعف شهوت باشد و اسباب این انواع است نوع اول آنکه بدن لاغر و ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب منی و ریح و خون که ماده شهوت است کم گردد و علامت او نحافت بدن است و ضعف قوت و زردی رنگ و قلت غذا **علاج** جهت قوت بدن غذای نیک بسیار خورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند

وخود را بلهو و سرود و خوشبوئیها مشغول دارند و از اغذیه هرچه مناسب حال خود دانند بخورند و معجون لعوب نفع تام
دارد. نوع دوم آنکه منی قلت پذیرد و ظاهر است که چون در اعضای جماع نمی بسیار باشد تحریک شهوت نکند و
باید دانست که منی فضله هضم چهارم است که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضا متکون شود در اشتحاء عن العروق و از جمله
رطوبت غریبه است که قریب العهد بالانعقاد داشته و اعضای اصلی چون عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و
شریان و ورید و غشا از وی متکون میگردد و طریق حصول و وصول منی آنست که خمیر و اصل او از دماغ فرود آید
از ان دو رگ که پس پرده گوش است و این هر دو رگ با نخاع واصل شده و نازل گشته اند و از هر عضوی
شعبه دیگر هم بدین رگها پیوسته است و همه آن برگهای انثیین رسیده و قدرت کامله صانع مطلق جل شانه اجرا یافته
که هر گاه آن ماده مستعد بانثیین آید به سبب نضج و [illegible] گرم آید چنانچه خون در پستان به شیر استحاله نماید و جمهور الاطبا اتفاق دارند
که منی در زن و مرد است و نص قرانی نیز بر آن دال که قال تبارک و تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب
والترائب و دلیل بر آنکه خمیر منی از رگهای پس گوش می آید آنست که تجربه رسیده که قطع این رگها قطع تناسل میکند و اینقدر
خون این رگها مشابه به شیر باشد و دلیل بر آنکه از هر عضوی منی ترشح میگردد آنست که ضعفی که از بر آمدن انزال حاصل شود
از بر آمدن خون که دو چند آن باشد نشود و از اینجاست که هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از پسر نیز همان عضو ضعیف شود
در اکثر امر و علامات قلت منی او وقت و نزارت او پس اگر سبب قلت منی خشکی و لاغری آلات منی بود نشان غلظت منی
است و با استحکام مرطبات استکثار اغذیه مرطبه در آمدن آب نفع یافتن و اگر سبب قلت سردی آلات منی باشد نشان او
شدت غلظت و جمود و برودت منی است و خروج او بدشواری بعد صدمات بسیار و حرکت بسیار و انتفاع یافتن از گرمی
در کار معتدله داوم و [illegible] و هوای گرم و ازین قبیل است که بعضی کسان را بعد از دخول نوبتا استعمال میگیرد جهت حرارت
موضع و حرکات و اگر سبب قلت حرارت آلات منی بود نشان او غلظت و زردی منی است و سهولت خروج او و به
تبرید انتفاع یافتن و در خستین فقط شدن رگهای قضیب بر آمدگی پیدا بودن فایده غلظت منی بر تقدیری است
که حرارت مفرط باشد لان الحرارة المفرطة تشوی و تجفف و اینجا که با فراط نبود رقت ضروری است لان الحرارة تذوب و ترقق
انوالم یفرط و اگر سبب قلت رطوبت آلات منی بود نشان او رقت منی است و کثرت او و سستی قضیب و باب و مانند آن ضرر
یافتن و بخففا منتفع گشتن [illegible] و غلیظ بودن اگر سبب قلت اجتماع برودت و یبوست یا برودت و رطوبت
یا حرارت و یبوست باشد نشان او از ترکیب آنچه در بسایط گفته شد ظاهر شود و باید دانست که اجتماع حرارت و رطوبت
سبب قلت نمیشود بلکه موجب کثرت منی است چنانچه شارح اسباب گفته المزاج الحار الرطب فهو السبب الفاعل للدم
النضیج الصالح المستلزم لکثرة تولید المنی الرقیق الشهوانی و النضیج المنفذ و لا یمکن ان یکون سببا لقلة المنی علاج
اگر بوجه [illegible] لاغری آلات منی سبب باشد اغذیه مرطبه چون لبنیات و [illegible] و مانند آن تناول نمایند و از اشربه [illegible]

هرچه رطب بود بنوشند و بدانند که دار الترنجبین نفع تام دارد وکذلک استحمام و سرور و لهو و تدهین و هرچه فرحت
و رطوبت افزاید و اگر برودت سبب باشد زنجبیل مربا و معجون لبوب که منی افزاید و معجون گرم که تحریک شهوت نماید
و هرچه تسخین کند مفید دانند اکلاً و طلاءً و بهترین غذا قلیه بدارچینی و کبابه و خولنجان است و نخود و آب با دویه
گرم و عصافیر و کبوتر بچه و مرغ و مانند آن صفت معجون لبوب مغز بادام شیرین مغز چارمغز مغز حب البطم مغز
حب الصنوبر مغز حب الزلم مغز فندق مغز پسته مغز نارجیل تازه مغز حب القلقل تخم خشخاش سپید تودری کنجد مقشر
تخم جرجیر تخم جزر تخم پیاز تخم شلغم تخم رطبه بهمنین زنجبیل دار فلفل کبابه قرفه دارچینی شقاقل تخم هلیون خولنجان از هر یک
مساوی بگیرند و چند آن عسل سرشته صفت معجون گرم زنجبیل شقاقل خولنجان تخم انجره تخم جزر تخم جرجیر تخم هلیون
هر یک را مساوی بگیرند و بکوبند و بپیزند پس بیارند عسل و آب پیاز سپید بدان آمیزند و بجوشانند تا آب جذب شود
پس ادویه درین عسل پخته بسرشند و تریاق کبیر و معجون حلتیت و نوشدارو سود دارد و عسل بزهره گاو و عسل
و بوره مالیدن بر قضیب سودمند است و بیضه شیر در تقویت ذکر فائده کلی دارد وکذلک دیگر اضمده و اطلیه بایکار
باشد و بعد ازین هم از حلتیت با بیخ زرده بیضه نیم پخت آمیخته خوردن نبات مصری و سقط است و اگر حرارت سبب
باشد هرچه مسکن حرارت آلات منی باشد استعمال نمایند چون شیر و مرغ و شیره خرفه و مانند آن نوشیدن و از اغذیه
و ادویه گرم پرهیزیدن و قضیب را بروغن بنفشه بادام و حب الخلاف خلق و بقلاچیار و گوشت بزغاله و اسفاناخ و مانند آن
اغذیه از مودن و اگر رطوبت آلات سبب بود ادویه یابسه چون اطریفل و مانند آن بکار برند و طلاها و منیرده و
مشویات متوبله تجویز کنند و بهترین گوشتها مرغ و عصافیر و دراج و مانند آن است و نیکوترین توابل دارچینی و زیره
و صعتر و سداب گفته اند هرکه مداومت نماید بر گوشت عصافیر و عوض آب شیر بنوشند منی او زیاده شود و نعوظ تمام
بر دوام پدید آید و روغن نسعف که در و زرنبون و سعد حل کرده باشند بر قضیب مالیدن نفع دارد وکذلک دیگر سحقا
و مجففات و این طلا سود دارد بوره مثقالی نرم بکوبند و در شیر آمیخته شب گذارند و در سایه خشک سازند و بزهره گاو
و عسل آمیخته بوقت حاجت بر قضیب حوالی او بمالند و از مرطبات پرهیزند و اگر ترکیب اسباب موجب بود بحسب ترکیب
آنچه در بسائط ذکر یافته تدارک نمایند و بسیار باشد که دو سبب مجتمع گردد اما زیاده برده و کمتر باشد نوع سیوم
آنکه منی ساکن شود و حرکت نکند و از ذات او لذع و دغدغه که مهیج شهوت است مفقود گردد و بالضرور ضعف در باه
پدید آید و این نوع بیشتر کسانی را عارض شود که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن هرچه مخدر است بخورند
و علامت و آنست که منی کثیر المقدار برآید و با وجود آن غلیظ و افسرده باشد و نعوظ تمام نشود و مگر بعد صدمات متعدده حرکات
مکرره و انزال بدشواری شود علاج هرچه تسخین و تهییج منی و تحدید و لذع بود استعمال نمایند مثلا زرعونی و معجون لبوب معجون بزور و مثال
کنند و حسک و زنجبیل بجوشانند و در طبیخ او شیر تازه و روغن چارمغز آمیزند و حقنه

نمایند و مغز پنبه دانه و عاقرقرحا و فندق و پیه شیر و روغن نارجیل بهم آمیخته لته بدان آلوده در دبر بردارند **صفت**
زرعونی فلفل زنجبیل دارفلفل قرنفل دارچینی قرنفل خولنجان از هر یک یکجزو تودری سفید و سرخ بهمن بوزیدان و لسان العصافیر
قسط شیرین سعد سنبل از هر یک سه جزو کوفته و بیخته بعسل مصفی معجون سازند **نوع چهارم** آنکه جماع متروک شود زمانی طویل
و کار بدان رسد که طبیعت از تولید منی باز ایستد چنانچه از تولید شیر عند الفطام باز میماند و علامت او ترک جماع
مدتی مدید و احتلام کمتر شدن و از جماع خوشنود ناگشتن **علاج** آنچه منبه طبیعت است و باعث شهوت بود
اختیار کنند چنانچه استماع سرود زنان خوش آواز و شنیدن احادیث جماع و رؤیت تسافد حیوانات و صور جمیله و قرائت
کتابها که در وی بیان جماع و صفت معشوقان باشد و تناول اغذیه باهیه چون زرده تخم مرغ و گوشت حیوانات جوان
و هریسه و کله و پاچه و مانند آن و تدهین بروغن سوسن و خیری یا موم و زهره گاو یا کرده بر ذکر و انثیین طلا نمایند و لذا آنکه
عاقرقرحا با روغن پنبه دانه آمیخته **نوع پنجم** آنکه در نفس تمکن یابد احتشام مفعول یا کراهت او یا پیش از آنکه قربت کند خیال
آرد که من بروی قادر نخواهم شد پس بتوهم خیالات ساقط شود شهوت یا وهم کند که کسی سحر کرده است و همین حکم دارد هر چه
پیدا کند در نفس رای باطل و خیال فاسد پس در نفس و رسها با وجود کثرت منی و صحت آلات رغبت نمیکند طبیعت بجماع و
ظاهر است که اثر امور نفسانیه در بدن از سایر مؤثرات بیشتر و اسرع تر است **انتباه** گاه باشد که بعضی کسان را
با وجود مزاولت جماع بشخصی معین چون با دیگر اتفاق افتد شهوت نشود خاصه اگر آن مفعول جدید باکره بود زیرا که ازالت
بکارت در جوانان کار نامعهود جدیدی است که از خوف ازاله آن شهوت اصلی حرکت کم میکند پس بداند که اگر تقاضای
طبیعت گاهی شهوت نشود یا در اثنای کار فرو گردد یا باکره جهت تدافع که خاصه صبیات است پایداری نماید باید که
در دل اندیشه نکند و خجالت نکشد که اندیشه و خجالات مزید سبب ابطال است دل را تسلی دهند که کار طبیعت همه وقت بر یک
وتیره نمی باشد **علاج** بحیله های مناسبه دفع نمایند خیالات فاسده و آرای کاسده را که در نفس متمکن باشد
و بتقویت دل و دماغ مشغول باشند که چون دل و دماغ قوی بود خیال فاسد و اندیشه باطل زود اثر نکند **نوع**
ششم آنکه ضعف در دل پدید آید از تعب کثیر یا مرض طویل یا جوع مفرط و غیر آن هر چه روح و حرارت غریزی تحلیل کند
و قوت را ضعیف سازد و ظاهر است که چون دل و دماغ ضعیف شود روح شهوانی و ریح ناشره متولد نگردد و
با فقر و ضعف نیز پیدا شود و علامت او نرمی و ضعف در نبض است و نحیف و بی رونق شدن و جمال کمتر ساختن
نشاط از جماع کمتر شدن و بعد از جماع حالتی نزدیک بغشی پیدا شدن و اینجا که از حرارت بود ظهور تشنگی و خفقان نیز
لازم این مرض است و خاصه صاحب دست که از شرم و از ترس و اندیشه از بکار باز ماند **علاج** در تقویت و تعدیل
دل کوشند بحسب سبب ضعف به مفرحات یا تقویه و غیر آن که در باب امراض دل است و بساز خوش آواز مشغول
دارند و از فکر و از غم و درد دور دارند و بشنوند تفصیله هم آغوشی سازند و صحبت محبوبه در تقویت اعضا و افزودن

افزودن شهوت و باه بهتر از لبوب کبیر است و هیچ چیز با او نمیرسد نوع هفتم آنکه معده یا جگر ضعیف شود و بدان
سبب خون صالح که تولید منی را شاید کمتر پیدا شود و بدان سبب ضعف در باه پدید آید و علامت او آنست که از روی شکم
طعام و جماع کمتر شود و هضم ضعیف باشد و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج که بدان عضو مخصوص است پیدا آید علاج
در تقویت و اصلاح مزاج اعضاء مأخوذه کوشند بحسب سبب چنانچه در محل خود مضبوط است نوع هشتم آنکه دماغ ضعیف
گردد و سیلان ماده قوت نفسانیه چنانچه باید منقطع شود از اعضای تناسل و بدان سبب اعضای مذکوره از حرکت و لذع غذیه
منی متنبه نگردند و ظاهر است که تا در اعضای تناسل آلت و غدد منی محسوس نگردد باه و انتشار صورت نه بندد و
علامت او آنست که حواس مکدر باشند و حرکات متعسر و بطی بوند و جماع کمتر آرزو شود خاصه اگر دماغ را تعب
رسد از شدت بیداری یا جز آن و جماع لذت ندهد و قضیب سست باشد پس اگر ضعف دماغ از سردی و رطوبت بود هوای
سرد و چیزهای سرد ضرر دهد و گرمی نفع بخشد و اگر از حرارت بود بر عکس این باشد و اگر از رطوبت بود ترطیب بدیهه
و در حمام قدرت جماع نشود و مجففات نفع بخشد و اگر سبب ضعف یبوست دماغ بود بر عکس این باشد علاج در تبدیل
مزاج کوشند بانچه ضد سبب بود و اگر ماده غالب بود تنقیه غالب مقدم دارند بحسب او و بعده تبدیل رجوع آرند و در
جمله جهت تقویت دماغ معاجین قویه و مشمومات و اطلیه و جز آن بر وفق حرارت و برودت استعمال نمایند چنانچه
در امراض دماغ ذکر یافته نوع نهم آنکه ضعف یا آفت بگرده رسد و بدان سبب در شهوت طبعی نقصان راه یابد
و ظاهر است که شهوت طبعی مستکمل نمیشود مگر بقوت گرده و قال شارح الاسباب مادة المنی تاتی من الکبد الی الکلیتین
فی شعب من الاجوف النازل و یصفی فیهما من المائیة ثم منهما الی المجری الذی بینهما و بین الانثیین و هو عرق کثیر المعاطف
و الاستدارات لطول المسافة بینهما فینضج فیه المنی و یبیض بعد احمراره ثم منه الی الانثیین فیهما تتفیان علی اتمام تکوین
المنی باستحالتهما الدم النافذ فی هذه العروق و لذلک صاحب الکلیة الحارة باعتدال یکون کثیر المنی قویا علی الجماع
و علامت و علاج آفات گرده در جایگاه خود گفته شده بدان رجوع نمایند قسم دوم در نقصان باه که بسبب او استرخای
آلت بود و این بر چهار گونه است نوع اول آنکه ضعف و لاغری بدن موجب استرخای و سستی آلت شود و علامت و علاج
او همان است که در نوع اول قسم اول این فصل گفته آمده نوع دوم آنکه آدمی زمان طویل از جماع باز ایستد و بدان
سبب تقلص و هزال در قضیب افتد و هویدا است که سایر اعضا قوت می یابند بفعلی و ریاضتی که بدان عضو مخصوص
باشد و ضعیف میگردند از ترک آن لذا قال الاطبا العمل یقوی و تعطیله یضعفه و بهر طبیب علاج
آب نیم گرم بر آلت ریزند جهت تخلخل و جذب و ارخا و ترطیب بعده تمریخ بمالند زمانی طویل پیدا برزد که و
آن برای جذب خون و حفظ منجذب زفت رومی استعمال نمایند تا نفع پدید آید نوع سیوم آنکه در اسفل
بدن نفخ و ریح کمتر تولد کند بواسطه برودت مفرط یا حرارت یا یبوست و بدان سبب آلت [illegible]

نکند و سستر خی باشد و علامات او قوت قوی بدنی است و سلامتی اعضا و نفخ نابودن و با غذیه نافخه نفخ منفعت گشتن
و منی بسیار برآمدن و این کس انتشار بالکل باطل نباشد بلکه اندک ضعیف می باشد و گاه باشد که عدم تولد نفخ از قلت حرارت
و نقصان رطوبت بود و نشان او آنست که پس از اکل و شرب خاصه اگر مأکول با رطوبت و کثیر الحرارت باشد انتشار قوت
پذیرد و گاه باشد که عدم حرارت مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود و نشان او آنست که هنگام گرسنگی و خلو
معده و بعد حرکات مسخنه و استعمال اغذیه و ادویه مسخنه انتشار قوت گیرد **علاج** آنچه از فقدان رطوبت بود
جهت ترطیب استحمام و تمریخ و مانند آن بکار برند و از اغذیه چون ماء الحمص و شیر تازه و باقلی داچینی تناول
نمایند و از ادویه با آنکه هر چه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند و شدید الحرارت زنهار نخورند که حرارت مفرط خشکی
می آرد و این عکس مقصد تولد نفخ است و آنچه از عدم حرارت باشد جهت تسخین معاجین گرم و ادویات و غیر آن هر چه
مناسب بود استعمال نمایند نوع چهارم آنکه عارض شود باعصاب چنانچه از فالج بواسطه انصباب خلط بلغمی در اعصاب
مذکوره یا بواسطه استادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن بر برف و مانند آن ظاهر است که چون بسببی از اسباب
مزاج اعصاب فاسد شود بقوت محرکه و حساسه منفعل گردد از عضو و علامات او غزارت و رقت منی است و سهولت خروج
او و نبودن انتشار و آلت ضعیف الحس و الحرکت بود و روز بروز لاغر و باریک شود و بر رسیدن آب سرد منقبض
و فسرده نگردد یا کمتر گردد بسبب بطلان و نقصان حس و بدانند که مرض مذکور اگر قوی تر باشد و مزمن شده و هزال در
صفت و در آلت بسیار راه یافته توقع علاج نباشد و این نوع را عنه گویند و صاحب او را عنین خوانند اما اگر حادث
العهد بود و سبب قوی نباشد و بر رسیدن آب سرد آلت منقبض و مجتمع تواند شد و نهایت باریک نباشد توقع
بود **علاج** آنچه در فالج گفته شد بعمل آرند و بدانند که در این مرض تقنه و حمولات و مسوحات مسخنه اثر تمام دارد

فصل در معظمات قضیب و در بیان تدبیر کیفیت اوقات جماع و بیان تدارک مضرت که از کثرت جماع حاصل
شود و این فصل را بر دو قسم بیان کنم قسم اول در آنچه قضیب را بزرگ کند باید دانست که بزرگی آن و طول نشود الا در سن
جوانی و ایام نمو چون سن نمو در گذرد و بزرگی قضیب صورت نه بندد مگر در عرض و عمق و اسباب بزرگی انواع است
یکی آنکه آلت را چند بار بخرقه خشن چندان بمالند که سرخ شود و بعد از آن روغنهای مناسب خاصه روغن مورچه
طلا نمایند تا مسامات گشاده گردد و نگذارد که آن خون بسبب تحلیل یابد و عقب آن زفت طلا نمایند تا خون در آنجا منعقد
گردد و باید که این عمل مکرر کنند تا عظم تمام آرد و دیگر آنکه قضیب را باب گرم بشویند و بروغن بلسان مکرر چرب سازند
دیگر آنکه بروغن زیت علی الدوام مالش دهند بزرگی آرد دیگر آنکه باب کرفس مکرر بشویند دیگر آنکه بروغن گوسفند
مکرر چرب کنند و خراطین با علق خشک کرده در روغن سوسن بسایند و مانند شیخ الرئیس مر استعمال علق یعنی زلو را نیکو
گفته زلو را در جبل که آب در وی خشک شده باشد اندازند تا بمیرد یا بیشتر بدارند پس برآرند و بسایند و طلا نمایند

واجب است و اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن یا سلامت تراژان باشد که از پس سرما یافتن **فائده**
همچنین پس از جماع آب سرد و شربت سرد نشاید خوردن زیرا که استرخا و رعشه آرد و جگر را سرد کند و باستسقا
کشد و ایضا باب سرد غسل نشاید کرد و خویشتن را از سرما و هوای سرد محفوظ باید داشت زیرا که اگر سرما بمسام
اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و تن سرد سازد **فائده** گروهی برآنند که میان هر جماع که مع الانزال باشد
سه روز فاصله باید داد. و کذلک در هر استفراغی لکن باید دانست که احوال همه کس در بنا یکسان نیست
بعضی چنین باشند که یکروز خود را باز نتوانند داشت و مع ذلک هیچ ضعفی پدید نیاید بلکه راحت و قوت یابند
پس اعتماد بر شهوت و امتلا دمی باید کرد و کسیکه برینکار حریص بود و با وجود ادنی ضعف از ارتکاب آن باز نماند
باید که ناظر حال خود باشد تا هرگاه طپیدن دل و سستی اندامها و قوتها تولد کند و دم زدن از حال طبیعی بگردد و انزال
دیرتر از عادت شود خود را باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین نکند و معهذا از جماع ناایستد در امراض مهلکه افتد پس واجب
است که هرگاه حدوث اینچنین اعراض احساس کند خود را از جماع باز دارد **فائده** هر جماع که با الحاح و حرکت بسیار کرده شود زیان
دارد و آخر ضعف در باه آرد و کذلک صحبت با زنان حایض و نابالغ و پیر و اکره و انانی که بعید العهد باشد از جماع ممنوع است
و ضرر دارد بالخاصیت اما آنکه با نفس شهانه که گاه گاه بهم رسد حکم اکسیر دارد کما لا یخفی علی اهل التجربه اما جماع
در دبر با وجود حرمت شریعت و کراهت طبیعت نزدیک حکما نیز مضر است و در صحیح گفته هر که با زوجه خود لواطت بیشتر کند ایمن
نباشد از آنکه فرزند او ذی ابنه آید قسم سیوم در تدارک مضرت که از جماع پدید آید و حیله آنکه از جماع ضعف رو نماید
هرگاه از کثرت جماع ضعف و ناتوانی رو نماید از آن باز ایستند و بتسخین و ترطیب بتدریج و تفریح کوشند و بلذات
طرب افزا اشتغال ورزند و شیر گاو و شیر میش تشرب نمایند که در انعاش و تقویت نفع تمام دارد و کذلک بیضه مرغ نیم برشت
و دیگر اغذیه و حلوای مقویه و مسمنه و هرگاه که از کثرت جماع رعشه پدید آید تدهین دماغ فرمایند و آنچه برعشه مناسب است
استعمال فرمایند و روغن بنفشه و مانند آن بر بدن مالند و اگر ماده رطوبی اسباب شکند رجماع که موجب حرارت است اکثر بتحلیل
شود استفراغ مقدم دارند و بدانند که مضرت جماع در مردم ضعیف الاعصاب بیشتر میشود و هرگاه از استکثار مباشرت
ضعف در بصارت پدید آید تدهین دماغ کنند و روغن بنفشه و روغن بادام و کدو در بینی چکانند و با شیر زن استحمام نمایند
و در آب شیر چشم بکشایند و گلاب در چشم چکانند و تا ضعف بالکل دور نشود جماع را زهر قاتل انگارند و هر چه موافق باشد
تناول فرمایند **فائده** هر که بعد از جماع چند لقمه حریره و شیرین خوردن معتاد سازد از جماع مضرت نیابد و کذلک
هر چه برای تدارک ضعف گفته شد اگر در حالت قوت استعمال نمایند هیچ ضعف نیفتد و بهترین چیزها درین باب شیر گاو و مشوی
اگر قطع زنجبیل و روی نخود نمایند نیکوترین و نافعترین طریقه است که همچنانکه دوست دارند تازه تازه بنوشند بشرط
موافقت طبیعت و ازین قبیل است که روغن خوشبو مدام بر بدن مالیدن وقت خواب ساق و کف پا در خواب بدن نرم

نرم مالش دادن و باید دانست که جماع با مرغوبان طناز و شاهدان پر عشوه و ناز که بسن بلوغ رسیده باشند
موجب مسرت و انتعاش حرارت و تقویت قوی است بواسطه کثرت لذت و غایت رغبت و در مفصول هر چند منی
بیشتر دفع شود اما ضعف کمتر افتد جهت وفور تولید منی در روح و کثرت شوق **فصل** اندر سرعت انزال و این
چند گونه باشد یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب برودت و رطوبت و علامت او آنست که منی بسیار سپید و رقیق
برآید و آثار گرمی هیچ نباشد **علاج** برای تنقیه ایارجات دهند و بمقیات قی فرمایند و بر عانه و عجان و خصیه
روغن زعفران و آس و نرگس و قسط و مانند آن بمالند و بدانند که شراب فنجنوش و معجون خبث الحدید نفع تمام دارد
و قی در اینجا بغایت مفید است جهت جذب مواد بجانب مخالف و بهترین غذا قلیه خشک و مطبخه دارچینی و صعتر و زیره است
صفت شراب فنجنوش آب انگور خام شش رطل سماق مازو و گلنار گلسرخ کندر کشنیز خشک صعتر سعد از هر یک
ده درم زعفران مرشب یمانی از هر یک یک درم خبث الحدید مثقال ادویه را کوفته با آب انگور آمیخته بجوشانند تا سیوم
حصه آب بماند پس بپالایند و بدارند و بحسب حال بنوشند و فنجنوش خبث الحدید را گویند **صفت** معجون
خبث الحدید هلیله سیاه بلیله آمله فلفل زنجبیل دارفلفل سعد شیطرج هندی سنبل از هر یک ده درم تخم گندنا تخم
شبت از هر یک چهار درم خبث الحدید صد درم همه را بکوبند و بپیزند و بروغن بادام چرب سازند و با عسل
مصفی بسرشند و بعده دو درم مشک آمیزند و در ظرف چینی بدارند و بعد از شش ماه بکار برند شربتی دو درم
یا زیاده بحسب قوت و مزاج و طریق تدبیر خبث الحدید آنست که آنرا چهار روز شبانه روز در سرکه انگوری تر و ابر نهند
بموضعی که از خاک و خاشاک محفوظ باشد بعده خشک ساخته بعمل آرند **صفت** دوائی که بغایت مفید است شهدانه
را بجوشانند و بعسل حل نمایند نوع دوم آنکه کثرت منی و غلبه خون باعث سرعت شود و علامت او امتلاء قوام
و کثرت منی و قوت آلت است **علاج** رگ زنند و تقلیل طعام نمایند و چیزهای خون افزا چون گوشت و شراب
و مانند آن بگذارند و سکنجبین با آب انار رین و شربت نارنج و غوره و مانند آن بنوشند و جماع بسیار کنند که بغایت سود دارد
خاصه اگر زمانی طویل جماع اتفاق نیفتاده باشد نوع سیوم آنکه منی حرارت و حدت پذیرد و پس بحرکت جماعی
یا بمجرد مباشرت فاحشه یا بمجرد نفوذ بحسب قوت و ضعف سبب شتداد کند حدت و حرقت و بدان سبب او بعینه منی متاذی شود منی را
بسرعت دفع نماید و علامت او آنست که وقت برآمدن لذع و حرقت روی نماید و رنگ منی زرد و قوام او تنگ باشد علاج هرچه در
تبرید و ترطیب بود مع القبض استعمال نمایند مثلا شربت خشخاش با تخم خرفه و تخم کاهو و تخم حماض و مانند آن بنوشند و برنج
و عدس با شیره خشخاش آمیخته غذا سازند و داروی سرد و تر ضماد نمایند نوع چهارم آنکه اعضای رئیسه ضعیف شود و بتبع این در بیان
اعضا ضعف گردد و بالضرور سرعت پدید آید و بدانند که این قسم سرعت نمی افتد مگر با نقصان باه و علاج آن ضعف چنانچه باید
و تدارک کنند **انتباه** بنجا انکه در قوت و تقویت باه فروج را خاصیت است در سرعت و امساک نیز مدخل تمام است لیکن اکثر

این است که هرچه امساک آرد ضعف باه باشد لهذا اهل تجربه گفته اند که بمرض سرعت هرکه مبتلا باشد باید که بکریه منظر
و بجوزه بارده المونع قربت کند و تحقیق آنست که در بیکار اختلاف مزاج زن چنین شرط است مثلا اگر بسبب سرعت حرارت
بود موضع مدخول سرد باید تا تدارک حرارت نماید و بالعکس کذلک **فائده** انجا که حاجت باختلاف افتد و تعدد امکنه
متعذر باشد می تواند که جهت تبدیل مزاج ادویه مناسب طلا کند بر آلت و بفرمایند عورت را حمول سازد بهمان ادویه
پس جهت تبرید صندل و کافور و مانند آن کفایت کند و جهت تسخین کبابه و عاقرقرحا و امثال آن پسند باشد

فصل در کثرت شهوت جماع و این چند گونه است یکی آنکه بدن ممتلی شود و خون و منی افزون گردد و علامت وی
بدین است و سرخی رنگ و قلت ضعف با وجود کثرت خروج منی باحتلام و جماع **فائده** کثرت شهوت که با قوت
بدن و صحت مزاج بود من غیر استعقاب ضعف و ضرر زنهار در کسر و شکستن او نکوشند زیرا که شکستن شهوت بغیر
ضرورت مضعف مزاج و موهن قوت است اما هرگاه کثرت شهوت بآفت انجامد و از کثرت جماع ضعف حادث نماید
علاج ضروری باشد **علاج** رگ زنند و مسهل خورند و تقلیل غذا نمایند و از اغذیه هرچه مایل بخشونت بود بیشتر میل فرمایند
و آب غوره یا عدس و غوره انگور و انار ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاهو و تخم بنج و شاهدانه و کشنیز خشک و آرد بلوط و نیلوفر
و تخم خرفه و صندل و سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشر و گل سرخ و کافور و جز آن هرچه بارد و مقلل منی بود استعمال
کنند و برای تبرید پشت و گرده و ادعیه منی اقاقیا و گل ارمنی و طراثیث و گلاب را بآب اسفناج بر پشت و گرده ضماد نمایند
و بستر از کتان سازند و برگ بید و برگ نیلوفر و مانند آن بر فرش گسترند و بیمار بر این بستر مکشوف الظهر بر پشت بخسپد
و قطع اسرب بر گردگان بستن بخاصیت مسکن شهوت است نوع دوم آنکه منی حدت پذیرد و بسبب لذع و هیجان و
تقاضه خروج شهوت اشتداد گیرد و علامت او حرقت بول است و سرعت انزال و هنگام خروج منی لذع و حرقت پدید
آمدن و بعقب آن ضعف در بدن عارض گشتن **علاج** چیزهای سرد و تر چون کدو و خرفه و خیار بسیار تناول کنند
و هرچه بارد و مقلل منی بود و اندکی تخدیر داشته باشد چون پوست خشخاش و برگ کنب سود دارد و نافعترین ادویه
دوغ ترش نوشیدن است و کذلک در آب سرد در آمدن و اضمده و اطلیه که بالا ذکر یافت همه در اینجا مفید است نوع
سیوم آنکه رطوبتها که جهت منی گشتن مستعد باشد افزون شود و با وجود ضعف بدن و قلت خون و فتور قوت شهوت
غالب باشد و علامت او غزارت و رقت و بیاض منی است **علاج** ادویه حار مقلل منی چون شونیز و تخم سداب
و تخم پنجنگشت و پودینه و مرزنجوش و مانند آن بکار برند تا رطوبت را تحلیل دهد و جوارش کمون در اینجا اثر تام
دارد و از اغذیه هرچه با خشکی بود تناول فرمایند چون دراج و تیهو و کباب و مانند آن نوع چهارم آنکه اعضای منی
قوی شود و حال آنکه دیگر اعضای رئیسه ضعیف باشد و رطوبت اندک اما بدن بحال خود بود و ظاهر آنکه چون بدن بحال خود بود و اعضای
منی بقوت کثرت شهوت صورت می بندد اگرچه بعضی عضو رئیس ضعیف باشد لیکن از آنکه

از آنکه عضو رئیس ضعیف باشد استفراغ منی ضرر بسیار رساند مثلاً شخصی که دماغ و عصب وی ضعیف باشد و اعضای
منی قوی اگر جماع ترک میکند منی بسیار جمع میشود و بسبب تبخیر که از لزوم کثرت ماده رطبه محصول الحرارت است
قبول انفعال که از لزوم ضعف است فاسد میشود و دماغ جهت قبول ابخره و اگر ملازمت نماید بر جماع متضرر میشود
دماغ و عصب و علامت این نوع وجود ضعف است در عضوی از اعضای رئیسه و ظهور قوت در اعضای منویه
پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال حواس و نسیان و فکر و غیر آن پیدا بود و کذلک دیگر آثار که بضعف هر عضوی مخصوص
است چون ضعف در آن عضو پدید آید آثار آن ظاهر شود و علاج اگر با قوت اعضای منی برودتی و نفخی نباشد
نیلوفر باب کاهو ضماد نمایند و اتصال با بیخ نیلوفر و قلیل نمایند و در تجدید اعضای منی کوشش کنند و باید که ادویه مخففه بارده
بارده یابسه مرکب کرده استعمال کنند تا اثر دوای بارد مصاحبت دوا بهمی بمقصود رسد و نوع پنجم آنکه در اوعیه منی و مجاری
منی عارض شود و بثور یا قروح یا حارش و سبب آن غذیه باعث شهوت گردد و علامت وی آنست که از جماع شهوت زیاده شود
و انزال بسرعت و لذت تمام شود و اگر چه انزال شد اما شهوت قایم باشد و هرگاه بثور یا قروح شود نشان آن ظهور الم
خصوصاً عقب انزال و دیگر علامات قروح چون خروج قشور و ریم در بول و غیر آن پیدا بودن علاج رگ زنند اگر
مانعی نباشد و برای دفع صفرا مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج شیره تخم کدو و خشخاش و لعاب اسپغول با شراب
بنفشه بنوشانند و تضمید اعضای که شدید البرودت باشد نهاده نمایند نوع ششم آنکه نفخ در بدن بیشتر تولد کند و باعث شهوت
شود و نفخ [illegible] پیدا آید و علامات این نوع [illegible] است و [illegible] تناول چیزها نفاخ [illegible] و با وجود آن اگر نفخ در اصل
مزاج باشد [illegible] آن [illegible] بود دلیل قوی باشد و با وجود این نوع علاج اگر سبب تبخیر نفخ قوت حرارت
بود مبردات دهند چون شیره تخم کدو کاهو [illegible] بآنچه و اگر موجب ضعف حرارت و کثرت رطوبت بود [illegible]
[illegible] باشد استعمال نمایند و اگر باعث وی کثرت سودا بود جهت استفراغ او رگ باسلیق زنند و مطبوخ افتیمون
و غیر آن که بابها ذکر یافته دهند **فصل** در کثرت ورود منی و مذی و ودی باید دانست که مذی رطوبتی است که هنگام ملاعبه
بر سر ذکر و مجری که بالاتر از مجری منی است می آید و طریق خروج وی چنانست که هرگاه شهوت پدید آید و اجزای
بحرکت آیند و نعوظ قایم شود منفصل میگردد و غده که در گردن مثانه موضوع است و بالضرور از آن غده رطوبت
سایل شود و مذی اینست و هر چند ظهور او [illegible] اکثر ذکر را مضرت نرساند اما گاه باشد که بسیار برآید و نعوظ فتور افتد [illegible]
تدارک او واجب است اما ودی رطوبتی است از نوع مشابه منی که همراه بول می برآید و گاه باشد که بعد از بول برآید و تولید وی
در آن غده است که نزدیک [illegible] مثانه موضوع است و مجری مذی و ودی واحد است و طریق خروج او چنانست که چون بول
غده مذکور منضغط شود از آن بالضرور رطوبت مذکور برآید و اگر چه این غده در همه [illegible] حال اما برآمدن رطوبت از وی
موقوف بر اعلال [illegible] و منی را مضر [illegible] در باب قوت باه گفته آمد هم اکنون بدانکه سیلان منی بر چند گونه است نوع اول

و مقللات منی مفید بود و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت دهند از مشروبات و تدهین ذکر و عانه نمایند بادهان
مقویه چون روغن فرفیون و مانند آن و اگر منی ذی حدت بود در تدبیر او کوشند **انتباه** گاه باشد که سیلان منی
زنان را نیز آید بهمان اسباب که در مردان گفته شد و گاه باشد که استرخاء فم رحم باعث این علت گردد و **علاج**
او بحسب سبب باید کرد چنانچه در سیلان منی مردان گفته شد اما اگر فم رحم مسترخی شود در ابزنات قابضه نشستن و
در مقویات نوشیدن و گاه گاه قی کردن نفع کلی دارد **صفت** دوائی که ودی را نفع دارد تخم سداب تخم خشخاش
گلنار از هر یک مساوی بگیرند و کوفته و بیخته دو درم با سکنجبین بدهند دیگر که مانع ودی و مذی بود شهدانج بریان حب الصنوبر
آمیخته و بدهند دیگر که قطع سیلان منی کند و سرعت را نافع باشد تخم سداب سه درم تخم خشخاش سپید سوسن از هر یک
دو درم گلنار برگ گل از هر یک یک درم و نیم کوفته و بیخته دو درم در روغن بابونه حل کرده بنوشند دیگر که
سیلان منی و مذی و ودی و بول را سود دارد تخم خیار تخم کاسنی زیره از هر یک دو درم بلوط تخم کاهو سعد از هر یک
سه درم حب الآس یک درم تخم خرفه چهار درم پوست اهلیله پوست بلیله کابلی از هر یک هفت درم کوفته و بیخته سفوف
سازند و با عسل بسرشند شربتی یک درم **فصل** اندر منی الدم گاه باشد که بجای منی خون آید بسبب ضعف
یا ضعف خصیه بود که خون را تمام سپید نساخته باشد و سبب دیگر نیز باشد **علاج** تقلیل جماع بود و تقویت گرده و خصیه کوشند و
ابکار خصیتین در روغن مصطکی نهادن نفع تمام دارد اگر باعث ضعف حرارت نبود **فصل** اندر کثرت احتلام **علاج**
و علاج این مرض همانست که در رد منی گذشت و قطع اسباب برپشت بستن سجادی گرده نفع تمام دارد و کذا
جامه خواب از کتان ساختن و برگ بید و برگ خشخاش و گل سرخ و امثال آن بروی گستردن و بپهلوی راست خفتن
که بر پشت خفتن و از خوابیدن بر پشت احتراز کنند زیرا که استلقاء سبب گرمی گرده و مثانه شود و کذا از فرش
ابریشم **فائده** گاه باشد که شخصی بطئ الانزال و ضعیف الشهوت بود و منع ولکن احتلام بسیار شود و بنابر آنکه منی او جامد
و بسته بود و عند النوم گرم شود و چون منی گرم گردد دفع وی بطبیعت لازم آید بسبب آنکه یا دچم یا بواسطه نفع او علاج
ادویه و اوهان که مسخن و مهیج بود استعمال نمایند تا منی را از چه و باز دارد **فصل** اندر فریسموس این اندر یونانی نام علتی است
قایم الذکر و چون بعلت کند و نیز انقباضی که قضیب بسته بود و قایم بود و متواتر بدین نام مسمی شده و علت مذکور
گاه باشد که با آرزوی جماع بود و گاه باشد که بدون اشتهای بود و گاه باشد که روز بروز افزون تر شود و تشنج
در طول و عرض و این مرض را زود تدارک کنند تا موذی نبود و گرم شود و سبب آن مشارکت بدن و دل و مثانه
بگرد و خاصه آن که گرامی باشد و سبب این مرض ریح غلیظ است که در اعضای جماع بسیار شود در مجاری تنفیس آید و از
کثرت غلظ تحلیل نیابد **علاج** اگر فریسموس با حرارت و غلبه خون بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بر پشت
و عانه ضماد های مسرد بنهند و ادویه مسکن شهوت که در کثرت شهوت و سیلان منی گفته شد بنوشند

و اگر با برودت بود و رنگ منی سپید باشد و قوام او رقیق سبب سیلان کند نضجات بلغم و چیزهای بادشکن چون روغن سداب
و مانند آن بر پشت و مثانه بمالند و همه آنچه برای سیلان که از رطوبت بلغمی گفته شد بکار برند و از اسهال احتراز نمایند که در آن
ایمن نتوان بود از آنکه ماده باسفل ریزد و مزید سبب گردد **فائده** آنجا که ریح در نفس قضیب بود نعوظ مع
الاختلاج باشد و آنجا که ریح در عروق و مجاری بود با نعوظ اختلاج نباشد و بدانکه گاه باشد که بسیاری منی در اوعیه
بسبب ترک جماع مدتی باعث انعاظ شدید گردد و تدبیر او همانست که در کثرت شهوت گفته شد بحسب حال بکار
برند **فصل** اندر غدیطه بفتح عین مهمله و کسر ذال معجمه و سکون یای تحتانی و فتح طای مهمله و وقت آن را ابن رضوی (?) گفته
که هرگاه جماع نمایند وقت انزال غایط نیز برآید بغیر اراده و مقعد حفظ او نتواند نمود و این علت کسانی را افتد که از جماع
لذت تام نیابند و منی ایشان در غایت رقت و حدت بود و خون ایشان رقیق و عصب است بود و ارواح اندک
و عضلات در غایت ضعف طبیعی کثیف و لذت محسوسات لمسی بیشتر بود و در زنان این مرض ناقص العقل آید و گاه باشد
که علت مذکور عورات را حادث گردد و باید دانست که صاحب این مرض را غذیوط گویند بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح
تحتانی و سکون واو با طاء مهمله بر وزن قرطبیس (?) غدیطه مرض باشد و غذیوط صاحب مرض تحقیق کلام این است اما در
اکثر کتب بجای غدیطه بلفظ غذیوط یافته میشود **علاج** در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند و دلیر بجماع حریص نشوند و چون
خواهد شروع در جماع کند نخست پیش از استنجا رود تا روده پاک شود و باید که شکم خالی از غذا نبود و این مرض چیزهای قابض
باید چون تلبینا یا زیره انجفته و کباب تیهو و کره ماهی و سیخ بریان با اندکی روغن بخیسند و از اقاقیا و اکاسیا و طراثیث و صمغ
و کندر قیاه سازند و پوست برار (?) خصوصا قند الصاع و روغن بهی و روغن آمله و روغن مورد (?) مقعد مالیدن و
مرهم قابض بر سفره نهادن سود دارد و از آنکه کثرت لذت سبب این علت است و صفای حس لمس باعث آن شود و لذت جماع
با تمام شود و بار الوقت نفع میدهد و تعدیه (?) قدیری که گفته شد در زنان نیز بکار آید و غدیطه نادر افتد خاصه در
زنان **فصل** اندر ابنه و ابنات المشائخ نیز گویند لکثرة وقوعه بهم و هی مرضی است که جماع کنانیدن در دبر آرزو
شود و بدون ادخال چیزی در دبر او تسکین نیابد و این را اسباب است یکی آنکه شخصی از صغر سن بصحبت خیزان
و نامردان مبتلای این فعل ناشایسته گردد و عادی شود دوم آنکه گاه باشد که در بعضی مردم مزاج انوثیت
غالب آید و بدان سبب آلات تناسل میل بباطن نماید چنانچه آلات اناث غایر است و هرگاه بسیار شود
یا گرم گردد و در ناحیه معاء مستقیم دغدغه پدید آید بجهت نزدیکی او با آلات مایلة فی البطن و بجهت احتکاک
ادخال چیزی در طبیع بخواهد و از آنکه معاء مستقیم مجاور آلات مایله است از احتکاک او در آلات
نیز سکون روی نماید و آدمی از این فعل تا انقضای عمر بر آساید و دلیل بر میلان آلات بطون آنست که بابون
مذکور انبات شعر العنفقه و الخصیتین بیاشد سیوم آنکه در معاء مستقیم خارش عظیم افتد بسبب حصول قاطی (?) و داین (?)

واین خلط بیشتر بلغم شور باشد **تنبیه** گفته اند هر که با زن خود لواطه کند ایمن نباشد از آنکه فرزند او مابون شود **علاج**
آنچه بر سبیل عادت و غلبه مزاج انوثیت باشد بضرب و حبس و استهانت و محاکات و مخاصمات ازان فعل باز دارند
و بانواع غموم و هموم و افکار مستولی سازند تا باشد که ازین کار باز مانند و آنچه بسبب حصول ماده و معاود خارش او پدید
آید و این از بلغم شور بیشتر افتد باید که در تنقیه ماده موجبه کوشند و بچیزهای که حکه و خارش فرو نشاند چون روغن بنفشه و لعابهای
موافقه و مزاج حقنه کنند و این قسم بیرون بیشتر افتد جهت غلبه رطوبت غریبه و زود تر علاج پذیرد بخلاف قسم اول
که بتأخیر روی شود **فصل** اندر اورام انثیین و این چند نوع است اکنون بدانکه خصیتین مرکب است از گوشت سپید
غددی و در وی منافذ بسیار است و اورده و شرائین و اعصاب بدو متصل و غشائی بر کشیده و منی در وی جمع میشود و به
بواسطه مباشر جوهر انثیین سپیدی گراید چنانکه خون حیض در پستان شیر شود و کیفیت تولد و حصول و وصول منی در ابتدای
باب باه گفته شده و باید دانست که انثیین مردان بزرگ و ظاهر و مستدیر بود و انثیین زنان صغیر و پهن باشد و در
هر دو طرف فرج نهان بود فائده منافذها که مانند موری از خایه بر خاسته تنگی فراخ تر شده است و باز تنگی تنگ گشته
و دیگر باز فراخ تر شده است چنانکه تنگی تجویف پدید آمده است و تنگ تر شده این منافذ را اوعیه منی گویند و این اوعیه
از نزدیک خایه بر آمده و بسوی گردن مثانه میل کرده و بقضیب اندر آمده است و مجری بول بالای اینست که تشریح قضیب
در فروع او گفته آید **قسم اول** ورم گرم خواه سبب او خون بود یا صفرا یا حبس منی در محل جماع و علامت او
سرخی و درد و جمع است و گرمی لمس پس اگر دموی بود عظم حجم ورم و ثقل پدید آید و اگر صفراوی بود شدت التهاب
گواهی دهد و باید دانست که این هر دو گونه است یکی آنکه ورم در پوست خصیه بود و فقط و نشان وی قلت اعراض است
و ملمس و ریانی دوم آنکه در نفس خصیه باشد و نشان وی شدت اعراض است و تب و تشنگی ظاهر شدن جهت اتصال
او بدل **علاج** رگ باسلیق یا صافن زنند اگر مانعی نبود و الا بر ساق و پشت حجامت کنند مع شرط و خرفه با برگ
و گل لعاب اسبغول و آب کشنیز تر یا آب عنب الثعلب یا کاسنی یا کدو تر کرده بر خصیه نهند و اگر ضربان و وجع بشدت
بود برگ کاهو و برگ خشخاش فائده دارد و این رادعات تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد ازان تا زمان
انتها با رادعات مذکور آرد جو و آرد باقلا و آرد نخود و اندکی زعفران مرکب سازند تا تحلیل مع الردع حاصل شود و بعد ازان
محللات صرف ضماد سازند چون بابونه و اکلیل الملک و زیره و مانند آن با روغن گل و زرده بیضه سرشته و لعاب تخم کتان
و برگ کرنب و حلبه با عسل و مثلث طلا ساختن فائده دارد و آنجا که طبع قبض باشد بچیزهای ملائم گشوده و باید که چیزی از ندرات
بادیان نباشد **قسم دوم** ورم بارد که اکثر از بلغم افتد و علامت او سپید رنگی و رخاوت لمس و قلت درد است **علاج** قی فرمایند
بعد دفعه بمنقیات بلغم و جهت نضج مطبوخ بادیان و اصل السوس با گلقند بنوشند و برای تنقیه یا مسهل حب قوقایا یا منقله که در وی تربد و افتیمون باشد
خورند و از ادویه هرچه محلل بود ضماد نمایند چون آرد باقلا و آرد نخود پخته و مانند آن با عسل یا شراب کهنه آمیخته استعمال

نمایند **فائده** در تحلیل افراط نکنند تا ماده صلب نشود و پس صواب آنست که محلل ذی تلیین بکار برند و ادویه با روغن
کنجد یا زرده تخم مرغ نیم برشته تضمید نمایند و بهترین غذا نخود آب است **قسم سیوم** در اماس صلب سوداوی و علامت او
صلابت و کمودت عضو است و عدم وجع **علاج** قی کنند بمقیئات سودا و جهت منضجات سودا نوشند چون جلاب
با لنکو و بادیان و اصل السوس و گاؤزبان عسلی و حرّان و ادویه ملینه محلله چون مقل و بابونه و اکلیل و برگ کرنب با مغز ساق گاو
و مغز کوهان شتر و پیه بط و مرغ و آتش و سعد سایند و بتخمیر یا کرده ضماد نمایند و ازین ادویه هرچه میسر آید کفایت کند
و پس از حصول تلیین و ورم مستفرغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و حب افتیمون و مانند آن بعد تنقیح آنست که شیره انگور
بجوشانند فقط **قسم چهارم** در ورم ریحی که گاهی خصیه عارض شود و علامت او انتفاخ عضو است بدون حمرت و ثقل و تغیر
حرارت و صلابت و از آنکه خفت لازم اوست از سایر اقسام متمیز باشد **علاج** بکاورس و سبوس و نمک گرم تکمید
کنند و تکمید دهند و اگر با نفخ درد باشد تدبیر نمایند بدانچه در ریاحی گفته شد توجه نمایند **اشباه** ورم گرم که در خصیه افتد گاه باشد
که بر سبیل سیلان بسوی خصیه انتقال کند ماده او و گاه باشد که پوست خصیه بخورد و ساقط سازد و خصیتین برهنه ماند و
دو پوست دیگر سخت تر از اول پیدا بود **فصل** در تعظیم الانثیین باید دانست که گاه باشد که در خصیتین تعظیم پدید آید
بر سبیل سمن و فربهی نه بطریق ورم و این تعظیم بعظم تدبیر باشد **علاج** هرچه قوت جاذبه و غاذیه را ضعیف سازد چون
بیخ شوکران و لفاح و پوست خشخاش و حکاکه حجر المسن با آب گشنیز آمیخته ضماد کنند و اگر گل ارمنی و سرکه درین بیفزایند بهتر باشد
و حکاکه اسرب و حکاکه حجر الرحا در نیاب طلا کردن نفع تمام دارد و بدانکه ادویه مخدره که درینجا ذکر یافته اگر بر پستان
نوخیز ضماد نمایند از بزرگ شدن نهد و بهمان قدر بدارد اما نشاید که بر پستان شیردار استعمال نمایند **فصل** اندر فریافسموس
دائم رحمی است که در قضیب با عدم شهوت اختلاج افتد و او بعینی کشیده شود بسبب ورم گرم و انعاظ شدید و این مرض بنادر افتد
خصوصاً زنان را **تنبیه** در علاج تاخیر ننمایند تا از شدت تمدد تشنج او بعینی نیانجامد و هرگاه تشکل نفخ کند و در اعضا
تشنج افتد و عرق سرد آید دست از دوا باز باید داشت که هو الغشی گفته اند **علاج** فصد باسلیق کنند و تدبیر ملائم بجوشانند
ترنجبین و شیرخشت و مغز فلوس خیار شنبر طبیعت را ملایم دارند بتدریج و باید که بر اعضا جماع صندل و اسفیداج و گل ارمنی
و افیون با آب کاهو و گشنیز طلا سازند و با ناشتا آب خرفه و عصی الراعی بنوشند پس اگر کفایت کند فبها و گرنه بعد از
آنکه تنقیه کرده باشند و منع انصباب نموده بر قضیب حجامت کنند مع الشرط یا زلو چسبانند و اما قبل از تنقیه حجامت و
ارسال علق بر آن ممنوع است **فصل** اندر وجع که بانثیین و قضیب افتد و این بر چند گونه است نوع اول آنکه از سوء مزاج
گرم افتد و علامت او حرارت و التهاب است **علاج** آب گشنیز و کدو و کاسنی و عنب الثعلب طلا نمایند و اگر وجع شدید بود
و خوف غشی و تشنج باشد افیون بیفزایند درین عصارات و اگر حرقت بسیار بود کافور نیز داخل نمایند و از اشربه
و اغذیه هرچه سرد بود نفع دارد نوع دوم آنکه از سوء مزاج سرد افتد و علامت او وجع خفیف است **علاج** مرخات گرم

چون پیه بط و ماکیان و روغن بید انجیر با اندکی فرفیون آمیخته بمالند و کلقند و زنجبیل و دارچینی تناول کنند و اغذیه نخود آب
سازند نوع سیوم آنکه از باد افتد و علامت او انتقال وجع است از جائی بجائی و تمدد بغیر ثقل **علاج** بابونه و اکلیل
و فودنج و سداب طلا نمایند و روغن یاسمین و سداب با قدری جند بیدستر بمالند نوع چهارم آنکه از ضربه یا سقطه یا صدمه
افتد **علاج** فصد کنند و بنفشه و نیلوفر و کدو و برگ خطمی و عنب الثعلب یا مانند آن هر چه بارد و رادع و ملین بود و قبض نداشته
باشد ضماد نمایند نوع پنجم آنکه از ورم پیدا آید و آن بتفصیل گفته شد بمبحث ورم رجوع باید **فصل** اندر ارتفاع الخصیه
و صغر الخصیه ارتفاع او آنست که بیضه از کیسه خود بسوی عانه بر آید و باشد که از غایت ارتفاع میل بمراق نماید و از ظاهر
تمامه غایب شود و بدینصورت عسر بول و تقطیر و شدت وجع هنگام خروج بول عارض میگردد و اکثر حرکات متعذر میشود
و خفت درین اغراض بحیثیت قلت ارتفاع است و سبب این علت برودت است بر خصیه و ظهور ضعف درد باشد که در آخر
امراض حاره پیدا آید و این را نشان نزدیکی موت گفته اند و علاج پذیر نباشد و صغر خصیه آنست که بیضه تجمیع شود
در نفس خود و خورد گردد بی آنکه میل ببالا نماید و این نیز برودت افتد **علاج** جهت ارخا و تسخین بر استحمام
مداومت کنند و بطبیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل و سبوس ابزن سازند و برای جذب خصیه ادویه مسخنه که جاذب خون
باشد چون روغن فرفیون و زهره گاو و نر و انگزد و فرنجمشک و حلبه و اکلیل و بابونه با ماء العسل آمیخته طلا نمایند
و اگر پس از استحمام محجمه بزرگ بر آنجا نهند و بآهستگی بکشند خصیه فرود آرد و ادویه باهیه و اغذیه سودمند است
ارخا و تسخین پسندیده باشد و باید دانست گاه باشد که قضیب مرتفع شود و بالا بر آید و از ظاهر بالکل مفقود گردد و بهم
نادر و اسباب و علاج او همانست که در ارتفاع خصیه مذکور است **فصل** اندر دوالی صفن و صلابت و باید دانست
که صفن جلد خصیه است و دوالی او آنست که بر کیس و حوالی آن رگهای بسیار ملتوی و دوالی مانند ظاهر شود و صلابت
صفن آنست که سختی و درشتی بر کیس عارض شود و فقط **فائده** گاه باشد که در صفن باد غلیظ محتبس شود و تواتر اختلاج
آرد و گاه باشد که این تواتر اختلاج در جرم خصیه افتد و مشی متعذر شود **فائده** دوالی و صلابت بیشتر بخصیه چپ افتد
لان جانب الایسر اضعف و ابرد و لبعده عن الکبد **علاج** جهت دوالی صفن آنچه در دوالی پای گفته خواهد شد
بکار برند و برای صلابت او هر چه در ورم صلب خصیه ذکر یافته استعمال نمایند و قی و فصد و ادویه محلله ملینه و سهر و نافع
فصل اندر استرخاء الصفن و آن آنست که پوست خصیه فرو هشته شود و بیضه بحال خود باشد و این استرخا
گاه باشد که بدرجه رسد که وقت برخاستن زیر پای بماند **علاج** ادویه سرد و قابض چون مازو و آس و گلسرخ
و عدس و قرظ و گلنار و جفت بلوط و کزمازج ضماد کنند و آب آنها نطول سازند **فصل** اندر قروح قضیب و خصیه و حوالی
آن ریشهای مواضع ردی است زود متعفن میگردد و ساعی و پهن میشود و لهذا اهمال در علاج او نشاید
علاج اگر قرحه طری و تازه بود صبر و مر و دارسنگ و اقلیمیای مغسول با شراب و توتیا و مروارید

بشیشند و مرداسنگ کوفته و بیخته در وا میزند و طلا کنند همین عمل کند **فصل** در تالیل قضیب آنچه برای
تالیل مطلق گفته خواهد شد استعمال نمایند و این طلا سود دارد بوره محرق و خاکستر چوب انگور و مانند آن هرچه
محلل منشف رطوبت بسته بود و اگر سیاه دانه و سرکه بجری بر مرغ طلا نمایند نیز دایبد و هرگاه ازین تدابیر دفع نشود قطع
نمایند و جهت حبس خون زاج و زنجار باریک ساخته پاشند **فصل** در سده که مجری قضیب افتد و این سه نوع است
نوع اول آنکه بثور در مجری قضیب برآید و علامت او حرقت بول [بود] بدشواری **علاج** فصد باسلیق کنند و شربت بنفشه
با لعاب اسبغول و شیره خربزه و خیارین بنوشند و شیره تخم خربزه بشربت خشخاش سود دارد و اسبغول و روغن بنفشه
و روغن بادام بر قضیب گذارند و چون بثور منفجر شود و شیاف ابیض با شیر دختر و روغن گل حل کرده در احلیل چکانند
و اگر تسکین وجع مطلوب باشد افیون نیز در شیاف داخل سازند و هذا القرحه مندمل بسهوله لان مرور البول علیها
تنقیها من القیح و تجففها نوع دوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری قضیب چسپید و علامت او آنست که بول بدشواری آید
و خلط غلیظ در بول ظاهر شود و گاهی قیح نیز باشد **علاج** انیسون و تخم کدر و تخم کرفس و تخم خربزه و هلیون بادیان
و مانند آن هرچه مدر بود بنوشند و جهت تلطیف آب حمص و شبت و کمون با زیت و شیره [illegible] شربت نمایند و
طبیخ بابونه و اکلیل و پرسیاوشان و مرزنجوش و فوتنج و صعتر بالای قضیب ریزند و ایضا قدری روغن بابونه با طبیخ
مذکور آمیخته در احلیل زرق نمایند از قدر آن اینست که از نقره یا ارزیز سازند و در احلیل نهاده و آب ادویه درو
انداخته میل دیگر در وی میدارند تا آب مذکور بنهایت قضیب فرو رسد نوع سیوم آنکه ثولول در مجری قضیب
پیدا آید و نشان او عسر خروج بول است و حرقت نابودن و در بول قیح نا افزودن **علاج** اگر ثولول نزدیک
بود و محسوس شود صبر بروغن گل و سپیده ارزیز حل کرده بچکانند سده را بگشاید و اگر در عمق بود فصد
صافن نمایند و اگر [illegible] باشد حجامت نفع دارد **فصل** در اعوجاج قضیب و سبب او یا خلط غلیظ ریحی است
که در عضله از عضله های قضیب پیچیده پس منجذب سازد و از ابدان جانب یا ورم که در عضلات افتد و اعوجاج آرد یا تشنج یا
یا امتلای که در عصبی از اعصاب که بکرانه قضیب آمده اند واقع شود و آلت را کج کند **فائده** اگر تشنج در آن
عصب بود که از عانه آمده است میباشد تعوج بر بالا و اگر در آن عصب بود که از قطن آمده است میباشد تعوج بزیر
و هرچونکه باشد ضرر اعوجاج آنست که سر آلت بمقابل فم رحم نباشد و منی بر سبیل استقامت بقعر رحم مندفق نشود
علاج ابتدا از سبب جهت تلیین موضع روغن سوسن و نرگس و پیه ماکیان و بط و مغز ساق گاو و موم و [illegible]
استعمال نمایند بر قضیب و پای که در و بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده باشند [illegible]
[illegible]
[illegible]

گویند و باریطارون خوانند جهت ممتد بودن او مراد عمیه جوف را و ترجمه باریطارون ممتد است و این غشا تا بیضه
و میزوله ران آمده است و در اینجا دو منفذ ساخته شده از هر سوی فرود آمده است تا نزدیک هر دو خصیه و این جای گشاده
شده هر یک با دیگری پیوسته دگر برگرد هر دو خصیه یک خریطه گشته حقیقت پوشش شکم اینست اکنون ماهیت قیل و فتق
بشنو که هرگاه شخصی جهید یا صیحه کند یا بار گران برگیرد یا فرازی از وی غشا را آسیب رسد چون جماع بر شکم سیری و فی
بسختی و احتباس ثقل و ریح و صعود و مانند آن بوقوع آید و از ضعیفی قوت سبب باریطارون متأذی گردد و از هر دو
بیرون نباشد یکی آنکه باریطارون شکافته شود و از محل ناف یا برتر یا فروتر از آن در پوست شکم سالم بود پس شی بر
در رود که ما تحت اوست و درین شق در آید از جایگاه خود بر آید و پوست شکم آنجا را بحجم خود نفخ سازد و این را
فتق مراق البطن گویند و معنی فتق شق است و مراق پوست شکم را گویند دوم آنکه دو منفذ که در آخر باریطارون پیدا آمده
است یکی آنکه از آن یا هر دو گشاده شود بسببی از اسباب مذکوره خصوصاً آنجا که رطوبت مزمنی معاون باشد از آنست
که نوع صبیان بیشتر افتد لکثرة رطوبة مزاجهم و ضعف اعضائهم و انفسهم و کثرة حرکاتهم العنیفة یا باریطارون شکافته شود از جایگاه فضای
و منفذ مذکور را و بالجمله خواه منفذ گشاده شود خواه باریطارون از جایگاه شکافته گردد [illegible] آید [illegible] اطلاق قیل گویند
و این مخصوص بمردان است پس اگر نازل ثرب باشد قیلة الثربی گویند و اگر روده باشد قیلة الامعا خوانند و اگر باد
قیلة الریح و اگر آب بود قیلة الماء و جمهور اطبا قیله را اوره و قرو نیز گویند و آنجا که ماده غلیظ با خصیتین فرود آید و غلیظ
تر شود و آنرا قرد اللحمی نامند و بعضی قیل را بنزول ثرب و امعا و ماده غلیظه مخصوص [illegible]
و دموی و مانند آن اشتباه از این کلام و قیل و فتق تفاوت عموم و خصوص ظاهر شد که فتق عام است و قیل خاص
زیرا که فتق در اصطلاح اطبا عبارت است از انصباع آن دو مجری که بالای انثیین است [illegible]
یا باریطارون از هر جا که شکافته شود پس اگر [illegible] شکافته شود فتق مراق البطن گویند و اگر نزدیک آن شکافته شود و بیشتر [illegible]
محتبس شود و بخصیه نگراید آنرا فتق الاربیه گویند و اگر بخصیه فرود آید قیل نیز خوانند پس [illegible] باشد از فتق و آنکه
فتق الاربیه و فتق مراق البطن زنان را نیز باشد و قیل و فتق اقسام است [illegible] گفته آید انشاء الله تعالی
و آنچه درینجا مقصود است قیل است و تدبیر فتق مراق البطن و فتق الاربیه [illegible] قسم
اول در قیلة الامعا و علامت آنست که اندک اندک پیدا شود و با ساق بجای خود اگر چه بیمار بر پشت بخسپد
و بدست آنرا بالا کند منقبض باز گردد و هنگام رجوع قرار قر کند و هرگاه طعام یا چیزی نفاخ خورده شود یا پیاده
رفتن اتفاق افتد روده در خصیه فرود آید و خصیه ضخامت نماید [illegible] اگر [illegible] منقبض تام تصدیع
[illegible] باز گردد [illegible] باشد که در قیلة الامعا [illegible] سبب [illegible] چون [illegible] قولنج ظاهر شود چنانچه در قولنج گفته آمده
و این در اکثر بهلاکت انجامد جهت عدم انحلال قولنج فائده روده که بخصیه فرود می آید [illegible]

نیز همراه او فرو می آید مگر وقتی که ثرب نیز شگافته باشد که از زمان روده تنها فرو می آید بعدم [illegible] الثرب **علاج**
با آهستگی و نرمی باز گردانند آنرا بجانبش و عنف و سختی نکنند که موجب اشتداد وجع و اتساع مجری است و اگر بدین قدر
باز نگردد آب گرم چیزی ریزند و در آب گرم نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند و سفوف بیخته ضماد نمایند تا که خصیه
نرم شود و پس از آن باهستگی باز گردانند و چون باز گردد این ضماد استعمال نمایند تا عاید نشود مصطکی انزروت کندر حضض
سرو برگ سرو اقاقیا گلنار دم الاخوین مر شب یمانی صبر حضض جمله مساوی بگیرند و کوفته و بیخته بسریشم ماهی که
در آب عنب الثعلب گداخته باشند بیامیزند و بر لته کشیده بدانجا گذارند و بر فاده و همواره محکم ببندند و تا سه روز بسته
دارند و باید که مریض بپشت خفته باشد و بچیزی ملایم جهت اغتذا قناعت کند و چون مجری بسته شود بعد سه روز
بگشایند و بفرمایند تا باهستگی برخیزد و بتدریج بمشی گراید اما از اطعمه و فواکه بادانگیز چون باقلا و لوبیا و عدس و امرود
و سیب و خیار و مانند آن پرهیزد و کذلک از جماع و [illegible] زدن و جستن و بر امتلای معده و منی کردن و بر اسپ سوار
شدن و از هرچه ریح آرد و محدث سرفه بود اجتناب نماید و پیوسته جوارش زیره و معجون حب الغار میخورده باشد
و دایم آن مجری را بحزام [illegible] که مخصوص بدینکار است بسته دارند خاصه هنگام حرکت و جماع [illegible] و در جماع احتیاط
نکنند و مرکب صدمات قویه نگردند که سخت ضرر دارد **صفت ضماد** دیگر که قایم مقام اول است بگیرند اشق و کندر
و صبر و مر از هر یک یک درم و بکوبند و [illegible] و سرکه تر کنند پس بهاون بسایند و قدری [illegible] بسایند
در آن بیامیزند و بکار برند بطریقی که گفته شد و این ضماد فتق مراق البطن و فتق اربیه را نیز سود دارد قسم دویم در قیلة الثرب
علامت او هم همانست که بدشواری باز گردد اما [illegible] و تنها فرق بین المعایی والثربی [illegible] معلوم شد که چون صفاق
پاره شود یا منفذ او گشاده گردد گاه باشد که ثرب در خصیه فرود آید تنها یا مع الامعا و گاه باشد که ثرب نیز پاره
گردد و در نصورت روده فقط نازل گردد و بالجمله علاج همانست که در قیلة الامعا گذشت و آنجا که ثرب تنها نازل شود
چندان خوف ندارد و خصیه بسیار سخت نمیشود و قولنج نمی افتد [illegible] سبب قیلة انفتاح و اتساع مجری باشد
زود تر اصلاح میگیرد بخلاف آنکه انشقاق صفاق سبب بود که التحام او متعسر است بلکه متعذر و در نصورت اثر
اضمده بیش از [illegible] گذشت [illegible] منضم وار قسم سیوم در قیلة الریح علامت او آنست که باسانی بجای
رود و خواه بیمار مستلقی بود و خواه غیر مستلقی و قراقر شدید داشته باشد **علاج** آن موضع را بسته دارند و از طعام
و فواکه بادانگیز و سایر حرکات خصوصا از جماع و امتلا پرهیزند و جوارش کمون و معجون حب الغار و سنجرنیا و مانند آن بخورند
و نخلکت و سداب و [illegible] و فودنج و مرزنجوش و [illegible] و نخود آن ضماد سازند و روغن قسط و زنبق و نار دین مثل آن
بمالند و روغن زنبق یک اوقیه و مشک خالص [illegible] یک مثقال بهم آمیخته بدارند و قطره چند از آن هر روز در احلیل بچکانند
و ادویه که در استسقاء طبلی گفته شد بکار برند و مهما امکن از جماع دوری گزینند و غذا [illegible] تا شکم از طعام خالی

باید کرد که البته داغ بجرم بیضه نرسد و پس از داغ بعلاج خشکریشه و اندمال توجه کنند **فائده** بزل بیداغ اگرچه
تا یک چند روز فرصت میدهد اما باز مرض عاید میشود قسم پنجم در قرو اللحمی و این عبارتست از آنکه ماده غلیظ سوداوی
بخصیه فرود آید و علامات او غلظ و صلابت و تمدد است و فرق درین و در ورم صلب انثیین باعتبار ظاهر آنست که ماده
اماس در جرم عضو نفوذ میکند خواه کیس باشد خواه نفس خصیه بخلاف این ماده که درجوف کیس است **علاج** برای تنقیه
سودا مطبوخ افتیمون نوشته و سایر آنچه در ورم صلب انثیین گفته شد از محللات و ملینات بکار برند و جند بیدستر و فرفیون بروغن
یاسمین و بابونه مالیدن و ذر اخلیل چکانیدن سود دارد و مداومت کردن بر معجون کندر و ماده الحیوة در همه اقسام فتق نفع تمام
دارد **صفت ضمادی** که در جمیع اقسام فتق مفید است گلنار برگ مورد مازو صبر کندر جوز سرو زفت مقل اهل یا سریشم ماهی
استعمال کنند قسم ششم در فتق مراق البطن و فتق الاربیه و تحقیق این در ابتدای باب کرده شدست و علاج اگرچه این مرض به
نمیشود اما برای آنکه فزون نگردد تدبیر نوشته می آید علاج آن موضع را مدام بر فتایه محکم بسته دارند و رفاده بحسب محل
مربع سازند یا مثلث و ادویه دیگر آن که در فتق ریحی و ثربی گفته شد بکار برند و هرچه در آنجا منع است درینجا نیز منع و مانند
فائده در جمیع اقسام فتق باید که بیمار پس از خوردن طعام بر پشت بخسپد بلکه در حالت استلقا خورد و هنگام نشستن
و خاستن و رفتن مشدود الفتق باشد **فائده جلیله** در ذکر داغ که حکما هند برای فتق و قیله مقرر کرده اند باید که
مریض را بپشت بخوابانند و بر محل فتق نشان کنند بعده آن نازل شده را بالا برند به تدبیری که ذکر یافته پس بر آن نشان داغ
نهند بآلت آهنی بحسب فتق و تا داغ به نشود حرکت منع است و اکثر حال بیمار باید که مستلقی بود و بعضی جراحان بعوض داغ
آن موضع را می شگافند و حجامت میشود ریسمان می دوزند و مرهم می نهند و درین وقت تا که به نشود بجز شوربای
مونگ چیزی دیگر نه دهند و از حرکت باز میدارند و بعضی گفته اند که اگر در ابتدای مرض انگشتان هر دو پای را از بالا
بدر از اسپنج گرم خوب داغ کنند علت زیاده نشود و بعضی بر آنند که بداغ هر دو پا حاجت نیست از جیب پای راست و از برای
چپ کفایت کند و بعضی گویند رگ سطر دست را از آنجا که در بیخ نر انگشت رسیده بالا آید بقبضه داغ کنند آنچه برای
و از راست بچپ کفایت کند و آنچه در ابتدا و آنجا که باریدگی صفاق اندک بود سود دارد و چون مزمن شود و باریدگی
بسیار باشد بهتر از خیاطت هیچ نیست لیکن از آنکه خیاط بغیر شگافتن پوست شکم صورت نمی بندد و شگافتن پوست شکم
شکم خالی از خطر نیست تا ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این امر نتوان شد اما داغ انگشتان یا داغ رگ مذکور بمجرد شروع
این علت باید کرد که اگر نفع کرد فبها و الا ضرری هم ندارد **فصل** اندر نتو السره یعنی بلند آمدن ناف و این بر دو
گونه است یکی آنکه از یوم ولادت پدید آید بسبب سوء تدبیر که بناف رسد و این را در همان ایام اصلاح توان داد و بربط رفائد
و مانند آن تا چون مستحکم شود و دوا نپذیرد و نوع دوم را پنج سبب است یکی آنکه صفاق اینجا بسببی از اسباب شگافته
شود و ثرب و امعا بیرون آید و ناف را بر کند دوم آنکه رطوبت بلغمی در ناف حاصل آید چنانچه در استسقاء زقی ..

سیوم آنکه باد جمع شود در ناف چنانچه در استسقای طبلی چهارم آنکه زیر پوست که بر ناف است گوشت زاید بروید
پنجم آنکه رگی یا شریانی که متصل بناف است شگافته شود و خون ازوی بر آید و زیر پوست محاذی ناف جمع گردد
هر یک علامتی دارد مثلاً اگر سبب شو شگافتن صفاق بود نشان او آنست که رنگ ناف مشابه رنگ بدن باشد و در لمس
نرم نماید و درد نکند و عند الغمز بداخل باز گردد و در استلقا ازو یاد گیرد اما انجا که ترب نیز شگافته باشد درد و تنها
موجب شو شگفته لازم است که درد کند خاصه بر امتلا و هنگام برگشتن بمحل خود قراقر افتد در وی و اگر سبب شو رطوبت
طبعی باشد نشان او آنست که درد نکند و در لمس نرم و ذی رطوبت نماید و اگرچه همرنگ بدن بود اما براقیت و صفا از وی
باشد و بهیچ حال و سرون معو بار نگردد و وجه سبب امتلا و اجتماع رطوبت و گنجایش جلد میتواند که در تحقیق و تزاید باشد
و اگر سبب شو شگافتن رگ یا شریان بود نشان او آنست که رنگ شو بنفسجی یا سیاه نماید و اگر سبب او
گوشت زاید بود که در سجاریست باشد نشان وی آنست که نهایت سخت بود و دوکمی نپذیرد و اگر سبب آن باد بود
نشان او آنست که لین الملمس باشد و از چیزهای باد انگیز متضرر شود و انتفاخ آرد و از اشیای باد شکن کمتر بود و اگر
از جوع و ریاضت **علاج** آنچه از قبیل فتق بود بعلاج فتق مراق البطن رجوع نمایند و آنچه از رطوبت یا ریح بود
بر آنچه در قیلهای مائی و ریحی است توجه فرمایند و آنچه از انفتاح رگ بود خون از آن موضع بیرون آرند با سال علق پس
ادویه که قابض و مسدد فوهات عروق بود استعمال نمایند تا دگر بر نیاید و آنچه از نبات گوشت بود اولی است که آنرا
واگذارند لانه یحتاج الی القطع و فیه خطر **باب اندر تدبیر بیماریهائی که بزنان مخصوص است**
در رحم افتد رحم عضویست مولف از لیفات عصبانی بر شکل مثانه و گوهر او سپید و نرم و عصبی است و منفعت وی
آنست که از نقل جنین و امتداد او که لازم عظیم جنین است رنجیده نشود و آن دو طبقه است و در میان اندرونی رگها بسیار
و منافذها دارد تا غذای جنین فرود آید و اما بعده استمساک جنین و این طبقه دو تجویف دارد گویا دو کیسه است اما گردن واحد دارد
دو تجویف یک شکم صورت بندد و در مردم ما رحم دیگر حیوانات را تجاویف رحم بعدد پستانها باشد و بیشتر تجاویف بدان علاقه
دارند چون سگ و گربه و جز آن و این طبقه اندرونی از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه باشد است اما طبقه بیرونی غلاف
است مر طبقه اندرونی را جهت محافظت او و این را یک تجویف است و پس و موضع رحم زیر مثانه و بالای روده است
و درازی وی از نزدیک ناف است تا منفذ فرج و درازی این منفذ از شش انگشت کم نبود با انسان چاشتها
از یازده انگشت زیاده نباشد و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت نرینه باشد و بسبب کثرت جماع نیز دراز شود و عمیق
گردد **فائده** و باید دانست که عنق رحم یعنی گردن او بمنزله عضله ایست تو بر تو بر هم نهاده تا دراز تواند شد و رحم بجذب منی
شوق دارد و از آنست که در وقت مجامعت مایل میشود بجانب فرج و رحم تمامه بر شکل خایه و قضیب است اندرون منقلب گردد
و بجای قضیب است و بر تن دو مثال کیس خایه و خایه ماده نیز همچون خایه نرینه است لکن خصیه مرد بزرگتر و گردتر است و اندکی میل

میل بدرازی دارد و هر دو در یک کیسه است و از آن زن کوچک است و گرد و به پنهانی میل دارد و بهر دو طرف
فرج موضوع است خارج از رحم و بر هر خصیه غشای جداست و از یکدیگر امتیاز و فصل دارند و چنانکه در مردان میان
خصیه و قضیب منفذی است بر شکل موری دراز و آنرا اوعیه منی گویند زنان را نیز چنانست لکن از آن مردان از
خصیه بالا آمده است و بگردن مثانه میل کرده و دو دست خم گرفته مجری قضیب فرود آمده است و اندر زنان این
اوعیه از خایه بسوی تهیگاه میل کرده است تا منی از وی برحم اندر آید و نفع دیگر خایه زنان آنست که وقت جماع
سخت شوند و گردن رحم را ثابت دارند تا نطفه مرد در وی منزلق شود **فائده** رحم زنان نارسیده و دوشیزه
کوچک‌تر باشد و تا بارسیده نشود و تجویف او تمام نگردد و پس از زائیدن وسیع شود و رحم در حالت علوق منضم
میباشد و در حالت ولادت فراخ میگردد و منفتح میشود و در ایام حمل غذای جنین میشود و در اوقات رضاع مستحیل بشیر میگردد
فائده غشای تنک که میان فرج تنیده شده از رگهای سخت و دوشیزگی عبارت از وست و ازاله بکارت مراد
از خرق و دریدن آنست **فائده** عصبی از دماغ برحم آمیخته است و بوساطت آن رحم مشارکت دارد بدماغ
اما مشارکت قوی‌تر نیست زیرا که عصب کوره در وی بیشتر نیست و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل** اندر عقر
یعنی بچه نا شدن و این بر دو قسم است یکی آنکه از جانب زن بود دوم آنکه از جانب مرد بود قسم اول که از جانب
زن بود و این انواع است نوع اول آنکه سوء مزاج سرد در رحم افتد و منی و خون را سرد سازد و خشک و علامت او
آنست که خون حیض دیر آید و کم آید سرخ و رقیق بود و چون آید اگرچه اندک باشد اما زمان طویل منقطع گردد
زیرا که خون طبعی زود دفع نشود و اینکه موی رعانه کم باشد و آنجا که مزاج سرد در تمام بدن عام بود و سپید لون
و سفیدی و کاهلی و غیر آن که از لوازم برودت است پیدا بود **علاج** اگر سوء مزاج ساده بود و تبدیل آن کنند چنانچه
و اگر ماده بلغم بود نخستین مستفرغ سازند آنرا با یارجات و حقنجات و بعده به تبدیل کوشند و آنچه بدین کار آید
مثرودیطوس و معجون دوا المسک و مانند آن خوردن است و زعفران و سنبل و اکلیل و سانج هندی و قردمانا
و بیه بط و ماکیان و زردی بیضه و روغن بان درین جمله بهم آمیخته و صوف را بدان آلوده فرزجه ساختن و بعد از پاک شدن
از حیض زرنیخ سرخ و مر و جوز سرو و میعه و قند و حب الغار تبخیر کردن و طریق تبخیر آنست که ادویه را در ظرفی نهند و آتش
در آن اندازند و قمع وسط مثقوب در رحم رسانند و باشد که قمع را در زیر سوراخ کنند و بر این ادویه در پوشند و زن
محل مخصوص را مقابل سوراخ داشته بر قمع نشیند تا دود اندر شود و قبل را بطبیخ حنظل شستن نفع تمام دارد
و کذا مجمر آتش برحم گذاشتن و بهترین غذا قلیه و مطنجنه گوشت طیور و جز آن که در توابل گرم و زرده بیضه نیم برشت که بر وی دارچینی
یا تخم انجره باریک ساخته پاشند نوع دوم آنکه سوء مزاج گرم در رحم افتد و منی را بسوزد و فاسد سازد و علامت او حرارت و غلظت
و سیاهی خون حیض است و موی رعانه بسیار بودن پس اگر حرارت در تمام بدن بود لاغری و زردی رنگ پیدا باشد **علاج**

جهت تبرید شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و سیب و صندل ولیمو و فواکه بنوشند و گوشت مرغ بچه و بره و بزغاله و کدو و اسفاناخ غذا سازند و زرده بیضه و پیه ماکیان و لعاب بزر در دهن بنفشه آمیخته فرزجه کنند و انجا که صفرا نیز غالب داند بتنقیه او کوشند بچیزهای مناسبه نوع سیوم آنکه سوء مزاج خشک در رحم افتد و منی را خشک سازد و علامت او آنست که حیض نیاید مگر اندکی و نحیف بدن باشد اگر خشکی عام بود و فرج همیشه خشک مانند و باشد که از کثرت خشکی چنان نماید بلمس که پوست خشک است **علاج** جهت ترطیب سپیدباجات و سمک و نالوجات خورند و شیر تازه و شربت بنفشه و نیلوفر بنوشند و در دهن بنفشه و کدو و نیلوفر و پیه بط و ماکیان بر نشانند و در فرج بمالند و مغز ایل و روغن و شیر زنان و گاو و لعاب بهدانه فرادی یا مجموع بلته آلوده فرزجه سازند نوع چهارم آنکه سوء مزاج تر در رحم افتد و ماسکه آنرا ضعیف سازد و در مها سستی پدید آید و بدان سبب منی در وی نایستد در اکثر و علامت او آنست که از رحم دایم رطوبت سیلان کند و اگر حمل گیرد ساقط شود و بیشتر از سه ماه قرار نگیرد **علاج** جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند و قی در اینجا نفع تمام دارد و اغذیه با نشفه چون قلایا با آبازیر گرم و خشک تناول کنند و تسخیم منقل و از درونت پشت و سماق و مرد و زعفران و عود باریک ساخته بعسل آمیزند و صوف در آن آلوده فرزجه سازند و تبخیر ادویه خوشبو چون گل سرخ و اظفار الطیب و صعتر و سنبل و سک و سلیخه رحم را حقنه کنند نوع پنجم آنکه خلط بلغمی یا صفراوی یا سوداوی بر رحم ریزد و منی در رحم را فاسد سازد و علامت او برآمدن رطوبت سپید است در بلغمی و زرد در صفراوی و سیاه در سوداوی و این نوع اگرچه در انواع سابقه مذکور شد اما بواسطه تنبیه بنوع مستقل نیز گفته می آید **علاج** تنقیه خلط غالب کنند بیشتر بادویه جهت تنقیه عام و برای پاک شدن رحم حقنه کنند و بعده جهت قوت رحم نادو گر قوابض کنند ماده را از مسهلات و ضمادات و تنقیحات هرچه خوشبو و قابض بود استعمال نمایند نوع ششم آنکه زن فربه باشد از اط و در بدن و رحم پیه یا ده گرد و علامت او آنست که شکم بزرگ و لینه باشد از آنچه باید و وقت حرکت نفس تنگی کند با اندک باد و غایله که و شکم گردد آید اندا یا بد و فرج تنگ باشد و اگر حمل گیرد جنین چون کلان و بزرگ شود فنسر و دانت جهت تنگی مکان **علاج** برای لاغر کردن و لاغر کردن فصد کنند و مسهل بکار برند و غذا اکثر خورند و بر تناول اطریفل صغیر و کمونی و هرچه مجفف بود مداومت نمایند و دوار الملک درین باب خاصیتی عجیب دارد **صفت** دوار الملک که منقول و در نوع تخم کرفس کوهی زیره کرمانی زنجبیل از هر یک هشت درم کمافیطوس نونحای یا بس از هر یک چهار درم و چهار دانگ جندبیدستر و اونه دهرج از هر یک یک درم صعتر فارسی سنبل از هر یک دوازده درم فوه پانزده درم حب بلسان سلیخه مصطکی قصب الذریره اسارون مقل از هر یک شش درم کندر چهار درم دارفلفل زراوند طویل از هر یک سه درم و نیم رب السوس بیست و هشت درم زراوند جعده اذخر از هر یک ده درم فلفل قسط از هر یک ده درم سیسالیوس سه درم جمله بیست و هفت دارو است کوفته و بیخته بعسل بسرشند

بعسل بسرشند شربتی یکمثقال وخاصیت این دوا آنست که سختی جگر و سپرز و معده را دور کند و استسقا و امعا را
سود دهد و سده بگشاید و بول و حیض را براند و لاغر بسیار کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند صفت دواء اللک
صغیر که منافع وی قریب بمنافع کبیر است لک مغسول تسطیلیح فقلح اذخر ترحسن الغافت حلبه فلفل از هریک ده درم راوند چینی
پانزده درم جمله هشت چیز است کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی یکدرم بطبیخ افسنتین یا باب گرم نوع هفتم آنکه زن لاغر
شود و بافراط بحدیکه از غذای اعضا فضله نماند تا خون حیض تولد کند جهت تغذیه جنین علاج جهت تسمین و فربهی اغذیه
مسمنه خورند و دعت و سکون ورزند و تدبیر تسمین در آخر کتاب خواهد آمد نوع هشتم آنکه خون حیض که غذای جنین است
بسببی از اسباب بند شود و علامت او احتباس حیض است علاج هرچه مدر طمث است و در احتباس او گفته آمد
استعمال نمایند نوع نهم آنکه عارض شود در رحم ورم گرم یا بواسیر یا صلابت یا قروح ردیه و بدان سبب حمل درست
نه بندد و لا یخفی ان الحبل لا یکون الا مع صحة الرحم و سلامة افعاله و علاج هریک این امراض در باب عضو آن جویند نوع دهم
آنکه باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد و علامت او آنست که تنفیخ یعنی ما بین ناف و فرج دایم منتفخ بود
و چیزهای باد انگیز ایذا دهد و اگر حمل شود و پیش از آنکه بزرگ گردد ساقط شود و هنگام مجامعت ازو باد از فرج بیرون آید چنانچه از مقعد
بیرون می آید علاج ماء الاصول بروغن بید انجیر نوشند و حبوب انجیخ نفخ را دفع کند مثل گلاب بعرق بادیان و گلقند و جز آن که
در تدبیر رحم بارد گفته شد از وضع محاجم ناری و اکل معجون های گرم و استعمال حقنه ها و فرزجات و مروخات و اطلیه و اغذیه
و ادویه نفخه ریاح بکار برند و از چیزهای باد انگیز پرهیزند فائده ماء الاصول و روغن بید انجیر وقتی باید داد که حمل
نبود اما پس از ظهور حمل احتراز از آن لازم است تا معاون بر اسقاط نشود و لهذا منقیا الرحم صفت جوارشی که باد را دفع نماید
در روغن جوزبوا و هیل قاقله و قرنفل جوزبوا تخم کرفس بستانی تخم جل از هریک دو درم زیره مدبر بسرکه یکدرم قند سفید بیست درم کوفته و بیخته با قند
یا عسل بسرشند شربتی یک مثقال با آب گرم نوع یازدهم آنکه عارض شود در فم رحم گوشت صلب یا رتقه یا ثؤلول و جز آن هرچه سد
فم رحم و مانع نزول منی برحم باشد و این نوع عقر مسمی بانغلاق الرحم و هر یک ازین شناخته میشود بمجس علاج ازاله
سبب کنند اگر ممکن بود و الا فرو گذارند تا بآفت دیگر نینجامد زیرا که استیصال این امراض نمیشود مگر بآهن یا بادویه حاده
اکاله و این موجب خطر است نوع دوازدهم آنکه فم رحم از مقابل فرج منحرف شود و بدان سبب در روی منی در نیاید و علامت
او آنست که هنگام مجامعت رحم درد کند و چون قابله بانگشت تفحص کند دریابد که بکدام جهت مایل است و باشد که زهدان افتد
و بول و غایط حبس گردد و دیگر آثار سبب پوشیده نیست و سبب او یا ورم صلب است یا التفاف و تشنج که در یک شق
رحم افتد یا امتلای که در رگهای یک شق وی پیدا آید یا سده که در رباطها و لیفهای یک شق عارض شود و جهت انصباب
اخلاط غلیظ بر رباطات و الیاف آن و بار گران برداشتن و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران کشیدن و جز آن که در
مؤخر رحم گفته آید از محدثات این است علاج اگر سبب امتلا و امتداد رگها بود فصد صافن کنند

از جانب محاذی شق مایل دارد و اگر موجب وی تقبض و تکاثف بود صوف نغیر ماده حقنه کنند قبل بالطبیخ انجیر و بابونه و حلبه
و لب حب القرطم و تخم کتان روغن کنجد آمیخته و روغن بابونه و بیه بط و ماکیان بمالند و برگ کرنب پخته و بروغن کنجد و بیه
ماکیان آمیخته و صوف را بدان آلوده حمول سازند و حمام مرطب و این جهت ازاله تقبض و تکاثف رحم نفع تمام دارد و
اگر موجب اماله انصباب رطوبات بود بر رحم جهت تنقیه ایارجات بکار برند **اختناق** هرگاه سبب زایل شود و میلان
باقی باشد باید که قابله یعنی دایه راست کند از انگشت تا که دهن رحم مقابل فرج آید و انگشت قابله باید که بقیروطی
یا شحوم آلوده باشند تا رحم را آسیب نرسد و باسانی براجع شود نوع سیزدهم آنکه رحم از علت پاک شده و بدن سالم
اما از امور خارجیه یا نفسانیه چیزی بوقوع انجامد که مانع استقرار نطفه یا جنین گردد و این چند گونه است یکی آنکه زن بسرعت
برخیزد بعد انزال و هنوز منی در رحم قرار نگرفته باشد دوم آنکه حرکت عنیف واقع گردد یا جوع شدید کشد یا مست
شود یا امری از امور بدنیه یا نفسانیه سیوم آنکه استفراغ خلط یا کثرت جماع یا کثرت استحمام اتفاق افتد و بدان سبب
جنین ساقط شود اما مضرت استفراغ جهت آنست که روده را ضعیف سازد و بمجاورت آن در رحم نیز ضعف راه
یابد اما کثرت جماع از آنکه تحریک میکند رحم را بتحاریج بنا بر اشتیاق طبیعی و بر جذب منی منزعج میسازد جنین را و ساقط
میکند اما کثرت استحمام از آنکه مزلق و مرخی رحم است و تحرج جنین باستنشاق هوا بارد بحرکت می آرد رحم را بجانب خروج
فائده امور نفسانیه غضب است و خوف و حزن و فرح و اینها باعث عقر و سقوط نمیشوند مگر عندالافراط خصوصا فرح
نادر باشد که بسقوط انجامد و امور بدنیه که موجب اسقاط شود هر مرضی و عرضی است که ماسکه رحم را ضعیف کند علاج
از اسباب مسقطه و مانع استقرار نطفه احتراز فرمایند و آنچه حبالی را مضر است در تدبیر حبالی گفته آید اگرچه تقریبا نیز گذشته
قسم دوم در عقر که از جانب مرد بود و این از امراض رجال است اما از آنکه ظهور او موقوف بر نسوان است درین باب
نگاشته آمد و اکثر عوام از این مقام غافل اند و درین صورت بعلاج سقم زن میکوشند پس طبیب را لازم است که نخستین
تفحص کند که معیوب مرد است یا زن و بحسب او تدارک کند و این قسم سه گونه است نوع اول آنکه مزاج منی مرد و از
نپذیرد و استعداد تولید از آن معدوم شود و بواسطه حرارت یا برودت اما الحرارة لانها تحرق و اما البرودة
لانها تبرد و تجمد و باید دانست که رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نشود مگر آنجا که این مرد را با زنی اتفاق افتد که مزاج
رحم یا منی او نیز مشاکل مزاج منی مرد باشد که درین صورت زیاده میگردد در رطوبت و فساد و علامت حرارت آنست که منی زرد
و اندک باشد و هنگام خروج حرقت کند و دیگر علامات حرارت مزاج پیدا بود و باشد که از منی بوی پیدا آید و این وقتی است که حرارت
غریبه مفرط باشد و تمکن یافته و علامت برودت منی آنست که منی رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودت که بارها ذکر یافته پیدا بود
علاج تعدیل مزاج کند بحسب حرارت و برودت با غذیه و ادویه موافقه و احتیاط نمایند از عورات آنکه مزاج او ضد مزاج
مرد باشد تا منی با مزاج اعتدال بپذیرد و در رحم قرار گیرد نوع دوم آنکه رباط کره کوتاه بود و بدان سبب با نقص بر رحم نرسد

نرسد ونشان او آنست که کره منفوس و منجذب بود یعنی مایل باشد بجانب انثیین و بول نیز راست منزرق نشود بلکه
مایل باسفل برآید و کره بالقوه سر قضیب است **علاج** شحمها و مغزها و لعابها و روغنها بمالند تا که نرمی در وی پدید آید
پس آلت را بکشند و راست کنند و بر چیزی مستقیم بهیئت مستقیم بر بندند تا که استقامت راسخ شود و اگر بدین
سود ندهد شاید که جانب مقوس پاره قطع کنند و بر چیزی مستقیم برگذارند و بر بندند و همچنان بدارند تا که جراحت به شود
نوع سیوم آنکه در منی عرق فتوری افتد مثلاً رگهای انثیین کوفته شود یا آن دو رگ که پس گوش است بریده گردد
کما قال البقراط فی کتاب الآلی والجراحات قطعهما یبطل النسل **علاج** این غیر ممکن است و بدانکه گاه باشد که در اصل
خلقت منی مرد یا زن بخاصیتی مخصوص شود که قابل انعقاد نباشد و جز این سببی دیگر از اسباب مذکوره هیچ نباشد
چنانچه بعضی اشجار بار نمی آرند و عقر حقیقی همین است و این را تدارک نتوان کرد جهت مجهولیت سبب اما ادویه که بالخاصیت
در آبستن سود دارد باشد که بحسب مشیت الهی نفع مند آید **فائده** در امتحان آنکه عقر از مرد است یا زن منی
هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و فرو نشیند عقر ازو باشد دیگر بول هریکی در بیخ درخت کاهو
یا کدو می اندازند جدا جدا پس بول هر کدام که آن درخت را خشک سازد عقر ازو باشد دیگر از گندم و جو و باقلا هفت
دانه بگیرند و در آوند سفال اندازند و بفرمایند تا بر آن بول میکرده باشند و آوند هریک از زن و مرد جدا باشد پس
هفتها در آوند هر کدام که نروید عقر ازو باشد و این امتحان مخصوص بآن عقر است که در منی خاصیت عدم تولید افتاده
باشد در اصل آفرینش نه امتحان دیگر مشهور بیان ادویه که بالخاصیت یاری میدهد بر قبول حمل نشاره عاج یعنی براده
دندان فیل مقدار یک مثقال خوردن نفع دارد دیگر بول فیل وقت جماع یا پیش از آن نوشیدن عجیب الاثر است
دیگر بذر الانجدان که بذر سیسالیوس گویند خوردن او مجرب است دیگر برداشتن پنیرمایه خصوصا پنیرمایه خرگوش
بعد از طهر نفع دارد دیگر فرزجه که از مشک و سنبل و خصیة الثعلب و روغن بلبسان و روغن بان و روغن سوسن سازند
درین باب مفید است دیگر فادزهر حیوانی با دوغ خوردن معین بر حمل بسیار است **فصل** اندر علامات حمل و فرق
میان نر و ماده و تدبیر حبالی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس مشیمه و جنین میت و احتباس نفاس و تدبیر
تسکین وجع که در رحم پیدا آید بعد از ولادت و حیله ساقط کردن حمل و آنکه ماندن نه دهد حمل را و هریک بقسم جدا گفته آید
قسم اول در علامات حمل و فرق میان نر و ماده اما علامت حمل آنست که فرج مکث خشک شود و دهن رحم بهم بندد
و مابین فرج و ناف اندکی درد پدید آید و زن از جماع اکراه کند اگر حمل بسیار بود و بمجامعت متألم شود و دیگر آثار چون تغیر رنگ
بعد از جماع و بر طرف شدن حیض و سیاهی سر پستان و کمودت بیاض چشم و غثیان و میل بچیزهای عجیب چون انگشت و گل و خزف پدید
آید و علامت نرینه آنست که رنگ زن خوب و صاف ماند و بول رنگین بود و اگر از قفا سینه را نگاه کنند از چپ باشد و سر پستان سرخ گردد و حرکت جنین در جانب راست
محسوس شود و زن خفیف الحرکت باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند و گفته اند که هنگام ولادت اگر درد از کمر زن برخیزد و پیش شکم آید پسر باشد

واگر درد از مابین ناف و فرج برخیزد دختر باشد و علامت مادینه آنست که رونق رنگ برود و حرکت بطی بود و سر پستان
سیاه شود و سینه چپ کلان تر از راست باشد و قاروره سپید بود و در اکثر حال حرکت جنین بیشتر بجانب چپ بود و شکم کمتر
برآید و زن چیزهای ردیه چون گل و غیره بیشتر خواهد و اشتهای کاذب عارض شود و امتحان بقراط گفته که اگر شک افتد در حبل
عسل یا بسر و آمیزند بجهت قال وقت خواب بزن دهند اگر مغص و پیچش در ناف افتد حامله باشد والا فلا و دیگر بفرمایند که
تا روزه گیرد وقت شام پیش از افطار عود یا بخور آن در ظرفی محفوظ که بوی آن برآمدن نتواند بسوزند و قمع درین مجمر مرکوز کنند
و دیگر سر آن در فرج آرند پس اگر بوی آن در بینی خود زن دریابد حامله باشد والا فلا و دیگر وانه سیر محمول سازد پس اگر
بوی آن از باطن خود دریابد حامله باشد و درینجا نیز روزه شرط است و دیگر گفته اند که زراوند را بکوبند و بعسل آمیزند و بصوف
کبود و بفرمایند که بگیرد وقت صباح برنهار و تا میانه روز هیچ نخورد پس اگر در دهن خود هیچ مزه نیابد حامله نباشد
و اگر طعمی یابد حامله است پس اگر طعم شیرین یابد پسر باشد و اگر مزه دهان تلخ باشد دختر بود قسم دوم در تدبیر حبالی
یعنی زنان باردار هرگاه که حبل صورت گیرد واجب است که زن خود را از جستن و بار برداشتن و دویدن و صیحه کردن و
جز آن و از امتلاء و غضب و حزن و غم و از خوردن اشیاء که ادرار حیض نماید دور دارد و از فصد و مسهل نیز دور دارند خصوصا پیش از ماه
چهارم و بعد از ماه هفتم و اینجا که باسهال ضرورتی افتد جهت تلیین بحقنه و شیر خشت و امثال آن قناعت کنند و اینجا که اخراج خون لازم
آید بحجامت تسکین آن توان کرد و بهتر باشد و اگر فصد کنند خون بدفعات گیرند اندک اندک و حامله را باید که مشی میکرده باشد
و افتاده نماند تا فضول تحلیل رود و حوامل را جماع مضرت است خاصه اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود و هر زمان سر ذکر
بجسم رسد و ایضا چیزهای بادانگیز چون لوبیا و کبر و ترمس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا
از سقوط محفوظ ماند ادویه قلبیه چون مفرحات یاقوتیه و مانند آن و تریاق و مثرودیطوس و دواء المسک و درونج
و زرنباد و بسیل میکرده باشد بحسب حرارت و برودت مزاج و نان پاکیزه و گوشت بره یکساله و سیب و بهی و امرود و انار
و مویز و شراب ریحانی نافع است اما اینجا که رطوبت مزلقه بسیار باشد و هوا الاکثر لازم است که از مرقه اسفیدباج
و فواکه و استحمام پرهیز و پس اگر طبع مایل القبض بود و زیر بری او عنایت مصروف دارند بچیزهای مناسب بالجمله قبض طبع
حامله را خوب نیست زیرا که امتلای امعا بمجاورت رحم جنین را مزاحمت میرساند و جهت دفع رطوبت مزلقه ادرار و تعریق
و حقنه و اسهال صواب دارد و تا کار از تعریق برآید باو در رسیدن ارند و تا که مطلب بحقنه نرم کنند بمشروبات مسهله
نسازند و عوارضات که ایشان را بیشتر افتد تدبیر هر یک از آن نوشته می آید تدبیر قی و غثیان و این حالی را بیشتر
افتد جهت اجتماع اخلاط در معده و لهذا گفته اند تا که مفرط نباشد در منع و حبس او نکوشند خاصه اگر هنوز چهار ماه
نگذشته باشد زیرا که مواد طمثی که منقطع میشود اما اگر هرگاه خوف ضعف افتد و از کثرت تهوع بیم الم جنین باشد
یا از چهار ماه درگذشته باشد تسکین او لازم است بدانچه در امراض معده در باب قی و غثیان

و غثیان گفته شد و جهت دفع غثیان قی کردن بشبت و تخم ترب سود دارد. اگر که قی آسان آید و ریاضت معتدل
مشی و سواری اندک نفع دارد جهت تحلیل اخلاط تدبیر آرزوهای بد نیز در امراض معده مفصلاً گفته شد آنچه مناسب حال
حبالی بود از آن اخذ نمایند تدبیر خفقان گاه باشد که خلطی در سر معده حامله آید و خفقان آرد درین صورت آب گرم
و گلاب گرم جرعه جرعه خوردن و ریاضت معتدله کردن صواب باشد و اگر بدین قدر دور نشود با مراض قلب رجوع نمایند
تدبیر باد که در معده و روده بگردد دوا از دفع میکند معجون کمونی و سفوف مقوی و اشباه او و اندکی بالای طعام خوردن
سود دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل بسیار نیک باشد تدبیر ورم که بر پشت پای ظاهر شود روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا کنند
و نمک با سرکه نیز مفید است و برگ کرنب پخته ضماد کردن و حضض با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل یا بعنب الثعلب طلا کردن نفع
دارد تدبیر خارش و جوشش که اندرون فرج یا بیرون آن پیدا آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کردن و ورد و [illegible]
و در شیر عنب الثعلب و آب هندوانه و کاسنی هرچه از ینها بهم رسد گل سرشوی حل کرده در وی نشستن و درون و بیرون
فرج بدین دوا مذکور مالیدن فائده دارد تدبیر آنکه عضلات پشت و شکم بسبب بخار و گرانی جنین ممتلی شود و کشیده
گردد و اعیا و ماندگی و قوی درد پیدا آید درین صورت روغن گل مالیدن و از برگ بید و آرد جو باره پخته و در پارچه
گرفته تکمید کردن و تلطیف غذا نمودن و عضله های پشت و گردن و کتف و بازو محکم مالیدن سود دارد تدبیر خونی که از حبالی
ظاهر شود سنبل رومی و مستورد بگیرند عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و بلیله در آب سرکه بجوشانند و از آب وی ابزن
سازند و ثفل آنرا باریک سائیده بر عانه طلا نمایند و اگر خون بسیار آید قرص کهربا و سایر آنچه در افراط طمث گفته آید ازانها
استعمال نمایند **فائده** هرگاه ماه نهم شروع شود باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین بر ناهار بخورد
و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز کند اگر چنین کند فرزند بی زحمت آرد در غایت پاکیزگی و ایضاً هرگاه ایام ولادت
نزدیک رسد باید که در حمام و آبزن که در وی کرنب و حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده باشند در آید و بر شکم و پشت
او روغن بابونه و کنجد بمالند و اغذیه چرب و حلوا و قند بروغن بادام خوردن دهند تا باسانی بر آید و تدبیر عسر ولادت گفته خواهد
قسم سیوم در کثرت اسقاط یعنی حمل افتادن و اسباب آن بسیار است یکی خارجیه چون ضربه و سقطه و دیگر قوت خاصه بسوی
خلفت دویم نفسیه چون غضب مفرط و حزن مفرط و طول مقام در حمام و فرط حرارت و برودت هوا و شم رایحه ناگوار که دل
مایل شود و خورش آن میسر نیاید و باشد که فرح مفرط بر سبیل ندرت باسقاط انجامد سیوم بدنیه چون بیماریها و فرط خلو
خواه از جوع باشد خواه از استفراغ و فرط امتلا و تخمه و فرط جماع چهارم آنکه [illegible] و حال جنین باعث اسقاط شود مثلا جنین ضعیف باشد
یا [illegible] طبیعت آنرا دفع نماید [illegible] کثرت اسقام مادر و کثرت استفراغ و حیض یا حیض و در [illegible] از اول حمل و از جا جستن
ضعیف [illegible] که جنین حرکت کند یا حرکت ضعیف کند و در عهد این نقص تشخیص حمل شده و ناچار رفاه حرکت جنین چنانچه باید یافته
بعده [illegible] ظاهری خود بخود جنین از حرکت باز ماند و شکم از بالیدگی فرو نشست بلکه از فسون و [illegible] که در زیره

چهار ماه پیدا کرده بود روی بانحطاط نهاده بهمین حالت هشت ماه تمام شد و ماه نهم بود که یکبارگی درد در شکم وی
پدید آمد و بعد از مدت تمام جنین در غشای پیچیده بیرون آمد چون غشا را منخرق ساختند بچه از آن برآوردند تمام الخلقت بود
و در جمیع اعضا چنانچه باید طفلی را که بماه نهم زاید بحد کمال رسیده مگر روی وی و سر که در روی فتور راه یافته بود و تمام سر [illegible] بود
گویا استخوان ندارد و در صفحهٔ روی بجز دهن و دو سوراخ بینی چیزی دیگر [illegible] نمود از چشم و اقصای انف و جز آن
و هر دو گوشش بر بیخ گردن رسته بودند و گردن بغایت اگنده بود و جایگاه ثنایا سخت و تنش مانند سر بر کرده گویا دندان
است و چون برآمد نفس نداشت و درین مدت حمل مادرش هیچ علتی و آزاری نداشت این حکایت مفید نتایج است
سبب پنجم که اسقاط آرد آنست که دهن رحم وسیع‌تر بود یا کثیر الرطوبت باشد و بدین علت جنین استقرار نگیرد
در رحم و مزلق شود ششم آنکه سوء مزاج حار محرق یا بارد مجمد یا ریاح در رحم افتد و موجب اسقاط شود هفتم آنکه احتباس طمث که
لازمهٔ حمل است باسقاط انجامد و این چنین باشد که خون بسیار بود و جنین غذا کمتر کند پس آن خون ازدیاد گرفته مزلق سازد
جنین را هشتم آنکه زن بغایت لاغر بود و اعضای او گرسنه چنانکه از غذای او بقیه نماند جهت حصول طمث که غذا
جنین است پس جنین ضعیف شود و طبیعت از امتناع سازد و این پنجم یا هفتم اگرچه داخل امور بدنیه است اما بجهت کثرت فوائد جدا
گفته شد **فائده** زنی که معتدل البدن بود در ماه دوم و سیوم حمل او ساقط میشود توان دانست که تقعر رحم [illegible]
او کفایت حمل نیست معلوم است بملاحظه و بدان سبب ما کشف جنین نمیتواند کرد و علامات آنچه از اسباب خارجیه یا نفسیه بود ظاهر
است و علاج او اجتناب از آن و آنچه از اسباب بدنیه بود علامات او نیز ظاهر است **علاج** به تعجیل در ازاله کوشند
بچیزهای موافقه [illegible] اگر رطوبتی باشد که ارخای فم رحم کند و این از سیلان رطوبت رحم و آماس [illegible] و کثرت آب دهان
توان دانست شربت بالنگو و ماء الاصول و شربت بزوری نوشند و قند یا معتدل و برنج زعفران و دارچینی [illegible] نمایند
کنند و اگر حاجت آید بچهار پاره تنقیه نمایند و دواء المسک و سنجرینا سود دارد و رحم را بغالیه و روغن خلوق و روغن [illegible]
کردن مفید است و این معجون نفع دارد زرنباد درونج عقربی هر یک دو درم مروارید ناسفته کهربا عود هر یک سه درم
اشنه سنبل هر یک نیم درم کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی یک مثقال سفوفی که همین عمل کند جند بیدستر نیم درم تخم کرفس
بادیان انیسون نانخواه صعتر تخمدان خولنجان هر یک سه درم کوفته و بیخته یک درم استعمال نمایند و اگر بادی غلیظ
باشد که در رحم متمکن شود و این از انتفاخ عانه و زیر ناف و قراقر و نفخ معده و سوء هضم و متأذی شدن از طعام نفاخ
توان دانست **علاج** جلابی از بادیان و انیسون و تخم کرفس و گلنگبین بنوشند و ماء الاصول سود دارد و غذا نخود آب
با شیرهٔ خشکدانه و گوشت کبک و تیهو سازند و روغن زنبق و خیری و ناردین بر شکم و عانه و قبل بمالند و این معجون سود دارد
زرنباد درونج حلتیت جند بیدستر [illegible] هر یک درمی زنجبیل دو درم مسک دانگی کوفته و بیخته با عسل
آمیزند و یک مثقال میل نمایند و شکر و ماء الجبن خوردن مفید است و اگر هزال زن سبب باشد و این از نحافت و لاغری

ولاغری بدن پیداست **علاج** اغذیهٔ سمنه چون هریسه و عصیده و روغن گاو و شکر بخورانند و روغن بنفشه باد ام
بر بدن مالیدن و بعد از غذا استحمام معتدل نمودن سود دارد و اگر سببی دیگر موجب بود بازالهٔ وی کوشند معه رعایت
وقت و مزاج که بارها ذکر یافته **تنبیه** موجبات اسقاط در اکثر همانست که در عقم مذکور شد اما جهت تسهیل مطلب عند الطلب
تقسیم علیحده نیز ذکر نموده شد بالجمله در تحصیل باقی مقاصد که متعلق باسقاط باشد بعقم رجوع نمایند **قسم چهارم** در عسر ولادت
و این بر چند گونه است یکی آنکه بسبب فربهی زن و صغر رحم و ضیق مسلک و ضعف دافعه باشد اما نشان فربهی ظاهر است
و نشان صغر رحم صغر حجم جنین است و ضیق مسلک از عدم اتساع فم رحم چنانچه باید و ضعف دافعه از نامحسوس کردن
زن در خود حرکت اخراج جنین چنانچه باید توان دانست **علاج** روغن بنفشه و زنبق و زیت و پیه مرغ و بط و مغز ساق گاو
بر شکم و پشت بمالند و بابونه و شبت و مرزنگوش و اکلیل الملک در آب بجوشانند و آنرا در زن بنشانند چنانکه آب تا ناف
باشد و مشکطرامشیع و پرسیاوشان بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و شونیز و جند بیدستر و کندش [illegible] عطسه کنند
و چون عطسه آمدن گیرد دهن و بینی آنرا بگیرند تا قوت دفع در درون سوا فتد و باخراج جنین مدد دهد و [illegible] و خر
دود کردن نفع دارد و شوربای مرغ فربه نوشیدن مفید است دوم آنکه هوای سرد یا برودتی موجب تکاثف فم رحم
شود و این از وجود برد و تکاثف رحم توان دانست **علاج** بحمام گرم برند و در آب نیم گرم بنشانند و ادهان مسخنه
ملینه که ذکر یافت بمالند و فتیل فرزجه سازند سیوم سطبری مشیمه سبب عسر ولادت شود باید دانست که مشیمه پرده است که در رحم بر گرد جنین مکون میشود جهت
حفظ آن همچون کیسه کرده واند اما صلب تر و پهن تر از آنست و جنین چون حرکت برآمدن کند و قوی باشد این پرده شکافته
و جنین از روی برون آید بعده مشیمه برآید پس اگر این پرده بغایت سطبر بود و شکافته نشود و بزودی تدبیر آن کنند
تا جنین از تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و بسیار کس همین سبب هلاک شدند از جهل و عدم
وقوف بران **علاج** دایه را باید که مشیمه را بدست چپ بکشد و بدست راست بناخن تیز آنرا پاره کند و جهت اینکار
قابله قابله باید تا جنین قطع مشیمه بمحامله (؟) جنین اذیت نرساند **فائده** طریق صواب در حق حالی حامله آنکه
متعسر الولادت باشد آنست که چون آثار وضع پیدا آید بحمام گرم برند و آب گرم بر سر او بسیار ریزند و در آبزن بنشانند
و تدهین نمایند و بفرمایند که گامی چند برود و پس بر قدمها نشیند و یکبارگی از جای بجهد چند نوبت چنین کند آنگاه قابله
لعاب تخم کتان یا روغن کتان یا روغن بادام یا شیره کنجد و بادام یا پیه بط یا پیه مرغ یا روغن بنفشه آمیخته در فم رحم بمالد
و در روی چکاند و زن را باید که پیش از غلبه درد خود را از بول و غایط خالی کند و اگر شکم قبض بود بحقنه نرم در حمام طبیعت اطلاق باید
کشود و از چند روز پیشتر بشوربای چرب و نرم قناعت کند و تقلیل غذا نماید و از آب سرد و ترشیها و سردیها حذر نماید و در مسکن
گرم سکونت ورزد و بهیچ وجه سردی باسفل نرساند و چون درد آید مصابرت نماید و آواز ندهد و دم فرو کشد و بر پا زور دهد تا ثقل
در باطن بینه نهاد به کلفت خود را بدان نگمارد و این معجون را که اکثر اطبا مجرب گفته اند بکار دارند جند بیدستر میعه هر یک

انفاس گویند و مدت او در ذکر و انثی مختلف بود در ذکر پانزده روز تا سی روز بود و در انثی سببی دیگر بود ز
تا چهل روز باشد و آنچه بدین تفسیره نیاید و حال آنکه واجب الدفع باشد همان امراض ردیه که از احتباس طمث شود احداث
کند درین صورت لازم است که باو را او گوشند بدانچه در احتباس طمث مذکور شد. واین دوا سود دارد تخم کرفس
بادیان پرسیاوشان مسکطرامشیع بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و تخم مقل و زوفا و حرمل و علک البطم و خردل سود دارد
و بدانکه گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار نداشته باشد که پس از ولادت برآید و این ضرر کمتر دارد و
محتاج بتدبیر نیست قسم هفتم در تدبیر تسکین وجع که در رحم افتد بعد از ولادت شربت ما الاصول شوربا کشک جو
بنوشانند و پیه شتر و خر و دو گشنه دیگر تخم کتان بجوشانند و بدان آب رحم را حقنه کنند یا فرج را بشویند لذع رحم بنشاند دیگر
شیر یا خر قبل شستن در رحم حقنه کردن نفع دارد اذخر بجوشانند و آب وی بنوشند دیگر آب صعتر بنوشند دیگر طبیخ
سلیخه بنوشند و بدان رحم را حقنه کنند و درد که بعد از ولادت و پیش از حیض پدید آید زایل شود دیگر سبب چو خوردن
که از گرمی بود زایل کند دیگر طبیخ خبازی نوشیدن و در رحم حقنه کردن مزیل درد است دیگر روغن نسرین مالیدن بر دوا
سود دارد خاصه اگر سختی نیز در رحم باشد دیگر آب پوست خشخاش اندکی بنوشند درد عظیم فی الفور بنشاند اما باید دا
دیگر کار کشاید این را نه نهند زیرا که اگر چه مسکن وجع است اما خون را بند میکند و بدین سبب باشد که تحتیاس وجع کند
بعده جهت حبس نفاس و درد و نیز از اول پدید آید دوای که درد و سختی فم رحم را سود دارد و در اخراج نفاس و رطوبات
یارسی و بهدو قرح رحم را پاک نماید عسل صاف کرده یک حصه شیر خر یا آدمی دو حصه بهم آمیخته بر آتش اندک قلیل الحرارت نهند
تا بقوام شیر جذب شود و عسل پس پارچه صوف پاکیزه بدان آلوده فرزجه سازند فایده وجعی که پیش از آمدن حیض
و عند المجامعت در رحم پدید آید تسکین او نیز بهمین نهج کنند که گفته آمد در قسم قسم ششم در ساقط کردن و افکندن جنین
باید دانست که تا ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این امر نباید شد خاصه اگر جان در دوا افتاده باشد دوا برای اسقاط هر چه بهر اخراج
جنین میت و مشیمه گفته شد کفایت کند دیگر پلیته از کاغذ تافته در رحم رسانند در حال بچه بیفکند خاصه اگر این پلیته کاغذ را
بقطران یا با آب حنظل طبیخ او یا بزهره گاو آلوده کرده باشند دیگر تخم حرمل سپند خوردن و بر داشتن و روغن بلسان
برداشتن بچه بیفکند دیگر انگوزه یا زرد و بخور مریم مجرب است گفته اند اگر زن حامله پای بر بخور مریم نهد بیم باشد که بچه ساقط کند
دیگر عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند یا پنبه بدان آلوده بردارند بیفکند دیگر عصاره برگ حنظل در رحم حقنه کردن و پشم
پاره بدان تر کرده فرزجه ساختن مجرب است دیگر عصاره عرطنیثا حقنا و حمولا مقرر است دیگر اشنان پارسی سوده
سه درم بخورد فی الفور ساقط کند دیگر افسنتین شاهتره چند روز پیوسته بخورانند بیفکند و این دوا مناسب محرور
مزاج است صفت دوا مرکب انگوزه یک درم سداب خشک سه درم مریکی درم جمله یک شربت است بامداد و شبانگاه با طبیخ ابهل
بدهند بچه بیفکند دیگر تریاق اربعه درین امر مجرب است شیافی که نفع دارد در نبات

قوی است نوشادر سوده دو درم اشق سه درم اشق را در آب چیزی دیگر که مناسب بود حل کنند و نوشادر در آن بسرشند
و شیاف سازند و از تر از خسته خرما و یکی از آن در دهن رحم نهند و تمام شب بدارند و او بر بالش را نها
از داشته تمام شب بخسپد دیگر پوست مار دود کردن چنانچه دود آن بر رحم اندر شود البته فرود افکنده است دیگر کرم فراخ یا
سوده دار چینی سوده بکوبند با نیم من آب سرد آمیخته بنوشانند بچه را بلغزاند **فائده** چون خواهند بچه بیفکنند
نخستین بحمام برند و شکم او بروغن بید انجیر یا کنجد بمالند و شوربای چرب دهند و از قوابضات منع فرمایند بعده
مسقطات بکار برند تا مطلب بآسانی و بی رنج برآید دیگر سقمونیا قدری با آب سداب تر کنند و بسایند و شوهر
بر قضیب طلا نموده قربت کند بچه بیفتد دیگر کنجد کوفته مقدار بیست درم در آب بخیسانند یک شب و صباح آن آب را
صافی نموده بنوشند بچه بلغزد دیگر که بچه زنده و مرده و مشیمه بیرون آرد شکل استنجیح برنجاسف اگر ترکی قسط
تلخ سلیخه یا نخواه فوتنج فرنگ مشک تخم بابونه حلبه فراسیون جعده عود بلسان اسارون از هر یک جزوی جمله را بجوشانند
و زن را در وی نشانند و بعد از اسقاط واجب است که مقل و زرفا و حرمل و صعتر و علک البطم و خردل هر کدام که موجود شود
بسوزند و بخور او بر رحم رسانند تا خون سایل شود و غلیظ نگردد **قسم دوم** در تدبیر باز داشتن از حمل پذیرفتن و کلیه در بنا
انست که مرد زن را هنگام جماع تنگ اندر کشد و رانها بلند بر ندارد و هنگام انزال احلیل را اگر تواند بیرون کشیده
دارد و جهد کند که انزال او با انزال زن اتفاق نیفتد و پس از انزال زود جدا شود و عورت را لازم باید که بجهت
برخیزد و هفت بار یا نه بار پس پیش جهد و عطسه آورد تا که منی از رحم فرو افتد و اگر سر قضیب بروغن کنجد چرب کنند
منی را بلغزاند و در رحم او ریختن نهد دیگر گوشت زرد که میان دانهای انار میباشد بکوبند و شب یمانی سوده در و
آمیزند و شیاف سازند پیش از جماع و بعد ان زن حمول سازد از آبستن باز دارد دیگر فلفل بعد جماع و قبل
نهادن و غسل حیض از مباشرت بر داشتن سرگین موش با شهد زرچوبه ساختن منع حمل میکند دیگر اگر بول اشتر
با آب آهن تافته آمیخته بنوشند هرگز آبستن نشود دیگر اگر سرگین فیل خشک کنند و با شهد زن را بخورانند تمام عمر
حمل نه پذیرد و سرگین فیل بر داشتن نیز منع حمل نماید و گفته اند اگر حنظل را با حنا آمیزند و دست زن بدان خضاب
کنند منع حمل کند و اعتبار حقیقی را باید دیگر خون نفاس که از فرزند نخستین اگر عورت در تمام بدن خود بمالد در عمر
خود بار نگیرد و نیکوترین و بهترین و آسان ترین حیل انست که عند الانزال پارچه باریک بر قضیب پیچید و دخول نماید و بعد
از فراغ آنرا بیرون کشد تا منی در میان پارچه بیرون آید **فصل** اندر رجا و وی انست که زن را حالتی شبیه
باحوال حبالی پدید آید از احتباس طمث و تغیر رنگ و سقوط اشتها بطعام و جماع و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان
و باشد که شکم نیز بزرگ شود و چیزی که شبیه بحرکت جنین باشد احساس شود و حرکتی مثل حرکت جنین پدید آید و چون بدست اعتماد
کنند بر روی راست او جنبیدن میل کند و این مرض را احوال مختلف است گاه باشد که به هیچ علاج زایل نشود

نشود و تا آخر عمر بماند گاه باشد که باستسقا منجر گردد و گاه باشد که در وی مثل درد زائیدن ظاهر شود و از وی پاره گوشت
با رطوبات و فضلات جدا شود و یا بسیار برآید یا هیچ ظاهر نگردد و بسیار باشد که ماده رجا بسبب حرارت غریبه متعفن شود
و مزاجی که از وی استعداد قبول نفس حیوانی تواند شد در وی پدید آید و قبول النفس نماید پس آن ماده بصورت حیوانی
برآید چنانچه مشاهده کرده اند که زنی بر صورت سلحفات یعنی سنگ پشت جنین زائید و آن ساعتی چند جنبش میکرد و زن
دیگر بشکل مرغ فرزند آورد که دو بازو داشت و کذالک نقلهای بسیار مسموع گشته بالجمله اکثر آنست که آن مواد
متعفنه اکتساب کنند بصورت انسان ناقص الخلقت و فرق در حبل صادق و در رجا که حبل کاذب است آنست که در علت
شکم با صلابت بود و دست و پا یا پهلو سست و مترهل باشند و حرکت او مثل حرکت جنین نباشد بلکه هرگاه دست
بر شکم نهند از موضعی بموضعی انتقال کند بخلاف آنکه بچه موجود حرکت نماید و زمان وضع درگذرد و تا چهار سال
و پنج سال بماند بلکه بعضی تا تمام عمر بماند و دوا نمی پذیرد و این علت بسبب اهمال علاج و امتداد زمان باستسقا می کشد
و فرق در رجا و استسقا ظاهر است از وجود صلابت و صلابت که مخصوص برجا است و عدم علامات که مخصوص باستسقا
است و این مرض چند گونه است نوع اول آنکه در فم رحم یا جرم او ورم صلب پدید آید و بدان سبب طمث باز ایستد و دیگر
اعراض که در خور اوست پدید آید علامت و علاج او همانست که در اورام رحم که صلب باشد گفته آید نوع دوم آنکه
اخلاط بسیار بر رحم ریزد مع حرارت شدید پس بتحلیل رود از وی آنچه لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده بماند و یا
که این ماده کثیفه بعمل حرارت اکتساب کند شکل قطعه لحم ذی صورت را و علامت او وقوع سوء مزاج گرم است در رحم
و عقیب آن رجا پدید آمدن و گرمی نواحی رحم شاهد این قسم است علاج اگر حرارت و امتلای دموی بود فصد
باسلیق و صافن کنند و بعد از آن که حرارت زایل شود یا ماده های دیگر بوده باشد جهت نضج هر روز ماء الاصول
بروغن بید انجیر آمیخته بدهند و هر صبح تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و انیسون با گلقند سود دارد و پس از
حصول نضج مستفرغ سازند ماده را بحب ایاره و حب منتن و حب سکبینج چند دفعه و ایارج لوغاذیا و ایارج
جالینوس سود دارد و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده و حجر تا دواء الکرکم و تریاق اربعه دهند با طبیخ ترمس یا ابهل
و مشکطرامشیع و جز آن هرچه بیرون آرنده جنین میت بود و زیره و صعتر و قردمانا و بابونه و حاوشیر با کرفس بر شکم
ضماد نمایند و روغن یاسمین و خیری و سداب بمالند و خاکستر نخود گرم کرده تکمید فرمایند و قرص مر با ابهل خوردن
نفع دارد و هرچه در احتباس طمث گفته آید از مشروبات و محمولات مدره حیض سودمند است و گفته اند که اگر وزن درم ابهل با
یک قدح آب او زن را بنوشانند جنین و رجا را اسقاط نماید نوع سیوم آنکه باد غلیظ در طبقات رحم محتبس شود و تحلیل
نیابد و علامت او انتفاخ شکم است و علامت استسقاء طبلی پیدا شدن علاج شربت بزوری و ماء الاصول دهند و کاسرات نفخ
از ضماد و معجون و حقنه و شافه استعمال نمایند و آنچه در استسقاء طبلی و قولنج ریحی گفته شد بکار برند و غذا نخود آب

باتوابل گرم آمیخته وطبیخ از گوشت مرغ یا کبوتر سازند واین سفوف سودمند است صفت تخم کرفس ده درم زیره در سرکه
تر کرده نه درم نانخواه زنجبیل انیسون هریک چهار درم کوفته وبیخته بعد ازان قند آمیزند دوازده درم تا سه درم
میل نمایند نوع چهارم آنکه سبب رجا جاهی باشد که در وی مشتمل شود رحم برآب زن فقط وظاهر است که چون رحم
برآب زن مشتمل شود واز غذا بهره ساند وحال آنکه ماده از قوت ذکوریه خالی باشد متخلق نشود ودر وی صورت رسیدگی
ناقص وعلامت وی آنست که انچه مخصوص بانواع ثلثه است نباشد علاج هرچه برای اخراج مشیمه وجنین گفته شد استعمال
نمایند دوائی که اسقاط جنین کند ورجا وحیض براند ودشواری زائیدن آسان نماید مرمکی جاوشیر از هریک مساوی
شربت دو درم بآب کرفس یا آب بادیان دیگر تخم کرنب یا انگوزه آن مقدار دو درم فرزجه سازد انچه در رحم است
برون افتد دیگر شب یمانی بر سفال نهاده بر آتش گذارند تا بجوش آید پس زرنباد که بهندی نرکچور گویند باریک ساخته
در شب که هنوز در تلاطم وجوشش باشد بپاشند وبهم آمیزند واز آتش فرود آرند ومقدار طول انگشت در حجم باریکتر
ازان شیاف سازند وبفرمایند تا یکی ازان در رحم نهند چنانکه حصه شیاف اندر رحم بود ویک حصه برون باشد
وتا سه روز نهاده دارد والمی ووجعی که لاحق شود خوف نکند که روز سیوم انچه در رحم است بالضرور برآید ومجربست دیگر
مرمکی جاوشیر خربق از هریک برابر بزهره گاو شیاف سازند وبردارند **فصل** اندر کثرت طمث یعنی افراط سیلان
حیض واین بر دو وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون بسیار آید دوم آنکه اگرچه ایام حیض درگذرد اما سیلان باقی باشد
یا در غیر ایام حیض پدید آید ومستمر گردد واین را استحاضه گویند وامراض بحسب اختلاف سبب بر چند نوع است نوع
اول آنکه خون بسیار شود وطبیعت آنرا دفع نماید بطریق وعلامت آن امتلای روی وبدن است وسرخی هر دو
ودرد وپری رگها وباوجود برآمدن خون بسیار در قوت بدن ورنگ بشره تغیر نیفتاده بلکه گاه باشد که بعد خروج
خون برآید نضارت وقوت بیفزاید ازانست که حبس وی منع است تا که ضعف در قوت وتغیر در رنگ پدید نیاید و
این نوع کسی را که در تنعم وفراغت بوده باشد بیشتر افتد **علاج** جهت تقلیل ماده خون رگ باسلیق زنند وبحسب
حاجت خون گیرند یک دفعه یا بدفعات وهر دو پستان محکم بربندند وبالا وزیر پستان محاجم بزرگ ناری
وضع نمایند وبرای قبض خون قرص کهربا دهند وشیاف ممسک حیض برداشتن فرمایند صفت قرص کهربا کثیرا
نشاسته صمغ عربی مغز تخم خیارین از هریک سه درم گلنار دو درم اقاقیا کهربا از هریک یک درم کوفته وبیخته بلعاب
اسپغول قرص سازند شربتی مثقالی بشیره خرفه یا شربت انجبار صفت شیاف ممسک مذکور سه مثقال شب یمانی
تخم حماض گلنار مازو اقاقیا مساوی کوفته وبیخته شیاف طویل سازند ویکی ازان بفرمایند تا در دهن رحم نهند
وچون آن حل شود دیگر نهند تا که خون باز ایستد واگر مازو را بکوبند وبجوشانند وپشم بدو آلایند ودر میان فرج
بفرمایند تا فرزجه سازد سود دهد وانبذات قابضه مفید است **اختناق** بکار دو گونه است یکی بیضائی معدانی قسم

قرنفل است و مزه شور مایل به تلخی دارد و صناعی مصنوع است و صفت وی چنانست که نمک و قلی و نطرون با شیر گاو بپزند
وانقسم مردئ است و در شیافات هم همین قسم ماخوذ است **فائده** رگهای رحم و رگهای ثدیین با هم مشارکت
دارد در مراق اندر زیر پستان لهذا این جای را بوضع محاجم مخصوص کرده اند و از انکه حرکت خون طمثی با سفل بالطبع است
و طبیعت نیز معاون اوست بر دفع مانعی قوی باید تا انرا باز دارد از رحم پس محجمه ناری فرموده اند و همین معنی محجمه
کلان ستوده اند تا امکان کثیر از ان عروق منجذب شود و جذب قوی افتد اما حجامت بر نفس ثدیین و ما فوق او نفع
ندارد زیرا که اینجا مشارکت رگها نیست نوع دوم انکه خون رقت و حدت پذیرد و بجهت رقت و لطافت از افواه
رگهای باریک رحم جریان نماید و علامت او رقت و صفرت و حرقت خون است و خروج او بسرعت و ضعف بدن و
زردی رنگ **علاج** جهت تنقیه صفرا مطبوخ هلیله زرد و شاهتره دهند که اینها با وجود قوت مسهله قوت قابضه
هم دارند و جهت اماله انچه در نوع اول گفته شد بعمل آرند و جهت تبرید و تغلیظ خون متوجه گردند باستعمال
مشروبات و اغذیه و اطلیه و ابزنات که بارد و قابض بود و از اشربه شربت عناب و انار و انبرباریس و حماض و اترج
و ریباس و بهی و سیب و از اغذیه حصرمیه و زرشکیه و رمانیه با برنج و عدس سود دارد و قرص کهربا بارب ریواس
و زرشک و انار حابس قوی است و در طبیخ گلنار و اقاقیا و گل سرخ و مازو پوست انار نشستن و بدان آب دست کردن
و صندل و اقاقیا و گل سرخ و سماق و پوست انار و آس کوفته بر عانه طلا کردن و شیافات محلل بر داشتن نفع تام
دارد نوع سیوم انکه رطوبت مائی در بدن غالب شود و بدان سبب قوام خون رقیق گردد و افواه عروق مسترخی
شود و بالضرور سیلان نماید و علامت وی رقت و سپیدی خون است و آثار دیگر انواع نا بودن و جمله علامات بلغم
پیدا شدن **علاج** قی فرمایند بدفعات و ایارجات دهند و هر چه منشف باشند از اغذیه و اشربه سود دارد
و کذلک اطلیه و ابزنات و شیافات که مناسب وی باشند نوع چهارم انکه خلط صفراوی غالب شود و انفتاح افواه
عروق رحم نماید و علامت و علاج او همانست که در نوع دوم یعنی از حدت و رقت خون اوفتاد گفته شد نوع پنجم
انکه خلط حاد سوداوی مفتح افواه عروق گردد و علامت او سیاهی خون است و باشد که کدر یا سبز برآید **فائده** اگر پنبه
پاک تازه بر آتش گرم نموده در ان انرا بر دارند و در سایه خشک کنند لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر احقاق سبب اگر
سپید بود رطوبت بلغمی است و اگر سیاه یا کدر یا سبز بود سوداوی است و اگر زرد بود صفراوی و امر بگرم کردن
پنبه برای آنست که برنگ خلط نیکو تر نمایان گردد و احتیاج بدین تحقیق انگاه است که سبب ضعیف و قلیل باشد
و دیگر اعراض امتیاز نتوان کردن و گرنه انجا که آثار هر یک و دلیل ساطع است بر وجود هر سبب پیدا بود حاجت
بدین تدقیق نیست **علاج** جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و باشد که فصد باسلیق کنند اگر مانعی
نبود و دیگر اغذیه و ادویه و شیافات که ذکر شد کفایت کند نوع ششم انکه بواسیر الرحم موجب

دم الاخوین مرسک تبه پوست انار شور سروکوفته و بیخته باب عصی الراعی یا لسان الحمل یا آس سرشته و صلاحت
در آن الایند و بر دارند و در اینجا صوف را از آن اختیار کرده اند که او ملایم است رحم را الم نمی رساند و ایضاً در وی
قوت حابسه و مجففه است و یاری میدهد بر تجفیف و سرعت اندمال **فائده** اینهمه که گفته شد تدبیر جراحتی است که
هنوز متقیح نشده باشد و پس از آنکه قیح گردد و قرحه شود نخستین تنظیف و تنقیه قرحه باید کرد بعده باندمال باید کوشید
و آنچه بسبب انفجار ورم گرم یا بثور بود جهت تسکین وجع لذع و نقای قرحه روغن گل و بنفشه و آب شکر هم آمیخته
رحم را حقنه کنند و بعد از نقای قرحه جهت انبات گوشت و اندمال جراحت حقنه رحم نمایند بمرهم باسلیقون روغن گل با
گرده و دیگر تدبیر از قروح گرده و مثانه بر گیرند **صفت** مرهم باسلیقون زفت راتیانج موم از هر یک بیست
مثقال کندر چهار درم روغن زیت سی مثقال موم را در زیت بگدازند و دیگر ادویه کوفته و بیخته سرشته و آنچه در رو
بدبو یا چیزی شبیه بماء اللحم آید زیرا که بارد قابض چون آرد عدس و پوست انار و گلنار و حب الآس و کزمازج و
بلوط بجوشانند و طبیخ او و روغن گل آمیخته رحم را حقنه کنند تا قرحه را از عفونت و جرم رحم را از زوبان باز دارد
و بعده کوشند **انتباه** گاه باشد که ماده رحم بجانب مثانه میل کند و همراه بول برون آید و گاه باشد که بسوی
امعا گراید و با غایط برون آید پس هرگاه اماله او بر مثانه احساس کنند در آن کوشند که مده دفعتاً باستد و برود
با بول و مثانه را متقرح نسازد و جهت این کار این دوائی که در این باب مفید است مغز تخم خربزه و خیارین و کدو و تخم
خشخاش از هر یک چهار درم صمغ نشاسته و کتیرا و رب السوس از هر یک یک درم همه را کوفته بدارند و موازنه سه درم
با شربت خشخاش و قدری قیروطی که از موم و روغن گل ساخته باشند بدهند نفع مدرات آنست که ریم را از مثانه بدر آرد
و سود قیروطی آنست که بر جرم مثانه ملتصق شود و از ضرر ریم او را محفوظ دارد و هرگاه میلان ریم بمجاری مستقیم ظاهر شود
در ردع او متوجه گردند تا مده باز پس گردد بسوی رحم و بر روده نریزد زیرا که جرم رحم سخت تر است و بر لذع مده
نسبت با معا صابرتر لان الرحم قلیلة الحس صلباً آنست که مده را از روده باز داشته بسوی رحم مایل گردانند
دیده اند حقنه که مده را بر روده ریختن ندهد آرد عدس و پوست انار بجوشانند و طبیخ او گل ارمنی و دم
الاخوین و صمغ عربی و زرده بیضه که در سرکه جوشانیده باشند روغن گل آمیخته حقنه کنند روده را و آنچه در روی قرحه
باشد و مده سبز یا سیاه یا در وی یا صدید آید باید که در تنقیه او مبالغه نمایند تا که اجزای فاسده تمام مندفع شود برای
اینکار نشاسته شعیر و عسل یا آب صابون و طبیخ اصل السوس رحم را حقنه کردن سودمند است و عسل و شیر بخته بیضه یا
برداشتن نفع تمام دارد و چون قرحه را که خالی از حرارت باشد و پس از تنقیه قرحه حقنه کنند بادویه مدمله که ذکر یافته **فائده** هرگاه
وجع شدید در قرحه پدید آید جهت تسکین او افیون و زعفران در شیر زنان حل کرده برداشتن فرمایند و اگر قرحه غایر بود حقنه
همین دوا او در رحم تا قعر رحم برسد و دوده بنشانند و اگر خفی بود زده فتیله یا پنبه بجوشانند و بسلخ روغن گل بالا رحم ضماد نمایند

بنشانند و دیگر مسکنات وجع رحم در فصل گذشته که مشتمل است و بر تدبیر حبالی و جریان تقسیم مستقلا گفته شده از اینجا
برگیرند **فصل** اندر شقاق رحم و اسباب حدوث او بسیار است و از بیرون بیشتر افتد و باشد که از کثرت جماع
پدید آید و علامت وی لزوم وجع است و از دیاد وجع هنگام جماع و بنهادن انگشت بر جسم و بر آمدن ذکر خون آلوده خاصه
اگر شقاق در عنق او باشد و اینجا که شقاق در گردن جسم بود بلمس و نظر محسوس میشود اما اگر در جوف او باشد حیله دیدن او
چنانست که دهن رحم را بگشایند چندانکه توانند و نظر کنند و اگر منظور نشود و بعد از انفتاح و اگر منظور نشود بعد از انفتاح فم او
آئینه کلان بمقابله فرج آرند تا عکس جسم در آئینه منعکس شده محسوس گردد که شقاق در کدام محل است **علاج** آنچه در شقاق
مقعد است اینجا هم بکار آید و این ادویه که گفته می آید برداشتن و طلا کردن مفید است مرهم باسلیقون با اندکی چربی بط
و ماکیان و روغن بنفشه آمیخته دیگر مغز ساق گاو یا روغن بنفشه و زفت سرشته دیگر روغن سوسن با زفت و لعاب اسفاناخ
مخلوط ساخته و بدانکه علاج شقاق قبل نضج چنین است **فائده** گاه باشد که هنگام ولادت یا ازاله بکارت قبل از نضج شکاف
که در و بر حجاب افکنند و علاج او آنست که از مغز ساق گاو و موم سپید و پیه گرده بز مرهم سازند و در اینجا نهند و تا یکماه
مداومت نمایند و از جماع و حرکت عنیف منع نمایند به شود و اگر شکاف جراحت باریک باشد در زخم مرهم آمیزند بهتر باشد **فصل**
اندر حکه و خارش که عارض رحم شود و سبب او خلط حاد صفراوی است یا مایه بورقی یا اکال سوداوی و باشد که
منی حدت پذیرد و حکه آرد و استدلال بر نوعیت سبب بر رنگ رطوبت توان کرد و بوجع نیز در زخم چنانچه در سیلان رطوبت
گفته شد و عدم استفراغ منی زمانی طویل دلیل قوی است بر حدت او دیگر آثار که بهر واحد مخصوص است آن پوشیده نیست و باید
دانست که خارش رحم گاه باشد که بمثانه غالب شود که قوت ساقط گردد و خاصه این علت از جمله بسیار حاصل نشود
و هر چند بیشتر کنند شره او زیاده گردد و علاج فصد کنند و حسب سبب مسهل دهند و در حمله صندل و مامیثا با عصاره کشنیز و
کشنیز سبز و خرفه و کاهو طلا کردن و روغن گل و بنفشه مالیدن سود دارد و این دوا درین باب مجرب است برگ پودینه و پوست
انار و عدس مقشر کوفته آن را بشلث یا شراب یا سرکه آمیزند و حمول سازند و بفتیله بردارند و اگر از حدت منی سبب باشد ادویه
مبرده مرطبه که اندکی مخدر باشد برداشته باشد و در باب مخصوص الرجال در فصل کثرت شهوت ذکر یافته سود دارد و علاج حکه اثقل
همین را بیان کنند که گفته شد **فصل** اندر بواسیر الرحم باید دانست که همچنانکه در مقعد فزونی ها ظاهر شود در عنق رحم نیز
پدید آید از خلط سوداوی و این فزونیها اگر در ظاهر او باشند آسان می نماید و اگر در باطن او بود ظاهر باشد چون دهن رحم
را بگشایند ظاهر میگردد و خاصه آلت آئینه مقابل دارند بس اگر هنگام هیجان و امتلاء و احتباس خون بود و فزونیها سرخ
سرخ با الم باشند و اگر بنفشی رنگ شبیه به رودی که مایل باشد بسیاهی مایل شود و فزونیها درد و باریک و بی الم
بوند **علاج** جهت تنقیه سوداء فصد کنند و مطبوخ افتیمون دهند و برای اصلاح خون اغذیه مرطبه چون گوشت بره و مرغ و مانند
آن خوردن فرمایند و بواسطه تحلیل و تخفیف روغن نرگس و سوسن بمالند و این مرهم استعمال نمایند اقلیمیا و جوز

زرد چوبه مرداسنگ از هر یک سه درم موم سپید پنج درم روغن خسته زردالو یا شفتالو بیست درم مرهم ساز ند

چنانچه رسم است و دیگر تدابیر همانست که در بواسیر المقعده گفته شد و آنچه که دوا سود نه دهد قطع نمایند آنرا با آهن یا ابریشم

بشرطیکه فرو نیهها ظاهر بود و عریض نباشد و اگر غایر بود یا عریض باشد وشاز قطع باز دارند و بجز ادویه محففه

که آنهم ذی حرقت نباشد بکار نه بند ند و طریق قطع با آهن آنست که فرو نیهها را بآلتی که مخصوص بدینکار است بگیرند و ببرند و

بعده از مقراض بیخ وی قطع نمایند تا هیچ نماند و عقب آن گل ارمنی و کهربا و شاخ کاو کوهی کاغذ سوخته بروی پاشند و

طریق قطع با ابریشم چنانست که بیخ باسور را با ابریشم تافته محکم بربندند و رها کنند و بعد از ان خرقه را بروغن بادام آلوده

بر وی گذارند و بعد از ان لعاب تخم کتان و روغن بادام و زعفران ضماد نمایند تا آنکه ساقط شود و بواسیر المقعده را نیز بدین طریق

توان برید **فصل** اندر بثور رحم و آن دوی از خون ردی یا از صفرا که مخلوط بخون بود پدید آید و این بثور در فم رحم افتد و علامت

او آنست که بمس انگشت محسوس شود و چون بقبیل الکتاب ایند فم رحم را ملاحظه نمایند منظور گردد و باشد که خارش کند

علاج فصد باسلیق کنند و جهت تسکین صفرا شربت نارنج و سکنجبین و شیره خرفه و کشنیز دهند و غذا آش جو و زیره

و سماق و مانند آن فرمایند پس اگر بثور ظاهر بود مرهم اسفیداج یا مرهمی که از گل سرخ و طین قیمولیا و خبث الفضه و مرداسنگ

و سپیده ارزیز و موم سپید و روغن گل ساخته باشند بر چوب نشانیده اطلا نمایند تا که ماده خشک شود و لذع ساکن گردد

و اگر بثور ظاهر نبود همین ادویه مذکوره را با بسلان الجمل و روغن گل و شیر زنان حقنه کنند در رحم **فصل** اندر ثالیل رحم

و آن گوشتها باشد یعنی بر پشت بر یکدیگر رسته باشند بهترین علاج بود **علاج** تنقیه بدن نمایند بمطبوخ افتیمون یا بحب ایارج و از اغذیه که

محدث خلط غلیظ بود احتراز فرمایند و روغن سوسن و روغن دانه شفتالو دایم بمالند و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و حلبه و تخم

کتان بنشانند و باید که مریضه مذکوره بسیار چهار زانو نشست میکرده باشد بعد از فراغ بول در هر وقت که خواهد **فصل** اندر ناصور رحم

و اطلاق ناصور رحم کنند که بر قرحه منتی گذشته باشد قال صاحب الاسباب والعلامات الناصور لا یطلق علی القرحه الا اذا بعد

عهدها و مضت علیها مدة من وقت الانفجار و اقلها اربعون یوماً و علامت وی آنست که پیوسته زردآب سائل بود و درد لازم

باشد **علاج** ادویه منقیه و مجففه که در حق قروح رحم گفته شد استعمال نمایند اما آنچه قوی تر بود بر گزینند و زنهار دستکاری

نمایند با آهن که در وی خوف گزاز و اختلاط عقل و غشی است و اگر بدن ممتلی بود از فضول فصد و مسهل بحسب حاجت بکار

توان بست تا بتخفیف یاری دهد **فصل** اندر سیلان رحم و وی آنست که رطوبت پیوسته از رحم برآید بسبب ضعف غاذیه

و این فضول که از رحم آید یا بلغمی بود یا صفراوی یا سوداوی یا دموی یعنی دم غالب باشد زیرا که اگر خون خالص برآید

آنرا استحاضه گویند نه سیلان رحم و علامات غلبه هر خلط ظاهر است از رنگ او و بجز آن و اینجا بهترین استدلال آنست که زن

بر دارد و بعد از خشک شدن خرقه بلون آن نظر کنند و صاحب سیلان رحم ساقط الشهوة و متغیر اللون و منتفخ الوجه و العین

باشد **علاج** نخست تنقیه بدن کنند بفصد یا مسهل موافق بحسب بعده جهت تنقیه رحم ایرسا و اذخر و اصل السوس

و زراسپیدان و تخم دهیاد در آب بجوشانند و ایارج فیقرا بار کرده رحم را حقنه کنند شیر ملکی حرارت شود و اگر با حرارت بود
این دوا زنهار بکار نبرند و برای تنقیه رحم شیره تخمهای مدره بجوشانند و هم بدان تنقیه رحم کنند و پس از آن که بدن
و رحم پاک شود جهت تقویت او فرزجه قابضه و حقنه حابسه استعمال فرمایند از آنچه در افراط طمث مذکور شده **فصل**
اندر سیلان منی از رحم و اسباب و علاج او همانست که در سیلان منی مردان گفته شد و فرق در منی و در رطوبات است
که منی سپید رنگ و غلیظ القوام بی عفونت باشد بخلاف رطوبات فضلیه غلیظه و ابنه و عاقو تا زنان را نیز افتد
به ندرت و تدبیرش همان است که در حق مردان گفته شد **فصل** اندر احتباس طمث و آن سه قسام است قسم اول
آنکه چون بدن کم شود و علامت او نحافت بدن و ضعف او و زردی رنگ است و تقدم جوع مفرط و تعب مفرط و امراض محلله
و استفراغات خصوصا استفراغ خون **علاج** جهت تقویت بدن و تولید خون غذای مقوی چون تخم مرغ نیم برشت
و شوربای مرغ فربه و گوشت او و گوشت گوسفند جوان و شیر و شیرینی بیشتر خورند و خواب و راحت ورزند و استحمام
مرطب فرمایند قسم دوم آنکه خون غلیظ شود بسبب برودت یا مخالطت اخلاط غلیظه و علامت او سپیدی و سستی بدن است
و کبودی رگها و بسیاری بول و بلغمیت بول از جهت نقصان هضم معده و خواب گران بودن و خون رقیق برآمدن اگر برآید **علاج** جهت
تنقیه اخلاط غلیظه ادویه ملطفه مثل ایارج و نظائر آن و بعده برای ترقیق خون دهن بلسان و تخم کرفس و انیسون و پودینه
و بادیان و شکاعی [illegible] و مانند آن خورند مطبوخ ساخته یا بعسل یا قند معجون نموده و بنفشه [illegible] مرزنگوش و پودینه
و سداب و بابونه و اکلیل الملک و صعتر آبزن فرمایند و سنبل و دارچینی و سلیخه و حب بلسان و عود بلسان و جوزبوا و قاقله صغار و قسط
و غیر آن هر چه در وی عطریت و تفتیح و تقطیع و تلطیف و تحلیل بود و ضماد نمایند و اشیاف ادویه مذکوره [illegible] بخور [illegible] دوران رحم
رسانند و بعد [illegible] ترقیق خون فصد صافن و بعض حجامت ساق نفع تام دارد [illegible] پیش از نوبت حیض بکار برند
لئلا [illegible] من الاستفراغ فیحدث الضعف و تقل القوة و این فصد و حجامت در حق کسی که فربه و ممتلی
بود و نحافت سود دارد و اگر طبیب لایق و [illegible] ترقیق خون نیز استعمال نماید قسم سوم آنکه دهن رگها در رحم بسته شود
و جهت [illegible] حیض نیاید و این بیشتر [illegible] حرارت [illegible] قابض [illegible] رحم افتد و التهاب و نحافت رحم [illegible] **علاج**
شیر خشت [illegible] و نبات [illegible] تخم [illegible] و بادیان [illegible] فرزجه ساخته [illegible] زرده تخم مرغ [illegible] روغن [illegible] شیره خرفه
سود دارد و دیگر تدابیر [illegible] الحرارت رحم [illegible] قسم [illegible] سپیدی لون و تفاوت نبض و سردی
رگها [illegible] کرده است **فائده** [illegible] اگر چه [illegible] تمام بدن [illegible] زیرا که
[illegible] است [illegible] **علاج** جهت [illegible] ادویه گرم ملطف
استعمال نمایند [illegible] مذکور است [illegible] **صفت آن** [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] است

طرائیت نماز و خرنوب هر چهار مساوی بگیرند و در آب اندکی شراب بجوشانند پس بپالایند و اقاقیا و سک و رامک
باریک ساخته درین طبیخ آمیزند و حاضر دارند و پاره ابریشم نرم که آنرا فرغزی گویند در هم بپیچند و گرد مهره سازند و
درین طبیخ تر کرده در رحم را بدین گرد مهره برتر برند بتدریج و چون بجای خود نشیند ادویه قابضه بر عانه و نواحی فرج
ضماد کنند و مریضه را بر پهلو غلطانیده و در گرگاه او دو سه ناف محجمه بنهند بغیر شرط و بکنند و اگر زیر پستان وضع محاجم
نمایند بهتر باشد و در بخارات چیزهای خوشبو بویانند و از چیزهای بدبو و عطسه و حرکت و غیرآن هرچه محرک رحم باشد
پرهیز نمایند و اینهمه جهت آنست که رحم مایل باعلی شود و باید که بعد ارجاع رحم فرزجه مذکوره را همانجا بدارند و چندی
پارچه کتان یا پنبه در فرج گذاشته فرو مانند و بالائی لنگوته بندند تا دو روز همین شکل مستلقی باشند و اگر
از غذا باز مانند بهتر بود و الا چیزی اندک که قلیل المائیت و سبک بود توان داد و چون ضرورت بقضای حاجت شود مانند آن و روز
سیوم لنگوته بگشایند و فرزجه بیرون آرند و پشم دیگر گرد مهره ساخته در شرابی که در وی برگ مورد و گلسرخ و اقاقیا و پوست
انار و مانند آن و دیگر قوابضات جوشانیده باشند تر کرده فرزجه سازند بحکم در وقت برداشتن فرزجه بهمان شکل که
گفته شد بخسپد و پشم دیگر درین شراب تر ساخته بر فرج و زهار نهند و تقرر نمایند تا رحم را استقامت ساخته بر پهلو آید و دیگر گاه او
محجمه گذارند و زنانی شایسته بدارند پس بنشانند در شرابی که در وی قابضات جوشانیده باشند چنانچه بالا گفته شد و
و چون از این برآید ادویه قابضه بر عانه و فوق آن ضماد نمایند و لنگوته بر بندند بدستوری که گفته شد و اضمده قابضه باید که بر سبیل دوام
نهاده دارند و بعد ساییده در طبیخ مورد و برگ گل و [illegible] و [illegible] بهم سرشته بکنند تا بکلی تمام شود درین ایام از نهار مستی کنند و از آنچه
بالا گفته شد اجتناب لازم دانند و از عطسه و سرفه و قی و غیرآن و بر مستلقی باشند که گاه گاه تکیه دو نشیند و لنگوته بگشاید مگر بحاجت ضروریه

فائده شمیدن چیزهای بدبو موافق‌ترین چیزهاست درین مرض زیرا که رحم بالطبع بروایح طیبه میل دارد و از
روایح کریهه نفرت چنانکه میل بحلاوت دارد و از تلخی نفرت بدانکه مرغزی پشم نرم ملایم را گویند که درین محل
بر زیستن میروید و آنرا بپارسی کرکینه گویند **فصل** اندر میلان رحم و وی آنست که بجانبی میل کند و علامت
و اسباب و علاج او در عقر یعنی حمل ناپذیرفتن گفته شد و باید دانست گاه باشد که چون منحرف شود زحیر افتد یا عسر بول
یا هر دو و در تحقیق مرض که علت در کدام عضو است اشتباه پدید آید طبیب را لازم است که در هر مرض و اسباب فارقه
نیک تامل کند تا در خطا نیفتد و نشان انحراف رحم پس اصبع زنان میدانند حاجت بتصریح نیست پس هرگه زنان از
بعد وقوع اسباب که بحدوث انحراف انجامد چون بار گران کشیدن و برداشتن و جهیدن و ترسیدن و
غیرآن لازم است که بحکمت تفحص نمایند تا انحراف در رحم است یا نه
پس بمعالجه زحیر قیام نمایند **فصل** اندر اورام رحم و وی سه گونه است
نوع اول آنکه ورم گرم در رحم عارض شود و اسباب او بسیار است یکی ضربه و سقطه که بر رحم افتد دوم احتباس حیض و نفاس

سقوط جنین و عسر ولادت و افراط جماع و ازالهٔ بکارت چهارم ماده دموی یا صفراوی که بدون این حادثات
خود بخود بر رحم ریزش کند و علامت ورم گرم رحم بسیار است یکی تب تیز و سیاهی زبان دوم درد سر
خاصه در تارک سیوم درد ناف و عانه اما درد تارک و عانه وقتی باشد که آماس در مقدم رحم بود چهارم درد
قطن و پشت اگر ورم بمؤخر رحم باشد پنجم درد خاصرتین اگر ورم بر دو جانب رحم باشد و گاه باشد که وجع با این
ناف بود یا در قطن باشد و از آنجا بسوی ران و سرین خاصرتین فرود آید و امتداد و شدید آرد و مشابه که برخاستن متعسر بود و اگر
آنست که دردی که زیر ناف باشد بران فرود آید و دردی که در قطن بود بسرین گراید ششم عسر البول اگر ورم
در مقدم رحم مایل بطرف اعالی باشد هفتم عسر البراز اگر ورم بمؤخر رحم مایل باسفل بود و ظاهر است که شدت و خفت عسرت
بول و غایط بحسب کمی و گرانی ورم است هشتم تواتر نبض و نفس نهم فساد معده و دماغ علاج فصد باسلیق
و صافن کنند و در ابتدا آرد جو و باقلا و نخود و بنفشه با کشنیز تر و کاسنی آمیخته و قدری کافور یار کرده بر عانه و ناف
ضماد نمایند و لعابها و روغنها و عصارهٔ سرد در رحم بچکانند و شیره خرفه و شربت بنفشه و آب انار میخوش و آب جو با روغن
بادام و قند و لعابین و مانند آن هرچه لایق بود بنوشانند و تا ممکن بود از آب سرد خوردن منع نمایند و اگر طبیعت قبض بود
بنفشه و سپستان و عناب و آلو بجوشانند و مغز فلوس در آن حل کنند و شیرخشت در روغن بادام در آمیزند و بدهند
و بتقدیر مقدار او بحسب حاجت موقوف برای طبیب است و مغز فلوس بشربت بنفشه یا در آب کاسنی و عنب الثعلب
نوشیدن در رفع قبض و ورم احشا نفع تمام دارد تنبیه اگرچه این ورم در ابتدا باشد رادعات صرف هرگز ضماد نمایند
تا ماده متحجر نشود و اما هرگاه که بانتها رسد بابونه و خطمی و جز آن هرچه ملین و محلل بود استعمال فرمایند ضماداً و نطولاً بطبیخه
و باید دانست که چون بانتها رسد از دو بیرون نباشد یکی به تحلیل رود دوم روی بجمع آرد و علامت جمع و پختن آنست
که درد شدت کند و تبهای مختلف و قشعریره پدید آید و خفه و جمیع اعراض غلبه کند و درین وقت باید که لعابهای گرم
چون لعاب حلبه و تخم کتان و خیره و نیمگرم حقنه نمایند در رحم و بابونه و حلبه و تخم کتان و خطمی و بنفشه و آرد باقلا بطبیخ
انجیر سرشته بر عانه ضماد سازند و در آب نیمگرم نشانند و اینهمه بهر آنست که در پختن یاری دهد و چون پخته گردد
از دو وجه خالی نیست یا سرکند و منفجر شود و یا همچنان باند و میل گرد دبیله اگر منفجر شده باید که در خروج
آن مدد کنند و جهت انفجار ماء العسل در رحم حقنه کردن و مدرات خفیفه چون طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم
کاسنی نوشانیدن سودمند است و شیره گاوزبان برای تنقیه ریم مقدر است و باید که همین تدبیر ملازم باشند
تا که زخم پاک شود و مدرات قویه زنهار ندهند که بواسطه جلب مواد زیاده میکند زخم را و چون زخم از ریم خالی شود
باندمال او توجه کنند از آنچه در فصل قروح گفته شد و در ذیل فصل جداگانه آید فایده چون در رحم دبیله گاه باشد
که بامعا یا مثانه گراید و با غایط یا بول زرداب و چرک برآید و درین وقت می باید که ماده را ازین اعضا باز گردانند بسوی رحم

رحم چنانچه در قروح رحم مذکور شد نوع دویم آنکه ورم سرد بلغمی در رحم پدید آید و علامت او ثقل در نواحی عانه است علاج
نخستین قی فرمایند و هرچه در ورم سرد مثانه مذکور است استعمال نمایند نوع سیوم آنکه ورم صلب سوداوی در رحم
عارض شود و این ورم بیشتر عقب ورم گرم افتد و باشد که ابتدا پدید آید از خون حیض سوخته یا بسببی دیگر بدون تقدم ورم
گرم و ورم مذکور بسرطان باز میگردد و منجر بعلاج باستسقا مودی میشود و علامت ورم شود او در رحم پنج است یکی
آنکه در محل رحم ثقل محسوس شود و مریضه از حرکت کسلمند بود دوم آنکه صلابت پیدا بود پس اگر در عانه باشد نشان
تورم کردن رحم است و هو الاکثر سیوم آنکه مشی در حرکت ساق پای اضطراب افتد پس اگر آماس بیک جانب رحم باشد
اضطراب نیز در ساق همان طرف پدید آید و اگر بهر دو جانب رحم باشد در هر دو ساق اضطراب روی نماید چهارم آنکه درد
کمتر بود و این بر تقدیریست که ماده سخت غلیظ باشد و بسرطانیت میل نکرده باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظ شود درد
بشدت باشد و کذلک اگر سرطان شود چنانچه گفته آید پنجم آنکه رحم بجانبی مایل شود و میل رحم گاه باشد که بجانب مخالف ورم
شود مثلا اگر ورم در جانب ایمن رحم باشد بطرف ایسر میلان کند رحم و بالعکس و اگر در قدام باشد بخلف میلان کند
و بالعکس و اگر در اسفل باشد میلان کند و بالعکس و این بر تقدیریست که ورم نهایت بزرگ باشد فان العضو یثقل فیمیل الی الجهة
المخالف و گاه باشد که مایل شود رحم بطرف ورم و این آنگاه است که ورم صغیر الحجم باشد فیمیل الرحم بالتمدد الی جانب الورم
علاج نزد وی فصد باسلیق کنند و جهت اسهال سودا ماء الجبن و طبیخ افتیمون و گلقند و خیار دهند بر فق و بدفعات
و جهت تلیین ورم مرهم داخلیون و باسلیقون و مقل و پیه با و مغزها و روغن نرگس و سوسن و شبت و بابونه و پیه انجیر در رحم
استعمال نمایند زرقاً و حمولاً و فرزجتاً و ایضا مقل و پیه و اشق و حلبه و بابونه و برگ کرنب با روغن و موم و لعاب اسپغول و
کتان سرشته بر ورم ضماد سازند و شیاف زرقی و ابزن طبیخ شبت و کرنب و اکلیل و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش و امثال آن
هرچه ملائم بود بنشانند **فصل** اندر سرطان رحم و این بیشتر عقب ورم گرم رحم عارض شود و بسبب تحلیل مایل لطیف
و سنگ کردن ماده و علامت او صلابت و حرارت و ضربان است و درد تا حجاب سینه بر آمدن و باشد که درد تخمیم
و در دشلیقه و ضعف و لاغری خاصه در ساقها پدید آید و در پشت پای ظاهر شود و شکم چو ورم مستسقی ماند و باشد
که باستسقا انجامد و باید دانست که ورم سرطان ظاهر نباشد و رگها بر آمده و رنگ او کبودی و رصاصیت مایل و گاه باشد
که سرطان رحم مع القراحت باشد و نشان قراحت او آنست که در عانه و کشش ران و زیر شکم و پشت درد شدید ظاهر
باشد و بسیار است که از رطوبت بوی ناک غیر مستوی النضج سیلان کند و رنگ اینها رطوبت یا مایل به بیاض باشد
یا بسودا یا بحمرت یا بخضرت اما مایل بسودا اکثر بود و بیاض نادر علاج سرطان رحم ساده بود یا با قراحت علاج پذیر نیست
لیکن برای آنکه ضرر او بآفت دیگر نه انجامد لیکن برای آنکه ضرر او بآفت دیگر نه انجامد لازم است که در اصلاح او بکوشند مثلا هنگام شدت حرارت
و ضربان مرهم‌های سردنشان و لعابهای سرد استعمال کنند و هنگام سکون حرارت و قلت وجع چیزهای ملین که تحلیل دهد چون

واخلیون ومقل وروغن بابونه در پیچیده بکار برند و ایضا بطبیخ حلبه و بابونه و تخم کتان و برگ کرنب ضماد سازند و برنج
ونرمی وگاه گاه جهت تقلیل سودا و تنقیه بدن فصد نمایند و مسهل سودا دهند و اعانت ترطیب مزاج لازم دانند و
وانجا که سرطان متقرح بود یعنی مع الجراحت باشد باید که برگ خطمی و کرنب و بنفشه و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او مرهم سفیده
رابنشانند و ایضا جهت تسکین وجع شیاف ابیض و افیون با شیر زنان حل کرده در رحم حقنه کنند و درین شیاف قدری
زعفران نیز داخل نمایند تا مضرت افیون باز دارد و بهترین اشیا در علاج سرطان سرب راسوده با کشنیز یا آب کاسنی
یا آب کاهو مالیدن آن و حقنه رحم نمودن و مرهم رسل و برهمین غرض خاصیت عجیب دارد و خشخاس و کشنیز و عنب الثعلب و سفیده
تخم مرغ و روغن گل و شراب صلایه کرده ضماد کردن و با لسان الحمل و شیر زنان و روغن گل حقنه رحم نمودن نفع تام دارد
وانجا که خون بسیار رود با لحیة التیس و گل ارمنی و سفیده ارزیر و آب لسان الحمل حقنه رحم کنند خون باز دارد

فصل اندر دبیله رحم باید دانست که چون ورم گرم رحم پخته شود و سر بکشد آنرا دبیله خوانند و علامت آن در ورم
گفته شد **علاج** اگر دبیله رحم در فم رحم باشد بشکافند تا ریم بیرون آید و اگر در قعر رحم باشد جهت انفجار او
طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی و خارخسک بجوشانند و روزی چند و حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی
دارند و تخم مرو آرد باقلا طبیخ خطمی با آب گرم و آب انجیر و روغن کنجد ضماد نمایند و حقنه نیز لازم باشد تا که شکافته
شود و اگر دبیله شکافته شود خوف آن بود که تا کل انجامد انجیر و خردل بجوشانند و آب آن در رحم حقنه نمایند و ادویه مسطوره را
بر عانه گذارند انجا که ورم باشد و چون شکافته شود به تنقیه قرحه و اندمال او کوشند چنانچه در ورم رحم مذکور شد

فصل اندر اختناق رحم و این علتی است شبیه بصرع و غشی یعنی در وی هم علامات صرع پدید می آید چون ادوار
و تشنج در بعض اعضا و سقوط و هم علامات غشی ظهور می نماید چون سردی اطراف و زردی رنگ و صغر نبض و نفس
باید دانست که اگر چه مبدا این علت رحم است اما ازانکه میان رحم و دماغ و دل مشارکت قوی است آفت رحم بدماغ می انجامد
و ایضا بدل سرایت میکند و از انست که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض میشود و کف در دهن نمی آید
و اینمرض اکثر بسبب احتباس منی بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرد و متراکم شود و ردیه و مستحیل گردد بکیفیت سمیه
پس رحم برای آن الموذی متقلص و متشنج شود بفوق و بخارات ردیه وی بسوی دل و دماغ بر آید و بالضرورت مرض
مذکور ظهور نماید دوم آنکه خون حیض محتبس شود و بسبب بسیاری او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافته رو نماید و علت
مذکور پدید آید و نوبت می افتد چون ابتداء صرع و چند کثرت مواد هر روز پدید می آید و آنکه هر روز افتد و متقارب النوایب
باشد قاتل و مهلک است و علامت او انست که چون نوبت نزدیک رسد اختلال ذهن و فکر فاسد و دوار و سدر
و تاریکی چشم و صفرت لون و کسل اعضا و رطوبت در هر دو چشم ظاهر شود و ضعف و ساقین پدید آید و چون وقت
نزدیکتر رسد باشد که دریابد بیمار که چیزی از نواحی عانه بسوی دل مرتفع میشود و در دهان و بینی حرکات مضطرب تغیر ارادی

غیر از ادویه ظهور نماید پس ذهن مختلط شود و بیهوش افتد و حس باطل و آواز منقطع گردد کما منقطع سایر الحرکات الارادیه
و فرق درین و صرع مفرد آنست که درین علت عقل بالکل مفقود نمیشود و اکثر آنست که چون صاحب او بهوش آید از آنچه
گذشته است حکایت کند و ایضا عدم سیلان کف از دهن و عدم وقوع اضطراب و بعض از نشان اینست که اختلاج صرع
که ظهور حرکت و اضطراب و ذهول عقل لازم اوست علاج در وقت نوبت دستها و پایها را محکم بندند و کفهای محکم مالند و گرد
و نمک و آب گرم یا بطبیخ بابونه یا نشوبه سازند و آب سرد بر روی زنند و بجنبانند و چیزهای بد بو چون جند بیدستر و کندش
و حیا و شیر و نفط و قطران و مانند آن بویانند و مقل و گوگرد و یا پشم ملبس بابی بسوزند و چیزهای خوشبو چون بخور و روغنهای گرم
خوشبو که در وی مسک و عنبر گداخته باشند بر جسم مالند و اندر رحم فتیله کنند و زیر ناف و بیرزانو و ساقهای باطن فخذین
میرزان حجامت نمایند بغیر شرط و در گوشها و در پا کشند با و از بلند نام او گیرند و انیسون ادویه گرم و غذغذ او چون
نام و زنجبیل و فلفل با روغن زنبق آمیخته حمول سازند و بخور نمایند رحم را بعنبر و مسک و دایه را فرمایند که انگشت خود را به روغن
زنبق یا بان یا روغن بادام و گل که در وی عنبر و مسک حل کرده باشند چرب کنند و فم رحم را بدان بمالد و دغدغه کند و اینهمه بهر آنست
که منی بسته و رطوبت بیرون آید و افاقت روی نماید و درینوقت اگر جماع میسر آید نفع تمام دهد و آنرا که احتباس طمث سبب
بوده باشد فرزجه چون فلفل حمول ساختن بغایت سود دارد اما تدبیر حالت افاقت آنست که بحب اسطوخودوس و ایارج لوغاذیا تنقیه
بدن نمایند و بعده جندبیدستر و دیلوس و معجون عیاقی و مانند آن دهند و طبیخ افتیمون و تنقیه بحسب حالت باید کرد و بهتر آنست که در
هر تنقیه یکبار ایارجات دهند و دیگر روز در میان معجون نجاح بکار برند و استحمام سود دارد و آب گوگرد نشستن مفید است و این دوا نفع
بسیار دهد غاریقون یکدرم یا نیمدرم ببدوار المسک یا عسل سرشته بخورد و اینهمه که گفته شد در آنجا سزاوار است که ماده غلیظ بود و بحرارت
باشد و نشان برودت کثرت حرکت و غلبه خواب و کاهلی و سبات و نسیان پدید بود و اما اگر حرارت بود با اختناق رحم سرخی
رخسارها و دوار و غشیان و احساس حرارت قوی که از رحم بسر آید و تب گاه گاهی نشان اوست و درینصورت استعمال
مسخنات رخصت نیست پس درینحال در وقت افاقت فصد باسلیق کنند و بر ساق حجامت نمایند با شرط یا بمطبوخ افتیمون
طبع را ملایم سازند و بر شکم سیری طبیخ شبت داده قی فرمایند و چیزهای سرد که مقلل منی و کاسر شهوت بود و
چون شربت نیلوفر و شیره تخم خرفه نوشانند و در وقت نوبت کافور و صندل و نیلوفر ببویانند و دیگر تدابیر همانست که گفته شد
مگر استعمال مسخنات ضرر باشد و قال الثابت لا تفصد صاحب اختناق الرحم ان وجب الفصد فالو فلا الفصد من الساعد
فان ذلک ردی فی جمیع علل الارحام ولا ضرر فی الصافن وقال ابن ماسویه وضع المحجمة اسفل السرة یجذب الرحم الی
اسفل والحجامة علی العقب اصل لهذه العلة **فائده** آنچه بسبب احتباس حیض عارض شود در حالت نوبت تدبیر او
همانست که مذکور شد مع رعایت برودت و حرارت مزاج و در حالت افاقت فصد کنند و مدرات حیض دهند چنانچه در
احتباس طمث ذکر یافته اما اگر این علت زن حامله را افتد فصد و اسهال مناسب نیست پس اگر ایام وضع نزدیک باشد توقف کنند

المؤخر گویند و حدبه حقیقی همین است و اگر زوال بیکی جانبین بود التوا خوانند و اگر بسبب زوال فقار باد غلیظ بود ریاح افرسه
نامند و اسباب زوال فقار پنج است و هر یک بنوع جدا گفته آید نوع اول آنکه ورم گرم در عضله که متصل فقار است عارض
شود از خارج یا داخل و علامت او تقدم اوجاع است و طلب موجبات حاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و هرگاه
ماده مده شود و ورم خراج گردد و تب بسکون گیرد و محسوس میکند بیمار ثقل و وجع تمددی در پشت و افزون تر میگردد حدبه

علاج در ابتدا ورم رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم کتان و پیه ماکیان و مغز ساق گاو و بنفشه و خطمی بر آماس ضماد
کنند و در روغنهای گرم بالفعل بمالند و نطول سازند و فلوس خیارشنبر روغن بادام آمیخته بنوشانند و بر روغنهای گرم بالفعل که در وی
بیخ خطمی و تخم کتان جوشانیده باشند حقنه نمایند نوع دوم آنکه باد غلیظ زیر فقار محتبس شود و از غایت تمدد فقار را از
موضع او ملغزاند و این نوع حدبه را ریاح الافرسه گویند و افرسه جمع فرسه است و هو ریح تاخذ من العنق فتفرسه ای تکسره
و علامت او آنست که عقب درد پشت پدید آید حدبه و با او تب و ثقل نباشد و گاهی درد زیاده شود و در آخر نقصان گیرد

علاج بخار بادیان و کرفس و بیخ اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب و نانخواه بجوشانند و بپالایند و روغن بید انجیر اضافه
کرده بنوشانند و تقدیر شربت ماء الاصول و روغن بید انجیر بحسب تقاضای حال باید کرد و بعضی گفته اند که یک مثقال
روغن بید انجیر با هفت مثقال شربت ماء الاصول و البزور بسند باشد و گفته اند که در مصطکی و انیسون بود سودمند است
و بسیار باشد که همین قدر نفع پدید آید و گرنه تنقیه بدن نمایند بحب سورنجان یا حب سکبینج یا حب منتن و مانند آن و سعد
یابس و قسط و قصب الذریره و عسل لبنی و اهیل و زوفای یابس با دیان و سداب در روغن بابونه یا نا[illegible] دین ضماد سازند
و بطبیخ مرزنجوش و سداب و اذخر و قیصوم و تمام نطول فرمایند بر موضع الم و محجمه ناری وضع کنند بجایگاهی که منقعر بود و بسوی
داخل نه بر موضعی که محدب بود و برآمده باشد بخارج و هر چه مشتی باد است نفع دارد نوع سیوم آنکه رطوبت مائی در جرم
رباطات فقار نفوذ کند و آنرا استرخی گرداند و بالضرور فقار از جای خود ملغزد و علامت او سپیدی لون است و سردی ملمس
و تقدم تدابیر مرطبه و آنکه چون بر آنجا روغن بمالند کمتر نشف شود و بعضی زود بدن انرا جذب نماید علاج انچه در ریاح
افرسه گفته شد استعمال نمایند و ادهان مقویه گرم چون روغن سداب و سعد و وفا و قرحا [illegible] و ادویه
قابضه چون [illegible] و گلنار و برگ غار [illegible] ضماد کردن نفع دارد نوع چهارم آنکه رباطات فقار
متشنج شود بسبب رطوبت غلیظه لزجه که در تجاویف حاصل آید یا بواسطه یبوست و این کمتر افتد و با خطر است و علاج
دشوار پذیرد و علامت و علاج او از باب تشنج جویند نوع پنجم آنکه سقطه یا ضربه موجب زوال فقرات شود **علاج**
اگر زوال بسوی خارج بود یا بجانبی فقار را بجای او برند و اگر زوال بسوی داخل بود و یا بجهتی بیرون کشند
آنرا بمص محاجم یا بوضع محجمه ناری و زفت و مقل یا اندکی عاقرقرحا سرشته طلا کردن جهت حدبه سود دارد
و چون فقار بر موضع خود قرار گیرد ادویه قابضه ضماد نمایند تا آنرا برآن شکل قایم دارد

فصل

اندر وجع ظهر یعنی درد پشت و آن انواع است نوع اول آنکه سوء مزاج بارد ساذج در پشت افتد و علامتش آنست که درد
ثقل است و احساس سردی و از چیزهای گرم و حرکت و مشی و دلک منتفع شدن و این وجع اندک اندک پدید آید و مزمن
شود **علاج** جهت تبدیل مزاج بارد الاصول و مانند آن و سکنجبین و تریاق اربعه و مثرودیطوس و غیر آن بخورانند و روغن
قسط و سداب و بابونه بمالند و مقل و اشق و حلبه و بابونه و حب الغار با خاکستر کتان در روغن بید انجیر آمیخته ضماد سازند و غذا
نخود آب و گوشت طیور با توابل گرم فرمایند نوع دوم آنکه در عضلات و فقرات پشت خلط بلغم خام متولد شود یا خلط بلغمی
که در بدن ساکن بوده باشد بحرکت آید از غضب یا تعب و حرارت و در عضلات و رباطات و اوتار پشت ریزد یا باد غلیظ
که در بدن فضول ساکن محتبس بود و بعد حرکت آن خلط هیجان نماید و در عضلات و رباطات و اوتار در آید و سبب
احداث درد و رد آرد اما علامت تولد بلغم خام تقدم وجود تناول چیزهای بلغم افزا است و در پشت وجع با ثقل پدید
آمدن و روز بروز درد و ثقل فزون تر شدن اندک اندک بسبب تولد المادة فیها و علامت حرکت بلغم ساکن و در آمدن
او در پشت و قوع وجع او و بعد تعب یا غضب یا جماع و سبب آن ماده متحرک شده در آمده باشد در پشت وجع ثقیل
لازم بود بیکبار شده باشد و اگر باد از آن ماده جدا شده در پشت در آمده باشد نه آن ماده وجع تمددی پیدا باشد
و در ثقل بود و ثقل کمتر باشد **علاج** اگر سبب درد تولد بلغم خام بود بعد استعمال منضجات بلغم حسب سوء هیجان و غیر آن ویشه
تا بلغم مستفرغ شود و قی نفع تمام دارد و دیگر تدابیر مبدله همانست که در بارد ساذج ذکر یافت و پشت سود مند
و کاملترین تدابیر در اینجا تقلیل غذا است و اگر سبب درد در آمدن بلغم متحرک یا ریح منفصله او بود چنانچه گفته شد جهت تحلیل ماده
و تلیین و ترطیب اعضا استحکام فرمایند یا مسهلات امر نمایند و روغن خیری و بنفشه یکجا کرده بمالند و تقطیل باینچ حساسیت مرضیه
محلله سود دارد و اگر بدین تدبیر دفع نشود استفراغ سازند از آنچنانچه در بلغم خام گفته شد نوع سیوم آنکه کثرت جماع محدث
درد پشت شود جهت تجذیب ست شدن فضول پشت و گاه باشد که کثرت نزول در رو احداث حدبه نماید **علاج** جماع ترک
کنند و تحلیل و تلیین و ترطیب متوجه کردند بدانچه در ماده بلغم متحرک گفته شد و تدهین تمام دارند **فائده** بسیار باشد که
وجع در پشت خم کرده نشستن و در عضلات و رباطات پشت اعیاد ماندگی آرد و درد احداث نماید بدون آنکه ماده
بلغم یا ریح در آن دخل نماید و این مالیدن پشت دفع شود و درد در گذرد و گاه باشد که تعب مفرط حدبه آرد
یا احداث سبب وجعات نوع چهارم آنکه عارض شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که بسبب مجاورت
و مشارکت درد با اجزاء پشت باز رسد و علامت وی وجود آفت است در گرده و وجع قطن و ضعف
باه گواه اوست **علاج** آنچه در امراض گرده ذکر یافت بحسب ضعف بود یا غیر آن
تدارک نمایند نوع پنجم آنکه رگ بزرگ که بر طول پشت موضوع است از خون ممتلی
شود و بسبب تمدد درد آرد و علامت وی آنست که از ابتدای فقرات پشت که آخر فقرات

اخر فقرات گردن است درمند پیدا بود تا آخر فقرات قطن یا ضربان و حرارت مکان و دیگر آثار خون گواهی دهد
و هنگام حرکت وجع اشتداد کند **علاج** رگ باسلیق یا مابض زنند و در ابتدا آب انار ترش و شیرین و شربت نیلوفر
شیره تخم خرفه و تخم خیارین با سکنجبین دهند و جهت تبرید موضع آب سرد در آمدن صندل و گلاب و روغن گل با اندکی
سرکه بر پشت طلا کردن و بجایگاه سرد و تر سکونت گرفتن فرمایند و اغذیه سرد و تر چون آش جو و مانند آن بخورانند نوع
ششم آنکه موجب درد پشت در آمدن باد باشد در عضلات و رباطات و اوتار پشت و آن در نوع دوم گفته شد نوع
هفتم آنکه بسبب مشارکت رحم درد پشت پدید آید و این نوع بعضی زنان را نزدیک آمدن حیض عارض شود و بسبب بر آمدن
حیض چنانچه باید **علاج** هرچه او را حیض نماید استعمال کنند و روغن گل بر پشت بمالند شربتی که او را حیض نماید
تقویت تخم کرفس یکمثقال حلبه هفت مثقال تخم خیارین نیمکوفته چهار مثقال بادیان نیمکوفته انیسون جوانی تخم شبت رازیانه
هر یک دو مثقال جمله را بجوشانند و بیست مثقال قند بقوام آرند و هفت روز اختیار نمایند **فصل** اندر وجع
خاصره یعنی درد تهیگاه و اسباب همانست که در درد پشت ذکر یافته لیکن وجع خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از ریاح
لان الخاصرة ابرد من الظهر لزيادة بعده من القلب و الكبد و لقلة لحمه فلا يحدث فيه سوء المزاج الحار الا نادرا و لهذا گفته اند که علاج
او همانست که در سوء مزاج سادج بارد و بلغمی و ریحی در وجع ظهر ذکر یافته و احتمال شیافات مسخنه در اینجا نفع تمام دارد و جهت
ایکار شیافی که از مقل و اشق و انیسون و زنجبیل و تخم کرفس و تخم حنظل و سورنجان و ماهی زهره و مانند آن ساخته باشند
نفع تمام دارد **فصل** اندر وجع المفاصل باید دانست هر دردی که در بندگاه افتد آنرا وجع المفاصل گویند و این وجع
گاهی بی ورم بود چنانچه در ساذج و گاه با ورم بود چنانچه در اکثر مادی و اصطلاح اطباء چنان اجرا یافته که آنچه در مفصل
دست و پای افتد آنرا وجع مفاصل گویند و آنچه در مفصل ورک یعنی سرین باشد آنرا وجع الورک خوانند و آنچه از مفصل
ورک خیزد و بجانب پای نازل شود آنرا عرق النسا نامند و آنچه در مفصل کعب یعنی شتالنگ یا در مفصل انگشتان
پای خاصه انگشت بزرگ پدید آید آنرا نقرس مسمی سازند و پوشیده نماند که در بندگاه بیشتر از ماده افتد و ماده
مذکور بیشتر در آن گوشت بود که گرداگرد مفاصل است و باشد که بجانب رباطات نیز نافذ شود اما با عصاب و اوتار
در بسیار از آن است که این علت بی تشنج بود و خاصه ورم مذکور است که نخته نشود و در ریم نگردد مثل اورام دیگر و سبب کلی
درد بندگاه مادی ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده است در وی و موجب ضعف مفاصل یا سوء مزاج
مستحکم است یا تب کثیره یا ضربه و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار است یکی آنکه ریاضت معتاده
متروک شود و بدان سبب فضلات در مفصل جمع آید دوم آنکه هضم معده ضعیف شود و بدان سبب اخلاط خام تولد کند
و در مفصل ریزد سوم آنکه بدی ترتیب مثل خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه غیر موافقه بغیر ترتیب و نوشیدن شراب یا آب
و عقب طعام ریاضت و مجامعت کردن و بر نهار و در حمام آب خوردن و بر شکم سیری

استحکام نمودن و یا به گرم غسل اتفاق افتد و بدان سبب ماده بمفصل ریزد چهارم آنکه زکام و نزله بسیار افتد
و ماده او بمفصل ریزد پنجم آنکه تنقیه را استفراغات معتاد مثل قی و اسهال و فصد و خون حیض و بواسیر ترک شود
و ماده بکثرت گیرد و بمفاصل افتد ششم آنکه قولنج را معالجه کرده شود بمسهلی که روده قوی گردد و دفعت یا طرایف
منقطع شود و بمفاصل ریزد هفتم آنکه حرکات بدنیه و نفسانیه اخلاط را بجوشش آرد و بمفاصل افتد **فائده** سبب فاعلی
درد بندگاه یا سوء مزاج ساذج است یا مادی و عام است که ماده ذو القوام بود یعنی خلط باشد یا ذو القوام نبود
چون ریح و این مرض از بلغم اکثر افتد و از خون کثیر و از ریح اقل و از صفرا قلیل و از سودا نادر و هر یک ازین ماده یا تنها سبب
این علت شود یا با ماده دیگر مرکب گشته اما ترکیب بلغم با سودا بغایت نادر الوقوع است اما صفرا با بلغم بیشتر مرکب شده مخصوص ابن نفیس
گردد و اگرچه در جمیع بندگاه در سبب و علامت و علاج یکسان است اما از انکه بعضی معالجات مخصوص بعضی است هر یک ازان
اقسام علیحده گفته آید **قسم اول** اندر وجع المفاصل و مراد ازو مصطلح اطباست یعنی دردی و ورمی که در بندگاه
دست و در بند زانوی پای افتد و این انواع است نوع نخستین آنکه سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا خشک عارض شود
در مفاصل یا در تمام بدن و علامت ساده آنست که بتدریج اندک اندک پدید آید و ثقل و اماس هیچ نباشد و رنگ
عضو همرنگ بدن بود و بس حرارت لمس و مزاج بر حرارت و برودت او بر برودت و یبوست آن بر یبوست گواهی دهد
علاج اگر سوء مزاج گرم بود جهت تبدیل مبردات دهند و شربت لیمو و سکنجبین و ماء الشعیر دهند و بیشتر اند که فصد کنند و
قدری خون برآورند و ملین صفرا دهند و استفراغ اینجا که ساذج است برای آن گفته اند تا ماده که مستعد انصباب بود
استفراغ شود و بدان سبب موضع الم که مفاصل است از ریزش ماده محفوظ ماند و لا یخفی ان الالم یجذب المواد خاصة ما کان
منها مستعدا و اگر سرد بود به تسخین کوشند باستعمال ادویه گرم و اعمال سخنه و اگر بحقنه از بلغم استفراغ سازند
حقنه و مطبوخ شاید زیرا که چون بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط اینجا ترک استفراغ
است لان استفراغ البلغم یمکن ان یخرج الصفراء البلغم و خروج الصفراء و ان کان قلیلا لکن یبرد بالبدن کثیرا و اگر سوء مزاج
خشک بود و این کمتر افتد باید که ترطیب کوشند و در بیمار روغن بادام و کدو و گل و قیروطی که از چربی مرغ و بط و مغز ساق
گاو و موم ساخته باشند مالیدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و جز آن خوردن نفع دارد **انتباه** سوء مزاج
رطب با خشک و الم [illegible] نمیتواند شد چنانچه در صداع ذکر کرده شد نوع دوم آنکه از کثرت خون پدید آید و علامت او سرخی
موضع است و عظم انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت لمس با حرارت و [illegible] سوزان میباشد [illegible]
و بودن مزاج گرم و تر و بدن او لحیم و سن او میانه شباب و فصل ربیع و تناول اغذیه و اشربه مولد خون بران گواهی دهد
علاج فصد کنند از دست راست اگر علت بجانب چپ بود و از چپ اگر بجانب راست بود و از هر دو
دست اگر هر دو طرف باشد و آنجا که مرض در دست بود رگ اکحل باید زد و آنجا که در پای بود رگ باسلیق باید کشود

وخون بحسب طاقت آدمی بیکبار یا بدفعات بیرون آرند انقدر که خواهند واگر از فصد مانعی بود جهت اخراج خون فرو تر
از موضع ورم حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم اماله او بجانب مخالف و بعد از فصد و حجامت چون
دو روز یا سه روز بگذرد قی فرمایند باب برگ خیار و سکنجبین وآب گرم واگر سکنجبین باب گرم آمیزند و دو درم بیخ خربزه
کوفته و بیخته درو اضافه نمایند و آنرا نوشانیده و قی امر فرمایند بهتر و شبت و سکنجبین باب گرم فقط نیز کافی است و قی نفع تام دارد
خاصه آنجا که مرض در باهی بود و اگر مسهل حاجت آید نخستین طبیخ بنفشه و عناب و سپستان و عنب الثعلب و برگ گاوزبان
و تخم خطمی نقیع یا ترنجبین و شیر خشت ساخته بدهند تا سه روز بعده مطبوخ سورنجان و شاهتره و تمر هندی و آلو و مویز و هلیله و فلوس
خیار شنبر در وی حل کرده و تقدیر اوزان برحسب حال مریض است و باشد که شیر خشت یا ترنجبین
بیفزایند و بعضی عند حاجت سنا مکی نیز داخل نمایند و هرچه که باشد احتیاط باید کرد که شرب مسهل در بحران اتفاق نیفتد و
آنجا که حرارت و التهاب شدید بود و آب کشک جو و آب انار در روغن بادام نفع دارد و آب تمر هندی و آلوی بخارا و سکنجبین
ساده و نیز وری سودمند است پیش از فصد یا بعد او و بعد از فصد تا که مرض در ابتدا و تزاید باشد جهت ردع ماده
صندلین و گل سرخ و فوفل و مامیثا و اقاقیا به سرکه و آب کاسنی و کشنیز تر و مانند آن طلا نمایند بر مفصل یا درد و
عند اشتداد وجع افیون و بیروج و دیگر مخدرات باب کاهو آمیخته طلا سازند تا تسکین درد کند **فائده** آنجا
که ماده کثیر المقدار قوی الحرکت باشد زود در استفراغ کوشند و هیچ انتظار نکنند و الضم رادعات
قویه درین حال طلا نمایند برای دو چیز یکی آنکه چون ماده قوی الحرکت بود و رادعات استعمال کنند
ماده از حرکت باز ماند و بواسطه افشردن رگها درد بیفزاید دوم آنکه چون ماده قوی باشد و رادعات قویه
استعمال نمایند شاید که ماده گشته باعضاء رئیسه توجه نماید از انست که قبل از فصد ترک اطلیه بارده باروه
لازم دانند خاصه آنجا که ماده قوی الحرکت باشد و اگر احیاناً چنین خطای روی نماید و بدان سبب درد زیاده شود و خوف
آن باشد که ماده باعضای رئیسه میل کند و آن از وقوع تغیر در اعضاء رئیسه توان یافت پس درین صورت باید
که آب گرم با طبیخ بابونه و بنفشه گرم بر مفصل یا درد تنطیل فرمایند تا ماده بهمین طرف باز گردد و باعضاء رئیسه مایل نتواند
و الضم مفرحات یاقوتیه جهت تقویت اعضا تجویز نمایند تا اعضای رئیسه از اثر وی منفعل نگردند و آن ماده را
بمکان او دفع سازند و هرگاه ماده قریب بانتهاء رسد اطلیه رادعه را کار نفرمایند و ادویه قوی التحلیل چون بنفشه
و خطمی و مانند آن استعمال نمایند و هرگاه بانتهاء رسد و ماده بالکل از حرکت باز ماند چیزهای قوی
التحلیل چون بابونه و اکلیل و مانند آن بکار برند تا اثر ماده **ضعف** ضماد محلل که بقیه درد
مفاصل حار را سود دهد لعاب تخم کتان و حلبه و آرد جو و با روغن بابونه و موم زرد سرشته استعمال
نمایند و بهترین غذا درینجا اسفیدباج است و غیره و نخود آب و ماش مقشر و اگر با آب تمر هندی حامض کرده

و قدری شکر بار کرده بدهند و اگر تپ آهسته و کمتر بود بگیرند هلیله زرد ده درم و اندر صد درم آب تر کنند یک شبانروز
پس بمالند و بپالایند و ده درم اسپغول در وی آمیزند و لعاب کشند و به نبات شیرین ساخته بنوشانند و هر چه در دموی
صرف گفته شده در اینجا بکار آید و اینجا که ماده علت صفرا صرف باشد قی نفع تام دارد و بفصد حاجت نباشد و
دیگر تدابیر همانست که ذکر یافت ذکر دوای مسکن وجع عدس مقشر استخوان سوخته سورنجان خشخاش سپید بلوط
در سرکه اغشته تخم کاهو کشنیز خشک ابهل [illegible] در وی افشانده اند تنها یا مرکب هر چه که باشد بحسب حال مریض
بخورانند و بعد استعمال سورنجان مراعات مفاصل باید کرد به تدهین چنانچه در بلغمی گفته آمد و ریختن آب سرد
بر مفاصل و اسپغول را در آب گرم کرده اند تا مستفرغ شود پس روغن گل آمیخته طلا سازند تسکین درد می نماید و دیگر
مخدرات بالا ذکر کرده شد در نوع دوم [illegible] تدارک ضرر او بمشروبی که وجع شدید را ساکن کند سورنجان سپید شکر
طبرزد مساوی بگیرند و سه درم با آب سرد بدهند دیگر استخوان سوخته و سورنجان هر یک یک درم عدس مقشر دو درم هر دو کوفته
و بیخته هر روز دو درم [illegible] با شربت بزوری اختیار نمایند در دو افشانند و دیگر کشنیز خشک سه درم با سپغول و شکر در وی افشانند و شکم
قبض نماید دیگر تخم خشخاش سپید دو درم با سپغول و شکر افشانند و دوائی مخدر که بعد وجع شدید توان داد تخم کاهو
تخم بنج سپید هر یک چهار درم شیطرج افیون هر یک یک درم مثل نخود حب سازند و یکی بدهند نوع چهارم آنکه
از بلغم عارض شود و علامت او آنست که ثقل بسیار بود و حرارت و التهاب نباشد و در دستوسط لازم بود و ورم
همرنگ بدن نماید و باشد که بر صاحبت گراید و این ورم اندک و نرم و منبسط بود و درد او در عرض و عمق مایل باشد
و دیگر علامات بلغم پدید آید و مزاج و سن و هوا و تقدم تدابیر بلغم افزا بر آن گواهی دهد و چیزهای گرم نفع یابد علاج
نخست قی فرمایند بطبیخ شبت و اصل السوس و عسل آمیخته بشرطیکه فصل گرم نبود و مانعی نباشد و بسیار باشد که
چون بلغم بسیار بر آید حاجت بدیگر تدبیر نیفتد و الا بمسهل پردازند و چون مسهل خواهند داد اول با نضاج
خاطر کوشند تا چهار روز با استعمال گلقند عسلی که با گلاب و عرق بادیان یا بطبیخ بادیان و گل سرخ و اصل السوس
حل کرده باشند تناول نمود و آب درین باب نفع بسیار دارد و چون در چهار روز اثر نضج در بول ظاهر نشود سه روز
دیگر ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر آمیخته و در روز چهارم ماء الاصول تنها دهند بدون روغن بید انجیر و هر گاه اثر نضج
پدید آید یک مثقال ایارج و یک مثقال تربد بعسل سرشته باید داد و بعد ظهور تمام نضج تنقیه بدن بحب سورنجان و
حب شیطرج یا حب منتن باید نمود و از آنکه ماده بلغم در بدن بسیار است تنقیه او بیکبارگی [illegible] باعث ضعف قوت باید
که مسهل منفصل دهند و میان مسهلین با استعمال منضجات قانع باشند و همین نهج مکرر باشند تا که ماده بتمامه
مستفرغ شود و هرگاه ماده قلیل مانده باشد در رگها مدرات مسخنه چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن بکار برند
تا ماده از رگها بیرون کشد و ایضا جهت تحلیل ادویه که محلل و ملین بود چون بابونه و شبت و خطمی و [illegible]

ورگ بزرگ باید کشود چون باسلیق و هفت اندام هرکدام که مناسب حال بود و بدانند که رگ کشادن نفع ندارد
خاصه در امراض سوداویه و هرگاه در وجع المفاصل سوداوی حاجت بفصد آید و عند الفصد خون صاف آید و ماده
سودا پیدا نباشد باید که نخستین بنضج و تلطیف و اسهال سودا متوجه گردند بعده بفصد پردازند که خون بسبب نضج و تنقیه
سودا لطیف خواهد شد و در فصد مستفرغ خواهد گشت بالجمله اصل آنست که در جمیع امراض غیر دموی چون بفصد
حاجت آید اول باید که بنضج آن خلط کوشند بعده فصد کنند و آنچه گفته اند که در اخراج خون انتظار نضج نباید کرد
مقصود از آن مرض دموی صرف است نوع ششم آنکه ماده ریحی در مفاصل آرد و علامت او تمدد شدید است و انتقال
درد از موضعی بموضعی علاج گلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت بزوری دهند و روغنهای مقوی چون
روغن گل و مانند آن بمالند و از تنقیه بلغم غافل نباشند و گاه باشد که ماده ریح در غایت حدت و حرارت باشد
و از غایت نسا و با استخوان نافذ شود و آنرا فاسد گرداند و بشکند وی مسمی است بریح الشوکه و تدبیر وی اخراج خون است
و استفراغ صفرا نوع هفتم آنکه در مفاصل بترکیب دو خلط یا بیشتر عارض شود و این مرض از ترکیب بلغم یا صفرا
اکثر افتد و علامت وجع مفاصل مرکب آنست که اعراض هریک بحسب قلت و کثرت او پیدا بود و حار مفرد و بارد مفرد
کمتر سود دهد بلکه دواکاهی سود دهد و بازگاهی ضرر رساند بواسطه اختلاف مواد علاج نظر کنند که ترکیب از چند
خلط است پس بحسب او دوا نیز مرکب سازند از اجزای مختلف که برای هر خلطی مخصوص است اکلاً و طلاءً و دهناً و درین
ترکیب غلبه هر خلط ملحوظ دارند تا هرکدام که غالب بود دوای که مخصوص آنست نیز بر دیگر اجزا غالب باشد و تا نضج
تام بدید نیاید بفصد و مسهل نپردازند و این همه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف بر رای طبیب است
حاجت بنوشتن ندارد اما از آنکه بلغم با صفرا بیشتر مرکب شده در مفاصل آرد نسبت بهمه اجناس بسیطه
و مرکبه تدبیر او علیحده بیان کرده اند و تدبیر وجع المفاصل که از ترکیب بلغم یا صفرا افتد آنست
که جهت اسهال حب سورنجان یا مطبوخ سورنجان دهند بعد نضج ماده و حضض و صبر و صندل و نشاسته و اقاقیا
و زعفران هریک دو درم و گل ارمنی یک درم و کرنب سوخته چهار درم جمله را نرم کوفته با آب عنب الثعلب بسرشند و ضماد
نمایند و آنجا که ورم و رطوبت بود زعفران و افیون برابر با شیر بسایند و با شمع و روغن گل یا روغن کنجد آمیخته
و طلا فرمایند و لوبیا در آب پخته و کوفته ضماد کردن محلل ماده و مسکن وجع است صفت حبی که در مفاصل که از بلغم و
صفرا بود سود دارد صبر یک درم سورنجان چهار دانگ بلیله زرد چهار دانگ گل سرخ مصطکی هر واحد یک دانگ
جمله یک شربت است کوفته و بیخته با آب گلاب حب سازند و فرو برند اگر بجای صبر ایارج فیقرا آمیزند بهتر بود صفت
حب سورنجان صبر سقوطری ماهی زهره هر یک یک درم سورنجان تربد سپید هریک یک مثقال کتیرا دانگی حب النیل نیم درم
تخم حنظل دانگی نمک هندی دانگی و نیم کوفته و بیخته با آب کرفس حب سازند شربت سه درم و اگر مریض قوی

وقابضات طلا نمایند و ریختا و در عرق النسا زیرا که ماده در مفصل عمیق است و را دع انرا ها انجا محتبس خواهد ساخت و از تحلیل باز خواهد داشت بلکه گاه باشد که مفصل را بخلع مهیا گرداند پس درین امراض سزاوار آنست که در ابتدا برای تسکین درد چیزهای مرخی که شدید الحرارت نبود ضماد نمایند چون تخم کتان و بابونه و روغن شبت و مانند آنها و اگر از روی خطا رادع استعمال نموده آید و بدان سبب خوف خلع مفصل روی نماید بزودی تدارک کنند و آن چنان باشد که بحمام نیم گرم برند و طبیخ خطایش مرخیه نیم گرم ریزند و شیر تازه نیم گرم نشانند و دیگر معالجه همانست که در وجع مفاصل و صوی ذکر یافته و اگر علامت بلغم پیدا بود نخستین قی فرمایند بطبیخ تخم ترب و شبت و عسل آمیخته و برای اسهال حب شیطرج و حب منتن و مانند آن دهند و بعد نضج ماده حقنه گرم و شیاف که در وجع حاصره مذکور شد بکار برند و روغن فرفیون با جند بیدستر بمالند و چیزهای محلل ضماد نمایند و بطبیخ آن نطول سازند و بسیار باشد که مرض در ابتدا بود و هر کاه تنقیه استعمال نموده آید و بهمین قدر ماده تمامه منقلع شود و گاه باشد که پس از قی و اسهال بمدرات حاجت آید و بهترین مدرات که در وجع ورک بلغمی بکار آید اینست که اذریوس حنطیانا هر یک دو اوقیه زراوند گرد یک اوقیه تخم سداب یک رطل بغدادی همه را کوفته و بیخته مقدار سه درم از وی با سه درم شکر بیامیزند با عرق بادیان و نیکوترین تدابیر فالج کشیدن آن و ترک الریاضت را بریاضت پرداختن اما بعد تنقیه با حرکت ریاضت فربه سبب نگردد و هرگاه ازین تدابیر نفع پدید نیاید در آن کوشند که ماده از عمق مفصل بظاهر منجذب شود و برای اینکار محجمه ناری نهادن و با بگوگرد نشستن سود دارد و اگر بیخ کبر و بنات و حاو و رابیح و سرگین کبوتر و طبوس و عسل بلادر ضماد نمایند بر ورک محل مقصود و بگذارند تا منتفط شود و متقرح گردد و پس از آن مندمل شدن ندهند تا که ماده ازین طریق بتدریج بیرون آید و خفت در وجع روی نماید بهتر باشد و صاحب ذخیره گفته بسیار باشد که درین مرض محاجم بر نهادن بکرات و خون بسیار کشیدن بدان ماده را از قعر بندگاه بیرون آرد و از دیگر تدابیر و تقدیمات مستغنی سازد و انجا که هیچ دوا سود ندهد و تدابیر مذکوره نفع نبخشد و مرض مزمن شود و خوف انخلاع مفصل یعنی بر آمدن بندگاه پدید آید داغ باید داد بر ورک و طریق داغ او آنست که آلتی سازند از آهن شبیه بقدح و دارای دو شعبه بر با بد و غلظ کناره وی چون غلظ خرما و داخل این قدح سه دایره دیگر نصب کنند چنانکه سطبری هر یک همچون سطبری خسته خرما بود و فصل میان هر چهار دایره مساوی و زیر این قدح دنبالهٔ دراز نصب نمایند و عند الحاجت سر این قدح را باتش سرخ کنند و بدنباله برداشته بر حق ورک بگذارند تا چهار داغ مستدیر در یکبار صورت بندد و هنگام داغ بیمار را بر جانب صحیح تکیه زده بدارند و بعض الاطباء یجعل الکی علی موضع المفصل و یتعمق اتصالها لیجفف الرطوبة المزلقة التی هناک فایده داغ داده چون متقرح و جاذبه و بعد بکار روان بست که نخستین استفراغات کرده باشند فصد و اسهال و حقنه و قی و کذلک تا ضرورتی قوی تقاضا کند بدان نپردازند و باید دانست که وجع ورک

وعرق النسا اگر بجانب چپ افتد بدتر است وانچه از بلغم پدید آید و در شهر سرد و زمان سرد وکسان تازه فربه اشکل
تر باشد قسم چهارم در عرق النسا وآن دردی است که از نشستگاه ورکب برخیزد و از جانب وحشی وسوی ران نازل شود
و باشد که از جانب انسی فرود آید واین نادر است بالجمله و مذکور بسیار باشد که چون بران فرود آید همانجا بایستد وگاه
باشد که تا زانو ممتد گردد و باشد که تا شتالنگ وانگشت خرد پای فرود آید ونسا بفتح نون وسین مهمله والف مقصوره نام
رگی است که درینجا واقع است وعادت اطبا بران رفته که وجع النسا را بعرق النسا خوانند وتقدیر کلام چنانست که
وجع العرق الذی هو النسا یعنی درد رگی که مسمی است به نسا واسباب وعلامات وعلاج واحتراز استعمال ادویات
که در وجع الورک گفته شد درینجا نیز همانست مگر آنکه در عرق النسا دموی پس از فصد باسلیق عرق النسا نیز باید گشود وجاینوس
گفته که رگ صافن درین سودمند است از عرق النسا وما بقی نافعتر است از صافن بالجمله اگر درد از جانب انسی فرود آید
فصد صافن نهایت مفید است وفصد درینجا در حالت خاویدن صواب باشد لهذا گفته اند که باید دو روز روزه بدارند
و غذا اکثر خورند بعده فصد صافن نمایند که انفع خواهد بود ودر علاج این مرض مبادرت کنند که اگر دیر نمایند قوی گردد و پای
در زانو بسبب الم اولنگ شود و باشد که پای در زانو برگردد وانفع ادویه استفراغات فصل بسیار شده که ماده وی بزودی
عود میکند بخلاف سایر اوجاع بندگاه که ماده آنها دیرتر عود میکند ومجرب ترین حیل درد دموی آنست که در حمام بآب گرم
غسل کنند وغذا مرطب خورند وروغن بیضه مرغ وبط وامثال آن تا یک هفته بمالند وبعد از ان رگ عرق النسا
از میان خنصر وبنصر پای مقابل گشایند وبعده فصد باسلیق نمایند وانجا که درد قوی بود در روغن شبت وگل وکنجد
گرم کرده بمالند ودر ولنشانند وبسیار دیده شد که بعد تنقیه داغ دادند وصحت کلی روی داد وطریق داغ درین است
که سیخی آهنی گرم کنند وبالاتر از شتالنگ بیشت انگشت ممتد رگ عرق النسا را بجویند وبران داغ نهند
واکثر جراحان هند بسبب عدم اطلاع بران رگ در ساق پای داغ عریض خط مانند میکشند نظر باینکه رگ مذکور بیرون
ازین نخواهد بود وهمچنین داغ گاه باشد که سود دهد بوصول الکی علی العرق وگاه باشد که نفع ندهد بعدم حصول الکی
الغرض نشان این رگ آنست که ذی عقود باشد یعنی گره دار ودوی ابتدا بستن ران تا زانو بیشتر پیدا آید واگر دیگر
پای رگ مذکور ظاهر نشود میان انگشت خنصر وبنصر پای خطی کشند عریض بسیخ آهنی گرم کرده وازانکه درینجا گفته است که
داغ نفع دهد بوصوله بالعرق واحوط آنست که هم درینجا داغ دهند وهم در ساق بالاتر از کعب بیشت انگشت
صاحب او واگر این داغها سود ندهند میان ساق بشگافند وآن رگ را بمقدار ممکن بیرون آرند وببرند وداغ دهند که البته
ازاله مرض نماید بقانون خالقه واحتراز جماع وترشی لازم دانند **فصل** اندر دوالی وان مرضی است که رگهای ساق
بزرگ وسطبر وگره گره شود وسبز نماید وسبب او خون سوداوی است که در رگهای ساق ریزد وعلت مذکور بیشتر
پیکان وحمالان وپیاده روان وکسانی که بسیار ایستند وکسانی که پایهای آنان همیشه در تعب باشد افتاده

ایستاده بسیار باشند واقع گردد **فائده** گاه باشد که این مرض از خون بلغمی پدید آید و درین صورت رنگ رگها سپید
ننماید و گاه باشد که بعد از ورم اعضا ماده بسبب انتقال مواد عارض گردد و گاه باشد که جراحت شود و از جهت حرارت علاج
یا عارضی بالجمله هرچند کهنه باشد دیرماند علاجش مشکل پذیرد **علاج** رگ باسلیق زنند و مسهلات سودا یا بلغم و جهت
تحجب سبب وقت فرمایند و در تنقیه ایارج فیقرا با اندکی گل ارمنی سرشته بخورانند و ماء الجبن بنوشانند و بعد تنقیه
تمام رگهای برآمده ساق را فصد کنند و بقدر حاجت خون بگیرند و حرکت منع نمایند و از اغذیه غلیظ مولده سودا
اجتناب فرمایند و هنگام فصد و برآمدن خون باید که ساق را از دست بمالند تا خون غلیظ بسبب تحریک تمامه مستفرغ
شود و بعد تنقیه بستن و داشتن ساق بعصابه سود دارد و ماده را ریختن نمیدهد اما باید که معتدل بندند سخت
و هنگام بستن ابتدا از کف پای کنند و تا زانو بربندند و هرگاه بریدن ضرورت شود نخستین تدبیری که در داء الفیل
گفته آید بعمل آرند بعده مشی نمایند بتدریج و علاج این مرض و داء الفیل واحد شمرند **فصل** اندر داء الفیل و وی آفت
که ساق و قدم از غایت غلظ بپای پیل ماند و تهیج آسمی به و ماده این مرض هم در رگها است و هم با این عضلها و غشاها
ساق و کف بخلاف ماده دوالی که مخصوص بعروق باشد و این دو گونه است نوع اول آنکه خون غلیظ سوداوی
محترق بپای رسیده و علامت او ورم صلب است و گرمی لمس و رنگ او ابتدا اسرخ باشد پس بکبودی و سبزی گراید و با
که شقاق خفیف در ان جای پدید آید و گاه باشد که آن شقاق بقرحه میل نماید و ماده از وی تراید و از خاصه وی است که
چون مستحکم شود حس پای باطل سازد جهت انسداد مجاری روح **علاج** نزد وی فصد باسلیق کنند از جانب پای
مأوف و جهت تنقیه سودا طبیخ افتیمون و ماء الجبن دهند و از ان که ماده سودا غلیظ تر است و با وجود آن بموضع بعید سفل
افتاده اخراج آن یک دفعه امکان ندارد باید که تنقیه بدفعات نمایند و برای اسهال چیزهای گرم قوی الاسهال
زنهار استعمال نفرمایند که مزید سبب است و بعد از ان که بدن پاک شود و ماده از ریزش باز ایستد جهت تنقیه نفس
عضو رگ مابض زنند و وضع حجامت کنند پس از ان برای تقویت عضو اقاقیا و رب آکاکیا و عصاره لحیة التیس طلا نمایند و دوا
این مرض و دوالی را که از اغذیه مولد سودا و از پیاده رفتن و غیر ان هرچه موجب انصباب ماده بود بر پای احتراز کنند
و پیوسته پای را ابر بالش نهاده دارد و مهما امکن حرکت ندهد و اگر برخاستن دشوار شده و پیاده رفتن ضرور
شود داروهای قابض مثل مازو و گلنار و صمغ عربی و اقاقیا سخت بر ساق و قدم طلا نمایند و از قدم
تا ساق بعصابه بربندند بستنی معتدل پس بفرمایند که بتدریج حرکت کند و اگر ماشی بود عصا بدست گیرد
و در بران عصا هم زور آورد و همین تدبیر مشغول باشند تا که خاطر جمع شود از انصباب ماده و در عضو قوت تمام پدید آید
و مصاحب دوالی نیز همین تدبیر باید کرد و عدت الحرکت نوع دوم آنکه خلط غلیظ بلغمی بر پای گرد آید و احداث داء الفیل
نماید و علامت او نرمی ورم و سردی لمس و عظم ساق و قدم و نابودن التهاب که گفته شد و درم

علاج در هر تنقیه یکبار یا دو بار قی فرمایند و هر صباح دو درم اطریفل صغیر دهند و بعد دم کندر و بیندم زنجبیل با هم
سرشته بدهند و گرسنگی کشیدن در این مرض نفع تمام دارد و پس از تنقیه تام برای تقویت عضو صبر و مر و اقاقیا و جوز سرو
بشراب طلا سازند یا آب برگ سرو و آب لحیة التیس که گلنار آمیخته عصابه محکم بندند و از اغذیه و ادویه هرچه
مجفف بود بکار برند و هرچه بلغم افزاید و پای را تحریک نماید منع نمایند و عند الحرکت تدبیری که در قسم اول گفته استعمال
نمایند و این دوا نیز از قی طلا کردن تحلیل ماده بنماید تخم کرنب و ترمس و قنطوریون و سرگین بز و اکرو خطمی و خاکستر چوب
انگور بر انگیزند و نرم ساخته طلا سازند یکروز یا دو روز بگذارند **انتباه** و اگر اطریفل قوی را بحال او گذارند علاج
نکند اگر اذیت نرساند و اگر جراحت گردد و بیم آکله افتد بهتر از قطع علاجی نیست انجا که تنقیه سود ندهد **فصل**
اندر وجع المفاصل عصبی درد پاشنه و این نیز سه قسم است یکی آنکه بپاشنه زخم رسد یا اسیبی افتد از ضربه و سقطه دوم آنکه
پاشنه منضغط شود و فشار ده گردد از موزه تنگ سیوم آنکه ماده صفرا یا بلغم ریزد **علاج** اگر سبب
او زخم بود مراهم استعمال کنند و اگر سبب وی ضربه و سقطه باشد مامیثا و گل ارمنی هر یک جدا جدا کنند با آب یا گلاب
بمالند و آب سرد بر آن ریختن سود دارد و باشد که بحجامت حاجت آید و اگر سبب آن فشار دادن موزه بود ایضا آب سرد
ریختن و مامیثا و گل ارمنی طلا کردن نفع دارد و اگر سبب انصباب مواد بود و ماده خون بود فصد کنند و روغن گل مالند و
و ماده بار دیگر کنند و مسهل بلغم و سودا سود دارد و روغن بابونه و فربیون [illegible] مالیدن سود است **باب** اندر حمیات
یعنی تپ ها و حمی در اصطلاح اطبا عبارتست از حرارت غریبه که در دل افروزد یا منتشر شود دیگر [illegible] شود و از آنجا بدل
آید و هر عضوی که باشد از دل بتوسط روح و خون در شرائین در تمام بدن پراگنده شود و منتشر گردد که مانع شود از افعال
او [illegible] سایر افعال طبیعی یا بعض آنرا متضرر سازد و بحسب ضعف و قوت سبب در افعال طبیعی اشتهای طعام و
آب است و هضم [illegible] و رفتن و خفتن و سخن گفتن و جماع کردن و مانند آن بر وفق طبیعت باید و ا
که حرارت غضب و تعب و غم و مانند آن تپ نیست اما هرگاه بدان حد رسد که با فعال طبیعی ضرر رساند بر برخی یا
یا بدن او غیر [illegible] سبب میشود حمی را با حدوث حرارت غریبه [illegible] الا حرارت [illegible] نفسانی غریبی است غریزی **فائده** و حرارت
که بحیوانات تعلق دارد [illegible] است غریزی در [illegible] غریبی اما حرارت غریزی نزد جالینوس عبارت است
از حرارت ناریه عنصریه که مستفاد میشود از امزاج و قوام بدن و از آن [illegible] حرارت عارضی او حاصل آید
و تا زمان حیات [illegible] باشد [illegible] تغایر میان او و حرارت غریبه ماهیتی نیست بلکه تفاوت [illegible]
که غریزیه جزو مرکب است و مصلح بدن است و غریبه ضد اوست و ارسطو و دیگر محققان بر آنند که
حرارت غریزیه با بعض نفس [illegible] و بر مرکب [illegible] فیضان نفس بر سان [illegible] فیض نفس و قوی و بر این تقدیر
میان او و دیگر حرارت ما ثابت میشود و منافیت [illegible] و حقیقت اما حرارت [illegible] غریبی است از غریزی که حکم

که حکم اخیر پیدا کرده است واو تا بقای شخص باقی است چه در حیات وچه بعد او ازآنست که هیئت سیاه میشود و متعفن
میگردد و اگرچه او را در برف دفن کنند اما حرارت غریبه حرارت ناطبیعی است که حادث شود در مرکب حی و از نشان اوست
ابتدای بدن اکنون بدانکه تن آدمی چیزیست مرکب میانه ترکیب هیکلی سه جنس است جنس نخستین اندامهای اصلی است
که بنیاد تن است و حاویست رطوبات و ارواح را که درویست چون استخوانها و رگها و جز آن و جنس دوم اخلاط است
و دیگر رطوبتها که در تجاویف تن است چون مغز استخوان و منی و مانند آن از رطوبات اصلیه که تفصیل وی در دق گفته آید
جنس سیوم ارواح است و بخارها که در تن مانند هوا پراکنده است و متقدمان ترکیب تن را بحمام تشبیه داده اند بدینوجه
که جنس نخستین که عبارت از اعضای اصلیست بمنزله دیوارها و خشت و سنگ حمام است و جنس دوم که مخالط اعضای اصلی و دیگر اعضا
است بمثابه آب حمام است و جنس سیوم که روح و بخار است بجای هوای حمام است پس هرگاه حرارت تب استقرار اندر
اعضای اصلی آویزد چنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت حمام آویزد و این جنس مسمی است بحمی دقیه و هرگاه حرارت
تب نخستین اندر اخلاط و دیگر رطوبات آویزد و بعده باعضای متادی شود بدان ماند که آب گرم اندر خزانهای حمام کنند و سنگ و خشت و
دیوار حمام ازان گرم شود و این جنس مسمی است بحمی خلطیه و مراد از خلط درینجا تمام رطوبات بدنست نه اخلاط چارگانه فقط
کما قال القرشی المراد ههنا بالخلط ما یعم رطوبات البدن لا ما یختص باسم الخلط اذ الحمی قد تحدث عن عفونة المنی ونحوه من
اقسام الرطوبات الثانیة و هرگاه حرارت نخستین بارواح و ابخره آویزد پس ازان باعضا و اخلاط بدان ماند که در حمام
آتش افروزند و هوای او گرم شود و بعده از گرمی هوا آب و دیوارهای گرم شوند و این جنس مسمی است بحمی یومیه **اشتباه**
آنچه گفته شد از تعلق حرارت بسه گانه میانه ترکیب تن و تخصیص تب باسم مافوق گشتن مراد از آن تعلق تشبث
و تلبث حرارت است بر سبیل استقرار و الا نه حرارت که در روح یا اخلاط آویزد بدیگری نیز متعدی میگردد اما آنکه در متعدی
الیه متشبث و مستقر نشود بدان نام مسمی نگردد مثلا حرارت که با اخلاط آویزد اعضا را نیز گرم میسازد و حالانکه حمی عفنی است
فقط لیکن چون در اعضا راسخ شود دق باشد و قس علیه الآخر و چون اجناس تب کلیه است هر یک بتفصیل علیحده گفته شود
ان شاء الله تعالی **فصل** اندر حمی یوم و انرا بدین نام ازان خوانند که تب مذکور در اکثر یک شبانروز منقضی شود و بشرطیکه
بجنس دیگر منتقل نگردد وگاه باشد بندرت که سه روز بماند و حمی یوم باشد پس اگر ازین تعداد تجاوز کند دلیل انتقال او بود
و بعضی برانند که تا شش روز نیز میماند و این تب سه گونه است یکی آنکه باحوال بدن منسوب بود دوم آنکه باحوال بیرون تن منسوب باشد سیوم آنکه
با روح منسوب باشد اما آنچه منسوب بسببی بروح تعلق دارد تبهای است که از غم و هم و اندیشه و خشم و خوف عارض
شود و آنچه ببدن تعلق دارد تبهای است که از رنج و ریاضت و استفراغات و اوجاع و اورام و تخمه و سده و عطش
و جوع تولد کند و آنچه بخارج تعلق دارد تبهای است که از آفتاب و سرما و کثافت بشره و از غسل کردن
بآبهای معدنیهای بد چون زاج و شب و گوگرد و جز آن پدید آید **فائده** مغلق علیه در اینجا

وگرسنگی باشد با سایش و استطعام توجه کنند و آنچه از سده و بستگی مسام و کثافت بشره پدید آمده باشد یا تشنج
معتدل و مالیدن بخرقه های درشت باید دستهای مختلف فرمایند پس بحمام برند و غذا در وقت انحطاط تب دهند و چون
تشنه شود از آب سرد باز ندارند مگر آنکه در ماهیت ضعفی بود و تب از برودت باشد که درین صورت آب اندک تر
و از نوبت تب آخر تر باید داد و در حمی یوم ایلیجی یا استفراغ نباید کرد مگر بسبب اول آنکه تب او از سده امتلائی بود ثانی آنکه تب
او از کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون وی ممتلی بود ثالث آنکه تب او از تخمه باشد و بدانند که در آخر حمی یوم حمام
بسیار سود دارد خاصه آنجا که بستگی مسام و کثافت بشره سبب بود و اما خداوند زکام را نشاید مگر آنگاه که تب
خفت گیرد و نزله نضج پذیرد و ایضاً صاحب تخمه را روا نباشد حمام تا که بهضم نرسد طعام و در جمله خداوند حمی
یوم در هوای حمام نشاید که بایستد لیکن در آب او چندانکه تواند باید نشست روا باشد مگر آنکه تب او از کثافت بشره
باشد که او را در هوای گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن نفع تام دارد قسم دوم در علامات و معالجات حمی یوم
بر سبیل تفصیل و این قسم مشتمل است بر چند نوع نوع اول آنکه از غم مفرط پدید آید و باید دانست که غم مفرط متحرک
میسازد روح را بداخل پس بسبب ماندن گرم میشود روح و تب پدید می آید و علامت او تقدم غم است و غور عیون و زردی
و خشکی روی یا سپیدی آن و ضعف و صغر نبض و ناریت بول و حدت او هنگام برآمدن علاج بیشتر باعانت دل کوشند
زیرا که غم بروح حیوانی تعلق دارد و معدن او دل است و آنچنان باشد که حکایتهای خنده آور و داستانهای عجایب و الحان
طرب افزا دل بیمار خوش کنند و مفرحات سرد بخورانند و بر سینه صندل و گلاب و لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و آب
برگ بنفشه هر چه از اینها میسر آید اندکی کافور آمیخته طلا نمایند و عطرهای سرد و تر بویانند و چون تب ساکن شود بحمام معتدل
الهوا که آب او شیرین و نیم گرم بود برند و غسل فرمایند و به آبزن و چون از حمام و آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر
یا روغن مغز تخم کدو شیرین اندک نیم گرم بمالند با آهستگی و بستر او نرم سازند و ریاحین مناسب حاضر دارند و جماع منع نمایند
و چیزهای لطیف زود گوار و تری افزا تغذیه فرمایند چون گوشت مرغابه و جوزه مرغ خانگی فربه و بچه مرغ نیم برشت
و ماهی تازه خرد و قلیه که با کدو یا خیار یا اسفاناخ پخته باشند و ماش مقشر و آش جو و دوغ تازه و پالوده
و غذا بتفاریق دهند و از اینها هر چه مناسب حال مریض بود برگزینند و امر بتفاریق غذا جهت آنست که معده سنگین
نشود و بدین تدبیر ملازم باشند تا که بحال آید و تب از انتقال محفوظ ماند نوع دوم آنکه از هم قوی پدید آید و باید دانست
که هم قوی متحرک میگرداند روح را نفسانی مره بداخل و مره بخارج و بدین سبب روح گرم شده تب می آید و علامت
او همانست که در غمی ذکر یافت مگر آنکه نبض درینجا بغایت قوی باشد علاج تدبیر وی نیز همچنان است
که گفته شد لیکن چنانچه در غمی بیشتر باعانت دل میکوشند درینجا باعانت دماغ کوشند زیرا که هم و فکر بروح
نفسانی تعلق دارد و معدن او دماغ است و آنچنان باشد که عطریات در روغنها در ریاحین تازه و خوشبوها

ببویانند و باستماع افسانه‌ها و سمرها و کتابهای سرود و زبان خجسته اثر مثل پیکران محبوب القلوب و ماه طلعتان مرغوب حاضر سازند
و بالجمله هرچه مزیل اندیشه او بود بعمل آرند و زرق درهم و غم اما غم حالی است که هرگاه چیزی ضروری از دست آدمی فوت
شود و باز آن نتواند رسید یا کاری بنید کرده که منع آن نتواند کردن و نه تدارک ملامت و مکافات تواند پدید آید و هم
حالی است نفسانی که هرگاه آدمی با تمام کاری اهتمام کند و همگی همت بدان کار دهد و بانکه بیداری از خوابها فی رجو یابی
مرآن کار را پدید آید و باید دانست که مطلوب صاحب غم یا فوت شده باشد و حصول او ممکن نبود و یا مجهول عنه باشد یعنی
صاحب مطلب از وصول آن عاجز بود بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول بود اگرچه بدشواری حاصل شود
نوع سیوم آنکه از فزع قوی یعنی ترس پدید آید از جهت کثرت رجوع روح بباطن و علامت او همانست که در غمی ذکر یافته
اما اختلاف نبض درین بیشتر از غمی بود علاج قانونی که در غم گفته شد مرعی دارند و ازاله ترس او نمایند و شربت
سیب و صندل و عرق بید مشک و شراب نفع تمام دارد نوع چهارم آنکه از فکر بسیار پدید آید و سبب او نیز رجوع روح است
بباطن و بدان سبب گرم شدن و علامت او همانست که در غمی مذکور شد علاج آنچه در غمی ذکر یافت بکار برند
زیرا که فکر و هم بروح نفسانی تعلق دارد پس درینجا رعایت دماغ اهم باشد نوع پنجم آنکه از غضب پدید آید یعنی خشم مفرط
پدید آید جهت آنکه روح در غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و علامت او آنست که روی بیمار بلکه تمام بدن او سرخ
و منتفخ بود و چشمها نیز سرخ و برآمده باشد و نبض عظیم و بول سرخ بود و بسیار باشد که دست و دیگر اندام بلرزد و نبض
شاهق و متواتر و ممتلی باشد و اگر خشم از کار ربودی که هم رعونت با او یار بود رنگ روی زرد نماید علاج سخت
بی رفق و مدارا و اعتذار و سخنهای ملاطفت و موافق و ملایم خشم او ساکن کنند و بجایهای خنک و افزا و لعب‌های
فرحت آرا و استماع اصوات نرم راحت نما مشغول دارند و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر ببویانند
و بر سینه طلا نمایند و گلاب بر سینه و سر و روی بزنند و شربت انار و شراب غوره و ریواج و سیب
و صندل هرچه بهم رسد بنوشانند و از اغذیه هرچه سرد و تر بود بخورانند با حموضات تنقیه دادند پس از آنکه حرارت
باعتدال آمد بحمام معتدل که هوای او موافق و آب او شیرین بود ببرند و در آبزن نشانند و نیکوترین تدابیر در حق
کسی که مرد جوان و محرور المزاج و قوی النفس بود و روزگار تابستان باشد آنست که چون از آبزن حمام برآید همان
لحظه یکبارگی خود را در آب سرد اندازد و زود برآید و صاحب این تپ را از شرب شراب منع نمایند همگی را آن
کوشند که خواب آرد و آسایش دهد باشد نوع ششم آنکه از فرح مفرط پدید آید و باید دانست که فرح شدید
روح را محرک باشد بخارج و بدان سبب بسیار باشد که روح گرم گردد زیرا که روح گرم و لطیف است با قوت حرارت غالب
که قوی و مفرط باشد گرم میشود و باز جهت لطافت بحالت خود باز میگردد و دوا آنست که گاهی تپ یومی زود گذرد و علامت
او همانست که در غمی گفته شد مگر آنکه هیئت چشم درینجا برخلاف هیئت چشم ذی غضب باشد

باشد زایضا تواتر نبض در بخار کمتر بود **علاج** آنچه در عضی ذکر یافت بعمل آرند و سرور و فرحت را حقیر و
وفانی و لاشی انگارند نوع هفتم آنکه از سهر مفرط یعنی بیداری بسیار پدید آید زیرا که بیخوابی مفرط روح را منزل دریا
است مر بدن را و علامت او غور عیون است جهت تحلیل رطوبات و تهیج پشت چشم و روی و انتفاخ بدن جهت بخار با خام که از
عدم هضم طعام حاصل شود و تیرگی بول جهت بد هضمی و زنگ روی زرد نمودن و تکسر و اعیا در اندام پیدا آمدن و نبض صغیر بودن
علاج حیله با کنند که خواب آرد و جهت خواب آمدن روغن بنفشه و کدوی شیرین در بینی مالند و طبیخ بابونه و بنفشه
و نیلوفر و کشنک جو نیمکوفته و پوست خشخاش بر سر ریزند نیمگرم و اگر طبیخ مذکور در طاسی اندازند و قدری از روغن بنفشه
یا روغن تخم کدوی شیرین بر آن ریزند و سر به بخار وی دارند و ردای بر سر در پوشند چنانچه متعارف است
تا بخار پراگنده نشود و بدماغ بر آید و آنچه در سهر گفته شد بعمل آرند تا بخواب رود و چون تب با خطا افتد بحمام رفتن
و آب شیرین نیمگرم بسیار مکرر بر سر ریختن و با آبزن نشستن نفع دارد و باید که احتیاط کنند تا عرق نیاید و از حمام
زود بر آید و پس از استحمام غذای لطیف و سبک بخورانند چون فراریج و مانند آن و روغنهای مرطب تدهین نمایند بر بدن
و بستر تب جلاب که از شکر طبرزد و گلاب و عرق بید مشک ساخته باشند بغایت مفید است و جماع و جمله آنچه خشکی فزاید یکبار
است نوع هشتم آنکه از خواب طویل یا از ترک استحمام و ترک ریاضت معتاد پدید آید و ظاهر است که از بسیاری خواب و ترک
ریاضت بخار با فزونی در بدن گرد می آید و بروح می آمیزد و او را گرم و کدر میسازد و علامت او تقدم سبب است
و امتلای نبض **علاج** بحمام برند و عرق آورند و آب نیمگرم بر بدن ریزند و بریاضت معتدل مشغول دارند و خفتن ندهند
بسیار و بدستهای مختلف دلک فرمایند و اگر سبوس گندم و تخم تربوز و قدری نمک باریک ساخته بر تن مالند بهتر باشد
و غذای لطیف و سریع الهضم و قلیل المقدار دهند و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار انگیز است و این نوع
مسمی است بحمی یوم تشفی نوع نهم آنکه از تعب و رنج پدید آید و لا یخفی که حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضا را گرم میکند
و بدان سبب حرارت مشتعل میگردد و ارواح را گرم میسازد و علامت او تقدم تعب بدن است و خشکی بشره و نبض
صغیر مایل بصلابت و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن و خشکی بشره و نبض
صغیر مایل بصلابت و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن و باشد که سعال خشک
و صبغ بول پیدا آید **علاج** باسایش و راحت و خواب کوشند چندانکه توانند تا حرارت تب کمتر شود و بآب شیرین
نیمگرم استحمام فرمایند و بدن را باهستگی بمالند و چون از استحمام فارغ شود تن را بمنشفه خشک سازند و روغن بنفشه
یا نیلوفر و یا گل و جز آن تدهین فرمایند و بدستهای مختلف مالش دهند بملایمت و باز بحمام برند و در آبزن نشانند
و آب خشک نموده تدهین او همان سازند پس غذای رطب مایل به برودت چون گوشت فراریج و ماهیچه و مرغابی و
زرده بیضه نیمبرشت بخورانند و جلاب شکر و گلاب بنوشانند و از جماع و جمیع آنچه

خشکی

از ابر بشیر نماید، پوشیدن جامه نرم و خفتن بر بستر ملایم فواکهات رطب مایل به برودت خوردن نفع دارد
و شراب خوار اگر شرب او طلب کند بعوض جلاب شراب ممزوج به آب توان داد و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید و حمام
و جیه از خارج نوع ۹ هم آنکه از استفراغ پدید آید و آن استفراغ عام است که از خون بود یا از خلطی دیگر منفصل
عارض شده باشد یا تحرک اخلاط چنانچه پس از ادویه مسهله و مقیئه و بعد از فصد حادث گردد اما حدوث تپ بعد قی و اسهال
جهت آنست که روح گرم میشود و تپ میکند از حرکت اخلاط اما پس از برآمدن خون جهت آنست که صفرا غالب
می آید و خون باقی گرم تر میگردد و جهت زوال رطوبت مقاوم و بدان سبب ابخره دخانی متولد میشود و روح را
گرم ساخته تپ می آرد و علامت او آنست که بعد استفراغ پدید آید **علاج** اگر تپ بسبب اسهال و قی بود و
سبب باقی باشد حبس او کرده شد از آنچه در خور او بود و در بحث قی و اسهال ذکر یافته و شمسی به روغن مصطکی یا روغن
سنبل تر کرده بر فم معده نهادن گرما گرم نفع تمام دارد و کذلک اضمده دیگر زیرا که هر چه نیکو گرم بود سستی آرد و
آنجا که سخت گرم باشد و تشنگی پیدا بود صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک با آب آس و گلاب بر دل
و جگر ضماد سازند حرارت بنشاند و اسهال و قی باز دارد و غذا از زرده بیضه نیمبرشت با انار دانه یا زرشک یا سماق یا ر
کرده و آنجا که بسبب افراط اسهال و قی ضعف تمام روی نموده باشد نافع ترین اشیا ماء اللحم است و شراب
رقیق نیز فایده مند گفته اند و بهترین ماء اللحم درینجا آنست که صاحب ذخیره درین بحث ذکر کرده و اگر تپ عقب فصد
یا بعد برآمدن خون برعاف و غیر آن پدید آمده باشد در آن کوشند که صفرا و نشیند و برای اینکار هر چه مبرد و مرطب
است سود دارد **فائده** گاه باشد که فصد کنند و خون از مقداری که باید کمتر گیرند و بدان سبب ابخره ساکنه
اخلاط در حرکت آیند و روح را گرم ساخته حمی یوم احداث نمایند و درین وقت باید که بر روی رگ زنند و خون وافر
بگیرند تا حمی یوم بحمی عفنه انتقال نکند نوع یازدهم اندر حمی یوم که از وجع پدید آید باید دانست که درد قوی حرارت را
می جنباند و روح را گرم میسازد و بدان سبب تپ می آید و علامت او حدوث تپ است بعد ظهور درد در سر یا گوش
یا چشم یا دندان یا جز آن **علاج** بازالهٔ مرض عضو ماؤف و تسکین وجع توجه کنند زیرا که تپ عرض درد است
و درد سبب اوست سبب چون زایل شود عرض نیز زایل گردد اما اگر درد رفته باشد و تپ باقی باشد از
قبیل حمی یوم نفسی باشد درین صورت آنچه در تپ گفته شد بعمل آرند نوع دوازدهم اندر غشی پدید آید بدانکه گاه باشد
که بسبب غشی روح گرم شود و جهت وقوع حرکت مضطرب گردد و بدان سبب حمی یوم تولد کند و علامت
او آنست که نشانهای دیگر تپ ازین نباشد و بعد غشی پیدا آمده باشد و سقوط قوت و ضعف نبض پیدا بود و پوشیده
نماند که احوال نبض در غشی مختلف میباشد بحسب حرارت و برودت اخلاط که سردی غالب آید نبض بطی
شود و آنجا که حرارت بر افروزد سریع گردد و در اکثر احوال نبض ا صلب و دو دیک بود

ودودی بود **علاج** هرچه در غشی گفته شده در باب امراض قلب بجا آرند وماء اللحم وبیضهٔ مرغ نیمبرشت وجز آن هرچه
زود گوار دهند بخورانند واگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را فی الحال باز آرد ودرین وقت از حرارت تب اندیشه نکنند
زیراکه درین حالت رعایت قوت واجب است و پس از آنکه بیمار از غشی برآید وقوت بجای آید اما تب باقی باشد
بتطفیهٔ حرارت کوشند باستعمال اشربه واغذیهٔ سرد وتر که ذی عطریت بود نوع سیزدهم آنکه از جوع مفرط پدید آید
وعلامت او ضعف وصغر نبض است و باشد که مایل بصلابت بود **علاج** کشک جو وکدو واسپاناخ بروغن بادام
بخورانند اندک اندک وچون این چیزها هضم شود اسپیدباج ودیگر اغذیهٔ سرد وتر دهند و باید که بحمام برند
و در آبزن نشانند و بعده روغن مرطب بمالند نوع چهاردهم آنکه از عطش مفرط پدید آید ولا یخفی که جوع و عطش مفرط
سبب گرمی جگر وحدت ابخارات است وروح را گرم میسازد **علاج** او فرمایند تا آب سرد مضمضه وغرغره کنند
پس اندک اندک بنوشند وشیرهٔ خرفه وآب تمرهندی والوی بخارا وآب انارین وآب خیار وتربوز را هم نفع دارد
که برنج خشک کرده باشند واگر مانعی نبود بآب سرد غسل کردن بغایت صواب باشد و باید که بخواب وآسایش باشد
وغذا سرد وتر خورد نوع پانزدهم آنکه رگهای باریک که در همه تن پراگنده است چون لیف درو سده افتد
وافواه ومجاری عروق مذکور بسته شود وبدان سبب بخارات محتبس گردد وگرم شود و روح نیز گرم شود واحداث
تب نماید وسبب سده این عروق یا اخلاط غلیظ ولزج است که در وی بندد یا امتلا که در عروق افتد و گذر رگها را تنگ کند
بالجمله این تب مسمی است بحمی یوم سددی وشناختن او عسر است زیراکه بحمی عفنه مشابهت تمام دارد و باشد که مانند تب
خلطی بگسارد وبازگیرد ومدت بقای این تب بحسب بسیاری وکمی سده است اگر سده بسیار بود سه روز بماند بلکه شش
روز علی ما قال جالینوس واگر کمتر بود زودتر بگسارد بشرطیکه در تدبیر خطائی نرود وهرگاه در حمی یوم خرست
ولرزه آید دلیل انتقال او بود بعفونه وعلامت حمی یوم سددی آنست که هیچ سببی از اسباب واصله ظاهر نباشد ونوبت طول
دارد وبآخر عرق نکند ونبض صغیر بود پس اگر بدن منتفخ ممتلی و اوردهٔ برآمده وروی سرخ باشد باید دانست
که سبب سده امتلاست نه غلظ اخلاط **علاج** اگر سبب سده امتلا بود نخست فصد کنند واگر بعد فصد درد ورعشه
پدید آید بازفصد نمایند واگر امتلا مفرط بود بچیزهای ملایم طبیعت را بگشایند بعد از فصد و پس از آن جهت تفتیح سده
سکنجبین بزوری معتدل وماء الشعیر ومانند آن دهند هرچه مجلی بود اما شدید الحرارت نباشد وپیش از تنقیه وفصد
بتفتیح سده نکوشند که ضرر دارد وچون تب بانحطاط افتد یا بگسارد بحمام برند وآب نیم گرم بسیار ریزند و بآبزن نشانند
زمانی طویل وآرد جو وباقلا وسبوس گندم وتخم خربزه و مانند آن چون بیخ سوسن واشنان اصفهانی کوفته
بر بدن مالند وغسل کنند وهرگاه این تب معاودت کند ونوبت همی آید باید که چهار ساعت پیش از نوبت بحمام برند
وبآبزن نشانند وبعده مسلخ یعنی جامه خانه بنشانند چیزی پوشیده تا عرق آید که بدین تدبیر

بسیار باشد که تپ نیاید و در تپ حقیقیه نیز تدبیر مذکور نفع تمام دارد و جالینوس گوید اگر طبیب جاهل در این تپ
غذا باز گیرد تپ مذکور بحمی بماده منتقل گردد **فائده** حمی یوم سددی که از امتلا پدید آید علاج او بعینه علاج مزوجش
است پس آنجا که سال عمر و سحنه و قوت و فصل سال و عادت مریض موافق بود چندان خون گیرند که بیم غشی شود و بدانند
که در انواع حمی یوم خوف آنست که بدق باز گردد بخلاف این نوع و اگر سبب سده غلظ اخلاط بود علاج همانست که
که در امتلائی ذکر یافت مگر فصد که درینجا بدان حاجت نباشد و بالفرض اگر فصد کرده شود بحسب حاجت اما خون بسیار
گرفتن هرگز رخصت نباشد و درینجا شراب افسنتین و طبیخ تخم بادیان و پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس و سکنجبین بزوری
گرم و غیر آن هر چند ملطف بود سود دارد و غذا آنکه جو یا اندکی تخم بادیان پخته سازند و سبوس آب بروغن
بادام مناسبت و دلک بسیار در حمام نفع دارد و نوع ششم آنکه بشره درشت و کثیف شود و مسام
بسته گردد و بدان سبب حرارت دخانیه اندرون باز ماند و روح را گرم کند و تپ پدید آید و سبب درشت
و کثیف شدن بشره و انسداد مسام پنج است یکی چرک که از ترک حمام بر بدن گرد آید دوم گرد و غبار که از
سفر و غیر آن بر بشره نشیند سیوم سرما رسیدن چهارم حرارت آفتاب که بشره را بسوزد پنجم غسل بابهای قابض
چون آب زاج و مانند آن یا آب شیرین که شدید البرودت بود و این نوع را حمی یوم استحصافیه گویند و علامت
این تپ آنست که عقب ترک حمام و غسل یا بعد ملاقات گرد و غبار یا عقب غسل بابهای مذکوره یا پس از ملاقات
سرما پدید آید و پوست بدن بلمس درشت نماید و در چشم و روی اندکی انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع باشد
و بول زرد برآید و باشد که سپید آید و از نشان کثافت جلد آنست که چون دست بر آن گذارند حرارت تپ چندان
ظاهر نباشد و چون ساعتی بنهاده دارند گرمی او زیاده تر نماید جهت تفتیح مسام که از حرارت دست حاصل آید و بدان سبب
بخار و دخانی محتبس بیرون گراید پس الوفن لیست بدل ملمس گرم تر نماید **علاج** بجای گرم مریض را بنشانند و
بخسپانند و بدن را باهستگی بمالند و جامهای گرم و نرم در پوشند تا عرق کند پس هرگاه که تپ بانحطاط رسد
بحمام برند و زمانی طویل در آنجا بدارند و نطولات که در سددی گذشت از سبوس و غیره بمالند تا عرق همی آید و آب
بکار برند مگر کسی را که ترک حمام سبب شده اما آبی که در وی بنفشه و بابونه و اکلیل جوشانیده باشند بر بدن ریختن صواب
باشد و در همه صورت باید که چون عرق تمام آید آنرا خشک کرده روغن بنفشه و بابونه و قسط و سوسن هر کدام که میسر
بود تدهین نمایند و باز جامها پوشیده بیرون آورده ساعتی مستلقی دارند و اگر خواب آید خفتن دهند بعده غذای
لطیف چون تیهو و دراج بریان کرده یا گوشت گوسپند یا نخود پخته دهند و ترنج و امرود خوشطعم جویانند پس اگر
اثر بستگی مسام باقی بود ترنج کفایت کند و اگر کسی شرب شراب خواهد روا باشد تا که مسام تمام گشاده شود
نوع هفتم آنکه از تخمه و ناگواریدن طعام پدید آید و بدانند که چون طعام هضم نشود و فاسد

و فاسد گردد و تولد میکند در وی ابخره رویه دخانیه و حرارت می انگیزد و در وی را گرم میسازد خاصه صفراوی مزاج را
و این تپ بیشتر آنانرا افتد که بر امتلاء معده و بر بد هضمی حرکت کنند و ریاضت یا در آفتاب بسیار نشینند یا استحمام
نمایند و علامت او فساد طعام است در معده و آروغ دود ناک آمدن و اعراض تپ مطبقه چون سرخی چشم و زردی و سرعت
و عظم نبض پیدا شدن و تپ سخت گرم بودن و باید دانست که درین تپ بول بیشتر سپید باشد و گاه بود که رنگین آید
و کذلک کمتر باشد که درین تپ آروغ ترش بر آید بالجمله هرگاه بوی آروغ بگردد و چون آروغ بحالت صحت بوی دهد نشان
زوال تپ بود و تپ مذکور بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت یکبار رود و باز آید و حمی یوم باشد و جنس دیگر گردد
علاج اگر طبع نرم بود و چیزی طعام فاسد در استفراغ بر آید هیچ علاج مشغول نشوند جز آنکه آب گرم جرعه جرعه دهند
تا معده را او مرده ها از بقایای طعام فاسد شوید و پس از اختلاط بگرما بر بند و زود بر آرند پس [illegible] تقویت معده کنند
یا سکنجبین سفرجلی یا سیبا[illegible] ده بخورانند و آب بهی ترش قابض و آب سیب ترش قابض و روغن گل باهم زده با پشم
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره بدین روغن تر کنند و بفشارند تا روغن از و سردان برود و پس آن پشم
را گرم کرده بر فم معده گذارند و ببندند و آنجا که با استفراغ خلطهای دیگر بر آید و قوت ضعیف باشد استحمام منع نمایند
و بباز گرفتن طبع استعمال فرمایند و جهت این سفوف حب الرمان و شراب لیمو و غوره و انار و مانند آن بارد قابض خوردن
و حصرم و رمانیه و سکنجبین و سماقیه اتخاذ فرمودن سود دارد و اگر طبیعت قبض باشد و کار عسرتر بود در تنقیت لازم است
که به تنقیه معده و امعا کوشند بحسب حاجت مثلا اگر تهوع و غثیان باشد و طعام در معده بود قی فرمایند و اگر در امعاء علوی
یا در قعر معده بود مطبوخات مسهله دهند و اگر در امعاء سفلی بود حقنه و شافها بکار برند و ترکیب حقنه بدانچه تقاضای
مرض بود توان کرد مثلا اگر در امعا سوزش و حرارت بود از عناب و بنفشه و کشک جو و گل خطمی و روغن بنفشه و سپیده بط و سپیده مرغ
خانگی حقنه سازند و اگر در امعا قراقر و باد باشد اندر حقنه از تخم کرفس و بادیان و زیره و بورق داخل نمایند و پس از تنقیه
استحمام و تضمید معده با ضمده مقویه سود دارد و بسیار باشد که بضمادهای قوی‌تر از ضمادهای مفید حاجت آید و هرچه بر فم
معده نهند سخت گرم باید بالفعل زیرا که نیمگرم معده را ضعیف کند و ادویه مسهل نیز چنانچه مزاج علیل را باید استعمال توان کرد
چه اگر مزاج گرم بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد با پیه ها و آب انار بمی [illegible] و مانند آن طبع گشایند
و اگر مزاج سرد بود و تخمه از طعام سرد افتاده حب الافاویه و معجون راحت تلیین نمایند انتهی فصد درین تپ جایز
نیست خاصه که طبع خود بسیار اجابت کرده باشد که گفته اند اگر فصد اتفاق افتد در وقتی از آنکه طبیعت خود بسیار آمده یا
با سهال دوامی رسانیده بود یا باشد که با سهال کبدی کشد و تپ نیز در هم آنکه اماس در بعض اعضا ظاهر
است چون بن ران و بغل و پس گوش و بدان سبب [illegible] یوم
[illegible]

اعضا ورم افتد یا ماده او عفونت را ه یابد فقط بغیر عفونت حادث میسازد حمی یوم اما اگر بیشتر اثر کند در وسیله
واجب میکند حمی عفنه و قید اعضای ظاهره ازان کردیم که از آماس اعضای باطنه حادث می شود مگر حمی عفنه
و علامت حمی یوم ورمی آنست که نخست در بن ران یا بغل یا پس گوش ورم پیدا شود بعده تپ آید و روی سرخ
و منتفخ بود و نبض سریع و عظیم مایل بصلابت و قاروره سپید باشد **علاج** رگی که فصد او موافق عضو ماوف
بود بکشایند مثلاً اگر ورم در بن ران بود باسلیق زنند و اگر در بغل بود اکحل و اگر پس گوش بود قیفال و بعده طبیعت را نرم نمایند بادویه
مناسب و تقلیل غذا و ترک اللحم و فوت غذا چون گوشت و مانند آن فرمایند و در ابتدا اضمده سرد و مقوی استعمال کنند و بعد
استعمال او باید که شربت انار و سیب ترش و لیمو و ترنج و آب فواکه هر کدام که میسر آید بیمار را بنوشانند و عطریات بویانند
تا دل و فم معده و دماغ را قوت دهد و بخارات که از عفونات اینها با استعمال رادعات متصاعد شود بدین بوها باز گردد
و ایضاً از اوائل در تضمید مبردات تا ماده خام نماند و گلقند و گلاب و اسبغول با شکر در تلطیف اخره و تقویت قلب
اثر مند است و هرگاه تپ ساکن شود اما ورم باقی بود جهت تحلیل یا نضج او محللات و منضجات بکار برند و شراب منع
نمایند که درین نوع ضرر تمام دارد نوع نوزدهم اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب و آتش و گرما به پدید آید جهت گرمی هوا
که بدماغ رسد و از آنجا بدل و از آنجا بشرائین پراگنده شود و روح را نیز گرم سازد و این تپ آید و تپ مذکور از حرارت
آفتاب بیشتر افتد باید دانست که از حرارت آفتاب بیشتر بروح نفسانی و درد دماغ باشد قصد اگر درین فصل بود
که از حرارت آفتاب گداز و بخار او بدماغ برآید و درد سر آرد و از حرارت حمام و آتش اکثر اندر دل باشد و علامت
این تپ تقدم ملاقات آفتاب یا آتش است یا درگرمابه نخست گرم و پیرامون و نبض بیشتر و صغر مایل بود و بعض نوشناکی
و سرخی چشم و افزونی حرارت و التهاب در سر نسبت بدیگر اعضا پیدا آمدن پس اگر سبب او گرمی آفتاب باشد
ظاهر تن گرم تر از باطن نماید و تشنگی بسیار نباشد و نفس بجای خود بود و اگر سبب او گرمی آتش و حمام باشد تشنگی و صعوبت
و عظم در نفس ظاهر شود **علاج** روغن گل و سرکه به برف سرد کرده از دو بر سر ریزند و بطلیها از صندل و گلاب
و آب خشنیز تر ساخته بویانند و خرقه بدان تر کرده بر سینه و سر گذارند و شربت بنفشه و نیلوفر خورند و در [illegible] و بهی و ترنج اگر چه
بهم رسد و آب انار [illegible] سرد کرده و قدری روغن گل برو ریخته بنوشانند تا تشنگی و درد سر فرو نشاند و گلاب سرد کرده
و شکر آمیخته و سبوس جو با شکر یار کرده غذا از [illegible] است و اگر تب گرم باشد [illegible] و از قند و بنفشه و نیلوفر
[illegible] و شکوفه بید جوشانیده باشند بهتر باشد و صداع را فی الفور زایل میسازد و دیگر [illegible]
و [illegible] در پیش و جیه در استعمال بر عید ارند و چون تپ با اختلاط افتد استحمام فرمایند اگر چه نزدیک [illegible] گرم باشد
و آب شیرین نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و در آبزن نیم گرم نشانند و اگر در آبزن بنفشه و نیلوفر و قدری بوره [illegible]
و بعده سر او را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب سازند بشرطی که اثر زکام نداشته باشد نوع بستم آنکه از تناول اغذیه

اغذیه و ادویه گرم پدید آید و باید دانست که این تب بروح طبیعی می آمیزد زیرا که همچنانکه گرمی آفتاب دماغ
را گرم کند و گرمی حمام و قرب آتش دل را گرم نماید بسبب روح دماغ یا دل گرم شود و در تن تب از گرمی غذا و دوا
جگر گرم میشود و علامت او اکل دوا و غذا گرم است و شدت تشنگی و خشکی دهن و سرخی چشم و روی و بجانب جگر حرارت
بیشتر نمودن و روی در اکثر با صداع بود **علاج** نخستین ادرار فرمایند به شرب شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه و
سکنجبین ساده در و محرور بود بعده تلیین طبع نمایند شیرخشت و تمر هندی یا با آب انارین و شیرخشت و برای تسکین گرمی
جگر صندل و گلاب ضماد سازند و آنچه با صلاح جگر گفته شد بدانچه در خور او بود و بعد تسکین تب آش غوره و سماق و
لیمو و نارنج بخورانند نوع بست و یکم آنکه از نزله و زکام پدید آید و ظاهر است که هرگاه ابخره گرم ناریه بدماغ برآید و بواسطه
انسداد مسامات سر و ضعف دماغ بیرون نرود و تحلیل نیابد و همانجا بماند و منعکس شده روح نفسانی را گرم میسازد و
حمی یوم گیرد و علامت او ضعف دماغ و وجود نزله یا زکام است **علاج** فصد کنند و اگر مانعی بود بر نقره حجامت نمایند و بعده
بمطبوخ حنینیت طبیعت را بگشایند و اگر با سرفه بود به تسکین سعال توجه فرمایند و از گوشت و شراب باز دارند و هرچه در نزله
و زکام گفته شد بعمل آرند و پس از تسکین تب بحمام روند و در علاج اهمال نورزند تا منجر نشود به برسام نوع بست و دوم
آنکه از شرب شراب پدید آید **علاج** آب انارین و شربت غوره سرد کرده دهند و هرچه خمار را سود رساند بکار برند
و دست و پای بمالند و بموضع معتدل بخوابانند و اگر بدین قدر سود نشد و در سر پدید آید [illegible] آب میوه ها نرم کنند یا [illegible]
یا حجامت نمایند هرچه ضروری دانند چون تب با انحطاط آید بحمام برند و آب نیم گرم بر سر ریزند و بگوشت دراج و تیهو و چوزه
خانگی اغتذا فرمایند آب غوره یا انار دانه یا زرشک ترش ساخته نوع بست و سوم اندر حمی یوم که از زحیر شد یا خلفه
متواتر متدارک پدید آید و سبب حدوث او از زحیر و خلفه همان است که در حمی استفراغی گفته شد **علاج** تسکین
زحیر و امساک خلفه کوشند بعد فرو آمدن تب استحمام فرمایند **احتیاط** در دانستن آنکه حمی یوم به تب دیگر
منتقل شد هرگاه تب بگشاید و هیچ عرق نکند یا عرق کند اما اثر تب اندر تن و رگها باقی بود و مدت انحطاط تب طویل بود و
بدشواری بگسارید شود و صداعی که بوده باشد زایل گردد باید دانست که حمی دیگر شد پس اگر بشره ها گرم بود و
باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و بعد تناول غذا حرارت تب ظاهر تر شود و نبض مستوی و با نظام بود
و بصغر و صلابت مایل باشد نشان انتقال او بدق باشد و اگر چشم و روی و رگها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم
و جهنده [illegible] نشان انتقال او بمطبقه دموی باشد که آنرا سونوخس گویند و اگر فراشا پدید آید و نبض مختلف
شود و صفیر و اندرون بسوزد و [illegible] گران گردد و رنجها [illegible] نشان انتقال او بحمی عفنیه باشد الجمله هرگاه حمی یوم بگیرد و
اندر وقت انتهاء نوبت یا وقت انحطاط او علامتی از علامات تبهای دیگر پدید آید حسب او تدارک کنند **فصل دوم**
اندر حمیات خلطیه و آن اصناف است یکی آنکه از صفرا پدید آید و آنرا [illegible] گویند دوم آنکه از دو خلط یا زیاده پدید آید و آنرا

مرکبه گویند و مرکبه دو گونه است یکی آنکه نامی دارد چون غب غیر خالص و شطر الغب دوم آنکه نامی ندارد پس اقسام
بسیطه و مرکبه مسمی را بیک مقاله بیان کنیم و مرکبه غیر مسمی را بمقاله دیگر و کذلک تپی که بر تبع اماسها و بسبب جدری
و حصبه و وبا پدید آید و آنکه چون در گیرد و غشی آرد هر یک بمقاله جداگانه یاد کرده شود ان شاء الله تعالی مقاله اندر تپهای
بسیطه و مرکبه معلومه و از آنکه خلط چهار است این مقاله را چهار قسم ذکر کنیم و نخستین بر سبیل تمهید فائده کلی که جامع
باشد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می آید باید دانست که حدوث تپ از اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه خلط عفونت
پذیرد و سبب گرم کننده شود و بدان سبب تپ آید دوم آنکه خلط اگرچه عفن نشود اما گرم شده و جوشش زده تپ آرد و این
نمیشود مگر در خون فقط زیرا که سوای خون خلط دیگر بسبب برودت مزاج یا قلت مقدار احداث تپ نتوانند کرد از حرارت
غلیانیه تنها بلکه عفونت در وی راه نمی یابد بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است هرگاه گرمتر شود و جوشش
زند تمام اخلاط و ارواح و اعضا را گرم میسازد و تعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج از
رگها در دماغ یا معده یا امعا یا ماساریقا یا کبد یا طحال یا سینه یا ریه و مانند آن پس اگر خلط اندرون رگها عفن
شود تپ لازم و دایم باشد و اگر خارج از رگها گشته و متعفن شود تپ نوبت دار وار آید مگر خلط خام مورم که او اگرچه در خارج
رگها گشته شود اما تپ لازم دارد و تعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد مگر در اورام عظیمه خاصه که در باطن
بود و عفونت عبارتست از فسادی که در جسم رطب افتد از حرارت غریبه و آن جسم از استعداد و خاصیت
خود بر آید اما نوعیت او باقی باشد یعنی با اسمی که پیش از حدوث فساد مسمی بود بعد وقوع تعفن نیز بهمان اسم
مسمی باشد و قبول عفونت رطوبات بالفعل در کار است اگرچه بالقوه خشک باشد چون صفرا و سودا یا برگ مورد
تر و برگ گل تر که هم همانند اند اگرچه بالقوه خشک است اما گنده میگردد و پوسیده تا هر خلطی که بیرون رگ عفن
شود و سببی دیگر چون اماس عضوی اندرونی که بخار عفونت از آن بدل رسد نباشد تپ او نوبتی می آید و یکبارگی
الکرب نمی کند اگرچه یکبارگی ماده خفی باشد و آنچه اندرون رگها عفن شود هر خلطی که بود تپ او لازم سیبا باشد و
لیکن گاهی آهسته تر و گاهی گرم تر میشود اما اگر عفونت نیز اندرون همه رگها رسیده باشد یا در آن رگها
بود که بدل نزدیک است تپ لازم مرکب و تیره باشد کم شود و نه زیاده مگر آنکه ماده هم اندرون رگها عفن شود و هم
بیرون رگها از یک جنس باشد یا مختلف الجنس بود فائده ماده که بیرون رگها عفن شود اگر وجود او در تن بسیار
بود چون بلغم تپ او هر روز آید و اگر آن ماده در بدن کمتر باشد چون سودا تپ او دو روز در میان یا زیاده بر آن آید
و اگر تند و میان این و آن باشد چون صفرا تپ او یک روز در میان آید مگر آنکه بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار
باشد چون در غب مرکب که هر روز و غلبه هر روز گیرد و باید دانست ماده که در خارج رگها باشد و عفن شود و بیرون نگردد هم
از وقت تپ او بار وار می آید جهت آنکه ماده همه در یک موضع نیست بلکه اندک اندک فرو میرسد کر منضم خلط عفن

عفن در وی است گرمی آید و هر جزوی از ماده منضجه بملاقات خلط عفن اندک اندک مستحیل میشود
بعفونت تا آنکه آنقدر جمع آید که بخار او بدل برآید و از انجا بروح و شرائین گراید و تپ سخت گرم شود و حرارت
غریزی نیز بسبب حرارت تپ مشتعل شود و تحلیل ماده و حرارت غریبه روی نهد تا که همه زواید را بزداید و چون
بدان موضع رسد که معظم خلط در وی است از بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی نتواند تحلیل کردن لیکن از آنکه
انجا از آن موضع برآمده بود دیر شده تپ گسسته شود تا که باز همانقدر ماده گرد آید اینست طریقه گرفتن و گذاشتن
تپ اما هرگاه ماده اصلی که نائب ماده است سپری شود نوبت های تپ منقطع گردد و سرعت و بطو انقطاع او بحسب قلت
و کثرت ماده است یا بحسب رقت و غلظت آن و بسیار باشد که ماده رقیق بود و از سوء تدبیر غلیظ شود و بالعکس یا تحلیل
سبب درازی نوبتهای تپ یا از غلیظی و لزجی ماده است یا از بسیاری او یا از ضعف قوت حرارت غریزی یا
از بستگی مسام از عدم تحلیل و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس آنجا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود بحسب او
تپ نیز زود در گذرد و انجا که اسباب درازی بیشتر گرد آید بر طبق او تپ نیز دیرتر گذرد **قسم اول** اندر حمی موی
و انرا مطبقه گویند و وی بر دو نوع است نوع اول آنکه خون گرم شود و دی عفونت و اینرا سونوخس گویند و سبب این
تپ مطبقه امتلا و سده است و او در اکثر کسی را افتد که معتاد بفصد یا استفراغ بوده باشد و ترک آن نماید و تپ مذکور
بیشتر منتقل میگردد به سرسام و محرقه و حصبه و جدری جهت رقت و غلیان خون و علامات او سرخی چشم و روی و
انتفاخ و تمدد اوداج و خارش بینی و ابرو و موضع فصد و عظم نبض و سرخی و غلظ بول و پیش از تپ ثقل و کسل و تمدد
بدن پیدا شدن و نافض و قشعریره نابودن و این تپ لازم باشد و عرق کند و گرمی او کمتر از حرارت محرقه و غب خالصه بود
و چون دست بر اندام او نهند گرمی وی همچون گرمی اندام وی استحکام نماید و این تپی است میان حمی یوم و حمی عفنه
نه این است و نه آن و در وی بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس گیرد و نفس تنگی کند لهذا بعضی اطبا سونوخس را
الحمی الربویه نیز گویند یعنی ربو تنگی نفس است و تنگی نفس درین تپ وقتی پدید آید که خون بیشتر در جگر و دل و حوالی آن گرم شود
و در جوف پس بخار او سوی سینه و شش گرد آید و در نفس احداث ضیق نماید و اکثر آن است که بحران تپ مذکور روز
هفتم باشد **فائده** در معنی تکسر و قشعریره و برد و نافض اما تکسر آنست که دریابد آدمی در خود حالتی که گویا
و استخوان های او چیزی گران زده اند و او مقدمه قشعریره است و قشعریره حالتی است که اندر پوست و عضله برد بخلاف
محسوس شود و موی بر تن برخاسته گردد و مقدمه النافض برد و برد صرف است که آدمی در اعضای خود دریابد
و نافض حرکت غیر ارادیه است که در اعضای ظاهری و باطنی افتد به سبیل اضطرار نه بر طریق اختیار و ضبط آن ممکن نباشد
و ترجمه نافض لرزه است و اسباب نافض بسیار است یکی مقدار ماده و سردی او دوم حدت و لذع
سیوم قوت حس عضو که مبرد ماده است چهارم قوت دافعه عضو مذکور و غلظت و لزوجت

ماده و صعوبت و سهولت و سرعت و بطو نافض بحسب اشتداد و انتقاص و رقت و غلظت ماده است پس اینجا که ماده
غلیظ بارد یا رقیق حار بود و دافعه قوی باشد نافض بغایت قوی افتد و بالعکس و اما اگر ماده لذاعه گرم بود چنانچه در غب
خالصه نافض در رود اگرچه با قوت باشد لیکن بسرعت زایل شود و اگر غلیظ و لزج بود چنانچه در تب بلغمی بطی الزوال باشد
علاج فی الحال فصد اکحل یا باسلیق کنند و خون وافر گیرند و اگر مانعی نبود و فصل و سال و سن مریض و عادت موافقت
نماید چندان آرند که بحد غشی رسد بلکه غشی حرارت را یکبارگی زایل کند و بدان سبب طبیعت فی الفور غالب آید
بر ماده از انست که پس از غشی بسیار باشد که قی یا عرق یا اسهال پدید آید و باید که در گرفتن خون هیچ انتظار
نضج نکنند زیرا که خون خود نضیج است اما اگر تب با تخمه بود تا زوال تخمه در بعضی فصد نشاید کرد و فصد درین تب
بهترین علاج است اگرچه پس از هفت روز یا ده روز بسر چهار رسد باز نشاید داشت خاصه که اثار امتلا بر جا
بود و قوت مساعد باشد لیکن فصد که درین روزها اتفاق افتد روز سیوم گذشته باشد و بیمار چیزی نخورده باشد
و در اخراج خون افراط نباید کرد و به دو سه دفعه باید گرفت و کذلک اگر زمان ابتدا بود اما قوت ضعیف باشد و نشاید
که روز بحران فصد واقع گردد و آنجا که از فصد مانعی بود میان هر دو کتف یا بر دو ساق حجامت نمایند و اگر مریض طفل بود
و حجامت تاب نیارد ارسال علق فرمایند و بسا باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی سازد و جالینوس
گوید اینجا که فصد و حجامت مانعی بود علاج با آب سرد کنم اگر در احشا آفتی که با آب سرد ضرر تمام یابد نباشد
و برای اطفای خون رب ریباس و [illegible] و حماض اترج نوشیدن و عدس با سرکه پخته خوردن نفع دارد و دیگر
هرچه در مطبقه نفعی گفته آید بکار توان بست نوع دوم اندر مطبقه که از عفونت خون پدید آید و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه
خون خارج عروق عفن شود و این تبی است که از اورام دموی حادث گردد و این از تبهای عرضی است که بتبع
اماس پدید آید علاج او علاج اماس عضو متورم است و در آخر این فصل مقاله مستقله تبهای عرضی ذکر خواهند یافت
بدانجا رجوع نمایند دوم آنکه خون اندرون رگها عفن شود و مطبقه حقیقی همین است و این تب بحسب قلت و کثرت تعفن
اجزای خون از سه حال خالی نباشد و هر حال را نامی است یکی آنکه نخستین صعب تر بود و اندک اندک سست تر شود
و این را متناقص و منحطه گویند و اعراض او در غایت شدت بود و اسلم و اسهل تر است و وی دلالت کند بر آنکه
اجزای خون نسبت بدانچه تحلیل میرود کمتر از آن عفن میگردد دوم آنکه هر ساعت قوت تب در ازدیاد
و صعوبت باشد و در اکثر روز هفتم بحران کند و وی بغایت بد است و علاج او مشکلتر و این را متزاید و زایدة
العفونت خوانند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بیشتر از انچه تحلیل میرود عفن میگردد و سیوم آنکه از اول تا آخر
بر یک حال باشد و حال او در صعوبت و سهولت میان این و آن باشد و بسیار باشد که تا هفت روز بر یک درجه
و بر یک وتیره ماند و این را متشابه و دائمه و متساویه نامند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بالتساوی عفن میگردد یعنی بقدر

هر قدر که تحلیل میرود همانقدر عفن میگردد و باید دانست که تمامی خون بدن عفن نشود مگر آنکه موت بران پیشدستی کند
بالجمله علامات مطبقهٔ عفنیه آنست که تپ مذکور گرمتر از سونوخس بود و اعراض او قویتر باشد و با قلق و کرب بود
و نبض سخت مختلف باشد و بول کدر و ناخوش بوی بود و باشد که جهت برآمدن مادهٔ عفونت از رگها لرزه افتد و صعبی
و صعوبت اعراض و تحبب و رجات ثلثه که ذکر یافت نباشد و هرچونکه باشد از سونوخس شدید باشد و تعفن بول در
سونوخس هرگز نباشد مگر بعارضی علاج فصد کنند و بقدر حاجت و قوت بطریقی که گفته آمد خون بگیرند و در حالت
خون برآمدن نیکو هر خون نظر فرمایند که رقیق دمائی و صفراوی است یا غلیظ اگر رقیق یا صفراوی بود شراب عناب و
شراب انار ترش و امثال یا مانند آن قوام دهند و اگر غلیظ بود سکنجبین ساده و طبیخ کاسنی و بیخ مهک و مانند آن تلطیف
فرمایند تا زود تحلیل یابد و بعد فصد و اصلاح قوام خون آب انار و آب تمرهندی و شربت خشخاش و نقوع آلو و
نیلوفر و کاسنی و تمرهندی و بنفشه و شربت نیلوفر و شربت آلو و عناب و سکنجبین قندی با شیرهٔ تخم خیارین و شربت غوره
و ریواج و حماض اترج و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظهٔ قبض و لینت طبیعت باید داد هر کدام که مناسب بود و آب
تمرهندی با شیرخشت جهت تلطیف خون و تلیین طبیعت نفع تمام دارد و آب صادق البرود در اطفای حرارت و دفع عفونت و
تغلیظ خون رقیق بغایت مفید و اندر فصل تابستان مرد محروری را هرچه ازین اشربه دهند باید که بر یخ و برف سرد
کرده دهند مگر شربت ریواج که از ابی یخ دادن صواب است زیرا که سردی او و سردی یخ و برف
معده را برسنجاند و در حال غشی آرد و اقراص کافور جهت اطفای حرارت شدید مخصوص است و غذا در مطبقه تا دو روز
ماء الشعیر فقط باید داد اگر ممکن بود وگرنه مزوره ماش مقشر و برنج و کدو و اسپاناخ و از ترشیها هر کدام که لایق
بود داخل سازند و اگر بیمار ضعیف بود شوربای مرغ یا حلوان بحصرمیات و حموضات و تره اصلاح داده توان داد
و تفشیل که عبارت است از عدس با سرکه پخته شود و اردو مگر آنکه خون او غلیظ بود که او اجتناب از آن و
از سایر مغلظات ضروری است و غذا بحسب حال یک نوبت یا دو نوبت بکار توان بست **فائده** افراط تبرید
در مطبقهٔ عفنیه که بسبب امتزاج صفرا بود منهی است چه بسیار باشد که بیشتر غش آرد اما اگر عفونت صفرا یا خون مرکب
بود مبالغه در تبرید خوفی ندارد پس درین صورت هرچه مجرد گفته آید بعمل آرند و باید که درین حالت یعنی آنجا که صفرا
با خون یار بود خون بسیار نگیرند که ضرر دارد و صفرا را چیره میسازد و در همه جا هنگام فصد مراعات قوت بسیار واجب
دانند که جزو اعظم در اخراج خون اعتماد بر قوت است که بسیار کس از فصد در ناقوتی افتاده هلاک شده اند و مراد
از عدم قوت فقدان اصل و مادهٔ قوت است که بسبب تمادی مرض و خلو بدن و تحلیل اخلاط و روح واقع شده
باشد نه آنکه شخصی از غلبهٔ حرارت یا وجع ناتوان افتد و هرگاه بعد از نضج حاجت باسهال آید مطبوخ هلیله زرد و
شاهتره و خیار شنبر دهند و آنجا که در احشا ورم بود مغز خیار شنبر با آب کاسنی یا طبیخ عناب و آلو حل کرده

ضعیف است یا سبب قوی بسیری نتواند کرد و این تپ را چند علامت است یکی آنکه تپ لازم بود و باطن سوزان تر
از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی عظیم بود دوم آنکه در ابتدا و اشتداد لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در نزدیکی بحران و روز
بحران هم اندر آغاز و اشتداد و هم اندر آخر عرق آرد سیوم سرفه قلیل و قشعریره باشد که پیدا بود و بقراط گفته که اگر در
محرقه سرفه پدید آید تشنگی زایل شود چهارم آنکه حرارت او زیاده از غب لازمه باشد پنجم آنکه زبان یا سیاه بود یا زرد
یا درشت اما سیاهی بد بود و درشتی و خشونت اسلم و سهل تر بود و زردی متوسط ششم آنکه اعراض ردیه مثل
سهر و اختلاط عقل و قلق و درد سر و رعاف و غور چشمها و کرب و سقوط اشتها و افراط حرارت سینه پیدا آید
و این اعراض آنجا پیدا آید که صفرا خالص سبب باشد و غثیان بقذف قتال بودن ماده است در حوالی معده و محرقه
که با شدت اعراض بود مهلک است تا هفت روز باید دانست که بحران محرقه یقینی باشد یا به اسهال یا به رعاف یا به عرق
و عکس در وی کم افتد و اگر اینها مستقر از دیگر باشد خطرها کمی تدبیری کرده نشود اشتباه محرقه با مطبقه کثیر
الاشتباه است و فرق بینهما آنست که محرقه نوبت غب بادی تر شود و رنگ روی و چشم بدان شخص در [illegible] پیدا ان
بری نباشد که در مطبقه باشند و القیم نشود بدن و ضیق النفس در بود در محرقه نبود و فرق در محرقه و غب لازمه و غب
لازمه گفته شد و اما الفرق بینهما بشدت الاعراض و ضعفها فائده محرقه کودکان سهلتر بود زیراکه مزاج کودک
میل تری دارد و بسیار باشد که کودک را در تپ محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند و کودک شیرخواره
اندرین تپ شیر نخواهد و آنچه بخورد در معده او ترش شود. **علاج** نظر کنند که حرارت غالب تر است یا ماده اگر حرارت
غالب تر بود نخستین بتسکین او کوشند و بدانند که در محرقه تسکین حرارت بیشتر از تنقیه خالصه مطلوب است و افراط تبرید
در ینجا ضروری است تا بدن بازگرد و جهت تسکین حرارت شربت آلو و تمر هندی و سکنجبین ساده و لعاب اسپغول
و ماء الشعیر و شربت نارنج و شیره خرفه و مانند آن بحسب حاجت توان داد و خاصه برای اطفاء حرارت دل شربت صندل
[illegible] و شربت حماض اترج خوردن و خرفه و صندل و گلاب و اندکی کافور سرد ساخته بر سینه گذاشتن [illegible] جهت کثرت
نفع تمام دارد و قرص کافور حرارت قوی بنشاند و قال الرازی الکافور فی البدن کریح الشمال فی العالم یبرده
و یخففه لقوة مضادته العفونة و آنجا که در احشا آفتی قوی نباشد آب سرد کرده بوقت مفید است و اگر آفتی
بود جرعه جرعه دادن کم مضرت بود و اگر ماده بر حرارت غالب تر بود نخستین بنضج او کوشند بچیزهای مناسب بعده
مسهل دهند و در آخر به تسکین حرارت رجوع نمایند و در ابتدا مسهل قوی نباید داد و امتحان [illegible] موقوف بر رای
طبیب دانا است و جهت [illegible] آلو و تمر هندی و مانند آن شیرخشت آمیخته نفع دارد و اگر حاجت آید [illegible]
نیز [illegible] اضافه نمایند و آنجا که طبع نرم نبود آب انار کس مع تخم کوفته باشند نفع تمام دارد و غذا هرچه
موافق بود بدهند هرچه بالفعل سرد باشد سودمند است با رعایت تنقیه و [illegible]

وانجاکه هم سقوط قوت بود هرچند تب با عفونت باشد و منبل نشود وتندا باید داد و فصد کردن در محرقه مجوز است بشرطیکه قاروره
غلیظ و سرخ بود والا نشاید زیراکه صفرا تیزتر شود و تب سوزان تر گردد و هرگاه که در تب انحطاط افتد
گرمابه نیم گرم و اغتسال باب نیمگرم که مایل بسردی بود روا باشد خاصه که سبب تب بلغم شور بود و انجاکه ماده در حوالی فم معده
باشد غثیان و تا سه قوی بود پس اگر قی نیز بفراغت بیحد آید مدد دهند که ماده دفع میشود و اگر قی بفراغت نمی آمده باشد
سکنجبین با آب نیمگرم خورانند تا مدد کند در اخراج و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقهای معده فرو رفته باشد باید
که جهت استفراغ او ایارج فیقرا دهند که صبر آن شسته باشند یا حب صبر دهند و پس از تنقیه آب
انار میخوش یا آب انار خورانند تا حرارت ایارج را تلافی کند و اگر باوجود تنقیه میل قی بود و افراط آن ضعف
همی آرد حبس میتوان کرد و کذلک هیچ استفراغ بحرانی را در تب نخستین نباید کرد و مگر وقتی که مفرط شود و قوت
ضعیف افتد و بحران این تب گاه باشد که بعرق یا رعاف افتد پس اگر عرق مفرط آید خواهند باز دارند باید که جامه
سبک ترکنند و هوای خانه خوش نمایند و عرق از وی پاک نسازند زیراکه هرچند پاک کنند بیشتر آید و اگر
همچنان بگذارند خشک شود و باز ایستد و دیگر تدابیر احتباس عرق بسیار است و لعاب اسبغول و بهدانه و آب
کدو و صمغ عربی حل کرده باشند طلا کردن دست و پای و برف و یخ نهادن عرق شدید الافراط را باز دارد
و اگر بباز داشتن رعاف حاجت آید یخ بر سر و پیشانی گذارند و اطراف بربندند و لیته سرگین خر تر کرده در بینی نهند
و یا قطره تری آن در بینی چکانند و دیگر ادویه حابسه رعاف در مبحث او مذکور است و صاحب ذخیره گوید شخصی را
هیچ تدبیر رعاف باز نمی ماند از همان دست فصد کردم مقدار بست درم خون گرفتم در حال خون باز ایستاد و بسیار باشد
که در محرقه سبات پدید آید بسبب تصاعد بخارهای تیز بدماغ و از خود غافل شود و اگرچه تشنه باشد آب
نخواهد درین وقت باید که بیمار را بیدار همی کنند و با وی سخن گویند و آواز بلند وا دارند و پایها از بن ران تا قدم بربندند
سستی که از الم او خبر باشد و اگر حاجت بود شیافی لطیف بر دارند تا طبع بگشاید و بر مهره گردن در میان دو کتف
حجامت فرمایند و اگر از طلب آب غافل بود هر ساعت جرعه آب در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد و اگر
حاجت آید لعاب اسبغول رقیق یا جلاب خام یا آب انار توان داد و دانه خرمای هندی که بار سختی گوشت
او باشد در دهان نهادن دهان تر دارد و تشنگی نشاند **اشتباه** بخاری که در محرقه بر دماغ بر آید یا صفراوی
باشد یا رطوبی و فرق میان آنست که با بخار صفراوی اختلاط بود و بینی خشک باشد و بخار رطوبی بینی را تر دارد
و سرگرانی و سبات و غفلت آرد و مقصود آنست که اگر بخار مفرط تر باشد شیر پستان دوشیدن و روغن
گل با طبیخ بنفشه سرد کرده بر سر زدن که تلطیف و تحلیل مخصوص است نشاید مگر آنکه هم باشد که سرسام
آرد و اگر بخار صفراوی بود روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و بر سر استعمال کردن و هرگاه بخار یا تر

و سرخی در بینی و روی فاحش پدید آید باید که رعاف اوحد ندیا ماده را بجانب پای فرو کشند تا دماغ را ضرر نرساند
و هرگاه در محرقه بسبب تشنج خشک که در عصبها و عضلها افتد ضیق النفس پدید آید باید که بر سینه و گردن موم روغن
که از روغن بنفشه ساخته باشند بمالند و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته بموم روغن سرشته استعمال نمایند سخت
صواب باشد و تراشه کدو و برگ خرفه کوفته و بروغن گل آمیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سودمند دارد و گاه باشد
که صاحب محرقه را شهوت کلی عارض گردد و در بیحالت حلوا که از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار و روغن بادام ساخته باشند
خورانیدن ازاله او نماید و هرگاه عطسه متواتر تولد کند که بدان سبب امتلا در دماغ و ضعف در قوت روی
نماید باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند و نفرمایند تا بتکلف آروغ آرد و گردن و اطراف او نیک بمالند خاصه
بروغن بنفشه و اگر قطره چند بروغن بنفشه نیم گرم اندر گوشش چکانند صواب باشد و خرقه های نمد گرم کرده بر پس
گردن نهادن و از گرد و دود دور داشتن سودمند است و بسیار باشد که در محرقه هرگاه که تپ گرم تر خواهد شد
غشی افتد بسبب انصباب صفرا بر فم معده و متاذی شدن دل از وی و درین وقت باید که در حال آب سرد بر روی
و سینه زنند و گلاب و صندل و کافور بویانند و باد بر وی زنند و شکم بمالند و اطراف بر بندند تا ماده فرو رود و
گاه باشد که حاجت آید بدان که بینی بیمار زمانی اندک بگیرند و دست بر دهان او گذارند تا حرارت باندرون باز گردد
و قوت برانگیزاند و اگر سکنجبین با آب گرم اندر حلق ریزند از وی قی حاصل آید یا ماده از فم معده فرو دود و طبع
او اجابت کند یا بقی باز گردد و اگر این ممکن نباشد درم شراب ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق ریزند فی الفور
بهوش آید و چون بهوش آید بست جو و انار دانه دهند و چون عادت بیمار چنین بوده باشد باید که پیش از آنکه وقت
گرم شدن تپ در رسد چند لقمه پاکیزه نان در آب غوره یا آب انار ترش یا آب لیمو تر کرده بخورانند تا از غشی ایمن
باشد و دیگر تدابیر اعراض حادثه در محل خود مضبوط است بحسب حاجت بگیرند صفت حبی که تشنگی بنشاند مغز تخم
خیارین تخم کاهو رب السوس اصل السوس ترنجبین جمله مساوی بگیرند و کوفته و بیخته بلعاب بهدانه یا اسپغول حب سازند
و در دهان نگهدارند صفت دوائی که تشنگی بنشاند و خواب آورد تخم خشخاش اندر گلاب آمیزند و بدهند
و بیماری که خفتن بپشت عادت داشته باشد عادت گردانیدن فرمایند که استلقا دهان خشک کند و بهترین تدابیر مهمه
ازاله خشونت زبان آنست که هر صباح روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد و پس بریزد و زبان را بچیزی درشت
پاکیزه بمالند تا بخار درشتی از وی برخیزد و بعقب آن اندکی لعاب اسپغول با جلاب تجرع کند تا حرارت بنشاند ۱۱

فائده در فرونشاندن حرارت محرقه خالصه که حاده بود هیچ تقصیر نباید کرد و سخن جهال که گویند مبادا در آن
بحران باز پس افکند ملتفت نباید شد که نزد اهل تجربه فرونشاندن حرارت بی خطر تر و سلامت تر است پس باید که
سه چهار وقت مبردات مختلفه دهند چنانچه محمد زکریا گفته هرگاه آب آلو دهند و بامداد سکنجبین و نیمروز آب

آب انار ترش و شیرین است که با تخم او فشارند و اندکی شکر منقی بجوشانند تا هم حرارت ساکن سازد و هم تقویت تخم (?)
طبع را نرم گرداند و اگرچه اصلاح تباهی مزاج و اطفای حرارت غریبه درینجا اهم ترین مهام است لیکن (?) از
تدبیر تقلیل ماده نیز غافل نباید بود و استفراغ بعد از نضج باید فرمود و در استفراغ رعایت جانب میل ماده و طبیعت
البته باید نمود و اگر بدانند که طبیعت خود بخود دفع ماده مینماید چنانچه باید تحریک نباید بلکه اگر هر روز یک مجلس یا دو مجلس
طبیعت بفراغت اجابت میکرده باشد بیشتر گشادن طبع حاجت نباشد و الا ضروری است چنانچه گفته اند
اگر قوت مساعدت کند تا نخست طبع را نرم نکنند کشکاب و هرچه از جنس غذا بود ندهند و انجا که صداع و تا سه باتب یار
بود تلیین طبع بحقنه نرم یا بشیافات ملایم اولیتر باشد و استفراغ بحسب میل ماده چنانست که اگر غثیان بود قی باید فرمود مشروط بآنکه
مانعی نبود و قی آسان باشد و اگر درد امعا با نضج و نزاقر (?) بود مسهل باید داد و اگر تقاضای بول شود و ادرار تمام کنند مدرات
باید خورانید و اگر بر پوست بخار و ... (?) پیدا آید و عرق تمام کند تعریق باید کوشید و اگر نشان میل ماده بهیچ جانب
نباشد و استفراغ مطلوب بود اسهال موافق دانند و اصل اندرین تب آنست که روز نوبت هرچه غذا مانند چون کشکاب
و جز آن هیچ ندهند و با تخم خرفه و سکنجبین یا آب خرمای هندی و شکر یا آب تربزه مانند آن اقتصار ورزند و اگر حرارت
بغایت قوی بود قدری طباشیر سوده درین چیزها بیفزایند و هرگاه که سرما و لرزه آغاز کند سکنجبین با آب گرم نیمگرم
بدهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا بر آید و اگرچه قی نیاید اما بقوت شروع ماده تب بگدازد و هرچند که باشد سکنجبین در
لرزه زود پیدا آید و هرگاه تب فرود آید پای در آب گرم نهند و بمالند تا بقیه حرارت تب از سر فرو نشیند و سکنجبین
نیز درین تب موافق است و سکنجبین که بروز نوبت پیش از تب بنوشند و هند بروری (?) باید و آب سرد درین
تب بعد و ... (?) لرزه و سرما توان داد که سود دارد خاصه اگر مانعی نبود و را اعتیاد بود بسیار درین تب کشکاب
مناسب است و از سیوم (?) هفتم از شروع تب استحمام روا باشد اگرچه نشانهای نضج پدید آمده باشد خاصه آنرا
که معتاد باستحمام بود **فائده** اندر ابتدای بیماری افراط در تبرید نشاید مگر آنجا که حرارت مفرط بود و ترسند
که محرقه گردد و در روز نوبت اگر ممکن بود از طعام خالی دارند و اگر وقت نوبت پس از ظهر بود ممکن میتواند که صباح قدر
کشکاب رقیق دهند و اگر بیمار حریص مطلق باشد یا طفل بود که از غذا باز نتوانند ماند و کشکاب کفایت نکند از مزوره دادن
چاره نباشد اما هرچه از وقت نوبت بیشتر افتد بهتر باشد و نافعترین اغذیه درین تب کشکاب است و دیگر مزورات که ساخته
باشند از تمر هندی و زرشک (?) و آلو و انار و شفتالو و کدو و کاهو (?) بشنیز تره اسفاناخ و خبازی (?) و اندر مانند آن هرچه لایق
بود و قسمی ترشی در هر غذا لازم دانند اگر مانعی از سرفه و زکام نباشد خصوصا مزوره کدو که بی ترشی نشاید خورد و کم
ایمن نتوان بود که از رعایت مزاکت (?) مستحیل شود بصفرا که گفته اند اگر معده بهیچ گونه صفرا بود کدو مستحیل
شود و صفرا گردد مگر آنکه چیزی حامض خاصه از غوره اصلاح داده باشند انتهاء عدد و نبتها (?) ی

این تب اگر سود تدبیر راه نیابد از هفت بیش نباشد و مجموع آن از یوم اخذ تا ترک تمام چهارده روز میشود پس
اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نرفته است باید که پس از نوبت پنجم غذا اکثر و سبکتر دهند و پس نوبت ششم
که روز آسایش است و سیزدهم روز است درین روز بشکاب یا آب انار قناعت فرمایند و دیگر غذا اندک
تا که نوبت هفتم بحران تمام کند و میگذرد بامر الله تعالی و باید دانست که روز نوبت در هیچ تب مسهل نباید داد و در تبهای
گرم تا که از آب میوه ها کشاید چیزی دیگر شاید فرمود که بعضی طبیبان گفته اند که هر داروی که در وی گرمی و درشتی
باشد احتراز از و درینجا لازم است تا تب محرقه نگردد و باید سرم تا نجامد و مغز فلوس با تمر هندی یا با آب کاسنی
حل کرده یا با آب کشنیز جو آمیخته مسهلی مبارک است و اگر قدری روغن بادام یا روغن گل نیز اضافه نمایند بهتر بود و اسهال
دادن تیر و در تبهای گرم آنست که ترنجبین بکار نبرند و اگر ضرورت افتد تمر هندی و آب آلو دهند و اگر بعوض ترنجبین شیر
خشت کنند احوط باشد که ترنجبین نیز همچون که در معده گرم مستحیل بصفرا میگردد اگر بترنجبین اصلاح افتد نمایند
و محمد زکریا گوید که اگر قوت مساعد بود بیست درم هلیله زرد مقشر اندر آب جوشیده تر کرده بدارند یکشبانروز پس بمالند
و بپالایند و بیست درم ترنجبین در وی حل کرده روز آسایش وقت سحر دهند صواب باشد و احوط آنست که قدری آب آلو
یا تمر هندی نیز داخل سازند لا قلنا و اگر شیر خشت بجای او کنند بغایت ستوده باشد و هر گاه بعد از بحران چیزی از حرارت
باقی بود سکنجبین با شیره کاسنی یا تخم خیارین همی دهند و سر رشته پرهیز در دست دارند تا که حرارت بتمامه زایل شود
و بعد زوال او تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند بهمان دستور پس تدریج بغذا توسیع فرمایند و بعضا رجوع آرند
و دیگر تدابیر ازاله خشکی دهن و عطش و غیر آن در محرقه بتفصیل ذکر یافته بحسب حاجت از آنجا اخذ نمایند **نوع چهارم**
اندر غب دایره غیر خالصه و این تبی است که حادث میشود از صفرا که مخلوط باشد برطوبات اخلاطی که اقتیار
ننموده باشند از استحکام اخلاط و این را چند علامت است یکی آنکه مدت سرما و لرزه دراز تر از مدت سرمای غب خالصه بود
و بسیار باشد که لرزه نباشد و حرارت در غایت حدت نبود و کمتر از حرارت خالصه باشد دوم آنکه وقت نوبت بانتظام بود
و مدت نوبت از دوازده ساعت افزون باشد و شاید که تا بیست و چهار ساعت یا سی ساعت بیمار اندر تب ماند و
روزگار آسایش نیز دراز بود و باشد که چهل و هشت ساعت آسوده ماند و بدان سبب گمان فتد که تب ربع است
و حال آنکه غب غیر خالصه است سوم آنکه در نوبت های از راحت تمکین اما از هنگام نوبت البته افزون باشد اگرچه تدبیر
صواب کرده شود چهارم آنکه نضج دیرتر پیدا آید و عرق کمتر از خالصه آرد و سر گران بود و رشته گداخته نگردد و کرب
و گاهی دیجوالی غیر مفرط و ضعف معده و تیرگی دهان یا باشد پنجم آنکه بول غلیظ و رنگین بود و گاه باشد که
بسبب گرانی سر و بر آمدن ماده بدماغ کم رنگ یا سپید باشد و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر
و متفاوت بود و باخر مختلف گردد و اندر عظمی و قوت چندان نباشد که در خالصه باشد و باید دانست که اگر صفرا

که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود علامات او قریب بعلامات غب خالصه بود از قصر نوبت و شدت نافض و کثرت عرق
و صفرت بول و براز و حرارت و یبوست دهان و غلبه عطش و هر چه که باشد شدت اعراض غب خالصه هرگز نرسد اما
اگر رطوبت بر صفرا غالب باشد علامات او بعلامات بلغمی قریب باشد و اگر هر دو ماده برابر باشند و قوت علامات
نیز همچنان میان این و آن باشد پس هر آن مقدار که از دوازده ساعت فزون بود نوبت او از غب خالصه دورتر
باشد علاج نظر کنند که کدام ماده غالب است بحسب و معالجه نمایند مثلا اگر صفرا غالب بود علاج او بغب
خالصه نزدیک دانند و اگر رطوبت غالب بود علاج نایبه بلغمی قریب شناسند بالجمله تفاوت علاج غیر خالصه از خالصه
بنسبت دوری او از وی است و بدانند که اگر قاروره غلیظ و رنگین بود و نخست فصد اولیتر باشد و در اکثر جوان
فصد کرده شود حاجت بتلیین نیفتد و اگر از فصد مانعی بود از تلیین طبیعی چاره نباشد و تا که اثر نضج ظاهر نشود مسهل
قوی نشاید داد بلکه اگر رطوبت غالب بود و مسهل خفیف نیز مناسب نیست مادام که نضج پدید نیاید مگر انکه خلط
منقلب بود از مغثی و قلق آرد که در ینحال از اسهال چاره نباشد و بدانند که درین تپ شربتها و غذاهای سرد
چندان دلیری نشاید بلکه باید که در نضج و اسهال و ادرار و قی و تفتیح مسام و تعریق و تنقیه ماده بیشتر کوشند خاصه
که رطوبت غالب بود یا برابر باشد با صفرا و نیکوترین تدابیر در هر حال آنست که از پس دو سه روز خصوصا
وقت آغاز نوبت قی فرمایند و هر آن ماده که غالب بود دفع او اهم باشد و کذلک رعایت حرارت و اعانت نضج
و تجویز مسهل بحسب حاجت توان کرد مثلا اگر تسکین مطلوب باشد هر چه در خالصه است مفید باشد بقدر بایست
کار فرمایند و سکنجبین ساده و بزوری بارد سود دارد و اگر حاجت تلطیف رطوبت و نضج او باشد در کشکاب
نخود و تخم بادیان و صعتر و زوفا و پودینه و سنبل هر چه لایق بود پخته بدهند و اگر از جو و نخود که برابر بود کشکاب
سازند سخت نیک باشد و سکنجبین بزوری معتدل یا حار با گلقند یا سکنجبین سرشته یا آب بادیان در گلقند
گداخته برای نضج مخصوص است و اگر گلقند عسلی و طبیخ بادیان یا عرق او بمالند و بپالایند و سرکه آمیخته سکنجبین سازند
در تلطیف و نضج اسرع بود و آنجا که رطوبت غالب بود اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود باید که گلقند قندی در آب
گرم بمالند و اندکی تخم بادیان در وی جوشانند و بپالایند و سرکه افگنده سکنجبین سازند و هرگاه اثر نضج پدید آید و
بود مسهل باید داد برفق و آهستگی و نیکوترین مسهلات آنست در ینجا که گلقند با سکنجبین آمیزند و قدری خیار شنبر
یا سکنجبین آمیزند و قدری خیار شنبر در وی حل کرده بدهند و باشد که قدری تربد نیز در وی اضافه سازند و قرص
بنفشه و شراب افسنتین موافق است و اگر نیم درم تربد سفید یا نیم درم غاریقون یا نیم درم سقمونیا بگیرند و اندر شراب گل بگیرند یا در
گلشکر سرشته دهند مسهلی لطیف و سبک بود و اگر نیم درم تربد و نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا هر سه یکی کرده بشربت سکنجبین یا گلاب
سازند بهتر عمل کنند و اگر قوی تر خواهند معجون خیار شنبر دهند و بدانند که تا چهاردهم نگذرد مسهل قوی نشاید داد

و پس از استفراغ قرص گل بغایت نیک است **فائده** در وقت لرزه آب گرم در زیر جامه نهند و دست و پای
در آن گذارند که نفع تمام دارد و حمام بعد از نضج مناسب است و پیش از نضج مضر و گفته اند که شراب سپید و رقیق
در غب خالصه و غیر خالصه طالبان آن را سود دارد و شربت طبلکی تشنگی دور و سر چشم یار نبود و الا ضرر دارد خاصه
در خالصه و آنجا که مادهٔ ثقل بجانب جگر بود و در سر استخوان پهلو راست ثقل پیدا باشد و در این صورت استعمال مدرات
صواب بود و اما مدری که بسیار قوی نبود و بغایت گرم نباشد باید داد و نشیرهٔ تخم کاسنی و بادیان و خیارین و خربزه
و سکنجبین بزوری موافق است و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا نباشد و دیگر تدابیر از امساک غذا یوم نوبت و
تا وادادن مسهل و در آن روز و جذب بخار از سر و اختیار اغذیه و غیر آن همانست که در خالصه ذکر رفته **صفت**
قرص غافث غافث خشک دو درم تربد سپید یکدرم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله را کوفته و بیخته با پنج درم شکر
سرخ اندر آب گرم بخورند **صفت** شراب افسنتین افسنتین [illegible] رومی پنج درم تربد سپید تراشیده کوفته
دو درم سنبل یکدرم گلسرخ پانزده درم جمله را در شصت من آب بپزند تا یکمن باز آید و بپالایند و در قیفان هر یک درم باده
درم شکر بیامیزند اگر یکدرم صبر نیز با او بنهند قوی تر باشد **صفت** معجون خیارشنبر تربد سپید [illegible] درم تخم
ست ۳ درم نمک هندی رب السوس هر یک هفت درم بادیان انیسون مصطکی هر یک پنج درم سقمونیا دو درم لب
خیارشنبر صد مثقال روغن بادام چهل درم قند و عسل هر یک صد مثقال باید عسل خیارشنبر یعنی لب او را با عسل و قند
حل کنند و باقی ادویه کوفته و بیخته با روغن بادام چرب کرده بسرشته شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال **صفت** قرص گل
که در اینجا صفرا بر رطوبت غالب بود سود دارد گلسرخ ده درم سنبل سه درم تخم کاسنی مغز تخم خیار بادرنگ هر یک
چهار درم اصل السوس پنج درم کوفته و بیخته اقراص سازند شربتی یک مثقال و دیگر که اگر صفرا و بلغم برابر بود سود دهد گلسرخ
ده درم سنبل دو درم تخم کاسنی پنج درم مصطکی یکدرم شربتی یک مثقال **انشاد** هر چند [illegible]
تر رسد غذا الطف تر دهند و در آسایش تیر باشد و انار با دوراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی باید داد و
و حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود روز نوبت کشکاب و غذا هیچ ندهند و سکنجبین ساعت بساعت دهند و اگر ممکن
نبود اندر روز نوبت کشکاب یا نخاله یا اسفیوس آب با روغن بادام و شکر یا اندکی پست گندم با سبوس در شکر تر تواند داد و
و نزد من پاره از نان تمیری یا شربت نبات بهتر است و پوشیده نماند که غب غیر خالصه گاهی باستسقا له
باقی می ماند هر چند علاج صواب کرده باشد و اینجا در عرض [illegible] مثقال در پنج و سستی ظاهر نشود و نوع تخم اندر [illegible]
و این نیز است که از ترکیب بلغم و صفرا تولد کند تا حمل تعفن هر دو اخلاط جدا باشد و اعتبار بنوبها این بود و علامات
این تب همانست که مذکور شد بحسب کثرت و قلت و غلظت و رقت احد الخلطین الممتزجین و بحسب استحکام امتزاج و عدم
ان حدی معین ندارد و مخالفت الاوقات می باشد از حیطه ضبط گاهی خارج است زیرا که گاهی غب دایره

وایره یا بلغمی دایره آمیزد و بعضی این را شطر الغب خالص گویند و گاهی غب لازمه با بلغمی دایره و گاهی غب دایره
با بلغمی دایره و گاهی غب لازمه با بلغمی لازمه و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود بر بلغم یا هر دو برابر باشند با جمله
ظاهرترین و خاصترین علامات او آنست که یکروز نوبت تپ درازتر و آهسته‌تر بود و یکروز سبکتر و لیکن گرمتر و آشفته‌تر
باشد و این بر تقدیریست که هر دو ماده دایر باشند زیرا که بلغمی دایره خود هر روز می آید و صفراوی دایره یکروز
در میان پس آنروز که صفراوی و بلغمی جمع خواهند شد اعراض نیز مشتد خواهد شد پس یکروز اعراض تپ
بلغمی فقط ظاهر خواهند شد و روز دوم اعراض بلغمی با اعراض صفراوی بروز خواهند نمود و این تحقیق نمی‌آید مگر در ترکیب
غبا دایره بسیار بود که در یک نوبت دو بار یا سه بار قراشا پدید آید بهر آنکه هنوز نوبت یک تپ نگذشته که تپ دیگر
شروع کند یا اندر میانه تپ هر دو ماده بهم باز گوشته و دیگر آثار بحسب تپ باید جست از اعراض لازمه او که ذکر
یافته مثلا اگر بلغم غالب بود نوبتها درازتر باشد و قراشا و لرز ضعیف‌تر و نبض فشارده‌تر بود و اطراف سرد
شود و دیرتر گرم گردد و اگر صفرا غالب بود نوبت کوتاه‌تر بود و اطراف زودتر گرم گردد و تشنگی زیاده باشد
و عرق تمام کند و سرما و لرز قوی‌تر بود و زود درگذرد و بول رنگین باشد و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر بود
اعراض نیز برابر پدید آید و گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی صفرا را عسرتر کند و بدان سبب نوبتهای صفراوی دراز
گردد و بحران دیرتر شود و گاه باشد که ماده صفرا بلغم را لطیف کند و زودتر نضج دهد تا بدان سبب نوبتهای بلغمی
سبکتر شود و بحران زودتر کند بهر حال تپهای مرکب عسرتر باشد و دیر گذرد و گاه باشد که شطر الغب مدت نه ماه
یا بیشتر بماند و باشد که عادت گردد و یا بدق منجر شود علاج طریقه غذا و دوا همانست که در غب خالصه ذکر یافته مع مراعات
اوقات و حسب غلبه اخلاط و واجب است که در استفراغ ماده بیشتر اعانت کند نسبت به تلطیف و عام است که
استفراغ باسهال بود یا بقی یا با ادرار یا بتعریق اما استفراغ بمسهل نشاید مادام که نضج پدید نیاید اما اگر طبع قبض
بود ملینات توان داد هر چند که نضج ظهور نکرده باشد و جهت نرمی طبع آب لبلاب نبات نیک است پس اگر بلغم غالب
بود همراه جلنجبین دهند و اگر صفرا غالب بود همراه ترنجبین یا شیرخشت دهند و اگر هر دو برابر بود همراه مغز فلوس
خیارشنبر و آب تمر هندی و مقداری شربت دهند و دیگر تدبیر تعریق و تغذیه و نضج و اسهال و ادرار همانست که در غب خالصه
گذشته و جالینوس گوید که شراب بالنگی یا بلیل درین تپ نفع دارد و خاصه اگر بلغم غالب بود و قرص گل که
درین تپ سود دارد خاصه اگر صفرا غالب بود گلسرخ شش درم تخم حماض صمغ عربی هر یک چهار درم نشا زرشک
بهدانه یا عصاره او و طباشیر و تخم خرفه هر یک دو درم و کتیرا و زعفران و سنبل و راوند چینی هر یک
یک درم کافور دانگی شربتی دو درم دیگر که اندرین تپ که با اسهال و سعال بود نفع دهد سنبل و عود و زعفران
هر یک سه درم عصاره زرشک دو درم راوند چینی گلسرخ که تمام شکفته باشد و لک و طباشیر صمغ عربی بریان

کهربا هر یک پنج درم تخم خرفه بریان کرده شش درم گل ارمنی هفت درم شربتی دو درم و نسخه دیگر که در آخر تبهای کهن
سود دارد گلسرخ اصل السوس هر یک چهار درم ترنگبین سه درم سنبل افسنتین رومی طباشیر هر یک دو درم
شربتی دو درم **صفت** حب مسهل که از پس نضج توان داد ایارج فیقرا یک درم تخم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی و نیم
کتیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسم است حبی دیگر که اندر آخر تبهای کهن هر شب دو درم بدهند مصطکی
و هلیله زرد راوند چینی عصاره غافث و عصاره افسنتین گلسرخ از هر یک یک درم زعفران نیم درم جمله را با آب
کاسنی بسرشند و حب سازند و در بعضی نسخه ها بعوض هلیله زرد صبر سقوطری کرده اند و اگر عصاره غافث و عصاره
افسنتین بدست نیاید غافث و افسنتین بجای آن توان کرد فائده در غب علائی نوشته که اگر تب یک روز
آید و دوم روز هیچ اثر نباشد غب خالصه بود بشرطیکه خالصه مرکب نباشد با خالصه دیگر و اگر دوم روز تب نیاید اما
اثری ضعیف پیدا بود غیر خالصه بود و اگر یک روز تب بشدت آید و دوم روز نیز آید اما کمتر از آن شطر الغب بود و
گاه باشد که غب خالص مرکب شود و مانند شطر الغب یک روز کم و یک روز زیاده همی آید جز آنکه یک روز نوبت یک غب شود
در روز دوم نوبت دو غب و بواسطه اجتماع غبین در آن روز تب بشدت می آید چنانچه در غب گفته شد و باید دانست
که غیر خالصه و شطر الغب در جمیع امور با هم متحد اند چه در علامات و چه در معالجات و از تب های مرکبه هیچ تبی را
نام نیست مگر این دو تب را قسم سوم اندر حمیات بلغمیه بسیطه و از آنکه گاه بود که بلغم در رگها متعفن شود و گاه بیرون
رگها از این دو نوع بیان کنم نوع اول آنکه بلغم بیرون رگها متعفن شده حمیات [illegible] هر عضوی که
خالی بود این را نائبه و مواظبه گویند زیرا که هر روز نوبت دارد و تب بلغمی را چند علامت است یکی آنکه بول سپید
و رقیق بود همچون آب اما در انتهای مرض سرخ و تیره شود دوم آنکه نبض ضعیف و صغیر و مختلف بود و آخر متواتر
گردد و شدید الاختلاف سیوم آنکه تشنگی نبود مگر آنکه شور باشد بلغم که تشنگی لازم اوست اما بدرجه عطش صفرا
نرسد چهارم آنکه اندر آغاز تب بسیار باشد که غشی افتد زیرا که تب بلغمی را هیچ حال از ضعف فم معده خالی نبود و از آن
که در وی شهوت طعام باطل باشد و قال بعض الاطباء ان ضعف المعدة خاصة لازمة لهذه الحمی کما ان [illegible]
لازمة للربع و وجع الراس للغب پنجم آنکه رنگ بدن همچون ازرق بود و تهبج در روی و ترهل در بدن پیدا
گردد و بسیار باشد که پهلوها منتفخ و سپرز بزرگ شود ششم آنکه دهن تر بود و تلخ نباشد و بول نرم و رقیق
بر آید و قی یا اسهال بلغمی پیدا آید هفتم آنکه عرق کمتر آید و اگر آید همواره نباشد اما گاه گاه و بخار تری بر پوست ظاهر
شود که گویا عرق خواهد آمد و آنچه از قلت عرق گفته شد در ابتداست اما پس از آنکه ماده نضج شود و لطیف گردد
عرق بسیار می آید هشتم آنکه حرارت او بحرارت صفراوی نرسد و مدت نوبت وی بیشتر از هژده ساعت بود و
مدت آسایش شش ساعت و اگر چه یکبار رود اما آن تب اندکی مدتی باشد تا که باز غلبه نماید و [illegible] است [illegible]

لرزی که شبیه تبهاء بلغمی ماند نیز آنکه ابتدا به برودت نافض کند و شدت و خفت نافض و برد بحسب اصناف بلغم است مثلاً
اگر زجاجی بود نافض شدید باشد و اگر حامض بود برد شدید باشد و اگر مالح بود ابتدا اقشعریره کند و نافض
ضعیف باشد و برد نیز شدید بود و اگر ماده تب بلغم حلو بود اکثر آنست که تا چند نوبت از قشعریره و نافض هیچ پدید نمی آید
هر چند که باشد از دیگر تبها کمتر بود و سرمای بهر آنکه او بطبیعی نزدیکست اما باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است سپید
با قوام و بی طعم اما طعم بلغم نا طبیعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری به تیزی گراید و آنرا
بورقی گویند و حکم حکم الصفرا و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و آنرا زجاجی خوانند و هم آنکه
چون دست بر بدن گذارند حرارت یکسان نباشد و هر گاه بموضعی دست نهاده دارند آن موضع گرم تر شود گویا چیزی
گرم از قعر تن بظاهر می آید **فائده** تب مذکور اکثر بصبیان و عورات و خصیان و مرطوبان و مردمی را افتد که
بیشترینه بلغم افزا بیشتر خورند و استفراغ کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان نوبت او بیشتر در چاشت
بود بعد از ان بمیانه روز رسد **علاج** تدبیر صواب آنست که تا یک هفته سکنجبین ساده عسلی و گلشکر که در و
اندکی بادیان و نخود و پخته باشند و ماء العسل که در وی زوفا پخته باشند همی دهند و کذلک سکنجبین با گلقند
یا گلقند همراه گلاب و بادیان و مانند آن هر چه خفیف التلطیف بود و از پس یک هفته قی فرمایند اگر مانعی
نبود و بهترین وقت قی هنگام آغاز نوبت است و موافق ترین مقیات سکنجبین عسلی است یا قندی با آب گرم آمیخته
سجسب ده لیکن باید که سکنجبین و آب گرم کثیر المقدار دهند و هر چه باسانی بر آید همران اکتفا نمایند و الحاح در قی
نفرمایند که اگر سکنجبین بر نیاید نیز سود دارد و ماده تب را تلطیف کند و بامعا فرو برد و اگر ماده غلیظ بود سکنجبین با آب
ترب یا بطبیخ ترب آمیخته دهند جهت قی و بیشتر جهت تقویت فم معده کوشند و جهت تقویت معده گلقند با اندکی انیسون
خوردن دیپوده و مصطکی خائیدن و ضماد سک بر فم معده نهادن سود دارد و آنجا که قی خود بخود همی آمده باشد
بی تکلف بازندارند خاصه اندر ابتدا مگر آنکه از افراط سیلان خوف ضعف باشد یا خشکی پدید آید و جهت حبس
او شربت پودینه و سیب مناسب است و تلیین طبع اندر ابتدا بجز گلقند و سکنجبین نشاید اما اگر قوت قوی
و طبع قبض بود و یک هفته گذشته باشد هر شب دوا التربد دادن بغایت مفید است اگرچه اثر نضج ظاهر
نیامده باشد و هر شب که دوا التربد دهند باید که صباح آن پنج درم گلقند خورانند و بر اثر ان ده درم سکنجبین عسلی
نوشانند اما اگر طبیعت هر روز دو بار بفراغت اجابت می کرده باشد این دوا نتوان داد و دیگر قانون که در
شطر الغب مذکور شده مرعی دارند و تا چهارده روز نگذرد سکنجبین بزوری و قرص گل نباید داد **فائده** اگر بول
درین تب غلیظ و رنگین بود و مانعی نباشد فصد شاید کرد و بحسب نوع بلغم ادویه و اغذیه اختیار باید نمود مثلاً

بپزند تا پخته آید بپالایند و هر بامداد چهل درم گرم کنند و ده درم گلقند در وی گدازند و باز بپالایند و بدو دهند و اینجا که
ماده سخت غلیظ بود و بغایت سرد باشد پس از استفراغ قوی تریاق فاروق یا مثرودیطوس یا تریاق اربعه
توان داد بشرطی که بیمار جوان و فصل تابستان و بلغم شور نباشد و الا ازینها هیچ نشاید داد و بر سکنجبین بزوری
و گلقند و قرص گل قناعت باید کرد و نوع دوم آنکه ماده بلغم اندرون رگها عفن شود و این دو گونه باشد یکی آنکه
بلغم شور و کثیر الحرارت در رگهای نواحی معده و جگر و دل عفونت گیرد و این را نیز محرقه گویند چنانچه در محرقه گفته شد
دوم آنکه [illegible] باشد و مقصود درینجا همین است و تپ لازمه بلغمی مسمی است به لثقه بکسر لام و علامت او بنهایت
که در نائبه گفته شد مگر آنکه درین تپ اندر ابتدا لرزه هرگز نباشد اما برودت قشعریره گاه گاه بود که باشد و کسالت دیدن او
سخت پوشیده بود و عرق نکند مگر آنروز که تپ رها کند بتمامه و بباید دانست که این تپ پاره بدق مشابهت دارد
زیرا که حرارت او نرم لازم میباشد و چون دست بر بدن گذارند حرارت محسوس نگردد مگر آنکه زمانی دست
نهاده دارند و بدین سبب طبیبان جاهل آنرا دق پندارند و قال شارح الاسباب قد رایت کثیرا من المدققین عالجهم
الجهال لهذا الاشتباه بعلاج اللثقة و استعمال المسخنات و المسهلات الحادة فقتلوهم [illegible] پس واجب آمد که بینهما فرق
بیان کنیم تا طبیب غیر ماهر مغالطه نخورد و از ظلم ایمن ماند و الا فرق بینهما نزد عقلا اظهر من الشمس است لذا
قال شارح الموجز حمی اللثقة تحدث عن عفونة البلغم و فیها اعراض العفونة و الامتلاء ظاهرة و فی الدق
علامات الجفاف و عدم الامتلاء ظاهرة فکیف یشتبه تلک بذلک اللهم الا ان یقال هذا الاشتباه انما یقع عند اوایل
الدق و اوایل اللثقة لان فی اوایلهما لا یظهر آثارهما ظهورا بینا بالجمله فرق آنست که در لثقه پس از تناول غذا اشتداد
تپ کم بود و تنفس ممتلی و مستفیخ میباشد و نبض صغیر و لین میبود و ابتدا تقدم تدابیر بلغم افزا چون کثرت اکل و شرب
و عدم استفراغ و استحمام بران گواهی میدهد و تپ دق در [illegible] اشتداد میکند و شریان و جلد وقت لمس دست
او سخت یابند [illegible] نبض در صلابت ممتد بود و تپ هر روز بر روز دیگر [illegible] تقدم اکل غذا حرارت اشتعال نماید
آن را اصلا هیچ پیدا نباشد **علاج** آنچه در نائبه گفته شد درینجا نیز بکار برند و اگر امتلا در خون ظاهر باشد
فصد نمایند اما در استعمال منضجات و ملطفات چندان دلیری که در نائبه کنند درینجا نشاید زیرا که ممکن باشد
که در تپ [illegible] ماده لطیف تر گشته بر دماغ آید و سرسام آرد خاصه اگر با صداع یا ضعف دماغ بوده باشد و با سکنجبین
ساده یا گلقند و سکنجبین که در وی قدری بخاویان یا آب کرفس پخته باشند یا جلاب بجهت تقویت معده و تلطیف
عفونت سودمند است و اگر دماغ ضعیف بود سکنجبین ندهند و بر گلقند اقتصار نمایند خواه تنها خواه بعرق بادیان
آمیخته و امثال آن هر چه مشابه [illegible] و نخود خیار شنبر مطبوخ را فرود آرند و اگر دماغ قوی بود و صداع نباشد و تپ نرم بود
استفراغ بلغم نمایند بجهت آنکه در وی تخم حنظل بود و جهت [illegible] الاصول دهند و استفراغ [illegible] نضج [illegible]

و قرص غافث در ینجا مفید است و بعد استفراغ اقراص گل سود دارد **فائده** بسیار باشد که این تپ باخر باستسقا
منجر گردد پس هرگاه علامتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد **صفت** ماء الاصول که ادرار بول نماید
و مزاج را باصلاح آرد بیخ بادیان بیخ مهک هلیله زرد هریک ده درم انیسون سه درم مصطکی دو درم غافث و
افسنتین و هلیله سیاه از هر یک پنج مثقال با آو آورد و پنجه درم سنگاعی چهار درم مویز منقی بیست درم بپزند چنانکه رسم است
صفت قرص غافث غافث سی درم گلسرخ شصت درم طباشیر چهل درم شربت دو درم و دیگر عصاره غافث
شش درم گلسرخ و سنبل الطیب طباشیر و ترنجبین هریک دو درم شربتی یک مثقال **صفت** قرص گل که در اینجا
نفع تمام دارد گلسرخ شش درم اصل السوس سنبل هریک چهار درم مصطکی کهربا هریک سه درم شربتی یک مثقال
صفت قرص افسنتین بگیرند اسارون افسنتین انیسون تخم کرفس بادام تلخ سنگاعی ربا داورد عصاره غافث مصطکی
و سنبل هریک دو درم شربتی یک مثقال با پنجه درم گلقند یا پانزده درم سکنجبین ساده و انجا که در سینه خشونت بود
جلاب بنفشه و سپستان و پرسیاوشان فائده دارد و استحمام بعد نضج تمام کثیر النفع است بشرطی که در دماغ
نجود و صداع نباشد و نوعی است از حمی بلغمی که ان را انفیالوس گویند و وی انست که اندرون سرد دارد و بیرون
گرم و سبب این تپ بلغم زجاجی است که در باطن کثیر المقدار جمع شود و عفن گردد و انچه گرم از وی بظاهر تن پراگنده شود
پس بسبب برودت ماده که در باطن است برودت در باطن محسوس گردد و بسبب انقلاع اجزاء گرم بظاهر خارج
گرمی محسوس شود و نوعی است دیگر که از حمی لیقوریا گویند و وی انست که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این تپ بلغمی
نائبه افتد و باید دانست که لیقوریا در اکثر از ماده بلغم پدید آید و گاه باشد که از ماده غلیظ صفراوی عارض شود
اما انچه بلغمی بود چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفن شود و گرم گردد و بسبب تسدید مسام یاره تجمع حرارت
غریزی بباطن بالسبب دیگر بخار او بظاهر تن کمتر رسد پس بظاهر سرد بود و باطن گرم و انچه صفراوی بود چنان
باشد که صفرا اندر باطن عروق تعفن گردد و بدان سبب تحلیل وی دیر پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن
سوزان و علامت لیقوریا بلغمی انست که بول خام بود و نبض بطی و متفاوت باشد و در اکثر نائبه باشد و علامت لیقوریا
صفراوی انست که تپ لازم باشد و برودت و تشنگی سخت دارد و دیگر اثار صفرا پیدا بود **علاج** اکثر تدابیر این
هر دو نوع که انفیالوس و لیقوریای بلغمی باشد قریب بیکدیگر است و طریق انست که از اول مرض تا هفت روز
بنضج تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و هر صباح هفت درم گلقند خورانند و عقب آن بدو ساعت بیست درم سکنجبین
ساده نوشانند و انجا که سرمای قوی باشد گلقند عسلی و سکنجبین عسلی بکار برند و هر چون که باشد پس از یک هفته مسهل
دهند و در استعمال ادویه مسهله و غیره اختیار اغذیه و جز ان همان قاعده و قانون که در تب نائبه ذکر یافت
مرعی دارند و گلقندی که در و مصطکی و انیسون بود جهت تقویت معده در بیان تپهای بلغمیه نفع تمام دارد و لیقوریا

ولیقوریا که از صفرای غلیظ حادث شود علاج او مرکب کنند از ادویه بلغمیه و صفراویه چنانچه در شطر الغب ذکر یافته
وسکنجبین با گلقند بغایت نیک است و نوعی است دیگر از حمی بلغمیه که در وی حرارت و برودت معاً محسوس گردد
بظاهر و باطن و سبب او بلغم عفن کثیر البخار است که و ظاهر و باطن گرم نماید علاج او همانست که در انواع سابقه
گفته شد فائده گاه باشد که بلغم زجاجی در قعر تن بسیار متولد شود اما عفونت نپذیرفته باشد و علامت او
آنست که در باطن سردی محسوس گردد فقط و ظاهر تن برحالت خود باشد و گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود
بی آنکه عفونت پذیرد و علامت او آنست که باد و ار لرزه در بدن افتد و تب و حرارت هیچ نباشد و سبب لرزه
ریختن ماده است بر عضلات علاج بلطافت تدبیر کنند و نقص بلغم نمایند خاصه بقی و دریجا ادرار و تعریق باستحمام
و ریاضت او بهتر از اسهال است و نوعی است دیگر که انرا نهاری گویند و وی آنست که نوبت او در روز باشد
و فتور او در شب و نوعی دیگر که انرا لیلی گویند و وی آنست که شب گیرد و بروز رها کند و این هر دو بد بود اما نهاری
اطول و دراز تر باشد جهت قوت سبب و این هر دو تب بیم باشد که بدق انجامد علاج آنچه در تبهای بلغمی ذکر یافته
استعمال نمایند بقانونی که مسطور شد و گاه باشد که تب نهاری و لیلی حادث شود از بلغم زجاجی که پراگنده شود در
بدن و عفونت کمتر داشته باشد علاج بلطافت تدبیر نمایند و هرچه بلغم افزاید منع فرمایند و ادرار بتخم خیارین
و شرب نبردری و مانند آن و تعریق بحمام و دلک و ریاضت سود دارد و تنقیه بلغم ضروری است قسم چهارم
اندر حمیات سوداویه و وی اصناف است چنانچه ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و جز آن اما
از انجا که ربع نسبت بدیگر اصناف بیشتر افتد بنوع علیحده گفته آید و دیگر اصناف را هرچند تدابیر آنها همچون تدبیر
ربع است لیکن جهت بعضی فواید بنوع جدا ذکر کرده شود انشاء الله تعالی نوع اول اندر تب ربع و این بر دو
گونه است یکی آنکه ماده او خارج عروق عفن شود و این را ربع دایره گویند دوم آنکه داخل عروق عفن گردد و انرا
ربع لازمه گویند و هر یک بصنفی گفته آید صنف اول در ربع دائره و وی آنست که دو روز در میان نوبت کند
و چونکه یوم اخذ او چهارم یوم است از یوم ترک آن بربع مسمی گشته و این تب بیشتر عقب دیگر حمیات عفنیه پدید آید
و گاه باشد که ابتدا عارض شود و تب ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن است که با وجود تدبیر صواب تا یکسال
بماند و مردم بدین تب از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و از تشنج رهائی یابند و اگر علاج چنانچه باید بوقوع
نیاید یا خطا کرده نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود مدت وی طویل شود و باشد که دوازده سال بماند و آنچه
دراز شد بیشتر وقت ها باستسقا انجامد و علامت کلی وی آنست که نوبت نخستین لرزه و سرما کمتر باشد و هر نوبت
زیاده شود تا قریب بانتها و پس از انتها بتدریج کمتر گردد و خاصه سرمای این تب است که با درد استخوان و تکسر
باشد و یک بجنباند و بلرزاند چنانچه دندانها برهم زند و پس از دیر بدن گرم شود و مدت نوبت ربع خالصه

بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش او چهل و هشت ساعت پس جمله ساعتها از ابتدای یک نوبت تا
ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد اما علامات جزئیه که بحسب اختلاف ماده ظهور مینماید از آنکه اصناف تب ربع
پنج است از آن نیز پنج وجه بیان کنم پوشیده نماند که تب ربع یا از عفونت سودای طبیعی بود یا از عفونت سودای غیر طبیعی و سودا
غیر طبیعی خالی نیست از آنکه از احتراق خون حاصل شود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا
کما قالوا کل خلط یحترق یصیر سوداء غیر طبیعی و مراد از احتراق فقط آنست که سوخته خاکستر شود بلکه مقصود از آن فنا
رطوبت اجزاء اوست و باقی ماندن غلیظ گشته ماندن اما علامات آنکه از عفونت سودای طبیعی افتد آنست که نبض
صغیر بود و در اسباب سودا اکثر چون تناول عدس و گوشت گاو و کرنب و ماهی غالب بود و مانند آن اتفاق افتاده
باشد و این بیشتر در سن کهولت و نیز آنان که مزاج سرد و خشک دارند و در خریف پدید آید اما علامات آنکه از احتراق خون افتد
آنست که غلبه خون پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این بیشتر به ایشان دهد که مردمان
تن آبادان کثیر الاکل و در ایام ربیع پدید آید اما علامات آنکه از احتراق صفرا افتد آنست که نوبت قصیر باشد و عطش
بسیار بود و تلخی دهان و کثرت عرق و سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب و ابتدا اقشعریره و غیر آن که از
لوازم غلبه صفرا است پیدا باشد و این بیشتر مردم جوان که مزاج شان گرم و خشک بود و اغذیه و ادویه
گرم و خشک اکثر تناول کنند پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید اما علامات آنکه از احتراق بلغم افتد
آنست که بول سپید و غلیظ باشد و سردی ملمس و بطوء نبض و کاهلی و قلت عطش و کثرت خواب و
غیر آن که از لوازم بلغم است پیدا بود و عقب حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر در بلغمیان روی نماید اما علامات
آنکه از احتراق سودا افتد آنست که افکار ردیه و خواب پریشان و وسواس و تیرگی بدن مایل بسیاه
و کبودی و لاغری بدن و یبوست لون و کثرت شهوت پیدا آید و هر چه در عفونت سودای طبیعی گفته شد ظهور
نماید **فائده** در جمیع انواع ربع نخست بول سپید و رقیق و خام مایل بخضرت میباشد و بعد از آن سیاه
و غلیظ میل و آنچه گفته اند که سرخ شدن از سپیدی یا غلیظ و سیاهی بول در حمیات سوداویه نشان نضج ماده
است **علاج** تدبیر مشترک در جمیع اصناف این تب آنست که روز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه ابتدا
سر دو اگر روزه گیرد بیمار در آن روز بهتر باشد ارق درشت و رع نوبت مفید است هر چند گرم و خشک بود
یا سرد و خشک باشد یا او اکثر سریع التعفن بود ضرر دارد و چون گوشت ماهی تر و شیر و ترشیها و انگور
با هر دو چه این همه باد انگیز و سریع التعفن است و کذالک حیوانات عفونت دار آنها خصم و غیر آن ضرر است
خصوصا در روز نوبت و در ابتدا تلطیف تدبیر استفراغ قوی ممنوع است اما بعد النضج استفراغ قوی ضروری
است و در ابتدا اگر مسهل خفیف دهند تا قدری ماده کم شود بهتر باشد تقطیع و نضج بجلدی زودتر شود و بهترین غذا

غذای روزهای آسایش شوربای طیور چون تیهو و جوزه مرغ خانگی و مانند آن هرچه در گرمی و تری
معتدل بود و آنچه سرد و تر باشد نیز کم ضرر است زیرا که تری ضد سوداست اما باید که سردی او باندازه باشد
که ماده را خام نسازد و از نضج و نیز نفکند و در ابتدا هرچه ادرار قوی کند نشاید داد چون خربزه شیرین و بادیان
و مانند آن که جهت استفراغ رقیق و ابقای غلیظ نضج باز پس افکند و بدانند که پیش از غذا در آب گرم نشستن
هر روز و بحمام معتدل رفتن که عرق بیارد و دل گرم نکند و نبرد و برآمدن نفع تمام دارد و فصد در همه اصناف توان کرد
مگر آنجا که خون سرخ و صاف آید که در بحالت البته خون نباید گرفت که ضرر دارد اما تدبیر بحسب هر صنف چنانست
که اگر ربع دموی بود نخستین رگ باسلیق یا اکحل بزنند از دست چپ و رگ فراخ باید زد پس بقوام و رنگ خون نظر کنند
اگر سیاه و غلیظ است بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ و صاف است بند کنند و بدانند که اگر ماده از شدت غلظت
برنمی آید پس آنرا باستحمام و دیگر تدابیر ملطفه باصلاح آورند پس فصد نمایند و جهت تنقیه سودا باسهال ماء الجبن که آنرا
بافتیمون قوت داده باشند بنوشانند و کذلک هرچه مخرج سودا بود و شدید الحرارت نباشد چون بنفشه و شاهتره و هلیله
کابلی و بسفایج و [illegible] و ترنجبین مطبوخ ساخته بدهند و برای ادرار سکنجبین و ماء الشعیر بترتیبی که بالا ذکر یافت
نفع تمام دارد و آنجا که حرارت قوی نبود و ماده نضج یافته باشد سکنجبین با آب بادیان ترکثیر الاثر است و اگر التهاب
و حرارت بسیار بود سکنجبین با آب کاسنی و آب هندوانه و دیگر مبردات مرطبه نفع دارد و اگر تب غلیظ بود و زمان
طویل شده باشد باید که در روزهای آسایش [illegible] گلقند با شربت سکنجبین آمیخته با آب گرم بدهند و چون از اول بیماری هفت
روز گذشته باشد مطبوخ شاهتره و مطبوخ هلیله توان داد و او را بعد اسهال بهتر محلل کند و اگر از پس نوبت بحمام
معتدل برند چندانی که تری گرمابه اندر رگها و اندامهای او اثر کند بیارند و عرق هنوز نیامده باشد که برون آرند بدین
تدبیر خلط نرم و نضج شود و اندر اول مرض بجگر و سپرز عنایت باید کرد تا صلابت بدینها نیفتد و بعد از فصد گوشت
مرغ و تیهو و گوسفند جوان که در شوربای آن ماش مقشر و نخود و نیم کوفته پخته باشند سود دارد و باقی الکامه و آب
تمر هندی و آب انارین و اگر ربع صفراوی بود نخستین تبرید و ترطیب مبالغه فرمایند و جهت ادرار آب کشک جو و شیره
خرفه و تخم خیارین سکنجبین جزآن هرچه لایق باشد بدهند و در ابتدا برای تلیین طبیعت طبیخ بنفشه و آلو و سپستان
و مویز منقی و تخم کاسنی و مغز فلوس آمیخته مناسبست و کذلک شربت گل مکرر و شربت بنفشه و ماء الجبن و بعد از گذشتن
بیست روز از اول مرض مطبوخ هلیله که در وی افتیمون و سنا و تمر هندی و شاهتره و بنفشه باشد سود دارد و
در بحالت حمام بعد نضج نفع دهد و غذا ماش و برنج با غوره بهتر است و اگر قوی ضعیف بود در روز راحت گوشت طیور
نیز توان داد و آنجا که نوبت آخر روز باشد و بیمار ضعیف بود یا از غذا باز نتواند ماند اول روز چیزی سبک خفیف
است که بدهند بلکه بعضی اطبا چنان مشهور گشته که اگر اول روز چیزی از غذای سبک دهند روز نوبت دران روز

نوبت کمتر شد و اگر هیچ نداده اند افزودن ترک گشته لهذا گفته اند که این تصرفات برای طبیب دانا موقوف است
هرچه اصلح بود بکند و فصد درین قسم هرچند دیرتر کنند بهتر است و باشد که نخستین اولتر بود و انجا که مانعی نبود در آغاز
نوبت قی آوردن بغایت نیک است و اگر ربع بلغمی بود هر بامداد ده درم گلقند عسلی و پانزده درم آب بادیان و ده درم
آب کرفس دو سه جوش داده و صاف نموده بدهند و روز نوبت خاصه وقت آغاز بطبیخ شبت و تخم ترب و سکنجبین
قی فرمایند و بعده جهت تقویت معده گلقند خورانند و اندرین تپ در ابتدای علت هیچ استفراغ نشاید کرد اما اگر تلیین
مطلوب باشد پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر نیم آثار لبلاب خورانیدن صواب باشد و اگر لبلاب پیدا
نشود پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر در مویز آب کرده بدهند و اگر هر هفته یکبار گلنگبین مسهل خورانند نفع تمام
دهد و اگر بیمار محرور باشد و تخفیف و فصل گرما بود تلیین بطبیخ بار الجبن شکر یا حقنه نرم نمایند و سکنجبین بزوری
جهت تلطیف و تقطیع سود مند است و ریاضت و مالیدن بدن آهسته برای تفتیح مسام و تعدیل خلط نفع دارد و غذا
شوربای مرغ و کباب سازند و اگر تلیین خواهند حقنه کنند و استفراغ نفرمایند و هرگاه نشان نضج ظاهر آید مسهل قوی
استعمال فرمایند چون مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و مانند آن هرچه مخرج بلغم و سودا بود و بعد از اسهال قرص برشک
جهت تقویت جگر و قرص غافث جهت تقویت سپرز باید داد و انجا که سرمای قوی بود ابتداء نوبت آب گرم که در و
شبت و بابونه و شبرم و گل سرخ جوشانیده باشند نزد مریض گذارند و بفرمایند که ردای بر سر گیرد تا بخار
او بیرون نرود و زمانی نشسته بدارد و صفت گلنگبین مسهل تربد چهار درم و انگشت زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درم گلنگبین
ده درم دارو ها کوبیده با گلنگبین بسرشند و این جمله یک شربت است صفت سفوفی که پس از ظهور نضج هر هفته
یکبار بدهند هلیله کابلی و هلیله سیاه هر یک نیم درم بسفایج افتیمون هر یک سه درم جمله را کوفته و بیخته دارند شربت سه درم
با سه درم شکر بدهند و عقب آن آب گرم خورند هرگاه تب دیر مانده باشد و زمستان بود معجون انگرد و فلافلی و دیگر
معجونهای گرم نفع دارد و مثرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ هر هفته کثیر الاثر است و ادویه حکمای
هند درین مرض بغایت عجیب النفع است و فصد توان کرد و اگر شاهده واجب کند و اگر ربع سوداوی بود خواه از
عفونت سودای طبیعی باشد خواه احتراق سودا باید دانست که تدبیر او قریب بتدبیر ربع بلغمی است و استفراغ قوی
پیش از نضج نشاید کرد و بعد ظهور نضج و کم شدن لرزه مسهل قوی و فصد مرات و ملاحظه جایز است و مسهلهای
نرم مرطبات و منضجات مراعات قوت فیما بین المسهلات زیراکه ماده سودا اعسر الانفعال است زود بر نمی آید
پس بر استفراغ ماده را نضج باید داد تا هم قوت بحال ماند و هم ماده تمام مستأصل گردد و تقویت جگر و
سپرز در ابتدا سکنجبین ده درم وسط علت قرص زرشک و غافث لازم دانند و هیچ استفراغی در روز نوبت جایز نیست
و قی پیش از نضج چون کم زنند اسهلی باید زود خاصه از پیش لب ها که زبان گشاده شود در باشد که قصه صاف حاجت

حاجت آید و در مسهلات این ربع افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و حجر الاسود و خربق سیاه
بیشتر باید کرد و جالینوس گوید بسیاری ربع سوداوی را علاج کردیم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادیم و
از پس آن چند روز شربت افسنتین خورانیدیم و بعده تریاق بزرگ فرمودیم سود دارد و شراب سپید و رقیق
صافی درین تپ نفع دارد و هرچه گرم و تر است توان داد بشرطی که سریع العفونت نباشد تسلیه سیر رگ ماه
فصد اسیلم کردن و قدری خون گرفتن در جمیع اقسام سود دارد و در روز نوبت سپرز را مالیدن و حجامت بلا شرط بران نهادن
و بسیار مکیدن مجرب این درویش است که بغایت نفع میدهد و اگر تجهیز باری نهند بهتر باشد صنف دویم اندر
ربع لازمه و سبب او عفونت سوداست داخل عروق و علامت وی لزوم تپ است و نوبت ربع مشتد
گشتن و هرچه در دایره گفته شد پیدا بودن مگر لرزه که او در لازمه نباشد علاج رگ باسلیق زنند و جهت نضج
گلقند و هندبیش برای او در اسکنجبین و امثال آن نوشته اند هرچه در گرمی و سردی معتدل بود و چون علامت نضج مطبوخ
بود مطبوخ افتیمون و حب افتیمون طبیعت را ملایم سازند و در ابتدا گلقند نرم بسته کنند و مسهل قوی بعد نضج تمام
باید داد و قی در روز نوبت بسکنجبین و آب گرم فرمایند و عقب قی گلقند و شربت سیب مانند آن تقویت معده نمایند
و استحمام باب شیرین و دلک ملایم نفع دارد و دیگر تدابیر همان که در دایره ذکر یافته مع مراعات حرارت و برودت
آنچه در خور حال بود از انجا برگیرند و گاه باشد که بفصد صافن حاجت آید نوع دوم اندر دیگر حمیات سوداوی
که اسامی هر یکی از ان بحسب مدت نوبت او ماخوذ است مثلا اگر سه روز در میان آید خمس گویند زیرا که یوم اخذ
مع یوم ترک پنجم روز است و کذلک اگر چهار روز در میان آید سدس خوانند و همچنان قیاس کنند سبع و ثمن و تسع
و عشر را و زیاده برین کم اتفاق افتد و قال القرشی شاهدنا رجلا کانت حماه تنوب کل ثانیة عشر یوما نوبة واحدة
و این درویش نیز عورتی را دیده که سیزده روز درمیان او را تپ می آید و از انکه این چنین حمیات اکثر مشهود اطبا
گشته انکار جالینوس ازین تپها اعتبار را نمی شاید و حال انکه بر انکار این تپها دلیلی ندارد بجز انکه میگوید
من در عمر خود ندیده ام گو که ندیده باشد نا دیدن او دلیل نبودن نتواند شد بالجمله ماده این تپها همان ماده ربع است
لیکن غلیظتر و کمتر است و تپهای مذکوره از سودای بلغمیه بیشتر افتد و بدترین انواع بقول بقراط خمس است زیرا که گاه
باشد که مقدمه دق و سل بود و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید و بوعلی گوید مراد بقراط خمس مطلق نیست
بلکه آنست که بعضی از تپهای خمس بدتر از تپهای دیگر است علاج تدبیر این تپها همان است که در ربع
گفته شد و از انکه ماده این ها غلیظتر می باشد تلطیف بیشتر باید کوشید اما چیزهای بغایت گرم و مسهل قوی
نشاید داد پس اگر محموم تن آبادان و بسیار خوار بود باخراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد
باخراج سودای سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ پیش از نضج نکنند و اغذیه و اشربه بحسب حرارت

و برودت مزاج احتیاط نمایند به نهجی که ذکر یافته و در روز نوبت قی لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز نمایند
بدانچه در بلغمی ذکر رفته و گلقند و سکنجبین قلیل الحموضت نفع دارد مقاله اندر حمیات مرکبه مختلفه که نامی ندارد
و اقسام مرکبات بسیار است و از حیطه ضبط خارج زیرا که اجناس تپ ها بسیار است و اختلاف ترکیب فیما بینهم بیشمار
گاه باشد که دو تپ که از یکدیگر بجنس دورتر باشد مرکب شود چون دق با عفونی و گاه باشد که دو تپ از یک جنس
هم مرکب گردد چون عفونی با عفونی خواه متحد النوع بود چون ترکیب غب با غب و ربع با ربع و جز آن خواه متغیر النوع
باشد چون ترکیب غب با ربع یا با مطبقه و جز آن و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود و مثلا غب هم مرکب شود
پس بر وتیره نوائب بلغمی هر روز همی آید و کذلک سه ربع که با هم ترکیب یابد آن نیز همچون نائبه نوبت میدارد
هر روز تپهای بسیار مرکبات است که باوقات محفوظ آید و از آنچه مرکب است هر یک ظاهر توان داشت
و گاه بر سبیل اختلاط باشد چنانچه نه لازم بود و یکسار و دیگر و بلا انتظام و از عدم تعین انرا نام تپ آن نهاده و
همچنین تپ را مختلط گویند و بدانکه ترکیب حمیات یا بر طریق مداخله باشد یا بر سبیل مبادله یا بر نهج مشارکت
اما ترکیب مداخله آنست که هنوز یک تپ در بدن باشد که تپ دیگر داخل شود و پس بالضرور اعراض مشتد
گردد و ترکیب مبادله آنست که بعد انقضای یکی دیگری در گیرد خواه بجز و مفارقت خواه بعد باقی و ترکیب
مشارکت آنست که هر دو تپ معا در گیرند خواه ترک انها معا باشد یا نه و مشارکت را مشابکه نیز گویند جهت شدت
مداخله با تپهای دیگر معرفت این تپها مهارت تمام درکار است تا مخالطه آن خصوصا شناختن ترکیب عفونی با
دق بغایت مشکل است اینها گفته اند که بر نوبت های تپ اعتماد نباید کرد زیرا که عند الترکیب
و بهم اختلاط میشوند و اعتبار نوبت ساقط میگردد و پس درینجا باید که بدیگر عوارض که هر واحد مختص
است استدلال کنند و باید دانست که هرگاه تپ بلغمی باشد و لازم گردد و هیچ عرق نکند و یا در میان
تپ هر وقت سرما و لرز معاودت کند و از پس نوبت لرز یکبار عرق آید حکم باید کرد که این تپ مرکب است
و همچنین هرگاه اندر تپ مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای دراز گردد
تپ مرکب باشد و هرگاه نوبت تپهای کوتاه بود و زود و از زود معاودت کند دلیل قوت سبب بسیاری
و تیزی ماده باشد و سخن گروهی که گفته اند دو تپ لازم مرکب نشود معتبر نیست علاج بتامل تام دریابند
چگونگی ترکیب پس بحسب آن هرچه در بسایط او گفته شد و در است ترکیب بشود بعمل آرند مع مراعات وقت و
حال و هر کدام تپ که قوی تر و خطرناک تر بود از او دوی بنسبت بدیگر اهم دانند و این جزئیات موقوف
بر رای طبیب حاذق است تا هرچه مناسب بود بعمل آرد و از تیزتر اند تپهای مرکبه خمس و سدس و جز آن انست که
استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اعضای اصلی نیاورد و بدن نکشد و آنجا که تپ از احتراق

از احتراق اخلاط بود گاه گاهی استفراغ فرمایند و بیشتر در تسکین کوشند و از اشربه و اغذیه هر چه لطیف بود بدان امر نمایند
تا خلط محترق نگردد و در جمله تقویت جگر و سپرز لازم دانند و همه قوانین که بالا ذکر یافته در اینجا نیز مرعی دارند **فائده**
از جمله تبهای مرکبه که باسمی مخصوص است شطر الغب است و غب غیر خالصه و آن در مقاله نخستین جدا جدا ذکر یافته
و اکثر فواید که در معالجه مرکبات باید در اینجا مذکور است هرگاه تدبیر مرکبه مطلوب شود از آنجا نیز نظر آرند **مقاله** اندر
تبها که بر تبع اماسها پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که اماس نیز بر دو گونه است یکی آنکه بر ظاهر تن حادث شود دوم
آنکه در باطن بدن عارض گردد اما آنچه بر تبع آماسهای ظاهر پدید آید نخست از صنف حمی یوم ورمی گفته شد و
اسباب این اماسها در اکثر اسباب بادیه باشد چون زخم و سقطه و ضربه و هرگاه این تپ که حمی یوم است بگردد
و جانبی دیگر شود سبب آن حمی اماس و بسیاری و بدی و حمیت ماده و امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده
باشد و علامت این تپ آنست که نخست در اعضای ظاهره چون بن ران و بغل و پس گوش اماس ظاهر شود و در تبع
او تپ پدید آید **علاج** تدبیر این قسم در حمی یوم ورمی گفته شد به تفصیل و در اورام مغابن و طاعون نیز
گفته آید اما آنچه بر تبع اماسهای باطن تن پدید آید تپ عفونی باشد و صعوبت و سهولت این تپ بحسب دوری و
نزدیکی عضو متورم باشد از دل و نوبتهای تپ بحسب مادتها بود و بحسب اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن و جمله
تبها که بر تبع اماسهای باطنی پدید آید بسیار نوع است و اماسهای باطن بعضی نام خاصه دارد و بعضی نه
اما آنچه نام خاصه دارد سرسام است و برسام و خناق و ذات الجنب و شوصه و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض
و آنچه نام ندارد بسیار است چون تپی که از اماس جگر و اماس مری و اماس سپرز و اماس معده و اماس روده و اماس گرده و اماس
مثانه و اماس زهدان پدید آید و علامت و علاج این تبها همان است که در باب هر یک از عضو متورم مشروحا ذکر یافته و باید
دانست که درین تبها خصوصیت اندر آب سرد دادن و در آب نشستن و بگرمابه رفتن هیچ نیست و آنجا که اماس از خون
یا صفراوی بود و حرقتها با سبب خرفه و کاهو و کشنیز تر که با اندکی آرد جو سرشته باشند آلوده و سرد کرده بر جایگاه عضو
متورم برنهادن روا باشد **مقاله** اندر تپ وبائی و حمی وبا فساد هواست و باید دانست هر جا که آب بسبب دیر
ماندن در موضعی یا بسبب آمیزش چیزی گنده شود و هوا نیز بسبب دیر ماندن در میان درختها و مغاکها یا بسبب
اختلاط بخارها و خانهای بد متعفن گردد و هر هوائی که در رطوبت بیشتر بود عفونت زودتر قبول کند نسبت بهوای
خشک لهذا در تابستان که هوا گرم و خشک بود وبا کمتر باشد و پوشیده نیست که اثر هوا در ارواح
سریعتر است پس هرگاه او عفن شود اخلاط را نیز گنده سازد و خاصه اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بیشتر کسی را
اثر کند که کثیر الاخلاط و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن او از اخلاط ردیه ممتلی باشد و آثار حدوث وبا
بیرون فصول سال است بر طبع خود و با وجود آن بسیاری ستارهای دنباله دار و شهابها کی

باید کرد چون سماقیه و اجاص [illegible] و حصرمیه و انجا که قوت ضعیف باشد گوشت جوزه و دیگر طیور نیز توان داد و اصلاح
کرده و تبخیر صندل و کافور و پوست انار و برگ بید و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب لازم دارند و صندل و
کافور و سرکه و گلاب بر سینه نهادن و در رشیته کرده هر لحظه بوئیدن سودمند است اما هرگاه شکم طرح [illegible] شود و
و اطراف سرد گردد و در هنگام تنفس سینه برآید و خواب نیاید و اختلاط عقل روی نماید باید که اضمده سرد از سینه
دور کنند و بیمار را بجامه گرم در پوشند تا که حرارت از باطن بظاهر میل کند و پوشیده نماند که اهم مقام
درین مرض تقویت دل و دماغ است و ازاله عفونت و از آنکه عفونت در جسم کثیر الرطوبت زود اثر کند واجب است
که از اغذیه رطبه و هوای رطوبت ناک حذر کنند و ازینجا است که تبخیر عطریات در خانه بر سبیل دوام نفع تمام دارد
زیرا که بخور عطره هم مصلح هوا است و هم مجفف او و کذلک تقویت می دهد دل و دماغ را و خشک میسازد رطوبات را
و زایل میکند عفونت اخلاط را اما باید که مجمر دور باشد و بخور بدرجه اعتدال بود چنانچه بیمار را هیچ مضرتی از ان نرسد
بنفس خفگی نکند **فائده** در ایام اصحاب وبا است که اگر خلط فضولی در بدن یابند تنقیه او نمایند
اما بی حاجت تسکین بهتر از تحریک است زیرا که بسیار باشد که تحریک بی حاجت باعث انجاد جهت ثوران
اخلاط است که و احداث ضعف در طبیعت و هر چه مفتح مسام بود چون ریاضت و کثرت جماع و استحمام
و حرکات ضرر دارد و باز مانند و غذا نسبت بعادت اندک خورند تا امتلا نشود و گوشتها را اسپاناق و زرشک
در یواج و ناردان و غوره و سرکه پخته تناول نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر باشد و در ایام وبا تریاق
و مثرودیطوس و انگور خوردن نفع تمام دارد و بعضی بر آنند که صبر و مر و زعفران هر سه برابر کوفته و بیخته مقدار
یک درم با شهد یا عسل هر روز بخورند فساد هوا اثر نکند اما باید دانست که استعمال این چیزهای گرم وقتی
رخصت است که هوا سرد بود و خورنده مزاج سرد و تر داشته باشد و گرنه هرگز از این اشیای حار چیزی نباید خورد
که زیان کلی دارد و دوره و گرسنگی و تشنگی و شرب شراب و تناول بقول و میوه که در آن سال روئیده باشد
منع است و از آنکه فساد هوا عارض آب نیز فساد میکند احوط آنست که آب را جوشیده خورند و از آبهای چاه و چشمه
احتراز فرمایند و آب انهار اختیار نمایند و آب باران نشاید خورد و انجا که فساد هوا عام بود هوای خانه بهتر
از هوای صحرا باشد و الا هر جا که فساد شود بهتر است چه خانه و چه صحرا و روغن گاو بو خوردن و بریان
بالیان درین ایام نفع تمام دارد **مقاله اندر حمی جدری و حمی حصبیه** باید دانست که جدری و حصبه
و حصبا اگرچه در امراض جلدیه مقاله مستقله ذکر خواهد یافت اما درینجا که بحث حمیات است بیان تپی که لازم جدری
و حصبه است واجب دیده اند و این هر دو از جوشیدن خون عارض شود و خواه غلیان او بر سبیل تصرف طبیعت
باشد چنانچه در سن طفولیت پدید آید بواسطه پختن خون خام زیرا که خون کودک خام و تر بود و ممکن نیست که چیزی

واگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند یا ارسال علق فرمایند و اولی در تپ حصبه آنست که اگر تپ سخت گرم
و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد سخت تلخی صفرا اکثر کنند بلبنیات اگر طبع نرم نباشد به تسکین مشغول
گردند و فصد نمایند و کمتر از دوازده ساله را فصد نشاید کرد و کذلک آنرا که یک ساله نباشد حجامت نباید فرمود
و بعد اخراج خون بر غلیان او نظر کنند که قوی است یا غیر قوی اگر قوی الغلیان باشد چیزی که مغلظ و مبرد و مسکن
خون بود بخوردن دهند تا تلخی جوش او فرو نشیند و اگر غلیان خون قوی نباشد حاجت بتغلیظ و تبرید نبود بلکه بعضی
بهیچ حال در حمی جدری و حصبه اگرچه بثور ظهور نکرده باشد رخصت نداده اند به تغلیظ و تبرید خون برای آنکه چون خون
بجوشد طبع بدفع او کوشد درچنین وقت بتغلیظ و تبرید توجه نمایند طبع را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته
باشند و هرچونکه بود در تبرید بمبالغه نشاید خاصه اگر تنقیه اتفاق نیفتد و سزاوار آنست که در تپ تلیین طبع نفرمایند مگر
در تپ حصبه که صفرا غالب تر بود و طبع قبض باشد یا در حمی آبله که از قبیل طبیه باشد یعنی بدن ممتلی نماید اما رنگ بشره
سخت سرخ نباشد و تپ گران بود و سخت فروزان نباشد و نبض عجبی بود که در چنین حالت از تلیین چاره نباشد بلکه در حمی
آبلیه حاجت بفصد کمتر بود و با همه حال بیشتر و آنچه گفته شد از فصد و تبرید و تغلیظ خون و تلیین طبع تا همان وقت است که
آبله و حصبه ظاهر نشده باشد زیرا که چون ظاهر شود احتراز از مبردات و مغلظات و ملینات واجب است که این همه مخالف
اراده طبیعت است و فصد و حجامت نیز ممنوع است مگر آنجا که خون بغایت غالب بود و سن شباب و عادت و
حال اقتضا کند که در این صورت با وجود ظهور بثور فصد کردن و پاره خون برآوردن روا باشد تا بیمار سبک
شود و ماده تلخی کمتر گردد و باید دانست که هرگاه بثور نمودار شود باید که تن مریض بجامه گرم و نرم بپوشند و هوای
خانه معتدل سازند تا مسام بکشاید و عرق خفیف آید و بثور بسهولت برون آید و در این حالت آب سرد
جرعه جرعه دادن و صندل و کافور بویانیدن تقویت می دهد دل را و اعانت می نماید طبیعت را
بر اخراج ماده بظاهر تن و اهتمام بهنگام ظهور بثور آثار بمحافظت اعضای عزیزه چون چشم و بینی
و حلق و گوش و شش و روده و سینه کما هو لازم شناسند تا آبله درین ها نیاید
و طریق حفظ آن به تفصیل گفته آید و آنجا که ماده غلیظ یا مسام بسته بود و نشان علامات
آنست که بثور بر سینه و نواحی او بیشتر برآید و بدیگر مواضع کمتر و چهارم روز گذشته باشد و بثور
تمام ظاهر نگرده بود و نشان بستگی مسام خشونت جلد است و عرق کمتر آید
و بثور بتاخیر برآمدن به تعجیل باید که بتلطیف ماده غلیظ و تفتیح مسام بسته توجه نمایند و تدبیر وی آنست
که در حال مریض نظر فرمایند که حرارت او بکدام درجه است بحسب آن معالجه نمایند مثلا اگر نبض و نفس
در حال طبیعی بود و نفس و حرارت و اندوه در باطن بسیار نباشد و زبان سیاه نبود باید که هوای خانه را مایل سازند

بحرارت اندک و آب سرد نه چیزی بنوشانند و عند الحاجت آب تازه میداده باشند و گاه گاه آب گرم
بنوشانند یا آب بادیان تر و آب کرفس تر و آب عنب الثعلب و قند سود دارد و آنچه بغایت نفع دهد این است لک
مغسول چهار درم عدس مقشر هفت درم کثیرا سه درم جمله بیک کاسه آب کلان بجوشانند چون نیمه آید صاف نمایند
و بدهند و اگر درین مطبوخ دو درم گل سرخ و هفت انجیر و دو درم بادیان و ده دانه مویز با دانه بیفزایند بهتر
باشد و اگر انجیر فقط بجوشانند در آب و قدری زعفران در آن انداخته بدهند نفع تمام بخشد و خاصیت انجیر
است که ماده را بظاهر آرد و آب گرم در زیر مریض داشتن جهت تبرید بخور و تفتیح مسام کثیر النفع است و طریق او
آنست که بیمار را بنشانند و دو سه پاره آب بغایت گرم در زیر او گذارند و دامن از پیش و پس محکم سازند و بالا آن
جامه دیگر پوشانند و ازاری سخت از شیب گردن بحوالی تن در پیچند تا تمام بدن را بخار رسد و بسر و روی
بر نشود اما اگر نبض و نفس متغیر باشد و غشی … و حرارت مفرط و سیاهی زبان پیدا بود و جبین گرم شاید داد
و بهمان تدبیر سابق بسنده باید کرد یعنی بدن بجامه پوشیدن و هوا خانه معتدل داشتن و جرعه جرعه آب سرد و آن
و مطریات بارده بویانیدن و ایضا اگر آب گرم عرق آورد بطریقی که گفته شد روا باشد لیکن چنین باید که کاسه و خشکی
نیفزاید و کذلک هرگاه بخور ظاهر شود و باز روی باز دمیدن نهند از ظاهر … مخفی شود در این بیرون باید کرد … را بار دیگر
تا ماده در درون گراید و جهت ایکار هرچه برای سرعت خروج بخور گفته شد مفید است و شیره بادیان تر یا خشک و شیره
تخم کرفس تر یا خشک تنها یا هر دو بهم آمیخته خورانیدن نفع دارد فائده هرگاه در آبله یا در حصبه حرارت
مفرط بود و پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد هوا خنک کنند و کافور و صندل بویانند اما تن پوشیده دارند تا هر دو
مطلب حاصل شود یعنی باستنشاق هوای بارده و مبردات حرارت باطن را تسکین باید و دل گرم نشود و بپوشیدن
تن بجامه گرم مسام بسته نگردد و اگر باز هم بود اصلاح هوا و اشمام روایح بارده و ترویح نمایند گاه گاه جامه او را از
جاهای سینه و دل بیکسر کنند و احتیاط نمایند تا خنکی هوا بدان موضع نرسد و هرگاه آبله برآمده باشد و تا سه روز
و حرارت از اندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد با اینهمه جا او باید گرم داشتن خطای عظیم باشد و هرگاه غشی
افتد غیر مراعات دل و علاج غشی مشغول نباید شد و وقتی که آبله و حصبه بروز تمام کرده باشند شربتهای سرد بحسب حاجت
باید داد تا که تسکین حرارت و ضعف قوت پیدا بود … پرهیز … تا باید داشت تا کس نخفته و تدبیر طعام
و شراب بقاعده و علیحده گفته آید و بدانند که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم دارد و پس اگر در آبله و حصبه شکم
نرم شود شربت حب الآس و صمغ عربی و گل ارمنی و قرص طباشیر قابض دهند و بهیدانه و مانند آن باز دارند و اگر اسهال
دموی بود شربت انجبار و مثل آن معالجه نمایند اما اگر خون از بینی آید امید خلاصی باشد و اگر قی … دهند اما مس
پیدا کند … و اگر در نهمین رعاف افتد تا خون صاف نیاید منع او نشاید اما چون ضعف … شود فی الفور

فی الفور بحبس او کوشند که افراط آن خطر دارد و دواء حبس رعاف در رعاف گفته شد و فتیله در سیاهی الوده
بگرد آسیا انگیخته در بینی نهادن حبس رعاف می‌نماید و فتیله پنبه به سرکه آغشته و بسحیق مازو نیم سوخته الوده در بینی
گذاشتن و بلبلاب تر اشیده در بینی نهادن و اطراف و خصیه بستن همین حکم دارد و انرا که خواب می‌باید در آخر
مرض شربت خشخاش توان داد و سر زیر معلق بلوقات مناسبه رفع توان کرد و همچنان هر عرض را بچیزهای موافقه
زوال توان نمود **فائده** در محافظت بعضی اعضای عزیز که بعد ظهور نشان آبله توان کرد اما محافظت چشم
آنست که سماق اندر گلاب تر کنند و بمالایند و اندکی کافور در وی گداخته بچکانند و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش
و مازو بگلاب سائیده در چشم چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یکی
درمی زعفران نیم درم که همه را کوفته و بیخته شیاف سازند و بآب کشنیز تر بسایند و بیرون چشم طلا سازند
همین عمل دارد و اگر آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و در چشم چکانند و هر گاه این تدبیر ها سود ندهد
و چشم سرخ باشد یا بر سیاهی چشم بثور ظهور کرده باشد سرمه اصفهانی و کافور به آب کشنیز حل کنند و هر لحظه بچشم
اندر چکانند و سرمه با گلاب سائیده نفع تمام دارد و خاصه اگر استعمال او اول اتفاق افتد و شیاف ابیض بیشتر بثور
انرا که بثور در چشم بر آمده باشد سود مند است و هر گاه بدانند که چشم بر آمده می‌شود از امتلا و آنرا جحوظ گویند
باید که بعد از استعمال ادویه مذکوره در چشم رفاده بر پشت چشم گذارند و تخته اسرب باندازه چشم بالای رفاده
نهند و بعصابه بر بندند تا چشم را از وقت نده دارد و گاه گاهی بگشایند و باز بر بندند و محافظت بینی آنست که سرکه
و گلاب یا سرکه تنها هر لحظه چند قطره بچکانند یا بسیار خود استنشاق نماید و اگر از صندل و شیاف مامیثا و آب غوره شیاف
سازند و انرا با گلاب یا آب بسایند و استنشاق فرمایند یا در بینی بچکانند نفع دهد و روغن گل یا روغن مورد یا قدری
کافور چکانیدن و اندرون بینی مالیدن سود مند است و محافظت حلق آنست که پیش از ظهور آبله و تحقیق تپ جدری هر
حصه بغور نمایند که انار یا دانه بخاید و آب او فرو برد و هر ساعت و شربت خرنوب غرغره نماید و اگر سماق و
گل سرخ و عدس مقشر در گلاب بجوشانند و بمالایند و بدان تغرغر نمایند سخت صواب باشد و تغرغر بآب سخت
سرد نفع تمام دارد خاصه اگر گلاب با او یار کنند و رب انار و رب توت سود مند است و محافظت سینه آنست
که چون آبله در بدن ظاهر شود و سینه دا و از درشت باشد و حرارت قوی نباشد و طبیعت نرم نبود اندکی اندکی
سکر و شکر بلیسانند که نفع تمام دارد و اگر حرارت قوی بود لعاب اسپغول و لعاب بهدانه و قند و روغن بادام
بدهند و بادام کوفته در دهان داشتن سود دارد و این لعوق مفید است **صفت** مغز تخم کدوی شیرین
دو جزو مغز بادام سپید کرده یکجزو نشاسته جزو کثیرا خرفه کوفته و بیخته بلعاب اسپغول یا لعاب بهدانه
بسرشند و بلیسانند و اگر طبیعت نرم باشد بگیرند صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خشخاش بریان

ایام کودکان و جوانان جدری و حصبه تا بر آورده پا از بشیر و شیرینی و شراب و کدو و بادنجان و خیار و آن از اطعمه
گرم و فواکه هر چه گرم و خون فزا بود خاصه از خرما و خربزه و عسل و انجیر و انگور منع نمایند و کذلک از تعب ریاضت
و جماع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و غبار و خوردن آبهای ایستاده احتراز فرمایند و باب فواکه طبع را نرم
کنند گاه گاه در قبض طبیعی روا ندارند و بقول سرد و حموضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد
فائده بسیار باشد که چون آبله برآید خود بخود بغر شود و حاجت به پزانیدن آبله و خشک کردن او و تدبیر خشک نشیند
ننشیند و گاه بود که بدین تدبیر احتیاج آید و تدبیر پزانیدن و خشک کردن و خشک نشیند زایل ساختن مع تدبیر زوال نشان
آبله در مقاله جدری و حصبه گفته خواهد شد در باب ضبط امراض ظاهره ان شاء الله تعالی **مقاله** اندر حمی غشیه یعنی
تبی که بیهوشی و ضعف آرد و روی دو نوع است نوع اول آنکه از بلغم خام افتد و این چنان باشد که بلغم خام در بدن
افزون شود و عفن گردد و تب آرد و چون تب آید ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و حوالی او ریزد و روح
را سرد کند و بالضرور قوت مقهور شود و غشی افتد و باشد که بسبب ضعیفی فم معده غشی روی نماید و تبهای بلغمی از ضعیفی فم
معده کمتر خالی باشد و آنجا که هم فم معده ضعیف بود و هم ماده بر دل ریزد سخت قوی باشد لاجتماع السببین علامت
حمی غشیه بلغمیه آنست که ترهل در بدن و تهیج در روی پیدا بود و تب برد و تب بلغمی دور کند و رنگ روی صاحب او
بر یک حال نماند اکثر رصاصی بود و گاهی زرد و گاهی مایل بکبودی و سیاهی و گاهی سبزی و چشمها تیره گردد
وقت هیجان و اندر رو و لب و مثل لب کسی نماید که شاه توت خورده باشد و در سرای پهلو درد و نفخ پدید آید
و اگر قی آید ترش آید **اطبا** گاه بود که صفرای غلیظ مخلوط به بلغم شود و حمی غشی آرد و او را نیز مثل بلغمی باشد
الا سوزش اشتها و دیگر آثار ترکیب صفراوی بر آن گواهی دهد **علاج** باید دانست که تدبیر این تب شدید الصعوبة
خاصه اگر در اندامهای اندرونی ورم باشد که در صورت فلاح مرجو نبود و علاج را مدخل نباشد و وجه صعوبت
علاج این تب آنست که اگر کار بر حلیت واگذارند و از دوا و غذا باز دارند از آنکه ماده بسیار است و خام قوت طبیعت
با وجود فقدان غذا دفع آن نتواند نمود و قوت بتمامه باطل گردد و اگر غذا داده شود از آنکه هضم درست
نباشد نیک هضم نیابد و مدد ماده تب گردد و اگر خواهند ماده را برفق کمتر کنند از آنکه ماده خام و بسیار است
از دوا و ضعیف العمل مطلوب حاصل نشود و این نتوان بود که ماده بحرکت آید و بر نیاید و منفذهای نفس و روح را
مسدود سازد و خفه کند و اگر خواهند استفراغ قوی فرمایند قوت کفایت نکند زیرا که استفراغ ناکرده
و خلط ناجنبانیده غشی همی افتد چه جای آنکه خلط در حرکت آید و ماده نضج نایافته برآید پس سزاوار آنست که از
نخستین روز تب تا سه روز بجز ماء العسل ساده چیزی دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف بود از گلاب و خود چاره نباشد
و اگر قوی تر از آن مطلوب شود قدری نانخواه اندر جلاب یا اندر ماء العسل تبرید کرده توان داد و عند الضعف

خیارین و شربت بهی و سیب و صندل و نواکه بخورانند خاصه بر برف سرد کرده بر سینه صندل و گلاب ضماد
نمایند و برگ بید بروی گلاب پاشیده در فراش اندازند و ریاحین خوشبوی و نواکه عطره ببویانند و مسکن را
بیارایند بروایح طیبه و اگر طبیعت قبض بود باب شعیر و آب کدو سرد کرده حقنه نمایند و چون وقت نوبت قریب رسد
نان در آب انار مز خوش یا در آب لیمو یا ریواج تر کرده چند لقمه بخورانند تا از جهت ترشی معده را قوت دهد
و مانع کثرت انصباب صفرا گردد و باشد که منع تام نماید و چون غشی افتد نیز نان بخیز را مذکور تر کرده در حلق باید نهاد تیق کرده و اگر کعک یا نان تنور
که ممزوج باب گلاب بود تر کرده در حلق او گذارند و تر و نعش غشی نماید و اگر تب شدید الحرارة بود و قرص کافور و مانند آن باید داد و از شربها بر برف چند شربت
قریح سرد کرده باید داد و هرچه در محرقه مذکور است استعمال باید نمود و اینجا که در معده و جگر ورم باشد بحسب
او تدبیر باید کرد که مقتدر تقاضا موافق آید **فصل سیوم** اندر حمی دق و دق آنست که حرارت غریبه با اعضاء اصلی
خصوصا دل آویزد و افنای رطوبات ثلثه طبیعیه بدن نماید و باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت است
که هرگاه یکی از آن خرج شود دق پدید آید و معنی دق در لغت نزار و هزال است و از آنکه حرارت این تب بادی
و نرم میباشد و هزال و لاغری لازم دارد بدین نام مسمی گشته **فائده** در ذکر رطوبات ثلثه نخستین رطوبتی
است که بر سان شبنم اندر گلهای صغار در همه اندامهای اصلی پراگنده است و منفعت وی آنست که بعند فقدان
غذا ابدال ما یتحلل شود دوم رطوبتی است که با عضا آمیخته باشد و بدان مانند گشته لیکن هنوز اتحاد تمام نیافته
باشد و این رطوبت بعد وصول حرارت قویه و اتفاق ریاضت مفرط میگدازد و به تحلیل میرود سیوم رطوبتی
است که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزای همه تن از آنست هرگاه این رطوبات فانی
شود پیوستگی اجزای همه اعضا باطل گردد و اطبا رطوبت اول را تشبیه داده اند بروغن که در چراغدان
است و رطوبت دوم را بروغنی که در فتیله اندر خورده باشد و رطوبت سیوم را بروغن که پیوستگی اجزای فتیله
از آنست پس هرگاه رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی دل چنان باشد که روغن چراغدان خرج شود و
در فروغ شکسته گردد و کار بدان رسد که روغنی که بفتیله اندر خورده است خرج خواهد شد و این درجه نخستین
دق است و وی زود علاج پذیرد لیکن درین وقت دق را مشکل توان دانست زیرا که دق درین حالت مشابهت دارد بحمی
لثقه و فرق میان آنها در لثقه گفته شد اما هرگاه رطوبت دوم خرج شود چنان باشد که روغن فتیله صرف شود و این
درجه دوم دق است و درین وقت دق را ذبول گویند آسان توان دانست و سه مرتبه
دارد اول و میانه و آخر آنچه بمرتبه آخر بود علاج نپذیرد و آنچه در ثانی و
اول باشد بدشواری به شود اما هرگاه رطوبت سیومی خرج شدن گیرد چنان
باشد که رطوبتی که اجزای فتیله بدان پیوستگی دارد نیست شود و درین حالت

دق را مفتت و مختنق گویند بهیچ وجه علاج پذیر نباشد الا ماشاء الله و بدانکه اعضا متشابهة الاجزاء دو گونه
است یکی آنکه از منی متکون شود و آنرا اعضای اصلیه و منویه گویند و وی مخ استخوان است و غضروف و رباط و عصب و وتر
و غشاء و شریان و ورید دوم آنکه از خون متولد گردد و وی گوشت است و شحم و سمین و آنرا اعضای دمویه
نامند و باید دانست که تب دق یا از اسباب سابقه عارض میشود یا از اسباب بادیه و اسباب سابقه چون تب محرقه
است و ورم گرم سینه و شطر الغب و حمی یومیه و حمی ورمیه و حرارت معده و جگر و شش و غیر آن از حمیات
عفنیه و غیر آن که حرارت بدل رساند و ازینجمله است که طبیب از روی اضطرار عند ضعف قوت و غشی بیمار ماء اللحم
دهد یا خمر یا دواء المسک و بدان سبب دل گرم شود و مرض بدق انجامد اما اسباب بادیه چون غم است و هم
و غضب و تب بیخوابی مفرط و جوع بسیار کشیدن در وقت شباب و کسی که مزاج او گرم و خشک بود و غیر آن
از اسباب بادیه که دل گرم کند بغایت زیرا که مبدای دق دل است و پوشیده نماند که تب دق در اکثر انتقالی
حمیات شد زیرا که مستعد است که حرارت غریبه نخستین با اعضا آمیزد بی آنکه بخلط یا روح آمیخته باشد و این تب
گاه منفرد بود و گاه با حمی عفنیه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی با خمس یا سدس یا سبع بود و علامت تب دق مفرد
یعنی غیر مرکب آنست که نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت باشد و تب همیشه لازم بود و
بیمار از تب سخت آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود اما چون دست زمانی نهاده دارند
گرم تر نماید و بول را اگر طبیب نظر کند دسمیت و چربیش در وی محسوس گردد و درست ترین علامات تب دق
آنست که هرگاه بیمار غذا خورد تب ظاهر تر و قوی تر گردد و اندکی میل بطعام نماید پس طعام در حق مدقوق بمنزله
روغن باشد که چون در چراغدان اندازند فروغ چراغ را مدد دهد و بسیار باشد که طبیب جاهل نظر
بر آنکه تب از غذا ظاهر میشود منع غذا نماید و بیمار را هلاک سازد **اشتباه** اگرچه در تبهای دیگر نیز بعد تناول
غذا تغییر در احوال روی می نماید اما در تغییر تب دق و دیگر تبها فرق بسیار است و وی آنست که در تبهای
دیگر بعد از غذا افراط در تب و تکسر و گرانی اعضا و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق
جز ظاهر شدن تب هیچ نباشد بشرطیکه با تب دیگر مرکب نباشد و نشان مرکب دوام تب با وی است
و نوبت عفنیه شکستن و اقشعریره یا نافض خالی نابودن اگر ماده عفنیه خارج از عروق بود
و همچنان با هر که مرکب شود از اعراض خاصه وی توان دانست و هرگاه رطوبت اولی فریح شود و حرارت
برطوبت ثانیه اندر رسد دق در خوف ذبول مسمی گردد و علامت ذبول آنست که چشمها اندر
رود و پوست خشک پدید آید و سرهای استخوان ظاهر گردد و صدغها بر نشیند و
پوست پیشانی کشیده گردد و در روی نازکی از پوست برود و بدان ماند که مغبر است و ابروها الخ

گران چشمها بچشم خواب آلود ماند و سربینی و گردن باریک شود و گوشت ها تنک و خوار گردد و حنجره و استخوان سینه
برآید و اندر بول چربیت و چربیش ظاهر تر نماید و موی دراز تر گردد و پوستش چغزی افتد و کتفها برافرازد و پس
تا که در بول بدرجه اول است نشانهای مذکور نیز کمتر پدید می آیند و همچنان زیاده میگردند تا که بدرجه دوم
رسد و هرگاه از درجه دوم تجاوز نماید و بدرجه سیوم در آید موی ریزیدن گیرند و ناخنها کج شوند و بجز پوست
و استخوان هیچ نماند و این نشان تب مواصلت باشد و مادام که بقیه از گوشت و خون و تازگی و قوت باقی بود
و استخوانها بگوشت پوشیده باشد امید صلاح و رجاء فلاح مستقیم باشد **تنبیه** هرگاه حمی یوم از سه
شبانروز در گذرد و نشان گساریدن ظاهر نشود و حرارت زیاده نگردد و اما خشکی تن بیشتر از آن شود که آن تب را
باید حصرت و بروجه ردی نماید باید دانست که حمی یوم بدق بازگشت **علاج** هرگاه متحقق شود که تب دق
است بزودی در علاج کوشند و تهمل نفرمایند که این تب در ابتدا زود علاج پذیرد و تدبیر وی به تبرید و ترطیب کوشند
است از پنج وجه یکی هوای خانه و مسکن و مفرش آراستن دوم گرمابه و آبزن و تمریخ بکار بستن سیوم شیر نوشانیدن
و بر اعضا ریختن چهارم شربتها و دواهای مناسبه دادن پنجم غذای موافق خورانیدن و هریک را فائده علیحده
فوائد اندر تدبیر هوا و مسکن و مفرش اگر فصل تابستان بود و مسکن چنانکه مستعمل بود بیمار را
بدارند و اگر در خانه آب جاری باشد و بستر بر لب آب گسترند یا سریر بر روی آب نهاده بیمار را آنجا بدارند
تبرید و ترطیب بیشتر کند و بغایت نیک باشد و بستر از جامه کتان نرم سازند و بهترین بستر حصیر طری است
که محشو بکتان بود و بعد هر هفته کتان تازه کنند یا همان ندف زده بکار برند تا نرم باشد و اسپرغمهای سرد چون بنفشه
و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ توده توده پیش او نهاده دارند و گرداگرد او تغارهای کلان کلان
با آب شیرین نیمگرم پر کرده بدارند و پارچه های کتان تر کرده باهستگی بجنبانند و خرقه ها بصندل و گلاب و آب
کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم در روغن گل و روغن بنفشه بیالایند و بر سینه و کتف ها گذارند و چون خرقه
موضوعه گرم شود بردارند و دیگر گذارند و استعمال این خرقه وقتی شاید که طعام بر فم معده نباشد و
و در زمستان روزی از دو سه کرت زیاده بکار نبرند زیرا که از افراط تبرید بر اعضای تنفس ضیق نفس
آرد و آواز بگرداند و آنجا که از استعمال خرقه مبرده تن بیمار بلرزد خرقه را بمبردات آلوده نیمگرم کرده بکار برند
و تدهین پشت و ناف و کف پای و دست و بینی و گوش و مقعد به روغن بنفشه
و روغن تخم کدو شیرین نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان باشد
هوای خانه معتدل باید و بستر از کرباسهای شسته نرم که محشو به پنبه بسیار بود شاید و کسوت
مریض بفصول اختیار نمایند مثلا در گرماستان توزی و در سرما کرباس نرم و شسته فائده

اندر تدبیر استحمام و آبزن و تمریخ باید که حمام و آبزن خوش و نیم‌گرم باشد و گرمی آب چنان بود که مرغوب بیمار باشد
و گرمی حمام بدان حد نشاید که دل را گرم کند و نفس بگرداند و عرق آرد و اگر در آب بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ
کاهو پخته باشند بغایت صواب باشد و اگر کدو تر باشند و قدری کشک جو نیم‌کوفته اندر آبزن ریزند نیز سود دارد
و هرگاه عزم استحمام نمایند نخست کشکاب خورانند و دو ساعت صبر کرده بحمام برند و در آبزن نشانند و همان قدر
بدارند در حمام و آبزن که پوست نرم شود و تری پذیرد و بعد از استحمام مریض را در آب سرد غوطه دهند تا گردن
و همچنان بی توقف برون آرند و سردی آب بیش از آن [بی سردی آب بیش از آن] نباید که در تابستان میباشد و نفع
در آوردن باب سرد بعد استحمام آنست که حرارت حمام زایل شود و قوت باز آید و مسام مفتوحه باعث ذبول
آید و بدان سبب رطوبت که از حمام و آبزن بدن را کسب کرده بود تحلیل نیابد و بعد برآوردن از آب سرد روغنها
مرطبه چون روغن بنفشه و نیلوفر و مسکه و مغز بادام تمریخ نمایند چنین بالند و باید که روغن با آب در هم کرده میمالیده
باشند **انتباه** بعد از استحمام در آب سرد غوطه دادن کسی را سزاوار است که هنوز گوشت در تنش
سختی باشد و طریق در آوردن اندر آب سرد آنست که بعد استحمام بآبی که گرمی او کمتر از آب حمام باشد در آورند پس
بآبی که گرمی او از آن کمتر بود و همچنان بتدریج بآب مایل بسردی در می‌آورند تا که نوبت بآب سرد رسد و نفع بی مضرت
مترتب گردد و پس از استحمام و در آوردن در آب سرد و تدهین چیزی نرم بخورانند چون حسوی که از
کشک جو سازند یا دو زرده تخم مرغ تازه یا زرده بیضه نیمبرشت و اگر بعد تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد یکبار دیگر
بحمام و آبزن برند نفع تمام دهد و باید که در رفتن بحمام و نشستن بآبزن هیچ حرجی ببیمار نرسد بحدیکه اگر در
آبزن در آمدن تصدیع یابد باید که آنرا میان ازاری نشانند و از هر دو طرف ازار گرفته بردارند و در آب تا گردن
فرو نشانند و همچنان دو سه بار برآرند و فرو گذارند و زود بیرون آرند تا ضعف نفزاید **فائده** اندر تدبیر
شیر و دوغ استعمال اینها در دق مشروط بشرایط است که اگر مراعات آن نکنند موجب ملال و باعث وبال
باشد شرط اول آنکه تپ دیگر با دق مرکب نباشد دوم آنکه در تن ماده افزونی که عفونت پذیرد نبود سیوم آنکه
حرقت عارضی دیگر که شیر و دوغ از آن ضرر دارد نباشد چهارم آنکه طبیعت بیمار چنان نباشد که از شرب شیر
اطلاق بسیار کند پنجم آنکه بعد شرب چیزی که شیر را در معده جبن بندد تناول نمایند و بهترین شیرها بعد از شیر
زنان شیر خر است و شیر خر را چند شرایط است اول آنکه از زادن او چهار ماه گذشته باشد
و تندرست و جوان و قوی الاعضا باشد و نشان قوت اعضای حیوانات آنست که سرگین او سخت کرده
باشد و خشکی و تری معتدل بود شرط دوم در دادن شیر خر آنست که وی با آب گرم بشویند و در ان
شرط
و سه بار تبسیسی بگذارند تا شیر بعد آن بدوشند و همچنان بی فاصله بنوشانند و اگر رعایت این دو

و شرط نکند ضرر دهد و تقدیر و ترتیب شیر که بعد قوق دهند آنست که روز اول نیم سکره دهند و روز دوم
یک سکره و هر روز همچنان نیم سکره زیاده کنند تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم داده شود و تا هفت روز
دیگر بهمان قدر دارند و نگاه دهند و نه افزایند و بعده هر روز نیم سکره کم کنند و جالینوس گوید چون از دادن شیر یک ساعت
بگذرد و نبض بیمار ببینند اگر بنسبت آنکه پیش از شرب بود قوی تر و مایل بعظم نماید دلیل نیک گواریدن و تباه
ناشدن شیر باشد پس روز دیگر زیاده باید داد و اگر ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر نماید دلیل تباه شدن
شیر باشد پس در شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در اثنای شرب شیر هرگاه حرارتی و اثار تپ
محسوس گردد منع از شیر واجب باید دانست و بعوض آن آب خیار و آب تربز و آب تخم خرفه و قرص کافور
باید داد **انتباه** انجا که از شیر دادن عفونت تولد کند شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوه طبع
را نرم کردن روا باشد و احتیاط آنکه شیر در معده پنیر نگردد آنست که آنقدر که خواهند داد بتفاریق دهند و قدری
نمک و عسل در وی ریزند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است و انجا که طبع نرم بود نمک نباید انداخت و شکر
نیز نخست اندک اندک باید آمیخت و انروز که شیر داده باشند یا خواهند داد از ماهی باز دارند و از ترشی نیز
و گروهی بر آنند که اگر تپ نیز و شیر باشد دو جز و آب باران آمیزند و بجوشانند تا بنیمه باز آید پس شکر افکنند
و بدهند نفع تمام دارد و انجا که طبع نرم باشد و ضعف ارد شیر نباید داد و بعوض آن دوغ تازه که مسکه
از وی جدا کرده باشند با آهن تاب داده و چیزی قابض چون طباشیر یا طراثیث افکنده باید داد تا قبض
کند و اگر با تپ دق سرفه باشد یکدرم کتیرا با شیر و شکر بلیسانند و صمغ در دهان دارند و جز آن که مناسب حال او باشد
طریق دادن دوغ بد قوق آنست که دوغ گاو بستانند و بپالایند تا مسکه جدا شود و نیم روز نهند تا ترش شود
گردد و بعد از گذشتن نیمروز بجنبانند از آن تا آب که بر سر آمده بجای بهم امیزد و پس نان پاکیزه بریان
کرده بکوبند و نرم بسایند و مقدار ده درم ازو در پنج درم دوغ اندازند و بدارند تا که آغشته شود و بدهند
در روز دوم پنج درم دوغ زیادت کنند و یکدرم نان کم نمایند و همچنان هر روز پنج درم دوغ می افزایند
و یکدرم نان می کاهند تا که نان سپری شود و بعده هر روز پنج درم دوغ بکاهند و یکدرم نان بیفزایند تا دوغ
بسی درم و نان بده درم باز آید و انرا که این دوغ بسبب بیشتر خواهند داد نان پنج درم افزایند و نیم درم
کاهند **انتباه** هرگاه ترسند که بسبب دوغ تپی و یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر باید داد
صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم گلسرخ شش درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو بی
قشر بیخ تخم خرفه هر یک سه درم گل ارمنی کهربا هر یک دو درم کوفته و بیخته با لسان الحمل یا لعاب اسبغول
سرشند و اقراص سازند هر قرصی یک مثقال **فائده** اندر تدبیر شیر به دادن به صاحب دق

هر صبح دو درم قرص کافور دهند همراه شراب خشخاش یا آب انار شیرین یا آب تربز یا آب کدو یا آب خیار یا همراه
جلاب و چون آفتاب طلوع نماید کشکاب سرطانی یا آب انار شیرین یا جلاب آمیخته بنوشانند و بعد دادن
کشکاب چون چهار ساعت بگذرد شربت عناب یا شربت خشخاش موازنه بیست درم با آب کدو آمیخته نوشیدن
فرمایند و هنگام خواب لعاب اسبغول و جلاب خورانند یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام
با لعاب بهدانه و جلاب **انتباه** دادن اشربه مذکوره وقتی است که معده ضعیف نباشد و الا بجز آب
انار شیرین هیچ نتوان داد **صفت** کشکاب سرطانی سرطان که بپارسی خرچنگ گویند از میان آب شیرین جاری
بستانند و شاخها و پایها برافکنند و او را بنمک و خاکستر بمالند چند بار و بشویند تا نرم شود و چرک او برود
پس اندر کشکاب اندازند و بپزند چنانکه رسم است و سرطان ماده بهتر باشد و نشان مادگی او آنست
که چون سوزن در روی زنند رطوبت سپید چون شیر برآید و آنجا که سرطان موجود نشود بجای آن عناب
و خشخاش اندر کشکاب بپزند و روغن بادام بر چکانند و بخوردن دهند **صفت** کشکاب دیگر اول ذبول
سود دهد آب کدو بستانند و کشکاب جو و سرطان موصوف اندر وی بپزند و روغن بادام یا روغن کدو بر چکانند
و بدهند و آنجا که طبع نرم بود قرص خشخاش باید داد **صفت** قرص خشخاش تخم خشخاش سپید
مغز تخم کدوی شیرین تخم خرفه تخم خیارین مغز بهدانه هر یک شش درم صمغ عربی طباشیر طین قبرسی
تخم حماض هر یک سه درم نشاسته دو درم [illegible] پنج درم کافور یک درم تخمها و مغزها را نیم بریان سازند
و کوفته و بیخته بسرشند و اقراص سازند هر یک دو درم و همراه او یک قرص اندر آب سیب یا بهی
یا امرود و چیزی بچکانند و بدهند و کشکاب از سبوس جو سازند و در پختن قدری حب الآس بریان کرده نیز اندازند
و بعد از پختن گل ارمنی و صمغ عربی بریان ساخته قدری در آن آمیزند و خوردن فرمایند **صفت** قرص دیگر
که اسهال باز دارد گل ارمنی [illegible] بریان کرده تخم حماض گلسرخ هر یک چهار درم طباشیر
و کهربا هر یک سه درم زرشک بریان کرده هشت درم قرص ها سازند چنانکه رسم است و با رب [illegible] یا رب سیب
یا شراب امرود و مورد بدهند [illegible] یک مثقال [illegible] بریان کرده و [illegible] صمغ عربی بریان کرده و
نیم مثقال گل ارمنی و کهربا [illegible] سرطان [illegible] با سیب [illegible] باشند تا شکم قبض شود **فائده** اندر
تدبیر غذا [illegible] و [illegible] و غذا دهند وقت اباید که
اندک اندک بتفاریق خورد تا گرانی نیارد و حرارت نیفزاید و اغذیه که در اینجا سود دارد زیره با ماش
مقشر است که همراه او کاهو و اسفاناخ و کدو و مغز بادام کوفته و بیخته باشند و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسپاناخ
بمانند آن دادن رواست و اگر نان [illegible] و آب گرم تر نمایند پس آب از آن بریزند و نان ترشده را با آب برنج

باب پنج آغشته بخورانند حرارت تپ را باطل کند و کشک جو که با عدس مقشر و کدو و ساق کاهو یک جا
پزند و با روغن بادام یا شیره مغز او بدهند همان عمل کند و اگر قوت ضعیف باشد آب انار و شراب ممزوج
کنند چنانکه شراب نیلوفر بود و آب سیب و آنجا که صفرا غلبه کند مصوص دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی و هلام
و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد و مصوص کرده موافق باشد و بیضه مرغ نیمبرشت نفع تمام دارد.
و بیشتر نهو رنا کرده پاک نباشد و زیرباکه سخت ترش نباشد بدراج و چوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر
چاشنی کرده نیکو باشد و از فواکه انار ملیسی و سیب شیرین رسیده و تربز و عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینی
حلوای تر که از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر سازند موافق است و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدوی شیرین
و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نشاید داد و آب بسیار و شدید البرودت زیان
کلی دارد و حرارت غریزی را بمیراند یا بدق الشیخوخه باز گرداند **انتباه** و تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا
طبع نرم نشود و هر وقت که نرم شود و حبس او و تعرض و رشتاه بلوط سود دارد و هرگاه مدقوق ضعیف و بی قوت شود چنانکه
غشی افتد ماء اللحم باید داد **صفت** ماء اللحم گوشت بزغاله بستانند و سپیدی از وی جدا سازند و سرخی
را کباب کرده در پاتیله سنگین اندازند و قدری گلاب بر چکانند و سر پاتیله محکم بپوشند و بر آتش نرم گذارند
تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا پخته باشد که آب او از وی بردارند و گوشت را بفشارند تا هیچ تری
در گوشت نماند پس این آب را که از گوشت جدا شده باز در پاتیله کرده بجوشانند تا پخته تر و خوشتر گردد
و قدری نمک و کشنیز خشک اندر افکنند و بخورانند تا بامر الله حفظ قوت نماید **تنبیه** باید دانست که اگر تپ
دق بمرتبه اول بود حاجت بترطیب و تبرید بسیار باشد مگر آنکه بذبول انجامد و اینهمه مبردات و مرطبات مشروحا
ذکر یافته بحسب حاجت اخذ نمایند **فائده** اندر تدبیر دق پیرانه که مسمی است بدق الشیخوخه و دق الهرم باید دانست
که این مرض از جنس حمیات نیست اما عادت اطبا بر آن رفته که در ذیل تپ دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشابهتی
که میان مدقوق حقیقی و مدقوق الهرم است زیرا که درین مرض آدمی بصورت مدقوق می ماند و بروزگار پیری
نارسیده با حوال پیران میگراید لهذا دق الشیخوخه خوانند و این مرض پیران را بیشتر از آن افتد که جوانان
را و جوانان را بیشتر از آن افتد که کودکان را و اسباب دق الهرم پنج است یکی آنکه آب سرد بی وقت خورده
شود چنانچه عقب ریاضت قوی و عقب جماع و استحمام که هنوز مسام گشاده بود و طبیعت بحال نیامده باشد
و اندر تپهای عفونی که هنوز ماده خام بود زیرا که خوردن آب درینچنین محل مبطل قوت و مضعف حرارت
غریزی است دوم آنکه بخارهای بد از رطوبتهای فاسده بدل آید و دل را سرد نماید سیوم آنکه بسبب
ریاضت جز آن که مذیب رطوبات و محلل ماده حرارت غریزی باشد سردی و خشکی غلبه کند چهارم

انکه استفراغ‌های قویه اتفاق افتد و ماده حرارت غریزی را خرج کند پنجم آنکه در بیماریهای گرم سردی مفرط
استعمال نموده شود و بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب آید و بسیار باشد که از اطلاق آب خاصه که سخت
سرد باشد در تپ‌های گرم و در تپ دق سوداوی بدق الهرم شود و بالجمله این علت چون مستحکم گردد تدارک
نتوان کرد و علامت مرض مذکور سپیدی و رقت بول است و التهاب و حرارت نابودن و آنچه در ذبول گفته شد
پیدا بودن و حال مریض مشابه بحال پیران نمودن علاج تبدیل مزاج کوشند تا مرض مستحکم نشود و اگر مستحکم
شده باشد نیز علاج باز نایستند تا بامداد از هلاک عاجل ایمن باشند و قانون کلی در معالجه وی آنست که مزاج را
اندر گرمی و تری معتدل باز آرند و آنچنان باشد که هر صباح ترنج مربی و زنجبیل مربی سه مثقال مربی
اندکی دهند با عسل و پس از یکساعت پنج زرده تخم مرغ نیم برشت یا زیاده خورانند و بر اثر آن شراب انگوری
قدری چهل درم دهند و بعد دو ساعت استحمام و آبزن فرمایند پس از حمام چون یکساعت بر آید اسفیدباج
که در وی دارچینی و زنجبیل و خولنجان و گوشت کبوتر و بره و مرغ فربه پخته باشند دهند و بعد از تناول غذا خسپانیدن
لازم دارند و از هرچه محلل بود باز دارند و عسل را اکثر اوقات اندک اندک دادن صواب گفته اند و حقنه که از
سر و پاچه بره سازند استعمال نمودن بدین طریق که سه روز پیوسته یکبار بدهند پس چند روز فرو گذارند و باز
سه روز دیگر بعمل آرند پس چند روز دیگر فرو گذارند و همچنان چند بار تکرار نمایند و هر بار که حقنه استعمال نمایند
روغن نرگس و سوسن و خیری بر اعضا بمالند که بغایت مفید است و هرگاه بهبود بوجود آید و قوت رجوع نماید
معجونهای بزرگ چون دواءالمسک و مثرودیطوس و تریاق کبیر نفع دارد و جماع هیچ روا نیست
صفت حقنه مذکوره سر بره و دست و پای او پاک کرده بکوبند و کشک گندم یک مشت و کشک جو یک مشت
و نخود و کنجد یک مشت ده درم بابونه هفت درم خشک هشت درم انجیر سیاه فربه ده عدد در دیگی ریزند
و هموزن آن پنج من آب بپزند تا سیوم حصه باند پس بپالایند و موازنه ده استار از آن بگیرند و ده درم
روغن گاو ده درم روغن مغز تازه و پنج درم روغن بان ده درم موم سپید گداخته با آن
شوربا داخل سازند و حقنه نمایند بطریقی که مذکور شد و بعد حقنه تدهین بدان لازم شناسند فائده
اندر معرفت بحران و بحران لفظ یونانی است بمعنی غلبه خصمی بر خصمی و در اصطلاح اطبا
نزاع نمودن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن تغیر عظیم ظاهر شدن بجانبی [illegible] بهتر باید دانست
که تغیر حال بیمار هشت گونه است یکی آنکه طبیعت غالب آید و ماده مرض را یکبارگی از بدن خارج نماید و این را
بحران جید تام گویند دوم آنکه طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید و فی الفور
هلاک سازد و این را بحران ردی تام گویند و بحران تام جید بود یا ردی مخصوص بامراض حاده

ماده است سیوم آنکه اگرچه طبیعت غالب آید و بحران نیک کند اما همگی ماده را یکبارگی دفع نسازد بلکه ما بقی
را اندک اندک دفع سازد چهارم آنکه اگرچه غلبهٔ طبیعت نخستین بر ظاهر نباشد لیکن طبیعت ماده را اندک اندک همی برد
و باخر غلبهٔ او یکبارگی ظاهر شود و مرض را ببرد و این هر دو را بحران جید ناقص گویند پنجم آنکه مرض غالب آید و بحران
بد کند اما یکبارگی هلاک نسازد بلکه طبیعت را بعد از آن اندک اندک ضعیف سازد تا که بهلاکت رساند ششم
آنکه اگرچه مرض غالب آید اما غلبهٔ او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف همی سازد و آخر یکبارگی علت غلبه
نماید و طبیعت را مقهور ساخته هلاک سازد و این هر دو را بحران ردی ناقص گویند و این هر چهار قسم آخره مسمی
است بحران مرکب وانما یسمی المرکب لتغیر حال المریض فیهم ممتزجاً هفتم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و
ماده مرض را همی ریزد بتدریج و بمدتی تمامی ماده را دفع سازد بی ظهور تغیر عظیم و این نوع تغیر را تحلیل گویند
هشتم آنکه ماده اندک اندک مستولی شود و پخته نگردد و طبیعت روز بروز ضعیف گراید بی ظهور تغیر عظیم تا که
مریض هلاک شود و این را ذبول و ذوبان گویند و تحلیل و ذبول مختص است بامراض مزمنه و هرگاه طبیعت عند
البحران ماده را یکبارگی دفع نتواند کرد و بسیار باشد که از اعضای رئیس دفع نماید و بدیگر اعضا افکند و آنرا بحران
انتقال گویند و او انواع است بعضی جید بود و بعضی ردی آنچه جید است یرقان و خارش و قوبا و
بهق است و آنچه ردی است اورام و خراجها و دبیله و طاعون و نمله و نار پارسی و آبله و اکله و خناق و برص
و غدد و داء الفیل و لقوه و دوالی و تشنج و وجع الورک و وجع الظهر و وجع الرکبه است و بحران که انتقال
بدین اعلال کند از آنست ردی گویند که اصل مرض اگرچه دور میشود لیکن بیمار بمرض دیگر که بعضی از آن حاده است
و بعضی مزمن مبتلا میگردد و بحران انتقالی نمی افتد مگر آنجا که ماده غلیظ بود و قوت ضعیف زیرا که اگر قوت
قوی و خلط معتدل القوام و قابل الدفع بحران تام می افتد و نشان تمامی بحران جید بود یا ردی شدت قلق
و اضطراب است یوم البحران و نشان نقصان و قلت آن در بیان بحران هر عضوی که هیچگونه باشد آخر این فایده
گفته آید اوقات هر مرضی را که آخر سلامت بود چهار مرتبه باشد ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط و
بحران تام جز بوقت انتها نباشد و آنچه در ابتدای مرض افتد مهلک بود و آنچه در وقت تزاید افتد
اگر جید است ناقص باشد و اگر ردی است بیمار اندران بحران سخت بدحال باشد
اما آنچه در انتها افتد تمام باشد پس اگر جید است مریض یکبارگی از خطر بیرون آید و اگر ردی است
یکبارگی هلاک شود اما در وقت انحطاط نه بحران باشد نه موت و وقت موت ابتدا است
و تزاید و انتها و هر بحرانی که در روز بحران افتد نشان
سلامت باشد آنچه پیش از آن افتد دلالت کند بر رداءت و بسیاری ماده

و اضطراب طبیعت بالجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری و عاجزی طبیعت باشد
یا بسبب خارجی که طبیعت را فی هنگام بجنباند چون عوارض نفسانی و اطعمه و اشربه ناملایم و بیوقت و هرگاه در روز
که بحران نیک متوقع باشد و علامت بد پدید آید بحران بد باشد تنبیه روزگار بیماری بعضی روزهای بحران
باشد و آنرا ایام الباحوریه گویند و بعضی روزهای خبر دهنده باشد که بحران کی خواهد بود و آنرا ایام الانذار
گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشد و نه از انذار اما بسبب انحراف بحران دران واقع میشود و آنرا ایام
الواقع فی الوسط گویند اما روزها که در آن بحران افتد و تام و نیک باشد یازده روز است چهارم و هفتم
و چهاردهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و آنکه
در روی گاهی بحران باشد و گاهی نه و مسمی است بایام الواقع فی الوسط شش روز است سیوم و پنجم و نهم و یازدهم
و سیزدهم و هفدهم و آنچه در روی بحران ناقص باشد و با رنج و با خطر بود هشت روز است ششم
و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و آنچه در روی بحران نباشد
سیزده روز است بیست و دوم و بیست و سیوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم
و سی ام و سی و دوم و سی و سیوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و از جمله روزها که در وی
بحران افتد یا نه افتد سی و هشت روز باشد علی الاصح و بعضی روز اول و دوم را نیز از روزهای
بحران شمرده اند زیرا که حمی یوم روز نخست یا دوم بگذرد و گذشتن تغیر حال است و هو البحران انچه که گفته شد
از تعداد ایام باحوریه در امراض حاده واقع میشود و بحران در بیماریهای حاده در اکثر بروزهای … طاق
باشد لهذا بحران تب غب روز یازدهم بیشتر از روز چهاردهم چشم دارند و در بیشتر امراض دوره بحران
عدد روزهای بحران باشد مثلا هفت دور غب … روز تب … باشد و صعوبت و قوت بحران ها در روز
… باشد و از پس آن آهسته تر باشد و باید دانست که بعضی بحرانها هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روزی
و بعضی هر بیست روزی و قوت بحران چهارگانی تا بیست روز تمام تر بود و قوت بحران هفت گانی تا چهل روز باشد
اما در امراض مزمنه عدد ماه و سال چون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد چنانچه در ربع سوداوی
و بلغمی هفت ماه چون نوبت غب باشد و بقراط از پس چهارم … بحران … شصتم و هشتادم و صدم
و صد و بیستم از روزهای بحران شمرده است زیرا که قوت بحرانهای بیست گانی تا صد و بیست روز
باشد بالجمله از پس صد و بیست روز بحران یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس
چهارده سال یا از پس بیست و یکسال … چهلم آخر بحران حاده است و اول بحران …
مزمنه پس اگر ماده بغایت حاده است بحران روز چهارم افتد و اگر بحسب قلت حدت آخرتر

اخر تر به بیرون آید یا چهلم و مرض مزمن بیشتر مزمن تر بود بحران او دور تر از چهلم باشد ایام انذار آنست که خبر دهد
که روز بحران کدام روز است و در روز انذار نیز تغیر ابدان واقع میشود از آنست که روز انذار نصف ایام بحران
باشد منا صفه غیر حقیقی چنانچه در مطولات مشروحا مذکور است و برخی در بیجا نیز گفته آید هرگاه در امراض حاده
روز اول اثر نضج پدید آید بحران روز چهارم باشد و اگر بیماری بغایت گرم و سریع الحرکت بود روز سیوم
بحران افتد و اگر آهسته تر باشد روز چهارم بحران افتد و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران
روز هفتم باشد و اگر آهسته تر باشد بحران روز نهم کند و اگر یوم انذار روز چهارم بود و نشانهای بد نماید
بحران روز ششم باشد و اگر یوم انذار روز هفتم بود بحران در یازدهم یا چهاردهم باشد و اگر روز یازدهم
نوبت روز تیز آید و تپ گرم تر باشد و اثر نضج ظاهر شود بحران در چهاردهم باشد و اگر نشان نضج در چهاردهم
پدید آید بحران در هفدهم یا هژدهم یا بستم یا بست و یکم باشد و در بستم بسیار باشد و همچنانکه روز چهارم انذار
بروز هفتم کند و یازدهم بچهاردهم و روز هفدهم انذار بستم یا بست و یکم کند و هژدهم به بست و یکم و بسیار باشد
که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد و بحران از بست و یکم درگذرد و بچهلم روز رسد و بستم انذار بروز
چهلم کند و از ایام الواقعه فی الوسط هرگاه که نشانهای روز سیوم پدید آید بد باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم
بروز نهم انذار کند لیکن اگر نشانهای بد باشد بحران روز هشتم کند **اشتباه** اندر امراض حاده بسیار
باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران در سه روز تمام شود و باید دانست که درین
سه روز هرکدام که در وی نشان بحران بیشتر و قوی تر باشد همان را یوم البحران باید شمرد خاصه که یوم الانذار
نیز بر آن گواهی دهد و از روز یوم الباحوری بود باشد و هو الاصح **تنبیه** بحران امراض مزمنه صیفیه آنست که
در زمستان زایل شود و مزمن شتائیه در تابستان زوال گیرد و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازده روز
بگذرد و باید دانست که بحران تپهای محرقه و غب یا بعرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقه خالص برعاف
بود و بحران سرسام بیشتر بعرق باشد یا برعاف و بحران تپ بلغمی و تپ ربع بعرق باشد یا باسهال
و اماس جگر اگر جانب مقعر بود بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر جانب محدب بود بعرق کند یا بادرار و بحران امراض
سر بمخاط باشد یا بدمعه یا بصدید که از گوش پالاید و بحران اعلال اعضای تنفس بنفث باشد
و بحران ماده رقیق بعرق باشد و بحران معتدل برعاف بود یا بادرار یا باسهال یا بقی و انتشار
خون یا بسیر و در اکثر امراض بحران مرکب باشد خاصه آنکه متساوی بود و باشد و بهترین و شایعترین
بحران بارعاف است پس باسهال پس بقی پس بادرار بول پس بعرق **فائده** در شناختن
آنکه بحران از کدام جهت خواهد بود اما شناختن میل ماده بسوی جهت است یکی صداع

دوم دوار و ثقل صدغین سیوم طنین و دوی چهارم گوشها یکبار کر شدن پنجم بیش ازین نشانها همراه آن
گرانی در گوشت و تنگی و تنفس پیدا بودن ششم سر پهلوهای شکم بالاتر کشیده شدن بی درد هفتم سر گرم
بودن پس اگر این نشانها چشم خیره شود و لب زیرین اختلاج کند و آب از دهان آید و غثیان افتد یا فم
معده درد کند و دل بطپد باید دانست که بحران بقی خواهد شد خاصه اگر تب صفراوی باشد و در آن حال روی
زرد شود و اگر پیش چشم خطهای سرخ نماید و دردی و بینی و چشم سرخ گردد و ناگاه اشک از چشم بیرون
شود و بینی بخارد و رگهای سر ضربان کند باید دانست که بحران برعاف خواهد شد خاصه اگر بیماری دموی بود و
بیمار جوان باشد و ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان او آنست که خیالهای زرد پیش چشم
نماید و تب محرقه باشد اما سرما یافتن روز بحران و خشکی پوست هردو از علامات رعاف است بشرط سلامتی
دیگر آثار و الا نشان مرگ باشد و بهترین رعاف آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری در وی است
و نشانهای میل ماده بسوی اسفل آنست که بیمار اندر اسفل تن گرانی و حرارتی یابد و بیغولهای ران و سرینها ثقلی
نماید و آنچه از آثار میل ماده باعالی گفته شد هیچ نباشد پس اگر سر قضیب بسوزد و مثانه گران باشد و بول غلیظ
آید و زودتر از عادت و بسبب در آن ظاهر شود و طبیعت خشک باشد و عرق کم آید باید دانست که بحران با درار
بول خواهد شد و بحران با درار بول در زمستان بیشتر از دیگر فصول افتد و اگر شکم قراقر کند و پیرا زیر بول
بسیری گراید و بهمه تن خاصه زیر ناف تمدد و گرانی روی نماید و نبض صغیر قوی و صلب باشد باید دانست که بحران
باسهال خواهد شد خاصه که اندر تب صفراوی آب بسیار خورده شود و بول سپید و رقیق باشد و عادت بیمار
چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغها کمتر افتد و اگر بیمار زن بود در گرگاه و رحم وجع و ثقل پدید آید و
از نشانهای بحران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بحران بحیض خواهد شد خاصه اگر وقت عادت آن
قریب باشد و اگر اندر مقعده وجع و ثقل پدید آید و پشت درد کند و نبض میل بعظم و قوت نماید و از نشانهای دیگر
بحران هیچ ظاهر نشود باید دانست که بحران بگشودن رگهای مقعده خواهد شد خاصه اگر بیمار بدان معتاد بود و نشانها
میل ماده بطریق عرق آنست که بول کمتر آید و طبیعت خشک باشد و ظاهر پوست خشک نباشد و تن گرم باشد و بخار
گرم و تر بر خیزد و نبض نرم و موجی بود و بول هر قدر که باشد رنگین باشد و غلیظ خاصه اگر روز چهارم رنگین شود
و در روز هفتم غلیظ گردد و در هر جا دست بر تن او گذارند هر چند بیشتر گذارند انجا گرم تر نماید پس هرگاه این آثار
پیدا آید حکم باید کرد که بحران بعرق خواهد شد و بدان که بیمار در خواب استحکام و ارتن و تدبیر غسل را نسبت
بمیل آمدن عرق باشد و نشان بحران انتقال قوت تب است و استفراغی نه افتادن و اثر نضج ظاهر نا شدن
و اندر همه اعضا ... ا در یک عضو درد لازم بودن و از نشان آنکه بحر خطرناک چیزی نابودن مگر عدم نضج

عدم نضج پس هرگاه این آثار ظاهر شود و قوت قوی بود و نبض با نظام باشد حکم باید کرد که بحران انتقال خواهد شد
پس هر عضوی که ضعیف‌تر و گرم‌تر باشد و درد کند و رگهای آن عضو و حوالی او ممتلی بود باید دانست که ماده بدان
عضو خواهد ریخت منتقل شده و بعضی از بحران انتقال جید بود و بعضی ردی چنانچه بالا تعداد آن نموده شد
و هرگاه معلوم شود که بعضوی از اعضا ماده منتقل شده خواهد ریخت و ریختن ماده بدان عضو آفت قوی
خواهد آورد باید که آن عضو را قوت دهند و ماده را بعضوی دیگر که از وی خسیس‌تر و ریختن ماده بر وی کم مضرت‌تر
بود باز گردانند بطریقی که سهل‌تر باشد و طریق آن بیشتر گفته آید در همین مبحث و باید دانست که روز بحران مریض
را بهیچ وجه حرکت نباید داد و ساکن باید داشت و کار بطبیعت باید گذاشت اما اگر دانند که اگرچه طبیعت غالب
است اما در اتمام کار خود محتاج باعانت است بتوانند که او را یاری دهند بحسب اراده او مثلا اگر طبیعت ماده
را بعرق خواهد دفع کرد و محتاج اعانت باشد سر گرم دارند و آب بسیار گرم بر سر ریزند و اگر بعرق حاجت
بود و آب گرم پیش او نهند و بردای در پوشند بخار را بعد ظرف آب و عرق را بمنشفه خشک باید کنند
تا بیشتر برآید و اگر محتاج بقی بود و قی فرمایند و اگر حاجت بتلیین داشته باشد تلیین طبع نمایند و اگر مفتقر
بادرار باشد مدرات خورانند چنانچه در صدر علاج بحرانی بتفصیل گفته شده و همچنان هر استفراغ بحرانی
که مفرط شود و خوف ضعف افتد مخالف طبیعت باید دانست و حبس او باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را بی ضرورت
نباید بست ذکر طریق باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی و آن بچند وجه است یکی آنکه عضوی که برابر
اوست محکم بربندند چنانکه متألم گردد تا بسبب الم ماده بدان سو بازگردد دوم آنکه بر عضوی که برابر اوست
محجمه نشانند یا شلتاغ کنند و گذارند یا داروهای گرم جاذب ضماد نمایند سیوم آنکه اگر ماده در دست راست
بود بدست چپ کاری سخت کنند و بار گران بردارند چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که ادویه [illegible]
بران استعمال نمایند و پای را سخت بمالند یا در آب گرم گذارند یا بطنابها از ساق تا کف پا بربندند
تا ماده از بالا فرود آید و همچنان هرگاه ماده بباطن خواهد افتاد و روی بمعده و سینه آرد بازوها و
رانها قوی بربندند تا باطراف برگردد و ادرار بول و تعریق بازماند و عرق یا ادرار بول و قی یا اسهال
و اسهال بقی بالجمله ماده را که از عضوی بازگردانند بجانب مخالف باید گردانید بعضوی
دورتر یا نزدیک‌تر مثلا کسی را که از کام و دهان خون برآید و خواهند بجانب مخالف که قریب باشد
بازگردانند بجانب بینی باید گردانید و اگر خواهند بعضوی دورتر بازگردانند از اندامهای اسفل رگی
بکشایند همچنان زنی که بواسیر دارد و بعضو نزدیک اگر خواهند که بازگردد و بطریق حیض بازگردانند
و اگر از عضو دورتر باز خواهند گردانید رگی از رگهای خیمه بالا بکشایند و هرگاه خواهند ماده از عضو باز

دارند قانون کلی آنست که جهت مدد ساکن نمایند زیرا که درد ماده را بسوی خود کشد پس چون درد ساکن
گیرد بازگردانیدن سهل و بی مزاحمت باشد و بهیچ وجه بعضوی شریف و بعضوی قوی الحس و بعضی ضعیف ماده را
نباید آورد و اگر ممکن بود بعضوی خسیس که قریب تر از آن عضو باشد و قوی بود و حس کمتر داشته باشد باید آورد و چون
بازگردانیدن ماده مطلوب شود و تقلیل نماید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان باشد جهت قلت ماده و پوشیده نماند
که اگر ماده در بدن اندک و قلیل الحرکت بود بازگردانیدن او بدون استفراغ بسند باشد و مضرت نرساند اما
اگر بدن ممتلی و ماده کثیر الحرکت باشد اهم الامور الاستفراغ باید کرد تا آفتی دیگر نه انجامد و در اخراج او
رعایت محاذات لازم شناسند مثلا اگر ماده بجانب دست راست بود فصد از دست چپ باید کرد یا از پای راست
و بالعکس و اگر بجانب راست مایل بفوق باشد از همان جهت رگ باید زد از دست راست یا از پای راست و
اگر بجانب چپ مایل باعلی باشد فصد از دست چپ یا از پای چپ باید کرد و همچنان اگر ماده در پای راست بود
فصد از دست راست کنند و اگر در پای چپ بود از دست چپ زیرا که بر آمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد و همچنان
برای ارجاع ماده جگر رگ از دست چپ باید زد و برای ارجاع ماده دل و سپرز از دست راست و این که گفته شد از رعایت
مخالفت و اخراج ماده احتیاط تدبیری است که هنوز ماده در انصباب و ریزش باشد ولیکن از پس آنکه ماده از
دوران و انصباب ایستاده باشد فصد برای ازاله امراض از طرف مقابل عضو ماؤف باید کرد تا از نفس عضو بر آورده
شود چنانچه در ذات الجنب و جز آن نیز ذکر یافته و کذالک از اعضای ظاهره بعد استفراغ ماده تنقیه از ذات عضو باید کرد
که در این هنگام امالت او فایده است و سکون حرکتها **باب اندر اورام و بثور** که بر ظاهر بدن پدید آید
و آنچه بظاهر تن تعلق دارد و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل** در اورام و بثور و اکال و جذام و مانند آن
و این فصل متضمن است بر چند مقاله اما ورم زیادتی غیر طبیعی است که در عضو حادث شود از ماده منصبه ممدده تخیلی(?) که
ضرر رساند بالفعل و درد کند پس با غیر حس و بها فرق فی الورم و النفخة اما بثور عبارت است از ورم که خورد تر
باشد **مقاله** اندر فلغمونی و هو بالفاء المفتوحة و قال الرازی بالقاف و آن ورم غلیظ کثیر الانتفاخ است
که ماده او خون باشد و علامت او شدت انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و ضربان است و ظهور
حمرت در ورم و … نفس … دلیل و از نشانات این ورم است که چون دست بر روی گذارند
از شدت ضربان دست را دفع کند و باید دانست که عضو متورم چند آنکه بیشتر التهاب بود درد
و ضربان بیشتر بود **علاج** فصد کنند از طرف مخالف در ابتدا جهت تقویت عضو
و ردع ماده(?) صندلین و فوفل و گل ارمنی و مامیثا و اقاقیا بآب عصا الراعی و کاسنی طلا نمایند و
استعمال این روادع بر نفس ورم مذکور وقتی سزاوار است که وجع بشدت نباشد تا بیب

تا بعد استعمال رواد ع شدید نگردد و ایضا ماده او از دفع اعضای رئیسه نبود وگرنه ادویه مذکوره
بالاتر از محل ورم استعمال نمایند بر نفس عضو تا دیگر ماده را آمدن ندهد و آنچه آمده است او برا دفع نسازد
و این هم بعد تنقیه تمام توان کرد تا بی مضرت باشد و روز دیگر که ایام تزاید است با ادویه رادعه قدری ادویه
مرخیه چون آرد جو و کشنیز تر و خطمی و خبازی نیز داخل سازند و بعضی اندکی از محلله مرخیه چون بابونه و اکلیل الملک و شبت نیز گفته اند
که با رادعات ضم سازند و تزاید و چون بانتها رسد به از افزون بایستد مرخیات محلله چون آرد باقلا و خطمی و
خبازی و بابونه و مانند آن بکار برند و بعضی گفته اند که روادعات و مرخیات محلله بالمناصفه بهم ممزوج
ساخته در انتها استعمال باید کرد و هرگاه بانحطاط افتد و روی بکمی نهد ادویه محلله فقط استعمال نمایند
بالاتفاق چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و تخم حلبه و مانند آن **فائده** در جمیع اورام از احوال اربعه
غافل نباید بود در ابتدا رادع و در تزاید جمع میان رادع و مرخی و در انتها مرخی و محلل و در انحطاط محلل
صرف بکار باید بست و هرگاه ماده ورم به تحلیل نرود و روی بتجمع شدن نهد چیزهای منضج و پزنده چون
تخم کنوچه و تخم کتان و انجیر و مانند آن ضماد نمایند تا پخته گردد پس اگر خود بخود بشگافد سرگین کبوتر
واتش و گرنه با هن بشگافند **انتباه** بعد از فصد اگر بملین طبیع حاجت آید مطبوخ فواکه و امثال آن توان داد
فائده اندر تدبیر ورمی که از ضربه و سقطه حادث شود هرگاه از اسباب خارجیه آماس در بدن پدید آید
نظر کنند که بدن ممتلی است از خون یا نه و اماس کثیر است یا عظیم پس اگر بدن از کثرت اخلاط پاک باشد باید که
ادویه مرخیه و محلله و روغنهای نیکگرم استعمال نمایند و آب نیکگرم بتحلیل فرمایند اگر بدین مقدار زایل نشود و شرط
زنند بر نفس ورم تا خون برآید و باشد که بعد شرط وضع محاجم نمایند تا خون تمامه برآید و آنجا که بدن ممتلی باشد
فصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و بنواحی اماس رادعات طلا فرمایند **مقاله** اندر سقاقلوس هو بالسین المهمله
والقافین و آن ورم عفونیه عظیم است که از خون غلیظ حادث شود و از عظمت و غلظت منضغط سازد رگها
و شریانهای آن محل را پس بواسطه انسداد مداخل نسیم و منع ترویح حرارت غریزی انعضو فرو میرد و خون
او عفونت پذیرد و آن عضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن بحوالی او نیز سرایت کند و مقدمه این مرض را
غانغرایا گویند چنانچه در امراض ماقبل نیز ذکر یافته **علاج** اگر این مرض در ابتدا بود و بدان حد نرسیده باشد
که حرارت غریزی را فرو میراند و اعضا را گنده و سیاه سازد بروی شرط زنند بر ورم و شرط عمیق
باید زد تا بجایگاه ماده فاسد رسد زیرا که مقصود برآوردن همان خون فاسد است که مایه فساد از وی
است و قال جالینوس الشرط الخفیف ههنا سبب لفساد العضو و هلاکه والعمیق سبب للبرء و الصلاح لانه
یخرج المادة الفاسدة و بعد پاکی زدن و خون برآوردن چیزی که منع عفونت کند و رطوبات کنده را قطع

سازد طلا نمایند بران عضو چون آرد کرسنه با سکنجبین سرشته یا گل ارمنی و مازو و حب یمانی باریک ساخته
و با عسل آمیخته و مانند آن و هرگاه که سیاه شود عضو بواسطه حرارت او رسیده باشد فی الفور قطع آن عضو نمایند
تا فساد او به دیگر اعضا سرایت نکند زیرا که درین وقت بجز قطع علاجی نیست و اگر قطع ممکن نباشد حوالی او را داغ کنند
تا فساد او از دیگر اعضا باز ماند و بعد قطع به ادویات رجوع نمایند **فائده** هرگاه ماده این علت بدانند که روی
به تجمع آورده و نزد ودی آنرا پخته سازند و شگافند و در تنقیه محللات مرخیه بکار برند زیرا که این ورم صلب شود
علاج کمتر پذیرد و پس اگر به صلابت میل نموده باشد گاهی ملین گذارند و گاهی محلل تا باشد که صلب تر نشود و یا به طلا
عضو نگراید **انتباه** آنچه در ستر این دماغ افتد تدبیر او در سرسام به اکثر نواید گفته شد **مقاله**
اندر حمره و هو بالحاء المهملة بپارسی سرخ باد گویند و آن ورم صفراوی است که در پوست ظاهر شود و منتقل باشد
و درد کمتر دارد و وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفرای محض باشد و آنرا حمره خالص گویند و علامت وی آنست
که او را سوزش و خارش و سوزان رشته الحرقة والالتهاب و ناصع الحمرة باشد کما هو لون الصفراء و درد کمتر بود و چون
انگشت بر ورم سخت گذارند سرخی از آنجا متفرق شود و سپید نماید و چون انگشت بردارند باز سرخ گراید
و از نشانهای اوست که ساعی باشد یعنی با عضای مجاوره نزد وی متعدی گردد دوم آنکه ماده او صفرا باشد مرکب
با خون رقیق و این را حمره غیر خالص خوانند و علامت او همان که در خالص گفته شد مگر آنکه سریع السعی نبود
و حمرت او بفشار انگشت کمتر متفرق گردد و لون ورم سرخی زند و مایل بغلظ بود و بول سرخ و غلیظ آید و نبض
سریع یا مایل بعظم باشد **علاج** اگر خالص بود جهت استفراغ صفرا مطبوخ هلیله و تمر هندی و مغز فلوس مانند آن
دهند و بعد از تنقیه تراشه کدو و آب برگ خرفه و کاهو و لسان الحمل و اسپغول و غیر آن سرد و مرطب ضماد نمایند و بدانند
که درین نوع با ضمادهای محلل حاجت نیست للطافت ماده و اگر غیر خالص بود نخست رگ زنند و بعد مسهل فرمایند
و ابتدا از الطلیه رادعه بکار برند و در تزاید و انتها محللات نیز داخل سازند بروفق حاجت چنانچه در فلغمونی
گفته شد و گاه باشد که حمره در دماغ عارض شود چنانچه در سرسام ذکر کرده ایم **مقاله اندر جمره**
و هو بالجیم المفتوحه بپارسی آتشک و آن جراحات است که ظاهر میشود بر تن و غرض و دنباله می باشد خواه متفرق
باشد و خواه مجتمع و هر چه او قطع نزدیک از بدن و میگیرد و متجاوز میباشد و گوشت و سرخی بسیار دارد
و درد قوی گویا اخگر بران محل نهاده اند لذا اسمیت بها و ماده او ریم نمیگردد بلکه مکان آن خریطی شود و خشک ریشه
گشته پوست از وی فرو می آید و سبب او صفرا غلیظ شده یا الحدت قوی الحرارت است که مختلط باشد
با خون و ماده علاج آنچه در نمله گفته آید عمل آرند و گاه باشد که بیرون نشتر حاجت آید جهت برآمدن
خون ردی و گاه در تحقیق عضو بغشنستی و الطلیه که در نمله استعمال نمایند باید که در دوای کافور نیز داخل فرمایند و این ادویه جمره

بجمره مخصوص است در وی سرکه را بر زمین گرم اندازند تا بجوشد لیکن بخیر گیرند و کافور در آن آمیزند و طلا سازند
و اگر گل ارمنی یا گل سرشوی بیفزایند بهتر باشد و دیگر انار ترش نیم کوفته در سرکه بجوشانند تا نرم شود بسایند
و برلته نهاده بر آن محل بگذارند روزانه دو بار و شبانه یکبار و این ادویه از ابتدا تا انتها بکار برند نه در انحطاط
و دیگر تدابیر بحسب غلبه خون یا صفرا مرعی دارند از آنچه مناسب دانند **اشتباه** و بعضی بر آنند که اگر خون
غالب بود و مانعی نباشد فصد کنند و چندان خون بگیرند که غشی نزدیک رسد **مقاله اندر نمله** وهو بفتح
النون و آن گاه یک بثره باشد و گاه بثرات خورد و بیکدیگر نزدیک و در هم پیوسته و سوزش و حرقت شدید
و خارش لازم اوست و سوزش او مثل گزیدن مورچه و قال بعضهم لذا سمیت بها و باید دانست که حوالی این بثور
نیز اماس پیدا باشد و سختی و آن تحجر لازمه نمله است و وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفرای خالص بود
و آنرا نمله ساذج گویند و ساذج ساعی نمیشود مگر در ظاهر جلد فقط دوم آنکه ماده او صفرا بود مختلط با اندکی خون
حاد محترق و آنرا آکله خوانند علامت ساذج شدت حرقت است و صفرت لون و نشان آکله حمرت
لون است و سرعت تقرح زیرا که وی تا گوشت میرسد و آکله میان پوست و گوشت را فا ساذج لا یسعی
الا علی الظاهر الجلد و آکله یسعی علی ظاهرها و باطنها و نمله را ساعیه نیز خوانند **علاج** در نمله ساذج تمرهندی
و فلوس خیارشنبر و مانند آن اسهال صفرا نمایند و بعد تنقیه سینه عدس مقشر و اقاقیا با آب کاسنی طلا فرمایند و در نمله آکله
بمطبوخ فواکه یا مطبوخ هلیله و تمرهندی طبیعت را نرم نمایند و حوالی آن طلاء الزور که در وجع الاذن مذکور شد
طلا سازند و بعد اسهال اگر حاجت باشد فصد کنند و بدانند که در اینجا ادویه قوی التجفیف استعمال باید کرد
چون قرص اندروخون و مانند آن و تدارک جراحت بمرهم اسفیداج فرمایند **صفت** قرص اندروخون ماز و
سبز کنند هر یک هفت درم قلقدیس یک درم شب مربکی چهار درم زراوند دوازده درم کوفته بیخته با شراب
اقراص ساخته بدارند و بوقت حاجت طلا نمایند **مقاله اندر جاورسیه** و آن بثور خورد کاورس مانند
است که سر او سپید باشد و بیخ او سرخ و در بدن متفرق برآید و گاه باشد که با ورم و لذع شدید یار بود و نزد ...
ازان یا لاید بسبب او صفرا است که با مقداری بلغم مائی مختلط بود و بعضی جاورسیه را از اقسام نمله میشمرند
علاج فصد کنند و جهت تنقیه صفرا و بلغم مطبوخ هلیله دهند تبرید یار کرده و ماز و دو گرم از پوست انار و
گل ارمنی و صندل بگلاب و اندکی سرکه طلا نمایند و اگر رطوبت بلغمی افزون تر بود و آن از قلت لذع
توان دانست باید که مجففات قویه طلا فرمایند چون قلقدیس و کبریت **صفت** مطبوخی که صفرا و رطوبت
بلغمی را برون آرد هلیله زرد و تمرهندی عنب الثعلب تخم کشوث تخم کاسنی بقدر حاجت از هر یک بگیرند
بجوشانند و بپالایند و بحسب باشد ترنجبین و سقمونیا و تبرید یار کرده بدهند **مقاله اندر نار فارسی**

و آن بثره باشد پر آب رقیق شدید الحرقة و کثیر الحکة و چون برآید بزودی خشکریشه گردد و در خاصیت و علامت که
چون ظاهر خواهد شد نخستین در بدن حکه پدید آید و چون برآمدن نقطهای سرخ ملاصق پدید آید چون زبانه آتش و بعده
بثور ظهور نماید و این را نیز آتشک گویند و بعضی از امتزاج او حمره دانند و علامت او آنست که با حکه و لهیب مفرط بود
و چون آبله زود خشکریشه آرد علاج فصد کنند و جهت تسکین و تلیین شربت عناب و آب تمر هندی
و آب انار مزین و آب کشنیز و آب کدو و لعاب اسپغول و مطبوخ هلیله و چند سپیده و مرداسنگ و صندل
سپید بگلاب بسوده و اندکی کافور آمیخته طلا نمایند و آرد عدس و کافور بلعاب اسپغول و لسان الحمل حل کرده
و لته بدان ترکرده بر محل بر عضو بنهند نفع تمام دهد و کتان نازک بسرکه سائیده و هرگاه بعضی از آن بثور پر آب
شود سوراخ نمایند تا زرداب او بیرون آرند و بعده مرهم اسفیداج گذارند و حوالی وی گل ارمنی و سرکه
و گلاب بمالند و اجتناب کنند و آب بسیار ترش کشنیز عدس مقشر و چوبه و کافور با آب کاسنی یا آب حی العالم طلا سازند
و گوشت مرغ و غیر آن اگر دادن حاجت آید و مرغ تیهو یا بشوربا اصلاح داده باید داد و این قانون در جمله اورام
بیاد دارند **مقاله** اندر نفاطات و آن عبارتست از بثوریست بر بدن مانند آنچه از سوختن آتش پدید آید
و باید دانست که میان این ورم اکثر آب رقیق میباشد و گاه باشد که خون رقیق بود و گاه بود که چیزی سپید غلیظ هیچ
نباشد و از نفاطات نیز گویند **علاج** رگ زنند و جهت تغلیظ و تلطیف خون شربت کدو عناب و انار
و غیر آن هرچه جامع حموضت و عفوصت و قبض بود بخورانند و غذا عدس مقشر در سرکه پخته غذا فرمایند و اگر
در وی عناب نیز پزند بهتر باشد و نفاطات را بسوزن زر سوراخ کنند و بعده برای تبرید خون و تخفیف قرحه
اسپیده ارزیز و مرداسنگ به گلاب و آب بید طلا نمایند و اطلیه که در نار فارسی گفته شد نفع دارد
مقاله اندر شری و هو بالشین المعجمة المکسورة والراء المهملة والالف المقصورة و آن عبارتست از بثور مسطح بسرخی
مایل که بعضی وی خرد باشد و بعضی بزرگ و خارش و کرب لازم اوست و در اکثر دفعةً عارض شود
و گاه باشد که از شری رطوبت سائل گردد و از ابیات این را دلم گویند و سبب این علت از آن بخارات است
از خون مراری یا از بلغم بورقی دفعه بسوی ظاهر بدن آید و علامت دموی آنست که سرخی و گرمی در بثور بیشتر
بود و در روز اشتعال کند و بثور زود ظهور نماید و علامت بلغمی آنست که لون او سپید نماید و در شب غلبه کند و دیر
ظاهر شود و شری بلغمی را جالینوس در حیلة البرء بنات اللیل خوانده علاج دموی فصد کنند و آب انار
و نقوع آلو و زردآلو و تمر هندی و مثل آن بسیج نرم نمایند و بعده از خمیر القرص کافور و مانند آن تسکین حرارت فرمایند
و برای اغتذا و تلیین طبیعت و تحلیل ابخره و تفتیح مسام آب گرم بر بدن بریزند و اسپغول و تخم خربزه کوفته بمالند
و التهاب بواسطه بثور جهت تسکین حدت و درد و تلیین و تفتیح مسام سرکه و گلاب و روغن گل با ...

و بهی و ترنج و مانند آن مطیوبات و نفخ السموم یا از هوای خانه چنانچه در حمی وبائیه گفته شد بیارایند و هر چه در
سوء مزاج گرم دل و حمی وبائی مذکور است بعمل آرند و ضماد ادویه رادعه بر طاعون ننهند بلکه آن محل که اشتغال
گرداگرد چیزهای سرد و طلا نمایند تا ماده سمیه بباطن باز گردد و به تنفیس ورم شرط عمیق زنند تا ماده سمیه از ان
برون آید و بعد شرط زدن موضع را به آب گرم بشویند تا خون زود باز نایستد و زمانی طویل سایل باشد زیرا که
این ماده هر چند برآید بهتر باشد **فائده** هرگاه درین حالت خفقان و غشی غلبه کنند باید که آب گرم خاصه که بابونه
و شبت در آن جوشانیده باشند بر ورم ریزند تا زمانی طویل تا ماده از دل بجانب علت باز گردد و به تحلیل
رود و همچنان هرگاه بیمار را در خانه سرد نشانند و حوالی او بوجه تبرید [illegible] واجب است که بر ورم
پرسیاوشان و خطمی و بابونه ضماد سازند و طبیخ بابونه و شبت تکمید کنند تا که سردی هوا درین محل نرسد زیرا که رسیدن
سردی به ورم مذکور ممنوع است لان البرودة تردع المادة بهمین سبب گفته اند که بعد شرط زدن اگر خون [illegible]
بر جای نیفزاید تا دهن بر آنجا نهاده خون را اندک اندک بمکند و تاکه بضرورت مقصود برآید آب گرم نتوان ریخت
زیرا که آب خالص اگرچه بالفعل گرم است لیکن از برودت بالقوه خالی نباشد مگر آنکه ضرورت بود و [illegible] ادویه حاره
و غذا آنچه مبرد و مغلظ خون باشد توان داد چون عدس و مرغ و [illegible] تخته بعده در سرکه گذاشته باشند
و قرص که از گوشت فراریج و طیاهیج سازند با بقول سرد یا کرده نیز موافق است **تنبیه** اطبا در برآوردن
خون بفصد اندر طاعون اختلاف دارند بعضی برآنند که نشاید کرد چنانچه [illegible] نشاید کرد زیرا که بفصد سم در جمیع بدن
پراکنده میشود و بعضی گفته اند که فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت چنانچه [illegible] لزوم حرارت [illegible] زیرا که
حامی عفونت و سمیت رطوبت است خاصه خون پس هر چند که رطوبت از بدن کمتر شود قوت سم کمتر گردد و طبیعت
غالب تر شود و محافظت اعضای رئیسه خوبتر آید با جمله اگر امتلای خون و سببی بود و مانعی نباشد حق آنست
البته باید کرد و خون وافر باید گرفت و علامة الشیخ رحمه الله نوشته اند که فصد درینجا برای آنست که ماده سمیه
که در نفس عضو است بیرون آید بلکه جهت آنست که ماده متعفنه که سهل القبول است [illegible] مستعد [illegible] استفراغ
شود و [illegible] گردد **اشتباه** هرگاه فصد خواهند کرد [illegible] واجب است که رعایت
چند چیز بهم دانند یکی آنکه نخستین بر طاعون شرط زنند زیرا که چون ماده سمیه از نفس برآید خوف انتشار
سم در بدن عند الفصد کمتر باشد دوم آنکه پیش از فصد و الی الطاعون چیزهای بارد قابض طلا نمایند چون عفص
و گل ارمنی و طین و امثال آن تا ماده ذی سمیه که درینجا جمع است بسوی باطن باز گشتن نه دهد هنگام برآمدن
خون بفصد سوم آنکه محافظت اعضای رئیسه خصوصاً دل بمبالغه نمایند تا ماده که از عضو بحرکت آید چون اعضا
نفیسه در آن نهان باشد که اطلیه عطریه بارده بر سینه و دل گذارند و مطیوبات بارده بویانند و آب سرد

و آب سرد و گلاب اسفنجه جرعه جرعه همی دهند تا که خون بر می آید و بعد ازان نیز همین قاعده مرعی دارند تا که ماده
متحرکه بر آساید و اینهمه احتیاط که وقت فصد گفته شد بر تقدیریست که مادهٔ طاعون کثیر السمیت باشد و گرنه
بدینها حاجت نباشد بلا خوف فصد باید کرد و اگر با وجود قلت سمیت اندر فصد بعضی ازین ضوابط مرعی دارند
بهتر باشد و با حتیاط اقرب بود و دلالت بر کثرت و قلت سمیت از رنگ ورم توان کرد چنانچه گفته شد **فائده**
بعد از فصد و یا بدون فصد خفقان و غشی مشتد شدن نشان توجه ماده است بدل و صداع و هذیان غالب گشتن
علامت بر آمدن ماده بدماغ پس هرگاه دانند که ماده بدل رفته برود مطبوخ بابونه و شبت باب گرم بر ورم ریزند چنانچه بالا مفصل گفته شد و هرگاه
میل ماده بجانب دماغ مفهوم گردد پاشویه فرمایند چنانچه در صداع ذکر یافته و اکثر محاجم کلان بر ساقها گذارند و سخت مکیدن فرمایند
و زمانی طویل محجمه را نهاده دارند و در بیجا حجامت نیز شرط باید کرد تا که بخار از دماغ بانجذاب سوی اسفل گراید و باید
دانست که حکمای هند گفته اند که روغن کنجد در این مرض بغایت مضر است بحدیکه چراغ هم نسوزد و شیر برنج
نیز بر طاعون بستن نفع دارد و بخورانیدن شیر گاو و برنج نیز امر کرده اند و شهد و شکر سپید یکجا کرده بر
ورم گذاشتن جاذب و محلل ماده می دانند والله اعلم **مقاله اندر اماسها** که در زیر بغل و پس گوش
و کشش ران پدید آید و از جنس طاعون نباشد و انرا اورام المغابن گویند و حدوث این آماس بر دو وجه است
یکی آنکه اعضای رئیسه دفع کند ماده را بمغابن زیرا که بغل مغیض دل است و پس گوش مغیض دماغ و بن ران
مغیض و مدفع جگر دوم آنکه قرحه ریشی بر ساق یا قدم یا ران پدید آید و بدان سبب طبیعت بر سبیل حمایت روی
بموضع اذیت آرد و بتبعیت آن خون و روح نیز بدانجانب میل نماید پس قدری از ماده در بن ران بماند بجهت
فراخی و تخلخل موضع و آماس آرد و ازین جمله است ورمی که از قرحه دست در بغل و از قرحه سر
در پس گوش پدید آید زیرا که این همه مواضع نرم و غددی و فراخ و بیخ واقع اند ماده ازین موضع
میگذرد و بعضی ازان در آنجا می ماند و این اورام را بپارسی باغره گویند و گاه باشد که در
بحران ماده بمغابن مندفع شود و بی آنکه اعضای رئیسه دفع نموده باشند و گاه باشد که
بواسطه امتلای خون و دیگر اخلاط ورم در آنجا پدید آید چنانچه در دیگر مواضع می بر آید **علاج**
تخفیف و تنقیه بدن نمایند بفصد و اسهال و تقلیل غذا و تلطیف تدبیر فرمایند و هم اندر ابتدا
ادویه مرخیه چون بنفشه و خطمی و تخم مرو و بر روغن بنفشه و موم سپید سرشته ضماد سازند و بدانند که استعمال
رادعات درین اورام ممنوع است خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد و تنقیه نکرده باشند و اندر تزاید
نیز مرخیات سازند و اندر انتها محللات نیز داخل کنند پس اگر به تحلیل رود فهو المراد و اگر روی
بجمع آرد بنضج و تفجیر کوشند **فائده** هرگاه ورم در مغابن پدید آید بسبب قرحه که در عضو فرو تر

یا با آهن سرد نهند و بعد از آنکه ریم برآید و قرحه پاک شود و باندمال کوشند و اگر قرحه تر بود و چرک بسیار داشته
باشد گلنار و مر و صبر و مازو و زردچوب کوفته بیخته بران پاشند تا زود پاک کند و رطوبت خشک نماید پس
مراهم مدمله نهند و بدانکه دمل بر دو گونه است یکی آنکه صنوبری شکل بود و آن سهل الانفجار است و از همان یک
طرف که سر برآورده باشد سر میکند دویم آنکه مستدیر یا مفرطح بود در وی بسبب غلظت ماده خود بخود نشگافد
محتاج بتفجیر است و او گاه باشد که در یک موضع یا زیاده سر کند ذکر ادویه مفجره علک و انجیر کوفته ضماد نمایند دیگر
تخم مرو با شیر و عسل سرشته نهند دیگر خمیر گندم قدری نمک و روغن تخم کتان آمیخته بگذارند و باشد که عسل
نیز داخل خمیر سازند دیگر آرد ذرت چهار حصه حلبه باریک ساخته یک حصه صبر نیم حصه هر سه چیز در روغن بپزند تا غلیظ
شود پس نیم گرم بر دمل گذارند و بعصابه بربندند و صبح و شام تازه کنند و این عمل مجرب و خاصه حکماء هند است
ذکر ادویه مفجره یعنی شگافنده خمیر ترش و تخم مرو و سرگین کبوتر و اشک آب نارسیده بزرده تخم مرغ و عسل
بسرشند و ضماد سازند و بدانند که اگر با آهن بشگافند بهتر باشد و طریق شگافتن اورام در جراح گفته آید **فائده**
گفته اند اول روز که دمل ظاهر شود باید که اشک را بروغن کنجد یا سپیده تخم مرغ بسرشند و طلا نمایند که هرگز زیاده
نشود و هم استخوان سوزد ماده او و کسی را که هر سال دمل برآید تنقیه بدن او هر سال لازم شناسند تا از سرطان
و آکله و جز آن ایمن ماند **مقاله** اندر دبیله و هی بالفارسیه [illegible] آن عبارت است از ورمی که از دمل بزرگتر شود و دیر ده
نکند مگر بسبب عفونت یا باستعمال ادویه ذی حدت و رنگ او همرنگ پوست بدن بود و در اکثر مستدیر الشکل
باشد و چون دست و انگشت بر وی گذارند و غمز کنند نیک منغمز نشود بجهت غلظت ماده و عام است که دبیله در ظاهر بدن
یا در باطن آن و بعضی گفته اند که دبیله دو کیسه دارد یکی زرد آب گنده پر باشد و دیگر بماده غریبه چون زرنیخ
و استخوان ریزه و مانند آن و کیسه را بعربی دبیله گویند و لذا تسمیت بها و باید دانست ماده که از دبیله بر می آید
مختلف الالوان و متنوع القوام میباشد همچون گل سیاه و دردی زیت و زنگار و زرنیخ و گچ و ریزه ناخن و موی
و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و امثال آن بحسب استعداد ماده **علاج** بعد از تنقیه و تلطیف
تدبیر جهت نضج و تلیین ماده روغن گل و زیت و چربی اکلیل و پیه گاو ضماد نمایند و لعاب تخم کتان و حلبه
اگر داخل سازند بهتر باشد و مرهم داخلیون نیز فائده دارد و بعد حصول نضج و تلیین بشگافند
انرا و بدفعات ماده انرا بیرون آرند زیرا که اگر یکبارگی آنچه در وی است بیرون کنند غشی آورد و پس
از برآوردن ریم و جز آن فتیله کهنه در آن پر سازند تا چرک که در وی مانده باشد تمام بچیند و عقب
آن مراهم مندمل سازند جراحت را و نوعی است از دبیله که انرا دبیله منکوسه گویند و وی آنست که ماده
در عمق عضو جمع شود و از جلد دورتر باشد و اثر نضج ظاهر نشاید و چون انرا بشگافند

غیر از خون صرف ریم برنیاید مگر آنکه شکافت عمیق کنند چنانکه باستخوان رسد از زمان ریم برآید بالوان مختلف چنانکه
گفته شد واین دبیله را اکثر قاتل بود. **علاج** وتدبیری همانست که ذکر یافت لیکن باید که در تلیین و
نضج کوشش بیشتر کنند زیرا که ماده شدید الغور است و پس از حصول یقین بر نضج بشگافند چنانکه نشتر باستخوان در
رسد و ماده که در غور رست بیرون آید. **فائده** دبیله که در اعضای باطنه افتد هر یک در محل خود مذکور کرده شد
و باید دانست که دبیله اختنار را تدبیر کلی تحلیل و تلطیف است و آنچه دافع باد بود چون تریاق کبیر و تریاق افاعی
و مثرودیطوس خورانیدن و هرچه مسکن و محلل وجع او باشد چون تخم مرو و خبازی و کتیرا هر یک اقیه رطابت
نرم کوفته بروغن بادام آمیخته صباح و شام موازنه دو درم با شیر خشخاش یا دو قاشق شیر خر نوشانند
و آنجا که تب بود و خواهند که دبیله اختنار و بشگافد باید که هر روز صبر دو دانگ و زعفران دانگی بگلاب یا شراب بدهند
و بعد از آنکه ورم بشگافد بحسب توجه او در تنقیه کوشند بمدرات یا مسهلات و پس از تنقیه باندمال کوشند
چنانچه مشروحاً در دبیلة الکبد والمعده گفته آمدیم. **مقاله اندر خراج** ضخم خاصه و آن در
اصطلاح جمهور اطبا عبارت است از هر ورمی که میل بجمع ریم نماید خواه ورم گرم بود خواه سرد و بعضی
برآنند که ورم گرم که روی بجمع آرد آنرا بدین نام خوانند و نزد بعضی کنایت است از ورم گرم بزرگ حجم که
در داخل او موضع باشد و ماده در وی ریزد و ریم گردد و حدوث خراج از ماده غلیظ است که طبیعت بعضوی
دفع کند و ماده مذکوره بسبب غلظت در پوست نافذ نشود و در گوشت نیز در نیاید و همچنان در فضای عضو بماند متراکم
شده و دیگری که در پوست متعفن سازد و آنچه در نواحی و حوالی سبب آنست پخته شود بسیار باشد که پوست را متآکل ساخته
منفجر گردد و باید دانست که هرگاه ورم اشتداد کند و قدر دردی پدید آید نشان جمع مده باشد و بعد
از آن سکون وجع و نرمی ورم دلیل پخته شدن مده باشد. علاج در ابتدا رگ زنند و مسهل دهند و آنجا که در
اطراف بود و اِقی مانعی نباشد قی بهتر از مسهل است و چون ماده جمع شدن خواهد خطمی و تخم کتان و خمیر
مایه و انجیر و علک ضماد نمایند و بعد از آنکه پخته شود و خود بخود نشگافد باید که بسرعت بشگافند تا ماده فاسد برآید
و اوتار و اعصاب و عضلاتی که در آن عضو است از فساد او محفوظ مانند. طریق شگافتن خراج و دیگر اورام
باید دانست که اماس را تا نیک پخته نشود شگافتن نباید کرد و بهترین محل شگافتن آنجاست که نرم تر و باریک تر
و پائین تر بود و منفعت هر واحد گفته آید. اما نفع ورم نرم تر آنست که شگاف آنچنین موضع آسان تر بود
و الم کمتر دهد و زود تر التحام پذیرد و فائده باریک تر آنست که بلندی موضعی از مواضع ورم نشان آن شد
که طبیعت ماده را از آن محل دفع کردن میخواهد پس بشگافند در جائی که بر حسب اقتضای طبیعت بود و هر مالک
امر و مساعد او در موافقت طبع است و سود در وقوع شق در محل پائین تر آنست که مده بنفسها بتیسیر انحدار و قطره برون

بیرون آید بتمامه و این سهل و بی خوف باشد **فائده** شق باید که در طول بدن کنند تا لیفها بریده نگردد بخلاف ابط یعنی بغل و اربیه یعنی بن ران که ورم این محال را شق در طول بدن نشاید کرد بلکه به تیغ استره باید کرد در عرض بدن بخلاف جبهه که اگرچه ذی اسره است اما شگاف آن به تیغ استره نشاید کرد و بطول بدن باید کرد چنانچه شیخ گفته اذا کان للعضو اسارير مثل الابط والاربية فيذهب به عند الشق مع الاسره الا في الجبهة فانه يجب فيها ان يخالف الاسره لان وضع اسرتها في العرض وهو مخالف لوضع الليف لانه في الطول فلو تبعت الاسره في الجبهة سقطت عضلة الجبهة على الحاجب والعين كما نقل في حكايت اندروماخس دانية الملك و هرگاه ورم بکشاید اگر ماده بسیار باشد بتفاریق بیرون آرند تا ضعف نیفتد و بعد از برآوردن ریم بتمامه به بلینه پاک نمایند تا هیچ چرک نماند پس باندمال کوشند چنانچه گفته شد و در بعضی مرهمی که از اسفیداج و توتیا و گلنار و مازو و مرهم الاخوین و انزروت سازند نفع تمام دارد و سریع الاندمال است **انتباه** سر و سرانج سین مهمله شکنج و چین را گویند که در پیشانی و دیگر اعضا افتد و اسره و اسارير جمع وی است و جمع الجمع اسارير **مقاله اندر ورم رخو** که باوذیما مسمی است و آن ورمی است نرم سپیدرنگ که حرارت و درد ندارد لیکن ذی متانت و ثقل میباشد و چون انگشت بران گذارند بآسانی فرو شود و با ثر وی تا دیر منغمز بماند و گاه باشد که درین ورم وجع خفیف نیز یار بود و این از دو سبب افتد یکی آنکه مزاج فاسد شود دوم آنکه بلغم افزون گردد **علاج** اگر سبب او فساد مزاج بود نخستین اصلاح او نمایند و بعده عضو را بروغن گل یا روغن کنجد و نمک و سرکه بمالند و اگر سبب او بلغم بود و آن از سپیدی و غلیظی بول و جز آن که از لوازم غلبه بلغم است توان دانست باید که نخستین منضجات او دهند و بعده بحب ایاره یا حب راعوند و جز آن که منقی بلغم است مستفرغ سازند و مرطبات منع نمایند و نمک و زیت بر ورم مالیدن و نطرون با آب خاکستر درخت انگور و قدری سرکه امتحه ضماد کردن و پارچه را با آب خاکستر درخت انگور بلوط آغشته بر ورم گذاشتن نفع دارد و این طلا بغایت نیک است نمک خاکستر درخت انگور سرگین گاو شیاف مامیثا صبر همه را باریک ساخته بسرکه طلا سازند دیگر صبر اقاقیا سعد شبت مامیثا زعفران گل ارمنی هر یک برابر بگیرند و باریک ساخته بسرکه و آب کرنب اقراص سازند و بوقت حاجت بگلاب یا آب کاسنی و اندک سرکه حل کرده بمالند **مقاله اندر ورم ریحی** و این دو گونه باشد یکی آنکه ریح در جوهر عضو در آید بتمامه و هیچ نابد و ورم ریحی فی الحقیقة این است دوم آنکه در جوهر عضو در نیاید و ریح بلکه در جوف عضو یا مابین فضای دو عضو یکجا گرد آید پس اگر عضو کور لین اللحم بود انتفاخ در آن پدید آید و این قسم را نفخه گویند **فائده** محل اجتماع ریح در بدن یا عضو مجوف بود چون معده و امعا و مانند آن یا فضای

سلعه که آنرا شحمیه گویند قابل تحلیل و تقطیع نیست و بجز اخراج تداوی ندارد زیرا که ماده او در غایت غلظت
است **مقاله** اندر غدد و عقد بدانکه غدد بر دو گونه است یکی طبیعی چون غدد بیخ زبان و قرب او و غیره
و گردن و بغل و بیخ ران و دوم ناطبیعی است که درین محل مقصود است و آن جسمی است صلب که در ظاهر بدن پدید آید
از ماده غلیظ سوداوی یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشد و فرق در غدد و سلعه آنست که غدد سخت باشد و زیاده نشود
لهذا اینجا که ماده غلیظ و دیگر بران ریزد غدد دیگر در جنب او پدید آید و ایضا غده را کیسه نیست و بخلاف سلعه که
زیاده میشود و بهیچ حال از نرمی خالی نباشد **علاج** داخلیون ضماد کنند و قطعه ثقیل اسرب بالای او محکم بندند
پس اگر تحلیل پذیرفت فهو المراد و اگر نه نرم و تنگ گردد و اضمده محلله که در سلعه مذکور شد استعمال نمایند و
گاه باشد که نشتر خورده غددی باشد و تدبیری آنست که آنرا بشکافند و بلغم غلیظ از ان بفشارند و بعده
قطعه اسرب ثقیل بالای وی مستحکم بندند تا معاودت نکند و بدانکه عقد نیز بر دو قسم است یکی آنکه در عضوی که معرا
از گوشت است چون پشت دست و پشت پای و پیشانی عقدهای مشابه بندق و جوز و جز آن پدید آید و خاصیت
که عند الغمز غایب و متفرق شود و چون دست بردارند از غمز بهیئت خود باز آید و این نوع عقده اگر ماده او بلغم
یا سوداوی بود با الم و درد نباشد و اگر ماده او خام و غلیظ بود بی وجع نباشد **علاج** آنرا که بی درد بود باید که
بمالند و بچوب بکوبند تا که مفرطح و متفرق شود و بعده صبر و حضض و اقاقیا در سرشیر های ضماد نمایند و بالای وی
قطعه ثقیل اسرب نهاده سخت بربندند و آنرا که با درد بود نخستین قیروطی بمالند تا الم بنشیند پس از ان جهت
تحلیل او ادویه محلله چون بیخ سوسن آسمانجونی و بیخ خطمی و زوفا و اکلیل و تخم کتان و بابونه و قطمه نیکو پخته در آب
بجوشانند و طبیخ او بر عقده ریزند نوع دوم از ان عقد عصبی است و آن در لمس سخت باشد و بغمز متفرق نگردد
و آنرا ثالیل مستقر گویند جهت تحکم صلابت و بعضی این نوع عقده را سلعه خوانند و گویند که بغایت بزرگ
میشود **علاج** اگر در گوشت بود باید که آنرا بریده بیرون آورند و اگر در غیر گوشت بود بضمادهای نرم کننده
و قطع نکنند که در ان خوف قطع عصب یا وتر یا وریدی یا شریان است و گاه باشد که عصب منعقد شود و بسبب زحمت
و الم که بدو رسد و این قسم عقده که سلعه باشد در قبول اثر غمز و فرق درین عقد و در سلعه آنست که سلعه
بهر جانب میگردد چنانچه گفته شد و عقده زایل نمیگردد مگر باستعمال دوا **علاج** برای تلیین عقد تا چند روز پیوسته
بمالند روغنها و قیروطیها که از مغز ساق گاو و جز آن ساخته باشند و چون نرمی در آن ظاهر آید محجم بر بند
و پس از نرمی اعضا باستحکام امر نمایند مر ... که کشیده آید و خود را منقد سازد و پست آنرا بمالند
تا عقد بگشاید و گاه باشد که عارض شود صلابت و عقد در اعضا هنگام فصد و تشنج یا هنگام که عصب رسیده
باشد و ایضا بسیار باشد که در اعصاب صلابت و عقد پدید آید بسبب انجبار تفرق که در آن

عضو افتاده باشد علاج جرب صلابت و دشاید تدبیر نمایند پس اگر تنها ریخته یا دمغز آن نرمی در آن پدید آید
پس اگر به تحلیل رفت فبها والا در آن محل شگاف کنند و گوشت زاید از تحت و شنید بتراشند با آلتی آهنی
یا بوضع مراهم آکاله و بعده مندمل سازند جراحت را باحتیاط و دشاید جمع و شنید است و هو بضم الدال
المهملة و سکون الشین المعجمة و ضم التحتانی المخففة و سکون الدال المعجمة کقنفذ و قیل کزبرج عبارت است از جسم
سپید سخت شبیه بغضروف که بر غضروف و عظم شکسته روید هنگام انجبار او و ایضا اطلاق میکنند بر چیزی
که بالای جراحت منعقد میشود و حجم پرادغیره هر عضو هست مقاله اندر غدد خشکلی و آن عبارتست از
اورام که در اعضای غددی پدید آید و آن جنس طاعون نباشد و بعضی این اسم را مخصوص کرده اند بورم غددی
که در پس گوش حادث شود علاج آنچه در سایر اورام غددی گفته شد تدبیر این نمائست و خاص ترین دوا
جهت این علت آنست که خاکستر حلزون و چربی کهنه که نمک نداشته باشد بهم آمیخته ضماد نمایند و خاکستر ابن
عرس که بپارسی راسو گویند بقیروطی که از روغن سوسن ساخته باشند سرشته ضماد کردن نیز عمل دارد
مقاله اندر خنازیر و آن همچون سلعه بود در حنو و قبول انفراد و تقبیها است که خنزیر بگوشت چسپیده
باشد و اکثر چنین اوست که بجنبانیدن از آن کم پذیرد و گردانیدن او گاه باشد که حرکتی باشد سعی کرد همچون سلعه
و ایضا خنازیر بغایت سخت بود زیرا که ماده او غلیظ تر است و بیشتر در لحم غددی عارض شود خاصه در گردن و بغل و در گرد ران
تو ماده ان افتند و بیشتر متعدد بود و همه انها بکیس پیدا باشد و گاه هر واحد را کیسی جدا بود مانند سلعه و خاصه
خنزیر است که کوچک بود و دیگر بتدریج و گاه باشد که سخت بزرگ شود و این ورم را خنازیر ازان گویند که او
خنازیر را بیشتر افتد و ماده این علت رطوبت غلیظه است که در بدن جمع شود از تخمه و سوء هضم و با امتلاء خود ورم
ریزد علاج برای تنقیه بلغم غلیظ مقیات و مسهلات دهند و تلطیف و تقلیل غذا بیشتر کوشند و ریاضت
بر خلو شکم لازم دارند و از حموضات و اغذیه غلیظه و شب خواری و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و غضب
شدن اجتناب فرمایند و بالیدن نیز بعض باید داشت و پس از حصول تنقیه او در تحلیل ضماد نمایند پس اگر
به تحلیل رفت فبها و المراد والا دو بیخ فنجنکشت ضماد و سازند و ثنیه با نفال جراحت او شوند و کرآمده محلل
خردل تخم انجره نیلا البحر زراوند مقل انقر زیت کهنه موم سفید بهم سرشته و نیز زفت عسل مقل بجانب بیخ کبر
نرسس کوفته و بیخته بسر کر عسل و زیت ضماد نمایند و مرهم داخلیون در تحلیل خنازیر و سایر اورام صلبه نفع
کلی دارد خاصه اگر در وی بیخ سوسن آسمانجونی کوفته و بیخته داخل نمایند و مرهم رسل نیز فائده دارد و دیگر
سفوفیه مفرده بارها ذکر یافته و آرد جو و آرد کرسنه زیت و بول کودک نابالغ سرشته بر خنازیر بر نهادن
در نضج تحجیر سود دارد و تخم کتان و تخم مرو و بیخ سوسن کبود و تخم حلبه در شراب جوشانیده

شراب جوشانیده و سرگین کبوتر بمقدار حاجت آمیخته طلا کردن نفع دارد و هرگاه منفجر شود باید که فلدفیون و دیک
بر و یک استعمال نمایند تا مواد فاسده تمام پاک شود و بر عقب استعمال این ادویه حاره روغن بالسند تا چیزی
را که فلدفیون قطع کرده باشد فروافتد و بعد پاک شدن قرحه مرهم زنگار نهند تا که مندمل گردد و نوعی است از خنازیر که
در جلد منبسط باشد و بسیار بلند نبود و زود متقرح شود و جهت خباثت ماده و این بدترین اصناف خنازیر است و چون
متقرح گردد و چنان نماید که گویا انجیر خام شکافته است **علاج** بآلت آهن قطع نمایند چنانکه هیچ اثر از ماده او باقی
نماند و بعده داغ کنند تا دیگر گرد نیاید و هنگام قطع احتیاط کنند تا رگها و عصبها که قریب اوست بریده نشود و
و در کتب آورده اند که شخصی خنزیر را بشگافت و شاخی از عصب بریده شد و فی الفور آواز صاحب مرض
باطل گشت لهذا گفته اند صواب آنست که از جوانب که اسلم بود و از اعصاب خالی باشد بشگافند و باقی
را بدارو پاک سازند تا قطع سببی مضرت حاصل آید و در اینچنین حال مرهم زنگار نفع دارد و نوعی است از خنازیر که ماده
او سرطان باشد و تدبیرش آنست که دواهای گرم که در علاج او بکار برند با روغن گل بیامیزند و اگر دروی
حرارت بود و آرد گندم و آب کشنیز ضماد نمایند در یک جزو عفص و دو جزو کوفته و بیخته با آب کشنیز تر طلا سازند **فائده**
بعضی از حکما گفته اند که میان شاخ ترک منساش گویند بگیرند و بسوزند و یک هفته هر صباح دو درم بدهند جمیع انواع
خنازیر را دفع کند و الصبر فیل عددی سودمند است و برای اخراج بلغم و سودا حب خنازیر ان
و اصلی مخصوص **مقاله اندر ورم صلب** که در لغت یونان انرا سقیروس گویند بضم سین
مهمله و فتح قاف و این سه گونه است یکی آنکه ماده او مره سودا بود و علامت او آنست که صلب تر بود
و کمد اللون باشد و چون دست بر آن نهند سرد نماید و حس او درنکند و گاه باشد که حس بود و آنچه عدم الحس
باشد نیک نشود دوم آنکه ماده او بلغم بود و علامت وی آنست که ورم همرنگ بدن باشد و ملمس سرد
نماید و صلابت او کمتر بود و اکثر عقب اورام که بر وی اطلیه قابضه بافراط گذارند عارض شود سیوم
مرکب باشد از سودا و بلغم و علامت او مرکب بود **علاج** در سوداوی تنقیه سودا کنند و از چیزهای
سوداوی پرهیز فرمایند و در بلغمی تنقیه بلغم نمایند و از اشیای بلغمی
محترز باشند و آنچه مرکب بود تنقیه هر دو خلط باید کرد و بعد از تنقیه ملینات محلله
و اخلیون و اشق و مقل و پیه خرس و پیه بط و مرغ و مغز ساق گاو و امثال آن از ادهان و البه محلله و انجیر کوفته
ضماد کردن نفع دارد **فائده** آنچه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس نیز کمتر به شود اما انرا که شدید الصلابت
نبود و با حس باشد و متالم گردد و رستنی است سقیروس غیر خالص تدارک توان کرد بدانچه گفته شد **مقاله اندر**
سرطان و آن ورم سوداوی است که از احتراق صفرا حاصل شود یا از احتراق بلغم که اندکی

از صفرا یا او نیز سوخته گردد و اما سودای طبیعی محدث این ورم نتواند شد جهت خالی بودن از حدت و علامت
این آماس آنست که نخستین چون ظاهر شود مانند بادام بود یا خردتر از آن و بعد از آن زیاده شود و هر چند که زیاده
گردد رگهای سرخ و سبز شبیه پایهای خرچنگ که از تازی سرطان گویند پدید آید و اصل او چون شکم
سرطان اندر بدن فرو رفته و مستحکم شده باشد و بهمین تشبیه این علت را بدین نام خوانند و خاصه وی است
که سخت و الصلابت و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و بدانکه ماده او سودای صفراوی بود البته متقرح
میگردد و آنکه از احتراق بلغم و قدری صفرا افتد اکثر آنست که متقرح نباشد وگاه بود که متقرح باشد
بالجمله سرطان متقرح اسود القرحه و غلیظ الشفاه بود و بجای ... باشد و از وی ریم و چرک بوی بد آید
و حدوث او در عورات و سینه و رحم بود و در مردان در پای و روده و احلیل و در وی بعضی از آن شدید
الوجع بود و بعضی بی وجع **اشتباه** و نزد ارباب الطب الطبیعی فی برءه و انما المقصود من معالجة احد
اغراض ثلاثة منعه من ان یزید و حفظه من ان یتقرح و مداوات المتقرح منه حتی یندمل قرحه **علاج** برای تنقیه
سودا رگ اکحل یا باسلیق زنند و مسهلات سودا دهند و چند نوبت تکرار مسهل نمایند تا بدن پاک شود و تسکین
حرارت جگر کوشند و از اشربه و اغذیه هر چه مولد خون رقیق بود خوردن فرمایند زیرا که خون رقیق سبب
الاحتراق است و اندر ابتدا چیزی را بر وی طلا نمایند چون گل ارمنی و گل ... با روغن گل یا آب کشنیز تر
و آب عنب الثعلب آمیخته تا ضماد کنند و ایضاً اسفیداج الرصاص و گل ارمنی با آب کاهو سرشته طلا
سازند تا از تقرح محفوظ ماند و چیزهای که در وی حدت بود استعمال نکنند چیز که ورم را بحرکت می آرد و آنرا که
متقرح باشد چیزی بکار برند که مدمل قرحه و مسکن لذع و الم بود و مانع از دیاد و انتشار قرحه باشد چون سپیداج
ارزیر و توتیای مغسول و مانند آن بروغن گل آمیخته و این مرهم سود دارد اسفیداج رصاص توتیای مغسول
مرداسنگ گل ارمنی از هر یک یکجزو شادنج مغسول اسرب الحل از هر یک دو جزو نشاسته صمغ عربی از هر یک
سه جزو آنچه کوفتنی است کوفته و موم و روغن گل مرهم سازند و بر ورم طلا نمایند و حوالی او گل ارمنی با آب
عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلا کنند و مانند که ورم سرطانی اندر ابتدا باشد که تدبیر صالح به شود و سرطان
که در باطن بود احوط آنست که علاج او نکنند مگر باصلاح غذا و بهترین اشربه برای این ورم شربت بنفشه
و شربت نیلوفر و امثال آن و نیکوترین اغذیه آب کشک است و گوشت مرغ و زیرباج و ماهی تازه که بر
سنگ ریزه ماوی دارد و احوط آنست که این گوشتها را با کدو و خیار و بقلة الحمقا پزند تا بی مضرت باشد و بعضی
غایت بدان معروف دارند که متقرح نشود لانه اذا تقرح لا یبرء و بگذار که سرطان که میان دو شانه افتد مهلک
و اکثر درین مقطع و ... **مقاله** اندر عرق مدنی یعنی رشته و وی آنست که نخستین بثره ظاهر شود پس تنفط گیرد

گیرد و آبله زند و سوراخ گیرد و از میان او چیزی شبیه برگ باریک بیرون آید و رنگ او سرخ مایل بسیاهی باشد
و طول این رشته چون تمام برآید یک شبر یا بیشتر بود و بسیار باشد که اندر زیر پوست حرکت کند همچون حرکت کرم
و این علت در شهرهای گرم و خشک چون حجاز و مدینه منوره اکثر افتد و از آنکه بمدینه منوره بیشتر افتد بدان منسوب ساختند
و سبب او فضول ردی است که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته حاصل شود در رگها و گوشت و
بسبب حرارت مفرط بدیان و خشک گشته اندر عروق منعقد گردد لهذا بصورت رگ باشد و او بیشتر در پای
پدید آید و سبب او بیشتر خوردن بسیار و غذاهای نگواریدن و کثرت تعب خصوصا کسی را که معتاد نبود
محدث این مرض است **علاج** در ابتدای ظهور باید که رگ باسلیق و صافن زنند از جانب مخالف
و بعد از فصد بر آن موضع زلو بیاندازند و مطبوخ افتیمون و حب قوقایا و طبیخ هلیله و اطریفل صغیر که در وسنا
و شاهتره باشد طبع را بگشایند و در ترطیب مزاج کوشند با غذیه مرطبه و استحمام و تدهین ادهان مرطبه و
از گوشت بسیار خوردن و فواکهات و مکسود منع نمایند و بر بثره علت صبر با کشنیز تر و آب برگ کاسنی
طلا سازند و اسبغول با سرکه و گلاب جوشانیده ضماد کردن پس از آنکه آن موضع را بروغن گل چرب کرده باشند
نفع تمام دارد و تخم مرو با سرکه و گلاب بعد تدهین نیز همان عمل کند و صندل و کافور و اسبغول و گلاب و شیر
ضماد کردن التهاب قوی که در آن موضع بود بنشاند و نقیع صبر آب کاسنی این مرض را از بیخ برکند روز
اول نیم درم دهند و روز دوم یکدرم و روز سیوم یکدرم و نیم و طریق او آنست که آنرا باب کاسنی بخیسانند
تمام شب و صباح صاف کرده بنوشانند و اگر بقدری قند شیرین نمایند جایز است و اگر صبر را با [illegible]
ست کرده دهند نافع است بالجمله اگر بثره مذکور دفع شد و ماده او منقلع گشت ازین تدبیر فهو المراد و اگر رشته
سر برکرد و سر او آنست که پاره اسرب که یکدرم وزن بود بگیرند و آن رشته بران درپیچند تا رشته بثقالت
اسرب اندک اندک برمی آید و درین هنگام باید که بر نواحی ورم روغن گل و مانند آن بمالند و آب گرم در مثانه [illegible]
یا گاو دمباده تکمید نمایند یا باب گرم تنطیل فرمایند و اسبغول و روغن بادام ضماد نمایند تا عضو نرم شود و رشته
برآید و احتیاط ورزند که رشته گسسته نگردد زیراکه چون منقطع شود اندرون سو باز رود و در گوشت
ورم عفن و قروح ردیه احداث کند **افتاده** و اگر بسوی تدبیر رشته بگسلد باید که آنرا بشکافند در طول
مسلک ماده تا که ماده فاسده بتمامه برون آید هرقدری که در آن محل جمع است و پس از شق پنبه کهنه بروغن
آلوده اندرون گذارند تا ماده باقی گندیده شده بزداید و بعد تنقیه جراحت با نبات لحم کوشند
فائده و از آنچه بخاصیت مانع تولد این علت است معجون قنبیل است **صفت** آن
هلیله کابلی و بلیله و آمله او تربد و زنجبیل او تربد و زنجبیل و قنبیل جمله هشت چیز است هر یکی را برگیرند و کوفته و بیخته

بسفایدان نمایند یا قند معجون سازند شربتی ده درم گفته اند و بیست روز باده علت متأصل بیاساید **مقاله اندر**
جذام و هو بضم الجیم و آن علتی است در غایت بدی در ذات مزاج و هیئت اعضا را فاسد بسازد و احداث
بیک تشنج در بدن و تعقد مغیر الاشکال و در اواخر گاه باشد که بواسطه غلبه خشکی اعضا شکافته و سیاه گردند و
بریزند و زرد آب بجز از جراحت بیالاید چنانچه از بدن مرده می برآید و چون مرض مستحکم شود تآکل و تساقط در
اعضا منتشر افتد و خاصه این علت است که از اطراف ابتدا می کند و آخر با عضای رئیسه منتهی میگردد و سبب این مرض
انتشار سودای ناطبیعی است در بدن و قال القرشی السودا اذا انتشرت فی البدن کله فان عفنت اوجبت
الحمی الربع وان اندفعت الی الجلد اوجبت البهاق الاسود ونحوها وان تراکمت اوجبت الجذام و باید دانست که سودا
که از و جذام پدید آید دو گونه است نوع اول آنکه اندر وی و تقل خون حاصل شود و نشان وی ابطال حس اعضا
است و غلظت و کثافت اعضا و این نوع با تساقط اعضا نباشد زیرا که ماده او سلیم است و حدت ندارد
لیکن عدم تساقط در ابتدا است زیرا که عند الاستحکام و اطالت الایام میتواند که این نوع نیز با تآکل و تقرح
اعضا گراید و ایضا از فشتگی آواز و پهن شدن بینی و گرد گشتن حدقه و ریختن موی اس از نشان وی است
و این نوع را داء الاسد گویند بواسطه مشابه بودن روی صاحب او بروی اسد یا بواسطه کثرت وقوع این
علت مر اسد را و این قسم زود علاج پذیرد اگر در ابتدا بود نوع دوم آنکه سودا از محرق صفرا حاصل شده
سبب جذام گردد و این نوع هیچ حال خالی از تآکل و تساقط اعضا نباشد بسبب حدت ماده و مشکل علاج پذیرد
و بعضی گفته اند که این قسم زودتر علاج پذیرد نسبت بقسم اول زیرا که صفرا الطف تر از سودا است و
عجب نیست که در ابتدا این انجراحت چنین باشد اما بعد جراحت انه فی عسر علاجه و بیرد و علامات ابتدا
جذام آنست که رنگ روی و چشم سرخ مایل بسیاهی زند و ضیق النفس و خشونت صوت و کدورت سپیدی
چشم و بسیار تشنگی پیدا آید و بوی بد از بینی با ریزش سینه و سر آید و آب از چشم برآید و قلق بدو عجب بد خواب
پریشان و بحوحت صوت و باریکی موی و پاشیدن و سخت شدن ناخنها و رنگ مایل بسیاه و غلظ لبها و قبح صورت
ظهور نماید و نیز صلابت در اعضا همه از مقدمه جذام است **علاج** تنقیه بدن کوشند بفصدهای متعدده
و مسهلات سودا و استفراغ به نوبات کنند و غذاهای [illegible] دهند و با آنکه خشکی متوجه باشند و اجتناب
باشد که استحکام لازم دارند و روغنهای سرد و تر اندر بینی چکانند و بر بدن مالند و روغن بادام و روغن
کدو و شیر زنان در بینی چکانیدن و بر بدن مالیدن نافع دارد و [illegible] پیش از استحکام
باید کرد که کثیر الاثر است و اغذیه مرطب هر چه نرم تر و سریع الانفذه تر بود شاید داد و چون حسو که از [illegible]
سپید و روغن بادام و شیر [illegible] سازند و غیر آن از گوشتهای طیور و زرده تخم مرغ نیم برشت و ماهی [illegible]

و ماهی رضراضی همه مناسب است و هرچه سودا افزاید ممنوع چون گوشت گاو و نمک سود و عدس و کرنب و
مانند آن و بهترین اغذیه گوشت گوسفند است اگر بهمان اقتصار کند و اگر با نان خورد نیز می شاید و بدانند که در نوع
اول یعنی آنکه سبب او سودای عکری بود بهترین ادویه گوشت افعی است و تریاق و دیگر معاجین مشهوره که
که در قرابادینات است و در نوع ثانی یعنی آنکه از سودای صفراوی بود اگرچه بهبود از آن کمتر متوقع است بعد از
ابتدا لیکن برای آنکه فساد قروح و تاکل قلت گیرد و مدت حیات اطالت پذیرد لازم است که دست از تلطیف و ترطیب
و تنقیه باز ندارند و در اینجا ماء الجبن با سفوف مسهل سودا نهایت اثر دارد **تشنیه** اندر ابتدای جذام
نخست رگ قیفال زنند از دست راست و چند روز راحت دهند بعده رگ اکحل گشایند از دست چپ
پس اگر احتیاج شود از پاها و پیشانی و پس گوشها بگشایند و اگر در حلق بحوحه و گرفتگی ظاهر شود رگ
وداجان که در گردن است بگشایند و انقدر خون برآرند که قریب بغشی رسد **مقاله** اندر سعفه بفتح
سین و سکون عین مهملتین و آن عبارتست از قروح که در سر و روی پیدا آید و گاه باشد که در جمیع بدن ظهور
نماید و عند مسامات شعر و باید دانست که اندر ابتدا نخستین بثور سخت خفیف متفرق پیدا می آید بعده
متقرح میشود و قشور خشکریشه و سرخ مینماید و چون متقرح شود سعفه
می‌گردد و آن دو گونه است نوع اول آنکه زرداب از آن تراید و آنرا سعفه رطب
و شیرنجه گویند و سبب او فضلات عفنه رطوبات فاسده است و این نوع کودکان را بیشتر افتد **علاج**
فصد قیفال کنند و بعده اگر حاجت دانند رگ جبهه زنند و گفته اند که رگ پس گوش گشادن و خون او بر سعفه مالیدن
نفع تمام دارد و آنجا که از فصد مانعی بود مثلا بیمار کودک بود یا ضعیف باشد حجامت یا ارسال علق اخراج خون نمایند
و بعد از فصد و اخراج خون طبیخ هلیله و شاهتره طبع را نرم سازند و چیزهای که مولد خون غلیظ و عفن باشد
منع فرمایند و اشیاء تفه و قلیه کدو و قلیه اسپاناخ و زرده تخم مرغ نیمبرشت خورانند که مفید است و پس از تنقیه و
اصلاح خون اطلیه مناسبه بکار برند و آن اینست زردچوبه بادام تلخ گلنار ریوند چینی کاغذ سوخته مازو برگ آس
بیخ سوسن آسمانجونی اقاقیا قنبیل حلبه یا هرچه از اینها میسر شود باریک ساخته با سرکه و روغن گل طلا نمایند دیگر
که اندر ابتدا نفع تمام دارد و خاصه کودکان را از چوب پوست انار مرداسنگ حنا باریک ساخته با سرکه و
روغن گل طلا نمایند و آنجا که طفل مریض بود پشت گوش او را پاک نمایند و خون بسعفه مالند و مرضعه را سفوف
هلیله و افتیمون و شکر بخورانند و اگر بدن ممتلی باشد فصد فرمایند و حب ایارج بدهند و از جماع
منع نمایند نوع دوم آنکه سعفه خشک بود و شبیه بشوره و پوستهای سپید از آن جدا شود و سبب او خلط
سوداوی است که برطوبت شور آمیخته بجلد مندفع گردد **علاج** برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون

است و از وی رطوبتی شبیه بآبی که چون بپالاید و این هر دو نوع در سبب و علاج قریب است بنوع اول
و نوعی است دیگر که آنرا سعفه حمرا گویند و وی آنست که چون سر را بتراشند پوست سر سرخ شود و سرخی
او اندکی بسیاهی زند و بسیار درد کند و جالینوس گوید که اگر این نوع منقرحه شود دوا نپذیرد لغلظ الماده
و فساد ها علاج رگ قیفال زنند و برای اسهال طبیخ شاهتره و افتیمون دهند و بعده چهار رگ قطع نمایند و رگ
پیشانی بگشایند یا زیر ناصیه نشتر زنند اگر مناسب دانند و قیروطی که از روغن بنفشه و موم سپید سازند و از لعاب
خلاف و خطمی و خبازی چند بار بشویند و بعده قدری کف دریا و صدف سوخته و سپیدی بیضه در آن داخل سازند
و استعمال نمایند که نفع تمام دارد فائده گاه باشد که سعفه حمرا در روی پدید آید و علاجش نیز فصد قیفال
و رگ پیشانی نمودن است و ایضا رگ ارنبه یعنی سر بینی گشادن و بر نقره و ساقین حجامت کردن و ارسال
علق نمودن و استحمام فرمودن سود دارد و انکباب کردن باب گرم بغایت خوب است جهت تلیین جلد
و در سر بود یا در روی و بعد از فصد و اسهال ادویه قویه که در سعفه ذکر یافته طلا نمایند مقاله اندر جرب یعنی
گر و آن عبارت است از بثور خورد و سرخ که با خارش شدید ابتدا کند و گاه متقیح شود و گاه نه و جرب
بیشتر در دستها و فیما بین انگشتان او و در رانها پدید آید و گاه در تمام بدن روی نماید و او از امراضی است
که بدیگر انتقال کند و سبب حدوث وی فساد خون است باختلاط صفرا و سودای سوخته و بلغم شور که بخون آمیزد
و سبب فساد خون و احتراق او کثرت تناول ادویه گرم و چیزهای شور و شیرین و شراب است و جز آن
که خون را فاسد سازد و در رگهای باریک و عروق ساقیه پس قبول کند جلد آن را جهت ضعف بتخصیص
میان انگشتان و جرب دو گونه است یکی آنکه خشک بود و خشکریشه گردد دوم آنکه تر باشد و ریم و زرداب از آن
بر آید و گاه باشد که جرب تر خون سیاه سایل شود و گاه باشد که در آن حیوان متولد شود مشابه
به بیضه مورچه که آنرا صیبان نامند و بثور جرب بر حسب کثرت و قلت و حدت ماده مختلفة الصور والاعراض میباشد
مثلا آنجا که صفرا در ماده غالب بود بثور نیز سرخ رنگ و بادرد و خارش شدید باشد و
آنجا که سودا بیشتر بود وجع کمتر بود و بیخ بثور سیاه نماید و این جرب دیرپا و بطی البرء است و آنجا که
بلغم افزون تر باشد بثور سپید رنگ و منبسط و آبناک باشد اما جرب خشک از ماده
غلیظه و خشک خیزد علاج اگر جرب خشک بود باب استحمام فرمایند و آرد نخود با
چقندر سرشته بر بدن مالند و باب گرم غسل دهند و هر چه خشکی افزاید منع نمایند و بعد
استعمال تلیین و ترطیب در ماده ماء الجبن دهند تا باسهال بیرون آید و اگر دانند فصد کنند و تنقیه
بکرات باید کرد و فیما بین مسهلات از ترطیب غافل نباید بود و پس از تنقیه تمام ادویه طلا بکار برند

برابر نرم کوفته مقدار یک درم در خرقه کرده بردارند یا نیم درم با عسل آمیخته بردارند و بمالند و حلبه و تخم
کتان بعسل جوشانیده و خرقه بدان آلوده برداشتن سودمند است **تنبیه** جرب و حکه و شری که
باطفال افتد اگر صبی یکساله باشد حجامت یا ارسال علق نمایند و بعضی شش ماهه را هم حجامت فرموده اند و بعد
از آن خون گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته در آب جوشانند و بطبیخ وی بدن بشویند و روغن بادام
نیز و بیک نرسانند و دایه را مطبوخ شاهتره و سکنجبین دهند و از جماع و اغذیه ردیه باز دارند و اگر ده و از ده
ساله باشد فصد و مطبوخ هلیله و خیار شنبر و آب بادیان و شیره خرفه فائده دارد **مقاله اندر حصف** بفتح
حا و صاد مهملتین و آن بثور خورد سرخ شوکی است مشابه بذرۀ چاورس که بر ظاهر جلد پدید آید با خارش بسیار
و خلش او چنان باشد که گویا خار بجلد نهاده اند شوکی گویند و این در شهرهای گرم و بدن که عرق بسیار کند و کم شویند
بیشتر افتد خاصه وقتی که هوای گرم یا سرد بد ورید و نوعی است از آن که پوست خشونت خفیف با خارش و
درد اندک ظاهر شود و منقطع بظهور عرق **علاج** بعد فصد و اسهال اخلاط حاره بطبیخ بابونه و اکلیل و بسبوس بدن را بشویند
خاصه در حمام و بعده بسرکه و روغن گل بمالند و ایضا نمک و حنا و سرکه مالیدن و آرد جو و روغن گل طلا
ساختن نفع دارد و غسل باب سرد مانع تولد حصف و اکثر امراض گرم جلد است و این دوا سودمند است آرد
زرد چوبه کوفته و بیخته بروغن گل و گلاب و سرکه آمیزند و در حمام طلا نمایند و یکساعت بدارند بعده باب سرد
و سبوس بشویند **استسقاء** حاجت بفصد و اسهال وقتی است که بدن ممتلی باشد و الا تبرید
جلد کافی است **مقاله اندر قوبا** بضم قاف و آنرا اگریون گویند و وی خشونتی است که در جلد ظاهر شود با خارش
و خیدن رود و رنگ او سرخ میباشد یا سیاه و در اکثر آن درشتی آید چون دائره باشد و وی گاهی ساعی
بود و گاهی واقف و گاهی زود گذرد و گاهی مزمن شود و گاه باشد که از فرط مزمن پوستها ریزد چون فلوس ماهی
و گاه باشد که از قوبا زرد آب ترشح کند و اینهمه بسبب حدت و خباثت و کثافت و لطافت ماده مختلفی یابد
با آنجمله سرخ زود علاج پذیرد و بغایت غلیظ نباشد و سیاه دیر به شود و عسیر باشد و باید دانست که قوبا سه مرتبه
دارد و علاج هر مرتبه جدا است اما مرتبه اول آنست که نو پیدا شده و در گوشت سرایت نکرده و مرتبه دوم آنکه
اندک تاثیر در گوشت کرده باشد و مرتبه سیوم آنکه در غایت شدت و غلظت بود و در گوشت اثر تمام کرده باشد
علاج آنکه در مرتبه اول است باطلیه خفیفه زایل شود و چون روغن گندم یا چرک دندان روزه دار یا آب دهان
یا اس باشناف و با سرکه یا چربی مرغ و بط یا موم و روغن که در وی کتیرا یا صبر حل کنند یا صمغ البطم
زنبیره و در سرکه حل کرده یا الیه بسرکه سائیده یا حضض بسرکه گداخته هرکدام که از اینها
بهم رسد بکار برند و تدبیر مرتبه دوم آنست که علوق [illegible] برند گداخته و اطلیه قوی تر از اول

استعمال نمایند چنانچه اشق بسرکه حل کرده یا اشق و کندش و زردچوبه با ب انجیره ویا قردمانا نرم کوفته
وسرکه و روغن گل سرشته یا مازوی سوخته و صمغ بسرکه مخلوط کرده طلا نمایند و تدبیر مرتبه سیوم فصد و اسهال
است و برای اسهال مطبوخ افتیمون بماء الجبن باید داد چند نوبت و حمام نفع کلی دارد و بعد تنقیه زلو بر جسد بمانند
یا بچیزی خشن و درشت انرا بخراشند و بالای او ادویه قویه طلا سازند چون زراوند و زرنیخ و اشق و مقل
و خردل و زراج بروغن گندم و سرکه آمیخته و اگر دوا به نشود از اشق نمایند اگر ممکن بود پس دوای حاد گذارند
تا گوشت زیاده را بخورد و بعد مرهم اسپیداج و مانند آن جراحت را التیام کنند و انچه بر خصیه پدید آید باید که
اسپیده بیشتر مرهم دیگر گرداند و مرهم مرتیخ یکدرم کوفته بچینه بر آن پاشند و انچه در بدن کودکان ظاهر
شود آب دهان صایم یا صمغ آلو و سرکه در مرتبه اول گفته شد نفع دارد و بعد زوال قوبا ادویه را دفع
بکار باید بست تا عود نکند **فایده** انجا که ماده در بدن فزون باشد اگر چه قوبا در مرتبه اول بود فصد و اسهال
بر اطلیه مقدم دارند تا عودی بآنت دیگر نشود و طریق روغن کشیدن از گندم این است که بگیرند گندم پاک
یک رطل و انرا در شیشه که تنگ دهن باشد و با گل حکمت در گیرند و دهان او را … یا بخرقه آن که چون شیشه
را سرنگون سازند مانع انحدار گندم شود اما روغن ازان بپالاید بگذارند پس بطریق بچه روغن ازان بگیرند و
طریق دیگر آنست که گندم را بر سنگ صاف گذارند و یا هن تابه مانند با آتش گرم کرده بر روی نهند و چیزی ثقیل
بالای گذاشته فشار کنند و انچه ازین گندم عرق مانند باطراف او بر آید بگیرند و بکار برند و روغن گندم اکثر
قسم قوبا خبیثه را مالیدن نفع دارد **مقاله** اندر قوبا صفا که از رطوبت ردیه متولد شود و نامی ندارد
و بدانند که اگر ماده او حاده بود بثره تیز سرخ باشد و اگر ماده بارد رطب بود بثره فراخ و سفید باشد
علاج اگر ماده گرم بود فصد یا حجامت اخراج خون نمایند و مطبوخ یا نقوع فواکه که هلیله زرد
تقویت داده باشند طبیعت نرم سازند و اگر ماده رطوبت غلیظ بود حب ایارج و اگر رطوبت رقیق بود
مطبوخ هلیله که مقوی به تربد و سنا … نمایند و هر چه … باشد و بعد از تنقیه قوبا با آب گرم تر کرده
تنقیه کنند و دقاق و سداب و هر کوفته و بیخته بسرکه طلا سازند و اگر ماده گرم بود آب کشنیز تر و سرکه
و روغن گل طلا سازند **مقاله** اندر نقولیقی باید بثره سفید است که بر پیشانی بر آید چنان
می نماید که گوی نقطها از شیر است و بیرون از ان قشر چیزی شبیه بروغن خشک بر آید **علاج** پس از تنقیه
بدن و دماغ حب ایارج و مانند آن باید که بشویند بدیق انجلیات چون اترکسنه … پوست تخم
مرغ و استخوان سوخته و … با طلا و اگر ازین نفع نیابد طریق اسپید و حصه … یک حصه
بهم سرشته با سرکه طلا سازند یا تخم کتان و کسب … شیر مایه … و اگر تیز خواهند خاکستر چوب انگور با سرکه طلا

ضماد سازند **مقاله** اندر بنات اللیل و آن بثور صغار است که در هنگام سرما و وقت شب بروز نماید
با خارش و خشونت و خاصه اوست که چون بخارد اگرچه خارش زمانی باستد اما بعد خاریدن درد پدید آید
و از آنکه در شب بیشتر افتد بنات اللیل خوانند و سبب این علت انقباض مسام است و احتباس بخره در زیر جلد است
علاج پس از تنقیه بدن بفصد و اسهال در توسیع و تفتیح مسام کوشند باستحمام و تمریخ و دلک
و باقی علاج همان است که در حکه ضبط یافته و مالیدن آب گرم نفس بود و در دوی سرکه نفع دارد **مقاله** اندر
ثالیل و آن بثور صلب شدید الصلابت مستدیر الهیئت است و مفرد او ثؤلول است بالواو و بالهمزه بحسب اختلاف
القولین و وی چند نوع بود یکی آنکه منکوس باشد یعنی بگوشت در رفته بود دوم آنکه متشقق و بزرگ و مستدیر
باشد سیوم آنکه سر وی چون سر میخ بزرگ بود و بیخ او باریک باشد و اندرون بدن فرو رفته بود
و این را مسماری گویند چهارم آنکه دراز و کج بود و [illegible] خوانند پنجم آنکه منفتح بود و چرک و ریم ازو پالاید و این
هر سه پس نامند و سبب تولد ثالیل خلط غلیظ خشک بلغمی است که در رگها فرو و تحلیل یافته و خشک گردیده یا
با خلط سوداوی یا مرکب از سودا و بلغم که طبیعت بظاهر بشره منفع ساخته باشد **علاج** اگر ثالیل بسیار بود
و خون غالب باشد فصد کنند و بعد منضج ماده نمایند بارالاصول و روغن بادام و پس از ان جهت اسهال
مطبوخ افتیمون و دیگر مخرجات بلغم و سودا دهند و همگی عنایت در ترطیب مزاج فرمایند با غذیه مرطبه جید الکیموس و ادویه
که ثوالیل را بیافکند این است بوره کبریا بوره خرنوب یا بوره آس بمالند یا سیاه دانه با سرکه و نمک یا سرکه
و باید که بهیئت ثالیل را بر دهن گل و چیزی از مرغ و بط و غیره چرب دارند و چون اندکه آنرا بسر بند یا قلع نمایند یا ادویه
حاره چون زرنیخ و آهک و زراوند و اشخار و شیره یتوعات و بیخ یتوع هر نباتی است که محرق و مسهل و مقطع
بود و نوعی است از ثالیل که از اعدسیه و حنطیه گویند و وی بر پیشانی در و حادث شود اما عدسیه زرد و این
بود و حنطیه بر شکل گندم باشد و دراز و مایل بسرخی **علاج** تنقیه بدن نمایند اگر ماده بسیار بود و قیروطی
ز صمغ بطم و صمغ آلو و مرزنجوش و شیطرج طلا نمایند بهم سرشته بدینوع که صمغ را در موم و روغن بگدازند و باقی
ادویه کوفته و بیخته بر کرده بر وی بندند نوبت تا ان بیخ برکنده شود **مقاله** اندر ملخیه و آن قرحه مع الشور دی
خشک ریشه است که زرد آب از ان برآید و در اکثر با خفقان و غشی باشد و خاصه وی آنکه گرداگرد او خورده
شود و سفیدی ماند و از آنکه در پای بیشتر افتد نخیه نامند و بسیار باشد که از گزیدن شپش هم بیفتد و در تیلا نخیه عارض
شود **علاج** [illegible] تنقیه و جز آن [illegible] این است [illegible] مخصوص اکل ارمنی
سپید [illegible] نمایند [illegible] تا که چون خشک شود [illegible] پوستها [illegible] گوشت صحیح
[illegible] از باد [illegible]

در روغن گندم و سرکه و قدری عسل مرهم سازند و استعمال نمایند و باشد که حک نمایند تا گوشت فاسد بر دارند
بالجمله چون گوشت صحیح پدید آید مرهمی که از خون سیاوشان و مرداسنگ و کندر و سپیده ساخته باشند
مندمل سازند جراحت را **مقاله اندر بطم** و آن بثره سیاه است که در ساق پدید آید و متقرح شود و زرد
آب سیاه ازان برآید و از انکه این بثره بمقدار حب البطم بزرگ بود بدین نام خوانند و این مرض دیر به میشود
زیرا که ماده او سودا سوخته است که از تمام بدن بساقین میریزد **علاج** فصد باسلیق کنند و بعده قی
فرمایند به نفاث و پس ازان جهت تنقیه نفس عضو ارسال علق و وضع محاجم نمایند تا خون وافر برآید پس
بثره را بشگافند و زرد آب و خون فاسد او بیرون آرند و عقب آن بگیرند خاکستر مقلو و خاکستر چوب کرم
و ماميران و زراوند طویل و پوست بیخ کبر و حنا سوخته با سرکه و قدری روغن زیت مرهم سازند و طلا نمایند
و دیگر علاج همانست که در قروح خبیثه ذکر یافت **مقاله اندر نوته** بالتاء و آن بثره متقرحه است که در گوشت
خند و رخساره پدید آید و در بیشتر اوقات و گاه باشد که در مقعده و فرج ظاهر شود و سبب او خلط غلیظ است که با حدت
بود **علاج** مرهم زنگار و او و سپیداج استعمال نمایند تا گوشت فانی شود و گوشت صحیح ظاهر گردد و باشد که به حک بر دارند
و بعد افنا و استیصال باندمال گوشت بمراهم احمر اگر انجا حرارت باشد و اگر حرارت در آن نبود مرهم
اسود بکار برند **مقاله اندر داحس** و آن ورم گرم است که در بیخ ناخن حادث گردد و با درد شدید
و ضربان و تمدد قوی و اگر ورم تمام بود بر تمام بیخ او ناخن بشگافد و بسیار است که بسبب شدت درد تب آید و سبب او
ماده غلیظ دموی است که درین محل ریزد **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج آب جو و مانند آن
نوشانند و اندر ابتدا انار دو سیر و سرکه یا حرف آهن سبز کرده یا اسفیول سبز که طلا نمایند و انگشت را بر برف سرد کرده
و انگشتان در برف نهادن همین عمل دارد و اگر وجع مفرط بود بیخ و افیون سبز که طلا سازند پس اگر
ازین تدابیر وجع ساکن شد و صحت روی نمود فهو المقصود والا روغن زیت نیک گرم کنند و انگشت در آن
نهند تا تحلیل رود و اگر بدینهم نیز نشود تخم کتان و تخم مرو ضماد نمایند تا ورم پخته شود پس انرا شرح کردن
سر وا نهند وانچه در وی است بیرون آرند بعده بمراهم مدمله مندمل سازند **فائده** ادویه طلا بر برف سرد
و انگشت ماوف در برف نهادن و در اطلیه مبرده قویه افراط نمودن وقتی سزاوار است که ماده اندک بود
و حرارت او بشدت نباشد والا لا یجوز ذلک کما قال شارح الاسباب فی هذا الباب اذا کانت المادة کثیرة
شدیدة الحرارة فالسبیل یستوی فراجها و تعصیرها والا فانه یخاف ان یمنع التحلیل و یسد المنافس فلا یتنفس الحار
الغریزی فی العضو فیتعفن فیه الدم و یحتبس من المواد فیسود و یموت العضو باخره **مقاله اندر سعفه**
و بعضی جای ای موضعه نوت ثابت کنند و ترجمه او بعربی سیلان الدم و ام الدم نیز گویند و وی آنست که

شریانی بشکافد و در زیر جلد بواسطه ضربه یا سقطه پس خون و ریح هوائی که در آن شریان است برون
آید از میان او و در فضائی که مابین جلد و شریان است جمع شود و قدرها یوسع فیه و از اینجاست آنکه جراحت
به عضوی افتد و پوست و شریان را ببرد پس اگرچه جلد ملتحم شود و لیکن شریان باز دیده بماند چنانچه بالا
گفته شد خون و ریح از آن برآید در زیر پوست جمع شود و علامت این ورم آنست که متحرک بحرکت انبساطیه
وانقباضیه گردد و تبع حرکت شریان در هنگام انبساط شریان ورم پست شود و عند انقباض او بلند گردد و ایضا
چون بدست غمز کنند ورم نهایت کمتر شود و جهت بازگشتن خون از فضا بداخل شریان و بسیار باشد
که عند حرکت خون قلقله و آواز حرکت شنیده شود و از آن محل و رنگ این ورم بادنجانی باشد و بنفسجی
علاج چیزهای قابض چون شاه بلوط و مازو و اقاقیا و جز آن ضماد سازند تا موضع را محکم گرداند
و فضا را تنگ سازد و خون کمتر ریزد و احتراز کلی فرمایند از آنچه ورم بشکافد و قال شارح الاسباب و یحذران
یشق او یخرق فانه ینزف منه الدم عند انخراق الجلد کما ینزف من الشریان و یؤل الی عاقبة غیر محمودة
مقاله اندر بثور غریبه ای نادر الوقوع و آن چند گونه است نوع اول آنکه خورد و سپید و سخت بیخ
بود مانند غدد و متفرقة الرؤس قلیل الالم و عسر النضج باشد و از سر بثور اندک ریم ترشح نماید و این را
ذات الاصل گویند و گاه باشد که ذات الاصل بزرگ شود چون دمل علاج فصد کنند اگر مانعی نبود
و بمطبوخ افتیمون طبیعت بگشایند و در تعدیل مزاج کوشند و در ابتدا اسفغول بر ورم نهند تا ماده
جمع شود و بعده ادویه منضجه چون تخم مرو و اسفغول و اطراف کاسنی و چقندر ضماد نمایند جهت اتمام
نضج و باید که اطراف کاسنی و چقندر بریان کرده بکار برند و بعد نضج ورم بشکافند بآهن یا به تضمید اشق بترکد
بقیه برسته نوع دوم آنکه خورد و سخت و سرخ و سپید و باشد و منتقل بود یعنی در یک موضع ظاهر شود
و باز از اینجا نهان گردد و در جای دیگر آید و زمانی طویل باشد علاج آنچه در شری و شری مذکور است
بکار برند نوع سیوم آنکه بثرهای صلب در روی و رخسار پدید آید و حوالی او ورمی سرخ گردد و این نوع
را ستیلم گویند و ماده او خون فاسد تیز است لهذا اگر در علاج او دیر کنند بثور بزرگ و متعمق شوند و تمام روی را
مستاکل گردد و بهی رونق علاج رگ زنند و مسهل دهند و بعد از تنقیه بثور را بشکافند تا ماده مجتمعه برون
آید و گاه باشد که در میان بثره عند الشق خونی است برآید و بعد تنقیه آنچه در روی است باید که مرهم اسفیداج
و مرهم رصاص محرق و مرهم قل استعمال نمایند نوع چهارم آنکه بثرهای بزرگ شبیه بدمل خورد و بر اصداغ
ظاهر شود لهذا آنرا بثور الاصداغ گویند و خاصه وی است که نضج نگردد و اما سرخی و باریک سر شود و اگر بشکافند
غیر از خون غلیظ چیزی برنیاید و در اکثر امر شدی نشود ناصور علاج رگ قیفال زنند و تنقیه سر کنند

انزروت مشا وینه اقاقیا گلنار کندر دم الاخوین ساوند جمله برابر باریک ساخته بر جراحت پاشند و ادویه ذرور
باید که بسیار باریک باشند همچون سرمه قسم دوم آنکه از صفرا عارض شود و علامت او زردی و لاغری روی و
بدن است و تلخی دهن و تشنگی و بیخوابی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض و غضب و سرخی قاروره
و خیالات زرد پیش چشم آمدن و رنگ جوشش مایل بزردی نمودن و این جوشش با سوزش باشد
و زردآب از و بسیار رود علاج جهت تعدیل صفرا شربت نارنج و لیمو و آب انارین و تمر هندی و سکنجبین
دهند و بعده اگر مانعی نبود فصد نمایند و الا حجامت فرمایند و این مسهل در اینجا نفع دارد ص پوست هلیله زرد
سنا مکی شاهتره هریک پنج درم تمر هندی آلو بخارا هریک پانزده درم تخم کاسنی نیمکوفته تخم خطمی عنب الثعلب
راوند نیمکوفته گلسرخ هریک ده درم عناب سپستان هریک بیست عدد و شیرخشت یا ترنجبین بیست درم جمله را
مطبوخ ساخته شیر گرم نموده بنوشانند و آب تمر هندی شکر ساخته با یکدیگر آنگاه مقو یا صفرا سوخته بر می آرد و نقیع صبر زرد
که در جرب ذکر یافته اینجا نیز جلیل الاثر است و حب شاهتره مفید و اگر جوشش در روی و سر پدید آید گل ارمنی
دو درم گل مختوم درمی کافور نیم دانگ زعفران نیم درم مرداسنگ دو مثقال همه را نرم کوفته بگلاب و سرکه
طلا نمایند و اینچه جراحت ها را زود خشک سازد و گوشت در حال رویاند ذرور کتیرا و مر و انزروت دم الاخوین
است و طریق استعمال آنست که نخست مریض را بحمام برند و جراحتها را نیک بشویند بعد ذرور مذکور بران پاشند
قسم سیوم آنکه از بلغم عفن عارض شود و علامت او درد بندها و سستی جلد و بسیاری خواب و سپیدی بول
است و رنگ جوشش بسپیدی مایل بودن و گرد جراحت سپید و شوره ناک نمودن و رطوبت و زردآب
روان شدن از جراحت و اینی و دهان آب آمدن و چشم گران بودن و هوای سرد و چیزهای سرد
ناسازگار گشتن علاج تنقیه بلغم نمایند بحب اسطوخودوس و حب ایارج و حب قوقایا و مانند آن و هر هفته یکبار
قی فرمایند و تغرغر سکنجبین با بکامه که در وی عاقرقرحا سوده آمیخته باشند نفع دارد و باید که عدس و گلسرخ
و تخم حلبه و شحم حنظل در آب بجوشانند و آب کرنس ممزوج ساخته و در حمام مالند و از روغن بابونه و روغن گل
و روغن ساق گاو و پیه بط و موم قیروطی بسازند و عاقرقرحا و قسط باریک سوده در آن آمیزند و بر مفاصل مالند
و اگر جراحت شده باشد کندر و مر و انزروت مرداسنگ دم الاخوین و صبر هریک برابر نرم کوفته بران
پاشند و از هرچه بلغم افزاید خاصه گوشت گاو منع نمایند و این طلا نفع دارد کندش دو درم زراوند مدحرج
دو مثقال زردچوبه یک مثقال سیاهگشته دو درم مویزج مثقالی همه را بسایند و بسرکه و روغن کدو و در حمام
بمالند قسم چهارم آنکه از غلبه سودا پدید آید و علامت او گرانی و خشکی ردی است و بخوابی
و تیرگی رنگ روی و بدن و دقت و بطوء نبض و سپیدی بول و خشکی چشم و بینی و خیالات

یا سبوس گندم آنچه حاضر باشد با همه یکجا اندر آب بجوشانند و زیر دامن و جامه بیمار اندر نهند از پیش و پس
تا بدین تدبیر آبله آبناک شود و بپزد و بعده تدبیر خشک کردن نمایند تدبیر خشک کردن آبله هرگاه آبله تمام برآید
و هفت روز بگذرد و تمام پخته باشد بنگرند آنچه بزرگ باشد بسوزن زر یا سیم بشگافند با آهستگی و آب او بخرقه
نرم برچینند و بعده گلسرخ خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل و چوب گز سوده در زیر دامن
دود کنند اما در تابستان گل مورد و صندل صواب تر است و در زمستان برگ سوسن و چوب گز بخور کردن
بهتر و اگر موضعی ریش گردد گلسرخ و کندر و صبر و انزروت و دم الاخوین بسایند و بر ریش افشانند و اگر آبله بزرگ و بسیار
آب باشد برگ گل سوده یا آرد ارزن یا آرد جو در فرش اندازند و بیمار را بر آن خوابانند و اگر پوست خراشیده شود و
برگ سوسن را از شاخ جدا کنند و بر آن برگ خوابانند و برگ گل خشک و برگ مورد خشک بر خراش پاشند
و اگر بر ریگ نرم خوابانند سخت نیک باشد و نفع او دیگر در پدید آید و اگر دیر خشک شود و از تکلف آنجا چه باشد
اما آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شکافته بود نمک آب نشاید رسانید و تا تمام پخته نشود نمک دور
باید داشت و صواب آنست که عدس [و برگ گلسرخ] و گلسرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند پس در آن آب نمک اندر
افکنند و پنبه یا کهنه نرم بدان تر کرده بر آبله نهند و آن آب بدو رسانند و اگر حرارت قوی بود قدری
کافور و صندل سوده اندرین آب حل نمایند و برگ [illegible] سوده و برگ [illegible] و اسپیداج ارزیز و
مرداسنگ سوده بر آن کنند و آبله را که ریش گردد مرهم کافوری نفع دارد و همچنان ریش
اگر اندر بینی بود همین مرهم کافوری استعمال باید کرد و چون آبله خشک شده باشد تدبیر ازاله خشک ریشه باید کرد
تدبیر خشک ریشه دور کردن بدانکه خشک ریشه آن پوست را گویند که بر ریش ها پدید آید پس هرگاه آبله
خشک شود و خشک ریشه باشد بنگرند اگر خشک ریشه خشک باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود باید که قطره روغن
نیم گرم بر وی زنند یا بچکانند تا نرم و تر شود و بهترین روغن بهر این کار روغن شیرخشت تازه است اما اگر بر روی
استعمال خواهند کرد روغن پسته را استعمال باید نمود و روغن شیرخشت دور باید داشت زیرا که
از روغن شیرخشت نشان آبله در روی می ماند و اگر خشک ریشه سطبر بود یا اندر زیر او رطوبتی
باشد آنرا با آهستگی بردارند بی استعمال روغن و رطوبت از تحت او بچینند پس نظر کنند
که عمق دارد یعنی چو پوست فرو رفته است یا نه اگر عمقی دارد از صبر و مر و زردچوبه و مرداسنگ
و قیمولیا و سیم [illegible] اسپیداج ارزیز و اسرنج ذرور سازند و بپاشند و اگر عمق ندارد
و با پوست برابر بود شب یمانی و نمک سوده بر آن پاشند و بگذارند تا دیگر باره خشک ریشه
آرد و دیگر با آهستگی بردارند و بنگرند اگر زیر وی همچنان رطوبت باشد همانسان علاج کنند

باشد و بهاء یفرق بین البهق الاسود و بین النمش والبرش ان النمش قطع مستدیر صرف سیاه یا سیاه مایل بسرخی
است که در جلد بدن پدید آید و بیشتر در روی افتد و این گاه همچون نقطه افتد و گاه دراز باشد همچون
کلف و باشد که مقدار کف دست پهن شود اما برش نقطه خرد سیاه یا سرخ یا کمد است که بیشتر در روی
پدید آید و جمهور اطبا بر آنند که اگر رنگ نقطه مایل بسرخی بود نمش گویند و اگر بسیاهی زند برش خوانند و اگر چند
نقطه بهم پیوسته و یکسان شده باشد کلف نامند **علاج** در جمیع انواع فصد باید کرد و خلط سودا و اخلاط
سوخته را بمطبوخ افتیمون و غاریقون و ماء الجبن و امثال آن باید برآورد و بعد از تنقیه اطلیه بکار باید بست
تا نفع کند **فائده** کلف دو گونه است یکی آنکه سودا در معده جمع شود و بخارات خون سوخته از آن
بجلد روی برآید و نشان او فساد معده است و لون کلف مایل بخضرت و صفرت بودن و تدبیرش
تنقیه معده و تقویت اوست و در این صورت فصد باسلیق و اسیلم نفع دارد دوم آنکه میان جلد و گوشت
خون تباه شود از امتزاج سودا و بخارات او بظاهر جلد بروز کند و این علت اکثر کسانی را افتد که
تب ربع دیر با ایشان مانده باشد و ایضا زنان حوامل و آنان را که حیض ایشان بسته باشد بیشتر پدید آید
و نشان او لون کلف سیاه یا سرخ مایل بسیاهی بودن است و تدبیر او تنقیه تمام بدن است چنانچه بالا گفته شد
و این مطبوخ نفع دارد افتیمون هفت مثقال تربد یک مثقال غاریقون یک مثقال بدو نوبت با سکنجبین اختیار
فرمایند اکثر پنج مجلس عمل کند و هر چه خون را صاف کند و سودا برآرد مفید است و بیان اطلیه که بهاء اینها
سود دهد بگیرند بوره و فلفل گرد و تخم خربزه و تخم تره تیزک و ترمس و تخم ترب و کندش و دارچینی
رسته و حب محلب و مغز بادام تلخ و تراب زیبق و حب بلسان و ایرسا و خردل جمله را باریک ساخته بشیرج
تین یا بلبن تین طلا سازند و عند استعمال این دوا باید که نخستین بآب گرم آن محل را تکمید نمایند پس طلا
فرمایند تا زود اثر کند و سزاوار است که در اوایل مرض با این ادویه بعضی از قوابض چون آب مورد و گلاب و
آرد عدس نیز مخلوط سازند بجهت آنکه ادویه تیز دهن رگها بگشاید و علت زیاده شود اما اگر مرض مزمن
بود حاجت بامتزاج قوابضات نباشد بجهت سکون ماده **ضماد** بعد زوال مرض تا چند
روز ادویه قابضه طلا باید کرد تا مرض عود نکند و تراب زیبق خاکی است که از معدن سیماب
برآید و رنگ او سرخ میباشد انجیر را بشکنند و شیرج تین شیره انجیر است و وی آنست
که انجیر خشک را در آب بپزند تا که مهرا شود پس صاف نمایند و این آب صافی را دیگر بجوشانند تا که غلیظ شود
و بعضی گفته اند که انجیر پخته را بکوبند و بفشرند و عصاره او شیرج التین است و لبن التین آنست
که انجیر رطب را در آب جوشانند و همچنان بجلیانند و آب او بستانند و گفته اند شیری سپید

نشود **مقاله** اندوشتم وهو بالفتح عبارت است ازانکه جلد را بسوزنها بکاوند پس سرمه یا نیل وآن برنگ
یا سیاهی یا آب کنند یا جز آن بمالند تا عضو یا کبود یا سبز نماید واین عمل دزدویار عرب وهند مشهور است
بر سبیل زینت می سازند و فی الحقیقت مقبوح ترین چیزهاست بالجمله اگر خواهند که ازاله کنند باید که
نخستین نطرون وآب گرم ازان بمالند وبعده علک البطم بعسل نرم کرده ضماد نمایند وسه روز بدارند وپس از
سیوم روز ضماد دور کرده بنجم آب گرم بشویند وباز علک البطم بعسل نرم ساخته ضماد سازند وهمچنان میکنند
تا که بتمامه زایل شود اثرا و واگر ازین دوا دور نگردد باید که عسل بلادر بروی گذارند وپس ازان بسوزنها بکاوند
تا اثر بلادر بوجه اتم فروتر رود ودیگر ادویه مقرحه همین عمل دارد وبعد تقرح وزوال تا کل پوست بمضعه مراهم
مندمل سازند تا پوست نو روید **مقاله** اندر باشنام وآن سرخی زایل بکدورت است که بر روی و
اطراف ظاهر شود خاصه در ایام سرما وهنگام سرد وگاه باشد که مع القرحه بود **علاج** فصد کنند وبعده
جهت اسهال مطبوخ هلیله دهند وپس ازان برای تنقیه ماده از نفس عضو وضع محاجم وارسال علق نمایند بر عضو
ماؤف وعقب تنقیه بدن وتنقیه نفس عضو اگر ممکن واسهل بود باید که انجا را بچیزی خشن بخراشند تا خون بسیار از وی
برآید که نفع تمام دارد ومنع تاکل وتقرح می نماید والضیم چون تنقیه عام وخاص کرده باشند باید که نمک طلا نمایند
تا خون باقی مانده را بگدازد و آنجا که خراشش وقرحه باشد مراهم احمر وخل گدازند و نافعترین چیزها برای
انجذاب خون که باقی مانده باشد در عضو آنست که صابون طلا سازند وبگذارند تا خشک شود وخون را اذاب
ساخته برکشد پس بآب گرم بشویند وبعد از زمانی باز صابون طلا نمایند وچون خشک شود بآب گرم بشویند
وهمچنان میکنند تا که ماده بتمامه برون آید وجلد پاک نماید **مقاله** اندر فساد لون یعنی رنگ بدن از انچه
بوده باشد متغیر گردد وآن شش گونه است یکی انکه طبیعت خلط فاسد مفسد اللون را بظاهر جلد دفع نماید
علاج ادویه جالیه چون آرد جو وغیر آن وتخم ترب وابرسا وتخم خربزه وبادام مقشر ونشاسته وکتیرا وبورد
وامثال آن نرم ساخته باشیر آمیزند وطلا نمایند تا خشک شود وبعده بآب نیمگرم بشویند وهمچنان بدفعات استعمال
نمایند تا که برنگ اصلی آید دوم آنکه ماده در بدن فزون شود وبا خون آمیزد پس بالضرور جلد متلون گردد و
بلون خلط غالب کما یشاهد فی الیرقان **علاج** نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد ومسهل بحسب حاجت بعده ادویه جالیه
استعمال نمایند سیوم انکه در جگر یا سپرز یا معده آفتی پدید آید وبسبب او تغیر رنگ بدن نماید وعلامت او
وجود آفت است در عضوی ازین اعضا وضعف در افعال ایشان ظاهر شدن **علاج** انچه در باب امراض
اعضای مذکوره گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند چهارم آنکه عضوی در آفتاب برهنه ماند زمانی طویل
وسیاه شود ودرستی آنست که بسبب حرارت آفتاب اخلاط میگدازد وبسوی پوست می گراید پس اگر اعضا

چون آرد نخود و حلبه و بوره و انگبین بسپید و خردل و مویزج بسرکه آمیخته و بعد از زمانی این دوا بشویند و چیزی
لزج چون روغن بنفشه و تخم خطمی و کتیرا و لعابها و مانند آن طلا فرمایند و همچنان سکنجبین تا که بتمامه دور شود و تلطیف غذا
لازم شناسند و شیره انگور با روغن بادام نوشیدن مولد خون عذب گفته اند **فصل** اندر شقوق اطراف
و وجه و شفت یعنی ترقیدن دست و پای و روی و لب **علاج** موجب شقاق اگر اسباب خارجیه بود چون
گرمی مجففه و بسردی مکثفه و غسل باب قابض چون شبیه و زاجیه و مانند آن باید که ملینات جلد استعمال نمایند
موم و روغن و پیه و روغنها خصوصا پیه حلبه خاصه روغن بادام و روغن کنجد و پیه ماکیان و پیه بط و اگر موجب وی اسباب
داخلیه بود چون سوء مزاج یابس باید که در ترطیب کوشند بشرب البان و ادهان مرطبه و در مادی تنقیه
خلط نمایند بمسهلی مرطب و بعد از تبدیل و ترطیب طلا نمایند چیزی که مرطب و مغری بود و برای هر عضوی
طلائی مخصوص است اما در شقاق وجه شمع و زوفای رطب و پیه بط و نشاسته و کتیرا و لعاب بهدانه و
روغن گل مرهم ساخته طلا کردن نفع دارد و در شقاق لب روغن گل و روغن حنا و پیه بط و پیه تیرماده و علک
البطم و نشاسته و اسپغول سوخته جمله بهم سرشته نهادن سودمند است و بالای او باید که پوست اندرونی بیضه
بچسپانند تا او را پیه را خشک شدن نهد و تا دیر بدارد و این پوست بیضه تنها برلب نهادن شقاق موذی
را دفع کند و مازو نرم کوفته بعسل یا روغن زیت و علک البطم و چربی بط همین عمل دارد و در شقاق یدین کنجد
و زفت نرم کوفته و بروغن و چربی سرشته مفید است و در شقاق قدمین زفت رطب تنها و علک که در زیت
حل کرده باشند و دردی زیت پخته یا پیاز عنصل کوفته بهم سرشته برنهادن سریع الاثر است و در شقاق
عقب یعنی پاشنه مازو و کتیرا کوفته و پخته و با چربی بز که گداخته باشند سرشته مالیدن جلیل النفع است
و در روغن سندروس نفط و قنه بروغن اکارع آمیخته و مغز ساق گاو و موم و روغن بنفشه یکجا کرده قدری مرداسنگ
در آن سرشته همان عمل دارد و اگر شقاق در گوشت اثر کرده باشد این دوا نفع دارد مرداسنگ نرم سوده
بروغن زیت بپزند که غلیظ شود بعده چند قطره در وی چکانند و باید که شقاق را نخست در آب گرم نهند تا نرم شود
و پاک نمایند و بعده معالجه فرمایند و باید که پای را از غبار و خاک نگهدارند و برای اینکار احتیاط آنست که موزه
بپوشند و آب سرد نرسانند و جمله شقاق را غبار و خاک و هوا و آب سرد ضرر دارد **فائده** گاه باشد
که در شدت قیام رطوبتی شور از سر فرود آید و بدان سبب شقاق و دردی پدید آید و سپیده تر نماید
علاج فصد کنند و مسهل دهند و بعده مازو و شکر که بجوشانند و بدان تمضمض فرمایند و با آب سماق و آب
انار ترش سرشته باشند و طلا نمایند و اگر از روغن کدو و بادام و موم قیروطی سازند و با آب انار ترش و ایساق
آن را قوت دهند و طلا سازند سود دهد **فائده** گاه باشد که زیر قدم خصوصا اطراف عقب دردی

مانند و بالای او خاکستر مذکور افشانند و بعد سکون وجع خاکستر شستن پذ و گوسپند و مازو باریک ساخته و
اقاقیا نرم کرده با سرکه آمیخته طلا کردن سریع الاثر است و کدوی سوخته بر سحج افشاندن برای تبرید وجع نظیر
ندارد خاصه آن را که بسبب موزه و کفش باشد و اگر از موزه و کفش آبله افتد حضض یا مازو یا گل ارمنی یا اقاقیا
با آب سوده طلا نمایند و اگر ورم کند شش تازه بز ببرند و بندند و سحج که از ریسمان بود و لعابها بیخ سرد کرده و بروغن بادام
یا بنفشه آمیخته و کافور اندکی یار نموده بر سحج گذارند و خراش سرین را که از رکوب لاحق شود آسایش و ترک سواری
فرمایند و پیه ساخته بهوای سرد بدارند یا خرقه کتان یا هر خرقه که باشد بگلاب سرد ساخته بر آن نهند و
مرداسنگ بگلاب سوده و مرهم اسپیداج نفع دارد **فائده** سحوج و شقاق که در عانه و حالبین یعنی کش ران
پیدا آید **علاج** او تنقیه بدن است از ماده حاده و بعد سوم روغن که از روغن حنا و فتیل و خاکستر حنا سازند
نهادن نفع دارد و باید که خاکستر حنا نسبت بدیگر اجزا اکثر اندازند و این عمل دارد و قیروطی که از حکاکه اسرب و اسفیداج
و مرداسنگ و روغن حنا سازند و مرهم کندر و مرهم الاخوین و مرداسنگ برابر کوفته و بخته بر کردن مفید است بتفریح نقطه

بیست و ششم باب اندر امراض دیگر آن که بشعور یعنی بموی تعلق دارد و در وی چند فصل است فصل

داء الثعلب و داء الحیه و این هر دو علت است که موی بدن بریزد و فساد در جلد پدید آید و فرق بینهما آنست که اگر با وجود
تقرح جلد و سقوط موی پوست باریک بچون پوست مار نیز از آن محل جدا شود آنرا داء الحیه گویند و اگر پوست منسلخ
نگردد داء الثعلب خوانند و آنرا تسمیت بالکثرة وقوعه للثعلب باید دانست که این هر دو مرض بیشتر بموی سر و ریش
و ابرو افتد و نادر افتد و نادر باشد که در موی دیگر بدن هم عارض شود و حدوث این مرض از ماده ردی است که در
پوست و منابت اصول شعر قرار گیرد و موی را فاسد سازد و ماده داء الحیه نسبت بماده داء الثعلب قوی الرداءة
است از آنست که داء الثعلب سهل العلاج است و داء الحیه مشکل میشود و از آنکه ماده این امراض یا بلغم سوخته
بود یا صفرای حاد یا سودای محترقه یا خون غلیظ فاسد هر یک بنوع جدا گفته شود **نوع اول** اندر داء الحیه و داء
الثعلب که از ماده بلغم حادث شود و علامت او سپیدی و نرمی آن محل است و تقدم استکثار تناول اغذیه سرد و تر
و چیزهای تیز و شور بد یا بازیرگرم و مانند آن که مولد بلغم شور بود **علاج** نخستین منضجات بلغم دهند و پس از انضاج تنقیه
او نمایند مسهلات و منقیات که با خراج بلغم مخصوص اند و پس از تنقیه عام تنقیه سر کنند بغراغر منقیه و بعده اطلیه
بکار برند و چون طلا خواهند کرد نخستین آن موضع را بخرقه درشت یا به پیاز عنصل بمالند تا سرخ گردد پس دوا
بر نهند و اگر ماده قوی و جلد کثیف باشد و از مالیدن بخرقه و عنصل سرخ نشود باید که باستره کلک زنند
و عقب آن طلا سازند و ادویه طلا اینست قنبیل و خردل یا زفیون و عاقرقرحا بزهره گاو طلا کنند و سیر
کوفته مالیدن نفع دارد و اگر از اطلیه حاده جراحت شود چربی مرغ بجراحت بمالند و مرهمی که از روغن گل و موم

وثماره بلوط وآب برگ سوسن وزرده تخم مرغ ساخته باشند استعمال نمایند و هرگاه تسکین یابد باز همان ادویه
اعاده کنند تا موی برآید و بعد از آن تراشند موی را تا قوی گردد نوع دوم آنکه از صفرا حادث شود و علامت
او صفرت و نحافت بدن است و تقدم استعمال اشیاء صفرا انگیز و خاصه وی است که پوست آن محل چنان
نماید که گویا پوست طائری است که موی چیده باشند علاج تنقیه صفرا نمایند و در تبرید و ترطیب کوشند
و بعد از تنقیه سر که گرم بکمید کنند و پس از آن برای تدارک مضرت سرکه بروغن گل مالند و عقب آن طلاء قلع مواد
ردیه کنند و منع تساقط بگیرند گوگرد و زیت بهم مالند و طلا کنند دیگر بینه تعجیل پوست او نبوزند و خاکستر
نی کرسیر که با انجیر طلا سازند و اگر بدین قدر موی برنیاید باید که بسترده زنند و لادن بروغن کنجد طلا کرده
باسیح سوخته و کف دریا و حضض بروغن بید یا روغن آس انجیر بمالند و بطبیخ گل خطمی و سبوس و برگ بید
بشویند نوع سوم آنکه از سودای محترقه عارض گردد و علامت او کمودت پوست موضع است و تقدم تناول
مولدات سودا و سبب مزاج سوداوی بودن علاج نخستین تلطیف و تنقیه خلط کوشند و در
ترطیب مبالغه نمایند بعده باخراج سودا رجوع فرمایند و بعد تنقیه انجا با سیر و پیاز عنصل بمالند بتحمیر پیر و
خربق و حرمل عجیب دارند و این طلا نفع دارد بگیرند گوگرد و قفسیا و فربیون و خردل بیخ لی و سم سوخته و
خاکستر بیخ ضمنی با آب ترب و زیت که بهم طلا سازند و بعد از آنکه سر تراشیده باشند تدهین بروغن ادویه
وبارد نفع تمام دارد فائده بیخ صنمی سراج القطرب را گویند و آن نباتی است بشکل آدمی که دست و پا
و سایر اعضای انسانی دارد و در وسط صحرا و بر کوهها روئیده است و خاصیت وی آنست که هرکه او را برکند همان ساعت
بمیرد و آنرا بحیله برکنند چنانچه سگ یا حیوانی دیگر همراه او می بندند بعده خالی کردن بیخ او و آنرا می خوانند بچهره تا که
او بحرکت آید و آن نبات برمی آید از بیخ پس آنرا گرفته می آورند و آن حیوان می میرد نوع چهارم آنکه از خون
پیدا آید و علامات او سرخی موضع است و دیگر علامات غلبه دم ظاهر بودن علاج رگ زنند و حجامت کنند یا زالو
چسپانند یا اصلاح خون کوشند و بعده آن محل را بخرقه درشت یا بروفای تر یا به پیاز عنصل یا سیر و خردل بمالند
ازان تضمید یا از خون طلا سازند هرچه در صفراوی گفته شد مفید است فائده اقاقیا را اقاقیا نیز گویند و آن
صمغ سداب است فصل اندر انتثار و تساقط شعر و آن عبارت از ریختن و پاشیدن موی ریش و سر
و ابرو و باید دانست که تکوین و تولید موی از بخار دخانی است که در مسام منعقد میشود و مدد او بسبیل دوام
بهم میرسد پس هرگاه در انعقاد بخار یا در دوام رسیدن ماده قصوری و فتوری افتد فساد در موی پدید آید
و اسباب فساد بسیار است و هر یک بنوعی گفته آید نوع اول آنکه غذا نقصان افتد و بدان سبب بخاری
که از آن موی تولد کند متولد نگردد و بواسطه نقصان مدد موی ساقط و این را باید خیال که ناقهان که از امراض حاده کشیده

حادث شده باشند و بصاحب دق و سل مشاهده میگردد و علامتش خشکی و لاغری بدن است و تقدم امراض حاده و قلت غذا **علاج** توسیع کنند در خوردن اغذیه جیده و خواب و آسایش و استحمام زایند و بنفشه و نیلوفر و اسبغول و مشک بید بویانند و صبح و شام آب خطمی و اسبغول و برگ بید انجار انشویند و بروغن بنفشه و نیلوفر و تخم یقطین نمایند.

نوع دوم آنکه جلد متخلخل شود و مسام بگشاید و بدان سبب بخار منعقد نشود و علامت او نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتشار آن است **علاج** بروغن آمله سر و بدن را چرب دارند و هلیله کابلی و مازو و اقاقیا و مانند آن هرچه قابض غیر محلل باشد بروغن مورد بمالند و اگر سه درم لادن در شراب یا در روغن مورد حل نمایند و بمالند نفع تام دهد.

نوع سیوم آنکه مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد و ماده موی بدان سبب کمتر رسد و علامت خشکی مزاج است و جسودت و غلظت و شدت سواد موی و لازم وی است که چون موی را بکشند بسهولت کنده نشود و دیر و بزور برآید **علاج** در ترطیب مزاج کوشند داخلاً و خارجاً و دایم بروغن بابونه چرب دارند و اگر سپستان و ارمنی و بادام تلخ و قیصوم بسوزند و خاکستر آنرا بروغن زیت سرشته بمالند نفع تام دهد.

نوع چهارم آنکه مسام تنگ گردد از رطوبت غلیظ بلغمی و علامت باریکی موی است و آثار خشکی نا بودن **علاج** استحمام فرمایند و در حمام تا دیر دارند و جهت تحلیل با سپستان و قیصوم و بادام تلخ بر سر بمالند خاصه در حمام و ... در شراب بخورند و توابل گرم در غذا بیشتر کنند.

فائده درین نوع روغن مالیدن ممنوع است لانه تزید فی الترطیب و تسد المسام باللزوجة.

نوع پنجم آنکه مواد خبیثه تحت جلد جمع آید و ماده موی را فاسد سازد و تساقط در موی افتد چنانچه در داء الثعلب و حیه گفته شد **علاج** حسب ماده تنقیه نمایند و اطلیه استعمال فرمایند.

نوع ششم آنکه رطوبت بر جلد مستولی شود و آنرا مترهل سازد و بالضرور موی ساقط گردد و علامت او نرمی جلد است و حال مزاج و رنگ جلد بکیفیت ماده و موجب مکیف بودن **علاج** تنقیه ماده کنند و تقویت مسام نمایند از آنچه در داء الثعلب والحیه ذکر یافت.

نوع هفتم آنکه سعفه و قرحه باعث انتثار گردد **علاج** برای تحلیل ماده سعفه و قرحه و سهولت نفوذ موی ضمادهای ملینه محلله چون خطمی و خبازی و دواها و روغنها و مراهم و قیروطی های مناسبه استعمال نمایند و این علاج وقتی است که از سعفه و قرحه جلد اصلی منقطع نشده باشد و بعد اندمال بستگی در مسام راه نیافته باشد زیراکه اگر مسام فاسد شده باشد و جلد اصلی منقطع گشته علاج نپذیرد.

و نوعی است از انتثار که آنرا علت نعامه گویند جهت کثرت وقوع این مرض در نعامه و وی آنست که با وجود انتثار موی پوست سر از نرمی ملمس چنان نماید که گویی پوست طایری است که موهای او کنده باشند و موی جثه طایم گردند که گویا ابریشم است و رنگ بشره زرد نماید و این علت عقب امراض حاده بیشتر افتد **علاج** تراشیدن سر زود زود لازم دارند و روغن آس و آمله و لادن و حب الغار بمالند دایم و طریق کشیدن

روغن حب الغار آنست که حب را کوفته در آب بجوشانند اندکی و بعده برآورند و بکوبند و آب قدری برو افشانند
و به سنگی یا جزآن بگذارند و چیزی گران برآن نهاده بخشش کنند تا روغن جدا شود و طریق دیگر آنست که حب را
کوفته در روغن کنجد بجوشانند و بفشرند **فصل** اندر صلع و او آنست که موی اعالی سر محو شود و فقط بدون موی
اصداغ کرسالم بود پس اگر در سن شیخوخت افتد علاج نپذیرد اما آنچه پیش از این سن بود علاج او همانست که
در انتثار گفته شد مع مراعات سبب زیراکه اسباب انتثار و صلع واحد است و گاهی عارض میگردد صلع
از دوام برداشتن چیزی گران بر سر و علاج او ترک وی است **فائده** شیخ بو علی در شفا گفته که از انتثار
لا یصلعن لکثرة رطوبتهن ولا الخصیان لان مزاجهم یمیل الی مزاج النساء ولا یحتمل فیهم الرطوبة **فصل** اندر تشقق
شعر یعنی شگافتن سرهای موی و سفیدی او و آنست که موی از بالیدگی باز می ماند و بی رونق نماید و باشد که با انتثار
انجامد و سبب این علت غلبه یبوست است **علاج** اگر خشکی اندک بود و تشقق در بعض موها باشد کفایت کند
از اندهان ادهان ملینه که در گرمی و سردی معتدل بود چون روغن بادام و بنفشه و مانند آن و مالیدن لعابهای رقیقه
چون لعاب خطمی و تخم کتان و امثال آن و اگر خشکی مفرط بود و ذی ماده باشد نخستین فصد کنند و مطبوخ افتیمون طبیخ
بکشایند و بعده ادویه مرطبه استعمال نمایند با طلا و غیرها و در ترطیب مبالغه فرمایند و اگر خشکی ساده بود تنقیه
زنهار نکنند و بترطیب کوشند و این کثیر افتد **فصل** اندر نرست و وی آنست که سر چرب نماید گویا تمام موی
سر را بر روغن زرنیخ چرب کرده اند چون کلاه یا دستار بر سر نهند تمام ملوث شود و سبب این علت وسخ
و کثرت غذای شهوات است **علاج** برای تنقیه معده و دماغ ایارجات و اطریفلات دهند و سر را بشویند
گاهی بدانچه جلی و تنظیف دهد مثل [illegible] چون نوشادر و [illegible] و تخم خطمی و بادام تلخ و امثال آن و گاهی
بدانچه تنقیه مسام و مانع نزوج بخارات بود چون [illegible] آس و [illegible] و مانند آن و زیت با آب غوره درهم
زده بر سر مالیدن نفع تمام دارد **فصل** اندر شیب یعنی سپیدی موی و این فصل مشتمل است بر ادویه که
موی را از زود سپید شدن منع دهد و آنرا که [illegible] سپید شده باشد سیاه سازد باید دانست مادام که خون بدن
چرب و غلیظ و متغیر و لزج است موی سیاه برآید و [illegible] سپیدی در موی رو نماید پس اگر
سبب آن فساد خون و ضعف حرارت غریزیه و ضعف طبیعت باشد چنانچه در سن [illegible] شیب ظهور میکند
از تدبیر [illegible] ازاله [illegible] شیب غیر ممکن بود و اگر سبب آن فساد خون امری حادث باشد چنانچه بعضی جوانان را پدید
می آید ازاله او توان کرد و آنچه موی را از سپید شدن منع دهد و اگر یافت سپید شده باشد [illegible]
استفراغ خلط بلغم است خصوصاً [illegible] و جماع کمتر کردن و از اغذیه [illegible] اجتناب نماید [illegible]
[illegible] نماید [illegible] خوردن چون [illegible] باشد و دیگر [illegible]

مالیده و توابل چاره همین عمل دارد و مجرب داشتن موی بر روغنی که در او ادویه حاره قابض پخته باشند چون سنبل
و تفاح اذخر و سلیخه و قرنفل و عود و قصب الذریره و امثال آن و خوردن تریاق مثرودیطوس و معجون بلادر
و مربای هلیله و زنجبیل بغایت اثر دارد و لبنیات و حموضات و فواکهات و شرب متواتر و استعمال کافور
کثرت حمام و کثرت غم و هم از مسرعات شیب است و احتراز از اینها طالب شباب را ضرور است **صفت** معجونی
که موی زرد و سفید شدن نه دهد تا وقت سفید شده را زایل سازد هلیله سیاه ده درم هلیله کابلی ذکر شیر
از هر یک پنج درم فلفل دو درم و نیم زنجبیل گل سرخ درونج از هر یک درمی و نیم صندل سفید تخم کاسنی از هر یک
سه درم همه را کوفته بیخته بعسل هلیله کابلی مربا سرشته شربتی سه درم **انتها** معجون بلادر را معجون حکما و دوائی
نیز گویند و از آنکه قوت این معجون راسخ [illegible] دوا الشیخ نیز خوانند و در قرابادینات باقردیا
است زیرا که اتقردیا نام بلادر است و چونکه ترکیب اتقردیا در قرابادینات به نسخه مختلف مذکور است در اینجا ضبط ننمودیم

فصل اندر محافظت شعر تا بحال طبیعی باند آنچه بدین کار آید مالیدن روغنهاست که حرارت اعتدال و قبض [illegible]
باشد چون روغن لادن و روغن مورد و پرسیاوشان و شقایق و سنبل و مصطکی [illegible] تخم چغندر تخم کرفس [illegible]
و مانند و امثال آن هر روغنی که از اینها باشد [illegible] و روغن لادن انفع است و اگر پوست درخت صنوبر بسوزند و بدین
آمیخته استعمال نمایند بغایت سود دهد **صفت** روغن لادن ده مثقال نرم کوفته در یک پیاله روغن مورد [illegible]
تر داده [illegible] در دیگ آب گذارند و بجوشانند تا بحرارت آب دیگ [illegible] حل شود [illegible] روغن مصطکی را
و طریق اتخاذ روغنهای دیگر [illegible] مذکوره در قرابادینات مفصل مذکور است و وجه آسان آنست که اگر دارو تر بود
آب او بگیرند و اگر خشک باشد در آب بجوشانند پس این آب دارو را با روغن کنجد آمیزند و بجوشش دهند تا که روغن بماند
و از غسولات که موی را بدان بشویند و محافظت نماید آب هلیله سیاه است و آب چغندر و آب ترمس و آب آمله

فصل اندر تطویل شعر و از آنکه درازی موی بلندی سر زنان است ذکر او اهم ترین بیان است طالب این کار را
آنچه در فصل محافظت گفته شد باید که بدان ملازم باشد تا از آفت انتشار محفوظ بود و جهت درازی موی آس
و گل سرخ و برگ آزاد درخت و مورد و آمله و پرسیاوشان هر چه بهم رسد کوفته و بیخته بعد از تر کردن به منقع آمله در سر اندازند
و برگ کنجد و برگ کدو و جمیع روغنها که در وی قبض و گرمی بود سود دهد است نخستین سر را با آب چغندر [illegible]
ازین دو بکار برند و اگر در آب چغندر قدری خردل هم یار کنند بهتر باشد **صفت** روغنی که موی را دراز کند چون مقشر
سی درم آمله پنج درم هر دو را در آب جوشانند تا مهرا شود پس پالایند و نصف وزن او در روغن کنجد آمیخته
و افضل [illegible] ده درم و آب برگ خطمی و برگ سمسم و برگ کدو از هر یک ده درم داخل سازند و بجوشانند تا آب بسوزد [illegible]
[illegible] روغن بسر مالند **فصل** اندر انبات شعر باید دانست که برای رویانیدن موی هر چه در داء الحیه

ورد سنج هر یک پانزده درم نمک هفت درم نرم کوفته همه را با آب گرم خمیر سازند و بر موی بندند سه ساعت دیگر حنا و نیل
و آهک سرد کرده و گل سر شوی که بهنده با آب گرم گویند هر سه را برابر باریک بسایند و با آب سرشته بر موی بربندند و برگ
تمبید انجیر بالای او نهاده بپارچه محکم کنند و سه ساعت یعنی یک پاس بدارند بعده بآب گرم بشویند و عقب آن روغن بمالند تا دفع
مضرت دوا نماید و اگر روغن امله باشد بهتر است و بعضی گل سه حصه آهک و مرداسنگ یک یک حصه مرکب بسازند و گل
نیل سمکینه ملتانی باشد یا دیگر همان عمل داده و آهک سرد ناکرده آمیزند دیگر جوز السرو در شراب بجوشانند و خضاب نمایند
فائده هرگاه خضاب خواهند کرد نخستین موی را بآب گرم بشویند تا چربش موی دور شود و خشک سازند بعده خضاب
گذارند **فصل در تشقیر و تحمیر و تبییض شعر** آنچه موی را اشقر کند حناست و دردی شراب و راتینج بهم سرشته
و زرنیخ محلول طلا کرده و زعفران منقوع همین عمل دارد و اشقر رنگی است میان سرخی و زردی و آنچه موی را سرخ کند
سعد و کندش است و آنچه موی را سپید سازد خرء خطاف است و پوست خشخاش و فلفل و کافور و تخم ترب و
کوگرد نرم کوفته بزهره گاو سرشته نخستین موی ها را بکوگرد بخور دهند بعده این دوا گذارند چند کرت تا که موی سپید
شود و اگر هنوداش باریک بسایند و بسرکه آمیخته خضاب نمایند موی سپید کند **باب اندر امراض اظافیر**
ظفر ناخن را گویند و اظافیر جمع اوست و این باب مشتمل بر چند فصل است **فصل در برص الاظفار** و وی سپیدی است
که بناخن ظاهر شود همچون برص و سبب او رطوبتی غلیظ فاسد بود که زیر ناخن در آید **علاج** استفراغ بدن کنند اگر
حاجت باشد و این ادویه ضماد سازند زفت رطب علک الانباط خاکستر سیم زرنیخ نی دیگر زرنیخ قفسیا فراریج دبق
بسرکه بهم سرشته بر ناخن نهند دیگر ترمس جوز السرو به سرکه سرشته باید دردی سرکه بمالند دیگر تخم حلبه و تخم
کتان کوفته بعسل طلا کنند **فصل در صفرة الاظفار** و سبب زردی ناخن قلت خون است و غلبه صفرا
علاج تخم خرپزه و سرکه طلا کنند و تقلیل صفرا نمایند **فصل اندر وجع الاظفار** علاج برگ مورد و برگ
سرو کوفته طلا نمایند و انار رسیده در شراب پخته ضماد سازند و مرهم ها و شحم ها با سرگین بز و سرگین گاو بگذارند
فصل در جذام و تعقف الاظفار و آن عبارتست از آنکه ناخن غلیظ و الگنه شود و تشنج گردد و خاصه
بیخ او و در غایت خشکی همچون استخوان پوسیده چون بخراشند ریزه ریزه از آن جدا شود و سبب فاعلی آن خلط سودا
حاد است که از احتراق حاصل شود **علاج** جهت تنقیه سودا فصد کنند و مطبوخ افیتمون و مانند آن دهند و با غذیه لطیفه
جید الکیموس اصلاح خون نمایند و روغنهای ملینه و مغز ساق گاو و موم روغن و مرهم داخلیون ضماد فرمایند بسیار تا که ناخن نقیه
زنا نیاچون بر آید و محافظت او کرده شود از ملاقات چیز سخت و جز آن با نضر و تعقف و تغلظ در آن راه یابد و تدبیر او دانست که ناخن
را نرم سازند باستعمال ملکیات و گفته اند نقیع و صلابت ظفر نفع تمام دارد و بالجمله چون ناخن نرم شود
زواید را بکار برند تا بر شکل طبیعی بر آید **فصل در تشقق الاظفار** یعنی شگافتن ناخن از استقاق

اورام گفته شد **باب اندر امراض متفرقه** و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل** در قمل
صیبان قمل بفتح قاف و تخفیف میم سپش را گویند و صیبان جمع صوابه و صوابه چیزیست سپید آویزان و منظوم بموی
که آنرا بهندی سیپتر گویند و باید دانست که ماده سپش فضول رطب ردی است که طبیعت آنرا بظاهر جلد دفع
کند و او بواسطه غلظت از مسام بر نیاید و در عمق جلد محتبس ماند و در آنجا عفن شود و بقمل مستحیل گردد و از مسام سر بر آرد
و این علت بیشتر کسانرا افتد که غسل کمتر کنند و چرک در ابدان ایشان جمع ماند و در غسل جنابت و حیض تاخیر نمایند
و النضج خوردن اغذیه ماده را بظاهر دفع کند **علاج** آنجا که بسیار پیدا آید باید که بدن را بفصد و مسهل پاک کنند
و بعد توجه به تنقیه جلد باید شد و غسل فرمایند و برگ دفلی و مویزج و حب الفقد و بادام تلخ یکجا کرده طلا نمایند و قسط هم
زیاده تر [illegible] با سرکه و زهره گاو سرشته طلای مفید است و بطبیخ چقندر و بوده و مینه کوهی و برگ سرو و سیر
شستن بدن سود دارد و تجدید ثیاب نمودن و پوشیدن حریر و کتان نافعترین چیزها است و نوعی است
از قمل که آنرا قمقام گویند و وی آنست که در مسام چسپیده و غایص بود و چنان نماید که گویا بیخهای موی است سپید که
و هرگاه بدان گرمی آتش یا آفتاب رسد یا آب گرم ریزند سپش های مذکوره سر خود بر افرازند و بجنبانند و علاج او
نیز همان است که گفته شد و اینها مخصوص است اشنه و دفلی و میویزج و فلفل سپید و پوست انار در آب بجوشانند و بطبیخ آن عضو
بشویند مبالغه و دوای که در کشتن صیبان خصوصیت دارد بعر الضب و نوشادر و سیماب که حل کنند و بمالند و قال صاحب
الاقسرائی للعفص فی منع تولد القمل و الصیبان تاثیر عظیم **فائده** طبیعت که رطوبت را باذن الله تعالی بسوی
جلد دفع مینماید اگر رطوبت رقیق بود متولد میگردد عرق و اگر غلیظ بود متولد میشود چرک و اگر غلیظ تر بود متولد میگردد
خشکریشه و اگر رطوبت بظاهر بشره تا منفذ نشود و در زیر جلد بماند تولد میکند داء الثعلب اگر مختلط گردد برطوبات [illegible]
تولد میکند قوبا و سعفه و اگر مختلط نشود و مستعد شود و قبول صورت حیوانیه را تولد کند قمل **فصل** در کثرت عرق و او را
اسباب متنوع است نوع اول آنکه بدن ممتلی شود از طعوم و قتی و رطوبات را طبیعت بعرق دفع کند کما قال بقراط فی
الفصول فی المقالة الرابعة منه العرق الکثیر الذی یکون بعد النوم من غیر سبب بین یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه
من الغذاء اکثر مما یحتمل نوع دوم آنکه امتلاء و استعداد که حاصل است از اخلاط در بدن موجب کثرت عرق شود
و علامت او امتلاء و انصباب اخلاط است و با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق آمدن و آنجا که از طعوم و قتی سبب بود در
تقلیل طعام فرمایند و گرسنگی و ریاضت نفع دارد و آنجا که امتلاء و تقادم اخلاط سبب بود تنقیه اخلاط نمایند حسب
مراعات سبب و مزاج نوع سیوم آنکه ماسکه بشره ضعیف شود و مسام بکشاید و قوت از هضم [illegible]
او را آنست که در قوت فتور یابند و ضعف در بدن روز بروز ظاهر شود و خاصه اگر استفراغ بالعرق [illegible]
بود و فقط **علاج** آنچه حبس عرق کند و مسام را بند سازد استعمال نمایند مثل [illegible]

ذکر مشروبات بگیرند برنج و کشنیز خشک و سماق و عدس و عناب در آب تر کنند یا بجوشانند و آب او بدفعات بنوشانند
و شربت خشخاش نفع دارد ذکر اطلیه جالبه مازو با قدری اسفیداج ارزیز باریک ساخته با روغن گل آمیزند
و بر بدن مالند دیگر گل ارمنی و مرداسنگ بگلاب ترتیب کرده باریک ساخته بگلاب طلا نمایند و مورد و گل سرخ
و گلنار و اقاقیا و حضض و کندر هر یک ازین بروغن گل یا گلاب سائیده طلا کردن نفع دارد و تدهین بروغن [illegible]
است و آب لف الکرم و آب غوره و صندل و کافور و همه لعابهای سرد چون لعاب اسپغول و بهدانه تا لیدن مفید است
و قیروطی که از روغن بنفشه و بادام و عناب و سیاه موم سپید و مغز ساق گاو و با چربی بط و مرغ سازند دفع عرق نماید
غذای که حبس عرق کند هریسه است و گوشت نمک سود و گوشت گاو و امثال آن هرچه غلیظ بود **فائده** لف الکرم
علو و سخ گرم است یعنی شاخهای نرم و سبز درخت انگور و بعضی گفته اند که لف الکرم چیزی است که بر درخت انگور می پیچد
نوع چهارم آنکه بسیاری حرکت و ریاضت و ملاقات حرارت هوا و غیر آن باعث کثرت عرق گردد و علاجش ترک او وجود
سبب است و علاجش قطع سبب **نوع پنجم** آنکه طبیعت ماده مرض را دفع کند و علامت او وجود حمی بود و کثرت عرق
در ایام بحران افتادن و اینچنین عرق را حبس نباید کرد که مضر است مگر آنکه خوف ضعف افتد **فائده** و از جمله
حیل بازداشتن عرق آنست که بسیار بپوشند و بهوای خوش بنشینند و عرق پاک نکنند زیرا که هرچند پاک کنند بیشتر آید و اگر
بگذارند همچنان و پاک نکنند باز ایستد **صفت** روغنی جالب آب برگ مورد تر و آب سیب با روغن گل بجوشانند تا آبها
بسوزد و روغن بماند پس در پشت و مفاصل بمالند و اگر مورد تر نباشد برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و عفص و سیب
جمله در آب بپزند و آب صافی کرده بگیرند و چهارم حصه روغن گل با کیفیت آمیزند و بجوشانند تا روغن بماند و اگر بازو [illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار عرق و حمیات [illegible]
گفته شد **فائده** بسیار باشد که تدابیر عرق آورنده حاجت آید چنانچه در بحران ذکر کرده میشود تا در حاجت عمل آرند و
مثلا بکثرت عرق ازین چیزها دور دارند باید دانست هرچند مسام بود عرق فرو آرد و [illegible] حمام است
و ریاضت و اکب به آب گرم و امثال آن و طبیخ آب کرفس و گلاب و قدری [illegible] که در روغن گل هم آمیخته بر بدن مالیدن
و کذلک روغن بابونه تنها یا بابونه آمیخته و روغن نار و بلسان و روغن سوسن و آب ترب باز دارند از جمله عرق آوران
و از داخلیات شربت سکنجبین ساده و با [illegible] است با آب کاسنی آمیخته و شربت گل بنفشه همین عمل دارد و تناول
نخود آب و قلیه زردک ازین قبیل است و آنکه نهایت سردی [illegible] بستان افروز [illegible] از محرقات است
فصل در عرق الدم عرق الدموی عرق الدم آنست که بجای عرق خون صرف آید و عرق
دموی آنست که عرق مختلط با خون آید و سبب این مرض حدت و رقت خون است و علاج آن [illegible]

اما کسیکه علاج حمی قصد کنند و مسهل دهند بحسب احتمال قوت او هرچه مسکن خون و کاسر حدت او بود بنوشانند
چون نقوع زرشک و کاسنی و کشنیز و عناب و توت شامی و زرد آلوی ترش و دانه انار و شربت آلو و عنبا و سماق
و امثال آن و پس از حصول تنقیه و تطفیه چیزهای قابض چون پوست انار و آس و برگ طرفا و جوز سرو و حب بلوط با آب
منقع طلا نمایند تا مسام محکم سازد و از اغذیه آنچه مغلظ و مبرد بود و بارها ذکر یافته بکار برند

فصل اندر هزال و سمن مفرطین

باید دانست هرگاه احوال بدن متغیر شود از حد اعتدال
بلاغری یا فربهی مفرط گراید بآفت عظیم مستعد میگردد بدن چنانچه گفته آید قسم اول در تسمین یعنی فربه ساختن
لاغرانی که در بدن هزال کثیر الورود است از هر امری و حرکتی نفسانی و بدنی و خارجی چون غم و هم
و حمام و سهر و جماع و حرکت و ملاقات اشیای صلبه و هوای گرم و سرد و امثال آن و اقلیم هزال مستعد بام حدوث
حیات منفعه را بسبب غلبه صفرا و شدت احتباس خون در رگها زیرا که منفعت گوشت در بدن بسیار است کما لا یخفی و
و اسباب هزال شش گونه است یکی غذا کمتر خورند و بدان سبب بدل ما یتحلل نرسد و بدن بکاهد دوم آنکه غذا بغایت
خورند و از غایت لطافت زود و بیشتر تحلیل یابد و بدان بهره نیابد لهذا الاطبا گفته اند من یرید تسمین بدنه فلیکثر من الاطعمة
الغلیظة یا سیوم آنکه غذای فاسد و نامطبوع خورند و خون فاسد از آن حاصل آید و جهت فساد طبیعت
آن اجزا و بدن نسازد چهارم آنکه در اعضا سوء مزاج پدید آید و بدان سبب غذا کمتر جذب کنند پنجم آنکه در احشا
آفتی باشد چنانچه جگر یا ماساریقا سدة دارد و بدان سبب غذا باعضا چنانچه باید نافذ نگردد یا عظم در طحال پدید آید
و از جگر سودا جذب ننماید و بدان سبب قوت جگر سست شود و مزاج او فاسد گردد و در توضیع غذا قصوری
رو نماید و اعضا را بهره نرسد چنانچه باید یا در معده و روده کرم متولد شود و هرچه خورده شود [illegible] کشند و بدان
سبب اعضا نصیب تمام نرسد ششم آنکه تحلیل بیشتر افتد از غموم و هموم و کثرت ریاضت و سرعت آن و حرکت
ریاضت و ریاضت نفس و سکون [illegible] و علامت هر یک از این اسباب مذکوره وجود آن سبب است علاج تسمین
از اسباب هزال کنند از آنچه در تحلیل هر یک مذکور است و بعد زوال سبب اشربه و اغذیه و ادویه مسمنه استعمال
نمایند بحسب حاجت و جهت جذب غذا باطراف و ظاهر بدن بحمام رفتن و باب گرم بدن شستن بقدر اندک و بعد
استحمام روغنهای مرطب مالند قلیل المقدار زیرا که تکثیر او جلد را مسترخی میسازد و ذلک لیس بمطلوب و
در بیابان جامه های نرم پوشیدن و بآرام و سرور و سکون کوشیدن و عطریات بوئیدن [illegible] و بازی مباح
گذرانیدن و با [illegible] خوابیدن [illegible] جماع احتراز تمام دارد و گر اشیا [illegible] باغذای مقشر و
مغز تخم کدو [illegible] شیرین [illegible] بدهند و بروغن بادام و آب کشک و آب انار شیرین [illegible] نمایند و دیگر عناب
و مویز [illegible] با آب [illegible] نمایند [illegible] بادام [illegible] و مغز تخم [illegible] صحیح [illegible]

الجنین بضغط الترب ششم فالج هفتم ذرب واسهال بسبب کثرت رطوبات والیضا امراض که بمردم فربه افتد زود
یافته نمی شود تا که مستحکم نشود و همچنان اتراد وبه عند الحاجت باعضای آلیه نمیتواند رسید جهت تضییق منافذ
ومجاری آلات که امراض فربهان بشدت باشد وعلاج دشوار پذیرد وکذلک فربه در هر کار عاجز ومحتاج بود و
بتشنگی وگرسنگی صبر نتواند کرد **علاج** بهر تخفیف مسهل ومدرات دهند وتقلیل غذا وکثرت تعب واستحمام
یابس وتقلیل نوم فرمایند وعرق آورند ودر روغنهای گرم ومحلل چون روغن شبت وقسط بمالند واطریفلات بسبیل
دوام ومعجون کمونی واثرودیا وشجرنیا ودوار الملک همه ادویه گرم وخشک خوردن نفع دارد وخوابیدن بر زمین سخت
وبا سایش نابودن مفید است وهرچه در تسمین گفته شد مخالف او ضروری است ونمک گوشت افعی خوردن در بیابه
نو بیتر از همه دوا است واستحمام یابس آنست که در هوای حمام نشیند وآب استعمال نکند وحمام بر گرسنگی باید نه بر سیری
که حمام بر سیری از مسمنات است سفوفی که بدن لاغر کند نانخواه تخم بادیان سداب زیره کرمانی هر یک چهار درم
مرزنگوش خشک بوره ارمنی هر یک یکدرم چوب لک یا لک مغسول ده درم کوفته وبیخته هر روز یکمثقال بدهند دیگر
لک مغسول سعد روس هر یک چهار دانگ مرزنجوش نیم درم زراج زراوند گرد حنطیانا هر یک دانگی ونیم کوفته
وبیخته دو دانگ بدهند دیگر لک مغسول یکدرم با سرکه چند روز ناشتا خوردن بدن لاغر کند وتشنگی بسیار کشیدن اثر تمام
دارد **فصل** در تشنج جلد سر گاه باشد که از افراط یبوست تجمع وتشنج افتد در پوست سر ومیان اجزای متشنجه راه ها
همچون انهار پیدا شود **علاج** ترک استفراغات کنند وروغن بنفشه وکدو وعصاره کاهو وکدو وشیر زنان ودیگر مرطبات
بر سر بمالند وبر بینی چکانند وروزی چند بار آب گرم وشیر بر سر ریزند وسر به بخار آب گرم وشیر دارند ودستار چنان
بندند که تشنج بست کند **فائده** وبسیار باشد که سبب تشنج جلد سر خشکی نباشد بلکه سخت بستن دستار بود و
از سن طفولیت واین را تدارک مشکل توان کرد **فصل** در تشنج جلد جبهه گاه باشد که در پیشانی تشنج پدید آید
یا خارش وحمرت جلد واین در سرما اکثر افتد وسبب او امتلای مقدم دماغ است از خلط رقیق **علاج** تنقیه دماغ
کنند وروغن بادام وسپید وتخم مرغ وقیروطی که از موم وروغن کدو وبادام ساخته باشند ضماد نمایند **فصل** در
تضخیم الرأس وبزرگ شدن سر وآن نوعی آلی است که رطوبات ورياح غليظ زير كاسه سر جمع شود وشئون بگشاید ودرز
که عبارت است از ملتقی عظام الرأس منفسخ گشته گردد وبالضرورة بعضی اجزای سر بزرگی پدید آید **علاج** آنچه
تنظیم وی پدید آمده چیزی که محلل ومنشف رطوبات ورياح بود ضماد نمایند چون حب الرشاد با آب کرده وزردچوبه بروغن
بادام تلخ یا افزوده وباید که صبر وکندش وزعفران با مرزنگوش در بینی چکانند دوم آنکه میان پوست سر
وصفاق که بالای قحف است یا میان صفاق وقحف رطوبتی گرد آید وبدان سبب منجانستی ورم نماید وملمس نرم بود و
بیالی ودست در هر گنگ بدن تا بدان ذلک الرطوبة بغیر تسبیع **علاج** پوست انار وجوز سرو وکبر ضماد سازند

و اگر بدین منقطع نشود پوست را بشگافند از آنجا و مائیت را بدفعات بیرون آرند و بعد استخراج مائیت بتمام جراحت
را بمرهم مندمل نمایند **فائده** اگر مائیت بالای صفاق بود شگافت خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد شگافت
عمیق زنند تا صفاق شگافته شود و هرچند که باشد اگر مائیت اندک بود یک شق عریض کافی است و اگر بسیار
بود دو شق متقاطع و اگر بسیارتر بود سه شق متقاطع **فصل در انتفاخ و حکه اصابع** گاه باشد که
در ایام سرما و خریف وقت صبح و شام انگشتان بخارند و میده گردند از جهت احتباس فضول در آن و ایجاب صفرا
بدن را بیشتر افتد **علاج** برای تفتیح مسام و تحلیل ماده بآب دریای شور یا نمک آب طبیخ چقندر یا بطبیخ شلغم
یا بآبی که انجیر و کرنب یا عدس و قشر و کرسنه و ترمس جوشانیده باشند انگشتان را بشویند و زمانی در آن
بدارند و بمالند و انجیر و شراب پخته ضماد نمایند و اگر بدین قدر منقطع نگردد و آب بیخ بزنند قاتل سیر و نمک الانجره
و تقطیعها و یسکن لذعها و حدتها والحکة الحادثة عنها **فصل در تقرح القطاط و حمرتها** و قد یقرح
نشستگاه را گویند و قال الشارح و هو مقعد الردیف من الدواب و من الانسان الموضع الذی یجلس علیه و گاهی باید
گاه باشد که از کثرت استلقا یا اصطکاک بفراش نشستگاه سرخ شود بعده خراشیده گردد و بشگافد و متقرح شود
و قرحه ردیه و این در بیماران ناتوان اکثر افتد **علاج** در اول امر یعنی هنگامی که آنجا سرخ شده باشد ترک
استلقا فرمایند اگر ممکن بود و حضض و اقاقیا و گل ارمنی و مازو و گلنار و جز آن دیگر روادعات طلا نمایند و آنجا را
تر دارند بگلاب و سرکه که به برف سرد کرده باشند و آنجا که ترک استلقا ممکن نباشد یعنی بیمار از غایت ناتوانی از حرکت
بر پشت چاره نباشد باید که اورا روزی چند بار گردانند بر پهلو و نشستگاه را در [illegible] هوا کنند و بدارند تا نفخ بگیرد
و ایضا برگ بید و گاوزبان و ریگ نرم زیر او بگسترند و فراش درشت و سخت دور دارند و هرگاه خراشیده شود
و قرحه گردد مرهم اسفیداج و امثال آن دیگر مجففات بسازند **فصل در صنان** بضم صاد مهمله بوی آنست
که بوی بد از بدن آدمی آید و سبب او عفونت اخلاط است و حرکت آن بوی علی الاکثر بعد جماع و حرکات
مشوش بوی او زیاده میشود و تاخیر غسل جنابت و تناول چیزی که بالخاصیت ماده حریف را بظاهر بدن حرکت دهد مثل
حلتیت و حلبه و سیر و بیخ انجدان و برگ او و خردل و مانند آن از موجبات این علت است و بیشتر بوی او در
اماکن پوشیده باشد چون بغل و کشن ران و زیر خصیتین و باشد که از تمام بدن بوی پیدا آید و سبب عفونت براز و بول
و عرق نیز عفونت اخلاط است **علاج** تنقیه و مسهل بدن پاک کنند و جهت تسکین حدت اخلاط و تبدیل
مزاج اشربه مبرده و سکنجبین دهند و اغذیه مناسبه چون مزاوره و طباهیج [illegible] که پخته نخورانند و از پخته مقدار
دیا گفته شد پرهیز کنند و بعد تنقیه با بحکم غسل فرمایند و آس و شب و برگ سوسن و صندل با شیر طلا نمایند
یا سپید یا گلاب یا آب حصرم و این ادویه در بغل و دیگر اماکن پوشیده مالیدن نفع دارد و مرداسنگ سپید که بگلاب

و بگلاب مربا ساخته و توتیا و قدری کافور بگلاب اقراص کرده بدارند و بوقت حاجت بگلاب یا بآب بسایند و بمالند طلا اشق صندل سپید سعد پوست ترنج مرزنجوش شاهسفرم اشنه گلسرخ سنبل سک شب یمانی جمله مساوی نرم کوفته و بیخته در بغل بمالند و هرچه قابض مسام و مکثف جلد و مانع عرق است مالیدن او سود دارد مرداسنگ فقط آب نانخواه سائیده طلا کردن سریع الاثر است **فائده** گاه باشد که در بغلها و میان انگشتان یا زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت فربهی و عرق شود **علاج** رگ زنند و مسهل دهند و در تهذیب کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه در هوای گرم و بعد تنقیه استحمام بآب گرم بشویند تا چرک و فضله مندفع و زایل شود و بعده جهت تکاثف جلد و انسداد مسام آب سرد استعمال نمایند و آنچه مانع ترشح عرق و فضول عفن گردد و ذرور عرق نفع دارد **صفت آن** برگ سوسن توتیا مرداسنگ گلنار گلسرخ گل ارمنی حنا سوخته پوست انار جمله برابر و کافور قدری بسرکه بسایند و خشک کنند بدارند و وقت حاجت در آن موضع بپراکنند و گاه از تیزی عرق و ماده درین مواضع جراحت شود مرهم گل سپیده برنهند و اگر خستگی بسرکه بشویند تا چرک و رطوبات قرح که مانع اندمال است بزداید بعده مرهم عروق بکار برند بهتر باشد **فائده** گاه باشد که در پوست سر شقاق افتد بسبب خلط دسم که در آنجا گرد آید از بخارات و هیئه که از دماغ بپوست سر برآید و آن خلط عفن گردد و این مرض بمشایخ و اطفال اکثر افتد لکثرة الرطوبة التی هی مادة العفونة فی ابدانهم و ضعف الحرارة الغریزیة التی تمنع العفونة **علاج** بعد تنقیه موافق برگ سوسن و مرداسنگ و توتیا و پوست درخت صنوبر و جوز سرو سوخته و دقاق کندر بشراب طلا نمایند و از غذاهای که دسم بسیار بود احتناب فرمایند ذکراوی که بخوردن آن عرق تمام بدن خوشبو کند اهل سلیخه کرفس آب زردالو انوشدارو و هر واحد ازین در بیاب مفید است بقدر معهود بخورند **و برای عرق پای** شب یمانی در آب حل کرده مالیدن سود دارد و برگ سوسن یا برگ طرفا یا الی که استخوان گیرند همین عمل دارد و عرق کفدست نیز همین به شود **فصل در فساد الاطراف بالبرد** باید دانست گاه باشد که از رسیدن سردی مفرط دست و پا مترهل و متعفن و سیاه شود و همچون ابدان مرده گردد و انما اختص القول بفساد الاطراف لان ضرر البرد بها اکثر من سایر البدن لبعدها عن ینبوع الحار الغریزی و لدوام انکشافها و ملاقاتها للبرد **علاج** در اول امر یعنی هنگامی که کبودی ظاهر شده باشد و هنوز بافساد و عفونت راه نیافته و متورم نگشته باشند روغن زیت و روغن زرارتی و دیگر روغنهای گرم نیک بمالند و اگر ورم پدید آمده باشد لیکن سبزی و سیاهی ظهور نکرده باید که بطبیخ اکلیل و بابونه و شبت و سبوس و بلین الحنظه و شلغم و کرنب و سنبل و بابونه و مرزنگوش و حلبه و تخم کتان هرچه بهم رسد اطراف در آن گذارند و بشویند چه طبیخ گرم با آب گرم نیز مفید است و بعد از برآوردن اطراف

دیگر در و ریزند بجنبانند هفت کرت آب بگردانند و اگر نوره در خرقه نه بندند بجنبانند در آب بگذارند زمانی و آن آب
جدا کرده چنانچه گفته شد بهفت آب بشویند روا باشد مرهمی که همین عمل دارد خاکستر پای ماکیان و خاکستر نمک
درانی و آرد برنج و سپیده از هر چهار بهم بسایند و سپیده بیضه در روغن بنفشه آمیزند و بکار برند و انما تخصیص
برماد رجل الدجاج بخلاف الدیک لان فی اعضائها رطوبة بورقیة حادة لذاعة قسم دوم فی حرق الدهن الحار علاج
مراهم که ذکر یافت در سوختن آتش و سیه خشکی و روغن گرم نیز کفایت کند و این مخصوص سپیده بیضه بقدر زیت و سپیده بیضه
در زیت انداخته بجنبانند تا یکسان گردد و طلا نمایند قسم سیوم فی حرق الماء الحار علاج تا که آبله نکرده باشد
باید که ماء الرماد یا ماء الزیتون مع ملح بر عضو ریزند و خرقه سرد کرده بر نهند و آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند بعد شدن داء مراهم
نوره استعمال نمایند و خاصترین ادویه خاکستر جو است بزرده بیضه سرشته و حارث بن کلده ثقفی که طبیب اهل مکه بود
در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که بآب میسوخت رماد الشعیر با زرده بیضه میزد و بر وی مینهاد صفت ماء
الرماد بگیرند رماد یعنی خاکستر در آب گذارند و بعد از زمانی آن آب بپالایند و خاکستر دیگر در آن اندازند و همین طور
سه کرت یا پنج کرت خاکستر تازه در آن اندازند بعده آب مذکور بکار برند و هو یخفف و یقبض من غیر لذع قسم چهارم
فی الاحتراق من الصواعق علاج آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند فائده دخان که از زمین خیزد و به ابر آمیزد
و آنجا برودت کسب کرده نازل گردد و ابر را پاره کند بهبوط و مشتعل گردد بقوت تسخین که از حرکت قویه و اصطکاک حادث
شود پس آوازی که از و برمی آید آنرا رعد خوانند و روشنی که از و پدید در رود و منطفی میگردد آنرا برق گویند و اگر لطیف
دخان مشتعل است و آنکه در هوا سر نشود و بر زمین افتد آنرا صاعقه نامند و اگر کثیف دخان مذکور باشد که بسبب ضیق
بکره خود یابس شود و خاصیت که بر هرچه بگذرد آنرا بسوزد و ... کند بواسطه ناریت که در آن است اما اگر دو
رفته بر چیزی از نبات و آدمی و دیگر حیوانات برسد بدن بسوزد آنچه نگاشته شد تدبیر آفت والا آنچه افتد
فی الفور آنرا منهدم میسازد چنانچه ظاهر است حکایت در سنه یکهزار و صد در ملک کرناتک صاعقه افتاد متصل
فیل خانه بود سوخته شد دیگر در مکانی که افتاد دیوار خانه عظیم افتاد و دیگر حیوانات و مردم که قریب او بودند سلامت
ماندند شخصی که یک تیر پرتاب از آنجا در خیمه نشسته بود چون افتادن صاعقه از گردن تا کمر او بر سبیل حمایل نمودار سینه
پشت آبله سوزان یکبارگی پیدا آمد و حال آنکه از تابش او هیچ آسیبی بدن نرسیده و هرچند فصد میکرد و مسهل میخورد
دارو میسر و بکار می برد نفع نمی یافت و بهمان عارضه بعد به سال بمکان اصلی شتافت قسم پنجم فی الاحتراق من الشمس
گاه باشد که شخص نرم پوست در آفتاب سخت گرم سیر کند و بدان سبب پوست او بسوزد علاج مرهم کافوری و مرهم
سرکه استعمال نمایند قسم ششم فی الاحتراق الجلد من سل البلاد و علاج خرطه نمند و حجامت کنند تا زردابی که از
خون جدا شده بسبب احتراق بیرون آید و انقم ماده حاده که بواسطه حرارت آنچه بدان جانب میل کرده ...

شود و بعده مرهم جل بعینی نیز که بکار برند تا قرحه بزودی خشک گردد **قسم** فی الاحتراق اللسان من الحرارة

بسیار باشد که بواسطه خوردن یا بت وبسیاری ادویه حاره اندران زبان سوخته شود کما هو کثیر الوقوع فی الهندوستان

علاج لعاب اسبغول وامثال آن مضمضه کنند و روغن بادام و روغن جوز هندی بمالند و اگر درخت آنها موجود بود

مغز ایشان خائیدن همان عمل دارد تا که زبان به نشود یا ن تخورند و از خائیدن چیزهای درشت و سخت و خوردن اشیای شور

ونیز پرهیزند

فصل فی الجراحات

واین متضمن است بر چند مقاله **مقاله اندر جراحت** و بیان اقسام او و ذکر جراحات مخوفه وغیر مخوفه و اعضا که احتمال جراحت ندارد و بمجرد وصول جرح هلاکت می انجامد باید دانست که جراحت تفرق الاتصال را گویند که در گوشت افتد و هنوز ریم نکرده زیرا که بعد نضج با ریم قرحه سمی میگردد و بعضی بر تفرق اتصال غیر لحمی نیز جراحت اطلاق میکنند و الاول مشهور و اقسام جراحت اینست صغیر و کبیر بسیط مستوی الشفاه غایر منفصل الشفه مرکب نافذ بباطن غیر نافذ جراحت الراس جراحت البطن جراحت العصب جراحت العرق و باید که اگر دل مجروح گردد مهلت ندهد و نشان جراحت او موت است و دماغ نیز احتمال جراحت کمتر دارد و نشان جراحت او اختلاط عقل است و گرده و مثانه و امعا حکم جراحت دماغ دارد و برآمدن بول بجراحت مثانه و برآمدن براز بجراحت روده دلالت کند و جراحت جگر مخوف است لیکن امید اندکی دارد و جراحت بطن بعضا مخوف است و از تغیر رنگ و سقوط قوت و اختلاط عقل و تشنج توان دانست جراحت شکم که بباطن نافذ بود مخوف است و تهوع یا فواق یا اسهال لازم دارد و جراحت سینه و فضای صدر که نافذ بود مخوف است و نشان او خروج هوا است از انجا و جراحت حجاب مخوف است و ضیق نفس خاصه اوست و جراحت معده مخوف است و برآمدن طعام لازم آنست و جراحتی که بجز درین اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد

مقاله در جراحت صغیر و بسیط و مستوی الشفاه بود و غایر نباشد صغیر خرد را گویند و بسیط آنکه از عوارضی دیگر چون ورم و سقوط و انصباب مواد و سوء مزاج و سوء ترکیب خالی باشد و مستوی الشفاه آنست که چون جراحت را جمع کنند کنارهای او بیک پیوندد و فصل نماند **علاج** جراحتی که چنین باشد تدبیر او آنست که ذرور کنند اگر طری است یعنی تازه و خون الوده فی الفور از هم بچسپانند و دو رفاده تنگ بهر دو جانب او نهاده و بر بالای آن [illegible] بربندند تا [illegible] بخیه [illegible] کناره بهم بچسپند و در بستن احتیاط کنند که بسیار سست و بسیار چست نبود زیرا که در سست بستن کناره جراحت بیک نخواهند پیوست و در سخت بستن خوف تورم است و ایضا احتراز نمایند تا در جراحت روغن یا موی یا غیر آن از اجسام غریبه نیفتد و اگر افتاده باشد نخست از ابدان [illegible] جراحت ببندند زیرا که اگر چیزی ازان اشیای مذکوره اندرون بماند مانع التصاق و التیام گردد و اگر طری نبود و دو روز یا سه روز بران گذشته باشد لیکن ریم نیاورده باید که نخستین بتحقیق [illegible] باطن جراحت را تجربه کنند تا خون الوده گردد و پس بطریق مذکور بربندند فاما [illegible] الی التقدم ایام مغز اشیای [illegible] استعمال و **مقاله در جراحت** کبیر متباعد الشفتین که بزرگ بود و عمق داشته باشد چنانکه الزام

را جمع کنند هرچند که کناره ها باهم چسپید اما در قعر وی کاواکی باشد **علاج** تدبیر اینچنین جراحت آنست که ذرور ملحم
باشند و جهت منع انصباب ماده گرد اگرد جراحت نهند که دوائی است مرکب و صندلین با آب کاسنی یا کشنیز طلا
نمایند و صندل خشک باریک سائیده فقط بر رفاده پاشند و رفاده چنان بربندند که مانع برآمدن خون جراحت
نگردد و انما ذر الصندل الیابس علی الرفاید من غیر امتزاجه بالعصارات لئلا یرطب الجراحة بها لان المقصود تجفیف
فائده انجا که خون در بدن بسیار بود و از جراحت بسیار برنیاید و مانعی نبود باید که جهت تقلیل خون فصد کنند و هرچه
خون افزا است چون گوشت و شیرینی منع نمایند قال الشارح فیها و تجدیر اللحم و الحلو لئلا یکثر الدم فی البدن
فیکثر نصیب العضو المجروح وهو لضعفه لا یقدر علی التصرف فیه کما ینبغی فیفسده و یصیر قیحا و ضرا بتحلل العضو و تحلل العضو
متورما و بهترین ذرور ملحمه انست دم الاخوین و صبر و مرصبر کندر هر یک یک جزء **انتباه** انجا که کنارها جراحت از
بستن مجتمع نشود باید که برشته ابریشمی بدوزند و بهر بخیه گرهی زنند چنانچه متعارف است و بالای ذرور مذکور برا کنند
و هرگاه جراحت ورم کند انار ترش در شراب بجوشانند و بکوبند و بران بگذارند تا ورم دفع کند و درد را تسکین
بخشد و جراحتی که در عرض بدن افتد لبهای او در اکثر بخیه باید **مقاله اندر جراحت منفصل المضغه**
جراحتی غایر که پارچه گوشت ازان ساقط شده باشد لازم است که اجزای جراحت بهم نپیوندند و در فضائیکه میان
انست رطوبت صدیدیه و چرک جمع آید **علاج** تدبیر اینچنین زخم آنست که هرچه تجفیف رطوبت و تحلیل ریم
بود با اعتدال چون کندر و صبر و زراوند و ایرسا و ملیبا و فضه و توتیا استعمال نمایند و ذرور ساخته بموم و روغن سرشته
زیرا که ادخال روغن و موم اندر ادویه مجففه منع تجفیف نماید از انچه باید و بعد پراکردن ذرور در جراحت رباط
بربندند و در بستن ابتدا از غور کنند و انجا محکم بندند و نزدیک بدهن او سست گذارند و نفع سخت بستن از غور
انست تا اطراف جراحت و قعر وی با اکثر بهم بپیوندند و از لحم ثابت مانند و انچه چرک در وی است نیک افشرده شود
و ببالا برآید و سود سست بستن دهن آنست که چرک بفراغت برآید و تا بدین غرض صواب آنست که عضو مجروح را چنان
دارند که دهن جراحت فروتر بود و قعر او بالاتر تا چرک بالطبع سیلان کند و قال جالینوس انی قد رأیت جراحا کثیرا کان
غوره عند الرکبة و فوهته عند الفخذ بان نصبت الفخذ نصبة کان القعر فوق و الفوهة اسفل و کذلک قد علمت لساعد
والکتف و غیره تعلیقا یکون الفوهة ابدا الی اسفل و باید که نبیه کهنه بر روغن کهنه آلوده اندر جراحت گذارند و تجدید
همین کنند تا که چرک و زرد آب از او خشک سازد و اگر نبیه فقط بی امتزاج روغن بکار برند بهتر باشد پس از انکه
جراحت پاک گردد بذرورات و مراهم گوشت بر دیانند علاج کنند و ذرور و مراهم ملحمه در فصل قروح مفصل
ذکر کرده شود و ذرور منبت لحم رویاننده گوشت است و بعد رویانیدن گوشت ادویه ملحمه بکار برند چون مرداسنج
و شبح سوخته و برگ سوسن و بلیله تازه و گلنار و صبر و زرد چوب و زعفران که تجفیف بی لذع بود و مدمل انرا گویند

نفع در وقت معتدل بحمام برند و در آنجا اطراف او گرفته بردارند تا رجوع مواسهل شود و بسبب تلیین هوای
حمام و اگر بدین حیلها در نیاید لازم است که دهان جراحت اندکی گشاده کنند تا روده باز گردد پس جلد را بدوزند
فایده هرگاه ثرب برآید باید که بر روده آنرا اندر کنند تا تغیر در آن راه نیابد و اگر زود گردانیدن میسر نیاید و
زمانی طویل در هوا بماند یا سبزی یا سیاهی در وی پدید آید تدبیرش آنست که آنچه سبز و سیاه است آنرا ببرند
و بعضی بر آنند که اگر ثرب زمانی طویل در هوا بماند هر چند سبز و سیاه نگشته باشد قدری از آن قطع باید کرد با آنجمله هرگاه
ثرب را خواهند برید نخستین هر رگی بزرگ از شرائین و اورده که در آن باشد از ابریشمه باریک ابریشم سخت
بربندند از آنجا که متغیر گشته بعده اجزای متغیره را ببرند و میتوانند که اول ببرند و بعد قطع سر رگهای او بر رشته باریک
ابریشم بدوزند و مقصود ازین آنست که اگر رگها بسته نشوند بسبب قطع خون سیلان کند و در شکم جمع آید و
احداث آفات نماید و رشته که از آن پوست شکم بدوزند در سختی و نرمی معتدل باید زیرا که اگر سخت باشد
باشد پوست را پاره کند و شدید اللین نتواند که بسته گردد **مقاله** اندر جراحت العصب و جراحت العضله و در
مقاله اول گفته شد که شدت درد و دیگر اعراض شدیده لازمه وی است **علاج** جراحتی که برین اعضا افتد باید که تا
روزی چند ملتحم شدن ندهند تا از حدوث ورم محفوظ مانند و همگی عنایت بر آن گمارند که ورم نکند زیرا که در تورم عصب
خوف تشنج دماغ و هلاکت است و تدبیر آنست که احتیاط نمایند تا آب سرد و هوای سرد و آب گرم و روغن سرد و روغن بسیار گرم
بدان عضو نرسد و در ابتدا بجز تسکین درد مشغول نگردند و آن چنان باشد که روغن زیت یا روغن گل یا روغن
کنجد نیمگرم کنند و خرقه بدان آلوده بر زخم گذارند و روغن نیمگرم باید که مایل بطرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین
روغن چرب دارند و از زیت الانفاق یا روغن آس و گل و موم روغن سازند و بر زخم نهند و اگر بیمار خشک مزاج و صلب
اللحم بود قدری فرفیون نیز درین موم روغن داخل سازند و در امزجه شدید الرطوبت چون زنان و کودکان علک البطم
باریک ساخته و با اندکی زیت سرشته بر زخم پاشیدن نفع دارد **فایده** انفاق غوره زیتون را گویند و روغنی که از آن
برآرند زیت الانفاق نامند هرگاه عصب ورم کند آرد باقلا و نخود و کرسنه و ترمس و سکنجبین که بسیار ترش نباشد
سرشته ضماد نمایند و اگر حرارت شدید بود اخیر هم بر نهند کندر و توبال نحاس و قند زیت موم سرکه زاج از هر یک
مقداری مناسب بگیرند و زاج بغایت کمتر باشد و همه ادویه را در سرکه سحق بلیغ نمایند پس در دیگ سنگی انداخته
تنک بگردانند تا همه یکسان گردد چون اخیر هم بر زخم گذارند قطعه صوف بسرکه و زیت آلوده بالای آن نهند لیکن اگر
حرارت شدید بود و از عفونت نگاه دارند تا عضو فاسد نشود و اگر سر جراحت تنگ بود دهان آنرا بگشایند تا چرک
در آن نماند و موجب عفونت نگردد و باید که جراحت عصب را در شب و روز دو بار بگشایند خاصه اگر لذعی و وجعی رنجه
دهد و هرگاه تشنج در عصب افتد سزاوار آنست که عصب بریده شده بود وی قطع نمایند

و آن آنست که غواص است و بعضی می درآید و استعمال در جراحات قایم مقام داغ است لهذا قطع میکنند سیلان
را از هر موضع که باشد **مقاله اندر جراحتی که شظایای استخوان در آن باشد علاج** زراوند
مدحرج ضماد کنند تا ریزه های استخوان برآید بعده بالتحام جراحت کوشند باستعمال کندر و فرفیون یار کرده
و پوشیده نیست تاکه ریزه استخوان در جراحت بود التحام صورت نه بندد و انجاکه در جراحت استخوان پوسیده فاسد
شده باشد نشانها فساد و ترهل و استرخای گوشت انجاست **علاج** گوشت گنده را با آهن یا با دویه اکاله
دور کنند و تاکه با دوا افنای وی میسر آید آهن را کار نفرمایند زیرا که آهن گاه باشد که بشظایای عصب و عروق رسد
و آفت دیگر آرد و بالجمله بعد از آنکه گوشت فاسد دور شود یا آهن باید و او استخوان هویدا گردد باید که استخوان پوسیده
را بچیزهای تیز یا مبرد تیز تراشند تا که استخوان صحیح ظاهر شود و اگر تمام استخوان گنده بود بمنشار یا مثقب قطع
سازند چنانچه در قروح گفته آید و چون استخوان بریده بیرون آرند بجای آن قطع شاخ حیوانی بمقدار استخوان
مستخرج مرتب کرده بگذارند **فصل فی نشوب النصل والشوک وغیره** هرگاه پیکان و
مانند آن تخلید باید که آنرا با انبور سر باریک بکشند و بعده مروک باریک ساخته در جراحت پر کنند تا التحام پذیرد و اگر پیکان
یا استخوان در آمده باشد اورا راست سازند اگر کج شده باشد و بعده با انبور بقوت بکشند و اگر کشیده نشود شک
مقناطیس برو گذارند تا اورا جذب کند و انجاکه بسبب تنگی جراحت و نابودن پیکان بیرون انبور پیکانرا نتواند گرفت
دهان جراحت بکشایند تاکه انبور پیکان را تواند گرفت و اگر خار و استخوان و آبگینه و امثال آن تخلید آنرا با انبور بکشند و اگر
اندک بود بسوزن کاویده بیرون آرند و اگر بدین حیل نتوان برآورد باید که چیزهای مرخیه چون پیاز نرگس و اشق و
بیخ نی بسیل ضماد نمایند تا جراحت کشاده شود و ناشب بآسانی برآید و اگر بعد قلع و انسلاخ جراحت چیزهای رتینه
چسپاند چون زفت و علک الانباط و راتینج و زراوند ضماد سازند و برکشند **فصل فی القروح** باید دا
نست که تفسیخ نام جراحت متقیح را گویند و جراحت تفرق اتصال گوشت است خواه بسبب تفرق وارد شد خارجی بود
چون زخم شمشیر و خنجر و امثال آن خواه از داخل چون انفجار خراج و تفتیح شود و اقسام قروح بسیار است هر یک
بنوعی گفته آید نوع اول قرحه بسیط و او آنست که خالی باشد از عوارضی که مانع اندمال بود و اگر رطوبت اندک
بود و قرحه خورد باشد باید که بشراب و سرکه و ماء العسل آنرا بشویند جهت جلا و تخفیف و بعده پنبه کهنه در آن پر سازند و
بالای آن قدری پنبه کهنه بروغن گل آلوده بگذارند تا سبب پنبه دهان جراحت بسته نشود تاکه اثر اندر
فراهم نیاید و هر روز قدری از آن پنبه تر کرده کم نمایند تا تازه و فراهم آید و چون قرحه خفیفه ادویه قویه التجفیف
بکار نبرند که خوف افنای رطوبت اصلی است و ایضا منع اندمال نماید و اگر قرحه بزرگ پرچرک بود و دوا باید آن
نرم باشد از جوارسنگ و زرچوبه که هر دو را سبک وزنیت ترتیب کرده باشند ،، ،، ،،

بدن بسیاهی مایل باشد ونفس پدید آید علاج نخستین فصد کنند تا خون فاسد برآید وبعده باصلاح مزاج
جگر وسپرز کوشند از آنچه در باب هر یک مذکور است سیوم آنکه مزاج گرم در بدن وعضو متقرح افتد وقوت او ضعیف
سازد وبدان سبب غذای که بدان رسد قوت عضو در آن بوجه اکمل تصرف نتواند کرد وآنرا مستحیل بگوشت نتواند
ساخت وعلامت او سرخی وسوزش قرحه است وشدت وجع علاج رگی که بدان عضو مناسب بود بگشایند
وبحسب حاجت خون برآرند وتدابیر مبرده ومطفیه بعمل آرند ومرهم سرد بکار برند چون مرهم اسفیداج ومرهمی که از
سرکه ومرداسنگ وزردچوبه سازند وگرداگرد قرحه طلاء الزق گذارند وبالای رفاده که بر قرحه نهند صندل خشک
باریک سائیده پاشند چهارم آنکه سوء مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو ماؤف گردد وعلامت او کمودت رنگ
است وعدم آثار حرارت علاج جهت تسخین مزاج اغذیه گرم دهند چون ماء اللحم با توابل گرم وامثال آن
ومویز وانجیر خوردن نفع دارد وعضو را باب گرم تکمید نمایند ومرهم باسلیقون که از زفت وراتینج وقنه وشمع
وزیت ساخته باشند ومرهم اسود که از مرداسنگ وکندر ودم الاخوین وانزروت مرتب کرده باشند استعمال
نمایند وطریق ترتیب مرهم اسود آنست که مرداسنگ را باریک کرده در زیت بجوشانند تا سیاه گردد وبعده دیگر
ادویه مسحوقه در آن آمیزند پنجم آنکه سوء مزاج تر مضعف قوت عضو ماؤف گردد وعلامت او آنست که گوشت قرحه
نرم بود وزرداب ورطوبت در وبسیار باشد علاج باهلیله وتربد ومانند آن بدن پاک کنند واغذیه
ناشفه چون طباهیج منقوعه مطجنه وجز آن غذا فرمایند ومرهم قوی التجفیف استعمال نمایند صفت آن بگیرند مرداسنگ
ودو سرکه در زیت ترتیب کنند وگلنار ومازو وزردچوبه ونحاس سوخته واسرنج وشب وقلقطار همه باریک ساخته
بهم آمیزند ومرهم سازند ششم آنکه سوء مزاج خشک مضعف قوت عضو شود ومتصرف شدن بر غذا نه
وعلامت او خشکی قرحه وبدان است ورطوبت وچرک کمتر بودن علاج باب نیمگرم وروغن بنفشه تکمید کنند
گرداگرد قرحه وغذا چیزهای مرطب فرمایند چون حریره وشوربا های چرب وبیضه مرغ نیمبرشت ومانند
آن وادویه قلیل التجفیف چون آرد جو وآرد کرسنه وپیه مرغ وبط وغیره بر قرحه گذارند هفتم آنکه برکناره قرحه یا
اندرون آن گوشت سخت باشد وبدان سبب هر دو طرف قرحه بهم نپیوندد وپس اگر آن گوشت بر دهن قرحه
یا قریب بدان باشد بنظر می درآید اما اگر در غور قرحه بود بمجس توان یافت یعنی چون مجس را درآورند معلوم
شود که چیزی سخت میرسد علاج آنجا که ممکن بود بسر مجس بخراشند تا بزداید واگر غلیظ تر بود وبالت
آهن قطع کنند واگر در غور بود وبالت آهنی نتوان برید بادویه اکاله حاده چون قلقدیون ودیک برد یکسا
سازند ذیند افنای او ملزم که گوشت نو باند بگردانند هشتم آنکه در قعر قرحه استخوان گندیده فاسد بود و
بدان سبب زرداب نتوان دایم سیلان کند ومنع اندمال نماید علامت او آنست که قرحه گاه در ظاهر نیک

شود و بعد از چند روز معاودت کنند و ریم آرد و صدید رقیق بدل بوروان گردد و خاصه این قرحه است که چون
میل اندر کنند تا باستخوان رسد بواسطه ترهل و استرخای گوشت و باشد که از رسیدن میل باستخوان مستوزع
گردد و این بر تقدیری است که غشائیکه محیط استخوان است فاسد گشته جدا شده باشد و استخوان عریان مانده
علاج بشگافند آنموضع را باستخوان و ادویه حاد بران گذارند تا گوشت مرده فانی سازد و هرگاه باستعمال ادویه
حاد خشکریشه آرد روغن نیمگرم بران نهند تا گوشت گنده دور کند و خشکریشه زایل سازد و بالجمله چون گوشت
فاسد محو شود و استخوان پدید آید انقدر که گنده باشد بچیزی تیز یا بسوهان خراشیده دور نمایند و اگر تمام
استخوان فاسد باشد تمام قطع کنند و بیرون آرند و بجای او شاخ حیوانی بشکل او ساخته گذارند بعده مرهم و ضماد کنند
و مانند آن زیرا که جهت انبات لحم فایده قطع استخوان بر دو وجه بود یکی آنکه پاره پاره با آلتی که چون اره تنگ [illegible]
با تیشه ببرند دوم آنکه گرد اگرد استخوان بمثقب سوراخها کنند پی در پی بعض آن متصل با بعض پس به آهن تیز و ابعها
که میان سوراخها است جدا نمایند و بر دارند و ظاهر است که هر قدر از استخوان که فاسد باشد واجب
القطع است و در قطع احتیاط نمایند که ضرری بماده گوشت سالم و دیگر اعضای صحیح نرسد و طریق احتیاط در کسر
عظم گفته شد نهم آنکه قرحه عفن و خبیث بود و بدان سبب خون که نصیب آن عضو رسد نیز فاسد گردد و بصدید
مستحیل شود و عضو نیز لاغر بماند و علامت او سیاهی قرحه است و آنکه تا دو باشد فساد و عفونت او با اعضای
مجاوره نزدیک و سرایت کند علاج تنقیه بدن نمایند بحسب خلط فاسد پس اگر در قرحه لذع و حرارت بود و حوالی
او زرد و رطوبت زرد سایل باشد مسهل صفرا باید داد و اگر حوالی قرحه سیاه و درخت باشد و حرارت شدید باشد
مسهل سودا و اگر مایل بسپیدی بود و ریم سپید سایل باشد مسهل بلغم و اگر با ورم و حمرت بود فصد باید کرد و باید
دانست که فصد در جمیع حالها سود دارد زیرا که خون مرکب اخلاط است با نقص او تنقیه هر خلط میشود و در جمله
تعدیل مزاج کوشند بانچه مناسب خلط ردی بود و برای سقوط گوشت فاسد اطراف کاسنی و برگ خطمی
و عنب الثعلب بکوبند و قدری سرکه و روغن بنفشه در آن آمیزند و ضماد نمایند و بعد سقوط گوشت مترهل مرهم زنگار
و سک استعمال نمایند تا باقی اجزای فاسد گوشت تمام دور شود و گوشت سرخ صحیح ظاهر گردد و انزمان مرهم
منبت بکار دارند دهم آنکه قرحه در عضوی افتد که گوشت آن جا بالطبع مترهل و نرم و ردی باشد همچون ابط [illegible]
پس بواسطه کثرت رطوبت و رخاوت تجفیف که موجب اندمال است بحصول نرسد علاج ادویه اکاله و سکته
بر قرحه نهند تا گوشت مترهل دور شود و صحیح متین ظاهر گردد پس بعد ملحمات بکار دارند یازدهم آنکه در قرحه رگ بزرگ
باشد که دایم قرحه را تر دارد و بدان سبب اندمال صورت نه بندد علاج فصد کنند و مطبوخ افتیمون [illegible]
بنوشانند و تقلیل غذا نمایند و بعد فصد و اسهال رگ مذکور که در قرحه است نیز قطع کنند و [illegible]

تبد العرق لما تعرضها اولا عند امتلاء البدن ما ینتشر من القرحه دوازدهم آنکه ادویه و مراهم که استعمال نمایند
مزاج آن بمزاج قرحه موافق نباشد مثلا افراط کرده شود در گرمی و بدان سبب ماده بسیار روی بعضو آید
و قوت عضو تصرف در آن نتواند کرد و علامت افراط تسخین آنست که باستعمال ادویه حمرة و التهاب و ورم
زیاده شود **علاج** ادویه که بکار می بردند بگذارند و مراهم سرد بکار دارند یا افراط شود در سردی
و بدان سبب قوت عضو سست و ضعیف شود و جذب غذا نتواند و متصرف بدان نگردد و علامت او سیلان قرحه
است با کبودی و سیاهی و سختی **علاج** مرهم اسود استعمال نمایند یا قصوری کرده شود در جلا یعنی که باید و علامت
او آنست که قرحه پر چرک بود و گوشت ردی نرم مترهل در آن او تجته باشد **علاج** ادویه قوی التنقیه
چو مرهم اخضر که از زنگار و عسل و مانند آن ساخته باشند بکار برند یا قصوری رود در تجفیف که باید نشان او آنست
که قرحه رطب و مترهل و کثیر الصدید بود **علاج** مراهم مدمله قوی القبض که از گلنار و مازو ساخته باشند
بکار برند یا بکار برده شود چیزیکه بلذع و حدت جلد گوشت را گداخته فانی سازد و بستن ندهد و این گوشت
گداخته را جهال اطبا زرد آب پنداشته در قوت جلا می افزایند و مرض زیاده تر میگردد پس لازم آمد که میان
زرد آب و گوشت مذاب فرق کرده آید تا از خطا باز دارد و فرق آنست که آنچه از قرحه بر می آید اگر رقیق
و سرخ و بادرد و لذع بود باید دانست که گوشت مذاب است و اگر زرد با چرک غلیظ مختلط بود زرد آب
و نشان ذوبان گوشت آنست که وجع و ورم و حرارت بیشتر بود و قرحه هر روز وسیع تر شود **علاج** ادویه که در
استعمال است ترک نمایند و مرهم های نرم که در آن هیچ حدت و لذع نبود بکار دارند سیزدهم آنکه بدن ممتلی باشد و
بدان سبب ماده بر قرحه میرسد و مندمل شدن ندهد و علامت او امتلای بدن است و کثرت رطوبت در قرحه
و سیلان او و این نوع را قرحه وضره گویند لکثرة وضرها **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ هلیله و
تلطیف غذا نمایند و بعد از تنقیه تام بمعالجه قرحه قیام فرمایند بادویه قوی التجفیف **انتباه** خیرونیه بخاء معجمه هر قرحه
عسر الاندمال را گویند که قوی الفساد بود و قال جالینوس فی شرح الفصول هذه القرحة منسوبة الی اول من یذکر انها
حدثت علی بدنه و هو خیرون الطبیب **نوع چهارم در ناصور** و آن بسین مهمله نیز آمده بدانکه قرحه متقادمه عسر الاندمال
که منفجر شود و از یوم انفجار چهل روز بگذرد آنرا ناصور خوانند و خاصه وی آنست که عمیق الغور و ضیق الفم و وسیع
القعر بود و از جوانب او در باطن گوشت سخت و سپید بود و دایم از آن رطوبت سیلان کند و در و گاه بود
و گاه باشد که از سیلان باایستد و خشک شود و گاه بود که دهن او فراهم آید و بند گردد و باز سر کند و سیلان نماید و جوف
ناصور گاه مستوی و راست بود و گاه معوج و پیچ پیچ بسیار داخل شود **فائده** گاه باشد که ناصور باستخوان
سرایت کند و نشان وی آنست که چون میل اندر کنند صلابت شده یابند و رطوبت سایله رقیق و لطیف و مایل بصفرت باشد

گاه باشد که از ضربه و سقطه التوا در عصب پدید آید علاج هرچه مزیل التوا و ملین صلابت بود ضماد نمایند
چون دیاخلیون یا مقل با آب کدو حل کرده یا بیخ خطمی و تخم مرو و بنفشه و پرسیاوشان یا اشق و قنه و زوفا [illegible]
زیت ممزوج کرده هر یک بحسب قوت و ضعف صلابت بکار توان بست

فصل اندر تدبیر کسی که اندرا

سباط یعنی تازیانه یا چوب زده باشند و بدان سبب گوشت از زیر پوست از هم متفرق شود **علاج**
بخش کنند بدست یا بپای تا اجزای گوشت هم بجای خود نشیند و بعد استوار هم بگیرند خرقه کتان و ستبر کنند
و بدان آن محل مضروب بپیچند و هر چند گاه خرقه گرم شود مبدل سازند و مرهم اسفیداج طلا کردن جهت تسکین درد و تبرید
و نفع می‌رساند و مضروب را نفع تمام دارد و بهترین علاج آنست که بعد استوار گوشت بگیرند پوست گوسفند که همان لحظه
از گوسفند او جدا کرده باشند و بر آن عضو مضروب بپیچند و تا که خشک شدن آید بدارند قال جالینوس ان اخذ
جلد الکبش من ساعته حین یسلخ فیوضع علی موضع الضرب من جلده نفعه اکثر من کل شیء حتی انه یبری الضرب
فی یوم ولیلة و اگر بسبب ضرب خون زیر پوست بمیرد و منجمد گشته باید که مغز نان و تریب ضماد فرمایند لان لب
الخبز ملین والفجل یحلل و یجلی

فصل فی الکسر والخلع والوثی والوهن العصبی

و این فصل مشتمل است بر چهار قسم **قسم اول** در کسر و آن شکستن استخوان است و شکستگی استخوان
ظاهر می‌شود به تفرق در اجزای او بیشتر بود اما اگر تفرق کمتر بود و اجزای استخوان از یکدیگر اندک تر جدا شده باشند
نشانش آنست که چون دست برانجا مالند ارتفاع و انخفاض محسوس شود و لمس **علاج** در اول عضو را بکشند
بکشیدنی ملایم تا هر دو سر استخوان برابر آید و راست کنند آنرا و هر جزوی را بجایگاه او برند و چون عضو بحالت اصلی آید
عصابه بربندند بستنی که معتدل بود در نرمی و سختی لان الربط الشدید یحیل العضو ضیق المسام والجاری غیر قابل
للغذاء و کثیرا ما یؤدی عند ابقاء الحل الی موت العضو و تعفنه فیضطر حینئذ الی قطعه والربط الرخو لا یحفظ المجبور و
لا یضبطه حتی یجبر علی شکل الطبیعی و اگر بعضی از آن بکشیدن معتدل راست نشود همچنان بگذارند و در
کشیدن مبالغه نکنند که بیم خطر عظیم است در آن و طریق بستن آنست که عصابه طویل بحسب عضو مکسور بگیرند
نخست از آنجا که شکسته است در پیچند سه کرت بعده بطرف بالا همچنان روند و عصابه دیگر بستانند
و بر نفس کسر بپیچند چهار کرت پس از آن بطرف پائین همچنان فرود آیند و اگر کسر عظیم بود عصابه سوم نیز بندند
بدین طریق که از بالای عضو از آنجا که منتهای عصابه اولی است پیچیدن شروع کنند و تا اسفل العضو که
نهایت عصابه ثانی است فرود آیند و باید دانست که عصابه بر نفس عضو محکم تر باید پیچید و بر اطراف آن
نرم تر و اغذیه [illegible] ندهند و عصابه [illegible] باشد بعضی باید بعضی پست باید و عرض و پهنای عصابه بقدر عضو
مکسور باید [illegible] عصابه [illegible] پهلو [illegible] باید [illegible] و عصابه ساعد

و عضلات سخت شده همان سان باشد و عضو از حرکت عصیان نماید بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک
حرکت باید داد تا که صحت کلی روی نماید و کذلک در برداشتن تخته شتاب نباید کرد اگرچه گمان افتد که استخوان
بسته شده زیرا که ممکن است که دشبذ محکم نشده باشد و بدان سبب عضو کژ گردد و از نابستن جبایر که او را
قایم داشت و بسیار باشد که ده روز یا بیست روز جبایر بسته دارند و هیچ مضرتی نرسد لیکن احوط و اصوب
آنست که در هر چند روزی بگشوده باشند تا اگر در لون جلد و حال تغیری یابند تدارک او پردازند و صاحب
ذخیره گوید که تخته پیش از هفت روز نباید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کژ شود یا آفتی بزرگ تولد کند و هر چند عضو
شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید بست لیکن رفاده ها بیشتر باید نهاد و گوشش باید داشت تا عضو جنبان و
آویزان نباشد و اگر در نابستن تخته خوفی افتد زودتر باید بست اگرچه روز اول باشد **انتباه**
استخوان شکسته باز روید با هم مگر در سن طفولیت پس در غیر اطفال جز این نیست که بر حوالی آن مکسور باذن خالقها
لحامی از غضروف بروید همچون دشبذ و آن شکسته محکم دارد پس لازم است که صاحب او از هرچه خون را لطیف کند
و ماده دشبذ را تحلیل دهد پرهیز کند چون حرکات قویه و جماع و تعب و خشم و هوای گرم و امثال آن و باید دانست آنجا
که با کسر ورم یار بود باید که نزد او یعنی عصاره های سرد حلکرده طلا نمایند و همچنان نابسته بدارند تا که آماس
زایل شود و اگر آنرا به بند نهایت نرم باید بست و هر روز بلکه روزی دو بار باید گشود تا که ورم دور شود و پس عمل آرند
آنچه تدبیر کسر است و آنجا که با کسر گوشت کوفته شده باشد باید که بر محل مرضوضه نشتر زنند و خون برون آرند
تا از فساد و تعفن و تاکل محفوظ ماند و آنجا که کسر مع الجراحت بود باید که رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور دارند
یعنی جراحت برهنه دارند و بحوالی او رفاده و تخته ها برگذارند و به بند بر شکلی که موافق بود و قال صاحب
الاسباب و العلامات لا یعنی فسم الجرح بل یشد عصابة علی فم الجرح عند شقة العلیا و یدرب الی اسفل و اخری
عند شقة السفلی و یدرب الی اعلی لیصل الیه الدواء و یخرج عنه الصدید و عصابه و جبیره سخت نباید بست تا از ورم
محفوظ ماند و بر جراحت پنبه کهنه میدارند تا زرد آب بکشد و هم از ورم و اصابت هوا پناه دهد و تخته ها و رفاده
بهر دو جانب و میان همی نشایند بسبب جراحت و جرح را مراهم و ذرور که ذکر یافت تدارک فرمایند و اگر خوف حدوث
ورم شود روغن و سرکه و لعاب ترکرده سرد نموده بحوالی جراحت نهند تا آماس باز دارد و در رخنهای مرهم
از جراحت دور دارند خاصه در تابستان تا بهم عفونت نباشد و اگر جراحت بزرگ باشد
یا مستطیل باشد که گذاشتن تخته بالای او ضروری بود باید که هر دو طرف جراحت رفاده
نهند و بالای آن تخته گذارند بنوعیکه بجراحت آسیب نرسد و مرهم
در آن توان آورد و هم زرد آب از آن توان برآمد پس عصابه بر تخته به پیچند

میان این از و دیگر دست در بغل افکند و مهره استخوان بازو بدان بردارد و بقوت تا بجای رود و اگر بیمار همان
لحظه که بند جدا شود قوت کند و دست در بغل خود در آرد مهره بجای نشیند فی الفور اما آنجا که روزی
چند گذشته باشد و مفصل سخت گشته باید که بحمام برند و روغن آب گرم ریزند تا نرم شود پس بفرمایند که بر پشت
خسپد و گرهی از پوست یا پشم یا از پنبه که صلب بود در بغل او نهند و بعده طبیب باشند خود و بر گره
نهد و دست او را بسوی خود کشد تا که بجای رود نوع چهارم در خلع مرفق و این مفصل بی آسیب قوی جای
نگذارد و بعد خلع بدشواری بجای رود و علامت او ظاهر است هم بحس بصر و هم بلمس علاج بفرمایند
تا کف دست گشاده دارند و ساعد او بگیرند و نگاه دارند و بخلاف کشیدن آن بکشند تا بیمار کشیده نشود
و او بجای نشیند و چون بجای رود و دست بر دوش برسد ببندند باعتدال نوع پنجم در خلع بندگاه
ساعد و انگشتان دست علاج برفق همی کشند تا شکل درست شود و استخوان بجای آید پس ببندند
نوع ششم در خلع مهرهای پشت و گردن و این مهلک است زیرا که نخاع را فشرده می سازد و علاج او را بهم
زانو بردارند و برفق دست در مالند و بقراط جهت خلع مهرهای پشت این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخته باندازه
بالا و پهنای علیل یا دکانی سازند بدان مانند و بالای آن تخته یا دکان چیزی چون [illegible] بستری نرم اندازند
و علیل را بحمام برند تا اعضای او نرم شود پس بیرون آرند و بفرمایند مریض را که بر پشت تکیه نماید و دستاری
یا فوطه محکم دو بار بر سینه او بپیچید و کناره او را از بغل بیرون آرند و میان کتف بند کنند و دستار دیگر بگیرند
و بر دو پای مریض از بالای زانو بربندند و آنجا که برانها است بند نمایند و کناره دستار بچوبکی بر شکل دسته
هاون بود هر دو کناره را بدین چوبها محکم سازند و بفرمایند که تا بقوت بسوی خود کشند و هر دو کف دست بر آن مهره
نهند و قوت کنند تا بجای رود و طریقه استرداد مهره گردن آنست که مریض را بقفا خوابانند و سر او بکشند و مهره
تا بجای رود و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و صبر و مغاث و زعفران بگلاب و زرده تخم مرغ سازند نوع هفتم در
خلع مفصل رکبه سرین و علامت بر آمدن بندگاه ران آنست که اگر بسوی اندرون منخلع شود پای ماوف
نسبت بپای دوم دراز تر گردد و زانو و بندگاه بن ران در تو گردد و مغوله ران بر آمده و آماسیده نماید زیرا که
سر استخوان در مغوله آن آمده باشد و اگر انخلاع بطرف بیرون بود پای مذکور کوتاه بود نسبت بدوم و مغوله ران
رود و هم در برابر او آماسیده نماید زیرا که سر استخوان ازان جانب آمده باشد علاج پای را بکشند و را
بجنبانند تا سر استخوان بجای آید پس نگاه دارند و ضماد گذارند و ببندند و بگیرند نواری نرم و یک سر نوار را [illegible]
[illegible] سازند و پای او را در آن [illegible] کنند و آن نوار بر ساق در آن ببندند و سر دیگر بر سر دوش او نهند و بسوی
پشت و زیر بغل او در آرند و بند کنند تا پای [illegible] و مهره ران بجای بر نیاید نوع هشتم در خلع رکبه

خورانند و بهمان هیئت بدارند و چیزهای مقوی قابض مثل چون مازو و گلنار و اقاقیا و امثال آن با ادویه مسخنه
و مقطعه چون قسط و دارچینی و قدری جند بیدستر مرکب سازند و ضماد نمایند و عضو را بهمان هیئت بدارند تا به سبب
آنچه مناسب دانند تا که استرخا زوال پذیرد و مفصل قوت گیرد و در غیر مرض جوز السرو و ابهل و همه آنچه در نقرس ضماد
نمایند نفع دارد **فصل در تدبیر سموم کلیه و طریقه احتراز از آن** هرگاه بدانند که شخصی زهر
خورده فی الحال قی فرمایند پیش از آنکه قوت زهر در بدن منتشر گردد و آب نیمگرم در روغن کنجد یا مسکه بسیار نوشانند
تا قی بسهولت کند و اگر قی بفراغت نیاید شبت بجوشانند و قدری بوره یا نمک در طبیخ آن حل کنند و روغن کثیر المقدار
آمیخته بدهند تا قی بهتر آید و اگر جوز القی نیز با شبت بجوشانند قوی‌تر باشد بالجمله هرچه برای قی دهند بیشتر باید داد که قی بفراغت
آرد و اگر قی هم بیارد قوت زهر را خود خواهد شکست و چون قی بحسب مدعا کرده شود شیر تازه خاصه از گاو باشد
بخورانند هر قدر که تواند خورد زیرا که شیر در ابطال قوت زهر اثر تمام دارد و اگر از خوردن شیر نیز قی
آید بغایت نیک باشد و مسکه و روغن گاو گداخته حکم شیر دارد در دفع زهر بلکه گفته اند که از شیر اولیتر
است و لعاب تخم کتان و بهیدانه گداخته و شراب شیرین سودمند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و امثال آن
سریع الاثر است و تریاق طین مختوم اگر فی الفور داده شود معده را از زهر پاک کند و آنجا که از معاجین گرم حرارت
پیدا آید مسکه در روغن باید داد و قی باید فرمود و قطعا مسموم را خفتن ندهند و بهر تدبیری که ممکن باشد بیدار دارند
و اگر خواهند غذای لایق بخورانند که شکم سیر از بسیاری طعام بر آن زهر غلبه کند و باشد که قی آسان آید جهت امتلا
شده و اینهمه که گفته شد تدبیریست کلی است که تمامی اجناس سموم را و هرگاه بنوعیت یا بتشخیص آن زهر اطلاع شود باید که
در آنچه مضاد او بود تدارک نمایند اما معرفت نوعیت آنست که بدانند که زهر از ملتهبات و حادات است یا
یا از مجمدات پس اگر از ملتهبات بود بکافور و گلاب و کشنیز و مانند آن که سرد و دائم بود معالجه نمایند و اگر
از مجمدات باشد بچیزهای گرم نافع چون انگزد بشراب حل کرده و سیر و جز آن تدارک فرمایند و آنجا که بتشخیص زهر
علم شود مثلا بدانند که مرداسنگ است یا افیون یا چیزی دیگر پس آنچه مخصوص بدان باشد استعمال کنند چنانچه
بتفصیل گفته شود ان شاء الله تعالی و استدلال بر آن که کدام زهر خورده از چند وجه توان کرد یکی آنکه دهن ببویند و اکثر
آنست که هرچه خورده شود بوی او از دهن می آید دوم آنکه نظر بر قی کنند و اغلب آنست که آنچه خورده باشد و مدتی
نگذشته بود در قی بیرون آید و بر آنچه قی نیز توان یافت سوم آنکه نظر بر اعراض کنند مثلا اگر لذع و تقطیع و مغص
آورد باید دانست که زهر زنگار یا سپیداب مقتول یا مانند آن چیزی از اکالات است و اگر التهاب و تشنگی و حمرت روی
و در همه جسم و دهن و کثرت عرق احداث کرده توان دانست که چیزی گرم و خشک است مثل فرفیون
و امثال آن و اگر سبات و خدر و ثقل بدن و زبان و ثقل اطراف پیدا کرده باید دانست که چیزی سرد

نمایند حرقت و گرمی فی الفور زایل کند و صندل سپید و سرخ طلا کردن سود دارد و سرگین گاو طلی نمایند نازائیده
مایند خاصه که همان ساعت از شکم برآید گفته اند که اثر تمام دارد و چون خشک شود به روغن غسل کنند و آنجا که بدن
ممتلی و مستعد عفونت باشد و اماس قوی بود و بدین تدبیر زوال نگیرد و باید که فصد کنند و مسهل دهند تا بدن از کشیدن
محفوظ ماند و در جمله حال فصد فایده دارد و دو روز و سه روز آماس و ورم میباید **مویزج** اعراض او مثل اعراض ذراریح بود
علاج او مثل علاج ذراریح باشد **سداب** تناول او سوزش و لذع و تب دق ارد و علاج بعد از قی و حقنه تریاق
فایده دارد ثافسیا و فلفل خوردن او سوزش حلق و معده و سکر و حبه و احتباس بول و براز و ورم زبان و قراقر و
نفخ شکم و تنگی نفس و غشی آرد علاج بعد از قی بشیر تازه غرغره فرمایند و کشکاب جو بروغن گل نوشانند و جند بیدستر که
و عسل بخاصیت سود دارد و تخم سداب نیز بخاصیت مفید است و شیر و مسکه نافع است **خربق ابیض** خوردن او اسهال
و خناق و خفقان و تشنج و حرقت بول و باد و درد شکم آرد علاج شیر و مسکه و روغن و شیره تر با عسل دهند و شوربای چربه مرغ فربه
خورانند و بر رب قابض و منع اسهال نمایند و با روغن گرم تکمید شکم فرمایند و شراب ممزوج سود دارد **جند بیدستر** خوردن
او سرسام آرد خاصه اگر سیاه بود **علاج** بطبیخ شبت و سپیدبا قی آرند و عقب او شربت لیمو و دوغ ترش و شیره خرفه و آب
سیب و به و فادزهر دهند و حماض اترج و لیمو تریاق وی است **خصل** خوردن او دور و اندرون و در و سینه و اسهال
خون آرد علاج شیره خرفه و آب فواکه قابض و شیر آهن تفته داده و تخم مرغ نیم برشت بدهند و جمله آنچه منع اسهال خون بود
و لعاب بهدانه نفع دارد قشر بیخ خوردن او ورم زبان و درد معده و روده آرد و علاج آنچه در تدبیر اکل ذراریح در قسم
ثالث گفته آید بکار برند **وتد حلبی** گاه باشد که خوردن او اسهال مفرط و اضطراب آرد و علاج قی فرمایند و شیر
و مسکه دهند و رب سیب و به و با آب سرد غسل کردن و آب سرد بر سر ریختن و تریاق کبیر و فادزهر سودمند است **روغنها**
و مغزها خوردن روغنها و مغزهای متغیر گاه باشد که غثیان و غشی و حرارت آرد و علاج شیر تازه دهند و قی فرمایند و شربت لیمو
و شیره خرفه نوشانند **شراب** یعنی خمر خوردن او بر بسیار و در سر ماندن و خناق و اختلاط عقل آرد و گاه باشد
که تشنج پدید آید علاج فصد و قی و تلیین طبیعت فرمایند و بقرص کافور و دوغ ترش و آب فواکه تبرید مزاج نمایند
کشنیز و آب قثاء الحمار و غاریقون سیاه و تربد زرد هر گاه در استعمال این چیزها افراط نمایند غثیان و
شدید و خناق و غشی و عرق سرد آرد علاج حقنه ها و طبیخ زردآلو آرند و آنچه در منضج بکار آید استعمال نمایند و تریاق
و فادزهر و آب گرم شیر سود دارد و اگر زمان خوردن قریب بود و منفوذ در معده باشد بقی مدد نمایند **افیون** خوردن
او سبات و گرفتگی زبان و خدر و تغمیض چشمها و خاریدن جلد و عرق سرد و فواق و ضیق نفس و تاریکی چشم آرد و بوی او از دهن
آید و تند رود و رم از وی کشنده بود علاج بطبیخ شبت و تربد و عسل و نمک قی فرمایند و حقنه ها و طبیخ بکشایند و تریاق
و مثرودیطوس دهند و اگر نباشد حلتیت با آب عسل یا شراب کهنه که در و دارچینی کوفته بود باید داد

و جهت مثانه فصد باسلیق نمایند و شیر تازه و لعابهای نوشانند و حقنه که از آب جو و حلبه و برنج و چربی مرغ
و بط ساخته باشند استعمال نمایند و شوربای چرب خورانند و گفته اند که روغن خوردن و مالیدن فادزهر اوست
و حب صنوبر صغار و کبار با شلث نقد ار و انجیر و بنفشه و روغن مسکه و غیره و زرده تخم مرغ مفید است و باید که روغن
گل و سفیده تخم مرغ در احلیل بچکانند دارو جو و عسل ضماد نمایند ذرعه حربا گوشت ذرعه که نوعی است از سالامندرا
کشنده است اگر در شراب افتد و از هم جدا گردد خوردن او قی و درد شدید در سر معده آرد و گوشت حربا که آفتاب پرست
است نیز همین عمل دارد و بیضه آن اگر خورده شود بکشد علاج جهت ذرعه آنچه بدرا بیچ بکار آید بعمل آرند و جهت
حربا باید که کنجد و خرنوب و قند هر سه برابر بگیرند و بروغن گاو بدهند و شیر تازه مفید است در روغن مالیدن بحمام
رفتن سود دارد و علاج بیضه حربا آنست که قی کنند و روغن بر بدن مالند و نمک گرم بر سر گذارند و مسکه و خطمیا با
خورانند سالامندرا خوردن او درد شدید معده و ورم شکم مثل استسقا و احتباس بول و ورم زبان و زوال عقل آرد
و بعض مواضع بدن سیاه و عفن گردد علاج بقی و حقنه شکم پاک کنند و تریاق افعی و مثرودیطوس و علک البطم
و اطریفل یا میعه و عسل و حب صنوبر بروغن زیت نقد ار و ضفادع خوردن او ورم بدن و کمودت و زردی رنگ و غشی
آرد و دی و دد نفاخها می باشد و از زردی طعام برود علاج بآب گرم قی فرمایند و مسهل دهند و شراب بسیار نوشانند
و ریاضت کردن و بحمام رفته عرق آوردن و با آبزن در آمدن و روغن در بدن مالیدن نقد ار د دواء المسک و کم
و سعد و برنج نی مقدار دو مثقال با شراب مفید است زهره سمک آبی مقدار عدسی از و بعد یک هفته هلاک سازد
علاج روغن و شیر تازه با خطمیا و دارچینی و پنیر مایه خرگوش خوردن و روغن بادام در بدن مالیدن و مطبوخ
تدبیر نمودن سود دارد زهره پوزا خوردن او قی زرد و کبود و تلخی دهان و زردی چشم پدید آید علاج بروغن
و آب گرم قی فرمایند و این تریاق بدهند گل مختوم حب الغار تخم سداب هر یک برابر نصف جزو ترم کوفته بعسل آمیخته
یک مثقال بدهند و بعلاج بیضه رجوع نمایند زهره افعی خوردن او غشی متواتر آرد و خلاصی از و بدشواری میسر گردد
علاج روغن مسکه گرم کرده و روغن کنجد بدهند و عقب او آب گرم نوشانند و قی فرمایند و فادزهر و تریاق کبیر و
دواء المسک و مثرودیطوس خورانند و غذا ماء اللحم سازند عرق دواب خوردن او کرب شدید و زردی وجه و ورم و خناق
و سیلان عرق بدبوئی آرد علاج قی کنانند و تریاق طین مختوم دهند و زراوند و نمک اندرانی هر یک نیم درم بآب گرم خورانند
شیر کفتار که در معده فاسد شود و ترش گردد و غشی و دوار و تمدد و پیش سر معده آرد و باشد که بهضم کند و بکشد علاج بآب
عسل قی کنند و شراب صرف و فلافلی خوردن و روغن ناردین و بادام و مصطکی بر معده مالیدن و گلقند و گلاب
انفحه ارنب [illegible] باشد که شیر در معده بسته شود و غشی و عرق سرد و نا نبض آرد علاج پنیرمایه نیم مثقال بسرکه کهنه یا مقدار
باقلی حلتیت با آب جوینه و سکنجبین یا طبیخ تخم کرفس با عسل دهند آنگاه از پیش قی فرمایند با آب عسل فائده پنیرمایه اگر بالا یا سبیل

زیرا که گاه باشد که حرکت اختلاط یاری دهد بر سرایت زهر باعضای رئیسه ششم آنکه تدبیری کنند که منع انتشار
زهر نماید و چنان باشد که بجز دلسع عضو ملسوع را قطع نمایند و از تن جدا سازند اگر ممکن بود و پس داغ دهند و دیگر آنکه
بالاتر از موضع لسع عضو را سخت بربندند و بر محل لسع ادویه مخدره گذارند تا زهر تجاوز نکند و دیگر آنکه بران محل حجامت
کنند مع الشرط یا بغیر شرط یا شرط زنند فقط بی حجامت یا زلو چسپانند تا زهر بمطرق برآید و بجانب تن نگراید
و مکیدن عضو ملسوع بدهان جهت جذب زهر بغایت طریقه مفید و آسان است **انتباه** مکنده را باید که
شکم سیر بود از طعام و دهان را بشوید و شراب مضمضه کند بلکه لختی بخورد و دهن خود بروغن گل یا بنفشه چرب
سازد و بعده در مکیدن آغاز دهد هر زمان که دهن بردارد آب دهن بیندازد تا آفات او و دندان او از آفت محفوظ باشند
فائده ذکر ادویه مفرده و مرکبه که گزیدن جانوران زهردار را سود دهد لاغیه شیر او گزیدن افعی را سخت
نافع است تخم کرافس رو بعقیده بسیر و گزیدن همه جانوران را مفید است بزر الاترج یعنی تخم ترنج مقدار دو مثقال
ضد همه زهرهای حیوانات است ثمره پنجنکشت و بیخ انجدان پادزهر همه زهرها است حب بلسان و بادام و انجیر و بندق
و جنطیانا و جاوشیر و زراوند و شکوفه ترنج زهره و برگ او و دارچینی و جرجیر و راسن و قیصوم و قردمانا و غاریقون همه نفعدار
ثمرة الدیسی یعنی بار درخت چنار که تازه برآمده باشد عجیب الاثر است و بطون و معده ابن عرس یعنی راسو پاک
کرده مکث نمیر بریان ساخته و خشک نموده دارو و طبیخ راسو زنده و طبیخ موش دشتی با شراب و طبیخ سرطان
نهری و خون سنگ پشت و سیر زاد عجیب الاثر است و سرگین بز سوخته خوردن و ضماد کردن و کمازریوس و
تخم بادآورد و حرف و زیره که بشونیز باشد و سیر و بلیل و نیز چشید توقی در آب او یا در شراب و طبیخ پودنه کوهی ضماد
کردن و خوردن نفعدار و صفت تریاقی که گزیدن همه جانوران زهردار و سمیت و تمام ادویه زیانکار را مفید است
شونیز تخم هزار اسپند زیره هریک دو درم جنطیانا زراوند گرد هریک یکدرم بلیل سپید جر هریک نیم درم جمله هفت دارو
است کوفته و بیخته بعسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی اندر شراب دهند نوعی دیگر حب بلسان زرنبای خشک تخم
شلغم دشتی بلیل سپید بلیل سیاه دارپلپل بیخ انیسون فقرا سالیون سادرون زیره بزر البنج هریک چهار درم
سنبل بقلاح اذخر هریک شش درم جمله چارده دارو است کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی
نوعی دیگر که عجیب الاثر است افیون مر هریک یکدرم و نیم مو بیخ زراوند طویل بیخ زراوند مدحرج هریک سه درم سداب
دو درم هر بیخ دارو با بجر جیر کبیخته دکت برداشته و صافی کرده بود ترکنند و بعسل بسرشند و یک مثقال بشراب
دهند ادویه که بر محل لسع نهند سود دهد نفط سپید یا ازرق طلا کنند دیگر سیر پخته و خام بروغن گاو بربندند
و صمغ بیدستر با عصاره پودینه جویباری یا الکر و یا بول سود دهد یا سرکه و نمک یا زهره گاو و نفط یا خاکستر چوب
انجیر و چوب انگور با سرکه یا سیر نمک کوفته همه سود دارد و دیگر مرغ خانگی را اصله سپید و نر شد بود و مگسیه ند

و آب کاسنی و سکنجبین غرغره نمایند **فائده** زهر کژدم جراره چون بحجامت مکند باید که میان محجمه پنبه نداف زده پر کنند
زیرا که اگر چنین نکنند مکنده هلاک شود و پس مکیدن او به هیچ وجه نشاید مگر تشریطی که در معالجه کلی گفته شد نوع دوم
در لسع زنبور و مگس عسل از زخم او ماسی سرخ و درد و صعب تولد کند و نوعی است از زنبور که سر او بزرگ و سیاه
بود و در تن وی دایره ها باشد و چون او بگزد الم شدید آرد و باشد که بکشد **علاج** در حال کف نیشتر بیرون رانند و درد
بنشانند و سیاقی از یخ بردارند و آب خبازی و خطمی و خرفه و عنب الثعلب و کاهو طلا نمایند و خرقه که بسرکه تر کرده و به برف و غیره
سرد ساخته بر آن گذارند و طین خر بسرکه یا کافور بسرکه یا حلتیت بسرکه یا آرد جو بسرکه یا گشنیز کوفته بسرکه یا آب
گشنیز تر بسرکه و اندک کافور طلا کردن بفصد ارد و رب سیب و سکنجبین و آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و کاهو
گشنیز و قند نبات سرد خوردن مفید است و اگر زنبور کلان بود یا بدن ممتلی باشد فصد باید کرد و گل خانه زنبور بسرکه
اسفیداج طلای نافع است **فائده** زنبور عسل چون بگزد نیش او در آنجا بماند علاج سایر زنبورها باشد و مالیدن مگس
در آن محل درد بنشاند نوع سیوم در گزیدن نمله یعنی مورچه و انواع او بسیار است و چنان آورده اند که در بعضی
اماکن بعیده در بیابان اندلس مورها هستند بمثابه گرگ که چون آدم را بیابند هلاک سازند بالجمله علاج گزیدن مورها
همچون علاج زنبور است نوع چهارم در گزیدن رتیلا و عنکبوت انواع او بسیار است و بدترین اقسام او مصری است که مشابه
زنبور بود و از گزیدن همه آنها ورم و اندک حمرت و کمودت و خضرت ظاهر شود و در اکثر و هر نوع او را اعراض خاص است
چنانچه از گزیدن صحرایی درد و اندک حکه افتد و از سیاه درد شدید و سردی بدن و رعشه و از سفید اختلاف بطن
و درد و اندک حکه و از کوکبه که بر پشت او خطوط براق بود خدر و سستی بدن و از زرد او که موی ناک بود درد شدید
و رعشه و عرق و انتفاخ بطن عارض شود و گاه هلاک کند **علاج** همه آنست که اول موضع لسع را بدهان یا محجمه مکند
جهت جذب زهر و بعده در آب گرم گذارند و نمک آب طلا نمایند و در استحکام فرمایند که در تسکین درد فائده عظیم دارد
و سزاوار آنست که هر لحظه در آب گرم نهند یا خاکستر چوب انجیر و نوره و قلی نرم کوفته با آب گرم طلا کنند و نمک
ضمادی نیک است و تریاق اربعه و سنجرنیا و سفوف از سیاه دانه و تخم کرفس با حلتیت با آب گرم حل کرده سود دهد
و نوعی است از عنکبوت که از گزیدن او سردی اطراف و قشعریره بدن و انتشار قضیب و تمدد و انتفاخ شکم پیدا آید
و تدبیر او آنست که شراب شهد و شونیز بشراب بدهند و خوردن تریاق و تعریق بحمام مفید است و نوع دیگر از عنکبوت
که سیاه بود و پایهای کوتاه دارد و از گزیدن او تپ مطبقه و حکه افتد و محل سیاه گردد و سم او گرم بود
بخلاف سایر عنکبوتها و تدبیر او آنست که فصد کنند و قی کنند و مطبوخ فواکه طبیعت بگشایند و گوشت فاسد آنرا بگیرند
و معالجه قروح ردیه نمایند و نوعی است دیگر از عنکبوت معروف به فهد و او برعکس عنکبوت سیاه جهد و او را مگس گیر و لهذا او را گویند
یعنی یوز مگس نیز العنکبوت الصید و این عنکبوت را پایهای خرد و سفید بود با نقطه و سیاه

ضمادی نیک است و سرکه بر آن محل ریختن یا صوف بسرکه ترکرده بر نهادن نافع است و اگر قدری روغن گل در سرکه اضافه
کنند اولیتر است و قدری نطرون بسرکه آمیخته انجا گذاشتن و بستن و از پس هر سه روز تازه کردن بغایت مفید است
خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه بود **نوع نهم در گزیدن پلنگ و شیر و یوز** جراحت چنگال ایشان
باید دانست که دندان و چنگال اینها از زهرناکی خالی نیست پس صواب آنست که نخست بمحل جراحت محجمه گذارند تا ماده
زهر برون آید بعده زراوند و ابرسا و عسل ضماد نمایند و پس ازان جراحت را بسرکه بشویند و از پوست نحاس
و ابرسا و خبث فضه و موم و روغن زیت مرهم سازند و بر نهند و باقی بمعالجه قروح قیام نمایند **فائده** اگر جای
را بجوشانند و تلیخ از زخم شیر را بشویند خاصیتش آنست که مقاومه کند و ازاله سم آن نماید **نوع دهم در گزیدن**
سگ آبی و نهنگ و ماهی که معروف بکوسج است **علاج** زهر اینها بکشند پس جالیات و نمک بیعه
یا انجروی حسیل بر جراحت گذارند و چربی مرغ و بط و مطلق چربیها و مسکه و روغن گل سود دارد **نوع یازدهم در**
گزیدن ابن عرس یعنی راسو باید دانست که درد گزیدن او زود در تن پراگنده شود **علاج** سیر یا انجیر
خام و یا آرد کرسنه ضماد نمایند و اگر گوشت راسو بر آن محل گذارند در حال درد بنشانند و سود عظیم دهد **فائده** ابن عرس
همچون سگ گاه باشد که دیوانه گردد و هر کرا بگزد دیوانه شود و معالجه گزیدن ابن عرس دیوانه همانست که در علاج سگ دیوانه
ذکر یابد **نوع دوازدهم در گزیدن هره یعنی گربه** بسیار که از گزیدن او دردهای صعب پدید آید
و آن محل سبز و سخت گردد **علاج** زهر او بکشند بامتصاص دهن یا بمحاجم و پیاز و پودینه ضماد کنند و سیاه دانه
یا کنجد باب ضماد کردن و پودینه خوردن مفید است و باقی علاج عام باید کرد بحسب حاجت **نوع سیزدهم در**
گزیدن گرگ و میمون علاج آنچه جهت عضو پلنگ گفته شد در نوع نهم بکار برند و پیاز و نمک در هم کوفته
بر گزیدگی میمون نهادن سود دارد **نوع چهاردهم در گزیدگی ورل** ورل دابه ایست همچون سوسمار چون بگزد
جراحت پدید آید و علاج آن همچون سوسمار چون بگزد جراحت پدید آید و علاج آن همچون علاج قروح ردیه کنند **فائده**
در بحر و بر حیوانات گزنده بسیار اند که از گزیدن اینها اعراض بد ظاهر شود و علاج همه آنست که جذب زهر نمایند و تا وقت
خلاص شدن جراحت را مندمل شدن ندهند و تریاقات و فادزهر و جدوار و مسکنات زهر همی دهند بر سبیل دوام و در غذا و شراب
مرآنها بجا آرند **نوع پانزدهم** در گزیدن نملة النسر این جانوری بود مثل مورچه بزرگتر و از گزیدن او خون از جمیع مجاری روان شود
کر از چشم و بیخ دندانها بر آید **علاج** فادزهر و آب کاهو و صندل سرخ و خرفه و طحلب بران محل گزیده طلا نمایند و حلیت و شیر گاو
یا شیر بز و طین مختوم و اسبغول با آب خیار و آب کدو دهند آنچه زهر را تسکین دهد از تریاقات و غیره استعمال فرمایند **نوع شانزدهم در گزیدن**
ضفدع بحری و او سرخ رنگ بود و جانور پلید است و زهر او بد بود و هر جانور که قصد گزند دارد و در جهد و اگر نتواند گزید شعاد دم زند
زمیدان و شیر یا بکار است مضرت آنست که اماس آرد و نزدیک بود و بکشد **علاج** تریاق بزرگ و آنچه در علاج رتیلا

سوراخ کژدم دود کنند کژدم بر نیاید و اگر پوست ترب بر کژدم نهند یا آب برگ او بر آن اندازند بمیرد و برگ با دروج
و آب لسوس همین عمل دارد و آب دهان روزه دار خاصه که محروری باشد چون بر کژدم افتد بکشد و اگر قطعه ترب بر سوراخ
نهند بر نیاید و اگر کژدمی را بسوزند دیگران بگریزند **براغیث یعنی کیک** اگر حنظل در آب تر کنند و در
خانه بپاشند کیک بمیرد و بگریزد و از بوی گوگرد و برگ خرزهره نماند و اگر پیه چارپشت بر چوبی طلا نمایند تمام کیک
بر آن جمع آید و گیاه کیکواش یعنی حشیشة البراغیث اگر در بستر باشد کیک غذر شده بمیرد و آب سداب و شلک و
زرنیخ پاشیدن سود دارد **بق** یعنی پشه از دود سیسبوس چوب صنوبر و تراشه او بگریزد و همچنان از دود اشق
و قلقدیس و از دود برگ مورد خشک و برگ سرو و از دود مقل و گوگرد و شاخ گوزن و سرگین [illegible] بگریزد
و اگر برگ سرو و چوب سرو در آتش نهند پشه از آن جا برود و اگر بدن را بروغن بالند الم او نرسد **ارضه یعنی**
چوب خوره از دود برگ چنار بگریزد و در خانه که پیه باشد ارضه نماند و اگر پیه سوخته در خانه ارضه اندازند
همه بمیرند **ذباب یعنی مگس** از دود زرنیخ و کندش بمیرد و اگر زرنیخ در شیر کنند یا در آب در ظرفی اندازند تمام مگس [illegible]
و بمیرد و طبیخ خربق سیاه همین عمل دارد و این عرس [illegible] از بوی سداب بگریزد **فار یعنی موش** از بوی زاک بگریزد
و اگر یکی را از آنها پوست جدا کنند یا خصی سازند و بگذارند همه بگریزند و اگر موم با سنگ و خربق و سنگ و خبث الحدید
و نیم البنج و زعفران بگیرند و خمیر معجون سازند و غلوله ها ساخته در سوراخها و تمام کنجهای خانه اندازند از خوردن او
همه موشان بمیرند و سم الفار و خمیر همین عمل دارد بشرطیکه آب خوردن آنها را میسر نباید **نمل یعنی مور** چه اگر
مغناطیس بر سوراخ او نهند یا گوگرد و قطران دود کنند یا زهره گاو و یا زفت و اگر در خانه آن پاشند بگریزد
زنبور از دود گوگرد و سیر بگریزد و اگر عصاره حنظل یا آب خیار [illegible] و زیت [illegible] باشد زنبور گرد نیاید **سوس**
یعنی کرمی که در جامه و کتاب افتد اگر افسنتین و شونیز و پودینه جویباری و پوست ترنج در صندوق یا در جامه
اندازند سوس در آن نیفتد **فائده** سزاوار آنست که در مساکن و منازل [illegible] [illegible]
[illegible] و گوزن را سوخته دارند و حوالی خانه نیم و حلتیت و غار و خربق و پودینه در زمین پاشند یا [illegible] از
خاکستر چوب صنوبر یا [illegible] قطران و حلتیت آلوده در خانه بدارند تا منع خروج حشرات نماید و از دود چوب نارنج
سوسن [illegible] و سرو و موی و اظلاف و انواع [illegible] مقل و زفت و انگژد و برگ غار همه حشرات بگریزند خاصه از دود [illegible]
سیاه دانه و [illegible] شاخ بز کوهی و گوگرد و وقت شب شمع روشنائی از خود دور دارند تا هوام آنجا متوجه گردند
ذکر بعض ادویه قاتله حیوانات چارپایه خربق سگ و گرگ را بکشد [illegible] خانق النمر پلنگ را بکشد
خانق الذئب گرگ و شغال را بکشد بادام تلخ روباه را بکشد خرزهره و برگ او [illegible] اکثر بهایم را بکشد **فصل آخر**
در ذکر [illegible] یعنی حوائج و ذکر چارپایان که علاوه آن [illegible] آید [illegible] است که منفعت [illegible] است که قطعه های [illegible]

کودکان بالا بسته شوند و بریک بدستوری که گذشت بعمل آرند طریق داغ غرب عینی یا ناصور گوشه چشم باید که ناصور مذکور
را بیالی بر دارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است یا قدری تباه شده پس اگر تباه
باشد قدری از آن بتراشند و بعده بآلتی باریک سوراخ استخوان را داغ دهند چون داغ خواهند داد نخست اسفنج
یا پنبه باب سرد تر کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ بچشم نرسد و داغ یکبار کفایت نکند دو بار یا سه بار میل گرم همیکنند
و در سوراخ گذارند تا چنان شود که منفذ بسوی بینی بگشاید و نشان گشاده شدن منفذ بداخل بینی آنست که دهان
و بینی بیمار بگیرند پس تفحص کنند که ازین سوراخ نفس بر می آید یا نه اگر می آید بدانند که منفذ به بینی گشته پس پنبه بمرهم
زنگار آلوده در وی گذارند دیگر و زر پنبه کهنه تنها بگذارند تا گوشت فراهم آید طریق داغ خراج که از شوصه تولد کند و این
خراج را طبیبان ذات الجنب گویند هرگاه خراج مذکور بزرگ شود و به نفث پاک نگردد و ریم گیرد باید که از ابریق
زر اوند طویل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند و زر اوند در وی گذارند تا گرم شود و برآمده
از آن داغ دهند و باید دانست که درین مرض داغ با آهن نشاید داد و ایضا نباید شگافت که درین خطر بزرگ است
و اگر از خطر محفوظ ماند آن موضع ناصور گردد و بهی نشود و این را هفت جا داغ کنند یکی آنجا که سر هر دو استخوان
چنبر گردن باهم پیوسته است و چون آنجا داغ کنند نخست پوست آنجا بالا کشند بعده داغ کنند دوم آنجا
که قریب بادداغ و میل بسوی پیش دارد دو داغ کوچک باید کرد یکی سوی راست و یکی سوی چپ سیوم میان پهلو آنجا
که میل بسوی پیش دارد و داغ بزرگ کند چهارم میان پهلو آنجا که میل به پشت دارد و دو داغ دیگر اینهم پنجم
بالای سر معده یک داغ ششم میان دو شانه یک داغ و دو داغ دیگر بر دو جانب پشت فروتر از محل داغ
میان دو شانه و این داغهای پشت کوچک باید پس از داغ مرهم اسفیداج و مرهم آهک علاج کنند طریق داغ
جگر هرگاه در جگر خراج افتد و علامتهای آن لختی و گرانی و درد در جانب راست است ظاهر شود بدانند که خراج
در گوشت جگر است و بعلاج آن اشتغال نمایند چنانچه در ورم جگر یافته هرگاه در وی نیکوتر باشد و هیچ علاج
سود نده بدانند که ماده بیرون است و درین صورت داغ باید داد بدین طریق که آلت داغ گرم کنند و برآخر جگر آنجا
که نزدیک بپهلو ران است اندکی بر نیک داغ بر نهند چنانکه پوست جمله بسوزد و بفضا رسد و ریم بیرون آید و چندی فراهم
آمدن تا تمامه پاک شود و شربتهای موافق بنوشند و باید داد تا پاک شود و بعده مندمل سازند طریق داغ سپرز
باید که پوست شکم را که بالای اوست بعضا بردارند پس داغ دهند بآلتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود تا یکبار
دو داغ افتد قریب یکدیگر و دو داغ دیگر نهند تا در سه بار شش داغ حاصل آید نزدیک یکدیگر و بعضی طبیبان قدیم
گفته اند که یکبارگی باید ساخت شش شاخ چنانچه در یکبار شش داغ کرده شود طریق داغ معده
کسانی را که از داغ آنها تر بسیار بمعده فرود آید و معده را تباه کند و بدان سبب دوا سود

این فهرست ال رشید باد تا خیر یاد دارند فقط

تمت کتبه احقر العباد [illegible]

صفحه ا د